نقاوة الآثار

فی

ذکرالأخیار در تاریخ صفویه

تألیف

محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نطنزی

به اهتمام

دکتر احسان اشراقی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدٰيهُمُ اللهُ وَ اُولٰئِكَ هُمْ اُولُوا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

نقاوة‌الاثار
فی
ذکر الاخیار

در تاریخ صفویه

تألیف

محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی

به اهتمام

دکتر احسان اشراقی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
۳۰۹

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۱۴۰۲۳
تاریخ ثبت:

افوشته‌ای، محمودبن هدایت‌الله، ۹۳۸؟-
نقاوة‌الاثار فی ذکر الاخیار در تاریخ صفویه / به اهتمام احسان اشراقی.

ص.ع. به انگلیسی:
NOQWAT al-Athar Fi Dhekr-al Akhyar.

کتابنامه: ص. [۶۵۰]
۱. ایران - تاریخ - صفویان. ۲. عباس صفوی اول، شاه ایران، ۹۷۸-۱۰۳۸ ق. ۳. نثر فارسی - قرن ۱۱. الف. اشراقی، احسان ۱۳۰۷ - مصحح. ب. عنوان.
۹۵۵/۰۷۲ DSR۱۲۱۶

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

نقاوة‌الاثار فی ذکر الاخیار

چاپ اول: ۱۳۵۰؛ ... چاپ دوم: ۱۳۷۳
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست مندرجات

پیش‌گفتار چاپ دوم
پیش‌گفتار چاپ اول
۱ـ دیباچه

پانزده
بیست‌ویك

۲ـ گفتار در ذکر دو کلمه از احوال مبدأ و مآل پادشاه جمشید جاه سلیمان خصال و بیان فوت آن حضرت و کشته شدن سلطان حیدر به تیغ خلاف بعضی از امرای معاند سگال ۱۲

۳ـ ذکر عزیمت امرای عظام و بعضی از اکابر کرام بجانب قلعه و بیان بیرون آمدن نواب همایون باهتمام بعضی از صوفیان و تابع شدن انصارخلیفه ۲۳

۴ـ ذکروصول‌موکب جاه وجلال بدارالملك سلطنت واستقلال ورسیدن امرای عالیجاه به اردوی ظفرانتباه و مشرف گشتن بعضی از اکابر تازبکیه بمناصب عالیه ۲۷

۵ـ گفتار در بیان کیفیت جلوس همایون و ایلچیان ملوك اطراف بدرگاه عرش اشتباه جهان‌پناه‌نواب‌فریدون‌اوصاف وشرح‌دفن‌جسد مطهرشاه دین‌پناه‌شاه‌طهماسب ۳۰

۶ـ ذکر مجملی از آثار شوکت و عظمت شأن پادشاه سلیمان خصال و بعضی از وقایع علی‌سبیل الایجاز والاجمال ۳۸

۷ـ ذکر کشته شدن درداری سپهرعظمت وسلطنت وبیان شمه‌ای ازحالات فرخنده سمات سلطان ابراهیم میرزا وکیفیت انتقال او ار این‌سرای ملال به دارالبقا ۴۴

۸ـ ذکر مخالفت اهالی مملکت شروان وبیان وقایعی‌که درآن بظهورورسید ۵۲

۹ـ گفتار در بیان انتقال آن پادشاه بی‌همال و ذکر زوال آن آفتاب اوج سلطنت و استقلال وظهور ستاره ذوذنابه وعموم آثار درین‌دار پرملال ۵۵

۱۰ـ گفتار درذکر خلافت وسلطنت شاه سلطان محمدکه اسن اولاد امجاد شاه دین‌پناه بود و بیان وقایع وحوادثی‌که درایام جهانبانی او درممالك ایران روی‌نمود ۶۲

۱۱ـ ذکر وصول موکب سلیمان‌شاه والی بدخشان بدرگاه عالم‌پناه پادشاه عالمیان و بیان شمه‌ای از حالات خان احمد ورسیدن او باردیگر بسلطنت مملکت گیلان بیمن‌التفات پادشاه ایران ۶۶
۱۲ـ ذکر شمه‌ای ازکیفیت حالات شاهزادهٔ مریم صفات و بیان انتقال آن ملکه بلقیس مکان بجنت جاودان ۶۹
۱۳ـ ذکر مجملی از کیفیت حالات وچگونگی اوقات پادشاه فرخنده صفات و استیلا یافتن ملکه بلقیس‌مرتبه برتمشیت مهمات سرکارپادشاهی‌وتصرف‌نمودن‌درلوازم امور رعایا وسپاهی وغیره ۷۳
۱۴ـ گفتار دربیان‌آمدن سپاه روم بحوالی آب ارس و رودکر وذکر وقوع محاربات میان رومیان و امرای با تهور ۷۶
۱۵ـ ذکر کیفیت گرفتن‌والی‌تبریز وشکست‌یافتن‌بعضی‌ازامرای‌فتنه‌انگیزدرآن‌حوالی ۸۲
۱۶ـ ذکر آمدن پاشایان به قراباغ اران و بیان انتهاض موکب ظفر قران بدفع و رفع ایشان ۸۵
۱۷ـ ذکر کشته شدن قیطاس‌پاشا و غارت یافتن بلده ارس ازهجوم سپاه ظفرانتما ۸۶
۱۸ـ ذکر آمدن قوم‌تاتاربه معاونت سپاه یأجوج‌هجوم روم و بیان‌کشته شدن اردوغدی خلیفه وارس‌خان وسایر امرا به تیغ استیلای‌آن قوم جهول‌ظلوم ۹۰
۱۹ـ گفتار در بیان وصول مواکب نصرت قران بصوب ولایت قراباغ اران و ذکر محاربهٔ تاتاریان با سپاه ظفر نشان وگرفتار گردیدن عادل‌گرای خان بتایید مالک‌الملک جهان ۹۴
۲۰ـ ذکر مشرف شدن محمد خلیفه ذوالقدر بایالت ولایت شروان و بیان بعضی از وقایع که سانح شد در آن اوان ۱۰۰
۲۱ـ ذکرآمدن محمدگرای‌خان تاتارکرت دیگروگرفتارگردیدن اوبردست غازیان فیروزی اثر ۱۰۴
۲۲ـ ذکر اطاعت و انقیاد سلاطین گرجستان وفرستادن خراج و پیشکش با دختران خورشیدوش بدرگاه سلاطین جهانیان ۱۰۹
۲۳ـ ذکر فرستادن ایلچی بجهت مصالحه از قراباغ بمملکت روم و بیان مراجعت موکب همایون ازآن مرزوبوم ۱۱۱
۲۴ـ گفتار دربیان خروج شاه قلندر و ذکر کیفیت‌کشته شدن او بافتضای قضا وقدر ۱۱۳

۲۵- گفتار در بیان مخالفت علیقلیخان شاملو که حاکم دارالسلطنهٔ هرات بود وذکر کشته شدن ولی خلیفه شاملو به تیغ خلاف او و آنچه اولاد خلیفه را بعد از فوت اوروی نمود . ۱۲۱

۲۶- ذکروقوع مخالفت ومخاصمت میان امرای‌عظام وبیان گریختن‌سلطان‌حسین‌خان وشرح مجملی ازحوادث آن ایام . ۱۲۷

۲۷- ذکر وقایع خراسان و فرستادن نواب همایون بعضی از امراء به‌امداد ومعاونت مرتضی‌قلیخان . ۱۳۱

۲۸- گفتار در بیان انتهاض اعلام نصرت اعلام بجانب دارالملك خراسان‌بجهت تأدیب علی‌قلیخان و ذکر وقایع ومحاربانی‌که روی نمود درآن اوان . ۱۳۶

۲۹- ذکر شمه‌ای‌ازکیفیت‌حالات‌وآثارشوکت وجلالت‌نواب امارت پناه‌آصف‌جاه‌میرزا سلمان‌جابری‌وبیان‌کشته شدن اوبه تیغ انتقام امرای‌عظام در دارالسلطنه هری، ۱۴۴

۳۰- ذکر مصالحهٔ امرای رفیع‌الشأن بـا علیقلیخان باتفاق و بیان معـاودت موکب همایون بصوب دارالملك عراق . ۱۴۸

۳۱-گفتار در بیان نهضت موکب نصرت عنان به‌صوب مملکت آذربایجان باستصواب امرای رفیع مکان . ۱۵۳

۳۲- ذکر مجملی ازکیفیت حالت و شمه‌ای از آثار حشمت وجلالت امیرخان و بیان کشته شدن اوبه تیغ نفاق‌امرای رفیع مکان وعدم‌التفات شاهزادهٔ سکندرنشان ۱۵۷

۳۳- ذکرآمدن سپاه قیامت هجوم روم بولایت آذربایجان وخراب شدن بعضی از آن مرزوبوم ، بناپرتکسر و تکبرایشان و بیان محاربانی که بین‌الجانبین بوقوع انجامید درآن زمان واوان . ۱۶۴

۳۴- ذکرمخالفت محمدخان ترکمان وبدست‌آوردن شاهزادهٔ‌عالیمکان‌طهماسب میرزا واتفاق نمودن امرای تکلو بآن خان عالیشان . ۱۷۷

۳۵- ذکر توجه نواب شاهزادهٔ شجاعت‌آثار بدفع فتنه وفساد امرای مخالفت شعار. ۱۸۴

۳۶- ذکر استیلای ولی‌سلطان ترکمان باردیگر بربلدهٔ‌کاشان و بیان وقایعی‌که حادث شد درآن اوان ۱۸۹

۳۷- ذکر شمه‌ای از احوال واوضاع مرتضی‌قلی‌خان پرناك و آمدن او بحدود بعضی از ولایات عراق و بیان مراجعت او به مشیت قادر علی‌الاطلاق‌وکشیدن رخت زندگانی بمنزل خاك ۱۹۸

۳۸- ذکر مراجعت شاهزادهٔ صاحبقران بممالك آذربایجان به مدافعهٔ سپاه روم وبیان

وقایعی که حادث‌شد درآن مرزوبوم . ۲۰۱
۳۹ـ ذکر ایلچی فرستادن فرهاد پاشا نوبت دیگر و طلب صلح نمودن بتوسط امرای سعادت اثر . ۲۰۷
۴۰ـ ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات شاهزادهٔ سکندر جلالت و وصول اوبه‌اعلی مراتب وکالت نفس همایون پادشاه فریدون حشمت و بیان صورت احوال و انتقال آن شاهزادهٔ بی‌همال بجودر مغفرت احد من لایزال . ۲۰۹
۴۱ـ ذکر بعضی از وقایع علی‌سبیل‌الایجاز ۲۱۷
۴۲ـ گفتاردربیان ارتفاع رایت سلطنت وشوکت شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا و ذکر وقایع ایام وکالت‌آن شاهزادهٔ مشتری‌سیما . ۲۲۱
۴۳ـ ذکرآمدن ولی سلطان نوبت دیگر به‌کاشان و خراب شدن آن بلدهٔ جنت نشان از استیلای ظلم او وورود سپاه بیکران ۲۲۳
۴۴ـ ذکر وصول موکب نصرت عنان بدارالمؤمنین‌کاشان وطرح صلح افکندن‌ا میبل قلیخان با ولی‌سلطان . ۲۲۸
۴۵ـ ذکرمحاربةامرای‌نامجوباقوم‌ارشلووصول موکب سعادت قران‌بظاهردارالسلطنهٔ اصفهان ۲۳۰
۴۶ـ ذکر نزول اجلال موکب ظفر همال و اقامت ارکان دولت ابدی اتصال در منازل اکابر عالیشان دارالسلطنه اصفهان و بیان مجملی از احوال فرهاد بیگ غلام ومآل‌حال سایر غلامان ۲۳۳
۴۷ـ ذکر مجملی ازکیفیت حالات فرهاد بیگ غلام و بیان منتهای احوال او دراین دار ملام. ۲۳۸

کتاب دوم

۴۸ـ ذکر طلوع نیر اوج عظمت و اجلال و پرورش یافتن آن دوحهٔ چمن‌حشمت و استقلال در حدیقه توفیق و مهد تأیید ایزد متعال و بیان مشرف گردیدن بتخت سلطنت وجهانبانی بزیور ذات قدسی‌صفات آن مهرسپهرکامرانی بمحض الطاف پادشاه لایزال ۲۴۷
۴۹ـ گفتار در بیان استیلای مرشد قلیخان یکان برمشهد مقدس مملا و ذکر ارتفاع غبار نقاضت میان او و علی‌قلی‌خان شاملو ۲۵۱
۵۰ـ ذکر لشکرآراستن‌علی‌قلی‌خان به قصدکینه وری‌وجدال وبیان کیفیت بدست‌آوردن مرشد قلی‌خان عنان اختیار شاهزاده سکندر اقبال ۲۵۷

۵۱ـ ذکر اهتمام خان عالیمقام بانتظام مهام سرکار آستانه کعبه مرتبت و بیان آداب تربیت وملازمت او نسبت بشاهزاده فریدون حشمت ۲۶۳
۵۲ـ ذکر نهضت رایت نصرت آیت شاهزاده سکندرتمکین وتوجه لوای کشورگشای از مشهد مقدس بصوب دارالسلطنه قزوین ووصول او به اعلی مراتب پادشاهی ممالک ایران بحسن سعی واهتمام خان پادشاه نشان ۲۶۶
۵۳ـ ذکر وصول موکب سعادت قرین بدارالسلطنه قزوین و بیان کشته شدن امرای عظیم الشان بشمشیر قهرشاهزاده صاحبقران و تدبیرخان پادشه نشان ۲۷۰
۵۴ـ ذکر صعودکوکب دولت واقبال و ارتفاع رایت جاه وجلال علیقلی خان استاجلو ومشرف گشتن بااعلی مراتب وکالت نفس همایون شاهزادهٔ نامجو وبیان مجملی ازخواتیم حال وعواقب احوال سریع الانتقال او. ۲۷۴
۵۵ـ گفتاردرذکر جلوس همایون پادشاه سکندراساس شاه عباس وبیان استیلاواستقلال خان جلالت مکان مرشد قلیخان یکان ۲۷۹
۵۶ـ ذکر اجتماع امرای عظام درداراالسلطنهٔ قزوین وبیان کشته شدن ایشان بتیغ تدبیر خان صاحب تمکین ۲۸۶
۵۷ـ ذکر آمدن عبدالله خان بمملکت خراسان وکشته شدن حاکم دارالسلطنهٔ هرات و درآمدن آن بلده بتصرف اوزبکان یأجوج صفات ۲۹۰
۵۸ـ ذکر شمه‌ای ازکیفیت حالت وآثارعظمت وجلالت مرشد قلی خان یکان وبیان کشته شدن او به تیغ قهرمان قهر پادشاه صاحبقران . ۳۰۲
۵۹ـ ذکرموافقت نمودن محمدخان ترکمان با مرشد قلی خان وانتهاض رایت ظفرآیت بصوب خراسان . ۳۱۰
۶۰ـ ذکر انتهاض رایات آفتاب اشراق بجانب دارالملک عراق و بیان کشته شدن میرزا محمد وزیر درائنای راه بتیغ کم النفاتی پادشاه سکندرجاه . ۳۱۵
۶۱ـ ذکر نهضت موکب سعادت قران بصوب ولایت طهران و وقوع بیماری در اردوی ظفر نشان. ۳۲۳
۶۲ ـ گفتار در بیان مجملی از اوضاع و اطوار بکتش خان افشار و ذکر مآل احوال اودر این دار ملال. ۳۲۵
۶۳ـ ذکر انتهاض رایت نصرت قران بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان وبیان وقایعی که حادث شد درآن بلدهٔ جنت نشان. ۳۳۱
۶۴ـ ذکر مجملی از اوضاع شاهوردی خلیفه شاملو وبیان مآل احوال او. ۳۳۶

۶۵ـ ذکر آمدن ایلچی از جانب پاشای دارالسلام بغداد بجهت استحکام بنای مصالحه بدرگاه جهان‌پناه پادشاه عدالت نهاد . ۳۴۰
۶۶ـ ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات یعقوب‌خان ذوالقدر و بیان نهضت موکب ظفرطراز به عزیمت دارالملک شیراز به تمشیت خالق‌القضا والقدر. ۳۴۲
۶۷ـ ذکر وصول موکب صاحبقرانی به دارالملک سلیمانی و بیان فرود آمدن جناب خانی ازقلعه ، برهنمونی ندامت و پشیمانی. ۳۵۰
۶۸ـ ذکر کشته شدن یعقوب‌خان با متابعان‌خود اکثر وتفویض یافتن امارت و ایالت مملکت فارس به بنیادخان ذوالقدر. ۳۵۶
۶۹ـ ذکر مراجعت نواب رکن‌السلطنه فرهاد خان ، از دارالامان کرمان و آوردن یوسف‌بیگ، بدرگاه پادشاه جهان پناه وبیان قضیه‌ای که‌حادث‌شد درآن اوان. ۳۶۱
۷۰ـ ذکر نهضت همایون بـه صوب دارالعبـاد یزد و آن حـدود و مراجعت نمودن بدارالسلطنهٔ اصفهان در ضمان لطف خلاق ودود . ۳۶۵
۷۱ـ ذکر توجه ولد عبدالله‌خان بممالک خراسان و درآمدن مشهد منبرک بتصرف قوم ازبک . ۳۶۷
۷۲ـ ذکرمراجعت موکب ظفرقران ازدارالعباد یزد بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان وبیان بعضی ازوقایع که سانح شد درآن‌جزوزمان . ۳۷۳
۷۳ـ ذکروصول رایت نصرت‌آیت بدارالسلطنهٔ قزوین ورسیدن امارت‌پناه تخماق‌خان ومهدی‌قلی‌خان بشرف پابوس پادشاه سکندرقرین . ۳۷۷
۷۴ـ ذکرتوجه امرای عظام بجهت فتح خراسان و بیان معاودت ایشان بتوهم کمر و ضم ایشان به اردوی ظفر قران و درآمدن اسفراین و سبزوار بتصرف اوزبکان یأجوج شعار. ۳۸۱
۷۵ـ ذکر مراجعت مهدی‌قلیخان ازروم وبیان‌کشته شدن آن بی‌گناه مظلوم. ۳۸۳
۷۶ـ ذکر مخالفت بعضی از امرای‌کرام و بیان مقهورشدن ایشان به تیغ قهر پادشاه بهرام انتقام ۳۸۶
۷۷ـ ذکر ارتفاع رایت‌آفتاب اشراق بجانب دارالملک عراق و بیان مراجعت‌موکب سعادت دلیل بصوب دارالارشاد اردبیل ۳۹۵
۷۸ـ ذکرعبورسپاه منصور ومرورموکب نصرت قران بحدود مملکت گیلان و درآمدن آن‌کشور بتصرف شهریارعدالت‌گستر ۳۹۸
۷۹ـ ذکر وصول موکب انجم شکوه به ییلاق ولایت فیروزکوه وچمن لار وبیان‌بعضی ازوقایع دارالمرز ورستمدار وکیفیت انتظام مهمات مملکت مازندران وخبسر

رسیدن ولد عبدالله خان به خراسان . ۴۰۲
۸۰ـ گفتار در بیان وصول مواکب کواکب احتشام به النگ آسمان رنگ بسطام و توقف نمودن بجهت اجتماع سپاه بهرام انتقام وذکر بعضی وقایع که سانح شد در آن مقام نزهت انجام ۴۰۴
۸۱ـ ذکر فتح قلعه حسن خاص واسفراین و بیان کشته شدن بعضی از امرای بد اعتقاد خائن ۴۰۸
۸۲ـ ذکر ایلچی فرستادن عبدالمومن سلطان با نامه‌ای مشعر برصلح قیماین و ارسال فرمودن نواب کامیاب جوابی مشتمل برتنبیه او وصلاح حال طرفین ۴۱۴
۸۳ـ نامه عبدالمومن سلطان ۴۱۵
۸۴ـ جواب نامه عبدالمؤمن سلطان ازجانب نواب فلک آستان ۴۱۷
۸۵ـ ذکر موجب طرح صلح افکندن عبدالمومن سلطان واظهار موافقت و دوستی با نواب گیتی ستان ۴۲۱
۸۶ـ نامه عبدالمؤمن سلطان ۴۱۴
۸۷ـ ذکر جواب نامه عبدالمومن سلطان از جانب نواب شهریار سکندرشان ۴۲۵
۸۸ـ ذکر وصول رایات نصرت آیات بولایت جاجرم ورسیدن ایلچی دیگر بجهت صلح وجنگ ازجانب ازبکان بی آزرم . ۴۲۷
۸۹ـ گفتار در بیان ایلچی فرستادن عبدالمؤمن سلطان نوبت دیگر وذکر سبب ارسال نامه که درآن اظهار به اعتقاد آل علی علیه السلام کرده بود و رسیدن ایلچی و نامه درمنزل سلطان میدان بمطالعه نواب گیتی ستان ۴۳۴
۹۰ـ ذکر ارسال جواب نامه عبدالمومن سلطان از منزل سلطان میدان ۴۴۲
۹۱ـ ذکر مراجعت کوکب رایات جاه و جلال بسوی بیت الشرف سلطنت و استقلال و بیان معاودت موکب سعادات شهریار فریدون حمال و توجه نواب علی الاطلاق بصوب دارالملک ممالک عراق ۴۴۸
۹۲ ـ گفتار در بیان توجه نواب صاحبقران کامران بجانب دارالسلطنه اصفهان و ذکر وقایع و حالاتی که سانح شد درآن جزو زمان ۴۵۱
۹۳ ـ ذکر شمه‌ای ازاوضاع خان احمد ، والی مملکت گیلان وبیان مجملی ازمآل حال آن پادشاه عظیم الشان ۴۶۴
۹۴ ـ گفتار در ذکر مخالفت اهالی مملکت گیلان وبیان تسخیر آن کشور بار دیگر بحسن تدبیر و ضرب شمشیر نواب رکن السلطنه القاهره فرهادخان ۴۷۴

۹۵ ـ ذکر انتهاض موکب ظفر عنان بصوب دیار لرستان بجهت تنبیه و تادیب شاهوردی‌خان‌لر وبیان انفرار او ازبیم تیغ سیاست آثار پادشاه ذوتهور ۴۸۵
۹۶ـ ذکر وصول والی خطه خوارزم بسعادت آستان بوس پادشاه جمشید بزم ۴۹۵
۹۷ ـ ذکر آمدن عبدالمومن خان بمملکت خراسان و وقوع مقابله میانهٔ او ودرویش محمدخان . ۵۰۲
۹۸ـ ذکر فساد انگیختن شاهوردی لر کرت ثانی و بیان گریختن او از ضرب تیـغ مهدی‌قلی‌خان ۵۰۵
۹۹ـ ذکر شمه‌ای‌ازکیفیت احوال شقاوت مآل ملاحده ، لعنهم‌الله و بیان انقلاع‌شجرهٔ ملعونه‌آن زمره‌کفره شیطان صفت‌گمراه . ۵۰۷
۱۰۰ـ ذکر بعضی از وقایع روزگار وحوادث لیل ونهار علی‌سبیل‌الایجازوالاختصار ۵۲۸
۱۰۱ـ ذکرتوجه رایات اشراق بصوب دارالملک عراق و بیان بعضی ازوقایع کـسانح شد حسب‌الحکم شهریارآفاق ۵۳۴
۱۰۲ـ ذکر مخالفت اهالی مملکت گیلان باردیگر و بیان انقلاع شجره حیات ایشان از سیلاب غضب پادشاه سکندرسیر ۵۴۰
۱۰۳ـ ذکر انتزاع ولایت حویزه وششتر از تصرف امیرمبارك ، بیمن اقبال شهریار مرتضوی‌نسب وحسن‌اهتمام ارکان دولت فیروزی سلب ۵۴۶
۱۰۴ـ ذکر توجه موکب نصرت اقتران بصوب دارالسلطنه اصفهان ومعاودت فرمودن درضمان لطف ملك منان ۵۵۳
۱۰۵ـ ذکرنامه عبدالمومن‌خان بنواب پادشاه سکندرشان فریدون مکان ۵۵۶
۱۰۶ـ جواب نامه عبدالمومن‌خان به اشاره نواب شهریارکشورستان : ۵۵۸
۱۰۷ ـ ذکر زخم خوردن نواب اعتمادالدولة العلیة الخاقانیة السلطانیه ۵۶۳
۱۰۸ـ ذکر یساق خراسان وگرفتارشدن امرای عبدالمومن‌خان ۵۶۵
۱۰۹ـ ذکرمحاربه‌سپاه ظفرپناه با ازبکان‌بی‌آزرم وبیان گرفتارشدن امرای‌عبدالمومن در قبضه جاجرم ۵۶۷
۱۱۰ ـ ذکرقضیه موحشه بلدةالمؤمنین سبزوار ومراجعت نمودن نواب کامکار ازالوس گرایلی با موکب ظفرشعار ۵۷۰
۱۱۱ـ ذکر انتهاض موکب ظفر اقتران بصوب دارالسلطنه اصفهان وبیان‌کیفیت آذین بندی و چراغان ۵۷۳
۱۱۲ـ آغاز داستان فتح خراسان ۵۷۹

۱۱۳ـ گفتار در بیان ارتفاع لوای کشورگشای بهجانب مملکت خراسان وذکر طلوع نیر فتح ازشمشه شمشیر پادشاه جهانگیر مانند خورآسان ۵۸۴
۱۱۴ـ ذکر کشته شدن عبدالمؤمن‌خان به تیغ حمیت وغیرت بعضی ازمقربان ۵۸۸
۱۱۵ـ ذکر محاربه دین محمد خان باسپاه نصرت قران وگم شدن او ومسخر گردیدن کل مملکت خراسان بیمن اقبال پادشاه قامجو ۵۹۱
۱۱۶ـ گفتار درییان مشرف گردیدن تخت همایون بخت دارالسلطنه هرات بزیورذات عدالت سمات پادشاه کسری‌صفات و ذکر تفویض یافتن ایالت وامارت ممالك خراسان به سلاطین عظیم‌الشان و امرای رفیع مکان ۵۹۸
۱۱۷ـ ذکر شمه‌ای ازکیفیت‌حالت وآثار شوکت وجلالت امارت و ایالت پناه حشمت وعظمت دستگاه فرهادخان وبیان‌مآل‌احوال او وکشته شدن دردارالسلطنه‌هرات به تیغ قضا پادشاه جهان ۶۰۴
فهرستها ۶۱۳

پیش‌گفتار چاپ دوم

چاپ دوم «نقاوة‌الآثار فی ذکر الاخیار» به رغم مشکلاتی که در انتشار بموقع آن وجود داشت، بار دیگر در اختیار علاقه‌مندان تاریخ قرار می‌گیرد. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۵۰ با مقابله دو نسخه موجود انجام پذیرفت و از آن زمان تاکنون که بیست و دو سال می‌گذرد، نسخهٔ دیگری از این کتاب در فهرستها و تذکره‌ها و کتب دیگر تاریخی نیافتم و چاپ جدید که مختصر اصلاحاتی در آن صورت گرفته بر مبنای مقابله و تصحیح همان نسخه‌های سابق الذکر است که شرح آنها ذیلاً خواهد آمد.

کتاب نقاوة‌الآثار تألیف «محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی» اثری است در تاریخ صفویه از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال پادشاهی شاه عباس اول (۱۰۰۷ هجری قمری)، و اینکه وقایع بعداز این تاریخ دنبال نشده احتمال دارد مؤلف فرصت این کار را نیافته و یا در آن هنگام که به شصت و نه سالگی رسیده بود، روزگار به او پیش مجال نداده است تا کار خود را به اتمام برساند.

از زندگانی مؤلف بجز مطالبی که خود او در دیباچهٔ کتاب آورده است، اطلاع

دیگری نداریم و در منابع دیگر نیز سخنی از این باب نرفته است. وی خود را اهل نطنز و از دهکدهٔ افوشته، که در جوار این شهر واقع است، معرفی می کند و می نویسد: بهرام میرزای صفوی (برادر شاه تهماسب) در وقتی که حاکم مشهد بود و «لوای درویش نوازی» می افراخت، پدرش را که از «صلحا و اتقیا» بود مورد لطف و عنایت خویش ساخته و برای او در یکی از محلات خارج شهر خانه‌ای به مبلغ هشت تومان تبریزی خریداری کرده و موجبات آسایش خاطر وی را فراهم آورده است.[1] مؤلف که از این لطف و احسان بهرام میرزا در حق پدرش بی نصیب نمانده، دوران کودکی و جوانی خود را در راه کسب علم و معرفت و خواندن و نوشتن قصص و حکایات و استماع احادیث و نقل اخبار و نظم اشعار گذرانده و از همین جا به تاریخ و سِیَر و سرودن شعر علاقه‌مند گردیده است. وی از مجموعهٔ اشعاری که طی زندگی خود سروده دیوانی فراهم ساخته و آن را بر اساس «حواس خمسه» به پنج قسمت تقسیم کرده است:

ـ دیوان اول و دوم در غزلیات عاشقانه به نامهای «مجازیه» و «غایت المجاز».

ـ دیوان سوم شامل قصاید و مقطعات و اقسام دیگری از شعر در حمد خدا و رسول به‌نام «حاصل الحیات».

ـ دیوان چهارم در مدح پادشاه و اعیان زمان به نام «اضطراریه».

ـ دیوان پنجم موسوم به «براءةالقلم».[2]

هیچیك از این دیوانها تاکنون به‌دست نیامده و تنها چیزی که ما را به هنر شاعری مؤلف رهنمون می کند، اشعار نسبتاً مفصلی است که وی به مقتضای کلام در لابلای حوادث تاریخی آورده که بجز مواردی اندك بقیه اثر طبع خود اوست و اگر اشعار دیوانهای یاد شده نیز بر این نسق باشد از لطف ادبی خالی بوده است.

مؤلف در اواخر عمر، «که خاطر از فکرهای بلند منظومات تنزل نموده و ذوق اطلاع بر دقایق حقایق حدیث خصوصاً تفاسیر علمای دین و تصانیف فضلای بلاغت آیین که مطالعهٔ آن رنگ غفلت از آیینهٔ دل می زداید و ملاحظهٔ آن ابواب خبرت و انتباه بر روی خاطر فاتر می گشاید»[3]، طبیعتش از دنیای تخیلات شاعرانه به جهان حقایق و مطالعه در اخبار و احادیث برگشوده و رغبتی تمام به تحقیق در تاریخ و سیر یافته است، تا آنکه در اوایل بهار سال ۹۹۸ هجری که شاه عباس بزرگ برای تنبیه یعقوب خان ذوالقدر حاکم متمرد فارس به آن سامان لشکر کشید و قلعهٔ مستحکم اصطخر را که پناهگاه او بود گشود، مؤلف تحت

۱ـ ص ۵۰.
۲ـ ص ۲۲.
۳ـ ص ۲۳.

تأثیر این واقعه که آن را از «مقولهٔ خرق عادات» شمرده، به پیشنهاد صاحبان ذوق به تدوین کتابی دربارهٔ حوادث دوران خود همت گماشته و نام این اثر را «نقاوة‌الآثار فی ذکر الاخیار» گذارده است.[۴] در این هنگام نویسنده به گفتهٔ خود شصت ساله بوده، بنابراین تاریخ ولادتش یا سال ۹۳۸ قمری، که هشتمین سال پادشاهی تهماسب اول صفوی است، تقارن دارد و در زمان تدوین کتاب یعنی ۱۰۰۷ قمری، شصت و نه سال از عمر او می‌گذشته است.

«نقاوة‌الآثار بی تردید یکی از منابع مهم ایران عصر صفوی است و موضوع آن به دورانی مربوط می‌شود که از لحاظ جریانات نظامی و سیاسی برای دولت صفوی زمان حساسی بود. پس از مرگ شاه اسمعیل، بنیانگذار این دولت، در دوران سلطنت فرزندش تهماسب، که طولانیترین مدت فرمانروایی در سلسله صفوی بوده است، پس از چند جنگ با اوزبکان و عثمانیان آرامشی دیرپای درمملکت پدید آمد که طی آن دولت صفوی موجودیت خود را در میان دو قدرت بزرگ شرق و غرب استوار ساخت. لکن با مرگ این پادشاه در ۹۸۴ قمری دوران این آرامش به‌سر آمد و آتش هرج و مرج که از رقابت سران قزلباش سرچشمه می‌گرفت زبانه کشید و سرکردگان عشایر به دستاویز طرفداری از حیدر میرزا یا اسمعیل میرزا، پسران شاه، علیه یکدیگر صف‌آرایی کردند و زنان حرم نیز در این مبارزهٔ قدرت جانب این یا آن گروه را گرفتند. تا سرانجام حیدرمیرزا که فرزند محبوب شاه تهماسب بود کشته شد و اسمعیل میرزا که به علت کجرفتاریها و دستور پدر در قلعهٔ قهقهه زندانی بود از این زندان مخوف رهایی یافته با کمك خواهرش پریخان خانم و برخی از سران قزلباش به سلطنت نشست، و در مدت یك سال و چهار ماه و شانزده روز پادشاهی دست به کشتار شاهزادگان و مخالفین خود زد و با طرفداری از مذهب تسنن بر علما و پیروان تشیع سخت گرفت و سرانجام جان خود را بر سر این اعمال گذاشت و به دست همان کسانی که او را بر مسند قدرت نشانده بودند از صحنه خارج شد.

پس از مرگ اسمعیل دوم، سران قزلباش تنها فرزند ذکور شاه تهماسب، محمد میرزا، را که با دو پسرش عباس و حمزه از چنگ دژخیمان جان بدر برده بود بر مسند قدرت نشاندند، ولی چون به علت ضعف بینایی قادر به ادارهٔ امور نبود، زمام کار یکسره در دست زنش خیرالنساء بیگم و فرزند ارشدش حمزه میرزا و گروهی از امرای قزلباش قرار گرفت و آن دسته از امرا که مورد بی مهری واقع شده بودند شروع به کارشکنی کرده در گوشه و کنار مملکت سر به طغیان برداشتند. درگیر و دار این نفاق و چند دستگی، دولت عثمانی و

۴ـ همانجا.

اوزبك از فرصت استفاده کرده به مرزهای ایران تاختند و بخشهای مهّمی را آماج نهب و غارت ساختند، وگرچه دلیریها و جانفشانیهای حمزه‌میرزا ولیعهد بارها سپاهیان عثمانی را با شکست مواجه ساخت، جنگهای خانگی که سرکردگان قزلباش برای کسب قدرت براه انداخته بودند ولیعهد را ناچار ساخت به‌جای مبارزه با دشمن، به فرونشاندن آشوبهای داخلی بپردازد و در اثنای این تلاشها بود که چندتن از سرداران که از دست پروردگان و بر کشیدگان خود او بودند با ترتیب دادن توطئه‌ای وی را به هلاکت رساندند، و از آن پس آرامش نیز از مملکت رخت بر بست و هر صاحب قدرت در گوشه‌ای دم از استقلال و خودسری زد. در این شرایط نابسامان، عباس‌میرزا، پسر کهتر پادشاه که با قدرتِ امرای شاملو و استاجلو در خراسان به سلطنت رسیده بود، به کمك مرشد قلیخان استاجلو ناگهان به قزوین تاخت و پایتخت را تسخیر کرد و در حالیکه پدرش، سلطان محمد، اسماً پادشاه بود او رسماً زمام حکومت را در دست گرفت و با نام شاه عباس بر اریکهٔ قدرت نشست.

گرچه می توان نظایر چنین حوادثی را که بدانها اشاره شد و یا رویداد مهم دیگری که در نقاوة‌الآثار آمده در کتب تاریخی آن زمان مشاهده کرد، مزیّت این کتاب در این است که پاره‌ای از مطالب آن در منابع مشابه یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر وجود داشته باشد با این دقت و تفصیل نیامده است؛ چنین است داستان بازشکاری محبوب شاه عباس موسوم به «باز لوند» که بخاطر او برفراز کوه مشرف بر شهر نطنز برجی ساخت که هم‌اکنون به «گنبذ باز» معروف است؛ و داستان درویش خسرو نقطوی رهبر فرقه نقطوی قزوین و قتل عام این فرقه و قیامهایی که زیر نام شاه اسمعیل دوم در گوشه و کنار مملکت شکل گرفت، و شرح انقلابات گیلان و سرگذشت خان احمد گیلانی و آفرینشهای شگفت‌انگیز هنرمندان و صنعتگران اصفهان در جشن چراغان و مراسم تدفین شاه تهماسب و مطالب خواندنی دیگر که به صورتی استثنایی در این کتاب به رشتهٔ تحریر درآمده است.

منابع و مآخذ مؤلف در تدوین نقاوة‌الآثار متنوع است؛ بسیاری از وقایع در زمان حیات مؤلف رخ داده و خود او در جریان اتفاقات بوده است و برخی را از منابع دولتی و یا از شهود نزدیك به دستگاه دولتی و یا اخبار وقایع نگاران دیگر استفاده کرده است. وی در مورد پاسخ نامه عبدالمؤمن خان اوزبك به شاه عباس می نویسد: «چون جواب این رقعه به‌نظر راقم سواد نرسید لهذا در این اوراق ثبت نگردید؛ و در وقایع لرستان اشاره می کند: «از مولانا جلال‌الدین یزدی که در آن جز و زمان سرآمد ارباب رصد و تنجیم و ملاذ اصحاب استخراج و تقویم بود و ملازمت اردوی کیهان پوی می نمود استماع افتاد...»[۶] و در ذکر

۵ـ ص ۴۰۸.
۶ـ ص ۴۹۲.

آذین‌بندی اصفهان می‌گوید: «از مشرفان و سرکاران این جشن غرائب آثار استماع افتاد. . .»[7] و یا: «از سیادت مآب مستوفی الشأنی امیر ابوتراب نطنزی که مستوفی خالصه و دفتردار خاصه شاهی بود و شاه دین پناه مشارالیه را به امین من ملقب ساخته استماع رفت»[8] و نظایر آنها. این امر نشان می‌دهد که مؤلف علاوه بر اطلاعات شخصی از مدارك و منابع نزدیك به دولت نیز بهره داشته است.

از نظر سبك نگارش، نقاوةالآثار همچون نوشته‌های دیگر آن روزگار دارای نثری متکلف و توأم با عبارت پردازی و پیرایه‌های لفظی است، امّا به‌رغم این تکلف از جاذبهٔ کلام و نکات ظریف ادبی خالی نیست؛ ابراز شگفتی از یك مراسم چراغان آنجا که می‌گوید: «تا شمع کواکب در لگن سماوات فروزان و چراغ ثوابت در انجمن سیارات سوزان است. . .این نوع چراغان کسی ندیده» و در احساسی تب‌آلود از یك گرمای کشنده که: «از تاب آتش هوا سنگ مرمر و بلور مانند یخ آب گشته و لعل در صمیم کان گداخته، بر مثال خون از بینی کوه بر خاك کشید»[9] و توصیف طبیعت سرمازده‌ای که در آن: «گوئیا از تغییرات اوضاع فلکی جرم شمس به ماهیت قمر تبدیل یافته و عنصر نار به کره زمهریر مستحیل گردیده، خون در نبض حیات مانند شاخ مرجان فسرده، آتش هم از خوف سرما در جوف سنگ و آهن جای گرفته بود»[10] و یا وصف حال گرسنگان هرات در شهر بندانی خوف‌انگیز که تنها: «راه حمل بر سیخ شهاب کباب شد و خوشه سنبله بر تابهٔ فلك بریان گشت امّا دست تمنّای کسی به آن نمی‌رسید»[11] و در بیان ستمگریهای ولی سلطان ترکمان حاکم کاشان که: «از ظلم و تعدی این ضحاك سیرتِ فرعون صفت [کاشان] بمرتبه‌ای ویران شد که بجای استادان شعر باف عنکبوتان به نسّاجی پرداخته در آن شهر خرابی به صد درجه از درون عاملان ظالم درگذشت»، شیوهٔ کار نویسنده‌ای است که تاریخ را در کسوتی شاعرانه عرضه کرده است.

از نقاوةالآثار تنها دو نسخه در دست است که یکی متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است که در حال حاضر در گنجینهٔ نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه نگهداری می‌شود و نسخهٔ دیگر به کتابخانه موزهٔ ایران باستان تعلق دارد. نسخهٔ کتابخانه مرکزی با جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۲۹×۱۷/۵ سانتیمتر و اندازه داخلی ۲۲×۱۱ و ۲۵ سطر و ۳۳۴ صفحه است. این نسخه به خط نستعلیق اصلان‌خان بن نقدیٔ

۷ـ ص ۵۷۹.
۸ـ ص ۱۵.
۹ـ ص ۴۹۲.
۱۰ـ ص ۴۵۵.
۱۱ـ ص ۳۷۰.
۱۲ـ ص ۲۳۰.

خان شاملو و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی است و در صفحهٔ پایانی نسخه چنین آمده است:

«در تاریخ یوم الخمیس ششم شهر صفر ختم الخیر و الظفر سنهٔ ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بنان گردید حرره العبد الاقل اصلان‌خان بن نقدی خان شاملو سنه ۱۱۴۹»؛ بنا بر این نسخه‌ای که کتاب حاضر بر مبنای آن تصحیح گردیده از روی نسخه‌ای تحریر یافته که ۷۲ سال پس از آغاز تدوین نقاوة الاثار کتابت شده بود.

نسخهٔ دوم (نسخهٔ موزه) به قطع ۱۵×۲۳/۵ سانتیمتر با جلد تیماج مشکی است. اندازهٔ متن ۹×۱۸ و دارای ۱۹ سطر و ۶۳۳ صفحه است به خط نستعلیق خوش و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی. نام کاتب در صفحهٔ پایانی «ابن کاظم بدیع خاتونابادی» آمده و زمان کتابت سدهٔ یازدهم هجری قمری است. اینجانب، نسخه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه را به دلیل دقت و صحت بیشتر و کمی اغلاط به‌عنوان نسخهٔ اصل انتخاب کرده و با علامت «د» نمایانده‌ام و نسخهٔ موزه با علامت «م» مشخص گردیده است.

در اینجا لازم می‌دانم از مساعی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بویژه جناب آقای سید ابوتراب سیاهپوش معاونت محترم این مؤسسه در چاپ مجدد این کتاب سپاسگزاری نمایم.

احسان اشراقی

پیش‌گفتار چاپ اوّل

کتاب «نقاوة‌الاثار فی ذکر الاخیار» در تاریخ صفویه تألیف محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی نویسندهٔ دوران شاه‌عباس اول است و موضوع آن به زمانی مربوط میشود که از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه‌عباس ادامه یافته‌است. این اثر ارزنده در واقع شامل دو کتاب است که نخستین آن در بیان رویدادهای عمدهٔ دوران شاه‌تهماسب، شاه‌اسمعیل دوم و شاه محمد خدابنده تا شروع سلطنت شاه‌عباس و کتاب دوم که مفصل‌تر از قسمت نخستین است، مربوط به یازده‌سال اول شهریاری شاه‌عباس کبیر و گویای وقایعی است که طی آنها قدرت سلطنت در گیرودار ازمیان رفتن عصیانها و سرکشیهای سرداران قزلباش تحکیم یافته و متجاوزین بیگانه ازساحت کشور طرد می‌شوند. آخرین واقعه‌ای که در کتاب از آن نام برده شده شکست دین‌محمدخان ازبك در خراسان و تسخیر هرات بدست پادشاه نام‌آور صفوی است. از آنجاکه حوادث مندرج در نقاوة‌الاثار برحسب تاریخ وقوع آنها تنظیم گردیده وداستان بسال ۱۰۰۷ هجری قمری پایان می‌پذیرد، محتمل است که نویسندهٔ کتاب یا به ثبت وقایع بعدی اقدام نکرده و یا از آن ببعدکه به شصت و نه سالگی رسیده بود، روزگار بیش مجال باو نداده است تا کار خویش را دنبال کند.

خان شاملو و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی است و در صفحهٔ پایانی نسخه چنین آمده است:

«در تاریخ یوم الخمیس ششم شهر صفر ختم الخیر و الظفر سنهٔ ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بنان گردید حرره العبد الاقل اصلان‌خان بن نقدی خان شاملو سنه ۱۱۴۹»؛ بنا بر این نسخه‌ای که کتاب حاضر بر مبنای آن تصحیح گردیده از روی نسخه‌ای تحریر یافته که ۷۲ سال پس از آغاز تدوین نقاوة الاثار کتابت شده بود.

نسخهٔ دوم (نسخهٔ موزه) به قطع ۱۵×۲۳/۵ سانتیمتر با جلد تیماج مشکی است. اندازهٔ متن ۹×۱۸ و دارای ۱۹ سطر و ۶۳۳ صفحه است به خط نستعلیق خوش و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی. نام کاتب در صفحهٔ پایانی «ابن کاظم بدیع خاتونابادی» آمده و زمان کتابت سدهٔ یازدهم هجری قمری است. اینجانب، نسخه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه را به دلیل دقت و صحت بیشتر و کمی اغلاط به‌عنوان نسخهٔ اصل انتخاب کرده و با علامت «د» نمایانده‌ام و نسخهٔ موزه با علامت «م» مشخص گردیده است.

در اینجا لازم می‌دانم از مساعی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بویژه جناب آقای سید ابوتراب سیاهپوش معاونت محترم این مؤسسه در چاپ مجدد این کتاب سپاسگزاری نمایم.

احسان اشراقی

پیش‌گفتار چاپ اوّل

کتاب «نقاوة‌الاثار فی ذکر الاخیار» در تاریخ صفویه تألیف محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی نویسندهٔ دوران شاه‌عباس اول است و موضوع آن به زمانی مربوط میشود که از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه‌عباس ادامه یافته‌است. این اثر ارزنده در واقع شامل دو کتاب است که نخستین آن در بیان رویدادهای عمدهٔ دوران شاه‌تهماسب، شاه‌اسمعیل دوم و شاه محمد خدابنده تا شروع سلطنت شاه‌عباس و کتاب دوم که مفصل‌تر از قسمت نخستین است، مربوط به یازده‌سال اول شهریاری شاه‌عباس کبیر و گویای وقایعی است که طی آنها قدرت سلطنت در گیرودار ازمیان رفتن عصیانها و سرکشیهای سرداران قزلباش تحکیم یافته و متجاوزین بیگانه ازساحت کشور طرد می‌شوند. آخرین واقعه‌ای که در کتاب از آن نام برده شده شکست دین‌محمدخان ازبك در خراسان و تسخیر هرات بدست پادشاه نام‌آور صفوی است. از آنجاکه حوادث مندرج در نقاوة‌الاثار برحسب تاریخ وقوع آنها تنظیم گردیده وداستان بسال ۱۰۰۷ هجری قمری پایان می‌پذیرد، محتمل است که نویسندهٔ کتاب یا به ثبت وقایع بعدی اقدام نکرده و یا از آن ببعدکه به شصت و نه سالگی رسیده بود، روزگار بیش مجال باو نداده است تا کار خویش را دنبال کند.

متأسفانه از شرح‌حال وزندگانی مؤلف‌اطلاعی دردست نداریم و درکتابهای مهم‌آن عصر نیز ازاین‌بابت سخنی نرفته وتنها تصویری‌که از شخصیت نویسنده در برابر دیدگان ما مجسم میگردد ، پاره‌ای از مطالب همین‌کتاب‌است‌که آیینه‌وار افکار و روحیات ویرا منعکس میسازد و شاید در آینده دسترسی به پاره‌ای منابع امکان دهد تااز زندگانی این‌مورخ سخن‌سنج اطلاعات بیشتری پیداکنیم . وی در دیباچه‌کتاب، خودراچنین معرفی میکند :

«راقم‌این‌سواد پریشان وجامع‌این اوراق بی‌سامان اقل‌عبادالله الملک‌المعبود محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی اصلح‌الله امرداریه...»[1] بنابربن وی‌ازمردم افوشتهٔ نطنز بوده‌که اکنون این‌دهکده کوچك وزیبا در دوکیلومتری نطنز واقع است. درجای دیگراشاره میکند که بهرام میرزای‌صفوی که ازطرف شاه دین‌پناه شاه تهماسب، حاکم مشهد بود وهمواره‌لوای درویش نوازی می‌افراخت پدرش را که ازصلحا واتقیا بوده مورد لطف وعنایت خویش قرارداده وبرای او در یکی از محلات خارج شهر خانه‌ای بمبلغ هشت تومان تبریزی خریداری کرده و موجب آسایش خاطروی را فراهم ساخته‌است.[2] مؤلف کتاب در سایه تربیت پدری چنین پرهیزگار وگوشه گیر رشد پیدا کرده، از همان دوران جوانی علاقمند بکسب‌علم و دانش بوده و بگفته خود جوانی را بخواندن و نوشتن قصص و حکایات واستماع احادیث و نقل اخبار و نظم اشعار گذرانده است . این علاقه بشعر و شاعری که از طبع لطیف و استعداد او سرچشمه گرفته سبب گردیده است تاوی بساختن‌اشعاری در موضوعات گوناگون همت گمارد و مجموع را در چند دیوان گردآوری‌کند . این‌دیوانها پنج قسمت بوده ونویسنده آنها را براساس حواس خمسه تقسیم کرده است : دیوان اول ودوم در غزلیات عاشقانه بنامهای « مجازیه » و « غایت‌المجاز »

۱ـ ص ۶ س ۸ ۲ـ ص ۵ س ۱۹

دیوان سوم شامل قصاید ومقطعات واقسام دیگری ازشعر درحمدخدا ورسول بنام «حاصل‌الحیات» دیوان چهارم درمدح پادشاه واعیان زمان بنام«اضطراریه» دیوان پنجم موسوم به برائةالقلم.

متأسفانه ازاین دیوانهانیز همچون شرح زندگانی خودشاعرهنوزاطلاعی‌در دست نیست وآنچه ما را بهنرشاعری نویسنده کتاب نفاوةالاثار رهنمون می‌گردد اشعار نسبتاً مفصلی است‌که در متن کتاب حاضر به مقتضای سخن آمده و کمیتش چنانست‌که بقول‌اواگراین اشعار را ازمتن‌بردارندخود کتاب‌جداگانه‌ای‌راتشکیل خواهدداد، شایددسترسی بهاین دیوانهای شعر اطلاعات تازه‌ای ازدنیای ناشناختهٔ این‌نویسنده وشاعربدست دهد.

مؤلف‌دراواخر ایام زندگی‌که «خاطر ازفکرهای‌بلند منظومات تنزل نموده و ذوق اطلاع بردقایق حقایق حدیث خصوصاً تفاسیر علمای دین و تصانیف فضلای بلاغت آئین‌که مطالعه آن زنگ غفلت‌ازآئینه دل می‌زداید و ملاحظه آن ابواب خبرت وانتباه برروی خاطرفاترمی‌گشاید»، طبیعتش از دنیای تخیلات شاعرانه به جهان حقایق ومطالعه دراخباروا‌حادیث پرگشوده ورغبتی تمام به تحقیق در تاریخ و سیربافته‌است‌تاآنکه‌دراوایل بهارسال۹۹۸هجری‌قمری‌که شاه عباس‌بزرگ برای سرکوبی یعقوب‌خان‌ذوالقدرحاکم گردنکش فارس به‌آن‌سامان لشکرکشید-وقلعه مستحکم اصطخر را که تاآن روزگار «کمند تسلط هیچ صاحب شوکتی برکنگره برجی‌ازحصاررفیع‌ومنیع‌آن»نیفتاده بودگشود،نویسنده‌تحت‌تأثیراین واقعهٔ‌بزرگ که بزعم وی ازمعجزات روزگار محسوب میشده وبه پیشنهاد صاحبان ذوق و حال به تدوین‌کتابی در رویدادهای بزرگ دوران همت‌گماشته ونام این اثر ارزنده را «نفاوةالاثار فی‌ذکرالاخیار» گذارده‌است. دراین‌هنگام نویسنده بگفته خود شصت سال‌ازعمرش می‌گذشته‌بنابراین‌ظاهراًتاریخ‌ولادتش‌باسال۹۳۸ قمری‌که هشتمین‌سال

سلطنت شاه‌تهماسب اول است برابر میشود ودرموقع اتمام کتاب یعنی ۱۰۰۷ هجری قمری شصت‌ونه ساله بوده‌است.

از زندگانی این نویسنده گرانقدر بجزاین مختصر، اطلاع دیگری ندارم و چون ازشرح حال وروزگار وی درکتابهای مهم آن‌زمان مطلبی بچشم نمیخورد میتوان دانست‌که وی‌باوجود نزدیکی بدستگاه حکومت صفوی، گوشه گیری وسلامت را برصحبت امرا و ارکان دولت ترجیح می‌داده و به حوادث ایام از دیدگاه عزلت و فروتنی می‌نگریسته وبالمآل داستان زندگیش چون گروهی‌ازصاحبان فضل وکمال در پردهٔ ابهام باقیمانده است لکن تصویری از اخلاق و روحیات وطرزفکر او را میتوان ازلابلای سطرهای کتابش دریافت و دانست‌که درهرحال جانب دینداری و عدالت ومروت رادرقضاوتهای خویش‌فرونگذاشته است. وقتی‌اومیگوید: «درشهر «مأکولات‌مانندرحم ومروت معدوم گردید واگرانفاقاً کسی‌بامتاعی‌ازجائی‌آمدی.... سروءمال درمعرض تلف بودی»[1] وذکر اینکه براثر مظالم ولی‌سلطان ترکمان «شهر کاشان بمرتبه‌ای‌ویران گردید که بجای‌استادان‌شعربافعنکبوتان‌به‌نساجی‌پرداخته ودرآن شهرخرابی‌بصددرجه ازدرون‌عاملان ظالم درگذشت...»[2]، هدف تنها عبارت پردازی ادیبانه نیست بلکه بکاربردن لحنی‌است گله‌آمیز و انتقادی دربرخورد با یک‌زیاده روی وبیعدالتی.

کتاب نقاوةالاثار بدون شك یکی از اسناد گرانبهای تاریخ ایران عصر صفوی است و موضوع آن بدورانی مربوط میشود که از لحاظ جذر ومد سیاسی و اقتصادی و نظامی و سیر حوادث، حساس ترین زمانها برای خاندان صفویه بوده‌است. پس‌ازفوت شاه‌اسمعیل‌بنیان گذار این سلسله وپادشاهی‌شاه‌تهماسب اول یکدوره طولانی آرامش بوجودآمدکه ضمن‌آن‌دولت صفوی موجودیت خودرادر میان دشمنان خارجی ومخالفین داخلی‌استوارنمود. لکن بامرگ این پادشاه آتش

۱ـ ص ۱۳۰ س ۱۲ ۲ـ ص ۲۳۰ س ۱۰

هرج ومرج که ازرقابت وکشمکشهای سران قزلباش سرچشمه می‌گرفت زبانه کشید وسرکردگان قزلباش به دستاویز طرفداری از حیدرمیرزا و اسمعیل‌میرزا پسران شاه، بایکدیگردرآویختند و پردگیان حرم‌نیز دراین مبارزهٔ قدرت جانب‌این یا آن‌دسته راگرفتند تاسرانجام حیدرمیرزا فرزندمحبوب شاه کشته شد و اسمعیل میرزا که بعلت‌ستمگری وکجرفتاری‌بدستوریدر درقلعهٔ قهقهه زندانی بودبکمك خواهرش پریخان‌خانم‌وبرخی ازسرداران قزلباش بسلطنت نشست‌ودرمدت‌یکسال وچهارماه وشانزده روزپادشاهی دست به قتل‌شاهزادگان صفوی و طرفداران حیدر میرزا زد وجان خودرا نیزعاقبت برسراین‌کار گذاشت . پس‌ازمرگ شاه‌اسمعیل ، سران‌قزلباش تنهافرزندذکور بازمانده شاه‌تهماسب یعنی محمدمیرزا راکه خود و فرزندانش معجز آسا از چنگال دژخیمان برادر گریخته بودند برمسند قدرت نشاندند وچون وی‌نیز بعلت‌ضعف ونابینایی قادربه شرکت درادارهٔ امور نبود زمام کارهایکسره دردست‌ولیعهد حمزه‌میرزا ومادرش‌ملکه مهدعلیاو گروهی ازامرای قزلباش افتاد وآن دسته ازامراء که مورد بی‌مهری قرار گرفته بودند بکار شکنی برضد دولت‌جدید برخاسته وآشکارا در گوشه‌وکنار از اطاعت حکومت مرکزی سرباز زدند. دراین‌میان دشمنان خارجی‌ایران یعنی‌دولت عثمانی ومهاجمین‌ازبك بااستفاده از نفاق خانگی دولت صفوی بمرزهای کشور ایران هجوم‌آورده دست به قتل وغارت‌زدندلکن سپاهیان قزلباش بفرماندهی‌حمزه‌میرزا شاهزادهٔ دلیرصفوی دربرابرعساکرعثمانی پای‌مردی ومردانگی فشرده، بارها حملات آنها راباشکست وناکامی‌مواجه ساختند . نویسنده‌قسمتی از مطالب‌کتاب نخستین خود را به شرح بهادری وپهلوانی این‌شاهزاده اختصاص داده وهمه جابانحسین ازویاد کرده است. متأسفانه آشوبهای داخلی که مقارن با هجوم عثمانی آغاز گردیده بود نیروی شاهزاده رادرمبارزه بابیگانگان تضعیف‌نموده وویراناچارساخت برای‌فرونشاندن

این شورشها اقدام کند و سرانجام در گیرودار این اقدامات، توطئه ناجوانمردانه برخی ازسرداران‌که تصادفاً ازدست پروردگان وبرکشیدگان ولیعهد بودند چراغ عمراین‌شاهزادهٔ دلیررا درشرایطی‌که میتوانست بحال‌کشورخود نافع‌باشد خاموش کرد و ازآن پس امنیت وآرامش نیز از سراسرکشور رخت بربسته و هرصاحب قدرت درگوشه‌ای دم ازاستقلال وخودسری زد تااینکه شاهزاده عباس‌میرزافرزند دیگر شاه محمد بکمك مرشد قلیخان استاجلو و بااستفاده از بی ثباتی حکومت مرکزی درتاریخ نیمه ماه ذی‌قعده سال ۹۹۶ هجری‌قمری شهر قزوین‌را تسخیر وزمام حکومت رابدست‌گرفته وبانام شاه‌عباس‌بتخت‌سلطنت‌نشست. سالهای‌نخستین شهریاری این پادشاه مصروف از میان برداشتن قدرت سران قزلباش و سرکوبی یاغیان گردید وپس‌ازآن به اخراج بیگانگان ازداخل‌مرزهای‌کشورهمت‌گماشت

شرح ماجراهایی که رؤوس مطالب آنها دربالاگذشت در کتاب نقاوة‌الاثار به تفصیل‌آمده و گرچه دراسناد ومدارك دوران‌صفوی میتوان به‌نظایرآنها برخورد، اما آنچه سبب امتیازاین کتاب گردیده اولا ذکرمطالبی‌است‌که در کتابهای مشابه یا اصلا وجود ندارد و یا بااین جزئیات نیامده. ثانیا مربوط به‌برداشت نویسنده ازرویدادهای زمان وشیوه‌ای‌است‌که برای‌بیان آنها بکاربرده‌است. داستان‌شاه‌عباس وبازشکاری اومعروف به بازلوند، آتشبازیهای شگفت‌انگیز اصفهان وآفرینشهای هنری‌این شهربهنگام بازدید پادشاه ازآنجا، داستان درویش‌خسرونقطوی وباران او، مراسم تدفین‌شاه تهماسب. ظهور عده‌ای بنام شاه اسمعیل دوم، وقوع زلزله‌ها سیلابهای وحشتناك، ماجرای شاه‌عباس وخان احمدگیلانی ومطالب دیگر بصورتی کاملا استثنایی و دقیق دراین کتاب‌آمده ومحمودبن‌هدایت‌الله درواقع تصویرزنده و گویایی ازجزئیات حوادث بدست داده است‌که بهنگام مطالعهٔ آنها انسان خود را در زمان و مکان وقایع احساس میکند.

منابع‌وماخذی‌که نویسنده کتاب خودرا ازروی‌آنها تنظیم‌کرده‌است‌چندان روشن نیست . اغلب مطالب مربوط به وقایعی‌است که در حیات‌نویسنده‌رخ داده و پس ازلشکرکشی شاه عباس به فارس که همزمان باآغاز نگارش کتاب است مؤلف تصمیم گرفته است اتفاقات مهم زمان خود را گرد آوری و به حسب تاریخ وقوع آنها تنظیم کند در ابنراه علاوه براطلاعات شخصی‌خود،ازمنابع دولتی، نوشته‌های وقایع نگاران ، اظهارات شهود و گواهان و اشخاصی که محل اعتبار بوده‌اند بهره‌مند گشته است . وی در مورد پاسخ نامهٔ عبدالمؤمن خان اوزبك به شاه‌عباس مینویسد : « چون‌جواب این رقعه بنظرراقم سواد نرسید لهذا در این اوراق ثبت نگردید»[1] . و در وقایع لرستان اشاره میکند : « از مولانا جلال‌الدین یزدی که درآن جزو زمان سرآمد ارباب رصد و تنجیم و ملاذ اصحاب استخراج و تقویم بود و ملازمت اردوی کیهان پوی‌مینمودواستماع افتاد...»[2] و در ذکرآذین‌بندی و چراغان اصفهان میگوید: «از مشرفان و سرکاران این جشن غرائب آثار استماع رفت»[3] ویا:«ازسیادت ،آب،ستوفی‌الشانی امیرابوتراب نطنزی که مستوفی خالصه ودفتردارخاصه شاهی‌بود وشاه‌دین‌پناه مشارالیه رابه‌امیری من ملقب‌ساخته‌استماع رفت»[4] و نظایر آنها . که درچند جای‌کتاب اشاره‌گردیده و نشان میدهد که مؤلف نفوذواعتباری حداقل تاحد ارتباطات دوستانه باشخصیتهای دولتی‌داشته واطلاعات لازم را ازآنان دریافت می‌کرده است .

از نظرسبك نگارش‌کتاب نقاوة‌الاثار چون نوشته‌های دیگرروزگار صفویه، دارای‌نثری‌متکلف است‌جملات کتاب طولانی وتوأم باعبارت پردازی وپیرایه‌های لفظی‌است لکن علیرغم این تکلف ، از جاذبه‌کلام ونکات ادبی‌خالی نیست ودرهمهٔ

۱ـ ص ۴۰۸ س : ۱۰ ۲ـ ص ۴۹۲ س : ۵ ۳ ـ ص ۵۷۹ س : ۴
۴ـ ص ۱۵ س ۹

کتاب شیوه سخن پردازی برنکته‌های تاریخی برتری یافته است . ابراز شگفتی ازیك چراغان ، آنجا که میگوید : « تاشمع کواکب دراگن سماوات فروزان و چراغ ثوابت درانجمن سیارات سوزان‌است ... این‌نوع چراغان کسی ندیده» ودر احساسی تب آلود ازیك گرمای کشنده که : « ازتاب آتش‌هوا ، سنك‌مرمر وبلور مانند یخ آب گشته و لعل در صمیم کان گداخته برمثال خون از بینی‌کوه برخاك کشید»[1] وتوصیف‌طبیعت‌سرمازده‌ای که درآن: «گوئیااز‌تغییرات اوضاع‌فلکی‌جرم شمس بماهیت قمرتبدیل یافته و عنصر ناربه‌کره زمهریر مستحیل گردیده خون در نبض حیات مانند شاخ مرجان فسرده ... آتش‌هم ازخوف سرما در جوف سنك وآهن جای‌گرفته بود.»[2] ویا وصف حال گرسنگان هرات درشهر بندانی مخوف‌که تنها « ران‌حمل برسیخ شهاب کباب شد و خوشه سنبله برتابه فلك بریان گشت اما دست تمنای‌کسی به‌آن نمیرسید»[3] ، شیوه کارنویسنده‌ایست که تاریخ رادر کسوتی ادبی وشاعرانه عرضه‌کرده‌است.

دربین مطالب کتاب وباقتضای‌کلام اشعار نسبتاً زیادی‌آمده که تمامی دربحر متقارب سروده شده و «بجزیك بیت ازآئینه سکندری امیر خسروی دهلوی»بقیه اثر طبع خود نویسنده است واگر دیوانهای غزلی‌که در دیباچه کتاب از آنهایاد کرده شباهتی به این اشعار داشته باشد احتمالا ارزش ادبی خاصی برآن مترتب نخواهدبود.

از کتاب نقاوةالاثار در حال حاضر دو نسخه خطی در دست است . یکی‌از نسخه‌ها متعلق‌به کتابخانه دانشکده‌ادبیات دانشگاه تهران‌ونسخه دیگر به‌کتابخانه موزه ایران باستان تعلق‌دارد. نسخه دانشکده ادبیات که درحال حاضر به گنجینه کتابهای خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران منتقل گردیده‌است کتابی است با جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۲۹×۱۷٫۵ سانتیمتر و اندازه داخلی ۱۱×۲۲ و

۱- ص ۴۹۲ س : ۱۷ ۲- ص ۴۵۵ س: ۹ ۳- ص ۳۷۰ س:۲

۲۵ سطر و ۳۳٤ صفحه بخط نستعلیق اصلان خان‌بن نقدی خان شاملو ، مطالب با مرکب‌سیاه وعناوین شنگرفی‌است. درآخر کتاب جائیکه موضوع خاتمه‌می‌پذیرد چنین‌آمده :

«در تاریخ یوم‌الخمیس ششم شهرصفر ختم‌الخیر و الظفر سنه ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بنان(دراصل: بیان)گردید حرره‌العبدالاقل‌اصلان خان‌بن‌نقدی خان شاملو سنه ۱۱۴۹» بنابراین ، تاریخ کتابت بسال ۱۱٤۹ و ازروی نسخه‌ای صورت گرفته که در۱۰۷۰ یعنی ۶۳ سال پس‌ازتألیف‌کتاب تحریرشده بوده‌است. درهمین صفحه مهری‌که احتمالا نشان تملك‌کتاب بوده دیده میشود که عنوان «عبده محمد ۱۱۹۴» روی‌آن مشهوداست.

نسخه دوم (نسخه‌کتابخانه موزه) به قطع ۵ر۲۳ × ۱۵ باجلد تیماج مشکی و۶۶۳ صفحه‌است‌اندازه متن۱۸ × ۹ وهر صفحه۱۹ سطردارد. مطالب بخط‌نستعلیق خوش وبامرکب سیاه‌نوشته شده عناوین شنگرفی‌است زمان‌کتابت نسخه مربوط به سده‌یازدهم[1] ونام‌کاتب درپایان«ابن‌کاظم‌بدیع خاتونابادی» ذکرشده‌است. بامراجعه به فهرستهای کتب خطی فارسی، نسخه دیگری ازنفاوةالآثار شناخته نشد لذا دو نسخهٔ موجود بایکدیگر مقابله وضمن رجوع به پاره‌ای‌ماخذ موردنیازبه تصحیح کتاب اقدام‌گردید وچون نسخه دانشکده ادبیات‌نسبت به نسخه دیگر ازنظردقت وصحت‌کمی اغلاط مزیت بیشتردارد ، آنرابه عنوان نسخه اصل‌ملاك‌تصحیح‌کتاب قراردادو نسخه دیگر را باآن سنجیدم . درمتن حاضر نسخه اصلی بعلامت (د) و نسخه بدل به نشانه (م) شناسانده شده‌است وچون رسم‌الخط‌کتاب درمقایسه‌باشیوهٔ تحریرامروزی دربعضی‌موارد دوراز ذهن‌مینمود، درمتن تصحیح‌شده تطبیق‌کلمات بارسم‌الخط کنونی تا حدودی مراعات گردید .

۱ ــ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزه نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه

امیداست این کوشش بخاطر معرفی کتاب نقاوة‌الاثار موردقبول علاقه‌مندان خصوصاً استادان و پژوهندگان تاریخ ایران قرار گرفته و نقائص آنرا برمصحح ببخشایند. بنظر اینجانب شناساندن آثار ارجمند گذشتگان هرقدرهم نارسا انجام پذیرد بازهم درحکم تلاشی مقدس برای دسترسی بیادگارهای عزیز تمدن و فرهنگ کهنسال ماست من سعی ناچیز خود را بخاطر وظیفه‌ای که برای خود می‌شناختم بکار بردم.

در پایان لازم میداند ازمحقق ارجمند آقای محمدتقی دانش‌پژوه و دوست گرامی فاضل آقای دکتر باستانی پاریزی که لطف و عنایتشان در تشویق اینجانب به معرفی و انتشار این کتاب شامل حال بود و نیز از اعضای محترم بنگاه ترجمه و نشر کتاب بخاطر همکاریهای صمیمانهٔ ایشان در چاپ و انتشار این اثر سپاسگزاری نماید.

احسان اشراقی

دیباچه

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عندلیبان گلستان خلاصهٔ اخبار و هزار دستان بوستان نقاوهٔ آثار ، نغمه‌ای که می‌سرایند و بذله‌ای که بآن انجمن‌حال ارباب‌کمال می‌آرایند،حمد مبدعیست که بلبل‌گوهرسخن زبان رادرقفس دهـان مترنم ساخته ، و شکر منعمی است‌که طوطی‌شکّرشکن‌بیان را درمحفل‌سپاس،لوای‌تکلّم‌وتنغم‌افراخته،واجب‌الوجودی که صفات کمال ذاتش، ازاحتیاج بدایت امکان مبرّاست ، وکمال‌صفات بی‌غایاتش، از افتقار نهایت مکانی معرّا . ذات مقدسش ، بی‌سببی و علتی موجود ، و هستی موجودات، درپرتو نورذاتش بی‌وجود .

رباعی

ذاتی که وجودجمله اشیا از اوست　　اومغز و وجودکل‌اشیا چون‌پوست
آنکس که ز کیفیّت مغز آگه شد　　ماهیّت پوست را کجا دارد دوست

قادری‌که بی‌توسط علّت وآلت و بی‌نسبت مادت ومدت، تکوین مکوّنات و ایجادموجودات، بیك‌اشاره وحرف‌کن‌فرمود «انماامره اذا ارادشیئاً‌ان‌یقول‌له‌کن فیکون»[1]. صانعی‌که تطبیق طبقات سماوات و تنویر نیّرین سایرسیّارات وترتیب صفحات ارضین با جبال شامخات و بحار زاخرات که از ظهور منقبت اوست ، حکیمی که از ترکیب اجـزای مختلفه و امتزاج طبایع متضاده ، بمصداق

۱ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲ .

«خلقنا‌الانسان فی‌احسن تقویم»[۱] تعدیل و تقویم انسان، که حرف آخرین ابجد مخلوقاتست، نکته‌ای از وفور حکمت اوست. «الاله‌الخلق و الامر تبارك‌الله رب العالمین»[۲]. معلمی که به تعلیم «و علّم آدم‌الاسماء کلها»[۳] ابوالبشر را که مدرّس مدرسهٔ علوم کاینات و مذکّر تذکرهٔ اسما و صفانست، باختصاص امر «انبئهم باسمائهم»[۴] مسجودملائکهٔ مقرّبین ومحسودفائل «خلقتنی من‌نار وخلقته من‌طین»[۵] گردانید. مکرمی‌که به‌تکریم «ولقدکرّمنابنی‌آدم»[۶] را ازکافهٔ مخلوقات برگزیده، بموجب کریمه «و فضلنا هم علی‌کثیر ممن خلقنا»[۷] برجملهٔ کاینات رتبهٔ تفضیل و تکریم داد، واز ایشان زمرهٔ انبیا را که شمع شبستان دین مبین و هادیان طریق یقین وسالکان سبیل اصحاب‌الیمین، که متنعمان سریر «فی‌سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماءٍ مسکوب»[۸] اند، بهدایت و ارشاد متوطنان بادیهٔ ضلالت وعصیان وسرگشتگان وادی غوایت وخذلان، که‌کلمات عقوبت آیات «اصحاب ـ الشمال فی‌سموم وحمیم وظل من‌یحموم لابارد ولاکریم»[۹] ماصدق حال‌کثیرالوبال ایشانست‌فرستاد سیّماعلّت‌غائی آفرینش، چشم‌وچراغ‌ارباب‌دانش‌وبینش، مخصوص «وماارسلناك‌الا رحمة‌للعالمین»[۱۰] منصوص ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین‌متکلم «وما ینطق‌عن‌الهوی»[۱۱] متعلم «علّمه‌شدیدالقوی»[۱۲]، بشیر ارباب ایمان به‌نعیم‌جاودان جنان، نذیر اصحاب عصیان‌به حمیم جحیم‌نیران، شفاعت‌خواه امّت‌عاصی‌یوم «یؤخذ بالنواصی» سیدالکونین ورسول‌الثقلین، طبیب علت‌گناه وحبیب‌حضرت‌اله، محمد رسول‌الله. آن‌سرور انبیاء مرسل که الطاهرین‌المعصومین‌الذین‌مودّتهم من دخول ـ

۱ ـ سورهٔ ۹۵ (سورة‌التین) آیهٔ ۴. ۲ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۴. ۳ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱.
۴ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۳. ۵ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۲. ۶ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰.
۷ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰. ۸ ـ سورهٔ ۵۶ آیات ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱.
۹ ـ سورهٔ ۵۶ آیات ۴۱-۴۲-۴۳-۴۴. ۱۰ ـ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۱۰۷.
۱۱ ـ سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳. ۱۲ ـ سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۵.

النار الجنة و طاعتهم سبباً لخلودالجنة ، علیهم سلام‌الله مادامت الانس و الجنة ، خصوصاً علی‌امام‌الابرار و اب‌الائمة‌الاطهار، مؤسس‌اساس‌الاسلام‌بالسیف ذی‌الفقار، مدرّس دروس سلّمونی‌ما دون‌العرش، بعلمه کالبحرالزخار . المکرّم بتکریم «انّما ولیّکم‌الله »[1] ، المشرف به تشریف من کنت مولاه فهذا علی مولاه ، المتصدی بمکارم‌السخاوة والصلات ، المتصدق بخاتمه فی‌الصلوة، امیرالمؤمنین‌وامام‌المتقین، خلیفة‌الله فی‌الارضین ، حجة‌الله علی‌العالمین ، مظهر العجائب و مظهر الغرائب ، لیث‌بنی غالب ابوالحسنین والمصلّی بقبلتین علی‌بن‌ابی‌طالب .

رباعی

شاهی که در مدینهٔ علم نبیست — در نفس مساوی رسول مدنیست
از بعد نبی، خلیفهٔ مطلق اوست — قرآن‌وحدیث،شاهداین‌دعویست

اما بعد ، بر مرآت ضمایر بیضا نظایر سابقان «ضمار سخنوری و فارسان میدان نکته‌پروری، صورت اینمعنی جلوه‌گرخواهد بودکه خلاصهٔ اخبار عالم و عالمیان و نقاوهٔ آثارآدم وآدمیان که مطالعه و ملاحظهٔ آن موجب نزهت قلوب واقفان و باعث صیقل مرآت خیال عارفانست ، منوط و مربوط به نظام توارد مورخان‌بحر بیان وقوام تحریر منشیان‌بلاغت‌نشان عطاردشأنست واطلاع بربدایع وقایع‌وسوانح احوال پادشاهان صاحب‌اقبال وانکشاف‌حالات سلاطین عدیم‌الامثال ازفحاوی عبارات متکلّمان‌فصاحت‌آثارومطاوی استعارات مترسّلان بلاغت اطوار که نتایج ارقام خامهٔ عنبرین شمامهٔ ایشان بر صفایح و صحایف دورانست . لهذا ، در قرون سالفه و دهور ماضیه همواره فضلای اعصار و علمای امصار ، تألیفات گزیده و تصنیفات پسندیده که مجمع نوادر وتاج مآثراوصاف آن جامع حکایات‌که هر داستان ازآن بهارستانی وهرحکایت ازآن نگارستانی تواند بود، منظر ساخته و پرداخته‌اند و بدستیاری کلك بدایع نگار و استعانت خامهٔ

۱ ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۵.

لطایف‌گزار، لوای اشتهار و رایت براعت وافتخاردرمسالك‌ممالك برافراخته‌اند.

مثنوی

بکلك بدیع اللّسان سخن — خبر داده از رازهای کهن
گه از پادشاهان حکایت کنند — گهی از رسولان روایت کنند
گه از خرق عادات پیغمبران — که معجز بود نزد دین پروران
که از اولیا و کرامانشان — گه از وجد و حال و مقاماتشان
گهی از حکیمان دانش قرین — گه از واردات بزرگان دین
نکات حکیمانهٔ دلپسند — بلوح بیان از سواد آورند
گهی رازگویند از رفتگان[۲] — ز غفلت بمهد عدم خفتگان
گه از حال آینده گویند باز — گه از سرّ کونین خوانند راز
گه ازحسن‌خوبان‌خورشید روی — کنندابن‌جهان داپرازگفت وگوی
گه از عشق عشاق شوریده حال — فسانه سرایند در ماه و سال
سخن را اثرهاست از نیك وبد — بهر نیك و بد زان اثرها رسد
گهی دوست را دشمن جان کند — بیك گفته‌اش خانه ویران کند
گهی دوستی سازد آن دشمنی[۱] — که نتوان از او یافتن ایمنی
گهی بوی شادی برد از دماغ — نهد بر دل خسته از درد داغ
گهی زنگ اندوه از دل برد — که از لجّه غم بساحل برد
بشارت رساند گهی از وصال — دهد مژدهٔ الفت و اتّصال
گهی رخنه در اتّفاق افکند — میان دو همدم فراق افکند
دگر بار وصلت دهدشان چنان — که موئی نیابد ره اندر میان
بتی سرکشی کو بسیم و بزر — نگردد میسّر برد یك نظر
سخن سازد او را مصاحب چنان — که از تو نگردد جدایکزمان

۱ - م : گهی دوست میساندآن دشمنی.

چنین گفت دانای نوی و کهن — که سحر و فسون نیست غیر از سخن
درین عالم از نیك و بد هر چه هست — حکیم ازل بر سخن باز بست
بعالم نداند سخن را فنون — بجز راز داندهٔ کاف و نون
چو شد کاف و نون جمع با یکدگر — نشد زاده‌ای از سخن خوبتر
شنیدم که وقتی حکیمان دهر — که از دانش و علمشان بود بهر
نشستند و کردند طرح سخن — ز هر نوع گفتند شرح سخن
ز هر مبحثی نکته‌ها گفته شد — گهرهای حکمت بسی سفته شد
ز بحث عرض چون غرض شد تمام — بجوهر کشیدند سوق کلام
که از جوهر آبی و معدنی — از آن پس ز حیوانی و رستنی
چه جوهر ازین جمله بهتر بود — که بر افسر عقل زیور بود
سمند تفکر بسی تاختند — ز برهان علمها بر افراختند.
برین جمله دادند آخر قرار — سخن را برین ساختند استوار
که از آفرینش ز نو تاکهن — نبودست به جوهری از سخن
سخن نقد گنجینهٔ عالم است — سخن زیور افسر آدم است.
جهان همچو شخص و سخن جان اوست — خوش آن کو سخن نقد دکان اوست
چه خوش گفت گویندهٔ دهلوی — که زو بر سخن سکّهٔ خسروی
سخن گر نه جانست بنگر بهوش — چرا مردم مرده ماند خموش
کسی کو سخن ماند ازو یادگار — نمرد اندرین دهر ناپایدار
رواج[1] سخن هر زمان تازه باد — سخنور ازو عالی آوازه باد.

بناء علی هذه المقدمات، از ابتدای خلقت موجودات تا اکنون، در جمیع ازمنه و قرون، افاضل سخن شناس و اکابر فضیلت اقتباس، در علم تاریخ و فن سیر مصنّفات افادت اثر و مؤلّفات بلاغت آئین افاضت گستر، بخامهٔ لطایف نگار،

۱ ـ م: زاوج.

بر صحایف روزگار ثبت نموده‌اند و بقوّت ناملهٔ اجتهاد، جلباب حجاب از روی حوادث سابقه عالم‌کون و فساد و نقاب ارتیاب از صورت کیفیّت وقایع لاحقهٔ جهان گذران نااعتماد گشوده‌اند.

اگر ماشطهٔ خامهٔ صورت‌آرای صاحبان علم و معرفت نبودی، آرایش طلعت عروسان اخبار اخیار، از گلگونهٔ عبارات فصیح و غالیهٔ استعارات صحیح که نمودی. واگر قابلهٔ قلم چهره‌کشای واقفان اسلوب کلام توجه نکردی، جلوه‌گریهای ابکار افکار چگونه دل‌ازدست ارباب ذوق وحال بردی؟ راقم این سواد پریشان وجامع این اوراق بی سامان، اقل عبادالله الملك المعبود الغنی، **محمود بن هدایت‌الله ـ الافوشتهٔ النطنزی** اصلح‌الله امر داریه‌ووفقه علی‌ماکان‌علیه‌که خوشه[۳]چین خرمن ارباب سخن و ریزه‌خوار خوان بیکران این زمرهٔ مستحسن فن‌است، از مبادی سن‌شباب، تاغایت که سنین عمر بحدود ستّین رسیده، پیوسته بخواندن و نوشتن کتب قصص وحکایات واستماع احادیث و روایات و نقل اخبار و نظم اشعار مایل و راغب می‌بود بمضمون صدق مشحون کل آناء یترشح بمافیه، احیاناً هذیانی چند درلباس نظم‌روی مینمود وبمصداق المرء مفتون بعقله وابنه وشعره، آن مسوّدات[۱] را بقید کتابت در آورده محافظت ترتیب آن می‌نمود و بنابر خصوصیات زمان و مناسبات مکان، آن‌مسوّدات راباقتضای‌حواس خمسه برپنج قسم منقسم‌گردانید:

غزلیات، که ثمرهٔ نهال‌الشباب شعبة من‌الجنون و مبنی بر مجاز محض ومحض مجازاست و دونسخه در دو وقت ترتیب یافته نسخهٔ اول به **مجازیه** و ثانیه به **غایة‌المجاز** موسوم‌گردیده وقصاید ومقطّعات وسایر اقسام شعرکه محتویست بر حمدالهی و نعت‌حضرت رسالت پناهی و مناقب حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم‌اجمعین به **حاصل‌الحیات** مسمّی شده وآنچه بنابرمصلحت وقت بمدح پادشاه جهان و بنام اعیان زمان در سلك نظم انتظام یافته آنرا **اضطراریه** نام نهاده و

۱ ـ م: مفردات.

مابقی براءة‌القلم است و چون در اواخر ایام زندگانی، طبیعت کهولت طینت انسانی از ارتکاب شهوات نفسانی متقاعد میگردد، خاطر از فکرهای بلند منظومات تنزّل نموده ذوق اطلاع بر دقایق حقایق حدیث[۱]، خصوصاً تفاسیر علمای دین و تصانیف فضلای بلاغت آیین که مطالعهٔ آن زنگ غفلت از صفحهٔ آیینهٔ دل می‌زداید و ملاحظهٔ آن ابواب خبرت و انتباه برروی خاطر فاتر میگشاید، ترقی لازم دانسته خلاصه اوقات شبانروزی را بتدارك و تلافی مافات میگذرانید و بعضی زمان را بممارست و محافظت فن تاریخ و سیر که شمایم متون اخبارش نزهت‌فزای روضهٔ احبابست و نسایم فنون آثارش چون نفحات ریاض انس غنچه گشای چمن خاطر اولوا الالباب[۲] مصروف میگردانید، تا آنکه در اوایل بهار سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائه، که رایت ظفرطراز پادشاه سرافراز، بصوب مملکت شیراز، حفّت[۳] بالمکارم و الاعزاز، بجهت تنبیه و تأدیب یعقوب‌خان ذوالقدر سمت ارتفاع یافت و چون پرتو انوار ماهچهٔ علم فیروزی شیم[۴] برساحت آن خطهٔ جنت راحت تافت، باندك زمانی، بیمن اقبال پادشاهی، بل بمحض تأییدات الهی، یعقوب خان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیده بجزای اعمال و سزای افعال خسران مآل خود رسید و چون خبر این فتح مبین در اطراف واکناف بلاد ایران زمین منتشر گردید، اصحاب خبرت را موجب حیرت گشته وقوع این امر غریب را از مقولهٔ خرق عادت شمرده گوش زمان، از زبان غیب و لبیب، ندای حیرت فزای «هذا لشیء عجاب»[۵] شنید [زیرا] که قلعهٔ اصطخر در حصانت و رصانت، موجب فخر سلاطین عجم بوده و از عهد جمشید که بانی مبانی آن قصر مشید است[۴] [تا این روزگار هیچ یك از پادشاهان ذوی‌الاقتدار را تصرّف در آن دست نداده و کمند تسلّط هیچ صاحب‌شوکتی

۱ـ م: منثورات. ۲ـ متن: «اولوالالباب». ۳ـ م: فهضت. ۴ـ م: شمیم.
۵ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۵.

برکنگرهٔ تسخیر برجی ازین حصار رفیع‌منیع که مشاکل سماءِ ذات‌البروج است نیفتاده . غرابت این‌امرعجیب وبلندی اقبال پادشاه مرتضوی باعث آن شدکه قلم شکسته رقم، بسواد این‌داستان مبادرت نمود] وچون‌کیفیّت این‌مقال، بسمع‌ادراك صاحبان ذوق وحال رسید، هر کس بقدر استعداد و سخندانی، زبان به‌تعریف و تحسین‌کشودومجموع،متفق‌الکلمه[1] بمبالغهٔ‌تمام برزبان‌آوردندکه اگرتمام واقعات این‌زمان خجسته اوان وسوانح حالات این‌ایّام فرخنده انجام، باین وتیره ونظام بقیدکتابت و سلك عبارت درآید ، هرآینه اصحاب فصاحت و املاء را دستوری وارباب بلاغت وانشا را منشوری باشد. ایجاباً لمسئولهم، مع‌تفرّق‌الحال وتکثّر‌البال ، بعضی از سوانح احوال که در آن سال سمت وقوع گرفته و صفت شیوع پذیرفته بود ، رقم تسوید یافت وچون عادت مورّخان سخن‌گستر وطریقهٔ وثیقهٔ منشیان عبارت‌سنج معانی‌پرور، بدین‌نهج‌جریان یافته که مبتدای کلام درارتظام ایشان مبنی بر قضیهٔ کلیه یا مبنی از حدوث واقعهٔ عظیمه باشد ، اقتفاءِ لاثرهم تتبّع شیوهٔ مرضیّهٔ ایشان‌کرده تحریراین رسالهٔ مختصر وتنسیق این مقالهٔ معتبر که مسمّی به **نقاوة‌الآثار فی ذکرالاخیار** است ، ازهنگام وفات‌حضرت‌پادشاه دین‌پناه غفران دستگاه رضوان جاه شاه طهماسب[2] اضاءالله مرقده بانوارالرحمة ـ والمغفره‌که حادثه‌ای ازآن عظیم‌تر درآن عهد روی ننموده بود[3] ابتداکرده‌شد. وآنچه مقارن فوت آن پادشاه جمشید جاه بظهورآمد ، تا زمان خروج شهریار بی‌عدیل شاه اسمعیل از قلعه و رسیدن اوبه‌مرتبهٔ ارجمند پادشاهی و وقایع زمان آن سلطان عظیم‌القدر تا اوان تناهی، و حالات ایام سعادت فرجام پادشاه فلك مسند شاه سلطان‌محمد،ازافتتاح‌مادهٔ فساد واستقلال‌بعضی‌ازامرای‌عظام واستیلای لشکر قیامت هجوم روم برممالك ایران وآذربایجان وخرابی مملکت شروان و

۱ ـ م : متفقة‌الکلمه . ۲ ـ م : طهماسب و د: طهماس.

۳ ـ د : حادثه‌ای از آن عظیمه درآن عهد روی نموده بود.

آن مرز و بوم و ذکر شجاعت وسفدری شاهزادهٔ بهرام لوا، سلطان حمزه میرزا و واردات احوال او تاحین وفات وچگونگی اوضاع زمان شاهزادهٔ مشتری‌سیما ابوطالب میرزا، مجموع در یك جلد جمع آورده صورت اتمام خواهد یافت و ایرادبدایع ونوادر وقایع زمان میمنت نشان وسوانح قضایای کلیّهٔ ایّام‌فرخنده‌انجام حضرت‌پادشاه‌قمرطلعت، عطاردفطنت، ناهیدعشرت، خورشید حشمت، بهرام صولت، برجیس‌فطرت، کیوان‌رفعت، سپهرمنزلت خاقان‌الاعظم‌الاکرم مالك‌الرقاب‌الامم، سلطان سلاطین العرب والعجم‌حارس بلادالایمان فی‌الآفاق، جالس سریر السلطنة والخلافة بالارث والاستحقاق، ناشرالعدل‌والاحسان، باسط بساط الأمن و الامان، المؤید من عندالله الملك‌القوی المنّان، السلطان بن‌السلطان‌بن السلطان ابوالغالب **شاه عباس الصفوی الموسوی الحسینی** بهادر خان خلّدالله تعالی ظلال خلافته وعدالته ورأفته الی‌یوم‌الدین[1] ازمبادی‌سلطنتش الی‌غایه درجلدثانی‌سمت تبیین و رقم‌تزیین پذیرفته پرتواهتمام برترتیب وتحریرآن خواهدیافت ومن‌الله الاعانة والتوفیق. [۵].

[مثنوی ،

امانم دهد گر غم روزگار — نیفتد زبان و دل من ز کار
لوای سخن بر فرازم چنان — که در سایه آرد زمین و زمان
سخن را ز رفعت بجائی برم — که از کرسی وعرش هم بگذرم
بارواح قدسی شوم همزبان — گهر چینم از بزم روحانیان
دگر باره آرم سخن را فرود — ز گنجینهٔ آسمان کبود
کنم زیور گوش اهل خرد — ز اهل خرد کوسخن پرورد]
برآرم ز دریای اندیشه دُر — کنم چون صدف گوش آفاق پُر
برآنم که گرعمر امان بخشدم — بقدر معانی بیان بخشدم

۱ ـ د : لایعلم‌الدین .

کشم نقشی از کلك گوهر فشان — براین لوح فیروزهٔ زر نشان
که تا هست نقشی از این کارگاه — بود نقش من زیب این بارگاه
کنم آنچنان صورتی را نگار — که بعدازمن، ازمن بود یادگار
الهی تو این صورتی را که من — دهم زینت و زیورش از سخن
ز نقص و خلل دامنش دور دار — جمالش ز اغیار مستور دار
به خوبیش مشهورکن در جهان — بده شهرت خوبیش آنچنان
که ذکرش بود نقل هر محفلی — مگر بشنود گوش صاحبدلی

توقع ازمکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران بصیر و سامعان خبیر آنکه، چون این نسخه را قابل‌مطالعه ولایق ملاحظه دانسته بنظرفیض‌گستر درآورند، اگربرسهوی یاقصوری‌لفظاً ومعناً اطلاع یابندمساهله نفرمایند وازروی‌مسامحت به تغییر بیانی یاتفسیر بنانی اصلاح نمایند، لان‌السهو من الانسان کالطبیعة الثانیه.

برطبع سلیم وذهن مستقیم واقفان اسلوب کلام وناظمان جواهرنظم دررـ انتظام مخفی ومستور نماندکه مؤلف این‌سواد، ومحرر این نسخهٔ سوبدا مداد، دربن مجموعهٔ مراد، دو امر خیرلازم‌التزام نموده‌که مختار هیچیك از صاحبان فن تاریخ نبوده ونیست.

اما امر اول آنکه مطلقاً شعر غیر، درطی عبارت این کتاب مندرج نسازد و در هر مقام که بجهت زیب و زینت کلام به نظم احتیاج افتد، بالتفات نظم دیگری از یك بیت یابیشتر نپردازد الایك بیت از آئینهٔ سکندری امیر خسرو که بجهت مناسبت مقام بطریق تضمین دربن دیباچه صورت ترقیم یافته.

واماامر ثانی، مؤلف‌ناظم ازبحورمختلفه‌احترازکرده‌لازم دانسته‌که‌هرنظمی که واقع شود مجموع در یك بحر باشد سوی سه رباعی که در مفتح[1] کتاب

۱ - م: مفتتح.

منتظم گردیده چنانکه اگر آن اشعار را ازین کتاب بدر نویسند و با یکدیگر مربوط سازند کتابی علیحده باشد و آن بحر متقارب غیر سالمست مقصور یا محذوف واجزای ترکیب آن خماسیست سه متحرك دو ساکن ووزن هر مصراع در تقطیع سه فعولن ویك فعولست بسکون لام فعول و برین وزنست شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم حسن القردوسی الطوسی وسکندرنامهٔ شیخ کرام محمد النظامی الگنجوی نورالله مرقدهما و بوستان املح الشعراء واکمل العرفا نمك خوان سخن پردازی شیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی برّدالله مضجعه و آیینهٔ سکندری خسرو اقلیم سخن ـ گستری مورد بدایع لفظی ومعنوی امیر حسام الدین خسرو الدهلوی روح الله روحه وخردنامهٔ حضرت آخوندی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی وهمای وهمایون نخلبند گلستان سخن رانی خواجوی کرمانی و فراق نامهٔ زبدة الفصحا والبلغا خواجه جمال الدین سلمان الساوجی وتتمّر نامهٔ فردوسی الثانی مولانا عبدالله الهاتفی الجامی علیهم الرحمة والغفران و دیگر استادان سخن گزار و شعرای بلاغت اطوار را درین بحر و برین وزن مثنویات دررنگار بسیارست . و منظومات فصاحت آیات بیشمار که ذکر هریك موجب تطویل و اسهابست وباعث دراز نفسی واطناب. امید که این لزوم بر طباع آیینه شعاع اصحاب علوم و ارباب انشا و رقوم نامناسب و ناملایم ننماید ومن الله التوفیق علی الصدق والسداد وبه الاستعانة والاسعاد وصلّی الله علی اشرف افضل العباد و اکمل السادات[۵] محمد وآله المعصومین الهادین الی سبیل الرشاد وهاانا اشرع فی المرام والمراد[۶].

گفتار در ذکر دو کلمه از احوال مبدأ و مآل پادشاه جمشید جاه سلیمان‌خصال و بیان فوت آنحضرت و کشته شدن سلطان حیدر بتیغ خلاف بعضی از امرای معاند سگال.

مستخبران خلاصهٔ اخبار سلاطین کامکار و مستحفظان نقاوهٔ آثار خواقین ذوی‌الاقتدار چهرهٔ عرایس حکایت و صفحهٔ عارض شواهد[1] روایت را بخط و خال عبارت وغالیهٔ استعارت بدین‌گونه زیب و آرایش داده که چون به‌ارادة‌الله‌تعالی وحسن تأییده درتاریخ شهورسنهٔ ثمان‌عشر و تسعمائه آفتاب دولت و اقبال و نیّر عظمت و اجلال پادشاه دین‌پناه شاه‌طهماسب از افق توفیق سبحانی و مطلع تأیید یزدانی طالع شده عالم ملك و ملکوت را بنور ظهور و پرتو حضور منوّر ومزیّن ساخت، درسن شش سالگی بسلطنت و حکومت دارالسلطنهٔ هرات مأمورگشته ـ امیرسلطان ...[2] سرافرازگردید. وچون‌دوازده سال ازعمرشریفش بگذشت[3]، در سنهٔ‌ثلثین‌و تسعمائه‌والدبزرگوار عالیمقدارش پادشاه‌بی‌عدیل‌شاه‌اسمعیل‌ازین‌مرحلهٔ پرزوال وقیل‌کوس‌رحیل‌کوفته بجوارملك جلیل‌انتقال‌نمود ودرسنهٔ احدی‌وثلثین‌و تسعمائه، تخت‌سلطنت‌وپادشاهی‌ومسندحشمت‌وفرمانروائی‌بذات‌قدسی‌صفات‌وارث اورنگ خلافت وشهریاری ومسند ابهّت وجهانداری آراسته‌گشته‌لوای‌جهانبانی‌و رایت[4] کامرانی‌افراخت‌وچون‌مدت‌سه‌سال درکمال‌حشمت‌واستقلال، بمراسم‌پادشاهی

---

۱ ـ م : شاهد. ۲ ـ هردونسخه ندارد. ۳ـ م : گذشت. ۴ـ م: روایت.

و رعایت رعیّت وسپاهی پرداخت دربهارسنهٔ اربع وثلاثین وتسعمائه، عبیدالله‌خان اوزبك‌که خواهرزادهٔ شیبك‌خان بود بارادهٔ تسخیر ملك‌خراسان، باسپاهی ازحیّز عدد افزون، ازجیحون عبورنموده وشهریارممالك‌ایران، لشکربیکران بمدافعهٔ او بخراسان‌کشیده بعد ازطی‌مراحل درموضع‌جام‌که‌مابین‌مشهدمقدس و دارالسلطنهٔ هراتست، التقاء «فئتین التقتافئة تقاتل فی سبیل‌الله واخری‌کافرة»[1] وقوع یافته، حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاد . وچون هنوز بین الامرا و الارکان[2] دولت ابد انتها، غبارخلافی‌بسبب‌آنکه هریك از امرای عظام راخیال امیرالامرایی در دماغ‌بود، بنابراین،عدم اتفاق‌برلشکرعراق‌افتاد [و]طبقات قزلباش‌متفرق‌گشتند.

نقلست که درحین فرار حسن سلطان افشار که حاکم دارالامان کرمان بود از راه بیابان سیستان، بمدت[3] نه روز خود را به‌کرمان رسانید چون داخل آن بلد شد و عمارات را دیده یقینش حاصل شده بود که اینجا کرمانست ، آنزمان نگاه واپس کرده‌بود. القصه لشکر قزلباش ازهم پاشیده ازبکان اردوی همایونرا غارت‌کردندوعبیدخان خبراین‌قضیه‌که باعتقاداوفتح وظفربودبخطهٔ بخارا فرستاد وشاه دین‌پناه بعد ازتفرق سپاه بانه کس‌که پنج‌نفر ترك و چهارنفر تازیك بودند بربالای پشته‌ای رانده فرودآمد[4] و روی توجه بجانب مشهدمقدس‌کرده جبین ضراعت و ابتهال برخاك پاك نهاده با رقّت قلب و زبان نیاز، ازکریم کارساز استیصال مخالفان واستقلال غازیان وموافقان ، از حضرت شاه خراسان استشفاع نموده وبعداز زمانی دیرکه‌آثاراجابت وشفاعت‌بظهور رسید سراز زمین برداشته بحاضران گفت‌که توعی‌کنید که سپاه پراکندهٔ ما مجتمع گردندکه حضرت امام ـ رضاعلیه‌التحیة والثناء سلطنت بمادادوآن‌جماعت بعنوانی که دانستند و بطریقی که‌توانستند لشکری‌راکه درآن‌حوالی‌وحواشی در[۷] عقب پشته‌هاتوقف‌داشتند

۱ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲. ۲ـ م : بین‌امراء وارکان. ۳ م : بمدد.
۴ ـ م : آمدند .

خبردار گردانیده بیرون آمدند و آنروز تا شامگاه موازی هفت هشت هزار کس درظل لوای ظفرنمای جمع آمدند و درهمانشب ازعقب اوزبکان ایلغار کردند و عبیدخان بعدازتفرق سپاه‌عراق، بتأنی تمام طی طریق مینمود وبهر منزل‌که می‌رسیدند بخاطر مطمئن افتاده‌گمان ایشان‌آنکه قزلباش تا عراق جائی‌عنان توقف نمیکشندکه بیك‌ناگاه دراین‌سحرگاه فریاد الله‌الله بلند گردیده شمشیر سرافشان در اوزبکان نهادند واوزبك بسیارکشته شده عبیدخان بهزار جان‌کندن ودست‌وپا زدن با معدودی چند بدر رفتند و روزی که عبیدخان به بخارارسید، اهالی آنجا باوگفتندکه تو چهار روز پیش ازاین فتح نامه فرستادی وامروز باین‌حال‌پریشان آمده، عبید خان‌گفت‌که ما را زعم‌این‌بودکه لشکر عراق درخراسان جائی‌توقف نخواهندکرد بهرمنزل‌که میرسیدیم‌اسبها را زین‌کرفته بفراغت‌خاطرمی‌افتادیم‌که شبی‌قریب‌بصبح‌اینجماعت‌برسرما ریختندوتامابرخودجنبیدیم دمارازماباورآوردند وکسی‌رافرصت‌نشدکه زین‌براسب‌نهد وقضیهٔ غریب‌ترازهمه‌آنکه چون‌روزشدوما بعقب‌نگاه‌کردیم‌اندك‌لشکری‌دیدیم‌امادستهارامیدیدیم‌که‌باتیغ‌بلندگردیده‌برفرق هرکه‌میزدند تازین‌میشکافت القصه‌شاه‌دین‌پناه بتوفیق‌وتأییدرب‌العالمین‌ومعاونت[1] ومظاهرت حضرات‌ائمهٔ‌معصومین‌صلوات‌الله علیهم‌اجمعین، خاطرعاطر ازآن‌گروه فارغ‌ساخته قرین‌فتح‌ونصرت درضمان‌عافیت وسلامت‌به‌مشهد مقدس‌معلّی‌خرامید. و ازجلایل تأییدات و میامن توفیقاتش آنکه در اوایل عنفوان جوانی و مبادی سلطنت وکامرانی در آن آستانهٔ کعبه نشان ازجمیع مناهی وملاهی تائب و نادم گردیده درسلك‌امن «تو بوالی‌الله توبة نصوحاً»[2] انتظام یافت وبشکرانهٔ این توفیق و وقوع نصرت بر آن فریق ، نذر فرمودکه قبهٔ گنبدی که مرقد منوّر و مضجع مطهّر حضرت‌امام‌الانس‌والجن،علی‌بن موسی‌الرضاصلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌ماست‌مطلا سازد و بعد از تمکّن برسریر خلافت و جهانداری بایفاء نذر قیام نموده مقدار

۱ - م: ربانی و معاودت . ۲ - سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۸ .

شصت وسه من طلا بجهت گنبد وهفده من جهت میل گنبد صرف نمود.

و درباب اخلاص واعتقاد وخلوص محبت ووداد نسبت بخدّام حضرت خاتم الانبیا وسلسلهٔ اهل بیت شافع یوم الجزاء الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، بمرتبه‌ای مبالغه داشت که از ابتدای ظهور ملت اسلام الی یوم القیام هیچیك از پادشاهان عالم، بلکه فردی از افراد بنی آدم را این سعادت دست نداده که باین مثابه درمتابعت حضرات اهل بیت کوشیده باشد وتقویت وتربیت دین وملت کرده در تعظیم وتوقیر علما وفضلا سیّما فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه غایت اجتهاد و کمال تربیت و رشاد مرعی داشت و در رواج و رونق آستانهای حضرات چهارده معصوم صلواة الله علیهم نهایت بذل وجهد بفعل آورد. ازسیادت مآب مستوفی الشأنی امیرابوتراب نطنزی که مستوفی خالصه ودفتردار خاصهٔ شاهی بود وشاه دین پناه مشارالیه را به «امین من» ملقب ساخته استماع رفت که شاه دین پناه هرسال از اجناس تحفه ومال مبلغ هشتادهزار تومان باماکن شریفه وآستانهای متبرکه مثل مکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرّمه زادهماالله تعظیماً وتکریماً و مشاهد مقدسهٔ حضرات ائمهٔ[۸] معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ومراقد امامزاده‌های کرام ولایت مقام میفرستاد. از آنجمله هرروز پنج تومان [۱] مصالح طعام وشربت سرکار حضرت امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما مقرر بود واین پنج تومان را صرف اطعمهٔ لذیذه نموده صبح و شام فرّاشان و خدمتکاران برسم بزرگان باترشی وسبزی در نظر طبقات انام ازسادات وعلما و زوّار وخدّام میکشیدند و باقی آستانها برین قیاس و اساس زهد و تقوی و بنای توبه و قیدش بنوعی متقن و محکم بود که در مدت پنجاه سال ایام پادشاهی باوجود کمال قدرت واختیار، هرگز نه شایبهٔ نقصی وغایلهٔ خللی بارکان رصیص [۲] البنیان آن راه نیافت. منقول است که مرادخان نبیرهٔ منتشا سلطان

۱ ـ د: پنج تومان حتی، وظاهراً: جهت. ۲ ـ م: وصیص.

که بعداز یوسف علیه‌السلام کسی‌را بحسن‌صورت‌وتناسب اعضای او در هیچ عصر نشان نداده‌اند، سفره‌چی شاه دین‌پناه بود. نوبتی ازخدمت فارغ شده برخاسته[۱] وروان‌شد.شاه‌دین‌پناه ازعقب اونگاه‌کرده از خرام‌آرام ربای و خوشیهای ترکیب ذوق افزای او مادهٔ تلذذی درخود احساس کرده فی‌الفور متنبه شده و بندامت و استغفار پرداخته مبلغ دوازده تومان بکفارهٔ این‌بمستحفظین رسانید و فرمودکه بعداز این‌درخدمت‌کلجه‌ها تازانودوخته بپوشند وشقه‌ای ازاعتلای شأن وارتقای مکان وآثار بأس وسطوت و صیت‌صلابت مهابتش‌ازاین حکایت معلوم میگردد.

از تجار بحار ومترددین بلاد و دیـار ممالك هندوستان باسماع زمرهٔ انام رسیده‌که هرصاحب‌قدرت‌که برممالك‌هنداستیلایابدکه سایرملوك راتاب‌مقاومت و طاقت مخالفت او نباشد ، مجموع او را اطاعت کنند و طریق مبایعت او بقدم انقیادسپرده ازفرمان تجاوزجایز نشمرند. وچون پادشاه عظمت‌وجلالت دستگاه جلال‌الدین محمد اکبر برجمیع ممالك‌گجرات و بلاد سرندیب وسومنات ودیار اکره ودهلی وتوابع تا ولایت زیرباد که قریب بکشور چین است مستولی‌گردید و تمامی پادشاهان و رایان آن ممالك را مطیع و منقادگردانید ، اراده فرمود که پادشاهان ممالك‌دکن نیزغاشیهٔ اطاعت بردوش وحلقهٔ متابعت در گوش کشند و رسم هندوستان چنین‌است‌که هرگاه ملوك ذوی‌الاقتدارخواهندکه دیگرسلاطین رامتابع ومأمورگردانند، تمغائی که بآن‌اسبان خاصه را داغ میکنند جهت‌ایشان میفرستند هرکدام اسب خودرا بآن‌داغ کردند علامت قبول اطاعت وودادست و هرکه نکرد نشانهٔ سرکشی وعناد .

بنابرین مقدمه جلال‌الدین‌اکبر جهت‌پادشاهان مملکت‌دکن که چهارحاکم باستقلال بحشمت‌مقترن‌بودند، ایلچی باتمغا فرستاد وبعدازوصول‌ایلچی واطلاع برمدعای پادشاه اکبر ، ملکان حیران و مضطر در بحر اندیشه و تفکر افتاده

۱ - م . برخواسته .

نه طاقت متابعت داشتند و نه قدرت سرکشی ومخالفت. چند گاه باین وضع گذرانیده مدبّران آن ملك را تدبیری صواب و اندیشهٔ محکمی درین باب روی نداد. اتفاقاً در آن ایام، سیّدی از اشراف واعیان قصبهٔ اردستان امیر کمال‌الدین حسین نام، بآن ولایت رفته بحسب حسن طالع طرفین، سیادت[۹] مآب مشارالیه بسعادت مجالست یکی از آن پادشاهان که اعظم سلاطین بود مستسعد گردیده روزی که ملك با ارکان دولت دربحر اندیشه وفکر مستغرق گردیده ابواب فکر صوابی برروی امید ایشان مفتوح نمیگردید، امیر کمال‌الدین حسین بعرض میرساند که اگر پادشاه بنده را سه روز مهلت دهد، درین قضیه فکر معقولی بکنم وبعد از ایام مقرر عرض نمود که مکتوبی بنوّاب جلال‌الدین اکبر میباید نوشت ومضمون آنکه ما از ابتدای سلطنت این مملکت تا غایت همیشه مطیع امر و نهی و مأمور اشاره وفرمان واجب‌الاذعان پادشاه دین‌پناه عالیجاه شاه طهماسب بوده‌ایم و هستیم و هیچ امری از امور کلیهٔ پادشاهی بی‌استشاره واستخارهٔ آن خسرو عالیمقدار ازما صدور نمی‌یابد، التماس آنست که این مهم را چندان موقوف دارند که ما شرح این را بآن بارگاه عالم‌پناه اعلام نمائیم بهرچه اشارهٔ علیّه برطبق آن صادر گردد آن را دستور-العمل سازیم؛ پس این مضمون را نوشته مصحوب قاصدی متوجه پایهٔ سریر جلال-الدین اکبر گردانیدند، و چون ملك‌الملوك ممالك هندوستان برمضمون عریضه اطلاع یافت فی‌الحال قاصدی بطلب ایلچی فرستاد و تحفه‌ها جهت سلاطین مملکت دکن ارسال داشته عذرخواهی نمود ودرین باب تأکید تمام کرد که مبادا نوعی کنید که شاه دین‌پناه شاه طهماسب بداند که من ارادهٔ این امر کرده‌ام. وبیمن این تدبیر، جناب امیر کمال‌الدین حسین ترقی بسیار کرده در تعظیم و تکریم او باقصی‌الغایة کوشیدند وازاین جهت به مصطفی‌خان ملقب گشت و رتبه‌اش از جمیع اکابر واعیان مملکت دکن برگذشت.

وحضرت شاه دین‌پناه بعد از انقضای قضیهٔ قصبهٔ جام وانتهای محاربهٔ ازبکان

شفاوت فرجام، مهمات ممالك خراسان‌را انتظام داده ، بمستقر سلطنت‌ومقام خیر انجام‌دولت‌وحشمت، دوستکام‌ومقضی‌المرام‌مراجعت‌فرمود درعرض‌اندك روزگاری بمیامن‌توفیقات سبحانی ومحاسن‌تأییدات یزدانی، ازمهٔ سلطنت وپادشاهی و اعنهٔ حکومت وفرمان‌برداری‌عمدهٔ ممالك ربع‌مسکون‌وخلاصه‌و زبدهٔ جهان بوقلمون از مملکت دیار بکر و توابع و بلاد ارمن و گرجستان با شروانات و گیلانات و مازندران و جرجان و خوارزم و کشور بلخ و تخارستان و ممالك خراسان و زابلستان تا اقصی ولایت قندهار و ممالك عراق عرب و عراق عجم و آذربایجان و اران وکردستان و لرستان و بلاد اهواز و خوزستان و مملکت فارس وکرمان وولایت‌کیج ومکران تا قصبهٔ لار وناحیهٔ هرموز بقبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیار پادشاه فریدون‌جاه معدلت دستگاه سکندرسپاه درآمد .

نظم

سلیمان شکوهی که از فرّ بخت	مباهات کردی بدو تاج و تخت
چو پا بر سریر عدالت نهاد	جهان را بشد عدل کسری ز یاد
نوابت سپاه فلك بارگاه	جهاندار جم رتبه طهماسب شاه
برو ختم رسم و ره سروری	چو بر جدّ او حکم پیغمبری
جهان تا بود مورد عدل و جور	ندیدست چشم فلك هیچ دور
چنین پادشاهی باین عدل و داد	زمانه ندید و ندارد بیاد
پس از حشر با اهل بیت کرام	بفردوس جاوید بادش مقام

و ملوك اطراف و سلاطین اکناف غاشیهٔ متابعت و موافقتش بردوش اخلاص وحلقهٔ مبایعت [۱۰] و مطاوعتش درگوش اختصاص‌کشیده خامه‌کردار سراطاعت برخطّ فرمانش نهادند وپرگاروار پای تمکن و قرار در دایرهٔ حکمش استوار داشته واشاراتش‌را مطیع ومنقاد بوده بخدمت درگاهش‌مانند الف بیکپای‌ستادند و ازآثار امن وامان زمان میمنت نشان و روزگار امنیّت آثارآن پادشاه سلیمان

شأن سکندر مکان، عامهٔ رعایا، بل کافهٔ برایا در مهد راحت و آسایش و بر بستر استراحت و آرامش غنودند و لشکری و سپاهی بجهت عدم ارتکاب مشاق یساق[۱]، از حمل اسباب جنگ و یراق فارغ البال و مرفه الحال گردیده تیغ از میان و کمان از بازو گشودند و بعد از آنکه مدت پنجاه و چهار سال بکامرانی و اقبال در کمال عظمت و استقلال بر سریر پادشاهی و فرمانروائی متمکن بوده ، لوای جهانداری و سلطنت و رایت کامکاری و شوکت باوج کیوان و ذروهٔ فرقدان برافراشت .

عاقبت از تأثیرات گردش ثوابت و سیّارات افلاك و تغییرات اوضاع و اطوار ناپایدار عالم خاك، در تاریخ شب سه‌شنبه یازدهم شهر صفر که بهمین عبارت پانزدهم شهر صفر مخبر از این تاریخست ، بموجب کریمهٔ شامله «کل نفس ذائقة الموت»[۲] قضیّهٔ هایله و مصیبت شاملهٔ فوت آن پادشاه دین پناه غفران دستگاه در دار السلطنهٔ قزوین وقوع یافته جهان گذران را بدیگران گذاشت و در آن شب از شاهزادگان نامور سلطان حیدر باستصواب مادر بر بالین شاه ملك تمکین حاضر بود و بتمنای آنکه امرای استاجلو و قورچیان گرجی او را پادشاه سازند و لوای سلطنت او را در اطراف مملکت برافرازند، دست یراق از شمشیر و نیزه و کمان که در دولتخانه بود بقورچیانی که هواخواه و از معتمدان درگاه بودند بخشید و قرار پادشاهی بخود داده انتظار فرصت میکشید .

اما قورچیان شاملو و افشار و روملو و قاجار و غیرهم که در کشیك بودند درهای دولتخانه را بستند و کس نزد امرای عظام فرستادند و از این واقعهٔ ناگاه آگاه ساختند در آنوقت حیدر سلطان ترخان ترکمان و امیر اصلان بیك افشار و سلیمان بیگ ولد سهراب خلیفه ترکمان و دلوبداغ روملو با سپاه فراوان نزد خلفا رفته قرعهٔ مصلحت و مشورت درمیان انداختند . در این اثنا خبر رسید که امرای استاجلو داعیه دارند که سلطان حیدر را بیرون آورده رقم پادشاهی بر-

۱ ـ م : سیاق . ۲ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۵ .

صفحهٔ اقبالش کشند و اینجماعت که این حکایت استماع نمودند شخصی از معتمدان بحضور آن گروه مغرور فرستاد[ه] پیغام دادند که باوجود اسمعیل میرزا، دیگری را پادشاه دانستن محض غلط است. آنجماعت درجواب گفتند که الحال سلطان حیدر که ولد رشید شاه دین پناهست اینجا حاضرست و اکثر امراکه عمدهٔ ارکان دولتند بمتابعت ومبایعت او قرارداده‌اند و تا قلعهٔ اسمعیل میرزا مرحلی بعید و مسافتی مدید است وهیچ عاقل نقد مال بنسیهٔ استقبال بدل نکند. دیگر آنجماعت فرستادند که اینمعنی اظهر من الشمس است که جمعی کثیر اتفاق نموده‌اند [و] اسمعیل‌میرزا را ازقلعه بیرون خواهند آورد وبیرون آمدن آنجماعت موجب وقوع مخالفت وباعث ظهور مخاصمت خواهد شد وبی‌شبهه نزاع و عناد فیمابین مثمر فتنه و شین است «والفتنة اشد من القتل»[1]، بلکه مهم منجر بقتال شده بسیار[2] تنی بی‌سر و بیشمار سری خاك رهگذر خواهد شد و آن طبقه بقبول این سخن رضا ندادند «وهموا بمالم ینالوا»[3].

پس ایشان گفتند که چون اندیشهٔ صواب‌آمیز[۱۱] ما را اعتبار نمیکنند و بفکر خطا انگیز خود عمل مینمایند «اعملوا ماشئتم»[4] پس از این معارضات صورت خلاف و نزاع درمرآت ضمایر امرای عظام و ارکان دولت ابد انجام سمت ارتسام یافته رایت مخالفت ومخاصمت برافراشتند وهریك از آنجماعت باستظهار یکی ازشاهزادگان عالیمقدار، رقم استیلا واستقلال برلوح خیال نگاشتند ومجموع دو گروه شده زمره‌ای که عمدهٔ ایشان امرای استاجلو و توابع بودند و حسین بیك یوزباشی با آنکه للهٔ مصطفی میرزا بود بایشان متفق گشته بر سلطنت شاهزادهٔ خجسته سیر سلطان حیدر اجتماع نمودند و فرقهٔ دیگر باتفاق اکثر امرای عظام که قوایم ارکان تخت سلطنت بوجود ایشان قایم بود با اکثر ایماق شاملو، بپادشاهی

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۱. ۲ ـ م: بسا. ۳ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۷۴.
۴ ـ سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۴۰.

نوّاب شاه اسمعیل که در آنزمان درقلعهٔقهقهه بود وبفرمان‌شاه دین پناه خلیفه‌ـ انصار محافظت آنحضرت مینمود ، زبان مقال گشودند . بنابراین مقدمه بین‌ـ الجانبین نایرهٔ جدال‌وقتال اشتعال‌یافته خرمن حیات بسیاری از سپاه طرفین‌بآتش تیغ آبدار محترق گردید[1] . بموجبی‌که مرقوم قلم شکسته رقم میگردد و چون اکثر مخدّرات حرم‌محترم‌سیّما شاهزادهٔ حریم‌سیرت پریخان‌خانم‌دم‌ازهواخواهی شاه اسمعیل‌میزدند ، باتفاق‌بعضی‌ازمعتمدان ترك وتازیك وامداد قورچیان‌کشیك سلطان‌حیدررا درحرم‌توقیف فرموده نگذاشتندکه بیرون رود ومتابعان‌وموافقان جهت[2] بیرون‌آوردن او دولتخانه و حرم را مرکزوار احاطه کرده لوای جنگ برافراختند وبضرب‌تیرو[تفنگ] انداختن ، رخنه‌ها درجدارآن‌حصاراندااختند و زال بیك که پسر خال سلطان حیدر و ازگرجیان دلاور بود باتفاق حمزه بیك طالش وعلیخان‌گرجی از راه میدان اسب بدری‌که به‌آله‌قاپی[3] مشهورست‌خود را رسانیده‌آن دررا بضرب نجق دریکدیگرشکست وخود را بدرحرم رسانیده‌آغاز کندن وشکستن‌کرد وجمعی دیگر از مبارزان میدان یلی ، ازدروازهٔ پنجه علی هجوم آورده در آن شب فتنه و آشوبی بهم رسید که غوغا و وحشت روز قیامت بگرو رفت .

درآن محل، بعضی از اهل‌حرم‌که هوادار سلطان حیدربودند خواستند که اورا درلباس نسوان بیرون کرده بیاران ملحق سازند که خصمان برآن مکیدت پنهان اطلاع یافته شمخال بیك‌که خال‌زادهٔ بلقیس‌مکان پریخان‌خانم بود، سلطان حیدر را بآن هیأت گرفته نگاه داشت و باتفاق سلطان ابراهیم میرزا به حسین بیك یوزباشی وآنجماعت پیغام دادندکه اولی‌آنست و انسب چنان که شما در بن شب این‌فتنه‌را تسکین‌دهید وبآب صبر، التهاب نایرهٔ خلاف و نزاع منطفی‌سازید و هر یك در محل و مقام خود قرارگیرید تا صباح جمیع امرا و ارکان دولت در

۱ ـ م : گردیده . ۲ ـ د : حتی. ۳ ـ عالی‌قاپو.

دولتخانه جمع شده تحقیق و تفتیش نمائیم که شاه دین پناه تکفل امر جهانبانی درعهدهٔ اهتمام کدام یك از وارثان تخت سلطنت قرارداده ومتقلد مهمات مملکت‌داری و پادشاهی از اینجماعت کیست تا بعد از تشخیص وتنقیح، تمامی به اطاعت وانقیاد اوقراردهیم وقلادهٔ متابعت اوامر و نواهی او درگردن اعتقاد انداخته او را قایم‌مقام شاه دین‌پناه و اولوالامرا[1] مراء وسپاه دانیم ودرین قضیه تتبّع طریق آنجماعت‌که هنوزجسد مطهر حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وآله در میان بود فرار امر خلافت میدادند، مفرمائید[2].

آن طایفه[3] همچنان برجهل[۱۲] و اغترار اصرار نموده جواب دادندکه تا پادشاه ما را بما نمیدهید ترك جدال و لجاج نمیکنیم و تا رمقی از حیات داریم دست ازجنگ وپا ازراه نام ونننگ نمیکشیم. این‌سخن‌گفتند وبجدّ وجهد بیشتر از پیشتر شروع در جنگ کرده‌کارزارکردندکه سپهدار انجم، بربام حصار پنجم انگشت حیرت‌بدندان‌غیرت‌گزیده‌خواست‌که بجهت‌اصلاح فیمابین‌بموجب‌کریمه «و ان طائفتان من‌المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما»[4] خود را از کنگرهٔ حصار بزیر افکند.

نظم

چنان آتش کینه افروختند — که بال ملك بر فلك سوختند
چنان تیره شد آسمان از غبار — که گم کردخورشید راه گذار
زبس‌خون‌که‌شد برفلك‌موج‌زن — گل سرخ شد بر فلك نسترن

و چون مقیمان حرم و ضابطان آن سلسلهٔ محترم تسکین آن مادهٔ فاسد را دراهراق خون سلطان‌حیدردانستند و رفع این فساد را در کشتن او دیدند علی‌الفور آن سر که تا غایت شایستهٔ افسر بود از بدن جدا کرده بربام بردند و بخاك رهگذر افکندند.

۱ـ متن: اولوالامر. ۲ ـ م: فرمائید. ۳ ـ م: طبقه. ۴ ـ سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۹.

نظم

سری را که زیبندهٔ تاج بود وزو تاج را قدر معراج بود
بتیغش ز پیکر جدا ساختند ز خواری بخاك ره انداختند

و از وقوع این صورت جمعی که پروین صفت براعتلای رایت آفتاب آیت سلطنت آنحضرت اجتماع واتفاق نموده کمال اهتمام بظهور رسانیدند مانند بنات‌النعش با خاطر پریشان وحال بی‌سامان متفرق گشته هریك بطرفی وهرکدام بگوشه‌ای همچون سها مختفی ومتواری شدند ومدلول کریمه «تعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء»[1] ثابت گردید ودر آن سحرگاه، برهنمونی بخت گمراه حسین بیك یوزباشی عنان اختیار مصطفی میرزا را بدست آورده اورا قهراً قهرا بدربرد وبجانب الکای همدان والوس بیات توجه نموده حیاتش روز را غنیمت شمرد وبعد از تفرّق وتشتّت سپاه استاجلو واتباع کج اندیشهٔ فتنه‌جو، جمع امرای عظام وهواخواهان نوّاب فلك مقام، باستصواب یکدیگر و استشارهٔ نوّاب شاهزادهٔ خورشید احتجاب ، باستقلال تمام و استظهار لاکلام ، لوای عزیمت بصوب قلعهٔ قهقهه که درنواحی فراداق واقعست افراختند و بتهیهٔ اسباب شوکت وعظمت و موجبات وصول آن آفتاب برج معدلت و نصفت بتخت فلك رفعت سلطنت پرداختند .

پوشیده نمانادکه دراین نسخه هرجا اسم شاه دین پناه مذکور میگردد شاه رضوان جاه غفران پناه شاه طهماسب مرادست .

ذکر عزیمت امرای عظام و بعضی از اکابر کرام بجانب قلعه و بیان بیرون آمدن نواب همایون باهتمام بعضی از صوفیان و تابع شدن انصار خلیفه .

چون انتظام سلسلهٔ موافقان سلطان حیدر و اهتمام متابعان آن شاهزادهٔ خجسته سیر روی باختلال آورد بنابر آنکه ارادهٔ ازلی وحکم لم یزلی بر طبق وقوع این امر جریان نیافته بود بمصداق «ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء»[2] جمعیت

۱ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶. ۲ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۷۳.

ایشان بتفرقه واجتماع بانقطاع مبدل گشت وآن طایفه بعد ازکمال سعی واجتهاد از انگیز فتنه وفساد متقاعدگردیده دست قضا بساط انبساط ایشانرا درنوشت. باقی‌ارکان‌دولت قضا صولت برپادشاهی وسلطنت نوّاب شاه اسمعیل‌استجماع‌نموده رایت عزیمت بصوب‌قلعه برافراشتند وقبل از وصول قاصدی سریع بجهت ایصال این‌خبر بدیع، افشارآقا نام بآن مقام دولت انجام ارسال داشتند و نوّاب همایون بعد از[۱۳] استماع‌این‌خبرواطلاع برین‌قضیهٔ غرابت اثرکه متضمن آثارمصیبت کامله و اظهار مسرت شامله بود، بین‌الامرین متردّد گشته، گاه بواسطهٔ تلاطم امواج بحار غموم و تراکم افواج بخار سموم برآن میشدکه لباس حیات مستعار بدست عصیهٔ اضطرار برجسد بیقرارچاك ساخته، خویش‌را درمعرض‌هلاك اندازد وگاه بسبب استیلای اشتیاق وشوق‌اعتناق عروس‌طاوس زینت مملکت، قریب بآن بود که طوطی روحش قفس‌مأنوس بدن‌را شکسته وبرشاخسار گلزارسلطنت‌نشسته و نوای «و اتیکم مالم یؤت احداً من‌العالمین»[۱] آغازد، اما بنا برقلت معاون و کثرت معاندان مهاون، حصول این امر مرغوب و وصول بمعاشرت شاهد گلچهر این مطلوب، صورتی بعیدالامکان ودولتی‌عدیم‌الوجدان می‌پنداشت. لیکن بنابر تقدیر سبحانی که مضمون آن مصدوق «انّا مکّنا له فی‌الارض و آتیناه من کل‌شیء سببا فأتبع سببا»[۲] است بتأییدات الهی اسباب سلطنت و پادشاهی از مبدأ فیض نامتناهی دست بهم‌داده عنقریب رایت جهانبانی ولوای ظفر انتمای[۳] حشمت وکامرانی برافراشت بتفصیلی‌که قلم‌شکسته رقم بابرادمجملی‌از آن‌زبان‌میگشاید وکیفیّت شمّه‌ای از وقوع این‌وقایع لزوم‌البدایع با صدق مقال واحسن‌حال بیان مینماید.

۱ ـ درهردونسخه «آتانی» بقیاس قرآن‌مجید تصحیح شد (سورهٔ ۵ آیهٔ ۲۰).
۲ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۴ و۸۵. ۳ ـ م: ظفرهمای.

تبیین این حکایت و تقریر این روایت آنکه در آنوقت که افشار آقا بوسیلهٔ اخبار این واقعه بآستان‌بوسی پادشاه جهان‌پناه سرافراز گردید، زیاده‌ازهفت نفر ازملازمان اخلاص پیشه ومعتقدان صافی‌عقیدت صادق اندیشه در ملازمت نوّاب فلك جناب نبودند و بیست و نه تن از قراداقیان حراست فن، درقلعه بنگهبانی آن دوحهٔ چمن جهانبانی و نهال گلشن کامرانی بفرمودهٔ خلیفه انصار قرادافلو قیام واقدام مینمودند .

بعداز تدبیر وتفکّر، بمطاورت آن‌هفت تن‌که ازفدویان بودند ، جمعی‌که درسلك صوفیان قدیم‌انتظام‌داشتند ودرخارج‌قلعه بسرمیبردند طلب‌داشته بامداد ایشان، آن بیست وندتن ، دوکس وسه‌کس رابجائی محبوس ساختندوخلیفه‌انصار استشمام رایحه‌ای ازین‌قضیه نموده جمعی را به‌اندرون‌قلعه فرستاد که نوّاب را محافظت نموده کسی را پیش اونگذارند واین جماعت هر کدام به بهانه‌ای پیش میآمدند وگاه دوتن وسه‌تن بوسیله‌ای آمده درمقام قید نوّاب میشدند.

امانوّاب‌این مقدمه رافهمیده‌هرکه آمد صوفیان او را بآنجماعت محبوسه ملحق گردانیدند و هیچ کس را نگذاشتند که خبری بیرون برد . چون خلیفه انصاردیدکه‌هرکه به‌اندرون قلعه رفت مانند سفرآخرت مراجعتش‌ممکن نیست دغدغه و تفرقه‌ای بی‌نهایت بخاطر راه داده مستغرق بحر تفکر گردید که ناگاه درین‌اثنا علامات سعادت‌آیات وصول بعضی از امراء صدرقبول مثل سلمان‌خلیفه شاملو و فرخزاد بیك کنگرلو و احمد بیك ایشیك آقاسی با بعضی از اکابر و متعیّنان تازیکیّه مانند میرزا محمد منشی و امیر شاه قاضی مستوفی و غیرهما ، مصحوب جمعی‌کثیر از قورچیان وغازیان ظاهر شد واضطراب و اضطرار خلیفه انصار مانند دولت و اقبال نوّاب نامدار روی در تزاید وتصاعد نهاده وگاه اندیشهٔ فرار برضمیرش مستولی میگردید و گاه داعیهٔ تمکّن و قرار بخاطر میآورد و

بنابرین که درایام محافظت قلعه وحراست نوّاب گردون رکاب نسبت به آن حضرت طریق [۱۴] ارادت واخلاص سلوك نداشته صورت خلاف وعناد اوبرمرآت ضمیر مهرتصویر وارث تاج وسریر پرتو انداخته بود، واهمهٔ بسیار در خاطرش راه یافت بتوهّم آنکه مبادا نوّاب را نسبت باوسوءالمزاجی پیداشده درمقام انتقام درآید، امرا و اکابر مذکوره را شفیع ساخته با تیغ و کفن بملازمت نوّاب سپهرانجمن استسعادیافت ونوّاب ازحلم طبیعی وکرم جبلّی بموجب «الکریم اذا قدرعفی» اطوار مخالفت آثار خلیفه انصار را کان لم یکن انگاشته خط عفو و اغماض بر جراید اعمالش کشیده بشفاعت شفعاء مذکوره در سلك مخصوصان منخرط گردیده و در تمشیت امور لوازم سلطنت و جهانبانی نوّاب کمال سعی و اجتهاد و نهایت جهد واهتمام بتقدیم رسانید .

لاجرم نوّاب همایون بقوّت دولت روزافزون واستظهار آن گروه سعادت مقرون، بنای سلطنت را استحکام داده[۱] مؤدای بنیان الملك الموافقه را از اوج سپهر بگذرانید وبرین قیاس همه روزه امرای والاساس متعاقب بسعادت تقبیل عتبهٔ گردون التباس مستسعد میگردیدند تادر روزسه شنبهٔ بیست ودویم شهرصفر مذکوره نوّاب سکندر اثر، باقتضای قضاوقدر واهتمام امرای عظام صداقت گستر از قلعه بیرون آمده ظاهر قلعه ازپرتو طلعت خورشید رتبت ، زینت سپهرچارم[۲] و نصرت چمن این نیلگون طارم پذیرفت .

مقارن آن زمان حیدرسلطان ترخای ترکمان باقورچیان خاصه بالتمام درآن مقام بسعادت پای بوس پادشاه سلیمان ناموس استسعاد یافتند . پس از آن موکب نصرت دلیل باشارت آن سمیّ نقد خلیل بتأیید مالك الملك جلیل ، لوای نهضت بصوب محروسهٔ دارالارشاد اردبیل ارتفاع دادند و با سپاه ظفر دستگاه

۱ ـ م : مستحکم کرده . ۲ ـ م : حارم .

که در آن وقت عدد ایشان بسی هزار رسیده بود، درسلخ ماه مذکور روی توجه بآن بلدهٔ جنت قصور نهادند و پس از وصول بادراك شرف طواف روضهٔ ملك مطاف حضرت قطب العارفین ومقصد الواصلین مرشد الخالق الی الخلایق فی الآفاق متمکن سریر الهدایة والارشاد بالاستحقاق ، شیخ صفی الحق والحقیقه والدین ، اسحق و اولاد امجاد کرامت استناد قدّس الله اسرارهم، روز جمعهٔ سیّم شهر ربیع الاول از آن خطهٔ طیّبه نهضت فرموده علم عزیمت بصوب تختگاه دار السلطنة قزوین برافراشتند و چون موضع ساروقمش مخیم بارگاه جلال و معسکر سپاه نصرت اتصال گردید حاکم مملکت علیشکر ، فولاد خلیفهٔ شاملو بارودی ظفر اثر ملحق گردید ودر آن مکان لمعدای ازپرتو نارغضب دوزخ لهب پادشاه سکندرحسب شامل حال کثیر- الاختلال مرادخان نبیرهٔ منتشاسلطان گشته مردمان دیده اش که درپس هفت پردهٔ دو چشم مقیم بودند بیك اشاره گزلك خشم اخراج نمودند ودرهفتم ماه مذکور سلطان ابراهیم میرزا بسعادت ملاقات پادشاه جمشید صفات فائز گشته منظور نظر التفات گردید ودر رودخانهٔ رنجان سولاق حسین تکلو پیره محمد خان استاجلو وامرای طالش مصحوب شاهزادهٔ مشتری سیما امامقلی میرزا بشرف پای بوس تشرّف نمودند و از آن موضع انتهاض فرمودند رایت عزیمت بجانب مقصد برافراشته با شأن و شوکت تمام درکنف ذوالجلال والاکرام بنواحی صاین قلعه اتفاق نزول افتاد والحمدلله الکریم الجواد والصلوة [علی] محمدوآله صلوة[۱۵] دائمة الی یوم التناد .

ذکر وصول موکب جاه وجلال بدارالملك سلطنت [و] استقلال و رسیدن امرای عالیجاه باردوی ظفر انتباه و مشرّف گشتن بعضی از اکابر تازیکیّه بمناصب عالیه .

بعدازچندروز که پادشاه جمشیدجاه بتأیید بخت فیروزه مانند خورشیدجهان- افروز ظلال اقبال برساحت موضع صاین قلعه انداخت و درآن مقام فرح انجام

مکرر انبساط بساط عیش وعشرت و انعقاد مجلس فراغت و صحبت لازم‌البهجت پرداخت. اکابر واعالی واشراف واهالی وجمهور اعیان سعادت قرین دارالسلطنة قزوین با نیاز و نثار بسیار بمراسم استقبال قیام نموده در موضع مذکور بشرف پاببوس پادشاه منصور سرافراز گردیدند .

پس از آن نهضت فرموده روز پنجشنبهٔ شهر ربیع‌الاول بتأیید رب‌العالمین سایهٔ وصول برساحت جنت رتبت دارالسلطنهٔ قزوین انداخته خانهٔ خلفا از قرّ نزول پادشاه خورشید سیما مماثل فردوس اعلی ومقابل سپهر معلّی گردید و در آن مقام، بعضی از امرای عظام مثل قوچ خلیفهٔ مهردار و قلی بیك افشار و شمخال بیك چرکس و میرزا علی بیك قاجار با سپاه بسیار بآستان آسمان شأن رسیده بعد از ادراك شرف پاببوس، درسلك سایرامرا انتظام یافتندوبعدازسه روزپادشاه جهانبان از راه خیابان بباغ سعادت آباد تشریف برده از یمن قدوم مسرّت لزوم ساحت آنچمن‌را خضرت ونضارت فردوس برین و رتبهٔ بهشت هشتمین داد و داغ رشك و غیرت برجبین گلها ولاله های روضهٔ ارم ذات‌العماد نهاد ونزاهت وطراوت اشجار پربارش خاك حسرت دردیدهٔ «جنات تجری من تحتها الانهار»[1] بیخت وسبزهٔ سیراب کنارجویبارش آب‌روی گلشن نیلوفری برخاك حیرت ریخت .

دربن وقت بعرض رسیدکه در وقتی‌که بعضی‌ازامرا متوجه قلعه بودند، خلفا باتفاق امیراصلان بیك اراده داشتند یکی‌ازشاهزادگان‌را برسریرنشانند و رایت خلاف افراشته دیگری راپادشاه‌دانند بنابرین‌خلفا مردود نظرگردیده‌ازمنصب خلافت عزل شد و از امرای معتبر ، مرتضی قلی سلطان ترکمان و ولی سلطان ذوالقدرحاکم شیراز بملازمت سرافراز گردیدند پس از آن درسلخ ربیع‌الاول شمّه‌ای از آثار عواطف پادشاهانه و پرتوی از انوار عوارف خسروانه شامل

۱ - سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۵.

حال و کافل آمال بعضی از اکابر ارباب شمشیر و قلم و اصحاب تحریر و رقم گردیده ارکان تخت پادشاهی را بوجود فایض‌الجود ایشان آرایش و آرامش داد و نخست صاحب رأی درست، میرزا شکرالله که در اواخر ایام جهانبانی شاه دین‌پناه وزیر ممالک خراسان بود [و] چند گاه بشغل استیفاً ممالک محروسه اشتغال داشت، بر مسند مشید وزارت خاصهٔ شریفه باستقلال تمام متمکن گردید و زمام اختیار مهمّات سرکار پادشاهی وعنان مطیات[1] آمال رعیت وسپاهی بقبضهٔ اقتدار آورده بتنسیق وتنظیم لوازم این امر پرداخته بخصوصیات آن کماینبغی وارسیده لوازم منصب عالی مراتب استیفاء ممالک محروسه درعهدهٔ اهتمام وانتظام و کاردانی و کفایت امیرشاه قاضی اصفهانی که سابقاً هم باین شغل سرآمد اهل روزگار وابنای سردفتر زمان جهان مدار بود قرار یافت.

اما میرزا محمدمنشی که آبا واجداد او دربن سلسلهٔ رفیعه پیوسته باشتغال مناصب [۱۶] جلیله مثل وزارت وانشاء وغیرهما سرافرازوبین‌الاقران ممتاز بوده همیشه رقم اخلاص ودولتخواهی وبندگی این درگاه سلاطین پناه را برصفحهٔ روزگار سعادت آثار خود بقلم اعتبار مرقوم نموده‌اند، لهذا درهمه‌وقت و زمان منظور انظار شفقت پادشاهان کامکار سلاطین نامدار بوده بوسایط قابلیات ذاتی وحیثیات کسبی گوی مسابقت بچوگان مصادقت ازهمگنان ربوده‌اند واین میرزا محمد در زمان میمنت نشان فرمان فرمائی شاه دین پناه، مجلس‌نویس مجلس بهشت آیین و منشی خاصهٔ شریفه بود وازجماعتی بودکه بقدم ارادت واخلاص راه قلعه راپیموده بر بسیاری ازیکجهتان دولتخواه پادشاه سلیمان‌جاه سبقت گرفته، لاجرم درهمان پای قلعه پرتوی ازشعشهٔ آفتاب التفات شاهانه برمنویات احوال خیرمآلش افتاده منظور نظر اکسیر اثر نوّاب والا گهر گردیده وقامت استعدادش بتشریف شریف

۱ ـ م: مطیعات.

منصب انشاء خاصهٔ شریفه مزیّن و مزیّب گشت و رتبهٔ عالیه‌اش در آن امر ، از جمیع منشیان سابق بواسطهٔ بعضی خصوصیات لاحق برگذشت . بنابر قابلیات ذاتیه واکتساب فضایل آتیه و حیثیّات لازمه ذات کریم و آثار نفس سلیم وطبع مستقیم بمراتب علیّه مستسعد و برمدارج سنیّه مستعلی گشت و بیمن تربیت و مکرمت پادشاه عالیجاه که شامل حال فرخنده آمالش بود ، او را انیس مجلس خاص ومحرم حرم اختصاص گردانیده تقرّب و تعظیمش بدرجه‌ای رسیدکه عظایم امور وجلایل قضایاکه ازمساعی جمیلهٔ وزراء ومستوفیان عظام‌کرام وسایر ارکان جهانیان‌آن مهم را سامان‌داده، بصورت خوب و وجه مرغوب بر منصهٔ ظهورجلوه میداد. لاجرم کوکب طالعش از پرتو خورشید تربیت شاه انجم سپاه باوج ترقی صعود نموده بنهایت ذروهٔ کمال و غایت اوج جلال رسید چنانکه محسود جمیع ارکان دولت ازترک وتازیك ودور ونزدیك گردید و روز بروز آثار شفقت‌کامله و انوار نیّر،مرحمت شاملهٔ نوّاب سپهرجناب نسبت باومتزاید ومتصاعد شد[ه]بیمن توجه شاهانه، درگاه‌خلایق پناهش‌ملجاء ارباب دین ودولت‌وآستان سعادت‌مکانش معصم‌اصحاب ملك وملت‌گشت واز اینجهت فرق‌اعتبار ورتبهٔ اقتدارش‌ازقمهٔ سپهر نیلگون و ذروهٔ فلك بوقلمون برگذشت .

گفتار در بیان کیفیت جلوس‌همایون و ایلچیان ملوك اطراف بدرگاه عرش اشتباه جهان‌پناه نوّاب فریدون اوصاف وشرح دفن جسد مطهر شاه دین پناه شاه طهماسب .

چون عنایت بی‌غایت مالك الملك ذوالجلال والاکرام[۲] و رحمت بلانهایت هوالذی‌یصورکم فی‌الارحام[۳] بآن تعلق گیردکه کافهٔ انام ازخواص وعوام درمهد آسایش وآرام متمکّن بوده‌بازاء این نعمت نامتناهی زبان شکروسپاس بگشایند و عامهٔ برایا از کرام ولئام در مقام امن وامان مقیم شده به حذاء[۴] این رحمت

۱ـ ظاهراً:ورودایلچیان. ۲ـ م : و لکرام . ۳ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۶. ۴ـ م : بجزای .

الهی عندلیب آسا برشاخسار تحمید نغمهٔ توحید بسرایند. نهال اقبال قامت قابلیت پادشاهی نوشوکت و شهریاری صاحب قدرت رابزیب خلعت بابهجت والله یؤتی ملکه من یشاء بیاراید و ظاهر حال فرخ فال خجسته آمالش بحلیهٔ جلیّه «وآتیه‌الله‌الملك والحکمه وعلّمه [۱۷] ممایشاء»[۱] زینت وزیور فرمایدتاجمهور مقیمان و متوطّنان عالم خاك و منظور مقدّسان ومسبّحان[۲] سرادق افلاك در ظلال ملاطفت ورأفت وسایهٔ چترفلك پیرایهٔ معدلت و مرحمتش برآسایند وزبان‌حال و لسان مقال به ثنای ذات‌جمیلة الصفات و دعای اوقات جلیلةالبرکاتش که باعث امنیت جهان وموجب حصول امنیّت جهانیانست[۳] بگشایند.

مصداق این‌مقال‌وتبیان‌این‌مثال بدیع‌الامثال آنکه چون‌قلعه‌های‌جنت‌هوای باب‌الجنته دارالسلطنهٔ‌قزوین صانت شهورهاعن‌مکاره‌السنین، ازغبارموکب حشمت‌قرین رشك صحرای‌ختن‌وچین‌گردید، درروزچهارشنبهٔ بیست‌وهفتم جمادی‌الاول سنهٔ‌مذکوره بروزهمایون وساعت‌سعادت‌مقرون، تاج‌خلافت‌وپادشاهی‌ازفرق‌فرقدسای‌پادشاه ربع‌مسکون رتبت‌وزینت‌یافته دررفعت ازاوج سپهر بوقلمون برگذشت وتخت سلطنت وشهنشاهی بیمن‌قدوم میمنت‌لزوم اوکمال ارتفاع واحترام باعرش برین ممائل و مشاکل‌گشت وامرای عظام و ارکان سلطنت ابدانجام و اکابرکرام ذوی‌الاحترام لوازم تهنیت جلوس همایون و مراسم مبارکباد دولت روز افزون بتقدیم رسانیده نقودواجناس و زواهر جواهر بیقیاس نثار فرق سلطنتش‌نمودند وگردن عبودیت بطوق اطاعت و انقیادش درآورده حلقهٔ متابعت درگوش و غاشیهٔ متابعت بردوش‌کشیدند وپادشاه جمجاه نسبت بهریك ازآن یکجهتان دولتخواه لطفی و نوازشی‌فراخورمرتبهٔ اوفرموده به‌الطاف‌شاهانه واعطاف خسروانه‌مستمال وامیدوار گردانید و بعد ازتعارج برسریر عرش نظیرخلافت وکامکاری وتصاعد

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۱. م : (اتاه‌الله). ۲ ـ د : سبحان. ۳ـ د : جهانبانیست.

برمدارج سلطنت و جهانداری، کافهٔ سپاهی‌ورعایاوعامهٔ اصناف برایا را درظل‌رعایت وکنف‌حمایت آورده جناح معدلت ورأفت برفرق عباد واهالی هردیار وبلادگسترد وارباب تعدی وستم واصحاب تقلب[1] وظلم ازبیم بأس و سطوتش دربیغولهٔ ناکامی و بادیهٔ گمنامی‌کشف‌وار سر بگریبان یأس وحرمان فروبرده و محرّر دفترخانهٔ قضا، خط بطلان و رقم‌خذلان برصفحهٔ وجودایشان‌که مانند فرد باطله که ناقص و بیکارند کشیده « نسیاً منسیّاً »[2] ، بلکه داخل جمع « لم یکن شیئاً مذکورا »[3] ساخت وفرّاش بارگاه تقدیرازلی واستادکارخانهٔ بی‌تغییر لم‌یزلی، سرادقات جلال واقبال‌ولوای طوبی‌نمای‌استعلاء واستقلال آن‌پادشاه بی‌همال بتأیید وتأکید «ترفع درجات من‌نشاء»[4] در فضای بهشت‌آسای جهان‌عالی بنای دیرپای برافراخت.

نظم

برآمد بر اورنگ شاهنشهی	مسلّم براو ملك فرماندهی
گرفت آنچنان‌صیت عدلش‌جهان	که منسوخ شد عدل نوشیروان
ز آثار قهر جهانسوز او	ز عدل جهانگیر فیروز او
نکو خواه را سر براوج شرف	عدو سرفروبرده همچون‌کشف
ستمگر ز بیمش بکنج خمول	نشسته دل از زندگانی ملول
عوان ستم پیشهٔ ظلم کیش	شد ازبیم اودشمن جان خویش

و پس از استقرار پادشاه کامکار بر تخت سلطنت پایدار سلاطین آفاق و ایلچیان پادشاهان باستحقاق مانند محمدقلی‌سلطان ولد حاجم‌خان[5] والی‌خوارزم وعیسی خان ولد لوند وملك سمسون[6] ولد لواسان با سایر[۱۸] حکام‌گرجستان و ایلچیان پادشاه فرنك و ایلچی ابن خان ولد دین محمد خان اوزبك با حاکم

۱ ـ م : تقلب . ۲ ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۲۳. (دراصل : من ذلك نسیاً منسیاً) .
۳ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱ . ۴ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۳ (متن : « ترفع درجات من‌نشاء »)
۵ ـ م : جاجم خان. ۶ ـ م : همایون .

کردستان ولرستان باشارت نوّاب فلك جناب ببارگاه سلاطین‌پناه ابوالمحمدخان در آمدند وبعداز تقدیم لوازم دعا و ثنا ، بمراسم تهنیت جلوس همایون پادشاه ربع مسکون قیام و اقدام نموده بشرف مجالست مجلس بهشت آیین و مصاحبت محفل فلك تزیین مشرّف و مکرّم گردیدند و در این اثناء نخماق سلطان ولد شاهقلی سلطان استاجلو کـه در زمان جهانبانی شاه دین‌پناه برسالت به روم رفته بود بازآمده با چاوش‌سلطان مراد بتقبیل عتبهٔ علیّه سرافراز شد وتبرّکات موفور وتنسوقات غیرمحصور از غلامان ترك خورشید لقاوکنیزان سروقد ماهیدسیما و خیمه‌های زرنگار واسبان بادرفتار تازی وبادپایان شامی و حجازی واشتران کوه‌کوهان بُختی واستران قطاربردعی باصندوقهای جواهر و نقودابیض واحمر وکتب نفیسه مشتمله برعلوم متداوله و تواریخ[1] و منظومات و امتعه واقمشهٔ مصری وختائی وغیرذلك‌که سلطان مرادبطریق تحفه ونیاز ارسال داشته بود بنظر اعتبار پادشاه عالیمقدار رسانید و در آن چند روز بارشاد بخت فیروز، ایلچیان ابراهیم خان حاکم‌لار و ایلچی سلطان محمدبن‌مرادخان‌والی[2] ـ مازندران و رسول حاکم مملکت‌رشت‌گیلان، جمشیدخان و رسول‌سیّد سجّادحاکم حویزه و شوشتر باردوی ظفرائر رسیده بسعادت آستان بوسی استسعاد یافتند وهریك‌ازرسولان وایلچیان منظور نظرالتفات‌گردیده باخلعات فاخره وتشریفات وافره بانشان حکومت بلاد و دیار و ممالك منسوبهٔ ایشان مرخص شده بصوب ولایت خویش شتافتند .

در خـلال این احوال پیکربیگ قاجار که نشأ از ساغر[3] جنون داشت ، یوسف خلیفه زیاد اوغلی راکه حاکم گنجه بود درحمام کشت وباین‌قباحت عظیمه اکتفا نکرده ببخبر درخانهٔ او رفته مادرش رابه قتل رسانید وحسب‌الامر پادشاه

۱ ـ م : طواریخ . ۲ ـ م : تالی . ۳ ـ م : مثاغر .

قهار بقید حبس گرفتار گشت و قوچ خلیفهٔ مهردار از منصب مهرداری عزل شده قلاّدهٔ این امر رفیع‌الشأن در گردن اعتبار شاهزادهٔ ملک‌سیما سلطان ابراهیم میرزا افتاد و محافظت مهر بزرگ بمشارالیه تعلق گرفت وخلفا که از امرای معتبر و از منظوران نظر خورشیدائر وازمقرّبان بارگاه فلک‌منظر بود ، لمعه‌ای از صاعقهٔ برق خشم جهانسوز پادشاه فیروز روز بیرامن خرمن وجودش گشته ، منظر نورانی دیده‌اش بزاویهٔ ظلمانی تبدیل یافت ومردمان چشم عالم بینش ازخانهٔ معمورهٔ تن جلای‌وطن نموده زاغ ظلمت بدن‌بآن نشیمن خراب شتافت .

درین وقت بعرض رسید که صوفیان قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاده سلوك طریق‌اعتدال مسلوك نمیدارند وارتکاب امورخارجه ازمشرع شرع مبین ومنهج عقل متین مینمایند بنابرین‌فرمان لازم‌الاذعان شرف اصدار یافت‌که مسیّب خان تکلو و مرتضی قلی سلطان پرناك بقتل آن گروه بی‌باك اقدام فرمایند و امرای مشارالیهما،باسپاه‌ظفرانتما ، تیغ‌بیدریغ ازقراب شتاب‌برآورده هرطرف ازدماء آن‌ددان‌انسان‌نما انهارجاریه بظهورآوردند وساحت‌بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ‌قزوین را ازلوث وجودخسیس‌آن‌طبقهٔ رئیس‌ابلیس بآب‌شمشیرجهانگیر[۱۹]شست‌وشوی داده اصول شجرات خبیثات راباالکلیه قلع‌وقمع نمودند .

بعد از وقوع این قضایا در روز چهارشنبهٔ بیست وهفتم شهر شعبان، نوّاب قدر قدرت قضاقرمان، فرمان دادکه نعش مغفرت دستگاه شاه‌دین‌پناه‌که درباغچهٔ حرم‌بوسم امانت‌گذاشته بودند، بشاهزاده حسین برده ودرجوارمزارآن امامزادهٔ واجب‌التعظیم دفن‌نمایند وپادشاه سلیمان‌جاه یکپایهٔ تابوت حفوف[۱] برحمت حی لایموت‌بردوش‌همابون‌نهاده‌پایه‌های‌دیگررا‌سلطان‌ابراهیم‌میرزاوسایرشاهزادگان برداشته جمیع امرا وسپاه باتاجهای فرد وجامه های‌سیاه وعموم خلایق سرهای

۱ ـ ظ : محفوف . م : خفوف مرحمت .

برهنه فریادزنان وخاك برسرکنان بوحشتی که‌گویاقیامت قایم شده ومعنی «ان زلزلة‌الساعة شیء عظیم»[1] صورت‌یافت، بآن‌مقام‌لازم الاحترام رسیده‌آنچه‌ازلوازم تعزیت ومراسم اندوه ومحنت باشدبظهور آوردند وآنقدرگریه و زاری‌کردند و اضطراب وبیقراری که ممکن ومقدور تواند بود بااظهار حسرت‌بسیار و ندامت بی‌غایت و حیرت و پشیمانی بیشمارکردند «فقامت علیهم‌القیامة و استفاضت فیهم الحسرة والندامة».

پس از آن‌نوّاب مستطاب‌هفت‌نفر ازامرای حشمت اثر را فرمودکه هریك سرکاری هزارقاب طعام‌ملوّن‌بالوان غیرمکرّرکرده،آش عزای‌شاه دین‌پناه ترتیب نمایند و مرتضی‌قلی سلطان را مأمور ساخت‌که هفتصد من شربت از قند مکرّر بعضی باآب لیمو وبعضی معطّربگلاب و عرق بیدمشك ودیگری از امرای عظام را فرمودکه پنجهزار طبق‌حلوا ازشکروعسل ودوشاب سفید بهم رسانیده بموقف عرض‌آورند وباین ترتیب‌امرای مذکوره بمأمور قیام‌نموده‌کمال سعی‌وجهدبجای آوردندومقررشدکه خرمنها ازگوشت پخته برسرهم ریزندکه بعد از کشیدن‌آش وشیلان مذکورگدایان ومحتاجان رابتاراج آن رخصت دهند . اما قضیه‌ای‌حادث گردیدکه از آن همه شربت وطعام وحلوا ، هیچ‌کس جرعه‌ای ولقمه‌ای نچشید.

بیان‌قضیه آنکه درابتدای‌کشیدن‌آش، بعضی‌ازمردم قزلباش رابواسطهٔ اندك بحثی گفت و گوی بنزاع انجامید بحدّی که تیغها علم گردید و ایمافات بتعصّب[2] یکدیگر ازجای برآمده درهم‌آویختند وفتنه انگیختند که نوّاب همایون‌بعضی از یساولان‌را بمنع‌ایشان مأمورساخت‌وفایده نداد وآتش‌فساد دمبدم اشتعال‌یافته کاربجائی رسید که نوّاب سلطان ابراهیم میرزا را با ایشیك آقاسیان وچند نفر دیگر ازقورچیان عظام باطفاء نایرهٔ آن عناد فرستاد و از سعی ایشان نیز نتیجهٔ

۱ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۱ . ۲ ـ م : متعصب .

منعی بظهور نرسید و التهاب نایرهٔ شهریاری شعله‌ور گردیده پای مبارك برکاب ظفر انتساب درآورده بنفس‌شریف متوجه دفع‌ومنع آنجماعت شد وچندنفر از آن گروه بداختر رابه‌تیردلدوز ونوك‌ناوك جانسوز حرفزندگانی‌ازصفحهٔ وجودمحو فرمود وقطعاً آن‌فتنه وآشوب وطغیان‌آن‌حادثهٔ نامرغوب فرونشست و شهریار قهّار، کمال اضطرار بهمرسانیده بواسطهٔ تردد واضطراب ، تاج از فرق همایونش افتاد وچون دأب پادشاهان نیست‌که تاجی‌که ازسر بیفتد بازآن تاج برفرق‌دولت نهند وتا رفتن‌بدولتخانه‌وتاج [۲۰] دیگرآوردن، پادشاه سربرهنه‌درآن‌معرکه میگردید و هرچند در ازالهٔ آن فتنه کوشید اثری برآن مترتب نگردید. آخرالامر بتوهّم آنکه مبادا از هجوم و غلوی آن جاهلان بیباك ، ضرری و آسیبی بارکان‌بنای‌کامرانی وبنیان قصرسلطنت وجهانبانی‌راه‌یابد ، سلطان‌ابراهیم میرزا ، بابعضی دیگر از یکجهتان هواخواه و معتمدان درگاه جهان‌پناه ، عنان انصراف پادشاه سکندر اوصاف را بصوب دولتخانهٔ همایون انعطاف دادند و آن مجمع را بهمان وضع بجا گذاشتند و آنهمه طعام و شربت و حلوا پایمال آن جهّال خسارت مآل گشته تا یك هفته هر که بآن صحرا میرفت از آن اطعمه و حلویات کاسه های شکسته و درست پر میکردند و میبردند و تا مدتها طعمهٔ وحوش و طیور و گدایان ، از نزدیك و دور مدار از آنجا میگذرانیدند. و بعد از چندگاه پادشاه فریدون جاه فرمان فرمود که مرتضی قلی سلطان پرناك، جسد مطهرشاه دین‌پناه را ازآن‌خاك پاك بیرون آورده ونقل‌مشهدمقدس رضیّهٔ رضویّه‌نموده درپایین پای مرقد منّورحضرت امام‌الانس‌والجن، شافع یوم‌الجزا، ابوالحسن‌علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة والثنا، بطریقهٔ‌سنّت‌سنیّهٔ حضرت سیدالمرسلین‌علیه من‌الصلوات[۱] زکیها ومن‌السلام‌اسناها دفن‌نماید وبعد ازفراغ

۱ ـ م : الصلوة .

ازاین خدمت، بمنصب حکومت و دارایی آن‌خطهٔ جنت رتبت مشرّف و سرافراز بوده شمّه‌ای از آثار ضوابط عدالت گستری و دقیقه‌ای از دقایق وقواعد رعیّت ـ پروری مهمل نگذارد ودرترویج وتنسیق نظام مهمّات سرکار آستانهٔ مقدسهٔ کعبه مرتبه، طریق اخلاص واعتقاد مسلوك داشته دستورالعمل وقانونی‌که شاه دین‌پناه تعیین‌فرموده‌بود درانضباط و ارتباط آن تغافل و تساهل جایز نشمرده همّت عالی نهمت برانتظام مهام‌سرکار آستانهٔ ملك مقام‌گماشته وحسب‌الفرمان قضا جریان ، منشیان عطارد نشان منشور ایالت و حکومت آن‌بلدهٔ متبرّکه بنام خان عالیشأن مرقوم گردانید بمهر اشرف مزیّن ساختند ووالی مشهد مقدس بیمن نظر تربیت ملقّب بلقب خانی گردیده و بخلعات فاخره سرافراز و بین‌الاقران ممتاز گشته ، درملازمت‌نعش شاه‌دین‌پناه متوجه مقصدگشت ودراوایل خمس وثمانین وتسعمائه خان مشارالیه به‌مشهدمقدس‌رسیده‌پس‌ازوصول، بمراسم‌دفن‌جسد مغفرت دستگاه شاه‌دین‌پناه قیام‌نموده برمسند حکومت متمکّن‌گردید .

و نخست روی توجه برواج و رونق سرکار آستانهٔ متبرّکه آورده حسب ـ المقدور بعمل آورد و در رعایت رعیّت و ضابطهٔ ملك و ملت کمال اهتمام مرعی داشت وچون دراواخر ماه رمضان سنهٔ اربع وثمانین وتسعمائه خبر باردوی معلّی رسید که شاهقلی سلطان یکان در دارالسلطنهٔ هرات مقتول گردید ، حکومت آن بلده و توابع به‌ارس سلطان که حاکم شیروان بود حسب‌الحکم تعلق‌گرفت و سبب‌کشتن‌او آن بودکه چون‌خبر جلوس‌همایون نوّاب‌شاه اسمعیل ومردودگشتن اویماق استاجلو بگوش شاهقلی سلطان رسید ، واهمهٔ بسیار در ضمیرش مستولی گشته داعیهٔ خلاف و عنادی پیرامون خاطر فاترش گردیده اینمقدمه ظاهر شده ، حسین سلطان افشار و خسرو سلطان کوراغلی باتفاق واستصواب [۲۱] امیر حسن خطیب‌که‌کلانتر ومقدّم دارالسلطنهٔ هرات‌بود درکشتن اوکوشیدند وهم

در آن ایام امرای عظام وشاه علی خلیفه‌ذوالقدروخلیل‌خان‌افشار ازولایت کوه‌کیلویه بدرگاه عالم‌پناه رسیده درسلك ارکان دولت پایدارمنتظم گردیدند .

ذکرمجملی از آثار شوکت و عظمت شأن پادشاه‌سلیمان خصال و بیان بعضی از وقایع، علی‌سبیل‌الایجازوالاجمال .

دروقتی‌که نوّاب پادشاه فلك جناب ازقلعه بیرون‌آمدنظاهرقلعه را معسکر ظفراثر گردانیده ، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که قورچیان نصرت آیات و ملازمان رکاب ظفرانتساب،جمیع متابعان‌وهواداران‌شاهزادهٔ‌مغفرت‌انتما سلطان حیدرمیرزا رابقتل آورند وچون‌سایهٔ وصول‌برتختگاه دارالسلطنهٔ قزوین وفرق امیدمقیمان آن‌بلدهٔ جنت‌قرین‌افتاد، ثانیاً این‌حکم‌ازموقف جلال‌عزّ اصدار یافت وهمه روزه جمعی‌کثیر از جوان و پیر معروض تیغ فنا میگردیدند و معتقدان صوفی صفت صافی عقیدت‌اطاعت اینحکم رابطریقی‌رعایت کردندکه گاه پدر پسر راگرفته می‌آورد وحسب‌الحکم مطاع بقتل‌میرسید واحیاناً برعکس پسرپدر را گرفته ودست‌وگردن بسته بموقف سیاست میرسانید و قهرمان قهرپادشاه بیهمال بی‌اهمال دراستیصال نهال‌آمال آنجماعت‌سیّما طبقهٔ استاجلو بنوعی مبالغه فرمود که هنوزموکب همایون درظاهرقلعهٔ‌فهقهه اقامت داشت‌که در دارالسلطنهٔ هرات اساس‌یکان‌شاهقلی [سلطان]که حاکم آنجا بود ازدرجهٔ اختیار و اعتبار انداختند وبرین قیاس‌هریك ازآن جماعت را هرکه ودرهرجا که سلوك مینمودنقش‌وجود او را ازصفحهٔ روزگار محوکرده درسلك‌گذشته‌ها داخل‌ساختند .

اماحسین بیگ یوزباشی‌که مصحوب مصطفی میرزا رفته بود، چون‌بحوالی الوس بیات رسیدند، شبی درغایت تاریکی وتیرگی میرانیدند قضا را ازیکدیگر دورافتاده وهریك بطرفی‌رفتند چون روزشد سرداران‌الوس واقف شده شاهزاده را به‌الوس بردند وبعدازوقوع خدمات وتکلّفات، باستصواب‌یکدیگر به‌قزوینش

فرستادند وحسین‌بیگ بسیاری در آن‌صحرا تاخته از نوّاب میرزا اثری وخبری نیافت وتفرقهٔ بی‌نهایت بخاطرش راه‌یافت هرسومفرّی و از جهت آسایش مقرّی میطلبید، ناگاه شبانی دچارش شد از اواحوالی چند پرسید، اما ازمقصود اثری ندید. بتکلیف تمام‌شبان را راضی کرد وتمامی رخوت و مرکب خود را باو داده لباس اوراگرفته پوشیده وبگوشه‌ای ساکن گردید. شبان با آن مرکب و لباس چون بمیان ایل و الوس وسایر ناس درآمد هرکه اورا بآن‌وضع دیدتعجب‌نموده ازصورت حال سؤال‌کرد. شبان‌کیفیّت احوال بیان‌کرد ومردم الوس روی بصحرا آورده، جناب‌حسین‌بیگ رایافتند واو رانیزگرفتند یکروز بعدازمصطفی میرزا باردوی معلّی آورده و چون بنظر انور پادشاه عالی‌گهر رسید، او را بلفظ عمر خطاب نمود وبعدازمکالمهٔ بسیار وعتاب‌قهرآثار بمصاحبت‌جمعی‌کثیرازمخالفان محبوس‌چاه سیاست فرمود وپادشاه عالیجاه اگر بنظم ونسق امورممالک محروسه ازعزل ونصب حکام واخذ مال وخراج اصلاً توجه نفرمود، اما مردم از اکابر و اعالی[۱] [۲۲] هردیاروبلادکه بجهت‌مهمات‌بدرگاه معلّی‌میرفتندقانونی‌جهت‌ایشان وضع کرده امرا و صدور و وزراء تعیین کرده بود که بمدّعیات مردم وارسیده موافق‌حق وحساب مهمات [را] صورت میدادند ومطابق این مدعا حکمی برین نهج شرف صدوریافت‌که صورت عباراتش اینست:

«حکم مطاع شدکه قضات اسلام وامرای عظام و وزرای کرام وجمعی که در دیوان نشسته غوررسی برایا مینمایند[۲]، چون‌حالابجهت سهولت وآسانی‌معاملات ایشانرا تعیین نموده‌ایم که غوررسی برایا نموده پروانجات حسابی که خواهند موافق شرع و حساب بمسلمانان دهند و انشاءالله تعالی چون ایالت پناه‌حکومت دستگاه شاهرخ‌خان بدرگاه‌جهان‌پناه آید وامرای دیوان تعیین شده دستورالعمل

۱ـ د: اهالی «به قیاس اصلاح شد». ۲ـ م: بنمایند.

که قرار یابد عمل خواهدشد. بنابرین هرکس حکمی خواهدموافق شرع وحساب، مسوّده نموده سیادت وشریعت پناهی امیر عنایت‌الله قاضی عسکر ظفرائر، ونقابت دستگاه علامی میرزا مخدوم شریفی، و ایالت پناه پیره محمدخان، و وزارت و رفعت دستگاه میرزا شکرالله، و حکومت پناهی محمدی سلطان وحیدر سلطان ترخان، و امارت دستگاهی قورخمس[1] بیك امیر شکار باشی برمسوّدات حسابی خط ومهرخودگذاشته بعد ازآن بنویسندکه میرزا محمدمنشی تعیین کردموهند که پروانچه بنویسند ونزدمشارالیه برده وبطغرا رسانیدعمدة الاعاظم حسین ـ بیك لله و نتیجه‌الامرایی محمد مؤمن میرزا دواندار مهر کرده بصاحبان دهند و حسین بیك مشارالیه و نویسندهٔ مذکور حق‌السعی گرفته سوای ایشان احدی از ترك و تاجیك بهیچوجه من‌الوجوه یکدینار بملت دوشلك نگیرد[2] و تحفه وسوغات ازنقد و جنس نگیرد[3] و هرکس سوای مشارالیهما یکدینار از کسی باز یافت کند، خواه جماعت مذکورهٔ فوق و خواه نویسنده‌ها و دوات داران و ملازمان‌ایشان، درساعت کیفیّت بموقف عرض رساندکه یك دینار[را] صد دینار ازآنکس بازیافت فرمائیم. وهرکس کیفیّت‌معروض میدارد، جلدوی‌کلی‌باوشفقت میشود. تحریراً فی‌شهر جمادی‌الاخرسنهٔ اربع وثمانین وتسعمائه. وبعد از قرار این‌قانون، پادشاه عدالت مقرون متوجه تحقیق وتعیین عیار درم و دینارگردیده حکم فرمودکه طلا ونقرهٔ پاك بیفش ده دانگی را مطلس ساخته بریکروی‌سکهٔ زر این بیت شیخ عطار که بیت:

ز مشرق تا بمغرب‌گر امامست علی و آل او ما را تمام است

ویکروی، اسم والقاب پادشاه ونام شهر نقش‌کنند وعبارت سابقه مستمره راترك نمایند. بنابراین که مردم بی‌طهارت وکسانی که خارج ملت اسلامند مس[4] اسم

۱ ـ م: قورخمز. ۲ ـ م: نگیرند. ۳ ـ م: نگیرند.

خدا و رسول میکنند و این کمال گستاخی و بی‌ادبی است وعلمای امامیّه درباب منع اینمقدمه وجوه معقوله بعرض رسانیدند ومفید نیفتاد و سخن ایشانرا کـه محض رضای خالق و خشنودی خلایق بود بهیچوجه من‌الوجوه بسمع رضا اصغا [ننموده][1] وچون درتعظیم وتوقیرعلما واکرام واحترام‌فضلاشیوهٔ ستودهٔ پادشاه دین‌پناه رامسلوك نداشت ، بلکه اینجماعت را بامورناشایست نامناسب نسبت‌داده درکسرعزت ایشان اداها میفرمود، لاجرم‌دلهای‌این‌طایفه ازاومتنفرگشته بر بدـ اعتقادی و بی‌قیدی آن رقم‌کشیدند و بعضی از وجوه کم‌التفاتی پادشاه نسبت باین طایفه آن بود که در روز جلوس همایون پادشاه ربع مسکون ، جناب مجتهدـ الزمانی شیخ عبدالعالی را با اکابر افاضل [۷۳] طلبیده بر زبان آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق بحضرت‌امام‌صاحب‌الزمان‌علیه‌السلام میدارد وشمانایب‌مناب آنحضرت و ازجانب او مأذونید برواج احکام اسلام و شریعه ، قالیچهٔ مرا شما بیندازید ومرا شما برین‌مسند بنشانید تامن برأی و ارادهٔ شما برسریرحکومت وفرماندهی نشسته باشم .

حضرت شیخ در زیرلب فرمودندکه پدرمن فراش‌کسی نبود واین سخن را پادشاه شنید و هیچ نگفت دیگراصلاً متوجه‌آنجماعت نشد وبرای خود برمسند پادشاهی متمکّن گردید و دیگر وجوه بودکه این نسخه‌گنجایش رقم آن ندارد واگرچه پادشاه جـهان‌پناه پرتو التفات براحوال این‌طبقهٔ‌کریمه نینداخت ، اما سیورغالات و مقرریّات و مسلّمیات و وظائف ارباب عمایم واصحاب استحقاق را تغییر نداد ومسترد نساخت ودیگر متوجه انتظام مهمّات سرکار سلطنت نگشتو غوررسی قضایا ونسق‌امورسپاهی و رعایادرعهدهٔ امرای عظام و وزرای‌کرام‌قرارـ داده اوقات‌فرخندهٔ ساعات رابلوازم عیش ومراسم‌صحبت‌وفراغت مصروف‌میداشت و باوجود اشتغال بلذّات طبیعی و انتقال بمستلذّات حسّی[2] وتفریح طبع وانتعاش

۱ـ د : نموده . ۲ـ م : جسی .

خاطر بامور مضحکه و اداهای خوش‌طبعانه و سخنها و بذله‌های ظریفانه و ذکر لطایف وبحث ظرایف آنمقدار مهابت و صلابت از شأن رفیع ومکان منیع او در دلهای شریف و وضیع ازترك و تازیك و دور ونزدیك جای‌کرده بود، که هرکرا ازامرای عظام واکابر کرام که طلب میفرمود در خانه وصیّت‌کرده باتیغ و کفن بدرگاه گردون اشتباه می‌آمدوهنگام بیرون‌آمدن ازحرم‌محترم، جماعتی‌که‌بر در دولتخانه صف کشیده بودند بعضی درعقب بعضی قرار میگرفتند که مبادا بنظر سیاست گستر او درآیند. و برین قیاس صیت حدّت بأس و سطوت دوزخ شرار و آوازهٔ شدّت بطش نیران آثارش بسمع قریب و بعید[1] و گوش مطیع وعنید رسیده امراء و حکام ممالك و مترددان طرق ومسالك ازبیم سیاستش پرگاروار پا ازدایرهٔ خوف وخشیت بیرون نمی نهادند و قلم کردار سر برخط راستی نهاده یکقدم از جادهٔ مستقیمهٔ انصاف، اعتساف نمی‌جستند وسلاطین آفاق و پادشاهان باستحقاق از جانب آن پادشاه علی‌الاطلاق‌دغدغه وتفرقهٔ تمام و دهشت و اندیشه بخاطر آورده درممالك خویش بملاحظهٔ بیش ازپیش پاس دولت ومملکت خود میداشتند.

مؤید اینمقال وکیفیّت اینحال آنکه یکی ازتجّار براری وبحار که مدتی‌در مملکت هندبود چنین نقل‌نمودکه پادشاه‌فیض‌بخش عطاگستر جلال‌الدین‌محمد‌اکبر پادشاه هندوستان بارادهٔ تسخیر ملکی ازممالك هند ازشهر اکره‌که مستقر سلطنتش بود نهضت نموده هفت مرحله طی‌کرده بود که بانهاءِ منهیان معتبر این خبر مستکره‌اثر بسمع آن رسیدکه پادشاه سلیمان‌جاه شاه دین‌پناه تخت شاهی را وداع نموده دربهشت عدن برسریر «متکئین فیها علی‌الارآئك»[2] متّکی‌ومتمکّن است وشهریار بی‌عدیل شاه اسمعیل‌مسندسلطنت‌را بعزّ وجود عدالت‌ورودخویش

۱ـ م: بسمع و بعید قریب. ۲ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۳۱.

آراسته است ودردارالسلطنهٔ قزوین اورنگ شهریاری وجهانداری را بذات کرامت سمات پیراسته. پادشاه هندوستان ازاستماع این سخنان فسخ عزیمت نموده عنان مراجعت بصوب دارالملك انعطاف داد و برزبان آورد [۲۴] که در وقتی که شاه اسمعیل برسریر جهانبانی فرمان فرما شد مناسب امور دولت و ملایم طور سلطنت نیست وازطریقهٔ حزم مستبعد است که ما از دارالسلطنهٔ مملکت وازمحل استقامت خود دور باشیم و بعد ازوصول بدارالملك اکره، طریقهٔ مرضیهٔ اخلاص واعتقاد آبا واجداد والانژادکه این دودمان رفیع البنیان را ملاذ و معاذ خود میدانستند مسلوك داشتند وچند کس ازمقرّبان خاص که بمزید علوّشأن وسموّمکان اختصاص داشتند بعضی را بجهت تمهید بساط مراسم تعزیت و بعضی را بسبب تشیید اساس لوازم تهنیت جلوس پادشاه جمشیدجاه بااسباب فراوان ونفایس امتعهٔ هندوستان بانقود نامعدود و زواهر جواهر نامحدود حمل پیلان البرز پیکر نموده باسایر تبرّکات و تنسوقات بیحد ومرّ برسم هدیه و نثار بدرگاه پادشاه جهان مدار ارسال داشت ومقرّر فرمودکه ایلچیان بعد از وصول بمشهد مقدس رضویّه علی راقدها- السلام والتحیه درآن آستانهٔ کعبه مرتبه جهت ترویح روح مطهر حضرت شاه دین- پناه سادات عظام واهالی ذوی الاحترام وخدّام عالیمقام وصلحای کرام راجمع نموده بختمات کلام ملك علاّم قیام نمایند و طعامهای الوان لذیذهٔ فراوان بیحد وپایان ترتیب داده اطعام خلایق عموماً ومجاوران و زایران ومقیمان آن آستان ملایك- آشیان خصوصاً نموده مؤدای «انّما نطعمکم لوجه‌الله لانرید منکم جزاء»[۱] بعمل آورند و آنجماعت حسب الامر پادشاه خود بمأموربه قیام نموده تصدّقات موفور وتبرّعات غیرمحصور بارباب استحقاق انفاق فرمودند و بعد ازفراغ ازآن خدمت، احرام درگاه فلك اشتباه بسته روی بجانب دارالسلطنهٔ قزوین آوردند.

۱ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۹.

و پس از وصول بوسایـل و وسایط ارکان دولت سعادت قـرین ، بشرف تقبیل حاشیهٔ بارگاه جلالت مناط مستسعد وسرافرازگشته بعداز تمهید اساس‌دعا وثنا و تقدیم لوازم تعظیم وتبجیل‌پادشاه سکندرقلوا، زبان بیان بمراسم تعزیت‌گشودندو پیشکشها و تحفها که برسم نیاز از راه دور ودراز آورده بـودند بمعرض عرض درآورده ادای تهنیت جلوس همایون نمودند و بعد ازچندگاه مراحم‌خسروانه و مکارم پادشاهانه شامل‌حال ایلچیان‌گشته باخلعات‌فاخره وتشریفات وافره مقضی‌المرام ومرضی‌المهام‌روی‌توجه بمملکت خویش نهادند وبرین‌قیاس پادشاه والا‌اساس خواندگار ممالك روم همین شیوه مرعی داشته چندنفر از پاشایان[1] رفیع‌الشأن دانشور بپایهٔ سریرسپهر نظیر مرسول داشته‌آنجماعت نیز باتحف‌وهدایای ملوکانه از نقود و اجناس بیقیاس ، باشتران کوه پیکر باد رفتار ومرکبان تازی ، از شامی و حجازی و استران رکابی و قطار و غلامان ماه طلعت خورشید رخسار وکنیزان ناهید صورت‌گلعذار و کمر شمشیرهای مصری سازمرصّع نیام وپیسوز ولگنها ، ازطلای پخته‌ونقرهٔ خام بتوسط امرای‌عالیمقام برسم پیشکش‌کشیدند . پس از رسوم تعزیت از زبان پادشاه خود ادای تهنیت نمودند و بعد از چند روز حسب‌المدّعا مرخص‌گردیده بولایت ومملکت خود معاودت نموده بآستان‌بوسی خواندگار رسیدند و همچنین رسولان پادشاهان اطراف و سلاطین اکناف و حکام‌ممالك،مصحوب‌باج وخراج‌بدرگاه‌عالم پناه رسیده‌اظهار اطاعت‌وانقیادکردند ونشان حکومت و ایالت بلاد و دیار متعلقهٔ خویش حاصل‌کرده روی توجه بمقام خویش آوردند[۲۵] .

ذکر کشته‌شدن داری سپهر عظمت وسلطنت‌و بیان شمّه‌ای ازحالات‌فرخنده سمات سلطان ابراهیم میرزا و کیفیّت انتقال‌او ازین سرای ملال‌بدارالبقا .

چون‌آثار مهابت‌خوف‌انگیز وصلابت قهرمان قهر پادشاه پرستیزدرخواطر

۱ ـ د : پادشاهان .

امرای با شوکت و ضمایر مقرّبان صاحب قدرت رسوخ تمام یافته بود و صورت واهمهٔ آنجماعت درآیینهٔ ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیرشده بتوهّم آنکه ناگاه بعضی از آن‌گروه، عنان اختیار یکی ازپادشاهزادگان صاحب شکوه بدست اقتدار گرفته لوای استقلال برافرازد و باعث حدوث فتنه و فساد وموجب وقوع آشوب‌وعنادگردیده زمانهٔ بی‌اعتبار چنانکه‌عادت اوست بتربیت دیگری‌پردازد، پادشاه ذی‌حمیّت را عرق غیرت و انانیّت بحرکت آمده مدلول کلمهٔ الملك عقیم را کار بست و بمصداق کریمهٔ «ولولا دفع‌الله‌الناس بعضهم ببعض‌لفسدت‌الارض»[1]، دفع‌فساد قریب‌الامکان‌آن طایفه را پیش‌نهاد همّت ساخت وجمیع‌پادشاهزادگانرا صغیراً اوکبیراً هریك را بنوعی ازمیان برداشت.

هر کدام که در اردوی معلّی بودند مثل سلیمان میرزا و امام قلی‌میرزا و سلطان مصطفی و غیرهم بیکی از ترکان داده قاصد حیات او گشت وهرکدام که دربلدی از بلاد تشریف داشت شخصی را فرستاد و بساط زندگانی اورا در نوشت. از آنجمله سلطان حسن میرزا که اسنّ اولاد شاه سلطان محمد بود و بفرمان شاه دین‌پناه حاکم مازندران گشته، بعد از فوت شاه دین‌پناه دیوسیرتان‌مازندران با شاهزاده اظهارسرکشی وعنادکرده ازآن‌ملك بیرون آمد ودرطهران بسرمیبرد و سلطان حسن پادشاهزاده‌ای بود بکمال وجمال حسن سیرت وصورت آراسته، درسن هجده سالگی ماه‌چهارده راخجل میساخت. چهل‌وچهار فورچی رافرستاد که ازهرطرف بیست و دونفر ازآن قوم تیره اخترطنابها در گردنش‌کرده آفتاب عمر عزیزش بمغرب افول و زوال رسانید.

القصه برهیچ‌یك ازبرادران وبرادرزادگان ابقا نفرمود مگر برادرش شاه‌سلطان محمد که درآن اوان‌درشیراز تشریف داشت وپس ازآنکه خاطرجمعیت

۱ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۱ (بقیاس قران مجید تصحیح شد).

مآثر ازجانب برادران و اولاد فارغ ساخت همّت براستیصال نهال اقبال عمزادگان عالیمقدار مقصور فرموده بدفع ایشان پرداخت ودر آنزمان هریك ازابنای عمش در دیاری برمسند حکومت نشسته لوای فرماندهی میافراختند.

بدیع‌الزمان میرزا در سیستان حاکم بود و سلطان حسین میرزا که برادر بزرگ و اسنّ اولاد بهرام میرزا بود درخطّهٔ قندهار وتوابع برمسند ایالت متمکّن بوده ضبط وربط آنولایت مینمود. مهمّ بدیع‌الزمان میرزا راچون مسافت بعید نبود درآن نزدیکی‌ازهم‌گذرانیده وچون دست قدرتش درآنولا بنابربعد دیاربه‌قندهار نمیرسید چند روزی صبوری پیشه کرده‌کار او را حوالهٔ بتدبیرکرد و بالاخره تیر تدبیرش برهدف تقدیر آمده و یکی را محرم این راز ساخته اورا نامزد سفرآن مقصدگردانید وآن‌محرم‌ازحریم‌رحمت دور ومحروم، قبول آن‌فعل‌محرّم‌کرده در محرّم سنهٔ۹۸۵ به‌قندهار رفته ملازمت میرزا را اختیار نمود وخودراچنان‌ظاهر ساخت‌که من‌ازپادشاه‌فرارکرده‌آمده‌ام‌که ترا ازقصد نوّاب‌خبردارکرده درمحافظت ومراقبت نهایت سعی واهتمام بجای‌آورم واین شخص بنابرین سابقه‌یکی‌از[۲۶] ملازمان مقرّب‌بهرام‌میرزا بوده محل‌اعتمادگردیده وروزبروزتقرّب ومحرمیّتش میفزود تادرهنگام‌فرصت‌ازسمّیات‌چیزی درطعام یاشراب تعبیه‌کرده بخورد اوداد ونقش‌زندگانی آن‌سروچمن‌کامرانی‌ازلوح‌وجودسترده‌آن‌نهال‌گلشن‌اقبال‌را ازپای درآوردواما سلطان‌ابراهیم دراردوی‌معلّی‌تشریف‌داشت وشهریارعالم‌مدار ظاهراً باآنجناب‌لوازم اعزاز و اکرام بجای‌آورده انواع تلطّفات‌واقسام‌اصطناعات‌بظهور میرسانید وباطناً درمقام مدافعت‌آن زبیندهٔ‌تاج سلطنت‌میبود، لیکن‌بملاحظهٔ‌جانب سلطان حسین میرزا برادرش، آنصورت در حجاب توقف مانده ازافق مقصود روی ننمینمود وچون‌سلطان‌ابراهیم پادشاهزاده‌ای درکمال استعداد بود وذات متعالیه‌ـ الصفاتش‌بانواع حیثیّات ذاتی وکسبی‌آراسته و باقسام علوم عقلی ونقلی پیراسته،

ازماعدای خود ممتاز و مستثنی بود، شمّه‌ای ازوقایع احوال و مجملی از بدایع صادرات افعال و واردات اقوالش درینمقام رقمزده‌کلك بیان میگردد.

واقفان مواقف سخندانی‌این‌معانی بر لوح بیان چنین نگاشته‌اندکه دروقتی که پادشاه دین پناه نظر تربیت براحوال برادرزادهٔ نامدارش‌سلطان حسین‌میرزا انداخته لوای ایالت و امارتش را در خطّهٔ قندهار برافراشت، پرتو نیّرالتفات برساحت‌احوال‌شاهزادهٔ فضیلت‌انتماسلطان‌ابراهیم‌میرزا افکندوبشرف‌مصاهرتش سرافرازگردانید،شمسهٔ‌اوج‌سلطنت‌وعظمت‌وزهرهٔ‌برج‌عفّت‌وطهارت‌گوهرشادبیگم را[که] ازسایربنات مکرّماتش‌بصفت عقل‌وجمال‌وزیورحسن‌آداب‌وکمال‌آراسته بود با او درسلك‌ازدواج‌کشیده همّت‌والانهمت بر تربیت‌اوگماشت ونشان حکومت و دارائی مشهد مقدس را بنام نامی او مرقوم قلم منشیان عطارد رقم‌گردانید[ه].

احمد سلطان افشار را بمنصب للگی آنجناب تعیین فرمود و سلطان ابراهیم بمصاحبت شاهزادهٔ بلقیس مقام، باعزاز و اکرام تمام عنان توجه بجانب آن بلدهٔ جنّت‌اوصاف داد وپس‌ازوصول بظاهر آن مقام‌لازم‌الاحترام، جمهور سادات وعلما وخدّام‌آن آستان ملایك‌آشیان ومقیمان‌آن‌بلدهٔ دلپذیر ازصغیر وکبیر باستقبال استعجال نمودند وبا علمهای طوبی‌نشان واسباب نشاط چنانچه معهودایشانست تا موضع طرق‌آمده اظهارکمال‌خرّمی وفرح نموده زبان بادای دعا وثناگشوده وبعد ازآن در رکاب سعادت انتساب‌آنجناب‌متوجه شهرشده نوّاب میرزائی‌را درکمال اعزاز و اکرام بشهر درآورده[۱] ومراسم نثار وپیشکش بتقدیم رسانیدند.

سلطان‌ابراهیم بعدازادراك عتبهٔ بوسی‌آن‌آستانهٔ‌کعبه مرتبه وآداب‌طواف آن روضهٔ ملایك مطاف، برمسند حکومت وفرماندهی‌باستقلال‌تمام‌آرام‌گرفت و مدتی‌مدید حاکم‌آن شهرفردوس بهروتوابع بوده درایام حکومت، باسادات عظام

۱ـ م: دوآوردند.

وخدّام رفیع مقـام ، و ارباب فضل وطلبهٔ علوم و عموم متوطنهٔ آن دیارفیض آثار سلوك بروجه احسن مینمود و پیوسته ارباب‌استحقاق وطبقهٔ درویشانرا باستنشاق روایح انعام واحسان‌بهره‌مند ساخته ابواب‌فراغت برروی روزگارایشان‌میگشود واکثراوقات فرخنده ساعات[۲۷] را بموجب«صحبة‌العلماء افضل‌الکنوز»،بصحبت کثیرالبهجت علمای دانشور وحکمای افلاطون هنرمصروف‌داشته احیاناً بدرس و استفادهٔ علوم معقول ومنقول توجه میفرموده، چون طبیعت‌اصلی وقریحت جبلّی آنحضرت برموزونیّت مفطور[و]بهمزبانی‌شعرای فصیح زبان‌بلاغت‌بیان مشعوف بود ،گاهی اشعارآبدار برلوح بیان می‌نگاشتند و پیوسته ظهیر شاعران و مجیر ناظمان بوده ارباب نظم بدولت او درقلمرو سخنوری‌کوس خسروی زدند و لوای خاقانی افراشتند و بواسط[۱] فردوس نمایش بوجود خوانندههای خوش‌آواز و سازندههای نغمه پرداز با سازونوا بوده رشك طرب سرای ناهید و غیرت‌فزای بزم جمشید میگشت وچون وقوف‌کامل وشعور وافردراصطلاحات علم موسیقی و ادوار حاصل‌کرده بود،گاه‌گاه مرتکب ترکیب‌اجزای اصول و فروع این فن‌گشته صوتها ونقشها درمقامات راست داشته بعمل‌میآورد وعشاق‌ازهرگوشه‌آهنگ مقام اوکرده و از اوبنوائی رسیده آوازهٔ همّت بلندش در اطراف بلاد عراق وحجاز و اصفهان ونیشابور، بگوش‌بزرگ وکوچك رسانیدند واوقات‌عمرشریفرا بفراغت تمام وعیش‌صبح‌وشام مصروف داشته شعبه‌ای ازشعبات‌کامرانی‌را مهمل‌نمیگذاشت وهمه روزه بساط شادمانی ونشاط گسترده بامحبوبان سیم اندام وسروقدان‌کبك‌خرام، روزگار فرّخ‌انجام میگذرانید ، تا وقتی‌که شاهزاده سلطان محمد ازعراق متوجه دارالسلطنهٔ هرات بود، عبدالله خان و خسرو سلطان اوزبك آمدند و در حوالی موضع تربت‌که ازآنجا تابه‌مشهد مقدس بیست فرسخ است قریب باردوی

۱ـم : مجلس .

شاهزاده رسیدند وامرای عظام وغازیان‌کرام‌که ملازم رکاب ظفرارتکاب بودند، با اوزبکان جدل‌کنان خودرا بحصار تربت رسانیده و در آن حصار متحصّن‌گشتند و اوزبکان قاصد بطلب مدد فرستاده موازی سی هزارکس از اوزبکان جرّارکماندار باهفت نفراز سلاطین‌آن قلعه را مرکزوار احاطه‌کردند. وباین‌گمان‌غلط‌که‌چون شاهزاده را بدست‌آورده باشیم‌شاه دین پناه، دارالسلطنهٔ‌هرات رادرعوض‌خواهد داد وهرات مفتی بتصرف ما درمیآید، بنابرین مقدمهٔ باطله سعی بی‌نهایت دراین باب کردند و غرض محال ایشان از قوت بفعل نیامد و مکرّر از امرای خراسان شکستها دیده واوزبك بسیار کشته‌گردیده بی‌حصول مقصود بیمن‌اقبال‌پادشاهی،در میان‌ایشان نزاعی بهمرسید ونیم‌شبی‌کوچ کرده راه ماوراءالنهر درپیش‌گرفتند.

القصه درایام محاصرهٔ حصارتربت ازجمیع امرای‌محال خراسان مدد باهل قلعه رسید[۱] الّا ازسلطان‌ابراهیم که بهیچ‌وجه مدد نفرستاد، بلکه هرگاه استماع نمود که‌کاربراهل‌قلعه تنگ شده‌عنقریب قلعه رامسخرمیسازند، اظهارشگفتگی وخوشحالی‌کرد وآنروز بزم‌نشاط‌آراسته بعیش‌وفراغت‌مشغول میبود ودیگرادا-های خوش‌طبعانه وکنایه‌های ظریفانه ازاوسرمیزدکه رقم‌آن‌لایق سیاق‌این‌نسخه نیست وجمیع این‌مقدمات مسموع‌شاه دین‌پناه شده طبع شریف‌نوّاب همایون از جناب میرزائی انحراف تمام پیدا کرد وجهت تنبیه بل تأدیب او شاهولی‌سلطان تاتی[۲] اوغلی ذوالقدر را بمشهد فرستادکه سلطان ابراهیم را قهراً قسراً از ازآن بلده اخراج نماید و تاتی اوغلی عصر، بظاهر شهر رسیده اردوی خود را [۲۸] در بیرون‌گذاشته با شاطری درجلو، تنها درکمال غضب‌داخل‌شد وهمچنان سوارتا درباغچهٔ حرم میرزا راند وحکمی که باخراج میرزا آورده‌بود برسرزده سواره برآن درگاه ایستاده وایشیك‌آقاسی‌خبرباندرون برد ومیرزا بعدازاطلاع

۱ ـ م: رسیده. ۲ ـ م: . تاتی.

بر این قضیه[1]، وکلا و وزراء و آقاهای خودرا نزد تاتی‌اوغلی فرستاده تکلیف نزول کردند قبول نکرد. پس از آن سادات رفیع‌الدرجات وخدّام عظیم‌البرکات واکابر واهالی واشراف و اعالی خبردار شده آمدند وهر چند التماس نمودند که فرود آید جواب گفت که درحکم چنین قید شده که تا میرزا را ازدروازهٔ شهر بیرون نفرمایید فرود نیایم.

بار دیگر بهیأت اجتماعی استدعا نمودند که مهلت دهد تاصبح، باآنکه قریب بغروب بود بهیچ‌وجه قبول نکرد حاصل کلام که تاسلطان ابراهیم میرزا دست حلیلهٔ جلیله‌اش گرفته ازدروازهٔ سراب مشهد که قریب بمنزل میرزا بود بیرون رفت تاتی‌اوغلی ازمرکب غضب فرود آمد و سلطان ابراهیم بآن وضع از مشهد مقدس بیرون رفته حسب‌الحکم به‌سبزوار[عزیمت] فرمود وفرمان همایون‌شرف صدور یافته بود که وزارت و رفعت پناه خواجه شیخ اویس ولد خواجه قاسم مستوفی که وزیر بلدة المؤمنین سبزوار وبعضی دیگر ازبلاد و دیار خراسان بودهرروز مبلغ یك‌تومان نقداز وجوهات محالی که وزیر بود بسرکار نوّاب میرزائی رساند وهرساله دوازده هزار من غلّه ازمحصولات ترشیز جهت[2] نان وعلیق دواب بانبارداران سرکار واصل سازد. ونواب میرزائی دوسال درسبزوار اوقات خجسته بفراغت گذرانیده درمهمات آنولایت مدخل نساخت وبامردم آن‌ملك بروجه احسن سلوك فرموده بجزمشغولی بآداب طاعات وعبادات بامردیگر نپرداخت وپیوسته باصلحاواتقیا طریق معاشرت مسلوك داشته این‌طبقه را ازخوان‌جود واحسان محظوظ[3] وبهره‌مند ساخته‌لوای درویش نوازی می‌افراخت: از جمله خانه‌ای در خارج شهر در محله‌ای که بعبدالرحمی[4] مشهوراست جهت والد مسوّد این‌سواد که در آن‌بلده متوطن‌شده بودبمبلغ هشت‌تومان تبریزی خرید، قربة‌الی‌الله تسلیم‌نمود وازتأثیردعای درویشان

۱ ـ م: و ۲ ـ د: حتی. ۳ ـ د: محفوظ. ۴ ـ م: عبدالوحمی.

که شامل حال خیرمآلش بود شاه دین‌پناه در اواخر ایام جهانبانی باردیگر باو دل خوش کرده بپایهٔ سریر عرش پیرایه‌اش طلب نمود و مشمول نظر عاطفتش گردانید[ه]۱ بمنصب ایشیك آقاسی باشی سرش را باوج سپهر رسانید و در آن خدمت عالی مرتبت روزگار فرح آثار بکام دوستان بسر میبرد تا وقتی که صفحهٔ زمان از حلیهٔ وجود شاه‌دین‌پناه خالی ماند و نوّاب شاه‌اسمعیل سریر خلافت و جهانبانی را بوجود اشرف تزئین داد ، سلطان ابراهیم را بهمان منصب معزّز و مکرّم ساخت ومنصب جلیل‌القدر مهرداری را باوکرامت فرمود وروز بروز دراعزاز واحترامش می‌افزود تابعدازفوت سلطان‌حسین‌میرزا برادرش، نهال آن سروچمن سلطنت‌از بیخ وبن برانداخت. سایه فکن سروی که ماصدق مضمون «واما ماینفع‌الناس فیمکث فی‌الارض »۲ بود وسرگشتگان بادیهٔ عنا بسایهٔ عاطفتش پناه‌جسته درشوق آسایش بودند. به‌تیشهٔ اندیشه ریشهٔ آنرا ازمنبت حیات قطع کردند وبارور نخلی که[۲۹] مفهوم خیرالناس من ینفع‌الناس بر آن صادق مینمود و محتاجان زاویهٔ فقر و فنا ازمیوهٔ عافیتش لذت یافته بزم ذوق را آرایش مینمودند، بمنشار غرور واستکبار از مغرس ثبات قطع نموده از پای درآوردند .

نظم

فکندند نخلی از این بوستان — که بودش ثمر ، عشرت دوستان
بریدند سروی ز باغ وجود — که در سایه‌اش راحت خلق بود
گلی نشکفد در ریاض جهان — که آخر نریزد ز باد خزان
نهالی از این خاك سر برنکرد — کش آخر قضا خاك بر سر نکرد
سپهرا چه نامهربان بوده‌ای — ره مهربانی نه پیموده‌ای
نهالی که خود تربیت کرده‌ای — بصد عزت و ناز پرورده‌ای

۱ـ م : گردید . ۲ ـ سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۷ .

گلی را که خود رنگ وبو داده‌ای — بفیض خودت آبرو داده‌ای
دگر باره خوارش چرا میکنی — بخواری ز گلشن جدا میکنی
دلا اینچنین است کار جهان — مگیر اعتبار از مدار جهان
کسی کو نهد پا بملك وجود — عدم گردد آنسان که گوئی نبود
وجودی که او را نباشد عدم — درین عرصه ننهاد هرگز قدم
مگر آن وجودی‌که هستی‌ازاوست — جهانرا بلندی و پستی ازوست
بود وارث مبداء هر وجود — باو منتهی باشد این هست و بود
وجودی که موجود باشد مدام — نباشد بغیر از خدا والسلام.

ذکر مخالفت اهالی مملکت شروان[1] و بیان وقایعی‌که در آن بظهور رسید

در اوایل شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۹۸۵ اهالی وجهّال خسارت مآل مملکت شروان باغوا واغرای شیطان، طریق مخالفت وتافرمانی بقدم جهالت ونادانی پیموده، سراز چنبر مطاوعت وگردن از طوق متابعت کشیدند و کاوس میرزا را برخود امیر ساخته باستظهار واستعانت او رایت خلاف ونفاق افراشتند وسلوك سبیل معاندت و مخاصمت باحارسان حوزهٔ سلطنت و حافظان ثغور مملکت امری سهل وآسان پنداشتند واعتمادتمام برحصانت محال وکثرت ابطال رجال کرده دل برآن آرزوی محال نهادند و از معنی آیت مرحمت نهایت «ولاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکة»[2] غافل‌مانده بدست‌غرور، ابواب محنت‌وهلاك نامحصور بروی روزگارخویش گشادند وچون اخبارمخالفت آثارشروانیان بی‌خرد بگوش اعتبار امرای آن سرحدرسید، امارت‌پناه‌شجاعت‌دستگاه‌ارس، سلطان‌روملو باششصد نفرازغازیان‌تندخو:جنگجو.

نظم

همه از پی جنگ بر خاسته — ز خود و زره پیکر آراسته

۱ ـ م : شیروان. ۲ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۵.

همه رمح خطی بکف چون شهاب برآورده چون برق تیغ از قراب
عنان ریز شد سوی دشمن روان برو ریخت مانند سیل دمان

وشروانیان سراسیمه ومضطرب تابتسویهٔ صفوف می‌پرداختند که آن سیل جماعت بطریق ابر بهار برآن‌خیل تیره روزگار گذشته، دریك‌آب خوردن‌گرد از نهادایشان برآورده از بیخ وبنیاد انداختند و تا موازی چهارصدنفر از آن قوم بداختر معروض تیغ‌وسنان گردیده ، کاوس را ناموس دامنگیر گشته[1] لحظه‌ای پای‌ثبات وقرار استوار داشت، اما خرمن خس‌وخاشاك دربرابر باد صرصر وتودهٔ خاك درپیش‌سیل پرخطر چه نماید وچگونه پاید ؟

لاجرم عنان‌اصطبار بدست‌اضطرار داده‌کاوس بامعدودی چند، قرین‌دریغ و افسوس باکمال ملال وعبوس، فرار برقرار اختیار نمود وسپاه منصور سرهای‌پر - غرورآن [۳۰] گروه مقهور را از بدن مکروه ایشان بازکرده با غنائم موفور و اموال غیرمحصور در کمال بهجت و سرور بدرگاه جهان پناه ارسال داشته منظور پادشاه ربع معمورگردید . وچون بعضی اوضاع واطوار جناب آصف جاه میرزا شکرالله موافق طبع پادشاه مطاع نبود ، دربیست وششم ماه مذکور میرزا سلمان جابری که در ایام جهانبانی شاه دین پناه بمنصب نظارت بیوتات سرکار خاصهٔ پادشاهی سرافراز بود ، رشحه‌ای از بحر التفات خاطر خسروانه و لمعه‌ای از اشراقات ضمیر بیضا نظیر پادشاهانه‌شامل‌حال وکافل چمن‌آمال اوگردیده بمنصب عالی مراتب وزارت خاصهٔ‌همایون سر اعتبارش باوج مباهات و افتخار برافراشت و میرزا سلمان که ظاهر حالش بحلیهٔ فضیلت صوری ومعنوی‌آراسته بود و باطن خیرمآلش بزیور حالات واوصاف حمیده واصناف‌کمالات پسندیده پیراسته میبود بوفور مرحمت وعاطفت پادشاهی مستظهر بوده بدلی قوی و املی فسیح برسریر

۱ ـ م : شده.

بلند وزارت‌ارجمند باستقلال تمام‌تکیه زده زمام‌اختیارمهام سلطنت وجهانداری و عنان تصرف در مراسم رسوم ابهت وکامکاری بکف کفایت و قبضهٔ درایت آورد وازیمن کمال معدلت شاهی آثار عدالت وانصاف او برعیّت و سپاهی بوجه احسن سمت ظهور یافت .

دراین اثنا خبر رسید که اسکندر کوتوال قلعهٔ‌پلنگان‌که درنواحی‌لرستان واقعست یاغی شده سولاق حسین تکلو بدفع او مأمورگردید و بالشکری‌گران ، همه‌چون شیرژیان وبیردمان متوجه پلنگان گشت وبعد ازوصول سولاق‌حسین و اسکندر، آغازحربوشین کرده بعدازکشش فراوان‌ازطرفین، اسکندرکه درمعرکه خود را شیرنر میگرفت، مانند شغال‌گر ،گریخته قلهٔ‌کوهی راپناه خود ساخت و مبارزان قلهٔ هیجا ونهنگان لجهٔ وغا، جنگ برکوه انداخته بسیاری‌ازآنجماعت کشته‌گشته اسکندر باسه‌کس ازآنموضع فرارنموده وسولاق‌حسین قلعه راگرفته و غنیمت بسیار و اسباب بیشمار بدست آورده با سرهـای قتیلان بدرگاه معلّی فرستاد وحکومت آن قلعه وتوابع به‌سولاق حسین‌تعلق گرفت واردوغدی خلیفه بواسطهٔ صدوربعضی از افعال نامناسب‌که مطابق و موافق مزاج صاحب تخت‌وتاج نبود مردود نظر إعتبار گردیده مقیّدگشت وهم دراین اوان ابوالمحمد وابلخان ولد دین محمد خان اوزبک باتفاق برادران نواحی نیشابور را تاخت وحسین ـ بیگ ولد سونندوك بیگ قورچی باشی افشار بر سر ایشان رفته جنگی سخت کردند.آخر حسین‌بیگ بیمن اقبال پادشاهی غالب‌گشته اوزبکی چند گرفت وبا سرهای کشتگان‌بدرگاه‌عالم‌پناه‌فرستادو باقی‌ازبکان‌منهزم‌شده وبجانب‌نسا وابیورد بدر رفتند ودر اواخرشهررجب سنهٔ مذکوره، پرتونیّرالتفات ومراحم‌پادشاهانه و عواطف و مکارم خسروانه شامل بر و جنات حال و ساحت احوال علی قلیخان شاملو که ازاحفاد امجاد انیس‌الحضرة البهیه دورمیش‌خان‌بودافتاد واورا منظور

تربیت گردانید[۵] بلقب‌خانی‌ملقب‌شد ویکی ازهمشیرهای مکرّمه‌که ناهید برج سلطنت وکامکاری وخورشید اوج حشمت وجهانداری بود، نامزدخان رفیع‌المکان کرد ومنشور ایالت وامارت‌دارالسلطنهٔ هرات بنام‌نامی‌خان[۳۱] فرخنده صفات مرقوم‌قلم‌منشیان‌عطارد رقم‌گشت وبخلعات‌فاخرهٔ‌خسروانه‌وتفقدات‌وافرهٔ‌پادشاهانه ازقبای زربفت وچارقب وکمرشمشیر وکمرترکش مرصّع واسب‌تازی بازین‌والجام مرصّع وسایراسباب سلطنت‌ازخیمه وخرگاه‌وسراپرده وبارگاه وتوق‌وعلم ونقاره وکوس تمامی ازسرکارپادشاهی باوشفقت شده باین‌شأن وشوکت عنان توجه بصوب دارالملك خراسان منعطف ساخت‌وبعداز توجه‌خان هرات، پادشاه فریدون صفات باسباب و استجماع لوازم طوی عظیم فرمان داده منصب للگی فرزند ارجمند، شاهزادهٔ سپهر مسند شجاع‌الدین محمد را بامارت پناه ایالت دستگاه ولیخان ذوالقدر حاکم شیراز تفویض فرموده مشارالیه را بین الاقران ممتاز و سرافراز گردانید.

درخلال این‌احوال درسیّم ماه شعبان ایلچی نظامشاه پادشاه مملکت دکن با پیشکش بسیار بآستان بوسی نوّاب سپهر انجمن رسیده تحف و تبرّکات واجناس وییلاقات‌که محمول پیلان محمودی آورده بودگذرانید وبعد از چندگاه مقضی ـ المرام ومرضی‌المهام بعوارف بی‌غایت و عواطف بلانهایت مشمول‌گردیده متوجه دیار وبلاد خود گردید.

گفتار در بیان انتقال آن پادشاه بی‌همال و ذکر زوال آن آفتاب اوج سلطنت و استقلال وظهور ستارهٔ ذوذنابه وعموم آثار درین دار پرملال

دراحادیث‌صحیحه واخبارصریحه وارداست‌که «اذا ارادالله بقوم‌خیراً سلّط علیهم ملکا عالماً عادلاً» یعنی‌هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی نسبت بقومی از

بندگان ارادهٔ خیر دارد میگمارد بر ایشان پادشاهی دانای عدل کننده[1] .

مورد این مقال ذات عدالت سمات شاه اسمعیل است که اگر چه ظاهر ذات جلیلة الصفاتش از حلیهٔ اکتساب کمال علوم عقلی و نقلی آراسته نبود و صورت حال جمیلة الافعالش از اخذ مقدّمات فضایل صوری بهرهٔ تمام نداشت و مهارتی کامل حاصل نکرده بود ، اما در باب استیفای انصاف و عدالت و استکفای رعایت رعیّت بسرحد اجتهاد رسانیده رقم فسخ بر آیت عدالت نوشیروان[2] عادل کشیده بود و در احیای رسوم سلطنت و کامکاری و ابقای شروط سیاست و جهانداری مآثر یدبیضا و مفاخر انفاس مسیحا اثبات مینمود و در رعایت آداب سلاطین ذوی الاقتدار و تتبّع سلوك خواقین جلالت آثار ، گوی مسابقت بچوگان اقتدار می ربود و آوازهٔ شأن و شوکت وصیت شکوه و عظمت آن پادشاه فضا صولت بمثابه‌ای در خاطر مردم از دور و نزدیك و ترك و تازیك جای کرده بودکه در ایّام پادشاهی با آنکه متوجه انتظام مهام هیچ بلدی از بلدان ممالك محروسه و ملتفت نسق و رواج هیچ امری از امور مسالك محسوسه نگردید ، جمیع مهمّات سپاهی و رعایا و تمامی مدّعیات کافّهٔ برایا بر وفق طبق آرزو و مدعا ساخته و پرداخته میشد و یك آفریده را قدرت آن نبود که در هیچ محلی قریباً کان او بعیداً پیرامن فعلی خارج از شرع و حساب تواند گشت و ارتکاب عملی بیرون از دایرهٔ صدق و صواب تواند کرد و این مقدمه نزد ارباب عقل و اصحاب نقل مسلّم و مقرر است که هرگاه ذات میمنت [۳۲] صفات پادشاه بصفت نصفت موصوف و بسمت شوکت و جلالت معروف بوده خاطر خیر مآثرش بشیوهٔ ستودهٔ معدلت و انصاف اتصاف داشته باشد بی‌شبهه شك و ریب صفت عدل و رأفت او در دلهای خلایق از مخالف و موافق بلکه در اشیاء تأثیر نموده آثارش با حسن وجوه سمت ظهور می‌یابد .

۱ ـ م : عدالت پیشه . ۲ ـ م : انوشیروان .

مؤید این مقال حکایتی دربن مقام مسطور میگردد ویحتمل که نامناسب ننماید :

مخفی نماندکه قبل از آنزمان که نوّاب پادشاه بی‌عدیل، بتأیید ملك جلیل برسریر جهانبانی استقرار یابد شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج و گندم بقصبهٔ نطنز آورده بتسعیر معمول آنزمان برنج یکمن بوزن تبریز بهشتاد دینار تبریزی وگندم یکمن بوزن مذکور بچهل‌دینار میفروخت وخلایق برغبت خاطر اجناس مذکوره بقیمت میخریدند . دربن اثنا خبرجلوس همایون حضرت پادشاه نوشروان حشمت بگوش آنشخص رسید بی‌آنکه حکمی در باب تسعیرات ازموقف‌جلال صدور یافته باشدیاکسی دربن‌باره حرفی باوگوید،بارادهٔ خودگندم یکمن به بیست دینار وبرنج بچهل‌دینار مقررکرد واین از آثارمعدلت پادشاه‌عدالت دستگاهست که امنیت‌طرق وشوارع بی‌وجود مستحفظان‌ونگهبانان متردّدین وتجاربفراغ بال درنزول وارتحال،بی‌کثرت قافله‌درهیچ مرحله تفرقه و دغدغه بخاطر راه‌ندهند وکسی‌اگریکسر تیر از معموره جدا شدی مال بلکه سر در معرض زوال بودی با دوکس بلکه تنها آمدو شد مینمود و کسی را قدرت و یارای‌آن نبودکه در او تیز نگاه‌کند.

نظم

یکی گر زغرب آمدی سوی شرق سراپای او در گهر گشته غرق
نبودی کسی را مجال ستیز که بیند بسوی گهرهاش تیز

و از همه بهتر و خوشتر آنکه در مدت پادشاهی آن آفتاب برج معدلت، اوقات رعیت در کمال رفاهیت و فراغت گذران بود و هیچ رعیّتی روی تحصیلدار ندید وکسی را از کسی طلبی و توجیهی و تحصیلی درکار نبود وارباب قلم و رقم واصحاب تعدی وستم دربیغوله‌ها رفته دفترحساب را خشت بالین‌کردند ومانندقلم سراز کنج‌تاریکی وتیرگی بیرون نمی‌آوردند ومانندکاغذ جائی‌سفید نمیگشتند،

مباشر مبشّر بعذاب الیم ومخصص درحصحص[1] اصحاب جحیم.

نظم

بدورش نویسنده و اهل سیاق — بسی خوارتر ز اهل‌کفر و نفاق
ز بیکاری اوقات صاحب رقوم — چـو ایّام تعطیل اهل علوم
قلمزن بدوران او صبح و شام — قدم‌زن شد از بهر کسب طعام

حاصل‌که درزمان دولت‌آن پادشاه‌عدالت‌پناه، عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا درمهد امن وامان بوده هیچ‌آفریده‌را باکسی بحث بیحساب وگفت وگوی دور از طریق صـواب نبود، حتی مخالفان ملت مطهّره از تعرضّات بیگانه و شلتافات ترکانه فارغ‌البال و آسوده حال بودند الا طایفهٔ قزلباش وطبقهٔ جلف اوباش‌که ازقهرمان قهرشاهی وآثارسخط وغضب پادشاهی مانند صنوبر با دل پاره پاره ترسان وچون برگ بید از صرصر بیم لرزان بودند.

القصه چندروزی دنیای‌خوشی و روزگاردلکشی بود ومردم راکمال‌آسایش وفراغت وآرامش حاصل وازهیچ ممر، امری‌که موجب توزّع ضمیرصغیروکبیر وتفرّق خاطر برنا وپیرباشد هیچ‌کس تصور نمیکرد، لکن چون‌این‌خلق استحقاق این‌نعمای بی‌منتهی نداشتند وشکر[۳۳] این‌عطایا بلاقصوی بجانمی‌آوردند، و مع‌هذاکفران نعمت زمان امن وامان شاه‌دین‌پناه علاوهٔ‌آن‌گشته صورت محنتی‌که درمرآت مخیلهٔ ذوی‌العقول عکس پذیر نبوده بناخوشترین وجهی روی نمود و توجّع این الم ناگاه و تفجّع این ستم جانکاه بمثابه‌ای در خاطرهای اهالی این جهان و دلهای امیدوار ابنای زمان تأثیر نمود که تانفخ صور تلافی این قصور و تدارك این‌فتور در حوزهٔ امکان قاطبهٔ ذی‌شعور صفت وجود و سمت اطلاق موجود نداشت.

---

۱ ـ م: حضحض.

بیان این اجمال آنکه چون پادشاه جم‌همال مدت بیست ویکسال درقلعه با صعب حال اوقات‌فرخنده مآل مصروف داشت واگراحیاناًجهت[1] تفریح‌طبع‌لطیف و تربیت دماغ شریف طرح صحبتهای مرغوب افکنده لوای عشرت و شادمانی می‌افراشت بواسطهٔ عدم وجود بعضی ازاسباب‌کامرانی طبع نازکش از انعقاد آن صحبت بیشتر آزرده میگشت وطبیعت آرزومند را بجای شربتهای نبات وقند بادهٔ تلخ‌صبوری‌بحکم « واصبر و ما صبرك الّا بالله ولا تحزن علیهم »[2] درجام ناکامی وساغرضروری میداد وناچار برخوان روزگار بلقمهٔ ناگوارتحمل واصطبار قرار-داده زبان رجاء بذکر « اذا[3] مامت لسوف اخرج حیّاً »[4] میگشاد، لهذا در آن اوقات بر بعضی از مشتهیّات نفسانی و مستلذّات جسمانی که لازمهٔ طبع متنعّمان و واسطهٔ خاطر پادشاهان کامران باشد قدرتی کامل نداشت و درآنزمان سعادت نشان که ثمرهٔ « الصبر مفتاح‌الفرج » بر شجرهٔ « ولاتیأسوا من روح‌الله »[5] نمودار گشته فتح ابواب امید بظهور رسیدوآن نهـال اقبال از محصورهٔ پرملال قلعه بمعمورهٔ گلشن عزت و جلال انتقال نمود و بآب و هوای حدیقهٔ سلطنت و استقلال نشو ونما دیده قامت با استقامت کشید، آرزوهای خاطر و میلان طبیعت که درآن مدت بنا بر عروض موانع در حجاب توقف مانده بود در اینوقت آن مواد نهوض یافت و قاید قضاء زمام حصول جمیع ارادات و عنان وصول بمنتهای مرادات بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار آن پادشاه کامکار داده نقش هرآرزو که برلوح‌ضمیرخورشید ارتشامش[6] ارتسام یافتی، زمانه‌آنرا برطبق مقصود برطبق عرض نهادی و صورت هرمدعا که در آیینهٔ خیال فرخنده مآلش روی نمودی،

۱ـ د : حتی . ۲ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲۷ . ۳ـ م : ایذا .
۴ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۶۶ . ۵ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷ . ۶ـ د: اقسامش .

روزگار بهمان منوال بر منصهٔ ظهور جلوه دادی. بنابرین مقدمات، تمامی اوقات را بفضای مافات و خوردن مکیّفات مستغرق گردانیده بمباشرت محبوبان سیم اندام لاله عذار و معاشرت خورشید وشان سرو قدگل رخسار پرداخت و هیچ کار دیگر از جزوی و کلی امور سلطنت و مهمّات دینی و دنیوی توجه نفرموده ونساخت. آخرالامر بواسطهٔ افراط مکیّفات، بعضی از امرای مقرّب که از آثار سخط وغضب او ایمن نبودند وازشدت بطش وصولت قهرش بربستر آسایش نمی‌غنودند، با یکی از آن پسران که محل‌اعتمادش بود وحقه‌های‌ترکیب خاصه نزد اومی‌بود درساخته اورا بلطایف‌الحیل‌فریب دادند واورا راضی‌ساختندکه ازاشیاء سمیّه در آن مکیّفات تعبیه کرد ودرشبی که میل‌مفرط بخوردن ترکیبات داشت از همه شب بیشترش داد وشب نشینی بسیارکرده [۳۴] عاقبت بربستر استراحت بخواب رفت واهل مجلس هریك بخانهٔ خود رفتند وچون صبح شد وامراء وارکان دولت بدرگاه آمدند بطریق‌معهود پادشاه بیرون نفرمود، امراء برین‌حمل‌کردندکه شب بسیارنشسته ودرمکیّفات نیزافراطی کرده بنابرین‌درخواب مانده، اماچون‌انتظار ازحد تجاوز نمود، امراء مضطرب گشته دست جرأت بردرنهادند ظاهرشد که در ازاندرون بسته، اینمعنی‌موجب ازدیادمواد اضطراب‌گردید. آخر ازغایت بی‌تابی دررا شکسته باندرون‌درآمدند پادشاه‌را درخوابی‌یافتند که با برادرش رقیهٔ اخوت را باتحاد بدل کرده بود و تا نفخ صور و دمیدن صبح نشور بیدار شدنش امری محال مینمود وبعضی‌چنین‌گفتند که درآن شب کیف بسیارتناول کرده با یکی از پسران که به‌حلواچی‌اغلی‌شهرت‌داشت‌سوارشده‌بسیررفت‌وسحرگاه‌بخانهٔ‌حلواچی‌اغلی‌آمده برفراش راحت استراحت نمود وحلواچی‌اغلی مغزپیل بخوردش داده بیهوش‌گردید ودرآن بیهوشی اورا خفه‌کردند.

اما قول اصح اینست که نواب را قولنج صعبی بوده و بهرچندگاه عارض ذات خجسته صفات گشته اطباء بعلاج آن قیام مینمودند. اتفاقاً آنشب آن ماده عود نموده وبا عرض آن مرض خوردن[1] افیون ومکیفات یابسه از حد افراط گذرانیده و تا آمدن حکیم امان نیافته، والعلم عندالله واین حدوث واقعهٔ هایله ووقوع این حادثهٔ شامله درشب یکشنبهٔ سیزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمس وثمانین وتسعمائه اتفاق افتاد[2]. چنانکه ایام جلوس آن پادشاه سکندر ناموس برمسند سلطنت وجهانبانی وتمکن برسریر عرش نظیر حشمت وکامرانی شانزده ماه وشانزده روز بوده باشد. ازغرائب وقایع آنکه درشب جمعهٔ چهارم ماه مذکور ستارهٔ دنباله داری در غایت بزرگی قریب بغروب آفتاب دربرج قوس ظاهرشد بسیار مهیب و هولناك که ازسر تا دنبال زیاده ازده ذرع بود وروی او بمثابه روی شیر وجثه اش بشکل اژدر و این ستاره از طرف غرب برفلك صعود مینمود و کوچك میشد تا قریب بوسط السماء رسیده ناپیدا گردید و آگاهان اسرار فلکی ووافقان آثار اجرام علوی چنین حکم کردند که تا مدت دوازده سال اثر این ستاره در عالم سفلی عموم خواهد داشت و اشتداد آثارش تا مدت شش سال امتداد خواهد یافت ومعظم آثار قریب الوقوعش فوت پادشاه سکندرجاه عدالت پناه بود ومجملی ازباقی آثار وعلاماتش که خرابی اکثر ولایات وانقلابات وفتراتی که دربربع مسکون، سیّما ممالك ایران وتوابع ووقوع یافت از نهب وغارت وقتل وخونریزی وجلاشدن مردم ازمواطن و متواری شدن

۱ـ ۴: بخوردن.

۲ـ مرگ شاه اسمعیل دوم (مثل مرگ یزدگرد اثیم که گفتند اسبی ازدریا برآمد واورا کشت) مرموز وعجیب است، برخی نوشته اند که ۱۲ مرد به لباس زن به اطاق خواب اورفتند به تحریك خواهرش پریخان خانم و اورا خفه کردند، برخی فوت اورا بمرض قولنج دانسته اند وجمعی درخانهٔ حسن بیگ به علت خوردن تریاق زیاد یا فلوتیا . . . . (مجلهٔ یغما شمارهٔ هشتم آبانماه ۱۳۴۵، مقالهٔ دکتر ابراهیم باستانی).

بکوهها ومغارها ومردن خلایق دربیابانها وطعمهٔ سباع ووحوش گشتن وتلف شدن مردم درقری وامصار که مدفون نشدند ووقوع فتن وقضایای موحشه ونزول بلیّات از قحط وغلا وظهور استیلای قطّاع‌الطریق وانسداد طرق تجار ومتردّدین و قلّت آب و آفات محصولات وغیر ذلك درضمن حکایات آینده بتقریب مذکور خواهد گردید انشاءالله، والحمدلله الملك المجید والصلوة والسلام علی محمد وآله شافع[۳۵] یوم الوعید وقاصم کل جبار عنید .

گفتار در ذکر خلافت وسلطنت شاه سلطان محمد که اسنّ اولاد امجاد شاه دین‌پناه بود وبیان وقایع و حوادثی که درایام جهانبانی او درممالك ایران روی نمود .

واقفان مواقف آثار سخن سازی وسالکان مسالك نکته پردازی، بزبان بیان چنین ادا نموده‌اند که بعداز حدوث واقعهٔ نوّاب شاه اسمعیل وانتقال او بجوار مغفرت ملك اطوار جلیل، چون ازاولاد ذکور شاه دین‌پناه کسی که فرق فرقدسایش زیبندهٔ تاج پادشاهی وذات فایض البرکاتش سبب رفاهیّت وفراغت رعیّت وسپاهی باشد در پایهٔ سریر فلك نظیر نمانده بود، اعاظم امرای ذوی‌الاقتدار واکابر ارکان دولت عالم مدار، رقم سلطنت وپادشاهی برناصیهٔ حال عفت‌مآل شاهزادهٔ عصمت‌قرین ناموس‌العالمین زبدهٔ حاصل افلاك وانجم پریخان خانم که منظور نظر تربیت شاه دین پناه بود، کشیدند وباتفاق حسنهٔ احرام حریم آن حرم محترم بسته روی توجه بعلیاحضرت عتبهٔ علّیه آوردند وبوسایط محرمان مقرّب ومقرّبان مؤدب ، مکنون ضمیر موافقت تأثیر رابرمجالی خاطر خورشید مآثر جناب ملکهٔ ناهید احتجاب جلوه داده مضمون مدعایی بزبان صدق ونیاز عرض کردند وشاهزادهٔ مشارالیها ازاینمعنی ابا وامتناع نموده بهیچ‌وجه من‌الوجوه بقبول این اراده باامراء همداستان نگشت و برزبان آوردکه با وجود برادر بزرگ مرا ارتکاب چنین امراز قاعدهٔ حزم و ضابطهٔ عقل غریب وبعید مینماید .

پس از آن بصلاح و استصواب ملکهٔ بلقیس‌جناب، امرای عظام و ارکان‌دولت ابد انجام باموجبات‌اساس‌خلافت وجهانداری ومعدلت اسباب‌سلطنت و کامکاری، با طبل‌وعلم وخیل وحشم‌وسایرمتعلقات سرکار پادشاهی، سلوك طریق مملکت‌فارس را وجههٔ همّت ساختند واول‌مرتبه اسکندر نامی خبرفوت شاه اسمعیل رابه‌شیراز رسانید.

ولی‌خان‌حاکم آنجا چون‌این‌خبرراشنید، شاهزادهٔ مشتری‌لقا شجاع‌الدین‌محمدمیرزا ولدشاه‌اسمعیل[را] که درقیدبودبرداشته بی‌رخصت‌شاه‌سلطان‌محمد متوجه قزوین‌شد وشاه سلطان محمد چون‌خبرفوت برادر شنید، کرّت اول‌حمل‌بر دروغ‌کرده برزبان‌آوردکه‌اسمعیل‌مکرکرده ومیخواهدکه‌مرا باین‌بهانه به‌قزوین برد، مثل سام میرزا که در اردبیل شنیدکه شاه طهماسب بیماربود و فوت شد، فی‌الحال سوارشده ومتوجه پایهٔ سریرمعلّی گردیدوچون بیك منزلی‌قزوین رسید ظاهرشدکه این خبرصادق نبوده وشاه‌دین‌پناه راآمدن او معلوم‌شد، دربن حالت رأی بر گشتن و روی آمـدن نداشت، ناچـار بشرف پای بوس شتافت و بعد از ادراك آن سعادت او رابکوتوالی قلعه فرستادند که تاقیامت امکان بیرون آمدن نداشت.

القصه بعد از اسکندر، امرای مشارالیهم علی بیك ولد محمد خان سلطان ذوالقدر راجهت ایصال بشارت سلطنت‌پیش فرستادند وعلی‌بیگ بشرف پای‌بوس استسعاد یافته نوّاب سپهر جناب حکومت شیراز را[۳۶] نامزد او کرد و بعد ازوصول امرا، نوّاب‌کامیاب‌مستعد ومهیّاگردیده باشوکت وعظمت بیحدونهایت از دارالملك سلیمانی انتهاض فرموده واول‌حکمی‌که ازموقف جلال‌صادرشد، گرفتن ولیخان‌ذوالقدر وشاهقلی‌بیگ ولد ...[۱] آقابودکه ازشیرازکس‌باخذ وقیدایشان تعیین یافته بقدغن تمام به‌قزوین فرستادند وبعضی ازامراکه ظاهرحالشان بحلیهٔ

۱ـ خوانده نشد.

« والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار »[۱] آراسته بـر دیگران سبقت داشتند بعداز مصادفت شرف پای‌بوس، در رکاب سلطنت انتساب باعزاز و اکرام تمام‌لوای توجه بصوب‌دارالسلطنهٔ قزوین برافراختند ومقارن وصول موکب‌ظفر قران بدارالسلطنهٔ اصفهان، حسین‌قلی‌سلطان ایشیك‌آقاسی باشی بدرگاه جهان‌پناه رسیده چترواطاق وخیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه وسایربیوتات از خزانه وغیره باطبل وعلم وجمیع متعلقات سرکار پادشاهی باتمامی اثاث سلطنت و عمله وفعلهٔ کارخانه‌هابخدمت‌رسانید ودرهمان‌مقام‌بمنصب مرجوعهٔ مقررهٔ خودسرافراز گردیده‌مخلع‌گشت وبعد ازطی‌منازل‌چون رباط دانك ازنزول موکب جلال‌رشك صحرای‌چین‌گردیده امیرخان‌ترکمان وخلیل‌خان‌افشار وقلی‌بیگ‌فورچی‌باشی‌با بعضی دیگر ازامراء وسپاه‌ظفرپناه بدرگاه رسیده بشرف پای‌بوس مشرّف شدند و در رباط . . .[۲] پیره محمد خان استاجلو و خلیفه انصار با جمعی کثیر از امرای ترك واکابر تازیکیه بشرف ملازمه رسیدند وباشأن وشوکت و کمال‌حشمت‌وعظمت بظاهردارالسلطنهٔ قزوین رسیده اهالی‌آن بلدهٔ‌جنت رتبه بمراسم استقبال‌ولوازم پیشکش‌ونثاراستعجال نمودندوتمامی بازار ومیدان ومحلات راآیین بسته تامدت یکماه هرروز وضع‌تازه‌ای درغایت فرح وشادمانی‌وعیش‌وکامرانی بودند ودرروز دوشنبهٔ دوازدهم ماه‌شوال سنهٔ‌خمس وثمانین وتسعمائه موافق اول اردیبهشت ماه جلالی درساعتی که سعودآسمانی‌بآن‌تولا کنند ونحوس فلکی‌ازآن‌کسب سعادت نمایند، داخل دارالسلطنه گردیده تخت پادشاهی را بوجود همایونش زیب و زینت دادند ونقود ابیض واحمر وجواهر نفیسهٔ بیحد و مرّ ، نثار فرق سلطنتش کردند وجمیع امرا و ارکان دولت بی‌منتها اوامر ونواهی اورا درگردن اطاعت و انقیادنهاده متابعتش‌رالازم‌داشتند و رایت‌استیلا واستقلال‌ولوای‌حشمت واجلالش

۱ ــ سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۰ . ۲ ــ خوانده نشد .

را دراعتلا و ارتقا براوج سپهر مستعلی برافراشتند ونوّاب کامیاب بعدازتمکّن برسریر عرش نظیر پادشاهی، هریك از امرای عظام و ارباب مناصب مستدام را فراخور قدر و مرتبه نوازش و رعایت فرموده بالتفات خاطر مهرآثار مستمال و امیدوار گردانید وبعضی را باعلی مراتب مناصب سرافرازساخته بعضی را از نظر اعتبار انداخت؛ از آنجمله جناب سیادت مرتبت اعالی منزلت فضائل منقبت مورد کلام اعجاز انتظام «افمن شرح‌الله صدره للاسلام» ، امیر شمس‌الدین محمد یمی کرمانی را برعالی مسند صدارت کل ممالك محروسه متمکّن ساخته زمام انتظام مهام شریعت مصطفویه بدست اختیار و اقتدارش داده تمشیت امور شرعیه در عهدهٔ اهتمامش[۳۷]مقررداشته عنان‌سرانجام مهمات دین وملت نبویّه را درقبضهٔ اجتهاد واعتبارش بنهاد ولمعه‌ای ازاشراقات آفتاب عواطف خسروانه و پرتوی از شعشعهٔ التفات شاهانه بروضات[۱] احوال جناب آصف جاهی میرزا سلمان افتاده بدستور سابق و منهج لایق بشغل منصب اعلی مراتب وزارت خاصهٔ همایون سرافرازگشت. وارکان دولت دست تصرفش درلوازم آن امرقوی ومطلق داشته مرتبهٔ استقلالش از تمامی اقران و اعیان درگذشت ودرگاه خلایق پناهش بیمن‌توجه‌پادشاه عالیجاه، ملاذ ومعاذ خواص وعوام‌گردیده وبواسطهٔ درایت‌علوم و ممارست طریق منقول ومفهوم وآثارعلوّ رتبهٔ پادشاه سلیمان شأن بساط شکوه «الذی عنده علم من‌الکتاب»[۲] را بقوّت و معاضدت «وآتیناه الحکمة وفصل‌الخطاب»[۳] در نوردید.

اما میرزا محمد منشی چون در زمان سلطنت شاه اسمعیل حسب الحکم نشانی باسم نوّاب‌کامیاب نوشته بودجانب تعظیم را بنوعی لایق رعایت نکرده بود واین‌معنی موجب غبار خاطرآبینه کردار گردیده بنابرین التفات شاهانه شامل حال [او] نگشت و چندگاه بشغل هیچ منصبی‌اشتغال نیافت. آخرالامر بوساطت

۱ ـ ظ : بر وجنات. ۲ـ اقتباس ازسورهٔ ۱۳ آیهٔ ۴۳. ۳ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۰.

بعضی از ارکان دولت ترجمانی داد و بمنصب وزارت بعضی محال از عمدهٔ ممالك عراق فرق اعتبارش باوج استقلال رسید و پس از چندگاه حسب‌الحکم همایون از آن مهم استعفا نموده برمسند استیفای‌کل ممالك محروسه باستیلای‌تمام‌متمکن گردید.

ذکروصول موکب سلیمان شاه والی بدخشان بدرگاه عالم‌پناه پادشاه عالمیان و بیان شمه‌ای ازحالات خان‌احمد ورسیدن او باردیگر بسلطنت مملکت گیلان بیمن التفات پادشاه ایران

سلیمان‌شاه بن‌سلطان اویس‌والی‌ولایت بدخشان‌ازاولاد میرزا میرانشاه بن صاحب‌قران امیرتیمورگورکان بود. درآن حدوداز کثرت‌جنودمخالفان‌واستیلای معاندان قرارتمکن وثبات برو دشوار شده بواسطهٔ قلّت سپاه و معاونان یکجهت دولتخواه، دفع و رفع آنجماعت در حوزهٔ قدرت و حوصلهٔ قوّت خویش ندید. و چون همیشه آبا و اعمام عالیمقام او نسبت بسلسلهٔ رفیعهٔ صفویه اعتقاد و اعتماد تمام داشته‌اند وپیوسته در عظایم امور و جلایل قضایا خصوصاً در انهدام اساس‌استیلای‌اعداء روی‌التجا باین درگاه‌سلاطین پناه‌آورده ودست اعتصام بذیل استظهار و استعطاف استادگان این بارگاه عرش اشتباه محکم کرده حصول نهایت مقاصد ومطالب ووصول بمنتهای امنیت و مآرب بامداد واعانت این‌طبقهٔ کریمه دیده ودانسته‌اند و رسیدن بمراتب‌علیّهٔ دولت صوریه وفائزگردیدن بمدارج‌سنیّهٔ سلطنت معنویه از یمن‌همّت‌متعالیهٔ صاحبان‌رفیع‌الشأن این خاندان‌قدیم‌سلطان[1] وآثارتوجه وشفقت متوالیه حاجبان عالیمکان و دودمان لازم‌التکریم [دانسته و] فهمیده و قرار داده‌اند.

بنابراین درین وقت سلیمان شاه‌مذکور بامیدواری موفور ورجاء نامحصور ازولایت بدخشان مانندلعل رخشان از صمیم‌کان، بدستیاری همّت وتوان بیرون-

۱ ـ م: قدیم‌البنیان.

آمده ، احرام [۳۸] این کعبه مرام بسته ، در اوایل شهر ذی‌حجةالحرام سنهٔ خمس وثمانین وتسعمائه بنواحی کشور عراق رسید و چون شنیدکه نوّاب پادشاه بی‌عدیل‌شاه‌اسمعیل‌باقتضای‌قضای‌جبّارجلیل ازین سرای‌پرقال‌وقیل اختیار رحیل فرموده درآن منزل دوسه روزی متوقف گردید . آخرالامر فایذ اقبال عنان توسن آمالش‌گرفته بدارالسلطنهٔ قزوین آورد و بوسیلهٔ امرای ملك‌آرا وارکان دولت ابد ابتدا بملاقات پادشاه فریدون صفات فایز گردیده بعد از تقبیل انامل فیّاض ، بعزّ مجالست مجلس جنت ریاض استسعاد یافت و پس ازکشیدن پیشکش شاهانه‌که‌مشتمل‌بود برزواهر[۱] جواهر کانی‌ولعلهای‌آبدار رمّانی وسایراشیاءِ نفیسهٔ گران‌قیمت وغلامان سروقد ماه طلعت ، بعرض‌مدعا وشرح‌احوال زبان مقال‌گشود ونوّاب والاجناب پس از ضیافتهای لایقه و تکلّفات رایقه ، ملتمسات و متوقّعات شاه سلیمان سمات‌را باجابت اقتران داد و بتشریفات خسروانه و مرصع آلات شاهانه و مرکب باد رفتار وخیمه و خرگاه زرنگار بالشکر بسیار و منشور ایالت وسلطنت بدخشان وآن‌دیارمکرّم ومعزّزساخته ابواب کمال اعتبار برروی روزگار خجسته آثارش گشاد وشاه‌سلیمان مرتبت بعد ازحصول‌رخصت، روی توجه بصوب مملکت خویش نهادوپادشاه ممالك ایران‌جهت تعظیم شاه‌کشور بدخشان، امرای عظام وارکان دولت‌مستدام رابمشایعت‌امر نمود وآن‌جماعت‌تادوسه منزل همراهی کرده، سلیمان پادشاه را روانهٔ مقصدساختند وآن‌حضرت زبان عذرخواهی‌گشوده هریك رابه‌زبان لایق‌وعبارتی‌موافق ازروی لطف نواخت وهمه را وداع فرموده درضمان لطف سبحانی ونهایت‌حشمت وکامرانی علم توجه افراخت وچون همیشه سلاطین مملکت‌گیلان بمعاونت و مظاهرت پادشاهان ایران برمسند حکومت و فرماندهی‌متمکّن بوده‌اند، سیّمانوّاب خان‌احمد که‌آباء واجدادش پیوسته‌طریق

۱ ـ م : زاهر .

اخلاص واعتقاد این‌سلسلهٔ شریفه بقدم ارادت و اطاعت پیموده‌اند و صفحهٔ اعتقاد بقلم محبت و وداد مرقوم‌فرموده وخان احمد درمبادی ایام سلطنت شیوهٔ مرضیهٔ آباء و اجداد صحیح الاعتقاد را تتبّع نموده ، گوی مسابقت از اسلاف ربود . اما در اواخر ایام جهانبانی شاه دین پناه از سلوك جادهٔ مستقیمهٔ آباء مخالفت انثما اعتساف‌جسته نقداخلاص واختصاص خودرادربوتهٔ نفاق‌بدمیدن‌دمهای‌فساد-انگیز ارباب خلاف وشقاق‌گداخت و بغش‌وغلّ سرکشی و عناد مغشوش ساخته در دارالضرب محبت واتحاد ازعیاراعتبار انداخت وسلوك طریق مخالفت ومخاصمت نوّاب شاه‌دین‌پناه راسهل‌وآسان پنداشت و بعضی امور که مناسب آداب سلاطین صاحب وقـار و ملایم طبع پادشـاهان ذوی‌الاعتبار بود بارتکاب آن علم اقتدار افراشت .

بنابرین مقدمات تنبیه و تأدیب او برذمّت همّت پادشاهانه وحمیّت خسروانه‌لازم‌گشته، درتاریخ‌سنهٔ سبعین‌وتسعمائه لشکری‌ظفرائر ازبرگ‌درختان و ریـگ بیابان بیشمر، نظم:

همه رزم خواه و همه صف شکن همه جنگجوی و همه تیغ زن[۳۹]
همه پهلوانان روز مصاف دل از کینه پر خاطر ازمهرصاف

با چند سر ازسرداران جنگ دیدهٔ‌کارآزموده ، نظم :

همه آسمان قدر و خورشید فر سبك سیر و شیرو بسان قمر ،

در ظـلّ رایت و سایهٔ رعایت نوّاب وکیل‌السلطنة القاهره امیر معصوم - بیك‌الصفوی از دارالسلطنهٔ قزوین روانهٔ گیلان گردانید و بعد از وقوع مقابله و مقاتله و آداب جنـگ و مجادله و لوازم کشش و کوشش غازیان بهرام صولت ، بیمن اقبال پادشاه قضا قدرت خان احمد را با خواص اتباع دستگیرکرده بدرگاه

پادشاه مطاع آوردند و برحسب فرمان واجب‌الاتباع بقلعهٔ قهقهه‌اش بردند و مدت دوسال در آن مقام وحشت‌انجام با نوّاب‌شاه‌اسمعیل بشرف‌خصوصیت وهمزبانی اوقات گذرانید. بعداز آن حسب‌الفرمان پادشاه جهان، خان‌احمد را از آن قلعه بمملکت فارس برده در یکی از قلاع حصین آن سرزمین محبوس‌ماند تا وقتی‌که نوبتی روزگار کوس‌اقتدار بنام پادشاه مؤید شاه سلطان محمد زد وصدای نوبت دولت اودر رواق طاق زبرجد پیچیده صیت سلطنتش بگوش امرای ممالک وسرحد رسید، خان‌احمد عرضه‌ای مشتمل برضراعت وابتهال بدرگاه شهریار بی‌همال فرستاد.

نوّاب‌همایون‌درو‌قت‌توجه‌به‌قزوین‌اورا‌از‌آن‌حبس‌خلاصی‌بخشید[و] محبوب خویش بپایهٔ سریرمعلّی آورد وبعد ازچندگاه ملحوظ نظر عاطفتش‌گردانید یکی ازاخوات مکرّمات‌که ناهید برج سلطنت و خورشید اوج عصمت وطهارت بود با او در سلك ازدواج انتظام داد و اسباب سلطنت وپادشاهی اوراکمابنبغی آماده و مهیّا ساخته وفرق اعتبارش‌بافسر فرماندهی برافراخته با سپاه ظفردستگاه‌بصوب گیلانش‌فرستاد وتا غایت‌که تاریخ هجری‌نهصدونودوهشت رسیده‌آن‌پادشاه‌عالیجاه برسریرسلطنت مملکت‌گیلان متمکّنست و ابواب عدالت‌گستری و رعیت پروری برروی امید عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا مفتوح داشته متوطّنان بلدهٔ لاهیجان درمهد امن وامانند وسایربلاد ودیارکشورگیلان ازیمن‌وجود فایض‌الجودش‌غیرت‌انگیز گلزارجنان والحمدلله‌الملك‌المنّان.

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات شاهزادهٔ مریم صفات و بیان انتقال آن ملکهٔ بلقیس‌مکان بجنت جاودان

شاهزادهٔ بلقیس‌مرتبه وملکهٔ عاقلهٔ برجیس‌کوکبه بواسطهٔ قابلیات ذاتی در مبادی اوان صباوت همواره منظور نظر تربیت و شفقت شاه دین‌پناه بوده، چون

از آن مرتبه قدم برمعارج ترقی نهاد، حیثیات کسبی علاوهٔ آن گردید و بنابر استعداد طبیعی واکتسابی وطبع سلیم وعقل مستقیم وهمّت بلند وبخت ارجمند وقوّت ممیزه وصفوت درّاکه و جودت ذهن وجوهر فهم متصرف وطبیعت موزون وتمیز اشعار و استفادهٔ علوم متداوله سیّما فقه واصول وفروع آن وقیدشرع وطهارت ظاهر وعفّت باطن وسخاوت نفس واحسان وصفت حلم وخلق وسایر خصال مرضیه واخلاق حمیده ازاقران وامثال خود، بلکه ازجنس اناث بابن حیثیات ممتاز ومستثنی بود؛ معهذا توجه پادشاهانه ونلطّف خسروانه شامل صورت حال وکافل خیریّت آمالش گردیده روز بروز مدارج هلال قدرتش بلند ترگشته باوج کمال بدریت رسید و زمان معارج جمال بختش بنهایت [۴۰] ترقی صعود نموده بذروهٔ جلال فوقیت کشید تا آنکه شأن واعتبارش بحدی مرتبهٔ کمال پذیرفت که شاه دین پناه را با وجود شاهزاده‌های مستعد قابل که هریك نهال حدیقهٔ سلطنت وکامکاری، ورد چمن عظمت وشهریاری بودند، درسوانح امور جزئی وکلی وملکی ومالی بصلاح وصوابدید او عمل مینمود و تمامی مهمّات سرکار پادشاهی از لوازم شروط سیاست وجهانداری وقواعد رسوم سلطنت وبختیاری باستخاره واستشارهٔ آن ملکهٔ عاقلهٔ عادله قرار میداد وبی وقوف وشعور اوهیچ اراده از قوّت بفعل نمی‌آورد. بنابرین مقدمات عتبهٔ علیه و سدّهٔ سنیّه‌اش مسجد جباه[1] سلاطین ذوی‌الاقتدار وملثم افواه اکابر عالیمقدار گردید وپرتوخورشید ذات جمیلة‌الصفاتش چون انوار آفتاب جهانگیر باطراف واکناف عالم رسیدورایحهٔ گلزار صفات مشکینة‌النفحاتش مانند شمیم گلهای بهاری برمشام امید ساکنان اقالیم وزید.

علمای زمان و فضلای دوران باسم سامیش رساله‌ها در اقسام علوم تصنیف کرده و بشرف مطالعه‌اش رسانیده، خدّام ایشانرا بجایزه‌های موفور و عواطف

۱ـ ۴: حباه.

نامحصور بهره‌مند میساخت وشعرای فصاحت زبان بلاغت بیان در مدایح ذات جلیلهٔ البرکاتش قصاید غرّا ترتیب‌داده بمسامع جلالش‌رسانیده آن‌طبقه‌را بصله‌های کرامند ونوازشهای ارجمند می‌نواخت و چون بواسطهٔ موزونیّت طبیعت رغبتی تمام بکلام موزون داشت، احیاناً اشعار طرح میفرمود و شعرای زمان را بتتبع[1] آن‌تکلیف مینمود وباین‌وسیله آن جماعت‌را بخلعتهای نمایان ولطفهای فراوان عقدهٔ غم ازدل‌میگشود وازآن جمله هشتاد غزل‌ازدیوان ملاّ جامی‌انتخاب نموده بجناب‌افصح‌المتکلمین‌وابلغ‌المتقدمین‌والمتأخرین‌حسان‌العجم‌مولانا محتشم‌کاشی فرستاد ومولانامشارالیه غزلهای‌مذکوره را جواب با قصیده‌های‌مرغوب بلاغت‌اسلوب بخدمتش ارسال داشت وملکهٔ بلقیس‌کوکبه در مقابل‌آن جناب فصاحت‌شعاری را برعاینهای دلنواز و تشریفات حاسدگداز بین‌الاقران ممتاز و سرافراز گردانید و گاه گاه بموجب « الدال علی‌الخیر کفاعله »، در دیوان همایون شاهی پروانجات وبروات جهت‌ارباب‌وظایف[و] اصحاب استحقاق‌حاصل‌نموده شاه‌دین پناه را بارتکاب خیرات و مبرّات دلالت مینمود و بنفس نفیسهٔ خیّرهٔ خویش حسب‌المقدور انعامات و اکرامات دربارهٔ حاجتمندان و امیدواران مبذول داشته بینوایان را نوازش میفرمود وابواب احسان و رعایت بر روی امیدشان میگشود و درویشان و گوشه نشینان سرگشتگان بادیهٔ بی‌سرانجامی و ساکنان زاویهٔ ناکامی‌را بتصدّقات وتفقّدات بکام دل‌میرسانید ودرظلال‌مرحمت وافضال شاه دین‌پناه اوقات فرخنده ساعات را در کمال‌شادمانی وفراغ‌بال میگذرانید ودروقتی‌که شاه دین‌پناه ازین‌دار ملال بسرای لایزال اتصال یافت بهمان دستور امراء وارکان دولت بی‌صلاح ومصلحت آن‌ملکهٔ ملك صفت درهیچ مهم ازمهمّات پادشاهی‌شروع نمیکردند وباستصواب او[۴۱]نوّاب شاه اسمعیل‌را ازقلعه‌آورده برسریرخلافت

۱ـ م . به تتبع .

نشانیدند و آن پادشاه سکندرجاه بعد از تمکن برسریر جهانداری با وجود کمال سطوت وجلالت درمقام‌اذیت وقصد اودر نیامد و بعداز آنکه تخت پادشاهی‌ازحلیهٔ وجود آن شهریار نوشوکت عاری ماند ، امراء من حیث‌المجموع برسلطنت آن ملکهٔ عاقله اتفاق‌نمودند واوازاینمعنی‌سرباز زده بامراء همداستان‌نگشت ودرین ماده نهایت حزم وعاقبت‌اندیشی‌کارفرمود ودرآوردن شاه سلطان محمد ازشیراز غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و تا حین وصول نوّاب‌کامیاب‌به‌قزوین، تخت سلطنت را با خزانه‌ها و متعلقات اسباب جهانداری چنانکه باید وشاید محافظت فرمود. وچون مسند جهانبانی‌بزیور ذات پسندیدهٔ‌صفات شاه سلطان محمد مزیّن گردید ، بعضی‌ازفسده بعرض رسانیدندکه پری‌خان‌خانم بمعاونت‌ومظاهرت‌شمخال که خال شاهزادهٔ مریم خصال بود، داعیهٔ سرکشی وخلاف دارد و نوّاب دراندیشهٔ کارایشان مشورت فرمود .

درین اثنا ملال بسیار برضمیر شمخال مستولی‌گشته از اردو بیرون رفت و بقریهٔ سبزی‌کاران‌که ازضیاع دارالسلطنهٔ قزوین‌است روی‌نهاد بامیراصلان‌بیگ افشار متوسل گشت و امیر اصلان او را بحیله کشته سرش را بدرگاه فرستاد و پریخان‌خانم ازکشتن شمخال دقدقهٔ بسیار بخاطرراه داده و از دشمنان اندیشناك گردیده خودرا بحرم نوّاب انداخت وبمعاذیر دلپذیر برائت ذمّت حاصل‌ساخت. اما بتحریك وانگیز بعضی ازاعزّه، نوّاب فریدون خصال قاصد استیصال نهال مآل آن ثمرهٔ شجرهٔ حدیقهٔ سلطنت گشت و رعایت حقوق [او] را بعقوق تبدیل‌داده مساعی‌جمیلهٔ‌آن ملکه را منظورنداشت وآن‌رابعهٔ جلیلة الذّات جمیلة‌الصفات را ازانظار زمانی دست قضا بساط‌جاه وجلال‌خلیل‌خان واولاد[و] اتباعش[1] ازفضای

۱ـ م : اتباع او .

وجود در نوردید، چنانکه تفصیل آن در ضمن حکایات آینده معلوم خواهد گردید « یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید ».

ذکر مجملی از کیفیت حالات وچگونگی اوقات پادشاه فرخنده صفات واستیلا یافتن ملکهٔ بلقیس‌مرتبه بر تمشیت مهمات سرکار پادشاهی و تصرف نمودن در لوازم امور رعایا وسپاهی و غیره

چون نهال آمال و شجرهٔ وجود عدیم‌المثال پادشاه فرخنده خصال در زمان طفولیت و اوان صباوت به‌آب و هوای فرح‌آمیز نشاط‌انگیز دارالسلطنهٔ هرات پرورش یافته بود، در ایام قوت و استیلای کامرانی و قدرت براستیفای مستلذّات نفسانی آنچه از لوازم طبع بهجت آور و نفس عشرت پرورش بود و غالب اوقات بل‌تمامی ساعات را باشتغال آن امور مستغرق گردانید، در حصول آرزوها جهد بلیغ می‌نمود وبمراسم لهو ولعب ومشغولی بلوازم عیش وطرب و صحبت بالوش‌لبان شکرگفتار[1] و سیم‌تنان ناهید طلعت خورشید رخسار قیام و اقدام فرموده باین شیوهٔ دلپذیروطریقهٔ ناگزیرشب را بروز وروزرا بشب میرسانید ودقیقه‌ای از دقایق رسوم فراغت وکامرانی و نکته‌ای ازنکات شروط عشرت و شادمانی فوت و فروگذاشت نکرده بکام دل وفراغ‌خاطر روزگار فرح آثار میگذرانید،

نظم

زبس[۴۲] طبع‌او بودمایل‌بلهو — نبودیش در شیوهٔ لهو سهو
بجز عیش و عشرت نبودیش کار — دمی بی فراغت نبودش قرار
نکردی بکار جهان التفات — نیامد بچشمش همه کاینات
جهان‌گرشدی جمله زیر و زبر — درو یکسر مو نکردی اثر
خیالات لـذّات نفسانیش — ز دل برده فکر جهانبانیش
سر رونق پادشاهی نداشت — جهان را بارکان دولت‌گذاشت.

۱ـ م: شیرین گفتار.

و بواسطهٔ اندك ضعف باصره که عارض ذات کاملة‌الصفاتش گشته بود علاوهٔ آن مقدمات شده ، بی‌دماغی و بی‌پروائی در تمشیت امور سلطنت مینمود وکماینبغی بمراسم آداب جهانداری وقوام‌اسباب پادشاهی وانتظام مهام ومرام رعیت‌وسپاهی و ضوابط خزانهٔ عامره وروابط استدامت دولت قاهره واستقامت ممالك و امنیت طرق ومسالك وسایر موجبات جهانبانی‌توجه فرمودن درحیّزقدرت ومکنت نوّاب فلك جنابش[1] نبود. لهذا نوّاب حلیلهٔ جلیله‌اش که ملکهٔ رشیدهٔ مدبره و عاقلهٔ کامله‌که در سرانجام‌امورجهانبانی بلقیس‌ثانی‌بود، زمام‌مهمات سلطنت و استقلال وعنان مطیّات‌حشمت واجلال بدست‌اقتدار آورده اختیارملکی‌ومالی را پیش‌خود گرفت وشرایط حکومت وکامکاری وقواعد سیاست ومملکت‌داری ورواج ورونق ونظام ونسق سرکارپادشاهی‌برأی جهان‌آرایش سمت تعلق پذیرفت و باستصواب واستظهار جناب‌وزارت پناه آصفجاهی میرزا سلمان مهمّات ممالك محروسه را سرانجام میدادند و ابواب عدالت گستری و رعیت پروری برروی عامهٔ خلایق و یکجهتان موافق میگشادندواین معانی بهیچوجه مطابق مدعیات وموافق ارادات بعضی‌ازامرای عظام‌وارکان دولت فلك قوام نبود و در مقام سرکشی وعناد آمده گردن از ربقهٔ اطاعت و انقیاد و فرمان ملکهٔ زمان میکشیدند و ازغایت نخوت و تکبّر بحکومت و تجبّر او سر مطاوعت فرود نمی‌آوردند .

اما ظاهراً حفظ صورت‌کرده‌آداب رسوم پادشاهی وطریقهٔ لزوم هواخواهی را رعایت مینمودند وضمناً درصدد ازالهٔ رقم تحکم وازاحهٔ علل تسلط وتجشم او ازصفحهٔ وجودبرگزلك اندیشه می‌بودند[2] واین قاعده درآداب‌اصحاب عدل‌مقرر ونزد ارباب‌عقل مسلّم‌است که هرگاه‌خاطرپادشاه مایل‌بلهوولعب وطبیعتش راغب بعیش‌وطرب‌باشد، اورادردلها وقعی ودرنظرها شکوهی‌نماندواندیشهٔ بأس‌وسطوت او از خاطرها زایل گردد و بیم سیاست او از ضمایر محو گشته از درجسارت[3] و

۱ ـ م : جناب . ۲ ـ م : می‌بودند . ۳ ـ متن : درجهٔ مارت .

گستاخی در آیند و اعداء از هر طرف لوای خصومت و مخالفت برافراز ند و رخنه گران ملك از هر جانب باجتماع سپاه کینه و نـزاع بپردازند و از اینجهت گفته‌اند: «الملك قائم بالعدل والرياسة وبقاؤه بالضبط والسياسة».

نظم

چو بر طبع شه لهو غالب بود	بعشرت شب و روز راغب بود
بروز آورد شب بعیش و طرب	بکام دل خود کند روز و شب
نماند بدل قدر و مقدار او	بجائی رسد عاقبت کار او
که نه ملك ماند باو نه سپاه	ز هر جانبی سر کند کینه خواه
چو شه را سیاست نیاید بکار	نگیرند لشکر از او اعتبار
جهان گرچه خوش از عدالت بود	نگهدار دولت سیاست بود
عدالت شود باسیاست چو یار	بود بر شهان مملکت پایدار.

مؤید این مقال ومؤکد این مثال آنکه چون اخبار اوضاع واطوار عشرت‌آثار شاه مطاع باطراف واکناف ممالك رسید وهر یك از حکام وملوك شیوهٔ حسن سلوك نوّاب کامیاب از سالکان مسالك شنید[1]، خواندگار والی ولایت روم که ممالك ایران راخصمی ازو قوی‌تر ودشمنی ازو قریب‌تر نیست و ازسلاطین الدّالخصام و و اشدّالانتقام است، بعد از استماع این حالات، سپاهی چون حرکات دوایر افلاك بی‌چندوچون ومانندذرّات عالم خاك ازحیّز حساب وشمار بیرون با بعضی از پاشایان[2] عظیم‌الشأن ازراه وان و واسطان بجانب شماخی و شروان فرستاد وآن سپاه بعد از وصول بآن نواحی، امراء و حکام آن حدود با جنود ظفر ورود حسب‌المقدور وحیث‌المیسور بدفع و منع آن گروه قیامت شکوه پرداخته نهـایت جلادت و

۱ـ م: بشنید. ۲ـ د: پادشایان م: پادشاهان.

مردانگی وغایت‌شجاعت وفرزانگی بظهور رسانیدندچنانچه تفصیل آن محاربات وجدال درضمن حکایات و واقعات زمان استقبال‌سمت‌وضوح می‌یابدانشاءالله‌تعالی.

گفتار دربیان آمدن سپاه روم بحوالی آب‌ارس و رودکر وذکر وقوع محاربات میان رومیان و امرای با تهور

در تاریخ اوایل سنهٔ[1] سبع وثمانین وتسعمائه خسروپاشا که‌حاکم قلمهٔ‌وان وآن سرحد بود، عرضه بپایهٔ سریر سلطان مراد که خواندگار ممالك روم و آن اقالیمست فرستاده عرضه داشت که‌چنین [به]تحقیق پیوست‌که نوّاب شاه‌اسمعیل بتقدیر ملك جلیل ازین منزل‌تحویل طبل رحیل کوفته ودرممالك ایران نیران فتنه و فساد در هیجان آمده فتراتست[2] و دست قضا ابواب‌آشوب وفتن ودرهای مکاره ومحن برروی مقیمان وقاطنان بر گشوده وازاینجهت که پادشاهی باستیلا وخسروی‌باستقلال ندارند، بین‌الامراء وحکام هردیار وبلادنایرهٔ ظلم وعناداشتعال یافته بموجب « الفتنة اکبر من‌القتل » کمال پریشانی و نهایت بی‌سامانی و آزار بعامهٔ رعایا واهالی آن بلاد وامصارمیرسد وهریك از ولاة درهرولایت‌که برمسند حکومت تمکّن‌دارند، دست تسلط وتغلّب‌از آستین تعدّی برآورده تحمیلات‌گران وحوالات بیکران برمتوطّنان آن مکان میکنند و بهرکس‌گمان هرچه از اسباب دنیوی دارند بعنف وتعدّی ازو میگیرند . بنابرین‌اکثرمردم ازهم پاشیده ازمقام مألوف ومسکن معطوف جلااختیارکرده بعضی دربیابانها از استیلای‌جوع وعطش با اطفال و اهل وعیال [ئن] بآن داده طعمهٔ وحوش و ضباع میشوند و جمعی که خود را بمعموره رسانیده‌اند بگدائی و دریوزه سد رمقی بهم میرسانند .

بنابرین برذمّت همّت پادشاهان دین‌دار وخسروان رعیت‌پرور عدالت شعار لازم ، بلکه متحتّم است‌که تکفّل وتحفّظ رعایاکه بدایع ودایع حضرت آفریدگار

۱ــ م : درتاریخ ۲۰ سنه . ۲ــ ظ : فترات .

ومدار ومحل رونق ونسق کاروبار روزگارند فرموده ایشانرا درحفظ رعایت وحرز حمایت خود درآورده ، جناح عدل ورأفت وظلال عطوفت وامنیّت برساحت احوال کثیرالاختلال این جماعت گسترند و بنظر اهتمام سلسلهٔ جمعیت واستقامت این طبقه را نظام وانتظام دهند وبقوت نصفت ومعدلت دست غلبهٔ ظلمه واقویا از سر عجزه و ضعفا کوتاه گردانیده بخلاف مذکور مدار برقانون عدالت نهند و چون مضمون این عرضه مسموع خواندگار گردید بعد از استخاره و استشاره [۴۴] ، فحوای «من لم یرحم الناس منعه‌الله رحمته» را منظور نظر ترحّم و تعطّف ساخته فرمان قضا جریان پادشاه سلیمان‌شأن سلطان مرادخان ازمکمن «فلیحکم بین الناس بالعدل» صادر شد که مصطفی پاشا[۱] لله که وزیر ثالث بود باتفاق امیرالامرای دیار بکر و درویش پاشا بیگلربیگی قرامان و محمد پاشا حاکم حلب و بهرام پاشا ملک‌الامرای ارز روم و حاکم مرعش باسپاهی‌که عددایشان بصدهزار میرسید وعدد ایشان ازانحصار حساب وشمار میگذشت روانهٔ مملکت ایران مقررفرمودند هرقصبه وشهرکه بتصرف سپاه نصرت بهر درآید ، زمام مهام حل وعقدآن محل بدست یکی ازحکام عادل وافندیان[۲] فاضل که‌کافل سرانجام امور بندگان حضرت آفریدگار توانا بود سپارند و هرقضیه از قضایای جزئیه که روی نماید مطابق و موافق بقانون عدالت قدیمه صورت داده ازجادهٔ مستقیمهٔ شریعت مقدسه عدول وانحراف وتجاوزواعتساف جایز نشمارند وخودرادرسلك «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل»[۳] انتظام داده درزمرهٔ «اولئك اصحاب النارهم فیهاخالدون»[۴] داخل نسازند و اگر احتیاج بلشکر باشد متعاقب پاشایان عظام و ینکچریان

۱ـ د ، پادشا ، ۲ـ م . فندیان . ۳ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۸ .
۴ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷.

بهرام حسام بمدد سپاهی بی‌حد میرسند و بعد از صدور این حکم پاشایان[1] مذکوز برنهج مأمور با سپاه بسیار ،

نظم

همه جنگجوی و همه کینه‌خواه همه رزم ساز و ظفر دستگاه
دو اسبه همه همچو کلك دبیر همه راست درجنگ مانند تیر
چو سنجق سراسر سر افراخته چو نیزه همه سر بر افراخته
چو شمشیر درقطع و فصل مهمّ نموده بدم قطع اصل مهمّ
یاسباب وسازی‌که آخر نداشت شکوهی‌که‌هرگزسکندرنداشت،

علم توجه افراخته تاکنار دریای چلدر آمدند وچون خبرکراهت اثر این‌لشکر بحدود شماخی و چفور صعد رسید ، امیرالامرای آن نواحی تخماق خان استاجلو و امارت و شجاعت آثار امام قلیخان قاجار حاکم گنجه و بردع و سایر امراء و حکام آن بلاد و دیـار چون ازین قضیهٔ ناآگاه آگاه‌گردیدند روی توجه باجتماع سپاه و اهتمـام بتهیهٔ اسباب آن راه آوردند وقریب به سی هزار سوار جرّارتیغ گزار ،

نظم

سراسر چوخورشید خنجرگزار چو مریخ خونریز درکارزار
چو پروین بهم متّفق‌گاه جنگ بشکل جدی ثابت و با درنگ
همه رمح‌خطی‌بکف چون‌شهاب نه از آتش اندیشه‌ای نی زآب
کمانها بقربان چو قوس و قزح بنصرت گرفته طریق فرح

جمع ساخته باستقبال آن لشکر کینه سگال لوای ظفر نمای برافراختند ودرویش پاشا با فوجی از رومیان سبع سیما برسم قراولی پیش‌آمده با چرخچی

۱ ـ د: پادشایان .

سپاه ظفر انتباه صورت التقاء « فئتین التقتافئة تقاتل فی سبیل‌الله واخری کافرة» [۱] سمت ظهوریافت وحربی درغایت شدت وقوع یافته بعد ازکشش وکوشش فراوان آثار فتح ازجانب غازیان ظاهر گشته‌کسرتمام بحال رومیان رسید وروی‌ازمعرکه برتافته باردوی خود ضم گردیدند و درین اثنا درویش پاشا که اشجع پاشایان و دلیرترین‌آن سپاه بی‌پایان بود، با لشکرکردستان رسیده حمله‌آوردند وآن‌سپاه فیروزی انتباه بی‌ملاحظه خودرا پروانه‌وار برآن‌آتش زده نزدیك بـآن شد که خرمن هستی بباد دهند یا طریق فرار پیش‌گیرندکه بیکبار امارت شعار نصرت آثار امـام قلیخان قاجار بـاگروهی از سمندرصفتان آتشخوار بامداد و معاونت آنجماعت‌رسیدندوجمله یکبارحمله[۴۵]آورده‌بطریق‌سیل‌عظیم‌که‌خرمنی‌خس‌و خاشاك رمیم‌ازپیش‌بردارد، سپاه‌کُرد راازجای‌برآورده‌ودرقلب‌کوفتندوازصدمات متعاقبه میمنه و میسره را درهم شکسته درویش پاشا بضرب نیزهٔ یکی از غازیان شجاعت قرین از پشت زین بروی زمین افتاده اما غلامانش هجوم‌آورده از آن ورطه‌اش بدربردند . دراین اثنا بهرام پاشا با حسام خون‌آشام ازیکجانب معرکه درآمده آغاز خونریزی کرد و مقارن وصول اووامارت پناه نصرت قران تخماق خان‌بااحمد خلیفه‌اسپرلو[۲] باتفاق براهل‌نفاق تاختند وبیك حمله سربسیارازآن گروه غدار برخاك رهگذر انداختند وآن دولشکربمثابه دوبحرزخّاردر جوش و خروش‌آمده خیلی از دلیران طرفین و نهنگان بحر پرشور وشین برخاك هلاك افتادند. آخرالامر شکست برروميان افتاده روی ادبار بوادی فرارنهادند وسپاه قزلباش تا موازی دوفرسنگ ایشانرا تعاقب نموده قریب بهزارنفردیگر از آن قوم فتنه‌گررا کشته بمعسکر خود بـازگشتند و هزیمتیان با حال پریشان و وضع

۱ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۳. ۲ـ هردونسخه : اسپرلو.

بی‌سامان‌خود را باردوی مصطفی پاشا رسانیده صورت محاربـه ومجادله را عرض نموده طریق جدال درنوشتند ومصطفی پاشا از وقوع این‌جرأت وجلادت ازسپاه قزلباش‌کمال اعتبار برداشت وخارخار واهمهٔ عظیمی ازین‌حادثه درخاطرش افتاده بتهیهٔ جنگ فردا ویراق لشکریان نظرهمّت‌گماشت .

نظم

چو روز دگر شاه شرق انتساب برافراخت رایت چو افراسیاب
زچین وختن لشکری کرد ساز که آرد بمغرب زمین ترکتاز

علی‌الصباح که خسرو شرقی نسب روز بقصد انهزام سپاه ظلمت سلب شب علم فیروزی حشم افراخت وخیل‌وجنودهزیمت‌ورود لیل‌روی بوادی فرارنهاده سپرانداخت ، مصطفی پاشا لشکررا بعزم جنگ برنشاند و روی بمیدان‌کارزار آورده سپاه‌رابه‌آراستن صف نبرد امرکرد و میمنه را بفرّوجود درویش پاشا که از مبارزان سپاه روم گوی مفاخرت می‌ربود آراسته ضبط میسره در عهدهٔ بهرام پاشا مقرر کرد وخود با سایر پاشایان در قلب جای گرفت و از اینجانب امرای برجیس‌مقام بهرام احتشام درمقابل‌صف‌آرای‌گشته میمنه با میمنت را بمحافظت و انضباط امام قلیخان قاجار ارتبـاط داد و میسره با میسرت را به احمد خلیفه سپرده تخماق‌خان مانند کوه‌گِران درپای‌علم نصرت حشم پای‌ثبات وقراراستوار داشت وپس‌ازتسویهٔ صفوف ازجانبین‌شروع دراستعمال‌رماح وسیوف‌کرده دلیران روز وغا ومبارزان میدان هیجا ، گاه بزخم تیر مرگ تأثیر روزنها در قصرحیات یکدیگرمیکردند و گاه بطعن‌سنان جان ستان رخنه‌ها دربنای زندگی‌هم‌افکنده حرف وجود بخنجر عدم ازحنجر می‌ستردند . از بسیاری‌گرد و غبار تیره و تار که ازسُم مرکبان باد رفتار ازین خاکدان باوج‌آسمان رفت‌وازبس[1] دودتفنگ

۱ـ م : پس .

از معرکهٔ جنگ برین سقف نیلرنگ صعود نمود ، علامات « ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها»[۱] بظهور رسیدوازسیلهای خون که ازجویبار تیغ میغ آثار بهرطرف روان گردید امارات «وحال بینهما الموج فکان من المغرقین»[۲] بوقوع انجامید .

نظم

ز بس گرد بر شد بر اوج سپهر — پس هفت پرده نهان گشت مهر
چنان کشته افتاد بر یکدگر — که شد چرخ را بسته راه گذر
زخون رزمگه بحر زخّار شد[۴۶] — در او کاسهٔ سر صدف وار شد
ولی هر صدف حامل دُر بود — ز لعل آن صدفها همه پُر بود
درو ماهیان ساعد رزم کوش — همه گوش ماهی آن بحر ، گوش
ز بی صاحب اسبان زرّین کجیم — نهنگان در آن بحر گشته مقیم

در اثنای کرّ وفرّ وجلادت غازیان شجاعت اثر ، یکدو نفر از پاشایان قرامان بدست لشکریان ظفرعنان اسیر ودستگیر گردیدندو بمداز اطلاع سپاه روم برگرفتاری پاشایان جهول ظلوم ، من حیث المجموع علم هزیمت برافراشتند وسپاه قزلباش دوسه فرسنگ ازعقب آن جمع پریشان تاخته وبسیاری ازایشانرا کشته وبرانداخته غنائم موفوروا سباب غیرمحصورگرفته باقی را گذاشتند .

درین اثنا احمد خلیفه بـا جوانان خود رسید و بی محابا خود را در میان خیمه‌های رومیان افکنده بنیاد اسب تاختن وسرانداختن کرد وپاشایان مذکوربا سپاه منصور بمقام مقابله و مقاتله درآمده بیکبار بر لشکر قزلباش حمله کردند وللّه پاشا نیزخود سوار شده لشکر آسودهٔ خودرا بحرب تحریض نمود وامام قلی سلطان قاجارخودرا بتخماق خان رسانیده باتفاق برآن گروه پرکینه و نفاق حمله‌

۱ـ سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۴۰ . ۲ـ سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۴۳ .

کرده ابواب جدال و قتال برگشودند . اما احمد خلیفه همچنان در میان اردوی رومیان‌افتاده داد مردی‌ومردانگی‌داد ، عاقبت بزخم تفنگ اسبش ازپای‌درآمده پیاده ماند ورومیان آن شیربیشهٔ مبارزت را درمیان‌گرفته بزخمهای‌متعاقب نخل وجودش‌را از بن‌برآوردند وتا موازی‌دوهزاروپانصد نفرازلشکریان‌شجاعت‌نشان کشته شدند وازسپاه‌رومیان ساروخان‌کُردکه[ازاکابربسیار][1] شجاع ودلاوربود با محمدبیگ وحیدربیگ و زینل بیگ ازقوم‌کُرد وحسین بیگ حاکم باردین با یازده میرسنجق و پانصد نفر از سوباشیان ومردم معتبر و از ینکچری تا موازی ده هزاربلکه زیاده بقتل رسیدند و ازامرای قزلباش غیرازاحمدخلیفه ، دیگری کشته نگردید و تخماق خان و امام قلیخان با سایر امرای قاجار سالم از معرکهٔ کارزار بیرون آمده ، سرهای رومیان را بااسیران وعلمها ونقارهابرداشته متوجه چغورسعد گشتند ؛ ورؤس قتیلان رابا اشیاء[2] مذکوره بدرگاه جهان پناه ارسال داشتند ورومیان نیزسراحمد خلیفه را باسرهای‌کشتگان روانهٔ استنبول کردند[3] و علم هزیمت بصوب خطهٔ تفلیس برافراخته ، بعد از ضبط قلعهٔ تفلیس بر ساحل رودکر معسکر ساختند .

ذکر کیفیت گرفتن‌والی تبریزوشکست‌یافتن‌بعضی‌ازامرای فتنه انگیز در آن حوالی

دربن‌وقت که رومیان برساحل رود کر اقامت داشتند ، جماعتی از مردم قزاق آن حدود شبی خودرا برارد‌وی رومیان زده چندکس‌راکشتند وقطار چند شتر واستربردند و باین اکتفا نکرده جمعی‌کثیر ازاردو بازاریان روم که بجهت آنوقه وکاه و جو بمواضع تردد میکردند ایشانرا نیزکشته هرچه داشتند بردند

۱ــ متن اصلی و نسخه بدل : که بسیار اکابر شجاع و دلاور بود . ۲ــ م : باشیای .
۳ ــ م : گردیدند .

وچون مأکولات وعلیق الاغ در میان ایشان بسیار کم شد و از واسطهٔ قزاقان اردو بازاری متردد نبودند[1] ،مصطفی پاشا امر کرد که بعدازین اردو بازاریان بی موافقت لشکر آمد و شد نکنند؛ بنابرین بعضی از دلیران سپاه روم با پنجهزار نفر بمحافظت اردوبازاری مقرر شدکه بدیار بکر و قلعهٔ وان آیند وآزوق[2] ببرند. دربن اثنا، امیرخان والی تبریز شخصی[۴۷] فرستاده بودکه کیفیّت احوال رومیان تحقیق نماید و آنشخص جاسوس وار بمیان اردوی ایشان درآمده تفحص احوال مینمود و همچنین تردد میکرد تا بحوالی خیمهٔ للهپاشا رسید. اتفاقاً وقتی رسید که شخصی از معتمدان صاحب قدرت را قرارداده بودند که باجماعت اردوبازاری روانه شوند و آن جاسوس از برق وباد سرعت سیر استعاره کرده این خبر بامیر خان رسانید وامیرخان یکی از برادران را با پانصدکس برسر راه آنجماعت روانه ساخت وخود نیز در عقب با دوهزار کس جلو انداخت و لشکر ترکمان در پنج فرسخی قلعهٔ وان بآنجماعت رسیده جنگی سخت کردند وچهارصد نفرازرومیان را کشته هفتاد قطارشتر و سی قطاراستر اکثر باردار با دیگر اشیا با اعتبار گرفته بهاردوی خود معاودت نمودند.

بعدازاین قضیه، بعضی از امرای بی تأمل مثل خلیفه انصار وعلی بیگ آقبری و حمزه بیگ افشار از وقوع این امر بی تحمّل گردیده خواستند که ایشان هم دستبردی به رومیان نمایند و هرچند امیرخان بایشان گفت که امروز باین کسیب اکتفاکنید ومروید قبول نکردند وازغایت جهل وبی فکری از آب گذشته برارد وی رومیان زدند ودست بقتل وغارت برآورده بسیاری از رومیان راکشتند و غنیمت بیشمار گرفتند وحرص قتال یا آرزوی مال ایشانرا می برد تا بمیان اردوی روم بیك

۱ـ م: تردد نمیکردند. ۲ـ م: آذوقه.

ناگاه مصطفی پاشا وللّه عثمان پاشا ولد اوزدمرپاشا و درویش پاشا وبهرام پاشا با سایرپاشایان بیکباراز چهارجهت مرکب انگیخته امرای مذکوره را احاطه‌کردند و آنجماعت مانند شیرکه درمیان رمهٔ آهو و نخجیر افتد یا همچون نهنگ که در دریای پرازماهی غوطه زند ، بهر طرف که رو می‌نهادند جمعی کثیر را بعدم میفرستادند و بهر جانب که حمله می‌آوردند کوچه‌ها از فنا برروی آن گروه میگشادند . القصه بعد از جنگ فراوان وکشش بی‌پایان، امراخواستندکه عنان بطرف منزل انعطاف دهند از هیچ جهت بیرون شدی نیافتند . ناچار دیگرباره دل برحرب نهادند و کرّة بعد اخری حملات متواتره آورده بجهد بسیار خود را بکنار آب رسانیدند و چون گذار نبود اکثر لشکر خود را بآب انداختند و رومیان بسیاری از سپاه قزلباش را دستگیرکرده لوای تفوّق و تغلّب‌برافراختند و حمزه بیگ افشار و سهراب ولد خلیفه انصار و بعضی دیگر ازامرای نامدار بگمان‌آنکه بقوّت اسب بیرون روند ، خودرابآب انداختند واسبرا تاب‌وطاقت نمانده بود همه‌را خرمن هستی درآن آب بباد رفت وچون این خبرمحنت‌اثر به شیروان رسید خوف بسیار برضمیرحاکم آنجا ارس‌خان وباقی امرای شروان استیلایافته عزیمت‌قراباغ با خود تصمیم دادند و باکوج و بنه از شروان بیرون‌آمده روی براه نهادند و چون بآب کر رسیدند در وقت عبور ازازدحام لشکری وکثرت ستورجسر گسسته ، بسیاری از مردان و زنان و شتران باکجاوه وسایر حیوان در آب غرق گشتند و آنچه گذشتند متوجه قراباغ گردیدند ؛ الا اردوغدی خلیفه‌که با جمعی کثیر از بهادران برکنارآب توقف‌کرد وپس از رفتن آن جماعت مکرر با سپاه روم جنگهاکرده خیلی از آن [۴۸] گروه بی‌شکوه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و اسباب و جهات ایشانراگرفته سرهای تمامی را بدرگاه

کیتی‌پناه فرستاد .

ذکر آمدن پاشایان به قراباغ اران[۱] و بیان انتهاض موکب ظفر قران بدفع و رفع ایشان

پس ازوقوع این حوادث وحدوث این وقایع، مصطفی پاشا با سپاه حلب و مرعش برساحل ارس درموضعی دلکش رحل‌اقامت انداخت وباقی پاشایان‌باسپاه بی‌پایان بولایت قراباغ روانـه ساخت وچون این خبر ملالت اثر بانهاءِ امرای شجاعت‌گسترمسموع استادگان پایهٔ سریر گردون نظیرگردید وکیفیّت محاربات امرای نصرت انتما وکشته شدن‌بعضی‌ازآنهابعرض‌نوّاب رسید، شاهزادهٔ شجاعت‌آثاربانفاق‌امرای ظفرشعار امیرحمزه خان ولد عبدالله خان وسلطان حسین خان وخلیل‌خان افشار ومحمدخان مصاحب وولی خلیفه شاملو وقلیخان قورچی باشی وشاهرخ خان مهردار ذوالقدر و حسین قلی سلطان ایشیك آقاسی باشی و نوّاب اعتمادالدولةالعلیه میرزا سلمان جابری با سپاهی از امواج دریا فزون و مانند ریگ بیابان ازاحاطهٔ حصر وشمار بیرون، در روز سه‌شنبه بیستم شهر رجب سنهٔ سبع و ثمانین وتسعمائه ازدارالسلطنهٔ قزوین‌بعزیمت قراباغ رایت نهضت‌ارتفاع دادند وچون خبرفیروزی‌ثمرتوجه شاهزادهٔ عالیمقدارو امرای فلك‌اقتدار بگوش مصطفی پاشا رسید ولایاتی‌که درنواحی ارس بود درعهدهٔ ضبط وربط قیطاس پاشا که یکی از مقرّبان خواندگار بود قرارداد وعثمان پاشا را دربلدهٔ شماخی‌گذاشت وجمعی ازطایفهٔ تبرسران که فتنهٔ آن فساد بودند با جماعتی ازمردم شروان که بآن‌گروه ملحق شده با توپ وتفنگ بسیار و با دلیج وضرب زن بیشمار ایشانرا به‌شروان فرستاد و گفت‌اگرچه ازامرای قزلباش بعضی درین‌نواحی‌اقامت‌دارند،

۱ـ م : ایران .

اما چندان قوّتی وقدرتی با ایشان نیست و عنقریب عادل گرای خان تاتار باتفاق برادران ازدشت قبچاق حسب‌الامر خواندگار از راه دربندآمده بشما می‌پیوندد وباین افسانه وحکایت آنجماعت رابحمایت تاتاریان درآن بلاد گذاشته خود به ارز روم‌رفت وچون‌عبوراوبرولایت‌گرجستان‌بودملك سمسون ولدلواسان‌باجمعی کثیر ازگرجیان ظفرآسا وجوانان بهادر ودلیران باتهوّر براردوی او زده خیلی راکشتند وجمعی راگرفته بااسباب وجهات بیشمار بمحل‌خود بازگردید ومصطفی پاشاکوچ‌برکوچ روانهٔ مقصدگشت که بیکبار امارت پناه‌شجاعت شعار امام‌قلیخان قاجار و میرزا علی سلطان و چلبی بیگ چکنی و احمد بیگ پرنال اغلی و استاجلو ومصطفی سلطان بولی بیگ[1] بهارلو وسایر امرای قاجارباسپاه بسیار ازآب‌گذشته درموضع واقفی به رومیان رسیدند وایشان ازروی‌اختیاریااضطرار ساعتی [پای] ثبات وقرار فشرده حربی درغایت صعوبت وقوع یافته بسیاری از طرفین کشته شدند وغنیمت بسیاربدست قزلباش افتاده مراجعت نمودندوسرهای قتیلان را باستقبال موکب همایون ارسال داشتند

ذکر کشته شدن قیطاس پاشا و غارت یافتن بلدهٔ ارس از هجوم سپاه ظفر انتما

بعدازآنکه‌مصطفی‌پاشامهمات‌بلدهٔ ارس‌وشماخی‌راقرارداده‌عنان‌توجه‌ازآن حدود منصرف ساخت، قیطاس‌پاشادرمقام راحت‌انجام[۴۹]خودبرمسند حکومت آرام‌گرفت با دلی فارغ ازفکرفتنه وفسادبمحافظت بلدهٔ ارس پرداخت وخندقی مانند افکار عقلاء عمیق ازنتایج اندیشهٔ دقیق بردورآن‌خطه طرح انداخت و بعد ازحفرخندق دورغور، آب‌درواندانداخته[2] هرجانب فی‌الجمله‌امکان دخول‌وخروج داشت، بسنگ وگل انباشته توجه برحفظ وضبط آن‌گماشت وبگمان آنکه‌امرای

۱ـ م: ولی بیگ. ۲ـ م: انداختند.

قزلباش بعدازین ارادهٔ جنگ وجدال و سر وبرگ حرب وقتال ندارند خوشحال شد و باین خیال محال مطمئن و فارغبال نشسته لوای عیش و نشاط برافراشت و با هم صحبتان مرغوب و ندیمان مطلوب و جوانان خوب ، نوای ساز و قانون بذروهٔ گردون رسانیده از لوازم فراغت و شادمانی دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نمیگذاشت .

شعر

بی آراسته بزم عیش و نشاط	فکنده پی استراحت بساط
ندیمان خوش لهجهٔ بذله گوی	جوانان مه چهرهٔ زهره خوی
ترنّم سرایان ناهید ساز	خوش‌آواز وخوش نغمه وخوش‌نواز
باین ساز وقانون شب و روز او	گذشتی ز اقبال فیروز او

القصه قیطاس پاشا بافراغ خاطر وجمعیّت وافر،دل برحکومت آن‌دیار نهاده امری که موجب توزّع ضمیر وباعث تفرّق خاطرخطیر تواند شدتصور نمیکرد ، خصوصاً عبورو مرورامرای منصور بآن‌طرف و ورودجنود قیامت صف ؛ زیرا که زعم او باین وقراردادش‌چنین فرمودکه اکثرامرای عظام‌باستقبال شاهزادهٔ بهرام‌حسام رفته‌اند وکسی‌که‌انگیزمادهٔ فتنه‌وآشوبی تواند کرد ، درآن‌نواحی نمانده امازمانهٔ شعبده‌باز وروزگار نیرنگ‌ساز نقش‌غریبی برصفحهٔ ظهورکشیدوصورتی عجیب برلوح وقوع بکلك اندیشه کشید .

بیان این‌سخن آنکه چون بانهاءِ منهیان صادق‌القول، توجه موکب همایون شاهزادهٔ شجاعت‌پناه وامرای شوکت‌وحشمت دستگاه بوضوح‌پیوست، امرای آن حدودکه مکرر باجنود قیامت هجوم روم لوای مقابله و مقاتله افراشته کارهای نمایان کرده بودند و غنائم فراوان و اسباب بی‌پایان بدست‌آورده باتفاق عزیمت استقبال‌شاهزادهٔ سکندرهمال باخود درست‌داشتند ومجموع درمیعاد مقرراجتماع

نموده لوای توجه ارتفاع دادند ، امـا صورت امر دیگر در آیینهٔ خیال ایشان جلوه‌گر گشته جهت تشخیص آن ماده ، ابواب مصلحت ومشورت برروی یکدیگر گشادند[1] .

حاصل قضیه آنکه بی‌دست آویزی و تحفه بخدمت نوّاب والاجناب رفتن از طریق ارادت و اخلاص دور مینماید ؛ اولی آنست که بهیئت اجتماعی از اینجا ایلغار کرده مانند بلای ناگهان بر سر قیطاس پاشا رویم و دستبرد باو نموده هدیهٔ ملازمت نوّاب بچنگ آوریم وهمگنان رااین رأی موافق ارادهٔ عالم‌آرای‌افتاده من‌حیث‌المجموع‌از آن مقام قریب به ده هزارکس متوجه کنار آب ارس گردیدند و از آنجا جلوانداخته بلدهٔ ارس را مرکزوار احاطه کردند وقیطاس پاشا پس از اطلاع بر توجه‌امراء ، هراس‌بیقیاس‌بخود راه‌داده‌ناچار[با]لشکری‌که داشت‌بنیاد جنگ درانداختن توپ وتفنگ‌کرد وچون‌کوچه بندها درنهایت استحکام بود و خندق مملو از آب‌که بی‌زورق عبورممکن نبود، امراء در آنروز کاری از پیش نبردند و روز دیگر شروع درجنگ‌کرده بعدازآنکه ازطرفین لوازم نزاع‌وشین بظهور رسید ، امراء بموجب «الحرب‌اوزار»آغاز فرار و انهزام نمودند .

قیطاس پاشا حمل برگریز کرده بی‌دهشت واندیشه مانند گراز ازآن بیشه بیرون آمده خود را با لشکری که داشت برآن گروه صاحب شکوه زد و امراء جنگ‌درگریز کرده‌فیمابین[۵۰] نهرارس‌وآب‌کراقتراب‌آن‌دوخیل باتهوّر وقوع یافت‌وبعدازآنکه دورود دیگرازخون آن دولشکردرآن‌صحرای پهناورجریان پذیرفت ، قیطاس بااضطراب بیقیاس‌بادبان هزیمت‌افراخته‌خواست که ازآن‌بحر خونخوار کشتی حیات رابکنار اندازد ، لیکن‌بعضی‌ازنهنگان لجهٔ وغا و پلنگان

۱ـ م : گشاده .

قلهٔ جبال هیجا اورا تعاقب نمودندو قبل ازوصول او ببلدهٔ ارس یك دوکس ازدلیران باو رسیده ابواب بلابرروی اوگشودند و او را یکنفس امان نداده بضرب نیزه‌اش انداختند وسر پر کبرش که بفلك فرونمی‌آمداز بدن ممتحن جداساختند. پس از آن شمشیر در آن گروه سست تدبیر نهاده دراندك زمان صفحهٔ زمانه را از نقش وجود آن طبقهٔ عنود پرداختند.

در این اثنا عبدالرحمن بیگ که یکی از مقرّبان باعتبار خواندگار بود از یکجانب معرکه باغرورموفور دررسید وباتیغ مسلول، باجمعی از آن خیل مخذول حمله آورد وغازیان ازاطراف اودرآمده بعداز اندك ترددی اورا دستگیر کرده دست وگردنش رامحکم بستند [1] وباقی سپاه روم بالتمام روی بوادی انهزام نهادند وامرای قزلباش ازعقب آن خیل بدمعاش اسبانراجلوه [2] داده بسیاری از آنجماعت را در گریز کشتند و باقی تا اندرون بلدهٔ ارس هیچجا توقف نکردند و از عرصهٔ رزمگاه تاشهرکه زیاده از دو فرسخ بود سواران برسرکشته میراندند و غازیان چون بظاهر آن بلده رسیدند، بی‌تأمل کوچه بندها راخراب کرده درشهر ریختند وآغاز قتل وغارت کرده آنقدر ازنقود ابیض واحمر ونفایس اجناس بیحد ومرّ از مخملهای فرنگی وسقرلاط بندقی وخروارهای ابریشم وکتان وسایر اشیاء معتبره بدست درآمدکه استیفای آن خارج ازحیّز حساب مستوفی زمان واستقصای آن بیرون از عهدهٔ محاسب دوران بود و این اشیاء را باسر قیطاس پاشا وسایر رؤس قتیلان مصحوب عبدالرحمن متوجه استقبال شاهزادهٔ سکندر خصال گردیدند وآن اشیاء را باسرها پا انداز نوّاب شاهزادگی کرده لشکر قاجار بعد ازین بساط کارزار با رومیان بدکردار در نوردیدند.

۱ـ م: بربستند. ۲ـ م: جلو.

ذکر آمدن قوم تاتار بمعاونت سپاه یأجوج هجوم روم و بیان کشته‌شدن اردوغدی خلیفه و ارس خان وسایر امراء به تیغ استیلای آن قوم جهول ظلوم

درآنزمان‌که ارس خان باامرای شیروان بقراباغ اران رفتند ، بعدازچند روزکه ازرنج راه و مشقت رزمگاه برآسودند ، اردوغدی خلیفه تکلو ویادگار بیگ روملو وعلی‌بیگ ولدمحمدخان واروزبیگ چنین صلاح دیدندکه باتفاق لشکر به‌شماخی‌کشند وچون درین ماده مصلحت به‌ارس‌خان بردند او درین قضیه بامرای مذکوره همداستان نگشت وبعدازاندك تأملی برزبان‌آوردکه درین‌وقت بشماخی رفتن مناسب حزم نیست وعزم رزم درین هنگام با رومیان بدسرانجام ازمصلحت عقل‌بعید مینماید ؛ ازجهت‌آنکه سپاه مابسیاراست ولشکرایشان‌بیش ازبیش ومعهذا چنین استماع میرودکه دراین دوسه روز قوم تاتار بالشکر بیشمار از دشت‌قبچاق باکمال اسباب ویراق از راه بندر بمدد اینجماعت میآیند و غالب ظن‌آنست‌که نزدیك رسیده باشند . اولی‌وانسب‌آنست که ازاینجا باستقبال موکب جلال‌شاهزادهٔ سکندرحشمال‌لوای توجه برافرازیم [۵۱] و درظلال چترفلك مثال، روی ارادت بصوب اعدای بدسگال آورده بمراسم قتال و لوازم جدال پردازیم .

امـرای مذکور را بهیچ وجه سخن موّجه معقول ارس‌خان مقبول نیفتاد و مصدوق لازم الوثوق کریمه « عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبّوا شیأ وهوشرّلکم»[۱] را منظور نظر آمال نداشتند ودیدهٔ طمع برحصول حطام‌فانیه‌که مستجمع انواع آفات و مستلزم اقسام حادثانست گماشتند و بجاذبهٔ کمند «الحرص مفتاح‌التعب ومطیّة‌النصب»، ارس خان را هم‌بخود متفق‌ساختند و بهیئت اجتماعی باسپاهی‌که داشتند علم عزیمت بصوب آب‌کر برافراختند وبعداز وصول‌بکنار آب جسر ترتیب داده عبورنمودند ، کوچ‌وبنه رادرکنار آب گذاشته بحکم « اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لا یستقدمون»[۲] بی تأخیر از آنجا

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۶ . ۲ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۴۹ .

با چهارده هزار کس متوجه شماخی گشتند و عثمان پاشا که حاکم آنجا بود چون ازین قضیهٔ ناگاه آگاه گردید جدار و حصار آن بلده را مستحکم ساخته متحصن گردید وپس از وصول امراء بظاهر آن بلده، عثمان پاشاباستصواب وکیلش که در جمیع امور دلیلش بود بیرون آمده در مقابل با بیست هزار مرد مقاتل صف ـ آراست و از هـر دوجانب صدای کوس و تفیر و غوغای داروگیر از بُرنا و پیر برخاست .

شعر

برآمد ز هرسو خروش نفیر	گذشت از فلك نعرهٔ داروگیر
صدای کور که از آن عرصه‌گاه	تزلزل فکند اندر ایوان ماه
ز فریاد و غوغای آن رستخیز	ملك برفلك کرد عزم گریز
دلیران زهرسو برآهنگ جنگ	کشیدند برمرکبان تنگ تنگ
سواران جنگی پی کارزار	گرفته بکف رمح خاراگذار
حمایل همه کرده بُرنده تیغ	همه خون چکان همچو باران زمیغ
همه سوی میدان کین تاختند	بسی سر ز یکدیگر انداختند

در اثنای جدال و قتال وکَروفَرابطال رجال ، وکیل عثمان پاشا قتیل گردیده سپاه عثمانی زاروذلیل ازپیش رفتند وغازیان آنجماعت راپیش انداخته به اندرون شهر نامیدان بردند؛ اما مردم شهر باتفاق رومیان بضرب سنگ وتیرو تفنگ لشکر قزلباش را ازشهر بیرون کردند وچون شب درآمد خوف بسیار برضمیر عثمان پاشا استیلا یافت وشروا نیان درتسکین اضطراب او کوشیده گفتند که یکی ازمردم صحرا ـ نشین این حدود رسید وگفت که عادل گرای خان تاتار باسپاه بسیار چون ملخ وموراز آب سمور عبور نموده عنقریب بمدد میرسد.

عثمان پاشا از شنیدن این خبر خوشدل گردیده جمعی را بمحافظت راهها تعیین نمود که کسی را نگذارند که تردد کند مبادا قزلباش پنهان یافاش، برآمدن

تاتاریان اطلاع یابند وامراء ازاین قضیه غافل، روز دیگر بدستور، خرّم ومسرور صف آراسته باجوانان جلدنوخاسته روی بمعرکهٔ کارزار آوردند وسپاه عثمان پاشا ازپس دیوارها آغاز تفنگ انداختن کردندوجماعتی ازغازیان که نزدیك بکوچه بند رفته بودند قدمی چندباز پس آمدند و از اینجهت جوقی از لشکر روم بیرون آمده بریشان حمله کردند و آنجماعت جهت فریب آن گروه اندکی دیگر واپس رفتند .

رومیان دلیرشده خیلی بیرون آمدند و ارس خان و اردوغدی خلیفه چون این مقدمه رافهمیدند، باعمدهٔ سپاه روی بگریز نهادند ورومیان ازاین گریز شیرك شده از حصار بدر ریختند و همین که قریب فرسخی از شهر دور افتادند ، امراء بازگشته آغاز سراندازی کردند ودراندك زمانی موازی پانصد نفر از عثمانیان را بقتل آوردند وهمچنین تاشب بکشتن وخون ریختن [۵۲] کوشش نموده نه این را قرار و نه آنرا فرار . آخرالامر شب میانجی گری کرده هر دولشکر دربرابر یکدیگر فرودآمدند .

دگر ره که جمشیدخورشید چهر برآمد بر اورنگ سبز سپهر
برافراخته رایت زر نگار بدفع سپاه شب دیوسار

روز دیگرکه فرّاش قضا وقدر، فضای میدان سپهر بجاروب مهرصفا داد واز پرتو ماه رایت بیضا آیت جمشید خورشید، سپاه ظلمت سلب شب دیوچهر روی بزاویهٔ اختفا نهاد، امرای ظفرانتما بعزم رزم برخاستندوسپاه شجاعت دستگاه رابدفع اعدای کینه خواه برآراستند. اما ارس خان جمعی ازلشکریان خودرا بجهت آنکه خوردقی بدست آرند [۱] باطراف متفرق ساخته بودوانتظار رسیدن ایشان داشت که درین وقت صدای نقارهٔ شادیانه از اردوی عثمان پاشا بگوش امرارسید و در مقام

۱ــ م : آورند .

تفتیش و تحقیق شده معلوم گردید که سپاه تاتار تیره روزگار نزدیك رسیده‌اند. از اینجهت بیم عظیم برضمیر کبیر امراء و لشکری مستولی گردید و منهی قسی‌القلب آجال ندای غم افزای «فداقترب اجلهم»[1] بسمع آمال ایشان رسانید و امراء مستغرق بحر تفکر و تدبر گشته اندیشهٔ صوابی از هیچ بابی بخاطر فاترشان خطور ننموده درنجاتی از تردد عقل دوربین برروی امیدشان نگشود.

لاجرم دل برقضا نهاده بآنچه پیش آید رضادادندکه ناگاه صدای نقارهٔ جنگ برآمد وامراء سراسیمه‌وار سوار شده متوجه معرکهٔ کارزار شده. اما بمرتبه‌ای مضطرب وپریشان ومتحیّر وسرگردان شده بودند که عنان‌اختیار دردست، وپای قرار درر کاب اقتدار نمانده بود؛ ناچار دست و پای میزدندکه بیکبار عادل‌گرای خان باسپاه تاتار از یکطرف عرصهٔ پیکار درآمده در حملهٔ اول اردوغدی خلیفه را ازجای برداشتند واز وقوع این صدمهٔ صرصرائر، اقدام ثبات وقرار ارس‌خان متزلزل گردیده درائنای جدال اسبش را به‌تفنگ زدند وخان پیاده مانده ترکش راگشودوتیرهاراپیش‌خود ریخت وبخانهٔ کمان درآمده‌بزخم تیرموازی بیست‌نفر رابه بیابان فنا فرستاد. عاقبت سپاه تاتار برسرش هجوم آورده دستگیرش کردند و اردوغدی مانند گرگ‌که در رمه‌افتد از چپ وراست میزد و میکشت تا دستش ازکار وکارش از دست‌رفت، آخرالامر اوهم بسایر امراء ملحق‌گردید. دست‌قضا بساط حیات آن‌گروه غیرت‌سمات رابدست‌تسلّط وتغلّب درنوردیدوازآن چهارده هزارکس موازی هشت هزارنفر کشته گشته باقی بجهد فراوان ازآن ورطه بدر رفته خود رابخانه کوچ رسانیدند و بعد از سه روز عادل گرای خان‌بیغبر برسر ایشان ریخته وبسیاری راکشته جمیع اموال واحمال انقال ایشانرا بااهل و عیال

۱ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۸ .

پیش‌انداخته بهشماخی برد.

گفتار دربیان وصول مواکب نصرت‌قران بصوب ولایت قراباغ اران‌وذکر محاربهٔ تاتاریان باسپاه ظفرنشان و گرفتار گردیدن عادل‌گرای خان بتأیید مالک‌الملك جهان

درآن‌اوان‌که خبرملالت نمرجرأت وجسارت رومیان بولایت قراباغ اران بتحقیق پیوست وبتوسط منهیان بارگاه جهان‌پناه ومقرّبان درگاه سپهراشتباه‌این حدیث مسموع استادگان پایهٔ سریر جلالت مصیر گردید ، حکم نافذ سلطانی از مکمن‌امرجهانبانی صادرشدکه مظهرلطف یزدانی یعنی شاهزادهٔ شجاعت دستگاه سمی‌عم‌حضرت[۵۳]رسالت‌پناه‌حمزهٔ ثانی باامرای نصرت‌نشان‌که اسامی‌عمدهٔ‌ایشان سبق‌ذکریافت ، بصوب قراباغ نهضت‌فرمایندوباستظهارواعتماد مقرّبان ومعتمدان عتبهٔ علّیهٔ خاقانیّه واستصواب واعتضاد نوّاب اعتمادالدولة السلمانیّه ، سپاه ثوابت عدد درظلال رایات نصرت‌آیات مواکب‌کواکب مددبجهت دفع‌ورفع جماعت‌رومیه قیام نمایند و نوّاب ملکهٔ بلقیس مرتبه بنفس نفیسهٔ خود سوار توسن اقبال گشته بعرض سپاه فیروزی انتباه اقدام فرمود و بمصداق «لاملك الاّ بالرّجال ولا رجال الابالمال»، بهرفرد ازآن‌شیران بیشهٔ جدال‌ودلیران عرصهٔ قتال‌وارسیده زرویراق فراخورحال مردبامرکب آسمان گرد انعام‌کرد ومقدمهٔ لشکرظفر اثررا در سایهٔ علم‌خورشید پایه شاهزادهٔ شجاعت پیرایه روانهٔ آنجانب ساخت و امر فرمود که سپاهیان قراول وسابقان میدان‌توکل بی‌تعلّل وتکاهل شاهزاده را درجمیع حالات متابعت ومحافظت نمایند و خود باتفاق امرای مشارالیهم ونوّاب امارت دستگاه آصفجاه ، عنان توجه بآن‌طرف انعطاف داد .

نظم

بر آمد ز جا آن سپاه گران گران‌شد زمین ازگران تاگران

ز جنبیدنش در تزلزل زمین ز گردش سپهر دگر برترین
ز بس نیزه بابیرق سرخ و زرد که افراخت از بهر روز نبرد
شدآندشت کان لشکر آمدفرو نیستانی افتاده آتش درو
علمها چو طوبی قد افراخته «فطوبی لنا» ورد خود ساخته
ز بسیاری آن سپاه قوی چو سیماب شد کوی ارض کری
بهر جا فرود آمدی آن سپاه اگر بیشه بودی نماندی گیاه
بآن لشکر بیکران و حدود روان شد باندیشهٔ خصم زود

ودرطی مراحل وقطع منازل، لوازم سرعت وشتاب ومراسم سبک‌عنانی ورکاب ارتکاب نمودند وآن‌راه دور ودراز مانند امل اهل نیاز بچند روز بمساعدت بخت فیروز پیمودند وقبل‌از وصول بعنودظفر ورود، بعضی‌ازامرای آن‌حدود بمرافقت وموافقت یکدیگر درمنزل قراآغاج بموکب عالیّه ملحق گردیدند وچون بسعادت واقبال درقراباغ نزول اجلال سمت وقوع یافت [۵۴] [امرای عظام را ارادهٔ فتح شیروان بخاطر رسید بر آن عزیمت یکدل ویکزبان شدند ونوّاب اعتمادالدوله بعرض رسانید که شاهزادهٔ گردون رکاب با نوّاب ملکهٔ بلقیس احتجاب باردوی ظفرمآب درقراباغ توقف فرمایند وامرای کرام نصرت فرجام لوای توجه بصوب مقصدبرافرازند. بنابرین امرای ظفرقرین مثل‌محمدخان ترکمان وسلطان‌حسین خان وحسین‌قلی‌سلطان شاملووقلی‌بیگ قورچی باشی‌افشار و ولی خلیفه شاملو و شاهرخ خان ذوالقدر مهردار و قوچ خلیفه ذوالقدر و امیر حمزه خان استاجلو باشصت هزارسوارکماندار نیزه‌گذار ازآب کرعبور نمودند ودرآن منزل امام‌قلی سلطان قاجار بامیرزاعلی‌سلطان ومصطفی‌سلطان استاجلووا حمدبیگ پرنال‌اوغلی و حسین خان بیگ قاجار باسپاه بسیار بابراق و اسباب جنگ بامرای شجاعت اورنگ پیوستند .

اما[از]بسیاری برف‌وسرما وشدت سردی هوا فسخ عزیمت شیروان نموده بحوالی‌شماخی‌علم‌توجه افراختند ووالی آن‌بلده عثمان‌پاشاچون‌برین‌قضیه اطلاع یافت‌کوچه‌بندهارا محکم‌کرده باتفاق‌رومیان بتحصّن‌آن‌مقام پرداخته‌خانهٔ‌القاسب میرزا راقلعه ساختند وتوپ[1] وتفنگ بسیاروسایرآلات حرب وکارزار راآماده و مهیّا گردانیده بعزم رزم ازجای برآمدند وامرای مذکور باسپاه منصوربظاهر شماخی رسیده آغاز محاصره ومحاربه کردند وعثمانیان بمدافعهٔ ایشان پرداخته بقدرمقدورکوشش‌نمودند وسپاه ظفرپناه زورآورده‌کوچه‌بندها راگرفتند وجمعی کثیر بقتل‌آورده عثمان‌پاشا، پناه‌بقلعه برد وضعف‌تمام درآن‌مقام نسبت بحال‌خود مشاهده‌کرد، خوف بسیاربرو مستولی‌گردید، امابرکسی ظاهر نساخت وپنهان از لشکریان خود ، قاصد جلد سبك عنان نزدعادل گرای‌خان‌که از آب سمور عبور نموده، درآن نواحی رحل‌اقامت افکنده بود فرستادوپیغام داد که لشکرقزلباش بهشماخی آمده‌اند وتاب مقامت بااین گروه صاحب شکوه درحیّز قدرت ومکنت این‌ضعیف نیست وقوّت مقابله بااین سپاه بحر جوش ازحیطهٔ امکان جهد وسعی این نحیف بیرون است . اگر فی‌الواقع مددی‌از شما بماخواهد رسید ، تأمل و تعلّل جایز نیست و عادل گرای خان ، با لشکر فراوان متوجه شد در موضعی‌که به‌قریهٔ ملاحسن اشتهار دارد فرودآمدند وچون توجه سپاه تاتار بامرای نامدار رسید، دفع آن جماعت را ازفتح شماخی اولی دانستند واز ظاهر آن بلده‌کوچ کرده لوای عزم بآنجانب برافراشتند .

بعداز تقارب لشکریان تاتار ازقرب وصول موکب‌آرای عالیمقدارخبردار شده بعزم‌رزم ازجای برآمدند و به تسویهٔ صفوف پرداختند ، و از اینجانب نیز میمنه و میسره بعزّ وجود امرای سپهراحتشام و غازیان کرام ظفر فرجام زیب و زینت داده، هرکمینی بامینی، وهرجائی بصاحب رأیی سپردند ودلاوران متهوّر و

۱ــ در نسخهٔ اصل نبود از نسخهٔ دوم آورده‌شد.

پردلان متجبّر، بقصدکارزار وآهنگ حرب وپیکار، مرکبان آتش عنان باد رفتار بجولان درآورده معرکهٔ مصاف رامحفل زفاف شمردند وعادل گرای خان، بابرادران دربرابر آمده آهنگ عرصهٔ قتال کردندوازین جانب اعتمادالدوله باادهم سلطان ولد حیدرسلطان ترخان وباباخلیفه قرامانلوومرادبیگ استاجلووچلبی بیگ چکنی، قبل ازوصول امرای عظام، مباشر امرجدال گردیده [۵۵] [کارهای نمایان کردند وشیران بیشهٔ جنگ وهژبران معرکهٔ نامونگ ازطرفین بقصد شوروشین اسبانرا بی درنگ از جای برانگیختند و بضرب شمشیر های آتش فشان و طعن نیزه‌های جان ستان و زخم خدنگ مرگ آهنگ، خاك میدان را بخون مردان برآمیختند.

نظم

دلیران در آن عرصهٔ هولناك	برانگیخته اسب بی‌ترس و باك
بچوگان زدن سوی میدان شده	سرودست وپا گوی وچوگان شده
فتاده بخون خنجر آبدار	بشکل هلاك از شفق آشکار
سپرها مشبّك در آن رستخیز	فتاده چو پرویزن خاك بیز
نی نیزه‌هائی که بودی علم	شد از تیغ خونریز مردان قلم
ز ضرب یلان تیغها در مصاف	فکنده زسر تا بسینه شکاف
دو نیمه شده خودهای صقیل	پی کندن گور گردیده بیل

در آنروز هولناك، بسیاری از دلیران بی‌باك بضرب تیغ وسنان و زخم کبیرهای جان ستان بر خاك هلاك افتادند و زره‌ها با وجود تنگ چشمیها در مصیبت جوانان سیل خون از دیده گشادند وخفتانها باهمهٔ دل سختیها درتعزیت پهلوانان گریبان چاك در مغاك خاك افتادند وآن دوسپاه خونریزوآن دو دریای کینه وستیز ناهنگام] ارتفاع لوای ظلمت فزای شب، پای ثبات و قرار استوار

داشتند و بقصد یکدیگر وافکندن پاوسر، لوای کشش و کوشش می‌افراشتند. پس هریك ازآن‌گروه صاحب شکوه، بمعسکرخویش‌نزول‌نموده طلایه‌ای جهت پاس‌لشکر تعیین فرمودند.

نظم

دگر روز کاین خسرو نیمروز — برآمد برخسار عالم فروز
برافراخت شمشیر کین از نیام — پی انهـزام سپـاه ظلام

باردیگر آن دو لشکر کینه‌ور روی بروی آورده و صفهای جدال‌آراسته باشتعال نیران قتال‌دمهای آتشین درنای روئین[1] دمیده، آوای نفیر وصدای‌کوس رعدخروش ،گوش ساکنان فلك راکرساخت، وفریاد وشیون وفغان وشیون‌شیران صف‌شکن، تزلزل دربنای زمین وزمان انداخت.

نظم

ز آواز کوس و دم کرّه‌نای — توگفتی‌که‌برخاست‌گردون زجای
نفیر اندرون عرصهٔ داروگیر — رسانده بگردون فغان نفیر
بسر کف‌زنان‌طبل‌ازآن‌رستخیز — ز بیداد و خونریز اهل ستیز

در اثنای کارزار ، بهادران تاتار منقلای سپاه نصرت شعار را گردانیده از رودخانه‌گذرانیدند. دربن‌اثنا بعضی ازامراء مثل‌ولی خلیفه شاملو وشاهرخ‌خان ذوالقدر وقلیخان قورچی باشی بطرف مخالفان درحرکت‌آمده، نوّاب‌امارت‌مآب آصفجاهی‌نیزاز قلب جنبید وبهیئت اجتماعی حمله برده میمنهٔ صف‌اعدا را برهم زدند و اقدام ثبات وقرارقوم تاتار مانند اساس دولت‌ناپایدار ایشان متزلزل شده و تاب تمکّن و وقار در حوصلهٔ استقرار خود ندیده قدم ادبار در وادی فرار- نهادند.

۱ــ م : روبین ــ رومین .

در خلال این احوال ، عادل گرای خان که بهادری سرکش و دلاوری بود رستم‌وش ، مانند شیر غرّان و اژدهای دمان از یکجانب میدان مرکب بعزم خونریز ازجای برانگیخت .

نظم

سوار سپهدار رستم شکوه	یکی‌رخش درزیررانش چوکوه
بکف‌تیغ رخشنده مانند برق	زراندودخودی چومهرش بفرق
بمیدان درآمدخدنگ افکنان	سر راه بگرفت بر همگنان

گاه بزخم تیر مرگ تأثیرش روزنها از فضای عدم در خانهٔ وجود دلیران معرکهٔ وغامی‌فتاد وگاه‌بضرب حسام‌خون‌آشام، ابواب شهربند فنا برروی روزگار هزبران عرصهٔ هیجا میگشاد وبرهرطرف‌که حمله میبرد، ازکشته‌پشته میساخت وبهرجهت که روی میآورد، شکاف‌درصف ارباب مصاف می‌انداخت ونزدیك شدکه لشکریان ظفرعنان ، پشت بر معرکهٔ قتال‌کرده روی بوادی انهزام‌آورند که بار دیگرامرای صفدر متوجه‌آن شدندکه بآب تیغ‌آتشبار، التهاب شعلهٔ‌آتش طغیان آن‌شیربیشهٔ بلارا فرونشانند وبآتش سنان خاراگداز [1] ،خرمن‌هستی‌آن اژدهای کوه وغا را سوخته خاکسترش بباد هوا برافشانند و او را مرکزوار احاطه‌کرده سدّی برآن سیل وادی استیلا بستند و آن نهنگ محیط دلاوری، درآن‌گرداب بی پایاب[2] شناوری نموده خواست که بقوّت شجاعت‌کامل و قدرت شهامت شامل خود را از آن بحر بساحل رساند ، که بیمن دولت و اقبال پادشاه ، بابا خلیفهٔ نامجو قرامانلو اورابیك طمن نیزهٔ خطی از پشت زین بروی زمین انداخت . ذوالقدر فروجسته و دست وگردنش بخم‌کمند محکم بسته و قوم تاتار که بمثابهٔ ثریا مجتمع بودند ، بمنزلهٔ بنات‌النعش متفرق گشته روی‌ادبار بوادی فرار ـ

۱ ـ م : گذار . ۲ ـ م : بی‌پایان .

[۵۶] نهادند وغازیان نصرت نشان تا دوفرسخ از عقب رفته سلسلهٔ اجتماع ایشان را انقطاع دادند وبضرب تیغ آبدار دماراز روزگار آن‌قوم‌تیره روزگاربر آوردند و بقیة‌السیف نیم‌جانی که داشتند ، بهزار حیله از آن ورطهٔ خونخوار بسلامت بردند. زندگی راغنیمت شمرده و علی‌پاشا که درآن نزدیکی منظورانظارالطاف خواندگار شده پاشا وامیر سنجق بود، درآن‌معرکه شکست یافته با سپاه بی‌رونق خود روی بگریز نهاد و در اثنای‌گریز بدست یکی از غازیان پر ستیز گرفتار گردید وتا موازی سه هزار وپانصدنفر ازآن لشکربیمرکشته شدندوباقی روی‌از معرکه تافته با تاتاریان راه‌منزل‌خودپیش‌گرفتندوامرای‌عادل‌گرای‌خان‌رابخدمت شاهزادهٔ کامکار وملکهٔ بلقیس اقتدار آورده ، باباخلیفه قرامانلو را امارت داده نوازش خسروانه فرمودند وازآنجاموکب نصرت‌قرین‌متوجه دارالسلطنهٔ قزوین گردیده در چهار شنبه هشتم ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره بآن بلدهٔ جنت رتبه رسیده نوّاب اعلی بلوازم استقبال اقدام فرموده دیدهٔ امیدوار را بدیدارفرزندکامکار، نور وسینه را بوصال او سرور حاصل نمود الحمدلله‌الملك الودود والصلوة علی صاحب مقام [۱] المحمود و آله شفعاء یوم‌الموعود .

ذکر مشرّف شدن محمد خلیفه ذوالقدر بایالت ولایت شروان و بیان بعضی از وقایع که سانح شد در آن اوان

در اواخر سنهٔ ثمان وثمانین و تسعمائه، شمه‌ای‌ازآثارالتفات شاهانه شامل حال خیرمآل محمد خلیفه ذوالقدر گردیده بحکومت و ایالت مملکت شروان سرافرازگردید و بخلعات فاخره ممتازگشته لوای توجه بآن صوب برافراخت ، وبعد ازوصول برمسند حکومت تکیه فرموده کماینبغی بمراسم مملکت داری و رعایت رعیت وحمایت شریعت وعدالت پرداخت بعد از اندك زمانی، زمانهٔ ناساز

۱ ـ م : صاحب‌المقام.

باز بنیاد فتنه‌انگیزی و فساد کرده ابواب بلاوجفا برروی روزگار مردم برگشود و فلك کجرفتار بار دیگر طریق کینه و آزار پیش گرفته انواع آشوب وفتن و اصناف مشقت و محن بمردم رسانیده راه آسایش و آرامش مسدود فرمود.

توضیح این ابهام آنکه ، قبل‌ازین مذکور شدکه مصطفی پاشا لله، چون از استیلای سپاه قزلباش‌متوجه ارز روم‌شد درآن‌دیار رحل‌اقامت‌انداخت، پاشایانی که بموافقت او بجنگ‌آمده بودند، بعد ازشکست ، پناه باو برده درآن‌حدود می‌بودند و لله پاشا سوانح حالات را بپایهٔ سریرخواندگار عرض نموده مترصد فرمان بود. درین اثنا، ابابکر ولد برهان پاشا باجمعی‌کثیر از رومیان ، رخصت فتح‌شروان‌ازلله پاشا گرفته متوجه‌آن صوب گردید وبعداز وصول محمد خلیفه ذوالقدر باستقبال او بیرون رفته رومیان،گرد اردوی خود را چپر کردند . سپاه ذوالقدر مانند باد سحر که ازچمن‌گذرد، ازآن چپرگذشته خود را برآن لشکر زده دریکدم قریب بهزار وپانصد نفر ازآن قوم بی‌هنررا بدیار عدم فرستادند و پای ثبات وقرار ابابکر از جای رفته از آن معرکه مانند عمر روی‌گردان شد و سپاه منصور[۱] ایشان را تعاقب نموده و جمعی دیگر را کشته سر های ایشان را فرستادند .

درین سال بار دیگر سلطان مراد خان تمامی پاشایان را با عساکر روم و ینکچریان آن بوم بمدد لله پاشا فرستاد و حسن پاشا ولد محمد پاشا وزیر اعظم که درآن‌ایام ملك‌الامرای مملکت شام‌بود[۵۷]، بمعاونت سپاه‌مذکورآمد وبهیأت اجتماعی لوای توجه بصوب ممالك ایران برافراشتند و این نوبت نیز سپاهی‌که چون حرکات افلاك، خارج ازانحصار ومانند ذرّات عالم‌خاك بیرون از دایرهٔ شماربود، با جمیع پاشایان‌آمده همّت برتسخیرملك آذربیجان‌گماشتند .

۱ ـ م : منصو .

نظم

چنان لشکری بیکران وحدود — محیطش برون از سپهر کبود
رسید ازپی یکدگر فوج فوج — یکی سیل بنیان کن کوه موج
بهرسوکه رو کرد آن سیل تیز — برانگیختی از جهان رستخیز
گذشتی گرآن سیل بر کوه‌لاخ — یکی دشت هموار کردی فراخ
که درسطح آن دشت‌بیرون‌زحد — کنند اهل تنجیم چاه رصد

وچون این‌سپاه‌کینه‌خواه بآن‌نواحی‌رسیدند،امرای‌عظام‌آن سرحد خبردار گردیدند امام‌قلی سلطان قاجار بنا برقلّت اعوان و انصار از محل استقرار خود روانهٔ گنجه‌گشت وامارت دستگاه تخماق‌خان لشکرخودرا براق کرد[ه] متشمّر آداب جدال و قتال‌گردیده کیفیّت آمدن رومیّه را باردوی جهان پوی نوشت و نوّاب‌کامیاب بعد از اطلاع برتوجه‌آن‌گروه مکروه و آگاه‌گشتن‌ازین قضیهٔ ناگاه، امرفرمود که مواکب علیّه با امرای ظفر عطیّه، رایت نصرت‌آیت بصوب مملکت آذربیجان برافرازند واسباب وبراق جنگ وپیکار وآلات و ادوات روزحرب و کارزارآماده‌ومهیّا سازندوحسب‌الحکم مطاع، لوای‌بیضا ارتفاع مملکت‌آذربیجان درجنبش‌آمده موکب همایون با امرای ظفرمقرون، در بیست‌وسیم‌شعبان‌المعظم دارالسلطنهٔ تبریز را از قرّ نزول و سعادت وصول غیرت فردوس برین و ساحت باراحت‌آن بلده را رشك صحرای‌ختن وچین ساختند وبتدبیر اصابت تأثیر نوّاب اعتمادالدولة العلیّه وصوابدید سایرامراء وارکان دولت ابدیه، مقررشد که‌والی ولایت آذربیجان امیر خان ترکمان با سپاه ظفر دستگاه آن حدود باستقبال جنود شقاوت ورود روم نهضت نمایند. نوّاب امارت دستگاه ، آصفجاه با جمیع امرای نصرت پناه ، متوجه ارز روم گشته بر سرلله پاشا روند وچون خبروصول موکب مهابت انگیز بدارالسلطنهٔ تبریز مسموع رومیان پرستیز گردید ، جعفر-

پاشا را با فوجی عظیم از لشکریان بی‌خوف و بیم بتاخت و تاراج ایروان ارسال داشتند و بعد از وصول بآن نواحی امارت پناه تخماق خان‌که حاکم‌آن سرحد بود، با لشکر بیعدد بمقابله و مقاتلهٔ جعفر پاشا پرداخته لوای جنگ و جدال افراشتند وحربی درغایت صعوبت روی‌داده ازطرفین لوازم سعی وکوشش بظهور رسید و موازی چهارصد کس ازآن گروه در یکنفس‌کشته شده سرهای ایشانرا بپای تخت ارسال نمود .

درین اثنا خبر رسید که محمد گرای خان برادر عادل گرای خان تاتار ، شصت هزار سوار جرّارکمانداراکه بنوك پیکان آبدار، درشب تیره وتار، دیدهٔ مور ومار بریکدگر میدوزند و بضرب تیغ آتشبار ساعقه‌کردار خرمن هستی شیران بیشهٔ کارزار را سر بسر میسوزند ، باتفاق ولـد برهان پاشا برسر محمد خلیفه نوالقدر رفته‌اند و بسیاری از سپاه قزلباش را معروض تیغ بیداد گردانیده‌اند . بنابراین ، امرای شجاعت پناه که متوجه لله پاشا بودند ، فسخ عزیمت نموده دفع و رفع سپاه تاتار را از مجادلهٔ للهپاشا اولی واحری دانسته ، عنان اقتدار باستقبال تاتاریان انعطاف دادند وبعد ازانهزام [۵۸] محمد خلیفه وقبل ازوصول امرای مذکوره محمدگرای‌خان قدم جرأت وجلادت پیش‌نهاده باتفاق سپاه روم، گنجه وبردع را تاختند، واین خبربه تبریز رسیده موکب ظفرائر بانهدام بنای جسارت تاتاریان نهضت فرمود ونوّاب اعتمادالدولةالعلیّه باجمعی کثیر ازامرای صاحب تدبیرصاحب شمشیر مثل امیرخان ترکمان و مسیّب‌خان تکلووقلی‌خان قورچی‌باشی ومحمدخان وشاهرخ‌خان‌وغیرهم پیش‌رفته درائنای راه پیره محمد خان و امام‌قلي سلطان قاجار بامرای مذکوره ملحق گردیدند و از اجتماع این جماعت لشکری بهم‌آمدکه تا لشکرکش انجم برحصار پنجم سپاه ثوابت.و سیّار

می‌آراید، باین کثرت و آراستگی سپاهی ندیده و تاکیوان پیر کوتوال قلعهٔ سپهر مستدیر است، باین صفت لشکری نشنیده[1] .

نظم

سپاهی ز کثرت فزون از شمار	چو ریگ بیابان برون ز انحصار
گذشته حدودش زخط افق	صعود غبارش ز نیلی تتق
سپاهی گرانتر ز البرز کوه	همه تندو سرکش چو کوه از شکوه
ز جنبیدن آن سپاه قوی	شدی سطح کهسارها مستوی

چون خبر این لشکر قیامت اثر بگوش هوش محمدگرای خان رسید و صفت صدمت این سپاه قیاصولت از منهیان شنید، تاب مقاومت و طاقت مقاتلت در حیّز قدرت و حوصلهٔ قوّت خود ندید، لاجرم طریق هزیمت و فرار پیش نظر اعتبار آورد و دو سه روز دیگر زندگی غنیمت دانسته رخت حیات از آن ورطه بیرون برد؛ اما از صعوبت طرق و مسالك و سمیّت علفهای هالك، نقصان بسیار بدواب و چهارپایان سپاه ظفرشمار[2] رسید و بعد از وصول امرای نصرت عنان بحوالی گرجستان، اسکندر والی آنجا قاصدان معتبر با تحفه‌های شایسته فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و امراء بقصد قلعهٔ تفلیس از آنجا کوچ فرموده روی توجه براه آوردند.

ذکر آمدن محمدگرای خان تاتار کرت دیگر و گرفتار گردیدن او بردست غازیان فیروزی اثر

در آن اوان که عادل‌گرای خان تاتار بدست عساکر ظفرشعار گرفتار گردیده، در دارالسلطنهٔ قزوین بقتل رسید، چون خبر کشتن او در ولایت روم انتشار یافت چهار برادر او که هر کدام در بهادری و دلاوری بی‌قرین بودند و در هنگام خصومت و کین چون کوه با تمکین می‌نمودند، سیّما محمدگرای خان که در روز معرکه و

۱ ـ م ـ ندیده. ۲ ـ م : ظفرپناه.

میدان‌داری عادل‌گرای‌خان‌را غاشیه‌کش‌خویش می‌پنداشت ، با سپاهی در عدد از ریگ بیابان افزون واز احاطهٔ دایرهٔ محاسب خیال بیرون ، بخونخواهی برادر علم انتقام افراشت .

نظم

سپاهی زامواج دریا فزون — چودورفلك بوده بی‌چند وچون
ز سر تا بپا ، غرق آهن همه — سر و بر شده خود وجوشن‌همه
برانگیخته مرکبان همچو دیو — رسانیده بر چرخ گردان غریو
گروهی زاصناف یأجوج بیش — بخون خواستن پا نهادند پیش

ودر تاریخ سنهٔ ۹۸۹ ، با دلی پر داغ متوجه ولایت قراباغ‌گشتند وبعد از طی منازل وقطع مراحل چون ازکثرت سپاه نصرت انتباه آگاه‌گشته تاب مقاومت وقوّت مقاتلت درخیّز قدرت خویش ندیدند ، لاجرم عنان ادبار بوادی مراجعت تافته مانند گلهٔ وحوش ، از آن شیران پرخروش رمیدند و بعد از اندك زمانی باردیگر بحر حمیت‌وجاهلیت ایشان‌بجوش آمده ارادهٔ آمدن‌کردندوبعدازاجتماع سپاه‌کینه‌خواه، طی‌مراحل[۵۹]کرده‌ازچغورصعدگذشتند.وچون‌این‌خبر کراهت اثر بتوسط قاصدان سخندان مسموع استادگان آستان سلطنت آشیان گشت ، فرمان همایون از موقف جلال صادرشد که امرای عظام وعساکرظفرانجام یراق لشکر نموده بدفع تاتاریان نهضت نمایند وآن جیش نصرت عیش درظلال رایت نوّاب شاهزادهٔ شجاعت انتساب روانهٔ آن بلاد و دیار گردیدند و چون تاتاریان تنگ چشم تیزخشم ازوصول سپاه ظفر دستگاه آگاه شدند ، بعد مسافت را بقدم جرأت نوردیده بقرب میدان رزم پای جلادت پیش نهادند .

درنواحی رود ارس‌التقاء فئتین دست داده وازین‌جانب، شاهزاده حمزه‌مآثر با غازیان ودلیران عساکر درمقابل آن‌گروه کوه شکوه صفی مانند سدّ سکندر[۱]

۱ـ م : اسکندر .

برآراسته ، هریك‌ازدلیران‌عرصهٔ هیجاوشیران بیشهٔ وغا رادرمحل‌خود بازداشته میمنه و میسره ، در عهدهٔ اهتمام امرای نصرت فرجام و فورچیان مرّیخ صولت بهرام انتقام‌قرارگرفت ، محافظت را بفرّ تدبیرجناب امارت پناه‌آصفجاهی‌انتظام داده اساس آن سد چون بنای دولت شاهی بلطف الهی صفت استحکام پذیرفت .

نظم

وزین سو سپاهی فزون از قیاس کشیدند سدی سکندر اساس
علمها کشیده بعیوق سر چو سرو قد دلبران جلوه‌گر
زدوده فروغ مه سر علم ز آیینهٔ چرخ زنگ ظلم
ز فریاد کوس و صدای نفیر زمین شد زبَر آسمان‌گشت زبر
هزبران میدان کین آوری برانگیختند از پی داوری
برزم‌آزمائی فرس تاختند بخونریز هم تیغها آختند

گاه از طعن رماح اژدها پیکر ، ترکیب وجود پردلان نارومار میساختند و گاه ، ازضرب حسام خون‌آشام دمار از روزگار یکدیگر برآورده بنای هستی دلاوران‌را ازپی‌می‌انداختند . عقاب‌خدنگ مرگ آهنگ ، با همای‌روح‌دلیران معرکهٔ جنگ هم‌آشیان‌گردید و صیاد اجل بآب و دانه تیغ و تفنگ بصید طایر حیات جنگ‌آوران عرصهٔ نام و ننگ هرجانب دام حیل‌گسترید .

نظم

در آن سهمگین عرصهٔ دیو لاخ اجل را شده دستگاهی فراخ
هزبران زجا، مرکب‌انگیختند بخون ریختن درهم آویختند
برافراخته نیزه‌های بلند چو نخل قد سرکشان دل‌پسند
کشیدند شمشیرها از نیام رساندند از مرگ باهم پیام
سرانرا سر از تیغ بشکافتند گذشته ز ناف آگهی یافتند

دو نیمه شده قبه‌های سپر چو ز انگشت اعجاز قرص قمر
زخون آسیاها بگرد از غزا سپرها شده سنگ آن آسیا
سنانها برو کرده سر از عدو نمایان چو از ساز هندو کدو
علمها بگردن فکنده کفن که زنهار خواهد زخونریختن

درآنروز آن دو سپاه کینه‌خواه کارزاری کردندکه سپهر فتنه‌انگیز از کینه‌گزاری پشیمان گشت و شعلهٔ آتش قتال وخونریز بمرتبه‌ای بالاگرفت که از پرتو التهاب آن کرهٔ اثیر سوخته ودودش ازایوان کیوان برگذشت. خسرو کواکب سیّار بر اورنگ این نیلی حصار، با چندین دیدهٔ ثوابت مانند این مقاتله در هیچ دور ندیده و کوتوال قلعهٔ پنجم با سپاه انجم، مثل این مجادله در هیچ عهد نشنیده. درین وقت، تاتاریان سبك عنان، با آن لشکر گران دست از جان شسته بیکبار برسپاه ظفرپناه حمله آوردند ومانند باد خزان که برگ رزان را از جای برانگیزد بصدمات متعاقب، عساکر نصرت مناقب را ازصدرمعرکه برانگیخته بقلب رسانیدند [۶۰] و نزدیك بود که پای ثبات و قرار جنود ظفر شعار متزلزل گرددکه ازین جرأت ناگاه وحرکت دورازراه، نایرهٔ شجاعت نیران جرأت شاهزاده حمزه مرتبت، زبانه براوج زبانا کشید.

نظم

سمندی چو آب روان نرم رو چو آتش بسوی هوا گرم دو
به تندی وگرمی چوبرق جهان بیك گام طی کرده هر دوجهان،

از جای برانگیخته مانند قلب عاشق که هنگام نظارهٔ معشوق طپیدن گیرد، باضطراب تمام از قلب سپاه خود را بمیان معرکه انداخت و تکاور را بعزم رزم عنان داده در پیش آن جماعت یأجوج سیرت مانند سدّ سکندر[1] پای وقار در

۱ـ م: سکند.

زمین قرار استوار ساخت .

شعر

بدستش یکی قوس چون ماه نو بهر گوشه زو گشته صد جان گرو
زبیمش گریزنده شیر فلك وزین بیم افکند شهپر فلك
خدنگش بمانند فکر دقیق گذشته ز بحر ضمیر عمیق
چو تیری گشادی از آن شصت پاك نمودی فلك چون تنش چاك چاك

گاه بزخم ناوك جان‌شکار، روزنها در تن پردلان عرصهٔ پیکار انداخته مرغ روح مبارزان از آن قفس می‌پرانید وگاه بطعن نیزهٔ اژدها آثار پیکر بدن دلاوران معرکهٔ کارزار را چاك چاك ساخته طایر حیات دلیران از آن آشیان میرمانید .

آخر الامر صمصام ذوالفقار آثار از نیام اقتدار کشیده مانند سیل غرّان که از فراز، سردرشیب نهد وچون اژدهای دمان که از کوه روی بوادی آورد، در میان آن قوم بیسامان افتاده هرکرا برفرق زدی چون انار بشکافتی وهرکرا برکمر نهادی مانند خیار دو نیم افتادی . لاجرم آن جماعت «کانهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة»[1] از آن شیر بیشهٔ وغا وهزبر عرصهٔ هیجا روی گردان شده، قدم ادبار در وادی فرار نهادند وتمامی سپاه نصرت انتباه بیکبار مرکبان باد جولان را عنان داده [و] تیغ[2] خونریز از قراب ستیز برآورده بهیأت اجتماعی برآن گروه انبوه حمله آوردند وبضرب تیغ آتشبار، آن جمع بدکردار را «کرماداشتدّت به الریح فی یوم عاصف»[3] بباد صدمهٔ صرصر از پیش برداشته جمعیت ایشانرا متفرق ساختند .

درین اثنا ، محمدگرای خان که عمدهٔ آن قوم ضلالت نشان بود ، بدست غازیان عظام فیروزی انجام گرفتار گشته بقیة‌السیف طریق انهزام اختیار نمودند

۱ـ سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۵۰ و ۵۱. ۲ـ هردو نسخه به تیغ . ۳ـ سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۱۸.

وغازیان اسب‌تازان وسراندازان، تا موازی‌دوسه فرسخ ازعقب‌لشکرایشان‌تاختند وخیلی ازایشانرا اسیرودستگیر نموده جمعی‌کثیررا سرازبدن انداختند وغنیمت بی‌نهایت بدست آورده تا وقتی‌که خسرو شرقی انتساب بعزم تسخیر بلاد غربی[1] ارتکاب نزول نمود و سپاه سیاه[2] زنگبار برخیل تاتار هجوم آورده لوای ظلام افراشتند، عساکرظفرشعار ازتعاقب‌قوم تاتار برگشته بمعسکرفیروزی‌اثرمعاودت نموده طریق‌جدال وقتال را گذاشتند .

ذکر اطاعت و انقیاد سلاطین گرجستان و فرستادن خراج و پیشکش با دختران خورشیدوش بدرگاه سلاطین جهانیان

چون‌آوازهٔ این فتح نامدار ازآن مقام طرب‌آثار بگوش بزرگ وکوچك هر بلاد و دیار رسید ، حکام آن ممالك از اوطان خود احرام عتبهٔ علیا بسته با تحفه‌های لایق و پیشکشهای موافق بشرف بساط بوسی مشرّف‌گردیدند . سیّما سلاطین گرجستان که بعد از شنیدن خبر گرفتار شدن تاتاریان ، تزلزل در بنای سلطنت‌و استقامت ایشان[۶۱] افتاده‌تجاهل و تغافل‌درحوصلهٔ‌قدر[3] ومکنت‌خویش ندیدند. بنابرین سلطان عالی‌محل الك سندل[4] وصاحب‌بخت همایون‌ملك‌سیمون که ازاعاظم‌حکام ممالك‌گرجستان‌بودند ، وبمزید رفعت شأن‌ومناعت مکان وکثرت خیل‌وحشم وبسیاری‌اسباب ونعم ازماعدای‌خود ممتازومستثنی‌مینمودند، ایلچیان قاعده‌دان با پیشکشهای فراوان ازنفایس‌اجناس‌بی‌پایان ونقودابیض‌واحمروعقود جواهر بیحد و مرّ مصحوب دختران خویش‌که هریك ناهید برج عفت وکامکاری وخورشید اوج‌عظمت ونامداری‌بودند ، با غلامان‌سروقدگلعذاروکنیزان‌سیمین‌بر سمن رخسار بدرگاه جهان‌پناه ارسال داشتند واظهـاراطاعت و انقیاد نموده لوای موافقت ومصادقت درهوای فضای محبت ومودّت برافراشتند و شاهزادهٔ فریدون

۱ ـ م : غربی . ۲ ـ م: سیاه . ۳ـ م : قدرت . ۴ ـ ظاهراً الکساندر .

احتشام ، درآن مقام فرح انجام به ترتیب لوازم جشن وسور[1] و موجبات مجلس عیش‌وسرور اشارت فرموده استادگان پایهٔ سریر سلطنت‌وخدمتکاران‌محفل‌فردوس زینت اسباب کامرانی و عشرت واثاث شادمانی وصحبت‌آماده و مهیّاگردانیده‌آن منزل‌را غیرت فزای خلد برین و رشك نگارستان چین ساختند .

نظم

شدآراسته مجلسی چون بهشت — که باغ ارم پیش او بود زشت
زاستبرق افکنده دروی بساط — دروحور وغلمان برقص ونشاط
نوای نی و نغمهٔ چنگ و عود — رسانیده برچرخ، مطرب سرود
لبالب زمی ، ساغر سیم و زر — درآن‌بزم،گردان‌چوشمس‌وقمر
بسی‌خوان پرازنقل‌وقند ونبات — فشانده درآن بزم چون ثابتات
نبد نقل بر روی دستار خوان — ستاره نمایان شد از کهکشان
ز انواع نعمت در آن بزمگاه — که بودآرزومند را طبع‌خواه
همه حاضر آورده خدمتگران — کشیدند بزمی کران تا کران

شاهزادهٔ عالی منزلت درآن منزل جنت زینت چند روز بمساعدت بخت فیروز بمراسم عشرت وحضورولوازم بهجت وسرور پرداخته‌کام دل‌ازآن‌نازنینان حاصل‌نمود .

بعداز استیفای حظّ‌کامل واستقصای فراغت شامل، بالتماس موکب همایون اشارت فرمود وایلچیان ملوك گرجستان را مشمول عواطف خسروانه و عوارض ملکانه گردانیده رخصت معاودت ارزانی داشت ؛ و نظر اهتمام برنظام و نسق و رواج ورونق‌مهمّات آن‌ولایات گماشت وبعضی‌ازامرای‌عالیمقداروغازیان‌جلادت‌کردار، که در عرصهٔ‌کارزارآثار اقتدار بظهور رسانیده بودند وشرایط شجاعت و

۱ـ م : ثور .

پهلوانی بجای آورده بحکومت وایالت آن بلاد و دیار سرافراز ساختند ولوای تسلط وتحکم ایشانرا درآن ولایات باوج اعتبار برافراختند وچون خاطر خطیر شاهزادهٔ خورشید ضمیر را از نظم ونسق مهمات آنحدود فراغت حاصل گشت ، فرمان عالیشرف صدور یافت که مواکب گردون مراتب بقصد دارالسلطنه نهضت نمایند وصدای نفیر کوچ ازاوج سپهر درگذشت[1] .

ذکر فرستادن ایلچی بجهت مصالحه از قراباغ بمملکت روم و بیان مراجعت موکب همایون ازآن مرز وبوم

درآنوقت که مواکب گردون مراتب در قراباغ با قوم تاتار ثیره روزگار اعلام مقابله ومقاتله میافراشتند، چغال اغلی که از جملهٔ پاشایان عظام بجرید... (؟)[2] علّو شأن [۶۲] و سمّومکان ممتاز و مستثنی مینمود ، و رکن اعظم ارکان سلطنت خواندگار روم سلطان مراد بود ، با سپاه بیشمار وپاشایان بلند مقدار در موضع دمرقاپی اقامت داشتند .

چون تاتاریان شکسته بال پریشان حال که بهزیمت رفته بودند بآن محل رسیده باردوی اوملحق گشتند ، چغال اغلی پس ازتحقیق حال آنجماعت بر گشته احوال متردد گشته گاه اندیشهٔ انتقام بخاطر آورده صورت جدال وقتال در آبینهٔ

۱ــ مهدعلیا اصرارداشت که میرزا سلمان وسرداران ازدنبال عثمان پاشا بقلعهٔ دربند بتازند وباگرفتن آن قلعه دست ترکان را یکباره ازولایت شروان کوتاه کنند، ولی وزیر وهمراهانش برخلاف فرمان اوباعادلگرای خان وغنائمی که بدست آمده بود بقراباغ بازگشتند. این امر مایهٔ رنجش ملکه ازسرداران قزلباش گردیدوایشان را مورد سرزنش وعتاب ساخت وچون سرداران بااو بی ادبانه سخن گفتند ، بعنوان اعتراض در شدت سرمای زمستان ، با ولیعهد از قراباغ بپایتخت بازگشت (زندگانی شاه عباس اول جلداول صفحهٔ ۵۲ تألیف آقای نصرالله فلسفی) . درمورد سرنوشت مهدعلیا ملکهٔ صفوی رجوع شود بضمائم کتاب .

۲ ــ م : بحرند .

خیال جلوه میداد ، وگاه چهرهٔ شاهد صلح پیش نظر مآل آورده [۱] حسن عاقبت امور صلاح و خیریّت خاتمت فوز و فلاح در طلعت او مشاهده نموده ابواب خیرخواهی‌خلایق و رضای خالق برروی امید خود میگشاد .آخرالامر،مضمون کریمه «الصلح‌خیر»[۲] را منظورنظرهمّت خیرنهمت‌گردانیده یکی ازاعیان مردم خودراکه شأن این‌امروصلاحیت این‌مهم‌داشت ، با تحفه‌های دلپذیر، بپایهٔ‌سریر سپهر نظیر ارسال نمود ، با عریضهٔ بلاغت اسلوب کـه مضمونش مرغوب ضمایر اولوا[ا]لبصایرباشد .

حاصل‌آنکه ، یکی از اعاظم امراء باستحقاق جهت استحکام مبانی عهد و میثاق بایدکه متوجه‌گردد تا مخلص باشتیاق در رفاقت اوبقاپو رفته مهم‌مصالحه‌را بنوعی‌که صلاح طرفین و رضای پروردگارعالمین درآن‌باشد بتقدیم رسانم .

شعر

ز صلح است کار جهانرا صلاح صلاحست مختار اهل فلاح
نه بینی زاوضاع این کهنه دیر به از صلح‌کاری که الصلح خیر

وبتوسط امرای‌ملك‌آرا ، مضمون عریضهٔ معروض رأی‌نوّاب‌کامکاروشاهزادهٔ عالم‌مدار گردیده التماس چغال‌اغلی درجهٔ قبول یافت . بنابرین ابراهیم بیك ولد حیدرسلطان ترخان ترکمان‌که جوانی قابل وکاردان ودر علم سفارت وآداب آن سرآمد ابنای زمان بود شمّه‌ای ازعواطف شاهانه وعوارف خسروانه شامل‌حال و کافل‌آمالش‌گشته وقامت استعدادش‌بتشریفات‌فاخره‌آراسته بلقب‌خانی‌سرافراز- گردید ودارالمؤمنین‌قم و توابع‌که الکای پدرش بود ، باو شفقت فرمودند و برسم رسالت مصحوب ایلچی چغال اغلی، متوجه استنبول‌شد وبعد ازرفتن ابراهیم‌خان امرای‌قاجاربحکومت وایالت مملکت شروان وآن ولایات نامزد فرموده شروان

۱ـ م : چهرهٔ شاهد صبح پیش نظر همت ساخته . ۲ـ ازسورهٔ ۴ آیهٔ ۱۲۸.

را با توابع ، بایالت پناه پیکرخان دادند و خطهٔ کنجه و بردع با سایر مواضع به‌امامقلی‌خان‌تعلق گرفته‌هریك‌ازامرای‌مشارالیهمارا بمحال‌مختصهٔ‌خودفرستادند وباستصواب امرای عظام و نوّاب آ صفجاه سپهر احتشام، مقرّرشدکه بعضی از ارکان دولت قضاصولت ، متوجه ولایت‌گرجستان شوند و بعد ازوصول امراء بآن نواحی ملوك‌کوچ بمراسم استقبال‌قیام نموده نهایت اعزاز واحترام بجای آوردند و پس ازشرایط میزبانی‌ولوازم‌ضیافت ومهمانی‌و کشیدن پیشکشهای‌سلطانی،باج‌وخراج برگردن‌اطاعت وانقیاد نهاده بپای‌مسکنت وعجزسالك طریق بندگی‌ودولتخواهی گشتند و بوسائل ارکان سلطنت سعادت منقبت ، بتقبیل عتبهٔ علیّه سرافتخار و مباهات باوج سموات برافراشتند و بعد از چند روز، بخلعات پادشاهی و اعطاف نامتناهی اختصاص یافته براه خود قدم سعی برداشتند وموکب همایون ازآنجا نهضت فرموده مقارن وصول رایات نصرت‌قرین بدارالسلطنهٔ قزوین ، جماعتی از خطهٔ قندهار ازجانب‌اولادشاهزادهٔ مغفرت انتمابهرام‌میرزا، بشرف[۶۳] آستان‌بوسی رسیده ، ازجمله تحف و هدایا و پیشکشها از نفایس اشیاء چند تومان زر سرخ‌وسفید بسکهٔ جدید ، باسم سامی‌پادشاه سعید بنظراقدس‌رسانیدند وسرپرشرّ آن قلندر،که درآن‌حدود خود را بنام شاه اسمعیل شهرت داده بودآورده برآن درگاه بخاك راه انداختند .

گفتار در بیان خروج شاه قلندر و ذکر کیفیت کشته شدن او باقتضاء قضا و قدر

در آن مدت‌که تخت سلطنت از زیور وجود شاه اسمعیل بنا برمشیّت ملك جلیل‌عاری وعاطل‌ماند وسریر پادشاهی، بذات میمنت صفات نوّاب‌کامیاب مؤید، شاه‌سلطان محمد، سررفعت ازاوج سپهر گذراند وبعضی ازمردم بدنفس‌کج‌اعتقاد که سرفتنه وفساد داشتند، یکی‌ازاهل‌خلاف را پیداکرده و رقم استیلابروکشیده

لوای تسلط برافراشتند و صیت این فسانه بگوش مردم هرکرانه میرسانید که شاه‌اسمعیل فوت‌نشده وبنابر مصلحتی شخصی‌شبیه خودرا برجای‌خود خوابانیده وازمیان غائب شده وعنقریب ازبلاد روم‌یاهند ظهور خواهدکرد وجمعی‌کثیر از جهّال عوام‌کالانعام، این خیال محال را اعتقاد کرده از هرطرف جاهلی غافل سر برداشت و جماعتی از مردم بیسامان پریشان بریشان جمع شده باعث تشویش خاطر اهالی هربلاد ودیار میگردید وحکام‌آن‌حدود بدفع ورفع آن‌گروه‌مکروه کوشیده لوازم‌کشش بظهور میرسید .

تصریح این‌مقال آنکه درآن اوان، اول‌مرتبه در ولایت سبزار و زمین‌داور که از گرمسیرات ولایت قندهار و آن حدود است ، شخصی در کسوت قلندری خودرا برمردم آنجا ظاهر ساخت که من‌شاه اسمعیلم وارادهٔ من‌آنست‌که ممالك هندوستان را سیر کنم وخصوصیات‌آن ملك برأی‌العین مشاهده نمایم و با اسباب سلطنت وپادشاهی شایداین مطلوب، ورای حجاب‌آرزو صورت نمینمود؛ بنابرین درین‌لباس متوجه حصول این‌غرض‌گشته‌ام واین‌فسانه درضمیر بعضی از مردم آن محال‌جایگیر شده طایفه‌ای از الوس هزاره‌ونکودری، بخیال‌حکومت و سروری بروگردآمده دست باعمال ناشایست درازکردند ویکی ازحکام‌آن سرحد باعانت ومدد اولاد امجاد شاهزادهٔ نامدار بهرام میرزاکه حاکم قندهار وآن‌ولایت بودند لشکر بدفع‌آن قلندر کشید وبعد از اندك ترددی قلندر کشته‌گشته کدو کجکول سرش که ازمائدهٔ عقل تهی بود بدرگاه معلّی فرستادند وبعد ازچندگاه در نواحی همدان و آن ولایت مثل او دیگری پیدا شده همان مزخرفات باطل و ترّهات لاطایل برزبان‌میراندکه من‌شاه‌اسمعیلم وازجانب روم‌می‌آیم ودرین صورت‌رفته بودم‌که خصوصیات ومتعلقات‌آن ممالك را بدانم وطریق تسخیروقاعدهٔ داروگیر آن‌کشور از روی تدبیرمعلوم‌کنم وبعضی ازمردم آن‌نواحی، این‌هذیانات را باور

کرده باعتقادتمام مطیع ومنقاد اوگردیدند ودرعرض یکدوماه جمعی‌کثیربرآن مفسدگمراه اجتماع نموده فی‌الجمله قوّتی‌گرفت واکثر امراء وحکام‌آن‌سرحد متردد گشته بعضی بنابرمصلحت وبعضی ازروی‌محبّت‌طریق متابعتش اختیارکردند وچون این خبر بگوش سولاق‌حسین تکلو که حاکم ولایت چمچال و ضابط آن محال‌بود رسید، اندیشهٔ بسیار برضمیرش مستولی شده یکی از نزدیکان خود را که نوّاب شاه اسمعیل را بخصوصه می‌شناخت ، جهت تحقیق و تفتیش این قضیه بحوالی اوفرستاد [۶۴] ، وآن شخص درصورت مریدان ومعتقدان خود رابقرب مجلس او رسانید، ملاحظهٔ تمام نمود وتفتیش حاصل‌شد[1] که شاه اسمعیل نیست ودر دعوی بی‌معنی خودکاذب است .

آنشخص ازآن مقام مراجعت نموده، سولاق‌حسین را ازحقیقت کارآگاهی داد وسولاق دربحرتفکّر وتدبّرافتاده، دانست‌که بلشکرکشی وجنگ برودست نمیتوان یافت . لاجرم بمقتضای وقت عمل‌نموده اظهار اطاعت وانقیادکرد ویکی ازمعتمدان خودرا باپیشکشی لایق وعریضه‌که مضمونش‌اظهارغلامی واخلاص و عرض ملازمت واختصاص بود پیش فرستاد وخود بالشکر وفشون آراسته درعقب روان گردید وچون درآن اوقات ، اردوی معظمه درقراباغ وآن حدود بود، بر سولاق حسین ارتکاب این‌حیله نمودن‌لازم‌بود.

القصه‌آن‌مدعی‌کذّاب ازمتابعت‌سولاق‌حسین واصحاب نهایت بهجت وسرور وکمال نخوت وغرور بهم رسانید وقرارسلطنت واستقلال بخود[2] داده‌کوس‌استیلا فرو کوفت وسولاق‌حسین بعد ازکشیدن پیشکش، التماس منصب ایشیك‌آقاسی‌گری‌نمود ومسئولش مبذول‌گردیده چوبی برزیر بغل‌زده دربرابرایستادوآنچنان

۱ ـ م : مشخص اوشد . ۲ ـ م : برخود.

ضبطی و نسقی بجای آوردکه‌کسی رافدرت آن نبود که از یکسر تیر بیشتر رود و بطریقی‌درتعظیم واحترام اوکوشیدکه جمیع آن‌مردم، بلکه‌آن مردك‌خودهم‌باور کردکه شاه‌اسمعیل است وبواسطهٔ تابع‌شدن سولاق حسین‌جمیع حکام و اکابر آن حدود آمده سربرخط فرمان برداری نهادند وآنقدر استیلا وسپاه بهم‌رسانیدکه اگرارادهٔ تسخیر قزوین میکرد بآسانی میسّرمیشد وخبراستیلای او در اطراف بلاد منتشر شده بواسطه ووسایط باردوی معلّی رسید وچون نوّاب‌همایون‌وارکان دولت روز افزون را خاطر از مهمّات‌آن حدود مطمئن‌گشته بود موکب نصرت‌ورود بجانب دارالسلطنه توجه فرمودند .

درین اوقات که سولاق‌حسین درخدمت بود با مقرّبان‌آن مردك نادان‌بنیاد خصوصیت‌کرده هریك را بنحوی وهرکدام رابنهجی نسبت باو بد اعتقاد کرده با خودهمزبان‌ساخت وسخن گرفتن اورا بااین‌جماعت درمیان انداخت ودرآن‌حین که موکب ظفرقرین قریب بدارالسلطنهٔ قزوین رسید، سولاق‌حسین فرصت‌یافته باتفاق‌آنجماعت‌آن مدعی دعی وآن مفتّن شقی را گرفته ودست وگردنش بکمند سیاست محکم بسته باخاصان و مقربانش باستقبال موکب جلال ارسال داشتند و چون‌قریب بدارالسلطنه رسیدند، حسب‌الحکم‌همایون‌خلعتی‌جهت‌آنجناب تعیین کردندکه ابره‌اش‌ازشال‌کسیف‌وبطانه از بوریا وحصیر و حشوش ازباروت بود وبا جمع مسخره‌ها و اصناف اراذل و رنود و اوباش، باسازهای مناسب وخوانندگی و سرود ، پیشبازکردند واورا برخری سوار کرده این جماعت درجلو افتاده فریاد و غوغا و سورن و هایها باین تعظیم و تکریم بقزوینش رسانیدند . پس از آن برسرمیدان بردار اعتبارکشیده‌آتش‌فنا در شجرهٔ وجودش‌زدند وخلعتهای فاخره و تشریفات نادره جهت امارت دستگاه سولاق حسین فرستاده فرق‌افتخار و رتبهٔ اعتبارش از اوج فلك دوار گذرانیدند .

شعر

جهان سر بسر فتنه است و فساد — بر اوضاع او نیست هیچ اعتماد
بهر گوشه زین دار ناپایدار — یکی گشته سرفتنهٔ روزگار
سر افراخته از پی سروری — بود در[۶۵]سرش آرزوی سری
ز تیغ حوادث چو او سر نهد — براه عدم رخت بر خر نهد
شود دیگری را همین آرزو — که خود را بزودی رساند براو

توضیح این مقال و تصریح این مثال آنکه، بنابر مقدمهٔ سابقه که مذکور شد، در تاریخ ۹۸۶ در حدود ولایت کوه کیلویه، قلندری پیدا شده همان دعوی را پیش گرفت و حرفی چند بگوش مردم آنجا رسانید که بعضی را چنان اعتقاد شد که جزم و تحقیق این شاه اسمعیل است و خلقی بسیار از قوم خلج و لُر و صحرانشینان با تهور باو گرویده طریق اطاعت و متابعتش مرعی داشتند و از روی اعتقاد و یکجهتی، خاطر بر تقویت و تمشیت مهمات او گماشتند و در قریه‌ای از قرای آن ولایت که آنجا را آرندگویند و در درهٔ کوهی واقعست و کوههای بلند البرز مانند پیرامن آن موضع سر برفلك کشیده و آن قریه دو راه دارد که سوار در غایت صعوبت بآنجا میتواند رفت و در هریك از آن دو راه که سه کماندار و تفنگچی نشیند از چهار-جهت مرغ گذار نمیتواند کرد.

آن قلندر در آن نوع جائی رحل اقامت انداخت [و] لوای استیلا برافراخت و پنج شش نوبت حکام آنحدود با لشکر نامحدود بجنگ او رفتند و بحکم آنکه ملاذی منیع و معاذی رفیع بدست آورده بود، کسی را بر او دستی نبود و چون بوساطت منهیان صاحب سعادت کیفیت این قضیه مسموع نواب آسمان جناب گردید، فرمان قضا جریان شرف صدور یافت که امارت پناه اصلان سلطان باقوم ارشلو و حکومت دستگاه علی بیگ صوفی روملو از اصفهان و ایالت شعار خلیل خان افشار با سپاه

کوه‌کیلویه باتفاق یکدیگر دفع و رفع قلندر را پیش‌نهاد همّت سازند و لشکر بآن‌حدودکشیده لوای جدال وقتال برافرازند. وآن سپاه بهیأت اجتماعی برسر اورفته چون‌این مردم‌زیاده ازاتباع او بودند ، لُران درآن کوه متفرق‌گشتند و خلیل‌خان با مردم خود برآن کوه صعود نموده هرکدام‌که ازپس سنگی سربدر کردند، لُران‌بضرب‌تیروتفنگ ایشانرا انداختند و درآن کوه، در اندك زمانی کشش بسیار کرده ازکشته‌ها پشته‌ها ساختند.

شعر

شد از بس که افتاد از آن کشته‌ها — در آن کوه از کشته‌ها پشته‌ها
هر آنکس‌که برکرد[از]آن‌کوه‌سر — بزخم خدنگی فتاد از کمر

آخرالامرصورت فتح‌وظفر درآیینهٔ مراد قلندرجلوه‌گر گشته، خلیل‌خان با سرداران لشکرکشته شده اصلان سلطان وعلی‌بیگ‌صوفی بهزیمت رفته حیات راغنیمت شمردند واز پایان آن‌کوه عنان بصوب اصفهان انعطاف داده جان ازآن ورطهٔ مهلکه بدر بردند.

قلندر باسپاه ولشکر، اردوی‌خلیل راغارت کرده تمامی‌جهات ویراق‌وطبل وعلم وخیل‌وحشم‌خان عالیشأن را بتحت تصرف درآورده اسباب بی‌نهایت بدست لُران‌وخلجان درآمده وقلندر بعد ازین واقعه قوّت وشوکت‌تمام یافته باستظهار آن‌جماعت ، رایت[1] استقلال برافراخته کوس سلطنت فروکوفت وآن قوم اسم شاهی برواطلاق نموده بین‌الجمهور بشاه قلندرمعروف‌گشت. اما مردم‌آن‌ولایات را اعتقادآن‌بودکه شاه اسمعیل است و اورا شاه‌اسمعیل قائل میگفتند.

پس ازین روز بروز برمعارج‌استعلا صعودنموده او رانهایت ترقی دست‌داد وبسیاری ازمردم عراق وفارس[2] و ترك و تازیك [۶۶] از دور ونزدیك و ارباب

۱ ـ م : عاقبت . ۲ ـ م : قدس.

تیغ وقلم واصحاب خیل وحشم ، بدرگاه او رفته صاحب مناصب مناسب شدند ، و ازآن موضع بدمدشت که دارالملك آن ولایت است آمد ودرآن موضع برسریر سلطنت تکیه زده احکام و پروانجات بکل مواضع آن‌ولایات فرستاد و عنوان نشان او هوالله‌العادل، وطغرای‌احکام، ابوالمظفرشاه‌اسمعیل قاتل، وخاتمه این که ازفرموده درنگذرند ورستم‌بیگ ومحمود بیگ پسران‌خلیل‌خان‌بالشکرفراوان برسراوآمده، بعداز لوازم کشش و کوشش، رستم‌بیگ کشته شد ومحمود بیگ بجهد تمام خود را ازآن گرداب ممات بساحل نجات کشید، اما از غایت غصه و اعراض مرضی از مهالك امراض برو مستولی گردیده امانش نداد وهمچنان زره دربر وخودبرسر پای بمیدان فنا نهاد وشاه‌قلندر ازنواحی‌فارس تاحدود ششترو دزفول، بحیّز تسخیر درآورده ابواب سروری و رعیت پروری بر گشاد ودرکمال استیلاواستقلال برمسند حکومت متمکن‌گشته به‌تمهید بساط عیش‌وعشرت وانعقاد مجلس فراغت وصحبت پرداخته و اسباب شادمانی وموجباب‌کامرانی‌آماده ومهیا ساخت.اوقات بکام خاطرمیگذرانید ومدتی‌مدیدکسی‌متوجه دفع‌ومنع اونگردید وبهیچ‌گونه مزاحمتی بحال‌خسارت مآل‌اونرسانید واونیزبآن ولایت قانع‌گردیده قریب بشش هفت‌سال، درآن حدود کمال فراغت وکامرانی‌کرد .

عاقبت‌الامر ، نوّاب‌شاهزادهٔ شجاعت‌انتما سلطان حمزه‌میرزا، اسکندربیگ افشار که از اعاظم اقرباءِ خلیل خان بود وجوانی بهادر و سرداری باتهور، اورا بپایهٔ سریر سلطنت مصیرطلب داشت ومنظور نظر تربیت اثر گردانیده بتفقدات شاهانه پایهٔ قدرومنزلتش باوج رفعت برافراشت و بلقب خانی ازماعدای خودش ممتاز ساخته اسباب امارت و مقدّمات اساس ایالتش بوجه مرغوب پرداخته نشان‌حکومت وسلطنت کوه کیلویه وسرداری الوسات واحشام آن‌سرحد، ازقوم

افشار وغیره بالتمام بنام او مرقوم رقم‌منشیان‌عطاردقلم‌گشته اورامستمال وامیدوار بحرب شاه‌قلندر بالشکر قیامت‌اثر نامزد فرمود.

معهذا حکمی باسم حکام ممالك فارس وتوابع به‌امداد واعانت‌اسکندرخان شرف نفاذ یافت وخان‌اسکندرمقام باستظهار تمام، باسپاه نصرت‌انجام لوای توجه بمقابلهٔ مقاتلهٔ شاه قلندر برافراخت و بعد از وصول عساکرجلادت مآثر بنواحی ده دشت وآن حدود، شاه‌قلندر باجنود نامعدود باستقبال شتافت و بعد از تقارب فریقین وتسویهٔ صفوف از طرفین، دلیران بعزم رزم بی‌اندیشه و جزم مرکب از جای برانگیخته و باتیغهای کشیده برهم ریخته خاك میدان را ازخون کشتگان گل ساختند.

نظم

جهان شد زخون همچودریای‌آب برو کاسهٔ سر بشکل حباب
دلیران جنگی در آن بحر خون همه‌گشته‌چون‌عکس‌خودسرنگون
ز بس کشته افتاد بر یکدگر برآورد کوهی از آن بحر سر

آخرالامر بیمن دولت واقبال شاهزادهٔ دارا همال، نسیم فتح وظفربرپرچم علم خان اسکندر شیم وزیده شکست بر لشکریان شاه قلندر افتاد روی بوادی هزیمت نهادند وسلك جمعیتش از هم‌گسسته ، مفرداتش[1] هریك در لنگر عدم برپوست‌تختهٔ‌نیستی‌تکیه‌زدندوقلندربادویسرواکثرمقرّبان‌نامور،درقیداسار[۶۷] افتاده تمام دستگیرشدند وجمیع جهات واموال واهل وعیال او بدست لشکریان ظفرمآل درآمد واسکندرخان قلندر را باگروه اسیران مقید کرده باسلاسل و اغلال بدرگاه اقبال پناه فرستادند و حسب‌الحکم جهان مطاع، سرهای‌ایشان از بدن‌جداکرده وازدارعبرت‌آویخته خرمن حیات‌ایشان بباد فنا بردادندوالحمدلله تعالی وحده.

۱ـ م : نفراتش.

گفتار در بیان مخالفت علی‌قلیخان شاملو که حاکم دارالسلطنهٔ هراة بود و ذکر کشته شدن ولی‌خلیفهٔ شاملو به تیغ خلاف او و آنچه اولاد خلیفه را بعد از فوت او روی نمود

چون ایماق شاملو و اتباع نسبت بپادشاه مطاع شاه اسمعیل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده بسعی واجتهاد آن طبقه وغیرها تواب را از قلعه آوردند ، پادشاه جمشید جاه بعد از استقرار بر سریر شهریاری ، ابواب رعایت وتربیت بر روی امید آن طایفه گشود وهریك ازایشان را برجوع منصبی بلند وشروع درحکومت ولایتی ارجمند بهره‌مند گردانیده سررفعت و دولتشان باوج سپهر سود . از آن جمله علی قلیخان شاملو که از احفاد انیس‌الحضرة البهیه ، دورمیش خان بود ، و شمّه‌ای از آثار شأن و اعتبارش مرقوم کلك سخن گزار گردید ، مشمول مکارم خسروانه فرموده بامارت وایالت دارالسلطنهٔ هرات سرافتخار ومباهاتش برافراخت و مرتبهٔ رفعت و عزّتش باعلی مراتب حشمت و شوکت رسانیده بشریفات شاهانه نواخت و مقرّر فرمودکه خان عالیمکان، مقارن وصول بدارالسلطنه، رقم هستی شاهزادهٔ گردون اساس شاهعباس را از لوح وجود سترده بدارائی و حکومت آن دیار اشتغال نماید وعلی‌قلیخان پس‌از تمکّن برسریر ایالت ، درصدد آن شد که حسب‌الحکم قضاقنضا، بمأموریّه قیام نماید . اماچون تقدیر ازلی وقضای‌لم‌یزلی برین نهج جریان پذیرفته بود که عنقریب آن شاهزادهٔ مظفّرلوا بر معارج استعلا صعود نموده سریر عرش نظیر خلافت و کامکاری بوجود عدالت ورود خویش زینت و رتبت بخشد ، موانعی که باعث برعدم وقوع این امرخطیر بود روی مینمود و صورت حدوث این مهم کبیر در حجاب تعویق مانده بهیچوجه پرده از رخ نمیگشود،

شعر[۱]

خدا چون کند بنده‌ای راعزیز — سپارد مر او را باهل تمیز
که تا جان بکوشند در کار او — شوند از هرآفت نگهدار او
بجائی رسد آخر آن نیك روز — که‌گردد چو خورشید عالم‌فروز

تا آنکه راقم احکام قضا و قدر و حاکم اقالیم معانی و صور صورت امر دیگر برصفحهٔ ظهور کشید و صحیفهٔ زندگانی آن خسرو تخت کامرانی «کطی‌السجل للکتب»[۲] بدست استیلاء درنوردید وپادشاه فریدون مسند شاه‌سلطان‌محمد را بر مسند جهانبانی تکیه‌فرموده‌رایت‌استعلاء اورابقبّهٔ‌فلك‌الافلاك‌برافراخت وسپاهی‌و رعایا بل‌کافهٔ برایارادرسایهٔ سپهرپیرایهٔ معدلت وانصاف‌آن خسروکسری اوصاف مطمئن‌ومتمکن‌ساخت. استماع‌نمودکه حاکم‌دارالسلطنهٔ هرات قاصد استیصال‌نهال مآل‌شاهزادهٔ‌سکندرصفات‌نگردیده‌و آن‌ثمرهٔ‌شجرهٔ‌حدیقهٔ‌حشمت‌وجلال‌را ازهبوب رباح آفات‌محافظت‌نموده چمن‌زندگانیش‌را ازجویبارتربیت‌برتبت‌خضرت‌ونضارت رسانیده، لهذا پرتو انوار خورشید اشتهار پادشاه جمشید وقار[۶۸] بر وجنات[۳] احوالش تافته بتشریف منصب للگی شاهزادهٔ جلالت‌سمات مقرّر ومشرّف‌گشت و بوصول این مرتبت کبری وحصول این موهبت‌عظمی سرافتخار واعتبارش ازاوج سپهر برگذشت امامشعبد حیله‌انگیز روزگار ونیرنگ‌ساز رنگ‌آمیزلیل ونهار، نقش خیال دیگر بر صفحهٔ ایام مرتسم ساخت ، و طرح اندیشهٔ دیگر برصحیفهٔ اعوام‌بکلك‌آمال پرداخت .

شعر

به نیرنگ سازی سپهر کبود — برآورد نقشی که درپرده بود

۱ـ م : نظم . ۲ـ م : الکتب . سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۰۴. ۳ـ م : روضات .

درین پرده صورتگر روزگار بسی صورت انگیخت درروزگار
پس پرده هر صورتی راکه داشت بلوح ظهور آن صور رانگاشت

معانی این صور آنکه در تاریخ اوایل سنهٔست و ثمانین و تسعمائه، که فلك مسند شاه سلطان محمد بر تخت جهانبانی قرار و آرام یافت، عنان توجه و التفات بجانب نظام و انتظام سلسلهٔ پادشاهی و نسق و رونق مهمّات رعیّت و سپاهی تافت، و قواعد ارکان تخت سلطنت و قوایم سریر شوکت و حشمت را به‌ترتیب بعضی از اعاظم امرای ترك و اکابر عظمای تازیك غایت ابرام و نهایت استحکام داد و باعتقاد و اعتضاد آن گروه صاحب شکوه خاطر، من‌کل‌الوجوه مطمئن ساخته مدار اوقات شرافت سمات را برحصول آرزوهای نفسانی و وصول بمستلذّات جسمانی نهاد و زمام امر وزارت و صاحب دیوانی ، بکف‌کفایت و کاردانی وقبضهٔ درایت و کیاست آصف ثانی میرزا سلمان باز داده و دست تصدی او را درلوازم امر مزبور قوی و مطلق داشت و نظر توجه عالی برترفّع شأن و تفوّق مکان ایماق تکلو و ترکمان گماشته اعلام اقتدار والویهٔ اعتبار این جماعت رابذروهٔ سماك و قمّهٔ فلك‌الافلاك برافراشت و رقم کم‌التفاتی برجریدهٔ احوال‌سایر ایماقات، سیّما شاملو و استاجلو کشیده این‌طبقه راکالمعدوم انگاشت و باستصواب مقرّبان‌درگاه و استشارهٔ‌محرمان بارگاه ، چنین قرار یافت‌که آنچه ازین دو ایماق که درمحال بعیده اقامت داشتند ازاینجهت‌که بدرگاه معلّی نیایند، نشان‌حکومت آن بلده‌را باسم او نوشته باخلعت ارسال فرمایند .

از آنجمله مرشدقلی سلطان یکان که بعدازکشته شدن پدرش تاآنزمان در دارالسلطنهٔ هرات میبود، نشان‌حکومت‌ولایت خواف و باخرز بنام او رقم‌فرموده با تشریفات لایقه فرستادند وبرین قیاس سایر ولایات خراسان ازتون و طبس و جنابذ و ترشیز وغیرهم بحکام آنحدود که اکثر شاملو و استاجلو بودند مجدداً

تفویض فرمود . با استمالت نامها وخلعات معزّز ومکرّم ساختند وبعضی دیگراز امرای مشارالیهما که بردرگاه بودند ایشان رابایالت وامارت بلاد متباعده نامزد گردند .

اولاً ولی‌خلیفه شاملو که ملازم‌اردوی معلّی بوده بر آن درگاه لوای تفوّق می‌افراخت[۱]، بحکومت بلدهٔ فاین مقررداشتند، اماقبل‌از آنکه خلیفهٔ مشارالیه، لوای توجه بصوب ولایت مخصوصهٔ خود بر افرازد صورت اندیشه‌ای در مرآت ضمایر ارکان دولت مصورگردید، و نقش مصلحتی از آن بهتر برلوح خیال ارباب حشمت وجلال بکلك آمال مرتسم‌گشت . حاصل‌آنکه هرگاه جمیع امرای شاملو وغیره دز خراسان باشند ، یحتمل که علی رغم امرای درگاه اجتماعی نموده ، باستظهارشاهزاده عباس‌لوای خلاف وعناد[۶۹]مرتفع سازند ورایت‌معدلت‌آیت سلطنت اورا درممالك خراسان برافرازند، صلاح‌دولت درین است‌که درین وقت بهرطریق باشد دست اختیارخان هرات را ازدامن اعتبار شاهزادهٔ سکندر صفات کوتاه گردانیم و شاهزاده را بعراق آورده ، دیگری از امرا بجای علی قلیخان بنشانیم و اعتماد تمام برین تدبیر کرده مقرر شد که ابراهیم سلطان ولد حیدر سلطان ترخان بدارالسلطنهٔ هرات رفته شاهزادهٔ نامدار رابخدمت‌والد عالیمقدار رساند وابراهیم سلطان آن راه بقدم سعی پیموده نشانی‌که درین باب مرقوم قلم منشیان عطارد رقم گشته بود با خلعات فاخره بآن بلدهٔ عامره رسید وپس ازچند روز صورت مکیدت ارکان دولت قاهره برعلی‌قلیخان ظاهرگشته ابراهیم سلطان بی‌حصول مقصود بازگردید و مادهٔ فسادی وجادهٔعنادی بدست ارباب غرض افتاد.

در این اثنا توجه خاطر پادشاه جهانیان شامل‌انتظام مهام آذربیجان گشته شمّه‌ای ازآثار عواطف خسروانه وپرتوی از انوار عوارف پادشاهانه بر وجنات[۲]

۱ ـ م : می‌افراشت . ۲ ـ م : روضات .

احوال امیرخان ترکمان افتاده زمام مهمّات ممالک آذربیجان[1] در قبضهٔ اقتدار او نهاد و یکی از اخوات محترمات را باو درسلک ازدواج انتظام داد و خان‌عالیشأن به تشریفات عالیه سرافراز گردیده علم توجه بصوب آن‌دیار برافراشت.

پس از آن سلطان حسین‌خان را به نصیحت علی‌قلیخان بدارالسلطنهٔ هراة فرستادند و اونیز این‌راه را طی‌کرد. بعد ازوصول کلمهٔ چند از لطف وقهر پادشاه عدالت بهر، گاه بشیوهٔ سر وگاه بطریق جهر خاطرنشان فرزند ارجمند نمود و برین نهج جواب شنید که اگر نواب سپهرجناب وارکان دولت حشمت انتساب با این‌بندهٔ‌کمین برسرلطف وشفقت‌اند ودرمقام‌عناد وفسادنیستند و ارادهٔ مکروغدر ندارند، بایستی‌که شاهزاده‌ای‌که نامزد این‌غلام کمترین کرده‌اند بمصحوب تو که پدری، و خصوصیت محرمیّت نسبت به‌بنده‌داری، بارسال آن بنده را سرافراز فرمایند. پس‌ازآن، بهرجهت مأمورگردم، بجان وسرایستادگی‌کرده شیوهٔ اطاعت وفرمانبرداری بتقدیم رسانم. پدرجواب معقول پسرشنیده ناچار مراجعت نمود وآنچه دیده‌وشنیده بود دربارگاه جهان‌پناه عرض‌نمود وارکان‌دولت‌صورت تدبیر دیگرپیش‌نظراعتبارآورده، ولی‌خلیفه‌شاملورا بحکومت قاین‌فرستادند بگمان آنکه چون خلیفه ازاعاظم امرای شاملوست وریش سفید این‌قوم‌است، هرگاه او درقاین باشد، مجموع شاملو برواتفاق نموده اورا مقدّم وپیشوای خود خواهند دانست؛ بعد ازآنکه صورت این مقصود درآیینهٔ مراد روی‌نماید باسهل وجوه، مهم علی‌قلیخان سامان می‌پذیرد.

بنابرین، نشان حکومت ولایت قاین‌برنهج مذکورشد، مرقوم‌گردیده‌خلیفه لوای توجه بصوب مقصد برافراشت وچون‌مکرّر گفت‌وگوی عجیب‌وپندارو آوازهٔ غرور و استکبار خان هرات مذکور السنه وافواه‌گشته بود، ولی‌خلیفه رعایت

۱ ــ د: آذربایجان.

حزم‌کرده ولد بزرگتر خود شاهوردی‌بیگ که‌در آنولا فورچی‌شمشیر خاصهٔ شریفه بود، با سواد حکم به‌هرات فرستاد که استمزاج خان رفیع مکان‌نموده‌صورت‌مهم را تحقیق‌نماید .

پس‌ازوصول ، چون‌خان عالیشأن برمضمون حکم مطاع لازم‌الاتباع اطلاع یافت ظاهراً اطاعت حکم‌کرده ، نسبت بشاهوردی بیگ [۷۰] مراسم تعظیم و تکریم‌بظهور رسانید وشاهوردی‌بیگ‌مقضی‌المرام[بجانب]والدعالیمقام‌مراجعت نموده صورت حال وکیفیت احوال‌را عرض نمود . اما علی‌قلیخان باغوای مرشد-قلیخان یکان واقوای[1] بعضی دیگر ازحکام‌خراسان[که]باخان‌جلالت‌مکان‌طریق موافقت ومخالصت می‌پیمودند ، فرارسرکشی وخلاف داده مقرّرداشتند که چون ولی‌خلیفه بحوالی قاین رسد ، اورا مانع‌شده نگذارند که بآن ولایت داخل‌شود وچون ولی‌خلیفه‌کیفیت اطاعت‌خان رفیع منزلت اززبان فرزند سعادتمنداستماع نمود ، باستظهارتمام با اولاد واتباع‌وخدم وحشم، علم توجه بجانب مقصد ارتفاع داد و آنچه از حاکم هرات باو رسید ، محمول بر صدق ساخته همه را راست پنداشت ودرطی‌مکان استعجال نموده چون یك دومنزل از ولایت ترشیز گذشت، جمعی‌کثیر درمقابل دید ، بگمان‌آنکه مردم بقصد استقبال می‌آیند خلیفه بتأنی و تمکین تمام مرکب میراند ، تا وقتی که تباعد بتقارب انجامید معلوم شد که یولاد[2] خلیفه ومحمودسلطان صوفی‌اغلی بجهت مانع شدن خلیفه ازدخول‌قاین برسرراه آمده‌اند وبعد ازگفت وگوی بسیارازطرفین مهم بفتنه وشین منجرگشته نایرهٔ جدال وقتال‌اشتعال‌یافت وبباد حمله‌های متعاقب خاك وجودیکدیگر بهوا بزدادند.درائنای‌جنگ وکوشش‌مردان باقرهنگ، تفنگی برخلیفه خورده‌ازپای درافتاد وقشونش بهم‌آمده اجتماع ایشان بافتراق‌مبدّل گردید ومحمود سلطان‌که

۱ ـ م : اغرای . ۲ ـ د : پولا .

حاکم ولایت ترشیز بود ، خلیفه را بخانه برده جرّاح‌طلبید وبعلاج اشتغال نمود وبعد از چند روز علاجی براصل کرده نعش‌اورا مصحوب بازماندگانش از عورات واطفال صغیر نقل مشهد مقدّس کردند و باقی اولاد امجادش متوجه عراق شدند و شاهوردی‌بیگ‌که اسنّ‌اولادش‌بود با اتباع بقصبهٔ نطنز آمده بنابر آنکه داروغگی نطنز و بلوکات سابقاً تعلق به‌فورچی‌شمشیرخاصه میداشت ، رحل اقامت انداخت وجزوی[1] تیول‌هم [که] داشت بداروغگی ضمّ‌کرده لوای حکومت برافراخت و عرضه‌ها بـه نوّاب اعلی و ارکان دولت معلّی فرستـاده بعضی از اطوار و اوضاع خلاف‌آمیز وکیفیّت سرکشی وستیزحاکم هرات را درلباس شکوه وشکایت بعرض رسانید وسایراولاد خلیفه بپایهٔ سریرسپهر نظیررفته صورت احوال‌بزبانی‌معروض رأی‌امرا ونوّاب اعلی‌گردانیدند ونوّاب کامیاب و ارکان دولت سعادت انتساب در مقام تدارك وتلافی اولاد خلیفهٔ مرحوم‌آمده ابواب لطف و رعایت بر روی امید ایشان‌گشودند وعلی‌رغم معاندان و مخالفان‌آنجماعت را پیش‌آورده در تربیت ایشان فزودند .

ذکر وقوع مخالفت‌ومخاصمت میان امرای‌عظام‌و بیان‌گریختن سلطان‌حسین‌خان وشرح مجملی از حوادث آن ایام

بعد از آنکه ولی خلیفه فوت شد و اولادش متوجـه پایتخت‌گردید ، زبان بیان به‌کیفیّت تسلّط وتمرّد حاکم دارالسلطنهٔ هرات گشودند و شمّه‌ای از حقیقت خلاف‌وعناد وشرح فتنه وفساد وآثارتجبّر وتکبّراوبسمع استادگان‌بارگاه جهان‌پناه‌عرض‌نمودند، بعضی‌ازامراءکه ازسلطان‌حسین‌خان، ذخیرهٔ‌خاطروآزارمتواتر داشتند،خاطرنشان‌اسمعیل‌قلی‌بیگ‌که ولدارشدولی‌خلیفه[۷۱]بود وبین‌الجمهور به‌اسمی‌بیگ مشهوربود، کردند که علی‌قلیخان ازغایت حسد و رشك ولی‌خلیفه

۱ ـ م : جزئی .

را کشت، بگمان آنکه مبادا امارت خراسان وللگی شاهزادهٔ وافر احسان بمرور منتقل باوشود. ودیگر آنکه نمیخواهد که درایماق شاملو بغیرازو کسی بزرگ و ریش سفید این طبقه باشد[1]. الحال غیرت وحمیّت مقتضی آنست که دشمن را فرصت ندهی وکمر مخاصمت برمیان سعی بسته حسب المقدور بدفع اعدا پردازی وسلطان حسین خان را درعوض پدر بکشی ودرهر وادی که توقدم نهی، ازنهایت امداد وکمال اعانت بتقدیم رسانیم وامرای عظام بعد از تمهید مقدمات این مرام، این مضمون را بوجه مرضی ومستحسن بعرض نوّاب سپهر انجم رسانیدند وخاطر مرحمت مآثر نوّاب اعلی را نیز بمراعات جانب اولاد ولی خلیفه مایل ساختند. اولاً نشان منصب خلافت ولی خلیفه را باسم شاهوردی بیگ نوشته با خلعت شاهی جهت او به نطنز فرستادند وشاهوردی خلیفه درنطنز بر مسند خلافت وحکومت نشسته لوای استیلا برافراشت وامرا باستصواب یکدیگر درمقام تقویت اسمی بیگ [در] آمده بتمشیت مهمّات او پرداختند ودراندك زمانی لوای استعلای اورا درمیدان مخاصمت سلطان حسین خان برافراختند وچون آوازهٔ ترفّع شأن وتقرّب مکان اسمی بیگ بگوش ترك وتازیك ودور ونزدیك رسید، ازاطراف واکناف ازایماق شاملو وغیره، سپاه بیشمار برو جمع گردید وکوس عداوت سلطان حسین خان فروکوفته صیت معاندت بگوش موافق ومخالف رسید و سلطان حسین خان پس ازآگاه شدن ازاین قضیه، بعضی ازامرا ولشکریان را با خود متّفق گردانیده باستقلال تمام رایت انتقام مرتفع ساخت و باستظهار آن جماعت دست استیلا برآورده خزانهٔ عامره را غارت نمود ونقود بسیار واجناس بیشمار وآلات وادوات حرب وپیکار بدست آورده برلشکریان قسمت نموده خلقی انبوه درسایهٔ علم باشکوه او جمع آمدند واسمی بیگ بمعاونت ومظاهرت امرای ذی شوکت با جمعی کثیر درمقابل سلطان حسین خان، رایت

---

۱ ــ م: ریش سفیدی این طبقه کند.

مجادله برافراشت وبعد از آنکه چندمرتبه بین‌الجانبین لوازم فتنه وشین بظهور رسید ، سلطان‌حسین تاب مقاومت در حوصلهٔ قـدرت و قوّت خویش ندید وپشت بر معرکهٔ مردی کرده روی بهزیمت نهاد و تا حظیرهٔ مقدّسهٔ دارالارشاد اردبیل در هیچ مقام نایستاد ، و بعد از فرار سلطان حسین خان حسب‌الحکمی پادشاه جهانیان جمیع‌جهات واسباب وطبل وعلم وخیل وحشم اوباسمعیل‌قلی‌بیگ تعلق گرفته بلقب‌خانی ملقّب‌گردید وخان عالیشأن باستظهار امرا و استعطاف نوّاب مستطاب ، لوای استیلا مرتفع ساخته مشارالیه و مدار علیه اردوی معلّی‌گشته بمقامات عالیه رسید وسایر اولاد ولی خلیفه، درظلال‌حمایت و رعایت اوبمراتب رفیعه‌فایزگشتند. ازآنجمله حسن‌بیگ‌که اسنّ و ارشداولادشاهوردی‌خلیفه بود، بحسن سعی واهتمام عمّ عالیمقام ، بشرف منصب قورچیگری‌شمشیرخاصهٔ شریفه سرافرازشده[۱] قصبهٔ‌نطنز نامزد اوفرمودند وشاهوردی‌خلیفه چون‌اخبارجبروت وعظموت برادراستماع نمود ، درنطنز لنگرا قامت انداخت. ازایماق‌شاملو وغیره جوقی[۷۲] کثیر بهم رسانیده بعضی از اعراب عامری‌که در نواحی اردستان و قهپایه توطّن‌دارند، ایشانرا نیز ملازم ساخت و تمامی ولایت نطنزرا که به تیول قورچیان مقرربود بتحت تصرف‌گرفت ، قورچیان را مطلقاًمدخل ندادمگر بعضی که از قوم شاملو بودند ، ایشانرا ملازم ساخته تیول ایشانرا بمواجب مقرر داشت وبندگان‌خلیفه با پنج مخدومزاده ووکلا و وزراء ومستوفی وناظرومشرف وسایر اهل‌دفتروحساب‌وامرای‌دیوان وقورچیان‌حتّی‌قورچی‌رکاب تعیین‌فرموده‌باستقلال تمام برمسند خلافت وسلطنت تکیه زده آنچه ازلوازم حکومت واسباب امارت توانند بود ونظرهمت برآن‌گماشت ونطنزی‌که هرگز درهیچ عهد، پنج‌نفر ترك در یکجا ندیده بودند ، قریب بهزاروپانصدآقاکه هزاروپانصد دیگر ملازم و توابع

۱ ـ م : گشته .

داشتند، در آنجا علم اقامت افراشتند ودرعرض یکسال یا زیاده مردی‌که صاحب خانمان‌وازارباب سامان‌بودند، بنان چاشت وشام محتاج شدند وخرابی‌آن ولایت بمرتبه‌ای‌رسیدکه‌اگرازجهت سرکارخلیفه‌واتباع، تخم‌مرغ جهت‌کوکومیخواستند بدست نمیآمد واگراحیاناًکسی نشان‌دادی، هرطرف جوقی فاخته‌سان‌کوکو زنان دویدندی ، باقی اشیاء برین‌قیاس.

القصه مردم‌را چون‌تاب‌جفاوتحمّل‌ستم‌نماند، بعضی‌جلای‌وطن‌اختیارکردند. بی‌زاد و راحله روی‌بغربت نهادند واکثر ازگرسنگی وبرهنگی در بیابانها مرده طعمهٔ اغراب وذئاب [۱] گشتند وبعضی‌که قوت رفتن نداشتند دروطن‌بخواری[۲] و فلاکت تمام مردند وباوجود خویش‌واقربا [۳] تکفین و تدفین میسّر نشد وجسد-هاشان برگذرها افتاده سگ و شغال میخوردند و با این اوضاع تنگی وگرانی‌هم پیدا شد زیراکه ازجهت استیلای قطاع‌الطریق‌که دست برآورده بودند، مردم از تردد پاکشیدند وکسی بهیچ راه آمد شد نمیکرد و مأکولات مانند رحم وانصاف معدوم گردید واگراتفاقاً کسی با متاعی ازجائی آمدی ، یاکسی بطلب‌آن بیرون رفتی سرومال درمعرض‌تلف بودی .

شعر

کسی‌گر ز معموره بیرون شدی	چگویم که احوال اوچون‌شدی
اگر یکسر تیر رفتی براه	شدی مال وجانش برآن‌سر تباه
وگر آمدی‌شخصی‌ازشهرخویش	که‌حاصل‌کند روزی‌بهرخویش
شدی روزیش‌زخم شمشیروتیر	بآن طعمه گردیدی از عمرسیر

بنابرین قحط بمثابه‌ای رسید که یکمن نان جوکه هنوز درتنورگرم نشده بود ، بدویست دینار بدست همه کس نمی‌آمد [۴] و این حوادث شمّه‌ای از آثار

۱ـ د : طعمهٔ اعراب وذیاب. ۲ ـ م : بخاری. ۳ ـ م : اقربابا. ۴ ـ م : نیامدی.

آن ستارهٔ ذوذنابه بود که در اکثر ممالك عالم با فتنه‌های دیگر بظهور رسید . وهواعلم بحقائق الامور .

ذکر وقایع خراسان و فرستادن نواب همایون بعضی از امراء بامداد و معاونت مرتضی‌قلیخان

چون‌خبرعناد وفسادامرای درگاه ، شکست سلطان حسین‌خان بگوش‌حاکم هرات رسید بغایت اندیشناك [۱] گشته بکبارگی شعار خلاف ظاهر ساخت واحکام ومناشیر باسم سلاطین وحکام ممالك خراسان رقم نموده وبمهرمهر آثار شاهزادهٔ نامدار رسانیده با استمالت نامه‌ها وتشریفات ملوکانه ارسال‌داشته‌آوازهٔ پادشاهی شاهزادهٔ گردون اساس‌شاه‌عباس‌در آن‌کشوراندا‌خت واکثرامرای‌محال‌خراسان‌قبول اطاعت وانقیاد[۷۳]کرده سلطنت شاهزاده‌را پذیرفتند مگرمرتضی‌قلیخان‌پرناك که حاکم مشهد مقدس بودکه بهیچ‌وجه طریق‌موافقت نه‌پیمود وسربطوق‌مطاوعت درنیاورده آن مقدمه را قبول‌ننمود وچون بتوسط منهیان بارگاه جهان پناه این اخبار مسموع استادگان آستان دولت مدارگردید ، فرمان همایون شرف صدور یافت‌که ایالت دستگاه مرتضی‌قلیخان از مشهد مقدس لشکربه‌سبزوارکشدوحاکم آنجا قباد سلطان‌فاجارکه ازهمه بیشتر و پیشترسالك طریق‌خلاف‌گشته بود اورا گرفته مقیّدنگاه دارد وخان‌مشارالیه حسب‌الحکم با لشکری آراسته .

شعر

همه رزمجوی وهمه‌کینه خواه — برافراشته نیزه بر اوج ماه
همه پهلوانان آهن قبا — همه مرد میدان روز وغا
چو اقبال شاهان همه قلعه‌گیر — بخونریزچون چشم‌ترکان دلیر

در تاریخ منتصف شهر رجب سنهٔ تسعین و تسعمائه بظاهر بلدة المؤمنین سبزوار

۱ ـ م : اندیشه‌ناك .

رسید وقباد سلطان بادی‌الرأی متحصّن شده بضبط و ربط شهر وقلعه پرداخت و بعد ازچند روز تعصّب وحمیّت عنان اختیارش گرفته یراق لشکرکرده خود را مستعد حرب وپیکار ساخت و اعتماد برقوّت بازو ولشکرجنگجوکرده ازشهربند بیرون آمد ودرمقابل صف آرای گشته بمراسم حرب واستعمال آلات طعن وضرب اشتغال نمود و از آنجانب خان نصرت مواکب ، بتسویهٔ صفوف پرداخته صنوف سپاه ظفرپناه را هریك درمحل خود بوقوف امرفرمود و بتحریك رماح وسیوف اعداد مقتولان ازمراتب مآت والوف گذشت . آخرالامر، نسیم فتح وظفربرپرچم علم نصرت پیکر خان غضنفر نهاد پرتاك نژاد وزبده قباد بی‌بنیاد اسیر سرپنجهٔ بیداد گردیده مقید گشت و خان عالیشأن بافتح و نصرت همعنان ، بجانب مشهد مقدس معلی معاودت نموده، قباد سلطان را محبوس نگاه داشت ویکی ازمعتمدان صاحب‌قوت‌را جهت محافظت قباد برگماشت و کیفیّت این‌قضیه را معروض ارکان دولت‌گردانیده ، بصلهٔ لایقه بهرمندگشته علم تفوّق بین‌الاقران برافراشت وچون این‌خبرمعاندت اثربدارالسلطنهٔ هرات رسید ، علی‌قلیخان رانایرهٔ غیرت‌وتعصب از خاطر حمیّت اثر زبانه کشیده باشارت شاهزادهٔ نامدار به اجتماع سپاه ظفر-آثار امرفرمود ، ودراندك زمانی لشکربسیار ، همه جرّاروتیغ‌گزارجمع‌گردیده درظل رایت فتح‌آیت شاهزاده‌لوا روی توجه بصوب مشهد مقدّس نهادند وچون دوسه مرحله از دارالسلطنهٔ هرات جدا شدند ، امرا و حکام سایر مملکت طریق موافقت‌واطاعت‌مسلوك‌داشته‌بموکب علیّهٔ شاهزاده ملحق‌گردیدند .

شعر

سپاهی فزون‌تر ز برگ درخت — همه در ره کینه پاکرده سخت
همه رزمساز و همه تیغ زن — همه‌کینه‌خواه وهمه صف شکن
ز مژگان دلدار خونریزتر — ز چشم بتان فتنه انگیزتر
بجنگ آوری ساز ره ساختند — لوای توجّه برافراختند

وچون حاکم مشهد منّور از توجّه آن سپاه بی‌مرّ آگاهی یافت اندیشه از بسیاری لشکر نکرده بـا سپاه خود یکدو منزل باستقبال شتافت و پس از تقارب فریقین صفها ازطرفین آراسته ، میمنه ومیسره را بفرّ وجود مبارزان تیغ زن و بهادران صف‌شکن زیب وزینت دادند وجوانان جنگجوی ودلیران تندخوی گران‌رکاب وسبك عنان بمیدان کین بجولان درآمدند . [۷۴]

ز هر سوی گُردان چابك سوار — برون تاختند از پی کارزار
دلیران بمیدان فرس تاختند — بستند و کشتند و انداختند
درآن معرکه بسکه خون شد روان — تن کشتگان را ببرد از میان
نهال سنان اندر آن کارزار — چو شاخ درختان سر آورد بار

آخرالامر، بیمن اقبال شاهزادهٔ سکندرخصال، مرتضی‌قلیخان عنان انصراف بجانب مشهد انعطاف داده خان هرات نیز عطف عنان بطرف مقصد کرد و بعد از اطلاع ارکان دولت برین وقایع، حکم همایون ازمکمن دولت روزافزون برین نهج شرف اصدار[۱] یافت‌که بعضی ازامرای عراق، مثل محمدخان ترکمان وشاهوردی خلیفه ولد ولی‌خلیفه با برادرش اسمی‌خان وغیرهم، باسپاه کینه خواه لوای انتقام افراخته به‌خراسان روند وبمعاونت ومظاهرت مرتضی قلیخان آثار اقتدار ظاهر ساخته لشکربدارالسلطنهٔ هرات برند وآن‌بلدهٔ فردوس‌رتبه‌ازتصرّف علی‌قلیخان انتزاع نموده زمام حکومت ودارائی آن ملك را بقبضهٔ اختیار شاهوردی خلیفه داده لوای استقلال او را در آن دیار برافرازند و امرای مذکور ، حسب‌الحکم رایت توجه به‌خراسان برافراشتند. وچون قبل‌از وصول امرای‌ملك آرا به‌مشهد مقدّس ، علی‌قلیخان در رکاب شاهزادهٔ ظفرعنان بمحل خود مراجعت نموده بود ، امرای‌عظام درمشهد مقدّس‌نزول‌فرمودند وخان‌هرات [دربن] نوبت صفحهٔ رخسار

۱ ـ م : اقدار .

شاهد درم ودینار بخط وخال سکّه زیب و آرایش دادوصحیفهٔ زبان بذکر خطبه والقاب نوّاب شاهزادهٔ فلك جناب زینت و آرامش یافت وقرار پادشاهی شاهزادهٔ گردون اساس شاه عباس داده باستقلال تمام لشکری قیامت اثر بهم آورده رایت استیلا بجانب مشهد معلّی برافراخت و چون بحوالی تربت رسید ، معلوم نمود که این کرّت سپاهی عظیم در مشهد جمع کرده‌اند و بعزم انتقام آمده ، تیغهای خلاف از غلاف کشیده ، بنابراین عنان توجه از آن طرف معطوف داشت وبجانب نیشابور علم عزیمت واقتدار برافراشت ومدتی درظاهر نیشابور نشسته امراء وسپاه مشهد قاصد آن شدند که [به] نیشابور رفته ابواب جدال و قتال برگشایند ، و عاقبت این غرض از قوّت بفعل آمده بهیأت اجتماعی با سپاه‌گران به نیشابور آمدند وچندنوبت بین‌الجانبین، محاربات بوقوع انجامید وبسیاری از لشکریان عرصهٔ تیغ بیدریغ ونشانهٔ تیرمرگ تأثیر کردند. آخرالامر جمعی ازطرفین مصلح گردیده چنین صلاح دیدند که علی‌قلیخان رقم پادشاهی شاهزاده‌عباس از صفحهٔ اعتبار محو نماید وبدستور معهود سلطنت وجهانبانی پادشاه فریدون مسند شاه‌سلطان محمد برخاتم اخلاص بقلم اعتقادنقش فرمایدوفریقین باین مضمون راضی‌شده با یکدیگر ملاقات نمودند و باستحکام بنای عهد و پیمان پرداخته خاطرها مطمئن ساختند ودرمقام خصوصیت و یکجهتی آمده انواع تکلّفات نسبت بیکدیگر نموده لوای محبّت و مودّت بدست ارادت افراختند و پس‌از وقوع صلح وخصوصیّت ، امرای عظام و خدّام شاهزادهٔ عالیمقام هریك روی توجه بسوب مملکت خویش آوردند وامرای عراق نیزلوای عزیمت ببایهٔ سریر خلافت مصیر افراشته آن طریق بقدم سعی سپردند .

اما بعداز قطع چند مرحله بخاطر بعضی از امرا ، مثل اسمعیل قلیخان و برادرش رسید که ما بنا بر مصلحت وقت با علی‌قلیخان صلح کردیم ، اما نوّاب

اعلی باین قضیه راضی [۷۵] نخواهد بود ومجموع امرا، درمعرض عتاب وخطاب خواهیم بود. بتوهّم این ماده فسخ عزیمت اردوی معلّی نموده از نواحی سبزوار متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردیدند وبعد از وصول بظاهر آن بلده، سواد حکمی که بنام شاهوردی خلیفه رقم یافته بود مصحوب سید کمال‌الدین حسین فمی‌که مستوفی خلیفهٔ مشارالیه بود، بایکی از آقایان معظم قرابیگ نام بشهر فرستادندکه مضمون حکم مطاع را بسمع خان واتباع رسانند.

بعداز اطلاع برمضمون حکم، خان هرات اشارت فرمود تاهر دو را برفور گردن زدند وبار دیگر لوای طغیان ارتفاع داده کوس عناد ونزاع فروکوفت. امراء هرچند ابواب نصایح گشوده سعی در اصلاح مهم کردند، اثری بر آن مترتّب[1] نگردید، وامراء ازطریق نصیحت پای کشیده، عزم مراجعت جزم نمودند ومحمد خان به کاشان رفته همّت بر تعمیر قلعهٔ جلالی گماشت وشاهوردی خلیفه به نطنز آمده بدستور سابق علم استیلا افراشت و اسمعیل خان باسایر امرا متوجه اردوی معلّی که درقراباغ وآنحدود بودگردید ومقارن وصول امرا، بدارالسلطنهٔ قزوین موکب ظفرقرین نزول اجلال فرمود و امرا بسعادت بساط بوسی استسعاد یافته کیفیّت وقایع خراسان وصورت احوال خان هرات برنهجی‌که واقع شده بود بمسامع عزّ وجلال رسانیدند. وچون آن مقدمات مرضی طبع اشرف اعلا ومستحسن خواطر[3] وزراء ملك آرا نبود نوّاب کامکار پوشاهزادهٔ عالم مدار زبان اعتراض بر آن جماعت گشادند و همه را درمعرض عتاب آورده تقصیرات گران برگردن ایشان نهادند و ازغایت اعتراض امرا وسپاهیان عراق را بی‌یراق بساق خراسان امرفرموده یورش این سفر قرار یافت وهرکس بقدر استعداد ازپی سرانجام این مهم شتافت.

۱ ـ د : مرتب. ۲ ـ م : جمالی. ۳ ـ م : خاطر. ۴ ـ م : پوذش.

گفتار در بیان انتهاض اعلام نصرت‌اعلام بجانب دارالملك خراسان بجهت تأدیب علی‌قلیخان وذکر وقایع و محاربائی‌که روی نمود درآن اوان

چون‌موکب فیروزی مناقب چندگاه قرین‌راحت واستراحت دردارالسلطنهٔ قزوین اوقات فرخنده ساعات علی‌رغم اعادی بعشرت و شادی بگذرانیدند و پرتو انوار معدلت وانصاف پادشاه فریدون‌اوصاف وشاهزادهٔ سکندرانصاف شامل حال‌رعیّت[و]سپاهی‌کل ممالك ایران[1] گردیده، باین‌افتخار ومباهات فرق عزّت باوج سعادات رسانیدند ، مجدداً صورت خلاف و عناد ومنشأ نفاق و فساد والـی دارالسلطنهٔ هرات بر مرآت ضمیر خورشید نظیر نوّاب سپهر رکاب و شاهزادهٔ مرتضوی انتساب پرتوانداخت، فرمان همایون‌ازمکمن‌مجرت[2] وجلال‌روزافزون شرف صدور یافت که قورچیان برجیس حشمت ، بهرام صولت ، باجتماع سپاه کینه خواه پردازند و بعد از عرض سپاه و بازدید لشکر فیروزی انتباه ، لوای توجه بطرف مملکت خراسان برافرازند وحسب‌الحکم مطاع‌لازم‌الاتباع، عارض لشکر بعداز اطلاع براحوال سپاه کینه‌ور ، بعرض رسانیدکه موازی پنجاه هزار سوار جرّار خنجرگزار وسی هزار پیاده جلد کماندار که درشب‌تار، دیدهٔ مورومار بنوك پیکان آبدار میدوزند ودر روز جنگ ، بآتش تفنگ ، برسپهر دوّار سینهٔ ثوابت [۷۶] و سیّار میسوزند ، در ظلال رایات فتح آیات مجتمع گردیده‌اند .

باین شأن وشکوه و بااین گروه انبوه، در تاریخ دهم شهرجمادی‌الاول سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه، اعلام ظفراعلام بجانب‌کشور خراسان برافراختند وبعد از وصول بولایت دامغان که مقدمهٔ ممالك خراسانست، شاهوردی بیك برادر یکان شاهقلی را برسم رسالت بهمرات روانه ساختندکه حاکم آنجا زهر قهر

۱ ــ م : ممالك‌کل ایران . ۲ ــ کذا در هر دو نسخه: ظاهراً مجدت .

شاهزادهٔ شجاعت بهر، بآن ساکن شهر طغیان ومتمکن سریر تمرد وعصیان، برسبیل اخفا وجهر چشاند وآن فروزندهٔ آتش نفاق وسوزندهٔ خرمن وفاق ، چون بشرف تقبیل بساط جلالت مناط شاهزاده باستحقاق رسید سخنی چندخوش آمد آمیز و حکایتهای فسادانگیز درشیوهٔ کینه وستیز بعرض رسانیده آن جماعت را در وفسر نایرهٔ خلاف وشقاق گرمتر ساخت وچون دانست که سخنش مؤثر افتاد، بحیله‌ای که توانست خود را ازآن میان بکنار انداخت . پس از رفتن آن شیطان‌صفت از آن بلدهٔ جنت [۱] رتبت علی‌قلیخان با امرای خراسان که دم از موافقت ومصادقت میزدند، سپاهی گران و لشکری بیکران آراسته باستقبال موکب همایون شتافته تا سبزوار آمدند واردوی ظفر شعار چون بقلعهٔ آغزیوار رسیدند ، درآن موضع نزول اجلال واقع شد و مقرّر داشتند که روز دیگر از آن منزل نهضت فرموده به‌ایلغار برسرخان هرات روند که آن جماعت رأی خود را تغییر داده و تدبیر را بنا بر تقدیر نهاده قرار باین دادند و ابواب مصلحت باین عنوان برروی خود گشادند که سلوك طریق جدال و عناد نسبت بموکب همایون مناسب وقت دولت و موافق وضع حشمت نیست ، اولی وانسب آنست که ازین مقام مراجعت نموده هریك از امرای محال خراسان در محل خود نشسته قلعهٔ حصاری که درتصرف داشته باشند ، درمحافظت آن کمال اهتمام بظهور رسانند ودراین وقت باعساکر ظفرمآثرطریق جدال وخلاف درنوردیده خودرا ازین‌وادی گذرانند [۲] .

پس‌بنابرین مصلحت از دارالمؤمنین سبزوار طبل ارتحال [۳] کوفته بتعجیل تمام متوجه جاومقام خودگشتند ولوای اقامت در اماکن و مساکن خود برافراشته به‌ترتیب یراق قلعه‌داری پرداختند وازآزوق [۴] وآلات جنگ آنچه ضروری بود

۱ ـ هردونسخه : جهت . ۲ـ م : گذرانیدند . ۳ ـ م: رحیل .
۴ ـ م : آزوقه .

بهم‌رسانیده آماده ومهیا ساختند.

از جمله مرشد قلیخان یکان مخافظت قلعهٔ تربت را متعهد شده آنمقدار اسباب وآلات سامان داده در آن قلعه ذخیره نهاد،که اگر تا سه سال متوالی آن لشکر برظاهر آن قلعه اقامت نمایند ، او را بهیچ چیز احتیاج نباشد وبرین‌قیاس سایر امرای محال اسباب و یراق فراخور منزل ومقام خود جمع ساخته بخاطر مطمئن و دل ساکن، دراماکن خودفروکش کردند [۱] وباخودقرارا ین مقدمه‌دادندکه پادشاه‌همه عمردرخراسان نمیتواند بود، چندگاه‌که درین‌بلاد ودیاراقامت‌نمایند، ضرور تاًلوای مراجعت‌برافرازند. پس‌باین قراردادعلی‌قلیخان متوجه‌دارالسلطنهٔ هرات شد و حسب‌الامکان در تعمیر حصار و برج وبارهٔ آن شهر فردوس حصار کوشیده هردروازه‌بامیری وهر برج بصاحب تدبیری سپرد وهمّت برحصانت قلعهٔ اختیارالدین‌مصروف‌ساخته، اسباب بی‌نهایت ازهرچه محتاج‌الیه بوده‌باشد[۷۷] ترتیب‌دادوچون‌موکب‌نصرت‌شعار[از]قلعهٔ آغزیوار نهضت‌نموده‌فضای‌سبزوارازغبار سپاه ظفر انتباه غیرت فزای صحرای چین وازکثرت خیمه وبارگاه مشاکل سپهر برین گردید ، هیچکس اثری از سپاه مخالفان و نفری از لشکر خراسان برجا ندید و چون حاکمی ضابط در سبزوار نبود ، حسین بیگ ولد سوندوك بیك قورچی باشی را بحکومت آن بلده تعیین فرموده ، لوای توجه‌بصوب دارالملك خراسان برافراختند وبعد از طی مسافت چون سایهٔ وصول برظاهر قلعهٔ تربت انداختند ، معلوم شدکه مرشد قلیخان درآن حصار اقامت دارد وخود رایکی از موافقان وهواخواهان شاهزادهٔ‌گردون اساس عباس‌میرزا میشمارد وآوازهٔ اخلاص واختصاص علی‌قلیخان بگوش دور ونزدیك ازترك و تازیك رسانیده لوازم متابعت ومصادقت بظهور میآورد .

۱ ـ م : گردیده .

بر هر تقدیر موکب همایون و لشکریان فتح آثار ظفر مقرون، در آن سرزمین قبّهٔ خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و دلیران عرصهٔ جنگ وشیران بیشهٔ نام ونننگ نظرهمّت برفتح آن قلعه گماشتند.

شعر

بر افراخته خیمه‌ها از زمین	سر رفعتش بر سپهر برین
ز بسیاری خیمهٔ بارگاه	زمین را به هشتم سپهر اشتباه
بر آن خیمه‌ها قبّه‌های طلا	درخشنده چون آفتاب از سما
ز الوان ابریشم آنرا طناب	چو خطالشعاع از بر آفتاب

بعضی از امرا و اعیان و سپاه چنین صلاح میدیدند که ملتفت قلعه نگشته یکسر تا هرات برانند وتدبیر نوّاب اعتمادالدوله آنکه، اگر از فتح این حصار که سردار آن عمدهٔ مخالفان تبه‌کردار است عنان بگردانند، موجب جرأت و باعث جسارت معاندان میگردد وهرگاه تسخیر این قلعه تیسیر پذیرد، دیگران را مجال سرکشی نماند و عناد از سر نهاده گردن بربقهٔ اطاعت و انقیاد درآرند. القصه قرار فتح قلعهٔ تربت با خود دادند و در ظاهر آن حصار لنگر استقرار انداختند و امرای عظام از هرمحل و مقام احرام توجه بهاردوی معلّی بسته مرتضی قلیخان ترکمان ازمشهد مقدّس وبداغ خان چکنی با یازده پسر ازالکای خود متوجه گردیدند و برین قیاس جمع سرداران احشامات و امیرانالوسنات که در ممالك خراسان بودند، احـرام عتبهٔ علّیـه بسته روی بهرگاه عـالم پناه آوردند.

درین اثنا، پیرغیب خان، با برادران از هرات بیرون آمده بموکب همایون پیوست وحاکم سبزوار وسلیمان خلیفه حاکم ثون و طبس با قشون آراسته بهاردو ملحق گشتند و بعد از اجتماع سپاه ظفرپناه، آداب و اسباب قلعه گیری تمهید

داده علم جدال و قتال برافراشتند و لشکریان را بر آن حصار قسمت نموده هرطرفی را بیکی از سرداران بهادر و جنگ‌آوران با تهوّر سپرده همّت بر تسخیر آن حصار گماشتند . ومرشد قلیخان در اندرون قلعه پرتو التفات برضبط و ربط آن حصار استوار انداخته از لوازم و شرایط قلعه داری آنچه از قبیل ممکنات باشد سامان نموده زمام محافظت هربرجی‌را بکف اختیار وقبضهٔ اقتدار سرداری با شوکت و پهلوانی صاحب قدرت داده خود بر بام دروازهٔ قلعه بساط استیلا افکنده شامیانهٔ استعلا برافراخت وصدای کوس قلعه‌داری‌وآوای کرّه‌نای سپهسالاری درطاق‌این‌رواق انداخت‌وچندکرّت مصلحان وخیرخواهان فصیح‌زبان بیای‌حصاررفته‌ابواب‌نصایح سودمند برگشادندودر نصیحتگری[۷۸]ومآل‌اندیشی داد سخن‌دادند، اماهیچ فایده‌ای بر آن مترتب نگردیده ونتیجه‌ای‌ازآن‌مقدمات بظهورنرسید وآن جماعت‌ازعدم‌تأثیرسخنان خیرمآل‌خودکمال‌انفعال یافته بمقام خودمراجعت نمودند وچون‌ظاهرشدکه والی‌تربت پذیرندهٔ صلح‌وشنوندهٔ نصیحت نیست وترك عناد و رفع فساد نمیکند وگردن اطاعت بربقهٔ انقیاد در نمی‌آورد ، امرعالی شاهزادهٔ غضنفر نهاد از مکمن غضب نیران لهب شرف صدور یافت‌که غازیان ظفر فرجام ولشکریان بهرام حسام، بآداب حرب واستعمال آلات طعن و ضرب اشتغال نمایند و در تسخیرآن حصار وتخریب بنیان و جدار کمال اقتدار ظاهر سازند و رایت قلعه گیری ببازوی جلادت و دلیری بر افرازند . بنابرین ، جمعی‌کثیر از بهادران دلیر و متهوران صاحب تدبیر ، باتفنگ وتیر، مرکب ستیز بعزم جنگ و خونریز از جای برانگیخته بمیدان کارزارآمدند و در عرصهٔ جنگ و پیکار قدم ثبات وقرار استوارساختند و ازاندرون حصار نیز جوقی از سپاه کینه خواه بدفع آن جماعت پای جرأت بیرون نهاده ومرکبان

را عنان داده بریکدیگر تاختند .

شعر

گهی آن سنان راست‌کردی برین ز زینش فکندی بروی زمین
گهی این ربودی سر از تیغ تیز گه آن رو نهادی براه گریز
ز بس سر فتاد اندر آن رزمگاه زمین سر رسانید بر اوج ماه

باین‌عنوان حرب در پیوسته لشکریان ظفرعنان‌گاهی غالب واحیاناً مغلوب گشته قریب شصت ماه بین‌الجانبین مراسم جنگ و جدال و شرایط خونریز و قتال مرعی بوده دلیران موکب همایون کارهای نمایان و دستبردهای بی‌پایان بعمل‌آورده داد مردی و دلاوری دادند وبسیاری ازجوانان بهادر ومردان صاحب تهوّر درآن ایام رخت بقا بوادی فنا بردند و حرف زندگانی خیلی از غازیان شجاعت آثار را ازصفحهٔ وجود به‌تیغ بیدریغ سترددند وخان شجاعت نشان دراین مدت در هیچ ماده پای‌کم نیاورده قطعه‌داری‌کردکه‌کوتوال قلعهٔ انجم با چندین دیدهٔ ثوابت در هیچ قرن چنین قلعه‌داری ندیده وکیوان پیر برین‌ایوان‌مستدیر، مثل این سپهسالاری نشنیده .

بعد از آنکه درآن مدت مکرر محاربات صعب بوقوع انجامید وبهیچ‌وجه فتح‌البابی بظهور نرسید ، رأی جهان آرای نوّاب امارتمآب آصفجاهی چنین اقتضا فرمود که بعضی از امرای عظام بقلعه رفته مرشد قلیخان را بطریق صلح وصلاح و سلوك سبیل خیر و فلاح دلالت نمایند و این معنی معروض رأی نوّاب جهان پناهی‌گردیده فرمان همایون برین نهج شرف نفاذ یافت و بعضی ازامرای عظام مثل شاهرخ خان ومحمدخان و قورچی‌باشی وغیرهم به‌بسط بساط مصالحت مرخص گشتند وباندرون حصار داخل شده بنای عهد وپیمان را ازجانبین استحکام داده وادی مجادله را درنوشتند .

پس از آن بعضی از ارکان دولت چنین مصلحت دیدند که ایلچی سخندان، بخدمت شاهزادهٔ گردون اساس عباس میرزا رفته کیفیّت مصالحهٔ مرشد قلیخان را عرض نمایدکه والی دارالسلطنهٔ هرات ترك عناد وطی وادی سرکشی و فسادکرده طریق مطاوعت بقدم مصادقت پیماید . اما نوّاب اعتمادالدولة الخاقانیه را تدبیر خلاف این بود . عرض نمود که خان[1] هرات زیاده از آن باد غرور و استکبار در دماغ دارد که سراطاعت بقبول این معنی فرودآورد ، اولی چنان مینمایدکه ازین[۷۹] موضع ایلغارکرده غافل‌برسراو رویم وتا اوخبردارگردد، اورا بدست درآوریم و این مضمون مرضی طبع نوّاب همایون ومستحسن خاطر ارکان دولت روز افزون افتاده ازآن مکان بجدّ تمام ایلغار نمودند و حاکم هرات در رکاب سعادت انتساب شاهزادهٔ فلك جناب از دارالسلطنه بیرون آمده برسرآب موضع کوسفیه ، که از آنجا تا شهر قریب ده فرسخ باشد خیمه و خرگاه زده پیوسته جاسوسان جلد پرکار کرده روز بروز از وقایع حالات و کیفیّت مهمّات خبر می‌گرفت. چون اردوی معلّی منزلت از موضع تربت بعزم ایلغار کوچ فرمود ، جاسوس خبر بخان رسانیدکه موکب شاهی عنقریب میرسد. خان عالی‌مکان ، اول مرتبه قول قاصد را محمول برکذب ساخته اورا اهانت‌کرد و در آخرگفت‌که بر تقدیرکوچ پنج روز دیگر باین نواحی میرسند. این‌گفت وبخاطر جمع مشغول صحبت‌گردید و سپاه ظفرانتباه چنان ایلغاری کردند که روز دیگرهنوزآفتاب طلوع نکرده بود که دیده‌بان لشکرخان طلیعهٔ سپاه نصرت دستگاه دیده بر در خیمهٔ خان دویدکه چه نشسته‌ای برخیزوتا پای‌داری بگریزکه اینك‌لشکررسید وخان رفیع‌الشأن‌این خبرشنید وتابرخود جنبید، لشکری در خیمه‌گاه ریختند.

۱ـ م : والی.

خان را آنقدر فرصت نشد که باجتماع سپاه پرداخته مرتکب رفع ودفع گردد، از غایت سراسیمگی اکثر لشکرش متفرق گشته بگوشها رفتند، در عین این اضطراب، نوّاب میرزا مفید بهمراهی لله نشده با معدودی از ملازمان روی بهرات نهاد وخان عالیشأن نیز بعد از اندك ترددی روی بهزیمت آورده یك روز بعد از نوّاب میرزا بشهر آمد و میرزا را برداشته با جمیع متعلقان در قلعهٔ اختیارالدین متحصّن گردید، دروازه‌ها رابسته روی همّت بمحافظت شهر وبارو آورده سپاه ظفر دستگاه در اردوی خان لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید. درانندك زمانی پولاد خلیفه وقباد سلطان قاجار وابوالفتح سلطان ولد اغرلوخان و شاهولی سلطان ولد کورسیف و حاجی سلطان کوتوال با دیگر امرا که مجموع چهارده سرمیر بودند با موازی سیصد نفر از وجوه لشکر خان را سر- انداختند وجمیع جهات واسباب خان حمیده صفات، بتصرف غازیان جلادت نشان درآمد، بریکدیگر قسمت ساختندو بعدازفراغ ازصدول[1] مخلّفات امراء وخان رفیع مکان، موکب نصرت صفات از آن موضع متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردیده دوآن شهر فردوس[بهر] نزول فرمودند و نوّاب کامیاب را باشاهزادهٔ جلالت انتساب درمدرسهٔ خاقان منصور سلطان حسین میرزا نزول اجلال واقع شد وهریك از امرای عالیشأن در منزلی مناسب جای گرفته اکثر بل تمامی لشکر در باغات آن شهر جنت اثر فرودآمدند. چنانکه درآن سال ازآن باغات هیچکس یکمن محصول راصاحبی نکرد وبا این کثرت لشکروبسیاری خیل وحشرکه درآن ملك نزول داشتند، یك من انگورکشمشی اعلا، بده دینارتبریزی بود.

---

۱ ـ م: تقسیم.

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات و آثار شوکت و جلالت نواب امارت پناه آصف جاه میرزا سلمان جابری و بیان کشته شدن او به تیغ انتقام امرای عظام در دارالسلطنهٔ هری

میرزا سلمان جابری که نسب عالی خودرا بچند واسطه بزبدهٔ ارباب[1] قبول وعمدهٔ اصحاب رسول صلوات‌الله علیه و آله مادامت [۸۰] النفوس والعقول، مقرّب حضرت باری جابر بن عبدالله الانصاری[2] میرسانید وبحسب متعالی از اکابر واشراف دارالملك فارس وعراق خود را ممتاز ومستثنی میگردانید و ظاهر حالش بزیور علوم ظاهری آراسته بود وباطن خیر مآلش بزینت اخلاق حمیده وصفات پسندیده پیراسته مینمود ، احیاناً بر موزونیّت طبیعت لطیف و مقتضای قریحت شریف، رقم اشعار آبدار بکلك فصاحت برصحیفهٔ عبارت می‌نگاشت و از اینجهت بطبقهٔ شعرای فصاحت زبان و فصحای بلاغت بیان نظر التفاتی داشت و قابلیات ذاتی و استعدادات کسبی باعث ترقی واشتهار آنجناب گردیده در زمان جهانبانی نوّاب شاه دین‌پناه به‌اردوی معلّی تشریف برد ودرسلك ارباب‌مناصب واصحاب‌مراتب منخرط گشته بنابر صفت مستحسنهٔ امانت که لازمهٔ ذات مبینت‌صفاتش بود منظور نظر التفات گشته بمنصب نظارت کل بیوتات خاصهٔ پادشاهی مفتخر و مباهی بوده بین‌الاقران لوای اعتقاد می‌افراخت و در آن منصب جلیل‌القدر پیوسته [می‌بود و چون] سریر معدلت و جهانداری از زبور ذات همایون پادشاه ربع مسکون شاه دین پناه عاری و عاطل ماند و نوّاب شاه اسمعیل بتأیید ملك جلیل تخت همایون بخت خلافت و شهریاری بوجود عدالت ورود خویش مزیّن و مشرّف گردانید و میرزا سلمان را مشمول عواطف پادشاهانه وملحوظ عوارف خسروانه ساخته بعالی منصب وزارت خاصهٔ همایون سررفعتش باوج عظمت برافراخته باعلی مراتب اعتبار و

۱ ــ د: اباب . ۲ ــ م : عبدالله انصاری .

اقتدارش رسانید.

و نواب آصفجاهی در سایهٔ الطاف و اعطاف پادشاهی مدت یکسال و نیم که ایام جهانداری آن پادشاه جمشید جاه بود، زمام امور سرکار پادشاهی و عنان مهمّات رعیّت و سپاهی بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار آورده بلوازم آن منصب جلیلة المراتب باستقلال تمام و استظهار لاکلام کما ینبغی قیام و اقدام نمود و دقیقه‌ای از دقایق آن امر و نکته‌ای از خصوصیات و متعلقات آن فوت و فروگذاشت نکرده با جمهور خلایق بدستور مناسب و لایق سلوك فرمود و چون دست قضا بساط با انبساط آن خسرو جمشید نشاط را از بسیط زمین در نوردید و نوّاب پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد قایم مقام گردید، بدستور سابق، میرزا سلمان را باستقلال بیش از پیش بر چهاربالش وزارت تمکین داده برهمگنان فایق گردانید و در تربیت و تقویتش کمال توجه و التفات بظهور رسانید و بعد از آنکه ملکهٔ بلقیس مرتبه در امور سلطنت و فرماندهی استیلا یافته، بیشتر از پیشتر در ترفّع شأن و تفوّق مکان جناب آصفی توجه فرموده دست وزارتش را در مطلق[1] امور قوی و مطلق داشت و کوکب طالع بلند و ستارهٔ بخت ارجمندش روز بروز بر ذروهٔ ارتقاء صعود بروج[2] نموده رایت استیلا و استعلا می‌افراشت [و] بیمن[3] دولت و اقبال پادشاهی و تأییدات لطف الهی که شامل حال عدیم‌المثالش بود، جمع میان رتبهٔ امارت و وزارت گردید [ه] مدارج هلال قدرش بنهایت ارتفاع و معارج کمال صدرش بغایت امتناع رسید.

نظم

نکرده کسی جمع چون او بهم — ز اصحاب تدبیر تیغ و قلم
به تیغ و قلم کار و بار جهان — برآراسته همچو روی بتان
نهادی پی امتحان قلم — بکاغذ اگر نقطه‌ای از رقم،

۱ ـ م: مطیع. ۲ ـ م: صعود عروج. ۳ ـ د: بایمن.

نمودی ز تدبیر با اعتبار — بهم جمع اقلیم زنگه و تتار
کشیدی‌وگر تیغ تیز ازغلاف[۸۱] — شدی منقطع راه و رسم خلاف
بیك حمله زآن تیغ گوهرنگار — جهان گشتی آراسته چون نگار

وصاحب خیل‌وحشم وناصب طبل وعلم‌گردیده عدد ملازمان خاصه‌اش پنج‌هزار سوار وپیاده بقلم‌آمده ثبت دفترش بودکه مواجب میداد وشرح‌کمیّت‌اسباب وجهات و کیفیّت نفایس و متکلفات سرکارش چون از احاطهٔ دایرهٔ فکر محاسب خیال بیرون و از انحصارگمان و وهم نوفنون افزون بود ، قلم بلاغت رقم زبان تعرّض بمجملی ازتفصیل‌آن درکام عجزواضطرارکشید ودرحینی‌که ملکهٔ بلقیس‌شعار با شاهزادهٔ شجاعت‌آثار و امرای رفیع مقدار ، با بسیاری از سپاه خونخوار بجنگ تاتار تیره روزگار به‌قراباغ اران رفتند ، نوّاب امارت مآب آصفجاه در آن اوان‌کارهای نمایان کرده‌گاه از حسن تدبیرعالمگیر، روز تاتاریان را چون شب تار می‌ساخت وگاه ازضرب شمشیر اجل تأثیر ، رخنه‌ها درسدّ یأجوج صفتان می‌انداخت. تاآنکه بسعی‌واهتمام‌آن‌جناب وکرّ وفرّ غازیان شجاعت انتصاب تاتار خان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیده و بدست تسلط و اقتدار و یمن اقبال شاهزادهٔ عالیمقدار، بساط جرأت تاتاریان درنوردید. وچون بنا برتقدیرمالك‌الملك قدیر و ارتفاع کوکب بخت بیضا نظیر ، بشرف مصاهرت شاهزادهٔ وافر شوکت مشرّف وسرافرازگشته رتبه‌اش باعلامرتبهٔ رفعت رسیده بود، طایرنخوت وتکبّر وشنفار عجب وتجبّر درپیشگاه‌کاخ دماغش آشیان‌کرده با امرای عظام وارکان دولت ابدانجام، بوجه ملایم و طریق مناسب سلوك نمینمود و از غایت اغترار و استکبار، با آن جماعت سبیل مصادقت و مخالصت نمی‌پیمود و در وقتی‌که موکب ظفرعنان بجهت تأدیب و تعذیب علی قلیخان والی دارالسلطنهٔ هرات سایهٔ وصول برظاهر

قلعهٔ تربت انداخته با مرشد قلیخان یکان لوای جنگ و جدال ورایت خونریزی وقتال افراخته بودند ، درآن مدت مکرّر با آن لشکر جنگهای نمایان کرد و با آنکه امرای عظام درآن ایام در فتح آن حصار نهایت اقتدار بظهور رسانیدند ، چون کاری از پیش نرفت خود را ازآن وادی گذرانیدند ، امارت پناه آصف جاهی تعهد آن حصار نموده با ملازمان خاصهٔ خود جنگ انداخت و سورن شاهی سون بگوش اهالی آن انجمن رسانیده بعضی از لشکریان موکب ظفر نشان متابعت او نموده رایت جدال وقتال برافراخت وچون امرای عظام باآصف عالی مقام طریق خلاف ونفاق می‌سپردند ، درین قضیه بااو اتفاق نکردند ومطلقاً دست بآلات حرب نبردند و جناب آصفجاهی کاری ازپیش نبرده خجل ومنفعل بمقام خود بازگردید و امراء با وجود تأخیر وتقصیر طعنه‌ها برو زده سرزنشهای دلکوب کردند و او امرای مذکور را مخاطب و معاتب ساخته سخنان درشت تعرّض آمیز و کلمات فحش عناداانگیز برزبان آورده همه را بکشتن تهدید وتخویف نمود وآن جناب برغم امرا با مرشد قلیخان صلح کرده از ظاهر قلعهٔ تربت برخاستند و بقصد استیصال نهال اقبال وقلع و قمع شجرهٔ آمال علی قلیخان لشکر آراستند .

القصه امرای عظام که عمدهٔ ایشان قورچی باشی و شاهرخ و محمدخان و غیرهم بودند، درتربت قرار قتل نوّاب آصفجاهی داده ، کمر بکشتن [او] بستند و انتهاز فرصت مینمودند ، تا وقتی که موکب نصرت صفات در دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود،[۸۲] امرافرصت یافته درشهر شوّال سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه بکشتن او پرداختند و اعضای اورا بعوض مالش بریکدیگر قسمت نموده هریك از امرا عضوی از آن وزیر بی‌نظیر صائب تدبیر را به‌تیغ بیدریغ از هم جدا ساختند و چون قورچی باشی درکشتن او بیشتر و پیشتر از دیگران غلّو داشت ، درآن شب که او راکشتند ، سر او را ازبدن جدا کرده و در سبدی نهاد و برسم

میوه[1] نوبر بخانهٔ معاندان او فرستاد وهریك از اعداء ، زرها[2] وخلعتها بموصل آن تحفه رسانیده جمعی باین‌وسیله غنی‌گردیدند وبعداز سه روزیکی ازملازمان مقرّبش نعمت‌آقا نام، مرخص‌گشته اجزای جسدآصف را با سرش‌که بفلك وملك فرود نمی‌آمد نقل مشهد مقدس نمود و درجوار روضهٔ عرش احترام حضرت‌امام ثامن‌سلام‌الله علیه مادامت‌السماء متحرّك والارض‌ساکن، بخاك سپرد و زمانهٔ غدّار و سپهر نامشخّص مدار، وجود وعدم‌آن قبلهٔ ارباب تیغ وقلم را یکسان شمرد .

ذکر مصالحهٔ امرای رفیع‌الشأن باعلی‌قلیخان باتفاق و بیان‌معاودت موکب همایون بصوب دارالملك عراق

علی‌قلیخان بعد ازآنکه ازآن رزمگاه بیرون رفت وخود را بشهر هرات رسانید ، شاهزادهٔ سکندر اساس عباس میرزا را برداشته .بقلعهٔ اختیارالدین متحصّن‌گردید وآن قلعه‌ایست‌که کمند اندیشهٔ مقیمان فلك بکنگرهٔ تسخیرآن نمیرسد و هیچ صاحب قدرتی برسبیل قهر و غلبه بر آن حصار استیلا نیافته و دست تصرّف هیچ نوشوکتی بطریق جدال و قتال بگریبان ساکنان آن قلعه نرسیده ،

شعر

یکی قلعه کز غایت ارتفاع ز ذکر مقیمش ملك را صداع
ز چرخ برین برگذشته سرش کمند نظر کوته از کنگرش
زحل کرده بر خاکریزش مقام پی پاس گشته بدورش مدام
بخندق درش از سر اضطراب مه نو چو ماهی شناور در آب
کسی را ز شاهان صاحب‌قران نبودست دست تصرّف بر آن

و در آن حین آن قلعهٔ منیعه بآزوق بسیار و آلت جنگ بی‌شمار مملو و

۱ ـ م : میو . ۲ ـ م : ذرها .

مشحون بود وبی‌آنکه مدتی مدید بمحاصرهٔ آن قیام نمایند فتح آن قلعه امری ناممکن می‌نمود و چون موکب همایون را آن مدت محاصرهٔ آن قلعه لایق امور دولت ومناسب جهات سلطنت نبود، امراء باتفاق یکدیگر حسب‌الصلاح نوّاب اعلی مهم را بصلح مقرر داشتند . وچنین صلاح دیدند که علی‌قلیخان درین‌وقت فرزندان خود را که در صغر سن بودند بپایهٔ سریرگردون نظیر فرستد و همان حاکم دارالسلطنهٔ هرات وللهٔ شاهزادهٔ خجسته صفات باشد و نوّاب کامیاب پرتو التفات برساحت احوال‌خان هرات افکنده افعال واعمال اورا کان‌لم‌یکن انگاشت و رقم عفو و اغماض برصفحهٔ حالش کشیده ، شیوهٔ پسندیدهٔ حلم و تحمّل مرعی داشت وخان عالیشأن پیشکش برسم ترجمان‌کشیده مجدداً بمنصب‌للگی‌شاهزادهٔ مظفّرلوا سرافرازگشت و بخلعات و تشریفات خسروانه معزّز و مکرّم‌گردیده سرافتخار و اعتبارش از اوج سپهر برگذشت .

پس از آن اردوی قلزم صفات از دارالسلطنهٔ هرات‌کوچ فرموده متوجه مشهد مقدس‌گردید و بعد ازآن‌که یکماه درمشهد منوّر[1] بسربردند ، نظراهتمام برسرانجام‌مهام سایرممالك خراسان سیّما مشهد مقدس رضویه علی راقدهاالسلام والتحیه گماشته امیرزادهٔ اعظم سلمان خان نبیرهٔ عبدالله خان حاکم شروان که عمّه‌زادهٔ نواب‌کامیاب‌بود، بحکومت‌ودارائی[۸۳] آن‌شهرجنّت‌بهروتوابع وانتظام مهمات سرکار آستانهٔ کعبه مرتبه مشرّف و مقرّر گردانیده سر افتخارش باوج سپهردوار رسید وبتشریفات‌فاخرهٔ شاهی قامت ایالتش آراسته منصب‌امیرالامرائی کل ممالك خراسان بآن انضمام یافت ومرتضی‌قلیخان ترکمان‌که حاکم مشهدبود، بحکومت استرآباد ومملکت‌جرجان نامزدشد [و] بترتیب یراق‌آن‌سفرشتافت . وچون خاطر خطیر وضمیر فیض پذیر صاحب‌تاج وسریر و امراء وارکان دولت

۱ ـ م : مقدس . ۲ ـ م : عمزاده .

صاحب تدبیر من‌کل‌الوجوه از مهمّات خراسان آسوده و مطمئن‌گردید ، موکب همایون بعزیمت کشور عراق رایت معاودت برافراشت و اردوی جهان پوی از مشهد مقدّس انتهاض فرموده هریك از امراء بمحلّی‌که متعلق باو بود نظر توجه گماشت وپس‌از وصول موکب نصرت‌نهاد بموضع نزل‌آبادکه از آنجا ببلدة‌المؤمنین سبزوار دوفرسخ‌است ،کسی پیش‌رفت‌که یکی ازحمّامات آن‌بلده‌جهت خاصّهٔ‌شاهی صفا داده ترتیب نمایند .

حسین بیگ حاکم آن بلدهٔ طیّبه بـه‌تلقین شیطان لعین‌که بی‌عقلان را بئس‌القرین‌است ، از راه رفته و طریق صلاح و سداد راگم‌کرده سالك سبیل عناد گشت و فرمودکه دروازه‌ها را بسته و پلها راکشیده لشکریان موکب همایون را درشهر نگذارند؛ و باین عمل کثیرالخلل متوقّع تحسین بودکه‌گویند که حاکم ضابطیست وضابطهٔ حکومت چنین می‌باید و هرچند سادات عظام واکابر عالی‌مقام درمنع اوکوشیدند وبه‌نصیحت‌اوپرداختند اصلاً بسمع رضا اصغاء ننمود وازجهت حزم واحتیاط اهل و عیال را بقلعهٔ عمیدی‌که بریکطرف شهر واقعست برده آن حصار را محکم ساخت وبقدرمقدوربمحافظت برج وباره پرداخت وخاطی ازممرّ شهر وقلعه مطمئن ساخته ازنیران غضب قیامت لهب وآتش قهر جانسوز عساکر فیروزی بهر اندیشه ننمود و شاهزادهٔ شجاعت دستگاه بر ظاهر آن بلـده نزول فرمود[ه] نایرهٔ قهرقهرمان‌شاهی‌شعله‌بر کرهٔ اثیرکشیده ، لشکریان رابگرفتن شهر فرمان داد وبا وجود اشتعال‌آتش غضب، بملاحظهٔ آنکه مؤمنان وشیعیان‌آن بلدهٔ جنّت مثال پایمال فتنه و فساد نگردند ، یکی از ارکان دولت را به نصیحت حسین [بیگ] و دفع فتنه و شین او مأمور ساخته بدروازه آمد و ابواب نصایح سودمند برگشاد و درخیرخواهی طرفین داد سعی واهتمام داد . اما آن‌کج اعتقاد بدنهاد، بدفع فساد تن در نداد و ازخوف جان وبیم بند زندان ، سرکشی وخلاف

بگوشه‌ای ننهاد ؛ لاجرم نایرهٔ بأس و سطوت شاهزادهٔ حمزه مرتبت ، زبانهٔ قهر بر اوج زبانا کشیده امرای عظام و سپاهیان بهرام کین شدیدالانتقام را بتخریب شهر مأمور گردانیدند و عساکر « نصرت بهر » ، جنگ برشهر انداخته ، آن بی‌سعادت ، یك ساعتی بامعدود [ی] بدفع و رفع اشتغال نمود، امانودهٔ خاك اغبر در برابر صدمهٔ باد صرصر چه نماید ، و خاشاك دمن در پیش سیل بیخ‌کن بنیاد افکن چگونه پاید ؟

القصه باندك زمانی رخنه‌ها در بنیان آن حصار ، که مانند بنای دولت آن بدکردار، ناپایدار و نااستوار بود افکنده ، لشکری در آن شب درشهر ریختند و مدت دو شبانه روز بلوازم قتل و غارت قیام نموده هرچه خواستند کردند و بر هرکار قدرت یافتند بعمل آوردند ودقیقه‌ای از دقایق خرابی وبی‌ناموسی فرو-گذاشت‌نکردند و آنچه ازقبایح افعال‌وفضایح اعمال‌تواندبود،[۸۴]حسب‌المقدور دروکوشیدند . عوراتی که در پس پردهٔ اعفاف ، روی چون آفتاب در شب از ماه می‌پوشیدند ، در میان روز بی‌چادر ، بلکه برهنه پا وسر ، قلفچیان برپشت خود سوار کرده بمنزل می‌بردند .حاصل که آنچه مسلمانان بقوم گرجی و کفّارحربی کنند ، گروه قزلباش به شیعیان فطری آن بلده کردند و آنچه لشکر مغول در زمان چنگیزخان نسبت باهل خراسان نکردند ، سپاه مسلمانان بمردم سبزوار بعمل آورد . تقصیر وتأخیر جایز نشمردند ، و بعد از قتل وتاراج آتش دربازار زده ، بعضی از خانه‌ها و عمارات که قریب ببازار بود ، تودهٔ خاکستر گردید .

روز سیّم ، که التهاب آتش غضب شاهزادهٔ شجاعت حسب انطفاء پذیرفت ، میرزا محمدمؤمن نبیرهٔ امیرشمس‌الدین‌علی‌سلطان که پسررشید میرزامحمود ودختر-زادهٔ خواجه‌امیربیگ بود ، درآن وقت ملازمت موکب همایون میمنود بوسیلهٔ

امرای ملك‌آرا در خواه‌گناه ناکرده اهل سبزوار از شاهزادهٔ عالی‌مقدار نمود و التماس‌نمود که مصحوب یکی‌ازامرای رفیع‌الشأن بشهررفته، درتسکین این ماده کوشیده، حسین بیگ راکه خمیرمایهٔ این فساد بود، بدست آورده بنظر اقدس رسانـد . ملتمس او مقبول افتاده مشمول الطاف بی‌غایت‌گشته و بشهر آمده، غارتگران را ازشهربیرون‌کردند و فرمان همایون برین موجب نفاذ یافته بود که هیچ‌آفریده را باسیری نبرد و هرکس هرکرا از دختران و پسران‌که‌گرفته بود گذاشتند و بعضی که درشنیدن حکم اهمال می‌نمودند، معروض تیغ سیاست گشته، باقی دست ازمردم داشتند وحسین بیگ‌که درقلعه متحصّن گشته بود، او را بیرون آورده بعرض عتاب شاهزاده آوردند و پس از ایذاهای زیادتی، رقم هستیش از لوح زندگانی سترددند و سرش بردار اعتبار کرده وجود و عدمش را یکسان شمردند و در آن فترت، بسیاری از اشیاء نفیسه و اجناس اعلا بدست قلقچیان ادنی افتاده وکتابهای خوش خط بازینت، از تفاسیر و تواریخ ومثنویات وغیرها بتصرف جماعتی درآمده بودکه هیر از بیر نمیدانستند.

القصه از عقل ناقص و تدبیرباطل یك جاهل چندین نفس مستعد کامل بباد فنا رفت و سبزوار، بمرتبه‌ای خراب شدکه دربعضی منازلش، بجای مردم وحوش و طیور خانه‌کردند و مردمش بطریقی پریشان و بیسامان شدند، که با هیچکس ستر عورت نماند. پس از حدوث این وقایع، موکب همایون طالع از ظاهرآن خرابه نهضت نمود و چون به دامغان رسیدند، مرتضی قلیخان حسب‌الحکم بحکومت الکاء جرجان مرخص شده متوجه آن صوب گشته آن‌طریق بپای سعی نوردید واردوی نصرت [پوی]، از آنجا بتأیید ربّ‌العالمین ارتحال نموده هوای فضای دارالسلطنهٔ قزوین از غبار موکب فلك تزئین، عطر افزای صحرای ختن وچین گردید.

گفتار در بیان نهضت موکب نصرت عنان بصوب مملکت آذربیجان باستصواب امرای رفیع مکان

چون بتأیید ایزد منّان و تقدیر مالک‌الملک جهان، موکب نصرت قران از مملکت خراسان مراجعت فرمود وچندگاه دردارالسلطنهٔ قزوین‌مسند سلطنت و کامکاری وسریر خلافت و شهریاری بوجود نوّاب کامیاب وشاهزادهٔ‌گردون جناب مشرّف‌ومزّین بوده سررفعت‌باوج سپهررسانید وآن‌مدت‌تمامی‌اوقات‌شرافت[۸۵] سمات را در صحبت شیرین لبان شکّر گفتار و سرو قدان سمن عذار مستغرق گردانیده وکام دل‌حاصل نموده، درغایت راحت ونهایت‌استراحت‌گذرانید، هوای دلگشای مملکت آذربایجان و سودای خوبان آن ولایت جنّت نشان از خاطر خطیر و ضمیر خورشید نظیر شاهزادهٔ فلک سریر سر بر زده خیال دلبران شکّرریز و مهوشان عشرت‌انگیز دارالسلطنهٔ تبریز عنان اصطبار از قبضهٔ اختیار شاه و شاهزاده بیرون برد و بحسب اتفاق، درین اثناء خبر رسیدکه سپاهی‌گران و و لشکری بیکران از مملکت روم، با سرداری نامدار متوجه آن مرز و بوم است.

این خبر موحش اثر نیز باعث انتهاض موکب همایون‌گردید وفرمان عالی باجتماع‌امرای ذوی‌المعالی صادرشد وقورچیان بهرام صولت بعرض سپاه شجاعت رتبت مأمور گردیده استعداد یورش آذربیجان و اسباب آن سفر قریب‌الامکان دست بهم داد و رایات ظفرآیات بصوب مقصد مرتفع‌گشته صدای کوس روئین[۱] و نفیر[۲] نای زرّین برخاسته، غلغله درآسمان و زلزله در زمین و زمان انداختند و امرای کیوان قدر بهرام صولت و سپاهیان قمر سیربرق سرعت، کوچ فرموده عنان ظفرنشان بآنطرف منعطف ساختند وبعد ازطی‌منازل وقطع مراحل، چون

۱ ـ م: روبین. ۲ ـ م: نفیر و نای.

خبر قرب وصول موکب گردون مراتب بگوش ساکنان دارالسلطنهٔ تبریز رسید، امیرالامرای ممالک آذربایجان امیرخان موصلو ترکمان که والی ولایت وحاکم آن مملکت بود، ازاستماع این‌خبرمتزلزل مزاج گردید، گاه بسبب حسد وعناد امراء درصدد سرکشی ونزاع وگاه بجهت صوفیگری و اعتقاد، درمقام اطاعت و اتّباع می‌بود.

آخرالامر برهنمونی بخت فیروز و ارشاد عقل مصلحت آموز، طریق مصادقت ومتابعت اختیارکرده و صلاح‌کار منحصر درانقیاد ومطاوعت دانسته، قدم اعتقاد و اخلاص در راه مودّت و اختصاص نهاد و باستقلال تمام و استظهار لاکلام، با معدات پادشاهانه وموجبات خسروانه‌که از آن جمله نه‌کوتل از اسبان بدوی، با زین و لجام مرصّع و چتر و اتاق قبّهٔ مرصّع و خیمه و بارگاه مقطع با قباب زرّین و ابواب سیمین وسایر اثاث سلطنت و اسباب شوکت و عظمت باین کوکبه و حشمت، تا پنج منزل بلوازم استقبال استعجال نمود و امرای عظام و ارکان دولت سلطنت انتظام‌که بمجرد شنیدن آوازهٔ شأن و شوکت خان عالیمکان عنان تمکّن از دست داده درمقام نفاق بودند، چون برأی‌العین مشاهدهٔ حشمت وعظمت ونظارهٔ جبروت وجلالت خان والا منزلت نمود [ند][1] خارخار رشك و حسد از باطن مکیدت موطن ایشان سربرزده‌کمر اقلال و ابطال رتبهٔ آن عدیم‌المثال بر میان عداوت و خصومت استوار ساختند واز روی جد و اجتهاد تمام وسعی‌لاکلام بعزیمت اخلال مبانی مرتبهٔ بلندآن رفیع‌المکان پرداختند.

امیرخان بعد از تشرّف بشرف سجده و تقبیل عتبهٔ علیّه، بمراسم کشیدن پیشکش قیام نموده، ساحت آن صحرا نمونهٔ صحن فردوس اعلا و قرینهٔ سطح گلشن «ذات‌العماد التی‌لم یخلق مثلها»[2] گردانید و آنمقدار از نفایس اجناس و

۱ ـ د: نموده. ۲ ـ سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۷ و ۸.

نوادر اشیاء بیحد وقیاس در نظر اعتبار امرای عالیمقدارکشید که عقول و اوهام ایشان را بسرحد حیرت رسانید.

بعد از آن [۸۶] موکب همایون ازآن مقام و منزل رایت نهضت افراخته چون ظلال اقبال برساحت ناحیهٔ آن بلدهٔ جنت مثال انداخت، ساکنان آن خطهٔ فردوس زینت ومقیمان آن شهر سپهر رتبت، بلوازم استقبال قیام نموده وگاوهای قربانی چنانچه معهود ایشانست برچوب بسته با نثار و پیشکش بی‌نهایت طریق بندگی و دولتخواهی سپردند وخان عالیشأن، باتفاق اعاظم و اکابر آذربایجان، غاشیهٔ اطاعت بر دوش وحلقهٔ متابعت درگوش کشیده، درسایهٔ چترآسمان پیرایه، به‌تعظیم وتکریم هرچه تمامترموکب سعادت مناقب را بشهربردند ونوّاب کامیاب و شاهزادهٔ جلالت انتساب، در دولت خانهٔ قدیم نزول اجلال فرمودند و امرای والامقام هریك درمکان مناسب اقامت نمودند و خان والاگهر بار دیگر در صدد کشیدن پیشکش وساوری درآمده خرمنها ازنقود ابیض و احمر و زواهر جواهر بیحدّ ومرّ ونفایس اجناس بی‌قیاس و اسبان تازی نژاد مرصّع زین زرّین لجام وکمرشمشیرهای مذّهب ساز، مرصّع نیام و اشتران‌کوه شکوه، باجلهای زربفت و مخمل واسترهای بُردعی، با بردعهای بلند فلك محل وغلامان ترك‌خورشیدلقا، وکنیزان‌ماه پیکر ناهید سیما، از حیّزشمار بیرون و از مرتبهٔ حساب افزون، بدست نثار و نیازکشیده‌آداب نیکو خدمتی وشرایط یکجهتی بتقدیم رسانید و انواع تکلفات لایقه وتصدّقات رایقه بمعرض عرض درآورده در این وادی، گوی مسابقت بچوگان مبادرت از اعیان واقران[۱] ربود و بعد از قیام بمراسم خدمت درگاه جهان پناه، هریك از ارکان دولت و اعیان حضرت را مهمانیهای لایق و ضیافتهای موافق نموده پیشکشهای مناسب کشید و چندگاه بلوازم خدمتکاری و

۱ ـ د: اقرون.

مراسم جانسپاری اوقات صرف نموده در هیچ ماده از امور جزوی و کلی کوتاهی نکرد و ازخود بتقصیر راضی نگردید، بلکه درجمیع مواد، آنقدر مبالغه نمود که باعث ازدیاد ماده رشك و حسد امراء گشت و چون مدتی اوقات برین نهج گذرانید، امرای حسد پیشه و عظمای نفاق اندیشه را بیش ازین تاب و تحمل آن حشمت و تحمّل طاقت آن عظمت وشوکت نماند، نایرهٔ حقد و عناد، وغیران فتنه و فساد در کانون درون ایشان افروخته، از هر طرف بدعهای نفاق انگیز و نفسهای خلاف آمیز آتش کینه و عداوت دیرینه که درسینه پوشیده داشتند، اشتعال دادند وبنیاد تحریك سلسلهٔ خصومت‌کرده ودامن سعی برکمرجهداستوار ساخته [۱] زبان بیدگوئی و فتنه جوئی‌گشادند تابهر طریق‌که دانستند و توانستند خاطرجمعیت مآثرشاهزادهٔ عالم مدار را بقتل‌خان عالی‌تبار مایل و راغب ساختند و قول بعضی از دولت خواهان عاقبت اندیش وسخن مخلصان حزم پیشهٔ مروّت کیش، که درباب فسخ این عزیمت بعرض نوّابشاهزادهٔ سکندر صولت رسانیدند بسمع رضا اصغاء ننمود [۲] ونصیحت هیچیك‌ازخردمندان‌آخربین وصلاح‌اندیشان سعادت قرین بگوش هوش نشنود.

پس ازین روزبروز آثارکم لطفی و بی‌عزّتی و اظهار بهانه‌گیری و بی‌شفقتی نسبت بخان عالی‌مکان سمت ظهور می‌یافت، تاآنکه اسباب عدمش وجودگرفته، درتاریخ منتصف [۳] شهر رجب سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه، ازین دار ملال بملك بی‌زوالش فرستادند.

اگر جمعی از راه‌کبر و نفاق — بقصد گروهی کنند افتاق،
توانند مر یکدگر را علاج — گر ازروی‌قدرت ور از احتیاج
ولیکن [۸۷] گروهی بقصدیکی — توجه نمایند اگر اندکی

۱ ـ م: کرده. ۲ ـ د: نمود. ۳ ـ د: منصف.

باندك فسادی کنندش چنان که سوی عدم رو نهد در زمان.

ذکرمجملی ازکیفیت حالت وشمه‌ای ازآثار حشمت وجلالت امیرخان وبیان کشته شدن او به‌تیغ نفاق امرای رفیع‌مکان وعدم التفات شاهزادهٔ سکندر نشان

نوّاب امیرخان که آباء و اجداد عالی‌مکانش پیوسته در بارگاه عرش اشتباه سلاطین کامکار و خواقین عالیمقدار بر مسند عزّت و حکومت از روی استیلا و استقلال متمکّن بوده و همیشه منظور انظار تربیت پادشاهان ملك آرای و خسروان‌گیتی‌گشای گشته گوی مسابقت از همگنان بسولجان مصادقت ربوده‌اند وامیرخان در ایام میمنت انجام و زمان جهانبانی وکشورستانی حضرت شاه دین‌پناه مشمول اثرمکارم خسروانه و منظور نظر مراحم پادشاهانه گردیده، بمناصب بلند و ایالت و امارت ممالك ارجمند و اشتغال بمهمّات دلپسند، بین‌الاکفأ وبین‌الاقران سرافراز گشت ونوّاب شاه دین پناه آنمقدار توجه بجانب او داشت که احیاناً اشعار مناسب در تعریف خان عالی مراتب بر زبان مبارکش میگذشت واین مقدمات موجب فرط استیلا و باعث‌کمال استقلال اوگردید. اعتلای شأنش بدرجه‌ای رسید وارتقای مکانش بمرتبه‌ای انجامیدکه درزمان فرماندهی و اوان پادشاهی نوّاب شاه اسمعیل، در نهایت تمکن و استقرار و غایت تجبّر و استکبار سلوك میفرمود و پادشاه جم جاه، با وجود کمال بأس و سطوت و افراط کبریا ونخوت، نسبت بخان رفیع‌الشأن جانب عزّت ورعایت نموده وشیوهٔ تعظیم مرعی داشته ابواب التفات بر روی اعتبارش می‌کشود و اگر اتفاقاً بارتکاب بعضی از امور که مناسب طور ارباب دین و دولت و شایستهٔ مراتب اصحاب ملك و ملت نبود[1] مأمور میگردید، مرتکب آن نگشته از سخط وغضب شهریار سکندر

۱ ــ م: نبوده.

حسب ، اندیشه نمی‌نمود و اگر بترك مأموربه در موقف اعتراض پادشاه‌مرتاض حاضر میشد ، از روی اقتدار بمعرض جواب درآمده توجیهات ملایم وتأویلات مناسب بی دهشت ضمیر و بی وحشت خاطر خطیر بعرض میرسانید و خسرو سکندر اوصاف ، از جادهٔ انصاف اعتساف نفرموده از مقام تعریض [۱] میگذشت . حاصل کـه امیر خان از ابتدای دولت و کامـرانی ، تا انتهـای حکومت و زندگانی ، پیوسته در کمال حشمت و عظمت گذرانید روز بروز درجات اعتبارش رفیع‌تر میگشت ، تادرایام سعادت انتسام پادشاه فریدون مسند شاه سلطان محمد، رایت مرتبهٔ‌علیّه‌اش از اوج سپهر برگذشت وبایالت و امارت‌کل‌ممالك آذربایجان، از سرحد ابهر و سلطانیه تا اقصی ولایت اران سرافراز گردیده زمام مهام آن کشور ازجزئی وکلی و ملکی و مالی بکف کفایت و قبضهٔ درایت آن عدالت‌گستر درآمد وبتشریفات فاخرات پادشاهانه ازتاج مرصّع وکمر وچارقب مزّین به دُر و گهـر و سایر تجملات خسروانـه از جمیع اکفا و اقران بل تمامی سلاطین عظیم‌الشأن بر سرآمـد و خان فلك‌آستان در کمال استقلال رایت قمر شعاع بجانب آن کشور جنّت بقاع ارتفاع داده با شأن و شوکت بی‌نهایت سایهٔ وصول به‌دارالسلطنهٔ تبریز انداخت [۸۸] و ساکنان‌آن خطهٔ بهشت رتبت و قاطنان‌آن بلدهٔ فردوس زینت، بمراسم استقبال قیام نموده ، اکابر و اشراف و عامهٔ اهالی و اصناف ، بشرف دست بوس تشرّف جسته خان عالی منزلت جمهور خلایق را بدستور لایق نواخت وپس ازتمکّن برمسند ایالت و فرماندهی ، لوای حکومت و عـدالت افراشته بجانب مهمّات ملکی توجه فرمود و اکابر عظام و اهالی ذوی‌الاحترام و سایر مقیمان از خواص وعوام را درظلال جناح همای رأفت و انصاف جای داده ازتاب آفتاب جهانسوز جور واعتساف محافظت نمود وبرشحات

۱ ـ م : تعرض .

سحاب مکرمت وقطرات ابرموهبت،گلشن امید لب‌تشنگان بادیهٔ ناکامی‌را سیراب و سرسبزگردانید و چمن امانی وآمال کافهٔ انام را ازطرف جویبار عدالت‌گستری وجریان انهار رعیت پروری بنهایت مرتبهٔ خضرت ونضارت رسانید. ازپرتوانوار ضمیر خورشید تأثیرش ، ساحت با راحت‌آن مملکت ، صفت اضاءت گرفت و از صفوت سرچشمهٔ جویبار تدبیرش ، حدیقهٔ دین و دولت و دوحهٔ ملك و ملّت سمت طراوت و نزاهت پذیرفت . از نسیم رایحهٔ معدلت عامش باز و کبك به همخانگی ساختند ، و از شمیم فایحهٔ منفعت انعامش گرگ و میش برفع بیگانگی پرداختند .

زعدلش بهم ساخته‌گرگ‌ومیش — شده باز با کبك همراز خویش
بآهو کند یوز همخانگی — جدائی از رفع بیگانگی[1] ؟
کبوتر بشاهین شده همنشین — به‌همصحبتی گشته با هم قرین
رود از پی استراحت غُراب — نهد آشیان زیر بال عقاب.

ودر وقتی‌که نوّاب ملکهٔ بلقیس جناب ، باستصواب امرای جلالت انتساب ، ازین‌سرای فانی بجهان جاودانی انتقال نمود ، نوّاب‌اعلی، از امراء بغایت‌آزرده خاطرگشته ، لوای توجه [2] بجانب دارالسلطنهٔ تبریز برافراخت و برغم امرای معاندت شعار ، خان فلك اقتدار را مجدداً منظور نظرشأن و اعتبار ساخت و در مزید تربیت و تقویت اونهایت مبالغه فرموده، ابواب کامرانی وکامکاری بر روی روزگار خجسته‌آثارش بگشاد وفرق اورا از اوج فرقدان گذرانیده باگوهر درج پادشاهی قران و با کوکب دُرّی برج شاهنشاهی اقتران داد . یعنی مکرّمه‌ای از مخدّرات حجرهٔ عصمت و طهارت ، معظّمه‌ای از اخوات محترمات حجلهٔ عظمت

۱ ـ کذاء . ۲ ـ م : لوجه .

و سلطنت را باو در سلك ازدواج از روی مسرّت و ابتهاج منتظم گردانید ، و از وصول این عطیّهٔ کبری و حصول این موهبهٔ عظمی ، سر افتخار و مباهات خان فریدون صفات را از اوج سماوات بگذرانید و اینمعنی بر خواطر امرای ملك‌آرا و ضمایر عظمای سلطنت انتما بغایت‌گران آمده موجب ازدیاد مادهٔ عناد و باعث ارتداد بعضی از اهل اعتقادگردید ، وازهمه بیشتر حسین‌قلی‌سلطان‌شاملوکه بمنصب عالی مراتب ایشیك‌آقاسی‌باشی سرافراز بود ، درین باب بمرتبه‌ای غلوّ نمودکه درطوی، ببارگاه جهان‌پناه برسرخدمت‌خودنیامد وامرای نامدار، در دفع و رفع این قضیهٔ منازعت‌آثار ، نهایت سعی و کمال اقتدار بظهور رسانیدند، اما نتیجه‌ای ازترتیب مقدّمات عقیمهٔ ایشان بهیچ شکل صورت نیافت تا شبی‌که مقرر بودکه شاهزادهٔ بلقیس مکان [۱] بمنزل خان سلطان‌شان برند ، امراء من حیث‌المجموع برسم جهّال عوام، سرراه‌گرفته چوب در پیش نهادند و نزدیك [۸۹] شدکه بین‌الجانبین فتنهٔ عظیمه حادث‌گردد ؛ بنابرین، آن‌شب محمل فلك تزیین آن ناهید سعادت قرین را باز گردانیده بسوی بیت‌الشرّف خویش رجعت فرموده [۲] مقیم‌گردید و روزدیگر، خان والاگهر، این مضمون را بعرض صاحب تخت و افسر رسانید و نوّاب‌گردون جناب ، امرای کرام را حاضر ساخته با ایشان [خطاب] [۳] خشونت‌انگیز ، وعتاب نصیحت‌آمیز فرمود و امراء اظهار ندامت‌کرده درمقام معذرت‌آمدند .

اما ایشیك‌آقاسی‌باشی ، همچنان برعناد و کجی اعتقاد خود اصرار نمود و ابواب‌مخالفت‌مفتوح داشته، بفرمان‌نفس‌سرکش شیطان‌وش، لوای «ابی‌واستکبر» [۴] برافراشته درخانهٔ نکبت وادبار نشست وبدست جهل وغرور، آن نااهل بی‌شعور، در دولت و حضور برروی روزگار خود بست .

۱ـ م: مکان‌دا. ۲ـ م: بسوی بیت‌الشرف رجعت نموده. ۳ـ د: حناب. م: کلمات.
۴ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۴.

بعد از سه روز که نوّاب کامیاب از آن خسارت مآب تحمّل فرمود ، یکی از استادگان [۱] درگاه دولت‌پناه را نزد آن گمراه فرستاده پیغام داد که چون تو، ترك خدمت ما کرده‌ای ، تاج مرصّع و عصای مرصّع که بجهت این خدمت بتو داده‌ایم بازفرست . و روز دیگر حکم شد که قشون و اتباعش، بدرخانهٔ او فروند و جناب ایشیك آقاسی‌باشی ، بایك غلام خواجه سرا در بالاخانه تنها ماند. پس از آن بعضی از قورچیان عظام بهرام حسام، بل ملازمان خاص خودش که شاهوردی خلیفه اناللو [۲] از آن جمله بود، بگرفتن و کشتن او مأمور گشتند واو در آن بالاخانه تا یکروز به‌تیر تفنگ مرگ آهنگ وسایر اسباب جنگ بدفع آن جماعت اشتغال نمود . عاقبت تشنگی بروغلبه کرد [۳] وبا وجود عدم آب ، دست ازجان شسته بیرون آمد وبردرخانه نشست ؛ هیچکس را جرأت آن نبود که نزدیك رود ، عاقبت شاهوردی خلیفه اناللو ازعقب او درآمده شمشیری برگردنش زد چنانکه افتاد . پس از آن قورچیان برسرش ریخته وسری را که ازکبر بگردون فرو نمی‌آمد از پیکر بدنش جدا کرده بردار اعتبار کردند. القصه، امیرخان مدتهای مدید، برمسند ایالت وسروری متمکّن بوده پیوسته نظرهمت برترفیه وتنظیم احوال برایا وتمیشت امور وسپاهی و رعایا انداخته،موافق بقانون عدالت میساخت وچون بایالت وامارت مملکت آذربایجان سرافراز گردید، بدستور معهود بانبساط بساط معدلت پرداخته ، عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا ، در ظلال عاطفت و رأفت خویش درآورد وآن مملکت از آثار ضبط کامل وعدل شاملش گوی نزهت ولطافت از ریاض ارم برد وهمیشه توجه عالی برمعموری وآبادانی آن ولایت گماشته جمیع خلایق ازاقاصی وادانی ، درمهد امن وامان بوده نهال آمال ایشان را از سرچشمهٔ رعایت و مراقبت سیراب میداشت و تخم

۱ ـ م : ایستادگان . ۲ ـ اینانلو ۳ ـ م : غالب شده .

احسان و انعام در زمین دل طبقات انام از خواص وعوام میکاشت و امری‌که موجب توزّع ضمیر صغیر وکبیر وباعث تفرّق خاطر برنا وپیر باشد بهیچ صورت متصوّر نبود و از هیچ‌طرف مهمی که منشأ فی‌الجمله اندیشه و فکری تواند بود روی نمینمود. ناگاه، از اقتضای‌فحوای‌کلمهٔ «اذا تم امر دنی نقصه»، انقضای‌زمان‌فراغت و کامرانی و انقطاع اوان عشرت و شادمانی آن حاوی کمالات سلطنت و خانی، بتقارب‌انجامید، واول قضیه‌که موجب انخفاض رایت مراتب علیّه وباعث‌انحطاط منازل سنیّهٔ آن خان عالیمکان گردید، فوت علیاحضرت شاهزادهٔ عفّت پناه بود واز این جهت شکست کلّی بارکان دولت و اساس حشمت آن عالی منزلت رسید.

پس از آن، روز بروز کوکب جاه و جلال، از اوج به حضیض وبال روی نهاد و نیّر اقبالش برفلك استقلال، در عقدهٔ [۱] کسوف افتاد[۹۰] تا آنکه ماه رایت نصرت‌آیت موکب سپهر مراتب از افق نزهت‌انگیز دارالسلطنهٔ تبریز طالع شد وخان عالیشأن مهما امکن بمراسم خدمتکاری و لوازم مهمانداری، بل شرایط حق‌گزاری و جانسپاری قیام و اقدام نموده دقیقه‌ای از دقایق اعتقاد و اخلاص و نکته‌ای از نکات یکجهتی و اختصاص فوت وفروگذاشت نکرد، بلکه درجمیع موارد زیادتیها بفعل آورده بسرحد افراط میرسانید و در وقتی که بمجلس بهشت‌آئین ومحفل فلك تزئین‌می‌آمد با ده دوازده‌نفر ازپسران و برادرزادگان، همه با لباس مقطّع و کمرهای مرصّع چنانچه جای دیگران بدشواری بهم میرسید و در حین چوگان بازی، آن جماعت همه بامرکبان تازی، آراسته با چوگانهای مرصّع و گوی زرّین ببازی قیام نموده گوی سبقت، از میدان بچوگان جلادت می ربودند و این مقدمات موجب توزّع ضمیر شاهزادهٔ جهانگیر گردیده خاطرمهر تنویرش نسبت بخان رفیع‌الشأن انحراف پیداکرد

۱ ـ م: عقد.

وآن تکلّفات و تلطّفات‌که موجب اعتلاء شأن وارتقاء مکان او بود تغییر و تبدیل بقواعد آن راه یافته اعزاز ، باذلال و احترام، بانتقام مقرّر گشت و چون مکرّر علامات‌کم لطفی وامارات بی‌شفقتی از نوّاب شاهزادگی برأی‌العین مشاهده فرمود و رایحهٔ فساد وعناد امرای حساد خصومت نهاد استشمام نمود، یك دو روز بنا بر مصلت وقت ، درمنزلی‌که بجهت احتیاط و رعایت مراتب حزم ، بنیان آن عمارت را چون اساس حصن فلك درغایت حصانت و نهایت متانت ساخته و پرداخته بود توقف نمود و مادهٔ خبث و بدگوئی و جادهٔ نفاق و فتنه جوئی بدست معاندان و مخالفان افتاده فرصت غنیمت شمردند و باطفاء چراغ زندگانی نوّاب خانی ازهمه طرف دمها دمیده شمع صفت تیغ زبان برآوردنـد و چون دو روز ونیم[1] ماه اقبال آن شهادت مآل در منزل وبال ماند ، نائرهٔ غضب دوزخ لهب نوّاب شاهزادهٔ شجاعت‌انتساب التهاب یافته زبانه بر زُبانا کشید وبعضی ازامرای عظام‌وفورچیان کرام را به‌دست‌آوردن خان عالیمقام مأمورساخت وآن جماعت ، بهیأت اجتماعی آن منزل را بطریق مرکزاحاطه‌کرده بنیاد جنگ وانداختن تیر وتفنگ‌کردند و یك دو روز ازطرفین بمراسم حرب و لوازم طعن و ضرب اشتغال نموده و آتش جدال و قتال اشتعال داده خرمن حیات یکدیگر بباد فنا بردادند و بسیاری از بهادران و دلیران درآن معرکه روی بعالم بقا نهادند .

آخرالامر دست صوفیگری و اعتقاد گریبان دولت خان والانژاد گرفته ازمنزل خلاف بیرون آورد و باعتماد لطف و اعتقاد و مروّت شاهزادهٔ سکندر ـ سیرت با تیغ وکفن بعتبهٔ علیّه آمد و آنروز بنابرمصلحتی آن صافی عقیدت را سپردند ، وروزدیگر حسب‌الامرعالی شاهزادهٔ والاگهر واستشارهٔ امرای‌معاندت‌گستر ، اساس حیات خان حمیده‌الصفات منهدم ساخته حروف زندگانیش ازلوح

۱ ـ د : دوزونیم .

وجود ستردند وبعد ازکشتن امیرخان، دست قضا بساط فراغت وآسایش و فرش راحت و آرامش، ازساحت مملکت آذربایجان درنوردیده لوای فتنه و فساد و علم کینه وبیداد برافراشت وسپاه بی‌نهایت، ازکشور روم بآن مرزوبوم هجوم آورده درآن بلاد و دیار ازآسودگی اثر نگذاشت.

ذکر آمدن سپاه قیامت هجوم روم بولایت آذربایجان و خراب شدن بعضی محال ازآن مرزوبوم، بنابر تکسر و تکبرایشان وبیان محاربائی که بین‌الجانبین [۹۱] بوقوع انجامید در آن زمان و اوان

چون قبل از قتل امیرخان، اخبار وحشت‌آثار آمدن سپاه روم برالسنه وافواه بود بعدازآنکه خان مغفرت‌مکان، بجهان جاودان انتقال نمود، ازموضع چبستر [۱] که ازتوابع دارالسلطنهٔ تبریز است، مقصودبیگ نامی‌که سابقاً درسلك منسوبان امارت شعارحسن‌بیگ یوزباشی منتظم بود وچون داروغگی‌کل ممالك حضرت‌شاه دین‌پناه بحسن‌بیگ [۲] متعلق‌بود، جناب‌یوزباشی، بنابرغایت‌کاردانی وشرایط مهم‌گزاری، مقصودبیگ را بداروغگی بعضی محال نصب می‌فرمود واو از روی‌استقلال به‌لوازم‌آن امراشتغال نموده‌حسن‌کفایت‌درمهمّات مرجوعه‌بظهور میرسانید [۳] وهمچنین در زمان امارت وایالت امیرخان درمملکت آذربایجان، مقصودبیگ مذکور بهمان‌دستورخودرا درسلسلهٔ رفیعهٔ‌خان‌فلك‌مکان داخل ساخته بخدمات لایقه ازجمله یکجهتان و مخصوصان‌گشته صیت دولتخواهی خان را از اوج سپهر میگذرانید.

پس از حدوث واقعه امیرخان، حقوق اشفاق [۴] و اخلاق او را پیش نظر حقیقت‌آورده بموجب دفع‌الفاسدبالافسد، بمقام‌انتقام درآمد وچون‌خود شأن‌آن

۱ ـ شبستر. م: چبر. ۲ ـ م: حسین بیگ. ۳ ـ م: رسانید.
۴ ـ م: اشتاق.

نداشت‌که بنفسه‌کاری ازپیش تواند برد، با پسران و برادران‌خان جنت‌مکان قرعهٔ مصلحت این مهم در میان انداخته ، مطارحهٔ این داعیه نمود و چون ایشان نیز بسیار دل شکسته و پریشان خاطر بودند و فی‌الحقیقه ارتکاب این امر خطیر در حیّز قدرت ومکنت خودنمی‌دیدند ، لهذا اثری برافسادآن‌مفسد مترتب‌نگردید. از اینجهت‌که عقلا گفته‌اند :

بکار جهان هر که عاقل بود — نباید کزین هر دو غافل بود
یکی آنکه‌کاری که باشد خطیر — خیالش نیارد بگرد ضمیر
دگر آن سخن راکه باید نهفت — نگهدارد آن را نیارد بگفت
که تا بعد از آن نبودش انفعال — سرش را بزانو نیارد ملال
کندهرکه‌کاری‌که‌درخورداوست — نه[1] دشمن بروطعنه آردنه‌دوست

مقصودبیگ چون‌دیدکه‌باستظهار آن جماعت ، چهرهٔ شاهدمقصود درمرآت امید جلوه گر نمیگردد وماه مراد از افق تمنّا طالع نمیشود، از ایشان مأیوس گشته روی توجه بموضع چبستر نهاد و چون بعد ازکشتن امیرخان ، منسوبان و مخصوصان اورا خصوصاً جماعتی که ارباب تموّل و اصحاب ثروت و تجمّل بودند مؤاخذه ومصادره مینمودند ، یکی‌ازمحصّلان غلیظ شدید ، باخذ و ضبط اموال و اسباب او که بیحساب بود رفت ومقصودبیگ[با]آن [2] شخص‌بطریق رفق‌ومدارا پیش‌آمده مبلغهای کلّی ازاجناس گرانمایه وخیمه وخرگاه سپهرپیرایه درنظر قبول محصّل‌کشید وآنقدر خدمت و شیوهٔ خصوصیت بظهور رسانید که تحصیلدار را شرم‌آمد که اورا مقیّد سازد وچون محل‌اعتمادشد، روزها وشبها باآقاهمزبان ومصاحب‌گشته اورا هرروزبمنزلی ازمنازل خود برده باین‌تقریب تحفه‌های‌غریب بنظر میآورد تا اورا بیك یورتی برد که صندوقهای بزرگ مملو ازنقود وجواهر

۱ ـ دشمن «ذ» بقیاس اصلاح‌شد. ۲ ـ د: ازآن .

واجناس نفیسه بود، همه را بمعرض عرض درآوردو حضرت آقا یکی از این صندوقها را خواست که از جای بجنباند، بسیار گران و ثقیل یافت باخود قرار داد که تمام پر از زر است. پس از آن کلید این حجره را بدست آقا داد و خلال این احوال خبر آمدن سپاه روم بحوالی قلعهٔ وان گرم گردید. مقصود شبی ازراه دیگر بآن [۹۲] یورت آمده صندوقها را از نقود و اجناس خالی کرد و درعوض بسنگ و کلوخ پر کرده قفلهای مضبوط بر درصندوق زد و آن نقود واجناس را برداشته همان شب بتعجیل تمام، روی باستقبال لشکرروم نهاد و از برق وباد سرعت سیر استعاره کرده خود را بنحوی از آنجا بحضور عثمان پاشاکه سردار آن سپاه کینه‌خواه بود رسانید وبعد از اظهار اعتقاد واخلاص وکشیدن پیشکشهای خاص، بافروختن آتش فتنه وفساد وسوختن خرمن روزگار اهالی آذربایجان و آن بلاد مشغول گشت و تیر تدبیرش بر هدف تقدیر آمده سخنان بتأثیر، درباب نفاق و عدم اتفاق امرای قزلباش گاهی پنهان وگاهی فاش، بسمع قبول عثمان پاشا و متابعان فضول او رسانیده رتبه‌اش از مراتب مخصوصان درگذشت وعثمان پاشاکه وزیر اعظم ودر بلندی رتبه بر اعاظم پاشایان مقدّم بود وتسخیر مملکت آذربایجان را تعهد نموده بنابرین، کمال اعتماد برمصلحت و تدبیر فضیحت تأثیر مقصود و اغوای آن شیطان صفت مطرود کرده بتاریخ شهر جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین وتسعمائه، بدلالت وهدایت او متوجه تسخیر ولایت آذربایجان که آن عین تجسّر [۱] بودگردید و آنچه آن تبه روزگار فتنه‌انگیز، از رسوم قتل وخونریز درباب مردم تبریز بآن گروه صاحب ستیز القاء نمود، عثمان پاشا تمام را بسمع رضا شنید.

القصه آن سپاه کینه‌خواه را بالتمام از آن جا ومقام برانگیخته و هادی آن

۱ ـ م : تخسیر.

قوم ضال، بل‌مضل آن فرقهٔ ضلال[1] گشته بصوب مقصد لوای توجه برافراشتند و منهیان درگاه جهان‌پناه، بتوسط محرمان بارگاه فلك اشتباه، این‌مقدمات‌موحش وحکایات مستوحش را بنوّاب مستطاب و خدّام شاهزادهٔ جلالت انتساب معروض داشتند و بعد از اطلاع، فرمان مطاع لازم‌الاتباع شرف صدور یافت که رایات آفتاب شعاع بجانب روم و رومیان غشوم ارتفاع داده مواکب کواکب مراتب، درظلال رایات فتح‌آیات، انتهاض نمایند و طریق مجادله با خصوم پیموده ابواب مقابله ومقاتله برآن‌گروه جهول ظلوم بگشایند وبعد از طی آن مسافت پرآفت، درحوالی چغورصعد، قراول‌موکب همایون به‌چرخچی رومیان بازخورده جنگی سخت‌کردند وشکست برورمیان افتاده وجمیع اسباب وجهات از دست داده‌طریق هزیمت غنیمت شمردند وچون عثمان‌پاشا معلوم نمودکه موکب ظفر ورود درسایهٔ علم‌فتح پیرایه از تبریز نهضت فرموده باستصواب مقصود شرارت‌مآب از رامدیگر متوجه تبریزگردید و چون بنواحی آن بلده رسید، اهالی شهرکوچه بندکرده نگذاشتندکه رومیان بی‌تحاشی به‌تبریز درآیند وسپاه روم در خارج شهر نزول کردند و تبریزیان بنیاد جنگ و جدال کرده تا رسیدن عثمان‌پاشا بسیاری از لشکریان روم را بقتل آوردند و چون در اردوی معلّی ظاهرشدکه عثمان‌پاشا از راه دیگر لوای توجه به‌تبریز برافراخته شاهزادهٔ شجاعت‌پناه از آن موضع جلو انداخته بایلغارمتوجه گشتند وچندکس ازامرای سپاه‌ولشکریان ظفرپناه‌راپیش فرستادند تا کیفیّت حالات سپاه روم معلوم کنند و زبان‌گیری،کرده واضح شدکه عثمان‌پاشا درظاهر تبریز اقامت دارد واو نیز چندکس ازپاشایان معتمد را بالشکر جرّار بخبرگیری مأمور ساخته این دوگروه صاحب شکوه در موضع واسفنج بیکدیگر[۹۳] رسیده حربی‌درغایت‌صعوبت دست داده واین‌نوبت نیز بیمن‌اقبال

۱ ـ د : حلال . م : جلال .

شاهزادهٔ سکندرحمال ، غازیان بهرام قتال بدیدن پیکر فتح و ظفر مسرور گشته مظفّر ومنصور روی به‌اردوی جهانجوی نهادند امابسیاری ازلشکریان نصرت‌عنان نیز دوآن معرکه برخاك هلاك افتادنـد و نوّاب شاهزادهٔ سپهر رکاب از واسفنج باستقلال تمام باسپاه بهرام انتقام به تبریز آمده در یکجانب شهر نزول اجلال واقع شد.

چو روز دگر مهر عالم نورد — برآمد براین طارم لاجورد ،
بر افراخت اعلام گیتی فروز — شب ظلمت آسا بدل شد بروز
چو چشم بتان فتنه بیدار شد — بخون ریختن بر سرکار شد.

روزدیگرکه خسرو ثوابت وسیّار بعزیمت هزیمت سپاه ظلام‌اعلام زرنگار برافراخت وباشعهٔ انوارماه علم ارقام شب ظلمت سلب رااز صفحهٔ روزگاربی‌اعتبار محو ساخت، دلیران‌تندخوی مردافکن وبهادران جنگجوی صفشکن، مرکبان ظفرعنان از جای برانگیخته بعزم رزم روی بمیدان‌کارزار نهادند وصفها آراسته و میمنه ومیسره را بوجود شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لجّهٔ وغا پیراسته هریك درمقام خود استادند و ازآن طرف نیز رومیان فتنه انگیز بقصد ستیز و خونریز ازجای برآمده از طرفین صدای کوس حربی ونای رزمی زلزله درزمین وزمان انداخت وصهیل [1] باد پایان وسورن‌وفغان‌نبردآزمایان، بفلك‌رسیده گوش‌ساکنان گردون راکرساخت. گاه بطعن نیزهٔ خطّی،خط وجودمتهوران عرصهٔ پیکار ازلوح روزگار می‌ستردند و گاه از ضرب حسام خون‌آشام ، نهال‌آمال متکبّران معرکهٔ کارزار را درچمن اعتبار ازبیخ وبن‌برمی‌آوردند. آخرالامر، سپاه طرفین،بیکبار ازجای برآمده برهم ریختند وبباد حملهٔ کین ، خاك آن زمین رابخون یکدیگر برآمیختند وآن‌جنگ وستیز وفتنه وخونریزدرحوالی باغات تبریز وقوع یافته

۱ ـ م : سهیل .

فضای معرکهٔ کارزار باغی شد که تا باغبان روزگار نهال اشجار در حدیقهٔ خاك می‌پرورد ، مثل این باغی نساخته وبابن آب وهوا گلستانی نپرداخته .

یکی باغ شد عرصهٔ کارزار — در وخون‌روان‌گشته صدجویبار
شده سبزهٔ بوم او نیشتر — ز انبوهی از سبزه‌ها بیشتر
علمها درو نخل شمشاد او — بآن سبز شد سرو آزاد او
درختان درو نیزه‌های بلند — ز انواع میوه همه بهره‌مند
نهال درختان سرآورده بار — سر غرقه درخون برو چون انار
ز امرود و سیب بیاویخته[1] — زنخها و بینی درو ریخته
ز انگشتها کان جدا کرده تیغ — چو خرمای تر ریخته بیدریغ
بود سوسنش تیغ زهر آبدار — شده خنجرش برگ بید بهار
گل و سنبلش کاشته باغبان — رخ کشتگان ، کاکل مرکبان
بود نرگسش دیدهٔ سرکشان — دروکشتگان خفته‌چون سرخوشان
عذار دلیران شده ورد او — رخ زرد رومی گل زرد او
ز بادام چشم و ز عنّاب لب — اجل را شده نقل بزم طرب
چکان از دم تیغ پرکالها — ز خون دلیران گل و لاله‌ها
بود سرخ بیدش سهام خدنگ — که‌ازخون شیران‌گرفتسترنگ
برآن تیر پیکان زنگار خورد — بود غنچه‌های گل سرخ و زرد
فتاده بخون ساعد سروران — چو ماهی که باشد درآب روان
بود بلبل آن گلستان نفیر — رسانیده دستان بچرخ اثیر
صنوف طیورش چو سرکشتگان — شده‌مرغارواح‌آن‌کشتگان[۹۴]
بود در جهان باغ اگرچه بسی — چنین طرفه باغی ندیده کسی

۱ ــ م: نیاویخته .

و بعد ازاین جنگ ، اجامرهٔ تبریزی که جلادت و خونریزی و جلافت و فتنه‌انگیزی کار وشعار ایشانست ، جمعی‌کثیر از مردم دلیر، دست برآوردند و با رومیان جنگهای نمایان‌کرده بسیاری ازسپاه روم را بخاك وخون سپردند وعثمان پاشا بعد از اطلاع برجرأت وجلادت تبریزی ، لشکر بی‌نهایت بتخریب و تسخیر تبریز مأمور ساخت و رومیان هجوم غریبی آورده خلقی بی‌عدد کشته گشت و شروع درخرابی کرده اکثر عمارات عالیه را ازبیخ و بن برانداخت و بعضی از قیساریه را کنده چنین استماع رفت که درتحت بنای آن عمارت، دفینه‌ای مشتمل برنقود فراوان بدست رومیان افتاد و باین گمان تمامی عمارات تبریز را بآب رسانیده خاکش بباد بردادند [۱] و چون دأب [۲] سلاطین روم اینست که هرگاه لشکری به تسخیر بلادی و کشوری فرستند ، حسب‌الحکم مطاع هرنفر ازآن لشکر یکمن گچ و پنج عدد آجر همراه برند که هرمحل را که بتصرف درآورند ، در آن مقام قلعه‌ای باستحکام بسازند ، بنابرین عمارات تبریز را کنده مصالحش را با آنچه همراه آورده بودند دولتخانهٔ تبریز را بامیدان صاحب آباد درعرض بیست روز حصاری درغایت [۳] متانت ساختند ومجموع سپاه روم درآن‌قلعه رفته ، اسباب قلعه‌داری ، ازضرب زن وتوپ وتفنگ وسایرآلات جنگ بربرج وبارهٔ آن حصار نصب‌کرده لوای جدال و رایت قتال برافراختند . و روز دیگر ، عثمان پاشا ، گروهی انبوه وسپاهی صاحب شکوه ، بقصد تسخیر بعضی ازنواحی وتوابع تبریز تعیین نموده یکی از پاشایان عمده را بسرداری آن لشکرشیاطین حشر مقرر داشت واین خبرکراهت اثر بسمع استادگان پایهٔ تخت عرش پیرایه رسیده از اینجانب نیز سپاهی مانند غمزهٔ دلبران مرد افکن و

۱ ـ د : برداد. ۲ ـ م : آداب. ۳ ـ م : بغایت .

فتنه‌انگیز و چون مژگان مهوشان قلب شکن وخونریز ، بدفع ومنع آن جماعت نامزد گشته علم توجه افراشت وبعد ازقرب وصول رومیان مخذول، هریك از آن دو گروه کوه شکوه [۱] ، در محل خود قرار گرفته بـه‌تسویهٔ صفوف پرداختند و سرداران سپاه طرفین، پس‌ازصف‌آرائی دلیران را بعزم‌کارزارمستعد ساخته‌الویهٔ قتال برافراختند .

صف آرای گشتند هر دو گروه — کشیدند سدّی سکندر شکوه
دو دریای کینه بجوش آمدند — بخون ریختن درخروش آمدند
بهرسو دلیران مرد آزمای — بمردآزمائی گرفتند جای
یکی بریمین دیگری بر یسار — کشودند برهم در کارزار
چنان آتش فتنه بالا کشید — که دودش باوج ثریا رسید

آن دو دریای تیغ و تیر ، بعزم داروگیر از جای برآمده برهم ریختند و بقصد خون یکدیگر درهم‌آویختند. گاه بتوك سنان‌آبدار، لخت لخت جوشن و خفتان ، ازبرمردان‌کار میگشادند وگاه بضرب شمشیرصاعقه‌آثار، شعله درخرمن وجود دلاوران معرکهٔ‌کارزار زده خاکسترش بباد فنابرمیدادند.جوانان عرصهٔ‌رزم مانند ساقیان بزم، ازکاسهٔ سرشیران،باده ازخون‌دلیران‌بریکدیگر می‌پیمودندو کشتگان بطریق‌ستان سرگران ، سربجای‌پانهاده بربسترخاروخاری‌می‌غنودند .

درین روز ، بسیاری‌ازشجعان سپاه مذموم روم ، ازآن معرکه قدم براه عدم نهادند و بعضی از ابطال رجال وغازیان غضنفرهمال در آن ورطهٔ جدال ، از پای فتادند وباقی پای ثبات و قرار استوارداشته [۹۵] تا وقتی‌که غراب شب مشکین سلب برقلهٔ‌کوهسار فلك آبنوسی نشیمن ساخت ، هریك ازآن دولشکر بمعسکر

۱ ــ م : پرشکوه .

خود معلودت نمود . زخم داران به‌بستن زخم ومرهم‌کاری پرداختند و تندرستان بیاری دوستان ویاران رفته‌کشتگان را اسباب‌کفن و دفن مهیّا ساختند .

نظم

سحرگه که خاقان انجم حشم — برافراخت از شرق زرّین علم
سپاه خُتن بر شه زنگ تاخت — لوای حبش را نگونسار ساخت
ز مشرق برآمد بلند آفتاب — سر کینه ورزان برآمد زخواب

علی‌الصباح که سیمرغ زرّین بال‌سپهر بیضای طاوس شب را بزیرجناح مهر درآورد و سلیمان روز ، بقصد دیوشب انجم‌فروز ، تیغ زراندود از قراب شتاب برآورد، شاهزادهٔ سلیمان‌شأن، بعزم رزم با رومیهٔ شومیه، پای‌بررکاب‌ظفرارتکاب نهاد، برمرکبی مانند عمرگرامی تندرو وچون شعلهٔ آتش بسوی‌کرهٔ هوا،گرم‌دو وچون باد جهان پیما ومانندآب روان.

نظم

کمیتی چو پیك نظر ره نورد — چو فکرحکیمان سماوات‌گرد
چو چشم امل آگه و دور بین — چو اندیشهٔ رهزنان در کمین
شدی گر ز خاور سوی باختر — ز دریا بری سُم نگشتیش تر

بدولت و اقبال و کمال شوکت و اجلال سوارگردید و فتح بریمین و ظفر بریسار، بجانب صفوف تاخت و برهریك از مبارزان صف شکن و دلاوران تهمتن نظر التفات انداخت و هرکس را بمقامی‌که لایق و مناسب بود تعیین فرمود و بنفس شریف درمقام صف‌آرائی شده سپاه را بدستوری آراست کـه تا لشکرکش افلاك ومعرکه‌آرای‌موقف خاك ، سپاه‌انجم را درعرصهٔ سپهرعرض میدهد،کوتوال قلعهٔ پنجم، این نوع لشکری و بدین‌آئین لشکرآرائی ندیده و درهیچ معرکه و میدان سپاهی بابن ترتیب و آراستگی نکشیده .

نظم

یکی لشکر آراست گردون اساس — حساب و شمارش برون از قیاس
صفی چند هر یك ثوابت عدد — برایشان ز لطف الهی مدد
همه صف درآن همچو برّنده تیغ — همه تیغ باران چو بارنده میغ
چو قوس قزح هر یکی را کمان — چو ثعبان بدست آتش افشان سنان
چو خورشید بر سر همه خود زر — فکنده بدوش آسمان سان سپر
بخفتان پولاد پوشیده تن — زره‌ها چو داود سان بر بدن
کجیم زر اندود بر مرکبان — چو در کوی زر مهرگرم و روان

واز آنطرف نیز سپاه یأجوج هجوم روم، بقصد ستیز و خونریزی از جای برآمده و درمقابله بعزم مقاتله صفها آراسته، میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه را بوجود پردلان شجاعت آثار و دلاوران شهامت کردار زیب و زینت دادند و هریك ازآن دیوصفتان و سبع سیرتان، بعزیمت انتقام درمحل و مقام خود قرارگرفته بقانون ارباب جدال وآئین اصحاب قتال برجای ایستادند.

نظم

کشیدند آن قوم یأجوج کیش — سپاهی ز کثرت ز یأجوج بیش
بصورت چو دیو و بسیرت چو دد — ز ریگ بیابان فزونشان عدد
تفگها بدوش از پی کارزار — همه مارها بودشان مهره دار
برآورده از دوش هر بد گهر — یکی مار چون مار ضحاك سر
چو آن اژدها گشتی آتش فشان — ندیدی کس از روز روشن نشان
ز بس دود بودی درآن عرصه‌گاه — چوشب‌روزوخورمنخسف‌همچوماه

وچون صف سپاه‌آن دوگروه‌کینه‌خواه درآن صحراکه یاد از دشت روزجزا میداد آراسته‌گشت، نعرهٔ نفیر و غریو کوس و فریاد و سورن دلاوران با ناموس

از اوج فلك آبنوس برگذشت . شیران بیشهٔ وغا و دلیران زرّین‌کلاه آهن قبا، از طرفین روی بعرصهٔ شور و شین آورده مرکبان سبك‌خیز را بمهمیز ستیز از جای برانگیختند و گرد فتنه [۹۶] و آشوب، ازضرب سُم بادپایان زمین‌کوب‌ازفضای عرصهٔ کارزار، برسرو برروزگار یکدیگرمی‌بیختند ، و کمانهای هلال‌مثال برسر چنگ آورده بنوك پیکان تیراجل تأثیر حرف زندگانی از لوح وجود ستردند و بزبان افعی نشان سنان آتش فشان ، زبانهٔ آتش قتال اشتعال داده نفش خرمن حیات ، از سطح هستی بردند و چون بمجردآمد وشد سهام جگردوز وکارسازی سنان آتش‌افروز، مهام مخالفان بدروز فیصل پذیر نگردید ، غازیان مجاهد و صوفیان صافی عقاید، تیغ انتقام ازنیام آرام کشیده ، بی‌محابا برایشان تاختند و بضرب حسام خارا شکاف ومرصام برق اتصّاف ، چاکها درلباس‌بدن پردلان معرکهٔ امصاف[۱] افکنده بسیاری را بخاك و خون انداختند وآنجماعت نیز ساعتی پای ثبات و قرار برزمین تمکّن و وقار استوار داشته بقدر مقدور بمدافعهٔ سپاه منصور پرداختند .

درآن‌اثنا، شاهزادهٔ صاحبقران مانند سیل غرّان که از فراز روی به‌نشیب آورد، یا صرصر دمان‌که درفصل خزان بر برگ رزان وزد، شمشیر ذوالفقار تأثیر ازقراب عتاب آخته برصفوف مخالفان موقوف‌تاخت وخیلی ازبهادران آن‌لشکر کینه‌ور را به‌نیروی بازوی صفدری‌وقوّت شجاعت حیدری، برخاك هلاك انداخت. بهرطرف‌که روی می‌نهاد ، راهی بوادی عدم برایشان میگشاد و بر هرکـه حمله میآورد ، بیك راندن ، شخص حیاتش را از زندان بدن رهائی میداد .

پس‌ازآن ، غازیان شجاعت نشان بیکبار برآن‌جمع پریشان بهیأت‌اجتماعی حملات متواتر و صدمات متوافر آورده سلك انتظام آن جماعت بدسرانجام رااز

۱ ـ م : مصاف .

هم گسسته بساط جمعیت ایشانرا درنوردیدند و ندای نصرت‌انتمای [۱] «وماالنصر الاّ من‌عندالله» [۲] بگوش مجاهدان آگامرسیده ومؤدای بشارت‌فزای «ان‌تستفتحوا فقد جاءکم‌الفتح» [۳] شنیده برؤیت ماه طلعت شاهد فتح وظفرفایز ودیده ورگردیدند و باستماع این بشارت فرح اشارت، آثاربهجت و سرور بظهور رسانیده غایت کشش و نهایت کوشش بجای آوردند . غنچهٔ مراد غازیان مجاهدان معتقد، درچمن امید، ازهبوت ریاح «ولاتیأسوا من‌روح‌الله» [۴] شکفتن آغاز کرده مقام مقصودشان معطّر گشت و عثمان پاشا چون مخایل شکست و دلایل عجز لشکر پست خودرا درست کرد ، بموجب‌کریمهٔ « سیهزم‌الجمع و یولّون‌الدبر» [۵] روی گردان شده ، پشت بر معرکهٔ جنگ کرده ، از سرنام و ننگ درگذشت و با بقیهٔ سپاه بصوب حصاری که محل متحصّن و قرارگاه ایشان بود روی نهادند ومن بعد ازآن قلعهٔ استوار ، قرار بیرون آمدن با خود ندادند .

نظم

چو برخیل اعدا شکست اوفتاد	سرافراز آن خیل پست اوفتاد
شکستند آن لشکر بحر جوش	که بودند جنگ‌آور وکینه کوش
مخالف پراکنده همچون غبار	بهرسو دو صد کشته افتاده خوار
یکی خورده برفرق شمشیر کین	دوپیکر چوزین‌مانده روی زمین
یکی بر کمر خورده تیغ هلاك	یکی نیمه براسب و دیگر بخاك
یکی را نه‌سربود و نه‌پای و دست	چو مشکی پر ازباده افتاده پست
زبس سر درآن عرصه گاه فراخ	شدآن دشت‌کین وادی سنگلاخ
بهر سوکه مرکب شدی راه جوی	زبس سنگ مرکب فتادی بروی

۱ ـ د : احتمای. ۲ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۷ . ۳ ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۹.
۴ ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷. ۵ ـ سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۴۵ .

وپس از هزیمت رومیان، غنیمت فراوان بدست غازیان ودلیران ظفرعنان درآمده شاهزاده حمزهٔ مآثر، بعداز فراغ ازجانب مخالفان خاسر، مراسم حمد الهی و لوازم شکرآن نعمت نامتناهی بتقدیم رسانیده هریك از [۹۷] امرای شجاعت دستگاه ولشکریان ظفرانتباه ،که درآن عرصه‌گاه آثار اقتدار وشرایط کارزاردردفع خصوم شوم ورومیان غشوم میشوم بصفحهٔ ظهورآورده‌بودند، همه‌را نوازش [۱] لایق و بخششهای موافق فرمود و عثمان پاشا، پس‌ازین‌جنگ ازقلعه بیرون‌نیامد ودراستحکام قلعه‌کوشیده مدتی درآن مقام، رحل‌اقامت‌انداخت وبه تهیهٔ‌اسباب قلعه‌داری ولوازم ضروریات قلعه‌داران پرداخت و درآن ایام مکرر شاهزادهٔ نامورجنگهای مردانه برآن قلعه انداخته آثارشجاعت حیدری بظهور رسانیدومدتی‌رومی دریکطرف تبریز وقزلباش درطرف‌دیگراقامت نموده،احیاناً جمعی‌ازین جانب وبعضی ازآن سو دربرابر یکدیگرآمده مراسم جدال و قتال مرعی‌بود تاآنکه عثمان پاشا، خاطراز رهگذر قلعه جمع نموده جعفرپاشا را با پنکچری بسیاربمحافظت قلعه تعیین نمود وخود ارادهٔ مراجعت نمود.

بعدازطی[چند]مرحله، شبی‌قولنجی‌کرد وازین‌داربی‌اعتبارکوس‌رحلت‌زده بدارالبوارشتافت وسپاه روم‌نعش اورامصحوب خویش ازآن ولایت‌برده ازمردن عثمان پاشاتنزّل وتکسّر تمام بکاروبار رومیان راه یافت وجعفرپاشا باآن جماعت درآن حصار مانده‌کمال احتیاط درانضباط وارتباط قلعه رعایت‌کرده یك لحظه از شرایط‌پاس‌ومراسم حراست غافل وذاهل [۲] نمیگشت وچنانچه معهود ایشانست ، تمام‌شب نعرهٔ حاضرباش آن‌جماعت از اوج فلك میگذشت و نوّاب‌شاهزادهٔ حمزه انتساب، درمقابل‌قلعه سیبه‌هاتر تیب‌داده هرسیبه رابیکی‌ازامرای‌شجاعت دستگاه وارکان دولت نصرت انتباه سپردند .

۱ ـ م : نوازشات . ۲ ـ م : زاهل .

اما چون اکثر سپاه روم رفته بودند ومعدودی چندکه در قلعه مانده بودند بقصدجنگ بیرون نمی آمدند،سپاه قزلباش نیزبنابرین مقدمه دوسه روزی درمقام خود باستراحت پرداختند وچون اهل قلعه را فراغت وغفلت معلوم شد و روزی که شاهرخ خان ذوالقدر مهردار ، درسیبه‌ای که باوتعلق داشت بااولاد و اقوام و بعضی ازملازمان خاص [به] سرانجام صحبتی اشتغال نموده جشنی ترتیب داد و ابواب عیش وعشرت برروی روزگار خود گشادکه بیك‌ناگاه هزاروپانصد رومی‌از حصاربیرون آمده بی‌خبربرسیبهٔ اوریختند وخلیل‌سلطان برادرش باچندکس دیگر کشته شده ، شاهرخ خان را گرفته بردند و این قضیه ناگاه ، باعث اعراض مزاج باابتهاج شاهزاده شجاعت دستگاه گردید وبابعضی ازامراء آغاز کرده[1] در خلال این‌احوال، کمال آزردگی‌ازجانب قلیخان افشارقورچی باشی پیداکرد بمرتبه‌ای که قاصد انهدام بنای‌حیاتش گشت وطهماسب‌قلی‌سلطان ولداصلان سلطان ارشلو را بمنصب قلیخان سرافراز فرموده به‌اخذ وقتل قلیخان اشارت نمود وچون‌این مقدمه مسموع‌قلیخان‌شد،تاج‌ازسرنهاده خودرا بقلعهٔ‌رومیان انداخت واین‌حرکت ناپسند نیز علاوهٔ اضطراب شاهزادهٔ سکندر شوکت گشته در تسخیر قلعه متشمر گردید. امادرین اثنا قضیهٔ دیگر سانح گشت‌که‌گرفتن قلعه‌درعقدهٔ تعویق ماند .

ذکر مخالفت محمدخان ترکمان و بدست آوردن شاهزادهٔ عالیمکان طهماسب میرزا واتفاق‌نمودن امرای تکلو به‌آن‌خان‌عالیشأن

محمدخان ترکمان ، درآن اوان که مصحوب امرای رفیع مکان، از یساق خراسان مراجعت نمود ، متوجه کاشان که [۹۸] الکای او بود شد و پرتو همت‌عالی‌برتعمیرقلعه جلالی‌انداخت وبعدازآنکه‌آن‌قلعه‌رابه‌آزوق[2] بی‌نهایت واسباب‌جنگ بی‌غایت مملوساخت، دوسه روزی بلوازم‌راحت ومراسم استراحت

۱ ـ هردو نسخه چنین است وجمله ناقص بنظر میرسد ۲ـ م : باذوقه

پرداخت وپس ازآن‌لوای توجه بجانب اردوی همایون که در دارالسلطنهٔ تبریز تشریف داشت حرکت داد. دراثنای طی‌طریق، باچندرفیق‌چون‌به‌ساوه رسیدخبر کراهت اثر کشتن امیرخان را شنید . از استماع این قضیه تردد و تفرقهٔ بسیار بخاطرش راه یافته ، پای عزیمتش متزلزل گردید .

دراین اثنا، جمعی ازمردم ترکمان‌که در آن نواحی بودند باو پیوستند و حدیث‌کشتن امیرخان باستصواب علیقلیخان بیگ اغلی تکرار یافته، محمدخان قرار مخالفت باخود داده و چون هرگز امرای ترکمان و بعضی دیگراز ارکان دولت‌بلندمکان راتاب دیدن وطاقت شنیدن شأن‌وشوکت بیگ‌اغلی نبودوهمیشه انتهاز فرصتی وانتظار بهانه‌ای می‌نمودند وطریق‌تدبیری که باعث انهدام اساس حشمت‌وانعدام مواد عظمت اوگردد، بپای اندیشه می‌پیمودند .

درین‌وقت‌که‌کشتن امیرخان وقوع‌یافت محمدخان، صرف‌عنان از راه‌تبریز کرده بجانب‌ولایت‌همدان درحرکت‌آمد وبعدازملاقات با ولی خان تکلوومقدمهٔ خلاف و نزاع در میان آورده مسبب خان را نیز با خود همداستان ساخته نوبت دیگر اعادهٔ ذکر کشتن امیرخان کرده خاطر همگنان بر مخالفت قرار یافت . درین اثنا ولیخان گفت که این مخالفت بدون موافقت سولاق حسین که حاکم ولایت چمخال و توابع است صورت نمی‌بندد و این سخن مستحسن افتاده . بنابرین قاصدی جلد نزد او فرستاده او را بر ما فی‌الضمیر خود اطلاع داده استدعای حضور اوکردند و سولاق‌حسین بجهت‌آنکه شاید که این سودای فاسد را از دماغ ایشان بیرون برد و از ارتکاب این ارادهٔ قبیح ایشانرا متفاعد سازد بامعدودی از مردم خودمتوجه همدان گردید وبعداز تقدیم ملاقات واستماع‌آن مقالات، سعی بسیار وجهد بیشمار در ازاحهٔ[1] آن علل و ازالهٔ آن مادّه پرخلل

۱ ـ م : ازاجه .

نمود. اما هیچ فایده بر آن کلمات مترتب نگردید و نتیجه‌ای از آن مقدمات بظهور نرسید و سولاق‌حسین چون دید که دل فولاد ایشان سوهان‌گیر و سمع فؤادشان نصیحت پذیر نیست، بنابر مصلحتی خفیه با امرای ثلاثه همداستان گشته مقرر شد که بولایت‌خود رود وخیل‌حشم وحواشی وخدم را برداشته به‌همدان آورد و یکی از آن چهار رکن خانهٔ نفاق، بمحافظت ایل و ایماق درهمدان اقامت نموده باقی باتفاق، بعزم کینه وستیز بجانب دارالسلطنه تبریز توجه نمایند.

بعد از این مقدمه قرار داد که سولاق‌حسین روی بولایت خود نهاد، چون ولیخان کینهٔ دیرینه ازو در سینه داشت رفتن او را حمل برنفاق و خلاف کرده، چند کس از عقب او روانه ساخت و آن جماعت بیکدیگر رسیده آغاز مجادله کردند و تیری برچشم سولاق حسین‌خورده خود را از آن مهلکه بقلعه رسانید. پس‌ازچندروز، ولد ولیخان که به‌علی‌پاك‌مال‌شهرت داشت، باتحفه‌ای چند بطریق اخلاص واشفاق نزد سولاق آمد و بمعاذیر دلپذیر دفع مادهٔ کدورت‌نموده بافسانه‌وافسون آن‌امیر صافی‌ضمیر را بحضور پدر رسانید و ولیخان بعد از تلافی، بتلافی آن‌قیام‌نموده[۲] مراسم‌محبت‌ووداد وقواعدالفت[۹۹] واتحاد از درجهٔ امکان‌گذرانید وبحسب ظاهر آنقدر ملایمت وخاطرجوئی کرد، که آن سلیم‌القلب اعتقاد کرد که ولیخان از آن اعمال بغایت نادم وپشیمان و از آن افعال بی‌نهایت‌خاطر پریشان است. بنابرین، خاطرمن کل الوجوه ازجانب اومطمئن ساخت، تابحدی‌که بایك ملازم بمنزل‌او آمدوشد مینمود. پس‌از آن، ولیخان بابعضی ازمقربان خودکه[۲] بعدم مروت و حقیقت موصوف بودند مقدمه کرد تا در هنگام فرصت یکی از آنها اساس حیات آن‌امیر حمیده صفات‌را ازمستقر ثبات انداخت وسولاق‌حسین

۱ ـ د: تلافی قیام آن نموده. ۲ ـ د: که خود

امیری کریم، نیکونهاد وحاکمی عدالت دستگاه باضبط وداد بود. درآن‌هنگام‌که بحکومت آن بلد و محافظت آن سرحد قیام مینمود ، جمیع مردمی که احرام طواف عتبات کعبه مرتبات ائمهٔ معصومین، صلوات‌الله سلامهٔ علیهم اجمعین، بسته برولایت او عبور ومرور میکردند. آنجماعت رابقدر، مهمانداریهای لایق بسیار میکرد وچاوشان همراه قافله‌کرده، ایشانرا ازمنازل مخوف ومراحل خطرناك[1] میگذرانید وهیچکس ازبیم سیاست و ضبط او قدرت‌آن نبود که از آن قافله‌گاه برگی بعنف وتعدی بگیردومردم ازدغدغه وتفرقهٔ دزد وقطاع‌الطریق ایمن‌بوده بادل‌ساکن‌وخاطرمطمئن آمدشد مینمودند. القصه‌بعداز کشته شدن‌سولاق‌حسین، امرای ثلاثه با یکدیگر شرایط عهد و پیمان درمیان آورده بنای آنرا بایمان موکد و مستحکم ساختند و جمیع ایماق ترکمان و تکلو با ایشان اتفاق نموده بتهیهٔ اسباب عناد و نفاق پرداختند .

درخلال‌این‌احوال، امت‌خان ذوالقدرازشیرازمتوجه پایهٔ سریرعرش‌اعزاز بود[چون] بموضع درگزین[2] رسید، محمدخان باامرا وسایرخواص‌قصدملاقات او کرد.بعداز تقدیم مراسم اختصاص ولوازم مودت‌واخلاص، داعیهٔ فاسدهٔ خودرا بامشارالیه درمیان نهاد[3] و امت‌خان بادی‌الرأی ازین مقدمهٔ سرباز زده بکلمات نصیحت‌آمیز، زبان مقال بگشاد و محمدخان آغازفسون [4] وحیله سازی و بنیاد مکر و روباه بازی کرده به ارسال تحفه‌های غریب و اشیاء نفیسهٔ دلفریب رخنه درسدّ اعتقادخان ذوالقدرکرد وامت خان بموجب « الاحسان یقطع‌اللسان» زبان نافرمانی درکام سکوت‌کشید وباردیگرامراء من‌حیث‌المجموع نزداورفته مقالات

۱ ـ م : خوفناك . ۲ ـ م : در حزین . ۳ ـ م : نهادند .
۴ ـ م : قشون .

خلاف‌انگیز وحکایات نفاق آمیز بگوش او رسانیده بهرطریق بوداورا ازمنهاج مصادقت، بسلوك سبیل معاندت آوردند.

پس‌از آن باتفاق، لوای‌خلافت ونفاق ازروی‌ستیز، بصوب دارالسلطنهٔ تبریز برافراشتند و بعد ازوصول متفق‌اللفظ و المعنی ، عرضه بخدمت نواب شاهزادهٔ شجاعت‌انتما، سلطان حمزه میرزا ارسال‌داشتند؛ مضمون عرضه آنکه مابندگان را بنواب همایون خلافی ونزاعی نیست. غرض ازین‌ترك ادب آنست که ماتاب و طاقت این‌امر نداریم ودرحوصلهٔ ما گنجایش نداردکه امیرخان بآن عنوان‌کشته شود وبیگ اغلی در آن عظمت برمسند سلطنت متمکن باشد. معهذا نمیگوئیم که او را بمادهند تا درعوض امیرخان بکشیم؛ مدعاابنست که درممالك محروسه حکومت بلدی باو ارزانی دارندکه درپایتخت نباشد. بعدازآن مارا نزاعی نیست والا تارمقی درتن و نفسی در بدن هست ممکن نیست که ترك عناد و لجاج کرده دست از دامن خلاف و نفاق بداریم واین‌مضمون بسیار بسیار برخاطرحمیت‌مآثر نواب شاهزاده‌گران‌آمده در مقام دفع و رفع این قضیهٔ موجبه [۱] آمده با امرا و ارکان‌دولت ابواب مصلحت ومشورت‌برگشاد. اماصورت حادثهٔ دیگر که درمخیلهٔ کسی نبود [۱۰۰] وبخاطر احدی خطور نکرده روی داد.

بیان واقعه آنکه، درآنوقت‌که امرای مخالفت‌شعار عرضه بنواب شاهزادهٔ مملکت مدار فرستادند ، عریضهٔ دیگر بهمان مضمون بنواب اعلی نیز فرستاده اظهار مدعیات خوددرآن مندرج ساخته بودند، نواب‌اعلی در جواب ایشان‌پیغام فرمودکه شمارا چه لازمست‌که ماده‌ای که موجب فتنه وفساد وچندین‌آزاروعناد باشد دست درو زنید وازاین رهگذر انواع‌آزردگی بما رسد و چندین نفس از

۱ ـ م : موجبه .

وقوع این واقعه ضایع شوند؟! اگر شوکت و شأن علیقلیخان[1] باستظهار حمزه میرزاست، من طهماسب میرزا را بشما دهم تا شمانیز پادشاهزاده‌ای داشته باشید و او را برشما با این تقریب تفوقی نباشد وشماهم ترك‌خلاف ونفاق بکنید ومادهٔ این فتنه وفساد تسکین یابد.

آنجماعت که این حکایت شنیدند، بمؤدای «ذلك هوالفوزالعظیم»[2] متکلم گردیدند و تمامی امرا وسپاه بقبول اینمعنی همداستان شدند ودرهمان‌شب چند کس ازمحرمان‌امین رابحوالی دولتخانه فرستادندونواب‌اعلی بوفای وعدهٔ‌التفات فرموده[3] طهماسب میرزا را ازحرم محترم‌بیرون فرستادوایشان میرزارا باردوی خود رسانیده باستظهار اولوای استیلا و استقلال برافراشتند ودر مقام تربیت و تقویت شاهزاده آمده همت‌برسلطنت اوگماشتند وبعد از آن‌قراردادندکه درر کاب دولت انتساب طهماسب‌میرزا، متوجه دارالسلطنهٔ قزوین گردند وچون شاهزادهٔ سلطنت پناه، وکالت دستگاه سلطان حمزه برارادهٔ ایشان اطلاع یافت ، اسمعیل قلیخان را به تعجیل تمام از راه دیگر بمحافظت قزوین و ضبط خزانهٔ عامره ارسال داشت. و مشارالیه ایلغار نموده چند روز قبل از وصول معاندان بآن‌بلدهٔ جنت نشان آمده به حراست ونگاهبانی دارالسلطنه کمال حزم و احتیاط بظهور رسانید.

اما امرای مخالفین بقصد دارالسلطنهٔ قزوین ازموضع واسفنج بولایت‌ابهر آمده در آن مقام ده پانزده هزار نفر از سوار وپیاده از قوم ترکمان و تکلو و ایماقات متفرقه برایشان جمع‌گردیده سان‌لشکر دیدندوهرکس رایراق‌فراخور مرتبهٔ اوداددندواصحاب‌مناصب تعیین‌کرده مقرر شدکه محمدخان‌لله ومسیب‌خان وکیل‌السلطنه وولیخان امیرلشکر وسپه‌سالار کشور باشند. اماکارپرداز قضاوقدر

۱ ـ د: علیخان ۲ـ سورهٔ ٤٤ آیهٔ ۵۷ ۳ ـ م : نموده

صورت امر دیگر بر صفحهٔ زمان تصویر کرده بود و نقش ارادهٔ دیگر بر لوح وقوع کشیده .

القصه ، چون امرای منازعت قرین[1] ، بقصد دارالسلطنهٔ قزوین عزم جزم کردند،ازموضع ابهر،ایل آلدبن‌ذوالقدر رابجهت‌استمالت‌وایل[2] ساختن‌اسمعیل قلیخان بقزوین فرستادند واوبوعده[3] ووعید ونوید لطفهای تازه و مزید انعام و احسان بی‌اندازه ، اورامستمال وامیدوارگردانید وخان مشارالیه نیزاز قزوین ، جناب مجتهدالزمانی شیخ‌حسین اردبیلی وامیرصدرالدین ولد میرزاشرف‌جهان را بخدمت شاهزادهٔ مشتری‌سیما طهماسب میرزا فرستادکه بنای عهد و پیمان را استحکام دهند وآن دوبزرگوار عالیمقدار بشرف مجالست مجلس فردوس نزهت نواب‌میرزا وامرای‌جلالت انتما تشرف جسته سخنان‌مصادقت بیان‌مذکورساختند و شرایط اطاعت و انقیاد و قواعد یکجهتی و اتحاد بظهور رسانیده مقضی‌المرام محجوب سیادت‌پناه امیردرویش‌بیگ که از اجلهٔ سادات دارالموحدین قزوین ، بمزیدشأن و اعتبار ازاکفا و اقران ممتاز بود و درآن زمان[۱۰۱] باسسیب‌خان بسرمیبرد روانه شدند. مقرر آنکه امیردرویش‌بیگ، اسمعیل‌قلیخان‌راباستقبال موکب شاهزاده بیرون آورد . بعد ازتوجه حضرات مشارالیهم ، موکب شاهزاده بی‌توقف از ابهر نهضت نموده مانند برق تا موضع شرف آباد آمدند و اسمعیل قلیخان دراول قرارموافقت ومصادقت بخوددادە تهیهٔ اسباب‌استقبال اشتغال‌داشت که بیکناگاه خبر رسید که امراء عظام با موکب شاهزادهٔ فلك مقام ، بشرف آباد نزول‌فرمودند[4] واسمعیل‌قلیخان ازآمدن بی‌هنگام ایشان‌کمال‌دغدغه واضطراب بهم‌رسانیده چون تاب مقاومت درحوصلهٔ قدرت‌خود نمیدید وبرمدافعهٔ آن سپاه

۱ - م : قزوین . ۲ - م : و . ۳ - م : وعد .
۴ - م : نمودند .

کینه خواه‌قادر نبود، لاجرم‌قزوین راگذاشته بطرف‌گیلان حرکت نمود و لشکر ترکمان‌به‌قزوین آمده ولیخان‌را بتعاقب‌اسمعیل قلیخان‌فرستادند و باقی‌در آن‌بلده کارزاری[1] بمردم کردند خصوصاً بقوم‌شاملو که باهیچکس سترعورت نگذاشتند واسمعیل‌قلیخان نیز بااندك مردمی بدررفته، بقیهٔ سپاه اوتمام در رودخانه‌هاغرق گشته بسیاری در کوه وکمرها ماندهٔ طعمهٔ وحوش و طیور گشتند و محمدخان با سایرامراء طهماسب‌میرزا رابرتخت سلطنت نشانیده جمهورخلایق را به‌اطاعت و انقیاد درآوردند؛ ازجمله سیادت ونقابت پناه معالی دستگاه، امیر قوام‌الدین حسین که ازاعاظم نقباء اصفهان‌بعلونسب وسموحسب مستثنی‌ومتوجه‌اردوی معلی بودبتکلیف‌تمام اورا برمسند وزارت طهماسب میرزامتمکن‌ساختند وبرین‌قیاس ارباب مناصب تعیین‌فرموده مردمان قابل‌مستعد جهت نسق مهمات‌سرکار پادشاهی مقررداشتند وابواب عدالت و رعیت پروری برروی روزگار مردم برگشاده لوای سلطنت برافراشتند. امادست‌قضا سلك نظام مهام ایشانرا زود ازهم‌گسسته، باندك زمانی بساط جمعیت ایشان درنوردیده وسپهر پرکینه ومهربرعکس مراد وارادهٔ بی‌اعتبار ایشان‌گردید «یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید».

ذکر توجه نواب شاهزادهٔ شجاعت آثار بدفع فتنه و فساد امرای مخالفت شعار

چون ولیخان ازتعاقب اسمعیل‌قلیخان بدارالسلطنهٔ قزوین مراجعت‌نمود، هریك از امراء برسرمنصب خود رفته بفراغت‌خاطر بنسق مهمات ورعایت رعایا وحمایت برایا روی توجه‌آوردند وقرارپادشاهی وسلطنت بخودداده‌امری‌خلاف آنرا تصور نمیکردند. اما فلك شعبده‌باز وزمانهٔ نیرنگ ساز نقشی برآب زدکه حریفان‌کامجو دربزم آرزوساغرحرارى لکشیدند ویکدم‌آب بکام خاطراحباب

۱ ـ م: کاری

ازجام عشرت نچشیدند و دوران مسلب[1] و روزگار متقلب چندان امان نداد که زمانی برمسند آرام و آسایش بنشینند و آنقدر ابواب مهلت برروی امیدشان نگشادکه درچمن دولت وباغ سعادت میوه‌ای ازنهال مقصود بچینند.

مصداق این مقال و کیفیت این احوال آنکه در آنزمان که اسمعیل خان قزوین راگذاشته بطرف گیلان‌شتافت ودرآنجا توقف‌نکرده از راه طارم وخلخال به‌آذربیجان رفته به‌اردوی همایون‌اتصال‌یافت‌وشرح‌استیلای امرای مخالفت آثار را معروض رای نواب شاهزادهٔ عالیمقدار گردانید.

ازاستماع این‌مقال لازم‌الملال، نایرهٔ غیرت وحمیت ازخاطر شاهزادهٔ‌حمزه مآثر زبانه بر اوج زبانا کشید و با بعضی از امرای فراست اندیشه [۱۰۲] و عظمای کیاست پیشه مطارحهٔ دفع این قضیهٔ موحشه و رفع این بلیهٔ مستوحشه نموده‌لوای توجه بمدافعهٔ آن‌جماعت‌بدعاقبت برافراشت واردوی معلی رابابعضی از ارکان دولت، درخدمت نواب‌اعلی درتبریزگذاشت وباموازی چهارهزارکس‌از قورچیان عظام وغازیان بهرام حسام بصوب دارالسلطنهٔ قزوین عنان نصرت قرین بقصدمصاف‌انعطاف‌داد وامرای معاندت شعار، چون‌ازتوجه موکب شاهزادهٔ نامدار خبردار گشتند، باستقلال تمام با آن سپاه بدسرانجام، در رکاب سعادت انتساب طهماسب‌میرزا، باستقبال‌موکب جلال رایت‌نهضت برافراشتند وبعدازطی مراحل درنواحی صاین‌قلعه تقارب فریقین وقوع یافته، ازطرفین پای‌ثبات وقرار استوار داشته همت برمدافعهٔ یکدیگر گماشتند.

صف آرای گشتند مردان کار — صف آراستند از پی کار زار
ز هر سو دلیران مرد آزمای — بمیدان مردی نهادند پای
زجا توسن کین برانگیختند — بخون خاك میدان برآمیختند

۱ ـ م: انروزگار متقلب

زبس گرد برشد برآن دشت کین | زمین آسمان، آسمان شد زمین
در آن تیره گرد از نعال ستور | شراری که جستی ز نزدیك و دور
ز بس تیره بود آن هوا از غبار | تو گفتی ستاره است شب آشکار
ز تیر سواران در آن رستخیز | فلك گشت پرویزن فتنه بیز
گهی گشته یکتن دو پیکر ز تیغ | ز هر پیکری خون روان بیدریغ
که از نیزه گشتی دو پیکر یکی | که فرقی نبودی مگر اندکی
ز بانگ نفیر وز فریاد کوس | که پیچید در گنبد آبنوس
بنای فلك در تزلزل فتاد | یلان را مهم از تحمل فتاد

بیکبار تیغهای تیز بقصد خونریز از نیام جرأت کشیده و سپرهای وقاحت به پیش روی‌آورده و مرکبان بادپای آتش عنان را شررمثال بعزم قتال از جای جهانیده بریکدیگر حمله آوردند وصدای‌گور که وکوس ونوای نفیروکرّه‌نای، دربن‌گنبدآبنوس پیچیده از شیهه مرکبان وهیاهوی مبارزان سپهرپراز ثوابت وپروین، پنبه درگوش نهاد وفلك مستدیر بجهت تماشای آن‌داروگیر، ازکواکب مستنیر ، چندین دیده قربر بگشاد و زمانهٔ سفله نوازو فلك شعبده باز ساعتی آغازهزل واستهزا نموده‌مخالفان رابرؤیت صورت‌فتح‌ونصرت شیرك‌ساخت‌ولوای غلبه واستیلای معاندانرا درفضای معرکه جدال برافراخت، ثایکدوعلم از سپاه ظفرپناه گردانیده بمعسکر خودبردند وباوجود این‌تسلط ، بادی‌غبار انگیز ، از طرف‌مخالفان صاحب‌ستیز دراهتزاز، گردبسیار براردوی نواب‌کامکار حمزه‌القاب ریخت وازتصادم‌آن باد سرصر اثر لشکر ظفر پیکر ازهم‌پاشیده چنانکه همراه و برادر یکدیگر را نیافتند. دربن حالت علیقلیخان قرداش و اسمعیل قلیخان یلداش، هریك بطرفی روی نهادند، از هم‌ریختند وسلك جمعیت سپاه نصرت‌پناه از یکدیگر ریخت .

درین‌وقت شاهزاده سعید، درسایهٔ علمی سفید مانند کوه باشکوه پای ثبات ولنگر وقاراستوار داشته، امارت مآب محمدی‌خان ساروسولاق پیش‌آمده‌بعرض رسانیدکه درچنین محل‌تحمل ودرارتکاب حرب‌تأمل، ازلوازم‌تهور ومراسم‌توکل دوراست وجناب مقرب‌الحضرة و انیس‌الدوله میرزامحمد منشی هم درآن جزو زمان[۱۰۳]، انیس‌مجلس خاص‌وجلیس اختصاص بوده‌طبع پادشاه جهانرا بوجود او استیناسی بود، هم‌ازین مقوله حرفی چند بسمع شریف شاهزادهٔ شجاعت‌انتباه رسانیده ودرضمیر بیضا نظیرآن زیبنده تاج وسریر، این‌سخنان جایگیر نشد و بتازیانه ومهمیز غیرت ، سمندسرکش و توسن اشقروش را از جای برانگیخته بی‌محابا نیزه ازدست نیزمدار کشید و مانند شیرژیان که روی بگلهٔ گور و آهو نهد یاصرصر دمان که برخرمن خس وخاشاك وزد، آهنگ صف مخالف نموده‌و جمعی ازغازیان ظفرمآب [که] بودند نیز[۱] موافقت کردند.

درین حالت اسمعیل قلیخان یلداش که درآن نزدیکی بود و رایحهٔ گلزار فتح بمشام امیدش رسید ، توسن شجاعت و مرکب شهامت را از جای برانگیخته بر یکطرف سپاه کینه خواه تاخت و بیك حمله گروهی ازآن زمره لشکر را از جای برکنده بضرب شمشیر جهانگیر آن گروه را تار و مار ساخت . از غرایب وقایع آنکه بادی که تا غایت‌متوجه معسکر نصرت اثر و باعث غلبهٔ معانـدان حیلت گستر بود، بیکبار برگشته ما صدق آیت «صرصر عاتیة سخرها علیهم[۲] » بظهور رسید و آنمقدار غبار نکبت و ادبار بر فرق آن فرق خاکسار بیخت که هوا مانند روزگارآن‌گروه تیره وتارگردیده باصرهٔ ایشان از رؤیت عاری وعاطل ماند . بعد از انکشاف جلباب غبار ، نظر شاهزادهٔ شجاعت آثار بر علامت وافی ملامت محمدخان افتاده‌کلمهٔ «رب‌انصرنی علی‌القوم‌المفسدین»[۳] برزبان آورده

۱ـ م : ایشان نیز ۲ـ سورهٔ ۶۹ آیهٔ ۶ و ۷ ۳ـ سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۳۰

آهنگ اوکرد وتارسیدن بیك‌طعن نیزه‌او را ازپشت زین برروی زمین انداخت وخان عالیشأن باآنهمه سرکشی وطغیان اظهارعجزکرده زبان‌بخواستن‌امان‌گشاد و ازکشتن او گذشته ، قورچیان دستوگردنش را بسته درپای علم بداشتند.

پس‌ازآن شاهزادهٔ شجاعت نشان شمشیرالماس فعل زمردرنگ[1] ازقراب شتاب برآورده بی‌لبث و درنگ برآنجماعت تاخت و در اندك زمانی بسیاری از وجوه لشکرمخالف راسرانداخت.

دربن‌اثنا، امرای عظام که ازمعسکر ظفر انتظام غیبت نموده بودند رایحهٔ فتح و نصرت از چمن بانزهت «انافتحنالك فتحاً مبیناً»[2] بمشام امیدشان رسیده به اردوی ظفر دستگاه ملحق گردیدند واز زبان هاتف غیبی ندای مسرت فزای «وینصرك‌الله نصراً عزیزاً»[3] ، استماع نمودند وبهیأت اجتماعی برآن سپاه‌بی‌پناه حمله آورده علامت « یوم یقوم‌الساعة » ظاهر گشت و بتایید ملك متعال وبیمن دولت واقبال شاهزادهٔ سکندر همال ولیخان تکلو باپسرش علی پاکمال کشته شده دست زمانه بساط‌آمال ایشانرادرنوشت ومرشدقلی‌سلطان ولد ولی‌خلیفه ، مسیب خان را دستگیر کرده بمصاحبت محمدخان رسانید .

دربن حالت، ازهول آن روزکه رستخیز از آن نمونه بود و لزوم «یوم‌یفر المرء من‌اخیه»[4] ازآن مستفادمینمود، شاهزادهٔ طهماسب‌عنان به‌وادی‌فرارتافت وبعضی ازقورچیان بتعاقب اومأمورگردیده یکی ازایشان خود رارسانیده میرزا را ازمیان زین‌برداشته بنظرانور آورد وشاهزاده کرامت دثار، برادر رادلداری داده نوازش فرمود وخاطرجوئی اوکرده فارغ ومطمئن خاطرش‌گردانید وجناب سیادت و نقابت‌پناه ، وزارت دستگاه امیرقوام‌الدین حسین اصفهانی‌که بر مسند

۱ ـ ۴۰ : زمره . ۲ ـ سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱ ۳ ـ سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۳
۴ ـ سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۳۴ .

وزارت متمکن بودهم‌کشته گردید [۱۰۴] .

لاجرم‌سلك‌جمعیت‌سپاه‌ترکمان وتکلو،ازآثارتیغ‌قهرشاهزادهٔ نامجو[1] ازهم گسسته، بسیاری درآن عرصه، عرضهٔ تیغ و سنان‌گشتند وبقیةالسیف روی ادبار به‌وادی فرارآورده دست قضا بساط اجتماع آن‌جماعت بی عاقبت را درنوردید .

نظم

در اول ظفر گرچه گم کرد راه ولی نصرت‌آورد و شد عذرخواه
اگر ساعتی مهلتی خصم یافت بسوی هزیمت عنان زود تافت

و نواب شاهزادهٔ شجاعت انتساب ، بعداز آنکه خاطر خطیر و ضمیر بیضا نظیر، ازمهم آن‌گروه سست تدبیر فارغ ساخت، ازآن‌صحرای پرآشوب‌وکین ، رایت نصرت‌قرین بصوب دارالسلطنهٔ قزوین برافراخت و در آخر زمان واشرف اوان، ظلال اقبال برساحت احوال ساکنان‌آن بلدهٔ جنت مثال انداخت و بتدارك اختلالی‌که بسبب استیلای مخالفان‌تبه روزگار ومعاندان‌کینه شعارنسبت‌به‌اکابر و اهالی آن دیارسمت وقوع یافته بود نظرشفقت وعین‌عاطفت گماشت وبعدازچند روزکه بمظاهرت‌بخت فیروزبلوازم‌عیش وسرور ومراسم فراغت وحضورپرداخته استیفای حظ‌کامل حاصل نمود، باردیگر بجهت دفع طغیان رومیه، رایت نصرت نشان‌بجانب مملکت آذربیجان برافراشت.

ذکر استیلای ولی سلطان ترکمان بار دیگر بر بلدهٔ کاشان‌و بیان وقایعی‌که حادث شد درآن اوان .

درآنزمان که محمدخان باتفاق امرای رفیع مکان، عنان اختیار شاهزادهٔ طهماسب را بدست اقتدار آورده باستظهار او رایت استقلال برافراشت، قبل‌از آنکه در دارالسلطنهٔ قزوین لوای استیلا برافرازد، حکمی از موقف جلال باسم شاهوردی خلیفه شاملو، که درآن اوقات درقصبهٔ نطنز اقامت داشت شرف صدور

۱ــ م : شاهزاده نامدار چو از هم گسسته

یافت که خلیفه باقشون واتباع‌خود به‌کاشان رفته‌آن بلده را ازتصرف‌گماشتگان محمدخان انتزاع نموده بحکومت ومحافظت آنجا اشتغال‌نماید وبرعایت‌رعیت‌و حمایت‌ساکنان‌آن‌مملکت‌باقصی‌الغایه‌کوشیده شرایط‌عدالت‌واصناف‌بظهوررساند[1].

وخلیفهٔ مشارالیه حسب‌الحکم مطاع لازم الاتباع،لشکر به‌کاشان‌کشیده ودر آنوقت یوسف بیگ ولدخردمحمدخان درکاشان بود چون‌ازتوجه خلیفه اطلاع یافت . فرمودکه دروازه‌هارا بستند و بمحافظت شهر پرداخته ، هردروازه را به امینی و هربرج را بصاحب تمکینی سپرد .

امااهالی مواضع‌کاشان، چون از سلوك ناهنجار محمدخان واتباع در آزار بودند بتصورآنکه بعدازین فراغت خواهند داشت پیاده‌ای چند ازموضع سارو، بخدمت خلیفه‌آمده گرفتن شهررا تعهد نمودند وبعضی ازمردم خلیفه با پیاده‌ها متفق‌گردیده نیم شبی، از راه‌کاربزی‌که‌آبش ازشهربیرون می‌آمد[2] ازمیان شهر سربرآوردند وهماندم بدروازهٔ دولت رفته باجمعی که به‌حراست اشتغال داشتند جنگ درپیوستندوچندکس ازدروازه‌بانان کشته شده ومردم خلیفه غالب گشتند، قفل دروازه را بضرب نجق شکسته لشکر درشهر ریخت و فی‌الحال برنقاره‌خانه دویده نقاره‌ها فروکوفتند .

دربن‌شب غوغا وآشوبی درشهرکاشان افتادکه یاد از روزقیامت داد، یوسف بیگ‌که از این حادثه ناگاه آگاه گردید ، با آنکه آنساعت بر سرسفره بطعام خوردن نشسته‌بود، طعام رابجاگذاشته برفوربااهل وعیال ومتعلقان وپدرش[3] پای برهنه خودرابقلعهٔ جلالی‌رسانیدند وازاکابرکاشان درآن‌شب امیرسعدالله باایشان موافقت نمود و خلیفه و اتباع بخانهٔ محمدخان رفته و برسر آن سفره نشسته طعامها را خوردند .

۱ـ م: رسانید ۲ـ م: درمی‌آید ۳ـ م: متعلقان پدرش

بعد از آن، درین شب هر کرا هرچه بدست آمد برد و چون صبح شد خبر رسید که محمدخان درقزوین برمسند للگی طهماسب میرزا باستقلال تمام تمکن دارد و از استماع این خبر خلیفه متردد خاطر گشته بگمان آنکه ناگاه قضیه برعکس نتیجه دهد، حفظ الغیب مرعی داشت و جمیع جهات و اسباب محمدخان را که از آنجمله جوالی چند لاری و صندوقی چند پرزر بود، در یورتی جمع کرده، در را محکم بستند و خلیفه در یورت را مهر کرده حکم کرد که هیچکس یکدینار از مال وجهات محمدخان تصرف ننماید و هر آقائی که درخانه‌ای نزول کنند از جهات محمدخان به [تحت تصرف[1]] درنیاورند.

اما کسی گوش بحکم خلیفه نکرد و هرچه تعلق بمسرکارخان داشت، بتاراج بردند، بلکه آن یورت راهم در دیگر که مهر نداشت بعنوانی گشوده از نقود و جواهر و اشیاء نفیسه آنچه توانستند تصرف نمودند و خلیفه را لیك نفسی و عاقبت اندیشی بر بن داشته با آن همه اسباب و جهات، از مرصعات[2] اززین مرصع و کمر شمشیر و کمر خنجر و دیگر اشیاء بازیب وزیور و چینی آلات، از لنکریهای فغفوری پادشاهانه وسایر ظروف خسروانه واجناس نفیسه وانواع کتابها و کاغذهای الوان، ازهمه جنس که از قبیل موجودات وازمقولهٔ ممکنات تواند بود، یك خیك پنیر و یك انبانچهٔ سفید آب که زنانرا بکار آید، ازسرکار محمدخان تصرف نمود و خلیفه بعداز ضبط اموال واسباب، ارادهٔ تسخیر قلعه بخاطر آورد وچون آن قلعه بکمال متانت ونهایت حصانت شهرت دارد معهذا محمدخان یراق واسباب بی‌پایان در آنجا ذخیره نهاده بود و نا موازی دویست نفر از ترکمانان جنگ آور، در آن حصار تحصن داشتند. مکرر جنگ انداختند و کاری از پیش نرفت و یوسف بیگ، بعداز تحصن بجهت معاونت، قاصدان بطلب امرای ترکمان مثل ابوالمعصوم سلطان ولد یادگار

۱ ــ د: بخون‌الملك. ۲ــ م: مرصع آلات

محمد سلطان ترخان که حاکم ساوه‌بود، و محمدصالح‌میرزا ومحمدامین‌سلطان که دردلیجان ومحلات حکومت مینمودند فرستاده از ایشان استعانت و استمداد نموده وهمچنین کورشاه علی، برادر مرتضی قلیخان وبوداق بیگ عزالدین‌لوکه درآن نواحی بودند بااعراب چاولی وحجوالی بمدد رسیدند .

اما تا آمدن این جماعت فلك بازیچه غریبی کرد و یوسف بیگ بی‌هیچ مقدمه‌ای‌کشته شد. بیان‌این‌قضیه‌آنکه، درزوقتی‌که بیگ‌بحصول‌اسباب قلعه‌داری پرداخته، جمعی‌که درآنجا بودند بایشان و امیرسید وهرکس ر افراخور حال ، یراق و استمالت میداد. جماعت تفنگچیان را بحضور طلبیده وهریك را نوازشی میکرد وبمواعید دلفریب ابواب‌لطف برروی امیدایشان میگشاد. این پهلوانان همه باتفنگهای‌پرکرده وفتیله افروخته بنظرآمده‌بودند ودرمقابل اوصف‌کشیده و یوسف‌بیگ بنظر عزت درآن عزیزان میدید و هریك را بزبان تفقد و تکلف می‌نواخت. قضاراتفنگ یکی‌ازآنها بجانب یوسف‌بیگ بودناگاه بحرکت‌شخصی ماشه بمحل‌خود رسیده بی‌اختیارمهره [۱۰۶] تفنگ باورسید وفی‌الحال برجای فسرد وازمردن او اضطراب تمام‌بخاطر اهالی قلعه راه یافت و خلیفه نیزکه این خبر شنید ملاحظهٔ حزم‌کرده‌یکدو روزعزم‌رزم نفرمود ومهم قلعه گیری درعقدهٔ تعویق وتعطیل ماند .

درآن‌دو روز امرای ترکمان‌بمدد رسیدند ودرظاهر دروازهٔ فین‌نزول‌نموده ازفوت یوسف بیگ‌کمال‌تحسروتأسف، ایشانرا روی‌داد وچون قلعهٔ جلالی‌یك‌در درحوالی فین‌دارد، آنجماعت اکثر ازآن در، شب‌باندرون قلعه رفتند روزدیگر جنگی درغایت صعوبت بوقوع پیوسته، موازی دویست‌نفر ازترکمان کشته شد ومردم‌کاشان شادیانها زده شادیها کردند و اظهار خوشحالی و مسرت کرده زبان طعن برمحمدخان و اتباع‌کشودند ، از آنجمله مولانا حسن نامی خوانساری که

احیاناً بشغل واعظی قیام مینمود جماعتی تبرائی بهم رسانیده بنیاد فتنه و آشوب کردند وجمعی کثیر از جهال سوقیه وعوام الناس بر ایشان گرد آمده بهیأت اجتماعی نزد خلیفه رفته طالب رخصت جنگ شدند و از خلیفه مدد طلبیدند که بیرون رفته باسپاه ترکمان مجادله کنند وخلیفه در تسکین مادهٔ جهل ایشان کوشیده هرچند نائره تعصب ایشانرا بآب حلم ومدارا منطفی میساخت نیران طغیان و فساد ایشان افروخته تر وشعله حمیت وعصبیت ایشان بلندتر وبالاتر[1] میرفت وهرچند آیت عافیت « ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه[2] » بر ایشان میخواند ، بهیچوجه گوش نمیکردند تا عاقبت بی رخصت خلیفه دروازهٔ اصفهان را گشوده بیرون رفتند و ترکمانان قبل از خروج ایشان ابن فضیه را فهمیده اردوی خود را خالی گذاشته در کوچه باغها و خرابه‌های حوالی شهر پنهان شده چون آن جهال خسارت مآل بمعسکر ترکمان رسیدند کسی را بر جا ندیدند فریاد کشیدند که ترکمان گریخته‌اند واین خبر بشهر رسید جمعی دیگر از آن جاهلان بقصد کسیب وغارت بیرون آمدند وهمین که بمیان خیمه‌ها در آمدند شروع در کسیب کردند لشکر ترکمان از کوچه‌ها وبیغوله‌ها با تیغ کشیده بدر تاختند. ودر نیمساعت قریب به سیصد نفر از آن جماعت را سر انداختند ومعدودی چند که درعقب مانده بودند، بامولانا حسن بهزار فلاکت نیم جانی از آن مهلکه بدر برده بطرف شهر گریختند و ترکمانان سرهای آن ناقص عقلان را از بدن باز کرده بقلعه بردند واز کنگره آویختند .

بعداز دو روز امیر سعدالله از بالای قلعه آواز داد که مردم بیایند و لاش مقتولان را ببرند وهرکه سر کشتهٔ خودرا خواهد، ده[3] عدد خربزه سیاه پوست بقلعه

---

۱ ـ م : باتر. ۲ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۵ ۳ ـ م : دو

آورده سر را ببرد و بعد از این قضیهٔ واقعه، امیر سعد مکتوبی به ولی سلطان ولد محمد خان که در قزوین بود نوشت و او را بآمدن کاشان تکلیف و ترغیب نمود.

وچون خلیفه از فرستادن مکتوب اطلاع یافت در تسخیر قلعه بجد شده دامن سعی بر کمر جهد استوار ساخت وسیبه‌ها درمقابل قلعه ترتیب داده هر سیبه بیکی از فرزندان و بعضی از بهادران لشکر خود سپرده گاهی بلوازم جدال و قتال می‌پرداختند واحیاناً بمراسم استراحت مشغول گردیده باجوانان مقبول نردصحبتی می‌باختند که درین اثنا خبر آمدن ولی سلطان شایع گشت ومردم کاشان خیلی از این واقعه مضطرب و پریشان احوال گردیدند وخلیفه دل برحکومت کاشان نهاده باوجود اسباب واموال محمدخان ازرأس المال کاشان و بلوکات بقرار یکتومان صدوپنجاه دینار توجیه نموده در وجه مواجب ملازمان مقررداشت [۱۰۷] و تحصیلداران رقم ازمحصص گرفته بتحصیل مشغول شدند.

ناگاه ولی سلطان بردرشهر رسید واز گردراه جنگ انداخت ودرعرض دوسه روزمحاربات صعب بوقوع انجامید وهر نوبت بسیاری ازسپاه ترکمان کشته شد. ولی سلطان آثارعجز وانکسار درچهرهٔ لشکریان خود مشاهده نمود و چون سپاه شاملو اضعاف مضاعفهٔ لشکر[۱] ترکمان بود ولی سلطان صلاح در صلح دیده بساط مجادله درنوردید وبعضی ازمعتمدان را نزد خلیفه ارسال داشت که استمزاج او نموده اگرمایل ببسط بساط مصالحه باشد، بنای صلح برین منهج استقرار یابدکه خلیفه آنچه ازمال ومنال واسباب و جهات محمدخان که در شهر وقلعه باشد با متعلقان و منسوبان محمد خان بیرون فرستد و ولی سلطان، کاشان را باو گذاشته برود.

اماقبل از آنکه مطارحهٔ بنای صلح [استحکام پذیرد] فتنه‌ای حادث گشته و

۱- م: لشکریان.

زلزله‌ای انگیخته [شد] که اساس صلح وصلاح وبنای خیر و فلاح، از آن زلزله انهدام یافت.

واین قضیه چنان بود که بعضی از قوم بیات که بمعاونت ومظاهرت شاهوردی خلیفه آمده بودند، یکی از سیبه‌ها درعهدهٔ محافظت وضبط ایشان بود، چون از افواه سخن صلح بگوش ایشان رسید، پیش از آنکه حقیقت آن معلوم شود اعتماد کرده سیبهٔ خودرا خالی گذاشتند وبعضی از سپاه قلعه این حرکت را فهمیده سیبه را بتصرف گرفته لوای جدال افراشتند و دوسه نفر از لشکر شاملو کشته شده طبقهٔ اجرلو نیز ترك ستیز کرده آغاز گریز نمودند و درآن آخر روز، باین تقریب لشکر شاملو بهم برآمده جماعتی از آقایان بر سرخلیفه دویدند که چه نشسته‌ای که ولی سلطان بشهر درآمد وخلیفه چندکس را بتحقیق این قضیه فرستاد. اماهیچکس آنقدر توقف نکرد که کیفیت ظاهر شود وقوم بیات از بیم آنکه سیبه راگذاشته‌اند وباین سبب درمعرض تعرض وعتاب خواهند بود پیش[1] ازهمه کس گریختند و دیگران نیز اقتدا بایشان کرده باخلیفه معدودی چندبیش نماند. ناچارخلیفه، در آن شامگاه سوار شده متوجه دروازهٔ فین که میرزا علی عرب عامری حراست مینمودشدند وشخصی که کلید دروازه داشت حاضر نبود. تاپیداشدن او، آنچنان مردم غلو کردند و ازدحامی بهم رسیدکه زمین چون کرهٔ سیماب[2] بلرزه درآمد. القصه بهرطریق بود دروازه گشوده لشکری متوجه بیرون گردیدند و ازکثرت مرکبان و تردد مردمان پل دروازه شکسته مرد و مرکب در خندق می‌افتادند. وحشتی روی داد ودهشتی درمردم افتادکه شور قیامت واضطراب گذشتن از پل صراط ازیاد مردم برد وبسیاری از آن جماعت که در خندق می‌افتادند دست وپا شکسته ومجروح وخسته درآنجاماندندکه قوت آن نداشتندکه خودرا ازآن ورطه

۱ ـ د: پس از همه کس. ۲ـ م: سیما

بکنار اندازند و آنچه سپاه شاملواز نطنز گرفته بود، باآنچه درکاشان بدست ایشان درآمده بود همه راگذاشتند باین وضع بیرون آمدند وهر کدام بطرفی رفتندو بعضی‌ازفرزندان خلیفه به‌نطنز آمده و کوچ واوراق را بقلعهٔ طرق‌برده مستحکم ساختند وبعداز بیست روز خلیفه پیداشده بطرق آمد ومجموع شاملو درآن‌قلعه لنگر اقامت انداختند.

اما ولی سلطان بعد از تحقیق‌رفتن خلیفه روز دیگر بشهر در آمده دست بیداد وستم برآورد وارباب [۱۰۸] واهالی کاشان را به‌تحمیلات‌گران و حوالات بیکران درشکنجه وتعذیب‌کشیده واموال بیحد واجناس بی‌قیاس، از سوداگران وسایر مقیمان‌آن بلده بانتقام شاهوردی خلیفه مستخلص ساخت.

پس‌ازآن‌کمر منازعت ومخاصمت خلیفه برمیان‌عداوت‌بسته‌ازقوم‌ترکمان و غیره جمعی کثیر بهم‌رسانیده محاربه ومقاتلهٔ شاملو را باخود تصمیم داد وبعد از اجتماع‌سپاه معاندت‌دستگاه، لوای‌طغیان وعناد ارتفاع داده‌روی عزیمت‌بتخریب وتسخیر قلعهٔ طرق نهاد.

اتفاقاً دو روزقبل ازتوجه ولی‌سلطان،میرزا علی‌عرب‌که درنواحی‌اردستان اقامت‌داشت قاصدی‌نزدخلیفه فرستاده پیغام‌دادکه جمعی‌کثیر ازاعراب خراسان وغیره درین‌وادی مقیم‌اند ومال وجهات بیقیاس‌دارند ومدتی‌است‌که یکدینارمال وخراج بکسی‌نداده‌اند. اگرخلیفه خود بسعادت با قشون‌آراسته متوجه گردند، مال بیحساب ازین‌اعراب اخذ میتوان کرد وخلیفه بطمع مال، بصوب اردستان و آن‌محال باستقلال تمام توجه فرمود وچون‌بظاهر آن‌بلده رسیدآخرهای روزبود خواست‌که‌آنشب درآن مقام توقف نماید، محراب‌بیگ ولد قورخمس‌سلطان‌که حاکم آنجا بودباآنکه شاملوبود ودیگر جهات خصوصیت بود، اظهارخلاف‌ونفاق کرده خلیفه را ازدخول مانع‌گشت ومیان ملازمان غبارفتنه درهیجان‌آمده منجر

باستعمال شمشیر وخنجرشده کاراز[1] مدارا ومواسا درگذشت ودو کس ازملازمان خلیفه کشته گشته سرهای ایشانرا باستقبال ولی‌سلطان که قریب‌بآن نواحی شده‌بود فرستاد واو این‌صورت را مقدمهٔ فتح و فیروزی دانسته باستعجال روان گردید و خلیفه مضطر وآزرده خاطرمانده عنان توجه از اردستان کرده بطرف زوارمایل گشت‌که دراین‌غروب‌آفتاب طلیعهٔ[2] سپاه ترکمان ازحوالی‌مهاباد ظاهرشدودرین شب‌تار چندان شمع‌ومشعل‌افروخته بودند که ساحت‌آن صحرا دراضائت، صفت وادی ایمن گرفت وخلیفه را آنقدر فرصت بدست آمدکه خودازمیان بدر رفت و تا داوالسلطنهٔ اصفهان هیچ جا عنان مرکب باز نکشید[3] . و چند نفر از مردم خلیفه با چهارکس از اعیان نطنز که درآن سفر همراه خلیفه بودند کشته شدند و فرزندان خلیفه بعضی به‌نطنز آمدند و محراب بیگ، از اردستان به‌ولی‌سلطان ملحق گردید و باتفاق متوجه قلعهٔ طرق شدند وقراردادند که علی‌الصباح شروع درگرفتن و کندن[4] قلعه‌کنند،که درین صبح زودقبل از شروع در مقصود، قاصدی رسید و خبر شکست ترکمان و تکلو و گرفتار شدن محمد خان بدست شاهزادهٔ نامحو رسانید و ولی‌سلطان‌که بقصدآن بلده آمده بودکه نطنز را خراب کرده[5] خاکش رابردوش شاملوبار کرده به بیابان برد، ازشنیدن این‌خبربدست و پافرو مُرد و آنقدر اضطراب وتردد خاطربهم رسانید وچندان سراسیمه ومضطرب شد که ناشتاناکرده سوارگردید ودر کمال استعجال[6] به‌نطنز آمد ودرآنجا حاضری جهت‌او ترتیب دادند بآن مفید نشده به‌کاشان رفت ودر وقت رفتن بعضی از اکابر سادات و اهالی رامصحوب خویش برد وروزی چندمقید نگاه داشته‌آخرمرخص ساخت . بعدازآن نقود واجناس بسیارواشیاء نفیسه بیحد وشمارکه درقلعهٔ کاشان [۱۰۹] برسم ادخار نهاده بود، بقدر[7] مقدور برداشته متوجه قزوین شدکه از

۱ـ م: کاردزد. ۲ـ م: طایفه از ۳ـ م: نگرفت. ۴ـ م: گرفتن قلعه‌کنند.
۵ـ م: خراب‌کند . ۶ـ م : استعمال ۷ـ م: بقد .

آنجا به‌مازندران رود. چون به‌ساوه رسید بسخن بعضی از مخصوصان فسخ آن عزیمت نمود و به‌کاشان معاودت نموده لنگر[۱] اقامت انداخت.

ذکر شمه‌ای از احوال و اوضاع مرتضی قلیخان پرناك و آمدن او بحدود بعضی از ولایات عراق و بیان مراجعت او بمشیت قادر علی‌الاطلاق[۲] و کشیدن رخت زندگانی بمنزل خاك

مرتضی‌قلیخان پرناك، بعداز فوت شاه‌دین‌پناه، بفرمان قضانبیان شاه‌اسمعیل، حاکم مشهد مقدس رضویه علی راقدها السلام والتحیه، شده بودو بعداز آن که لوح زمان از نقش وجود آن پادشاه سکندرجاه پاك گردید، تخت پادشاهی بزیور ذات میمنت سمات پادشاه مؤید شاه سلطان محمد آراسته گشت مقتضای زمان فراغت نشان آن شهریار فریدون مکان چنان بودکه هریك از امرای عظام واعاظم امرای کرام که درهرمحل ومقام لوای حکومت می‌افراشتند، قرار استقلال[۳] واستکبار بخود داده خود را حاکم علی‌الاطلاق و فرمانفرمای باستحقاق می‌پنداشتند واوضاع واطوار آن جماعت از قانون اعتقاد ومنهج اخلاص ورشاد که معهود طایفهٔ قزلباش ومقصود طالبان صافی طویت صوفی معاش بود، منحرف گردید، اندیشهٔ سیاست وغضب پادشاهی را از صفحهٔ ضمیر سترددند و رسوم مطاوعت و آداب متابعت اوامر و نواهی احکام شاهی از خاطر بردند.

بنابرین مقدمات مرتضی قلیخان، درایام حکومت و دارائی مشهد مقدس رضویه از جادهٔ عدالت وانصاف بلکه ازمورد شریعت مطهره اعتساف‌اموده ازسایر امرای فضول درورادی نافرمانی خداورسول قدم پیش‌نهاد و بعد از آنکه اموال و اسباب ارباب واهالی آن‌ملك ازایشان بزور وزجر بتصرف آورد و ابواب احتیاج و بی‌سامانی بر روی عامهٔ خلایق برگشود دست تعدی و بی‌ادبی بسرکار آستانهٔ

۱ ـ م: لشکر. ۲ ـ م: علی‌الاطلاع. ۳ ـ م: استقرار.

کعبه مرتبه درازکردوجمیع نقودواجناسی که درخزانهٔ آن‌حضرت‌بود، بعضی را بمواجب نوکران وبعضی ازجهت سرکارخاصهٔ خود صرف یراق نمودوچون‌جناب متولی وسادات عظام وخدام رفیع مقام درباب منع‌حرفی میگفتند جواب میداد[1] که بصیغهٔ قرض[2] برمیدارم وتمسکات شرعی‌بخطوط وسجلات قضاة نوشته‌بمتولی می‌سپرد تاآنکه جلال‌خان ولدیین‌محمدخان اوزبك بحوالی طوس ومشهدآمده آغاز تاخت وتاراج کرد و چون دفع فساد ازبکان لازم‌بود، مرتضی‌قلیخان به‌بهانه آنکه لشکر یراق ندارند، تمامی‌قندیلها ولگنها وپیه سوزهای طلاونقره وسایر اجناس اخذنمود وهمه‌را شکسته وزرمسکوك ساخت وبعضی‌راصرف‌زینت وزیور کرده مملوك خودگردانید واصلا وقطعاً شیوهٔ اعتقاد و طریقهٔ اخلاص را مسلوك نداشته رعایت‌جانب شرع نپرداخت‌وآن‌نقود واجناس‌را برسپاهیان قسمت‌نموده اسباب جنگ و جدال ویراق حرب وقتال جلال‌خان را سامان داد وبعزم مقابله ومقاتلهٔ‌اوزبك، لوای‌توجه برافراخت وقبادسلطان قاجارازسبزوار ومحمودبیگ صوفی اغلی استاجلو از ترشیز بمدد رسید و بعد از تقارب بعزم قتال صف‌آراسته بهادران ودلیران ازجانبین [۱۱۰] مرکبان بادپای‌آتش‌عنان از جای برانگیخته بمیدان نام و ننگ تاختند و بزخم خدنگ مرگ آهنگ و ضرب تیغ وسنان ، پیکر بدن یکدگر راچاك ساخته خاك میدان رابخون مردان‌گل ساختند.

بخون خاك میدان بر آمیختند — وزان لاله‌زاری بر انگیختند
زمین‌گل شدازخون‌آن‌کشتگان — همه پای درگل چوسرکشتگان
قضاکینه از بسکه در دل گرفت — در زندگانی از آن گل گرفت

وبعدازکشش وکوشش بسیار، نسیم فتح‌وظفر برطرهٔ علم‌نصرت پیکرمرتضی‌قلیخان وزیده ازبکان منکوب ومخذول روی بگریز نهادندوماه اقبال جلال‌خان،

۱ ـ م : می‌گفت . ۲ ـ م : عرض

بمغرب افول وزوال رسیده غنیمت‌بسیار بدست‌سپاه پرناك‌افتاده باسرهای‌اوزبکان بی‌باك، بمشهدمقدس مراجعت نمودند. و درآن تاریخ که موکب نصرت نشان از تأدیب علی‌قلیخان‌فارغ‌گشته ازدارالسلطنهٔ هراة[1] به‌مشهدمقدس‌شرف نزول‌یافت، جرأت وجسارت خان پرناك، بعرض‌شاه شرفناك رسیده از حکومت مشهد مقدس عزل شده به ایالت ولایت[2] جرجان نامزدگشت وچندگاه درخطهٔ استراباد، لوای استقلال برافراشت ودست‌عنف وتعدی قوم یخهٔ ترکمان را از دامن ناموس آن ملك‌کوتاه داشته صیت‌هیبت وآوازهٔ سیاستش ازفلك گذشت ودرفصل زمستان‌سنهٔ ثلث وتسعین‌وتسعمائه‌که خبر کشته شدن‌امیرخان‌به‌اورسیدبواردوی‌معلی‌درتبریز بمعارضه ومحاربهٔ رومیه قیام مینمود، از استرآباد به‌عراق‌آمد بقصدآنکه امراء و سپاه ترکمان بروجمع شده[3] بار دیگر باتفاق آتش خلاف و نفاق برافروزند و لوای سرکشی و عناد برافراخته خرمن جمعیت جماعتی که درکشتن امیرخان ساعی بوده به نیران‌کینه دیرینه بسوزند.

اتفاقاً، خلاف مطلوبش به‌فعل‌آمده چندگاه درحوالی‌ساوه باین‌داعیه توقف نمودوکسی با اودرین ماده، طریق‌موافقت وسبیل مصادقت نه‌پیمود. پس‌ازآنکه ازحصول‌این مطلوب‌مأیوس گشت، توابع ساوه راتاخت‌کرده وبظاهردارالمؤمنین قم‌آمده بی‌توقف از آنجا گذشت ومرشدقلی سلطان ولدولی خلیفه‌که حاکم بعضی ازولایت‌قم‌بود، باصدوپنجاه‌کس بیرون‌آمده برارودی خان زد وناموازی صدنفر شتربادار جداکرده بشهربرد ومرتضی قلیخان باآنکه دو هزارکس همراه داشت بجنگ نایستاد وازآنجا سبك‌عنان، بدربلدهٔ کاشان‌آمدکه شایدولی سلطان‌که در اصل محرك سلسلهٔ عناد ایشان بود[4]، بمرافقت او بیرون‌آید اونیز درین قضیه[5] بتغافل‌گذرانید وابواب‌شهربرروی او بسته‌بیرون‌نیامد واورا نیزدرشهرنگذاشت.

۱ـ م: هرات ۲ـ م: بولایت ۳ـ م: آمده ۴ـ د: بودند ۵ـ م: قضیدا

القصه خان‌عالیشأن راچون‌ازهیچ‌جهت تیرارادہ بهدف‌مقصود نرسید، ازین سبب کمال دماغ‌خشکی بهم رسانیده اعرامش بی‌نهایت برطبیعتش مستولی گشته و بعداز آنکه بعضی‌از توابع کاشان راغارت‌کرده بود، متوجه ولایت نطنز شد و بعضی‌ازقریه ومزارع آنجارا خراب‌کرده مردم‌قریه باد،که ازبلوك‌گرمسیر نطنز است ، از بیم‌آن سپاه، به‌بوم‌کنی پناه‌جستند وبعضی از لشکریان پی‌بایشان برده آنجماعت را ازجهت حصول‌مال ، تکلیف بیرون‌آمدن‌کردند وایشان بتوهم‌آزار وکشتن ازآن غار قبول بیرون‌آمدن نکردندآخرالامر [۱۱۱] آن ظالم، چند کاه[1] بسیار جمع‌آورده درآنجا ریختند وآتش درآن زدند وموازی دویست نفر از پیر و جوان و اطفال و زنان درآن بوم‌کن ، ازکاه دود مردند .

بعدازآن‌خان عالیمکان به موضع‌موغارکه ازاعمال اردستانست عبورفرموده آن‌قریه رانیزدریافت و ازآنجا براه بیابان متوجه الکاء خودگردید . چون‌یك منزل ازسمنان گذشت، شبی قولنجی صعب کرده تااطباء راحاضرمیساختند[2] اجل پیشدستی‌کرده بساط زندگانیش درنوردید.

ذکر مراجعت شاهزادهٔ صاحبقران بممالك آذربایجان بمدافعهٔ سپاه روم و بیان وقایعی که حادث شد در آن مرز و بوم

درآن اوان که نواب شاهزادهٔ ظفر اقتران ، از مهم محمد خان ترکمان و گروه تکلوی بی‌سامان خاطرجمعیت مآثرآسوده وفارغ ساخت وچند روزجهت استراحت نفس همـایون در دارالسلطنهٔ قزوین ، بساط عیش و عشرت انداخته بصحبتهای روح‌پرور کثیرالبهجت پرداخت، بار دیگر خیال‌قتال بارومیهٔ شومیه ودفع‌آن‌طایفهٔ یاغیه ازضمیرآفتاب تنویر شاهزاده جهانگیر سربرزد ورایت‌فتح

۱ـ م: چندکاه لشکر. ظ: آن لشکر ظالم ۲ـ ظ: ساختند

آیت بصوب آذربیجان[1] ارتفاع داده بسعادت و اقبال لایزال بموکب جلال اتصال یافت وباستحضار امرای نامدار وسرهنگان سپاه شجاعت آثارفرمان‌داد و پس‌از اجتماع ارکان دولت ابدانجام و بوزباشیان‌کرام و قورچیان بهرام حسام ، درباب جدال بارومیان خسارت مآل ابواب مشورت و مصلحت بر گشاد.

زبان برگشادند یکسر سران — که ای شهریار همه سروران
جهان تا بود پادشاهش توئی — ز آفات دشمن پناهش توئی
توئی پادشه ما همه بنده‌ایم — سروتن براه تو افکنده‌ایم
ز تو رایت جنگ افراختن — ز ما در رهت جان و سر باختن
بهر سو که آهنگ کین آوری — ز کین آسمان برزمین آوری
ز نعل ستوران آتش عنان — کنیم آن‌زمین را دگر آسمان
چو روی توجه بدشمن نهی — جهانرا کنیم از مخالف تهی
چو زین جدل برتکاور نهیم — سمندت کجا پا نهد سر نهیم .

القصه مجموع امرا وسپاه ، قرارجنگ و جدال داده و عزم کارزار و قتال بارومیان شامت‌مآل جزم ساخته بهیأت اجتماعی سوارمر کبان کوه‌پیکر باد رفتار شده صدای نفیروکره‌نای وفریادکوس و ناله هندی درای، تزلزل درزمین وزمان انداخت وسورن دلیران مردافکن و هیاهوی بهادران صف شکن در خم طاق‌این منظرنه‌رواق پیچیده‌گوش مسبحان افلاك وگوشه نشینان عالم خاك را کرساخت. و جعفرپاشاکه به‌حراست قلعه تبریز قیام مینمود ، چون از تموج‌آن بحرزخار وطوفان آن‌ابر صاعقه‌بار یعنی توجه غازیان ظفرشعار خبردارگشت، جمعی‌کثیر ازمبارزان دلاور ورزم آزمایان‌کینه‌گستر را ازقلعه بیرون فرستاده‌بین‌الفریقین

۱ ـ آذربایجان

محاربه‌ای درغایت صعوبت سمت وقوع یافت وخیلی ازلشکر روم درآن عرصه ، عرضهٔتیغ وسنان گردیده برخاك هلاك افتادند، باقی روی گردان‌شده روی‌هزیمت بصوب آن‌حصار استوار نهادند وبکرات این‌نوع محاربات بوقوع انجامیده سپاه ظفرپناه اکثر اوقات غالب، واحیاناً مغلوب میگشتند وچون آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و مردان کار ، در آن حصار بیشمار بود فتح‌البابی بهیچوجه روی نمی‌نمود .

آخرالامر شاهزادهٔ شجاعت پناه[1] باامرای[۱۱۲] ظفر دستگاه رأی دیگر پیش‌نظر فکر آورده‌برین موجب‌قرار یافت که بیل‌داران‌جلدچابك‌و کلنگ‌داران قوی بازوی دست سبك ، خاك را کنده پیش برده و جنگاوران درپس‌خاك رفته خودرابپای‌حصار رسانیدندوباآنکه توپ‌وتفنگ‌بسان‌باران برآن‌باران‌میریختند نردبانها برآن دیوار نصب کرده[2] آهنگ صعود نمودند وازبالا سبوهای‌خاکستر و کوزه‌های پرباروت باآذر[3] برسروبرآن شیران می‌انداختند وآن‌نهنگان بحر وغا ، سمندر صفت ازآن آتش اندیشه ناکرده سپرها مانند قطعه‌های سحاب‌بسر کشیده بردیوار حصار برآمدند .

ازجملهٔامرا، احمدسلطان‌آسایش‌اغلی ودیگرهزبران‌بیشهٔ پردلی‌خواستند که خودرابدرون حصارافکنند، که‌آن ددصفتان هجوم‌آورده ، با حربه‌های قلاب شکل جمعی‌را گرفته پیش‌میکشیدند وبعضی دیگر رابضرب سنان وزوبین‌وحربه های دیگرازبالای دیوار بپایین افکندند وخیلی‌ازوجوه‌آن لشکر آسمان‌شکوه به قعرخندق‌فناافتادند واحمدسلطان‌را نیززخمی‌بررو زده‌ازآن بالابزیرانداخته بابعضی ازنهنگان لجهٔ هیجا ازآن خندق بلابساحل نجات رسیدند و باین عنوان چند نوبت بقصد تسخیر آن‌قلعه، مردان کارآزموده سعی‌ها نمودند و آثار فتحی

۱ ـ م: آثار ۲ـ م : حصار بندکرده . ۳ ـ م : آواز .

بظهور نیامد.

لاجرم اندیشه دیگر پیش نظر فکر آورده و رقم تدبیر برلوح خیال کشیده شاهزاده سکندر سیر، امر فرمود که نوبت دیگر امراء ولشکر من‌حیث المجموع یورش کنند واطراف قلعه را برامراء قسمت نموده، بعضی از آن شیران بیشه جنگ ودلیران معرکه ناموننگ مرکب سعی وجهد به‌تازیانه شجاعت ومهمیز شهامت از جای برانگیخته متوجه حصارشدند ورومیان درین روز بسیار سراسیمه ومضطر گردیده نزدیك بآن شد که صورت شاهد گلچهر فتح، خورشید مانند از ورای حجاب روی نماید.

امابعضی از امراء که رکن اعظم آن سپاه کینه‌خواه بودند مثل تخماق خان و اسمعیل قلیخان وطهماسب قلی سلطان فورچی‌باشی، هریك باقشون خود درطرفی بودندودر آن روز مقرر بود که درهنگام یورش، نقاره‌ننوازند واین مقدمه یاامرای مشارالیهم[1] مواضعه نبودوایشان منتظر استماع صدای نقاره بودندچون بگوش ایشان نرسید، ازجای خودنجنبیدند.

بنابرین درین روزهم ماه جهان آرای فتح درعقدهٔ خسوف ماند وازین‌سبب کمال اعراض عارض ذات شاهزادهٔ حمزه صفات گشته از تسخیر قلعه متقاعد گردیدو بستیزهٔ بعضی از بی‌حمیتان کاهل طبیعت، طریق مقاتله باخصمان ناپاك طینت در نوردید و موکب سپهر احتشام از آن منزل ومقام نهضت فرموده حکم مطاع صادر شدکه مردم از تبریز بیرون روند واهالی آن بلده را اگرچه اطاعت این حکم شاق مینمود، اما کرهاً واجباراً مطاوعت نموده هرکرا، زاد[2] وراحله مقدور و میّسر بود، هرچه ازاسباب واثاث‌البیت که امکان نقل داشت همراه برد[3] وبعضی راکه میسر نبود دست اهل وعیال گرفته واطفال بردوش راه درپیش گرفت.

۱ ـ م: مشارالیه. ۲ ـ م: آزد. ۳ ـ م: بردند.

در خلال این احوال ، خبر آمدن فرهاد پاشا دراردوی معلی شیوع یافت و فرمان واجب الاذعان نافذ گردیدکه آنچه از مواضع و محلات تبریز که رومی تصرف نکرده بودند قزلباش آنرا خراب سازند[۱۱۳] وحسب الحکم بتخریب آن بلده مانند دیو ودد ازجای برآمده بازارها ومحلات را آتش زدند وتمامی شهررا خراب ساختند واردو درموضع چرنداب، نزول اجلال فرمود.

درین اثنا فاصدی رسید واین خبرمسرت اثررسانید که خسرو بیگ کُرد، که حاکم بعضی از حدود[۱] ولایت آذربایجان بود ، بلشکر فرهاد پاشا باز[۲] خورده جنگی سخت کرده وتاموازی دویست سرازرومی به اردو آوردندومقررشد که بعضی لشکر به امداد واعانت خسرو بیگ روندکه خبررسیدکه فرهادپاشا به تبریز آمد وموکب ظفرمآثر به ییلاق اسکنبر، کلبه[۳] فرموده، درآن موضع نزهت افزا خیمه وخرگاه به اوج سماء برافراشتند وبعدازچندروز فرهاد پاشا، دو کس ازمعتمدان قاعده دان خود را برسم رسالت بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت و بوسیلهٔ امرای ملك آرای ، ایلچیان بسعادت آستان بوسی مستسعدوسرافرازشدند وبعدازوظایف[۴] ادای رسالت، بعزعرض رسانیدندکه فرمان قضا اقتدار نواب خواندگاربرین نهج جریان یافته که یکی ازپادشاهزادگان کامکار که مخایل نجابت و کرامت ازناصیهٔ احوالش واضح وپیدا ودلایل سلطنت وجلالت ازحاشیهٔ اقبالش لایح وهویدابوده مصحوب یکی ازعظمای ارکان دولت که مشارالیه احباب ملك وملت ومعتمدعلیه ارباب دین و دولت باشد به قاپو، که عتبهٔ علیه آن مقبل شفاء سلاطین ذوی الاقتدار و ملثم افواه اساطین اولوالابصاراست ارسال فرمایندتا آنچه ازولایت قراباغ واران ومملکت آذربایجان وشروان که مسخر جنود ظفر ورود وعساکر نصرت مآثراینجانب گردیده بتصرف

۱ ـ د : حد ۲ ـ م : برخورده ۳ ـ م: کلیه ۴ ـ د : وعایف

سپاه اقبال‌پناه و گماشتگان سعادت اقتران شاهزادهٔ مومی‌الیه گذاریم و بحصول این عطیه و وصول باین مقصد سنیه بین‌الجانبین داوری مرتفع گشته مخالفت بموافقت و معاندت بمصادقت تبدیل یابد و من‌بعد طریق جدال وقتال در نوردیم و بساط مصالحت ممهد واساس موالفت مشید گردیده ، در رکاب سعادت انتساب شاهزادهٔ آسمان‌جناب از این مقام دوستکام و مقضی‌المرام برگردیم و پادشاه باستحقاق ، ایلچیان رادرآن بیلاق مهمانیها کرده ناموازی بیست‌نفر ازمردم ایشانرا خلعات فاخره پوشانیده مرخص ساختند و درباب صلح و فرستادن یکی از شاهزادگان بهیچوجه ملتفت نگشتند.

دربن‌اثنا، بعضی‌ازمقربان بارگاه‌جهان‌پناه، بعرض‌رسانیدند که‌امارت‌وایالت شعار، امام‌قلیخان قاجار قواعداتفاق رابمراسم نفاق وشیمهٔ[1] اعتقادبه‌شیوه‌خلاف وعناد بدل کرده‌باروميان‌طریق‌وفا ووفاق‌می‌پیماید. بنابرین‌موکب‌همایون ازآن موضع، بجانب گنجه وبردع رایت جلال برافراخت وامام قلیخان باسایر امرای قاجار، چندمنزل باستقبال موکب ظفرشعارآمده پس از تشرف بشرف پای‌بوس پیشکشهای پادشاهانه کشیده و اسباب مهمانیهای خسروانه‌آماده ومهیا ساخت و بخلاف آنچه معاندان نفاق پیشه وحاسدان رکیك‌اندیشه‌تصور نموده صورت‌آن‌در مرآت ضمیر شاهزادهٔ جهانگیر جلوه داده بودند ، کمال یکجهتی و اخلاص و نهایت لزوم خلوص عقیدت و اختصاص بتقدیم رسانید و شاهزادهٔ کریم الاخلاق علیرغم اهل [۱۱۴] نفاق ، خان مذکور را منظور نظر مراحم و اشفاق گردانید [و] بخلعات‌دوست‌نواز دشمن گداز ، سرش از ذروهٔ طاق این منظر عالی رواق بگذرانید و چون سلاطین گرجستان از قرب وصول موکب سعادت قران اطلاع یافتند، باپیشکشهای لایق وتحفه‌های موافق زیاده ازدستور سابق، بقدم‌اخلاص و

۱ ـ م : بشیمه .

اعتقاد بدرگاه خلایق معاذ شتافتند ومشمول عواطف پادشاهانه و ملحوظ عوارف خسروانه گردیده بمقام مستأنس خودمراجعت نمودند وتافی‌الحال [۱] ولایت گنجه وبردع وسایر آن محال وموقع، به‌امرای قاجار تعلق گرفته همگنانرا به‌اشاعت عدل وانصاف وعدول ازجادهٔ جوروا عتساف مأمور فرموده از آنجا رایت فتح آیت بصوب ساحل رود ارس ارتفاع داده وچند روزی در آن سرزمین جهت استراحت نفس ملایك تمکین واصل، اقامت ورحل استقامت گشاد.

ذکر ایلچی فرستادن [۲] فرهاد پاشا نوبت دیگر و طلب صلح نمودن بتوسط امرای سعادت اثر

چون نواب گیتی‌پناه چندگاه درساحل رودارس، به‌هواوهوس بساط استراحت انداخت وشاهزادهٔ گردون غلام در آنمقام نزهت‌انجام، بلوازم سیر و نشاط شکار پرداخت، نوبت‌دیگر فرهادپاشا ایلچیان سخندان بجهت‌طرح اساس صلح‌وپیمان بدرگاه عالم‌پناه ارسال داشت وبعداز قرب‌وصول بمعسکر نصرت پیکر، بوسایط ارکان‌دولت‌عالی‌منزلت‌بشرف‌آستان بوسی‌مستسعد وسرافرازگردیده پیشکشی که آورده بودند برسم نیازگشیدند واین نوبت‌نیز باعزاز واحترام ایلچیان [۳] فرمان داده مهمانیهای مناسب‌کردند وامرا نیز حسب‌الامرمطاع نسبت بایلچیان انواع اصطناع ونهایات تکلفات بظهورآوردند .

پس از آن ایلچیان مدعیات خود را بزبان اخلاص عرض نموده ، مضمون مقدمات سابقه ومخلص [۴] مقالات ماضیه‌را بعبارت مصادقت آیات بیان‌کرده، درآن باب مبالغه وتأکید بحدافراط رسانیدند و درالتماس قدوم سلطنت لزوم یکی از شاهزادگان بمملکت روم از مرتبهٔ مبالغه تجاوز نموده ازحد وغایت‌گذرانیدند وازمبالغه[و] ابرام ایلچیان،شائبهٔ‌ترددی‌درخاطر نواب‌شاهزادهٔ‌ممالك مدار حمزه

۱ ـ م : ثانی‌الحال . ۲ ـ م : ذکر فرستادن ایلچی . ۳ـ م : ایلچیان را .
۴ـ م: ملخص

آثار وخدشهٔ فکری درضمیر آینه نظیر امرای جهانگیر صاحب شمشیر و ارکان دولت صائب‌تدبیر افتاده استشمام رایحهٔ مکری‌واستروا[1] فایحهٔ تزویری‌نمودند وصورت‌راستی ونجاح وعلامت فوزوفلاح ازوقوع این‌صلح وصلاح بدیدهٔ بصیرت ویقین مشاهده نفرمودند وبغیراز حروف مکر وخدیعت ورقوم حیله ومکیدت‌از صفحهٔ احوال وصحیفهٔ اقوال ایشان مطالعه نکردند.

شعر

هرآنکس‌که ازحیله کاری کند — پس آن کار با هوشیاری کند
از آن کار آخر خجالت کشد — وز آن‌حیله طعن و ملالت‌کشد
نباشد به از راستی پیشه‌ای — به از راستی نیست اندیشه‌ای
کسی کو بدنیا بود راستکار — بعقباست آسوده و رستگار

وبعد از نهایت ابرام ومبالغه فرهاد پاشا که ظاهراً متضمن خیر و صلاح و متعهد حصول فوز ونجاح بود، حکم لازم‌الامتثال[2] ازموقف جلال‌عزاصدار یافت که امارتمآب احمدبیگ دره شاهزادهٔ‌خجسته اثرسلطان حیدرمیرزاولدشاهزادهٔ سلطنت پناه‌سلطان حمزه میرزاکه آثارفراست وآداب سفارت از ظاهر احوالش باهر بود، حسب‌الالتماس فرهادپاشامقررشدکه مصحوب پاشای مشارالیه[3] [۱۱۵] بجهت‌تمهید بساط صلح وصلاح وتشیید بنای‌خیروفلاح بدرگاه‌گیتی‌پناه‌خواندگار رود واحمدبیگ مذکور درکمال بهجت وسرور بشرف رخصت و خلعت مشرف گشته به‌اردوی فرهاد پاشارسید وپس‌از وقوع لوازم اعزاز واحترام باتفاق‌متوجه قاپو گردیدند و بعد از ارسال احمد بیگ، موکب جلال از ساحل ارس بقشلاق قراباغ انتقال نمود و احمدبیگ چون دوسه مرحله در مصاحبت فرهاد پاشاطی نمود توهّم قضیهٔ موحشه‌کرده بی‌وقوف‌او نیمشبی ازمعسکر او جدا شده طریق مراجعت پیش‌گرفت،آن راه را درکمال سرعت پیمود و درهمان قشلاق بسعادت

۱ ـ م: استرواج . ۲ ـ د : لازم‌الامثال . ۳ـ م: مصحوب مشارالیه

آستان بوسی رسیده زبان بذکر بعضی از اطوار مخادعت آثار فرهاد پاشا گشود و مهم مصالحه در عقدهٔ تعویق و تعطیل ماند و در آن ایام قضیهٔ متفجعه‌ای سانح شدکه الم آن خوناب حسرت ازدیده روزگار چکاند .

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالت شاهزادهٔ سکندر جلالت و وصول او به اعلی مراتب وکالت نفس همایون پادشاه فریدون حشمت و بیان صورت احوال وانتقال آن شاهزادهٔ بی‌همال بجوار مغفرت احدمن لایزال

کسی کز عدم آمد اندر وجود — کنی مدتی بروی اطلاق بود
اگر بگذرد مدتش از هزار — که آخر درین دار ناپایدار
شود هم بدانگونه بودش نبود — که آن بود گوئی که هرگز نبود
نظر کن بهشاهان با اقتدار — که بودند فرمانده روزگار
مسخر نمودند ملك جهان — گرفتند عالم کران تاکران
نکردند بعضی بآن اکتفا — که باشند فرمانده وپادشا
فراتر نهادند پا از ادب — بحرف خدائی گشودند لب
در آخر بمردند و گشتند خاك — شد از لوح ایامشان نام پاك
کسی کو نمرد و نمیرد خداست — بغیر ازخداهرچه باشد فناست

واقفان مواقف آثار سخن سازی ، وسالکان مسالك اطوار نکته پردازی ، کیفیت حالات و کمیت اوقات شاهزاده عالی‌درجات ، بدینگونه در سلك تحریر و نظم تقریر کشیده‌اند که در بدو حال ایام صبا [1] و بدایت احوال نشو و نما انوار دولت واقبال و آثار سلطنت واجلال، دربشرهٔ همایون واسره میمونش واضح وپیدا ولایح وهویدا مینمود وچون از مرتبهٔ طفولیت، قدم ارتقاء برمعارج شباب نهاده‌پای‌سعادت انتساب‌برکاب سلطنت‌ارتکاب درآورد، غالب‌اوقات فرخنده‌ساعات

۱ ـ م : احیا .

بکسب حصول آداب فروسیت [۱] و وصول اسباب رزم آزمائی و شجاعت صرف میفرمود، و باآنکه درین باب حرفی بطریق تعلیم از کسی نشنود و صفحهٔ درسی نزدمعلمی‌نگشود، به‌یمن جهد وکوشش وحسن‌سعی ودانش‌ذاتی، درفنون شجاعت مرتبهٔ اجتهادحاصل‌کرده درسن‌هیجده سالگی‌قصب‌السبق ازکاملان عرصهٔ‌شجاعت وفارسان مضمار شهامت ربود، در هنگام سواری یکه سوار این سبز مضمارغاشیهٔ زرنگارش ازپی‌تحصیل شرف، بردوش‌کشیدی وگاه تیراندازی رامی قوس‌فلك، تیرهای شهاب مانند او رابمنزلهٔ سهم‌السعاده دانسته، اززمین برچیدی و درحین اشتغال‌بلعب چوگان بازی سپهر چوگانی، گوی زربن خورشید و صولجان سیمین هلال به‌رسم‌نیاز برسر جایگاه آوردی ودراوان نبردمیدان وزمان طریدوجولان سماك رامح به نیزه‌داری اومباهات کردی، وبهرام تیغ‌گزار شمشیرآتشبارصاعقه آثارش‌برکتف‌افتخار[۱۱۶] نهادی ودر روزمعرکه، به‌آداب جدال وآیین‌کارزار وقتال، آبروی ابطال‌رجال، دردم‌خاك وجودشان بباد عدم بردادی و درایام انعقاد صحبت ومجلس‌آرائی وهنگام ترتیب بزم‌عشرت،[۲] فضای‌بهشت‌آسای‌بارگاه سپهر اشتباهش ازوجود جوانان‌خورشیدعذار وخوبان مهوش‌وخواننده‌های خوش‌آواز وسازندههای نغمه پرداز غیرت فزای بزم جمشید وطرب سرای ناهید[مینمود].

چو آراستی بزم عیش و نشاط — یکی محفلی بود جنت بساط
مغنی و مطرب ببانگ سرود — [۳] . . . . . آغاز رود
فرود آمدی از سپهر کری — مه و زهره از بهر خنیاگری
بگردش درآن بزم جنت اثر — مه ومهر چون ساغر سیم وزر
دروساقیان رشك غلمان و حور — بکف جامها از شراب طهور.

وبه‌یمن‌طالع‌همایون‌وقوت‌دولت روزافزون، روزبروز برمعارج‌استعلاصعود

۱ ـ م : فروصیت ۲ ـ م : عشرت و ۳ ـ هردو نسخه افتادگی دارد

مینمود تا به‌اعلی مرتبه وکالت نفس پادشاه مؤید شاه سلطان محمد که والد [۱] بزرگوار عالیمقدارش بودبمزید، علوشأن ورفعت مکان اعتبار یافته، برسریراختیار متمکن گردید واگرچه ذات‌ملک‌صفاتش بسمت مرتبهٔ وکالت موسوم مینمود، اما فی‌الحقیقه، پادشاه‌جهان علی‌الاطلاق وفرمانفرمای ممالک ایران‌باستحقاق، نواب والاجنابش بودوچون‌نواب همایون اعلی، بنابرمقدمات سابقه‌که رقم‌زدهٔ‌کلک‌بیان گردیده، اکثراوقات را باشتغال صحبت و ارتکاب لوازم عیش و عشرت گذرانیده کم ملتفت سرانجام امورسلطنت میگردید، امرای نامدار و ارکان دولت جهان مدار، بامیدواری تمام دلها برولای اومقصور [۲] و جانها بروفای اومحصور ساختند وربقه اطاعت وانقیاد شاهزادهٔ عدالت‌پناه رابدست اخلاص واعتقاد، دررقبهٔ محبت ووداد انداختند و درجمیع مواد، متابعت وموافقتش‌را لازم داشته امکان مخالفت رامدخل نمیدادند، وهرحکم‌که ازموقف‌جلال شاهزادهٔ سکندرهمال شرف‌اصدار می‌یافت، همگنان سراطاعت برخط فرمان می‌نهادند و از پرتو آفتاب‌التفاتش، کوکب اقبال بعضی از امرای بلندجناب بذروهٔ مراتب‌جاه و جلال صعود نموده و بدرجهٔ کمال رفعت شأن ترقی‌کرده در فضای سلطنت رایت تکبر و لوای تجبر برافراشتند تابحدی که نظام مهمات سرکار سلطنت و انتظام امور مملکت برأی واراده خودمنوط و مربوط می‌پنداشتند و نواب شاهزادهٔ شجاعت آثار، همواره بمعاونت واستظهار امرای ذوالاقتدار و غازیان نصرت نشان جلادت شعار، رایت جهاد ولوای اجتهاد افراشته بادشمنان‌دین ومخالفان طریق یقین، ابواب مقابله و مقاتله‌مفتوح می‌داشت‌تادر آن‌اوان که‌مواکب‌کواکب [۳] مراتب پادشاه وافرمناقب، بدفع‌ورفع سپاه یأجوج‌هجوم روم، درممالک آذربایجان وولایت قراباغ و اران، باتاتاریان، رایت جدال‌وقتال مرتفع میساختند، سلاطین وحکام آن حدود بعضی

۱ ـ م: ولد ۲ ـ د: منصور ۳ ـ د: کواتب.

باپیشکشهای لایق بهمراهی بخت موافق خود بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردیده، فرق‌افتخار ومباهات به‌اوج‌سموات‌برافراختند وبعضی ایلچیان‌قاعده‌دان بانفایس اشیاء ونقود خارج ازحداحصاء بدرگاه سلاطین پناه ارسال[۱۱۷] داشته اظهاراطاعت و انقیادکردند ازآنجمله حکام‌گرجستان پیشکشهای وافر پادشاهانه و تحفه‌های نادرخسروانه با دختران خودکه همه هریك خورشید اوج عظمت و جلال وناهید برج صباحت وکمال بودند بخدمت شاهزادهٔ‌کامکارفرستادند ونوبت دیگر که رایات جلال ظلال دولت و اقبال برساحت بانزاهت ولایت قراباغ آن ولایت انداخت سلاطین گرجستان [۱] بار دیگر، بانثارپیشکش بسیاربقدم اخلاص طریق‌اخلاص پیموده بسعادت ملازمت آستان‌آسمان نشان‌مستسعدگردیده مکرم ومحترم بولایت مألوف عنان مراجعت معطوف ساختند و شاهزادهٔ کامکار شجاعت آثار باوجود حصول اسباب فراغت وکامرانی و وصول موجبات عشرت و شادمانی که لازمهٔ ایام عظمت و جوانیست پیوسته دفع معاندان دولت و مخالفان ملك و ملت ومحافظت مملکت آذربایجان را پیشنهاد همت والانهمت ساخته یك لحظه بربستر آرام وآسایش ننمود ودر آن ولا ،که باعثمان پاشا درتبریز لوای ستیز و خونریزافراشته بود، مکرر بالشکر روم‌کارزاری‌کردکه عثمان پاشا، باوجود عناد پیغام داد باین پادشاهزاده بگوئیدکه پردلیرانه و منهورانه پیش نیاید وخود را برآتش مانزندکه مبادابه‌اوگزندی وآسیبی‌رسد . امااین‌پیغام رابسمع رضا اصغاء ننمود، و روز بروز، دراستیصال نهال‌آمال رومیه خسارت مآل[۲] کوشیده بیشتراز پیشتر سعی وجهد مینمود.

بنابرین‌مقدمات سپاهی ورعیت هرمملکت ازنزك و نازیك ودور ونزدیك ، بامیدواری تمام ، علی‌الدوام زبان بدعاگوئی وشکرگزاری گشوده، از یمن وجود

۱ ـ د . گرج . ۲ ـ م : آن خسارت مال .

فایض‌الجود آن شاهزاده عاقبت‌محمود، اهالی هربلاد ودیار، درمهد امن و امان بوده بخوشحالی فراوان روزگار فراغت آثار میگذرانید، که ناگاه صورت حادثه‌ای روی نمود و قضیهٔ موحشه‌ای سانح شد که نقش فراغت وآسایش از صفحهٔ زمان محو گردید ، و دست قضا بساط راحت ، ازساحت روی زمین، درنوردید .

نظم

چنان صورت محنتی رو نمود	که خوناب از چشم عالم گشود
چنان‌چشم زخمی‌به‌دوران‌رسید	که دامان‌خورشید درخون‌کشید
بکشتند شمعی که از نور آن	جهان بودروشن ، کران‌تاکران
نهالی بکندند زین بوستان	که در سایه‌اش بود خلق جهان
گلی برد باد مخالف ز باغ	که آفاق را بود چشم و چراغ

تبیین‌این‌مقال وتفصیل این‌جمال آنکه چون‌شاهزاده‌عدیم‌المثال پرتو آفتاب التفات برساحت احوال سعادت‌مآل علیقلیخان مشهور به بیك اغلی انداخته اورا بمزید لطف و احسان منظور نظر اکسیر اثر گردانید وازجمیع خانان وسلطانان او را بمراتب شأن و اعتبار ممتاز ساخته ، سرافتخار و اقتدارش به اعلی مرتبهٔ تقرب برافراخته بشرف اختصاص اخوتش رسانید ، و زبان خجسته بیانش اورا به خان قرداش برافراخته به‌این اختصاص رتبه‌اش از مجموع خواص بگذرانید و به وفور مراسم الطاف و اعطاف و صدور لوازم اخلاق و اشفاق که نسبت بخان بلند مکان وقوع می‌پذیرفت محسود جمیع امرای عظام وارکان دولت فلك مقام گشته نایرهٔ رشك و غیرت ، در ضمیر [۱۱۸] ارباب حمیت مشتعل گردید . خصوصاً جناب اسمعیل قلیخان ، که از فرط استعلاء و کمال استیلا در تمام عمر مرتبهٔ احدی فوق‌منزلت عالیهٔ خودتصور نکرده وقرار این بخودنداده‌که تاانقراض سلسله عالم وانقطاع رشتهٔ انتظام بنی آدم، بنای‌شوکت‌ورفعت واساس جاه‌وحشمت

او ازهیچ‌ممر خللی [۱] وازهیچ رهگذرزللی خواهد یافت وهیچ‌مقدمه‌ای‌ازجزوی وکلی‌امورسلطنت، بی‌قرارداد ومصلحت دیداوبرصفحهٔ ظهوربخامهٔ اندیشه‌مرقوم خواهدگشت .

چون‌تقرب وتعظیم‌علیقلیخان ازحد مراتب‌مقربان ومخصوصان تجاوز نمود اسمعیل‌قلیخان را قوت هضم این‌مادّه نماند و حوصلهٔ طاقت اوگنجایش این‌قضیه نداشت لاجرم بنای اعتقاد رابتخیلات فاسده و تصورات باطله مختل ساخته سلوك طریق نفاق وخلاف پیش نظرهمت آورده ولوای‌فساد وعناد ظاهراً وباطناً مرتفع ساخته دفتر حقوق تربیت ورعایت شاهزادهٔ ملك‌سیرت را برطاق تغافل و تکاهل نهاد، بلکه رقم نسیان برآن‌کشیده، کان‌لم‌یکن تصور کرد و شمه‌ای ازین حالات معلوم شاهزاده گردیده ومعهذا، امارات خلاف طریق ادب نیز ازو فهمیده طبع شریفش نسبت‌بخان رفیع‌الشأن، منحرف‌گشت.

اماشیوه‌حلم واغماض را شعارنفس‌کرامت دثارساخته ، ازمقام‌الزام وصدد [۲] انتقام میگذشت وچون‌مکرر آثارخلاف وعناد واظهار فتنه وفساد، ازخان‌حقیقت نهاد سمت‌وضوح یافت وبعضی ازاهل‌شقاق‌که شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان، افروختن آتش نفاقست، باتفاق بعضی‌دیگرازگروه شیاطین‌الانس، انگیزمادهٔ فسادکرده از طرفین سلسلهٔ شوروشین رامتحرك ساختند وکاربجائی رسانیدندکه شاهزادهٔ شجاعت‌پناه‌را دروادی اندیشهٔ دفع‌خان عالیشأن انداختند وبعضی ازمحرمان نفاق پیشه صورت این اندیشه را باقبح وجوه معلوم خان صاحب شکوه کردند و خان با حقیقت باستصواب‌بعضی ازاعاظم ارکان سلطنت متشمرپیشدستی‌گشته این‌مضمون رابتلقین و تعلیم ایشان با خود [۳] مقرر ساخت و بجدّ هرچه تمامتر بعمل‌آوردن این معنی پرداخت.

۱ ـ د : خالی ۲ـ م : صدد ۳ ـ م : وخان با خود

شعر

بکار جهان باشد آنکس مثل — که در پیشدستی ندارد بدل
هرآنکس که از خیل کارآگهان — کند پیشدستی بکار جهان
بود کار او از همه پیشتر — بکامش بود کارها بیشتر

وازین‌غافل‌گردید [۱] که درین‌پیشدستی‌زمانه‌را پس‌دستیهاست و بیشتر کارها بمرورایام وکرور اعوام کمتر میگردد وتقلب دوران مسند استعلای ارباب تکبر ومرصد استغنای اصحاب تجبررا ازفوق سپهرکری بتحت‌الثری می‌آورد.

حاصل‌که اندیشهٔ مآل وفکر عاقبت احوال خودکرده [۲] درتاریخ شهر محرم ۹۹۵ که اردوی معلی درقشلاق قراباغ تشریف داشت ودرآن‌چند روزمقررربودکه لوای نهضت بصوب‌دارالسلطنهٔ قزوین برافرازند، خان‌حقیقت نشان درمقام‌تدبیر آمده به تیغ تزویراندیشه ستردن‌ارقام حروف حیات [۳] شاهزاده‌کرامت سمات را برلوح خیال‌نقش‌کرد و دلاك پسری‌که منظور نظر التفات شاهزاده بود و کمال خصوصیت ومحرمیت داشت، آن پسررابخلوتی طلبیده مافی‌الضمیر وقاحت‌تأثیر خودرا باآن متوجه‌بئس‌المصیر[۱۱۹] درمیان نهاده اورابجواهر ونقود نامعدود موعود ساخت وآن ناپاك بی‌باك، متقبل‌این‌امرخطرناك شده درشبی‌که شاهزادهٔ مشتری‌سیما، بزم‌عشرتی‌ترتیب‌داده وبایك دوتن‌دیگر ازجوانان خورشیدلقاطرح صحبتی انداخت وباآن‌پسربنیادهمزبانی‌کرده اظهارکمال لطف وخصوصیت‌مینمود وبحسب‌اتفاق مجلس خلوت‌گشته شاهزاده ماند وآن سگ مردود، وشاهزاده سر برکنارا ونهاده تکیه فرموده‌که بیك ناگاه آن‌بدبخت روسیاه خاك بی‌شرمی دردیدهٔ بیمروتی‌کرده، خنجر از میان شاهزاده‌کشیده دوسه زخم‌کاری بربدن نازنین آن مهرسپهر کامکاری زد وشمع‌چراغ راکشته وازآنجا بیرون دویده پناه‌بخانهٔ خان

۱ ـ م : کردند . ۲ ـ م : نکرده .
۳ ـ هردونسخه (جهات) است‌که ظاهراً صحیح بنظر نمیرسد

مروت دستگاه برد وخان اورا بخانهٔ رضاقلی بیگ که ایشیك آقاسی شاهزادهٔ سعید شهید بود فرستاد و آن نمك بحرام دیگر، آن[از] سگ کمتر را درخانه برده دو- شبانه‌روز اورا درصندوقی محافظت نمود و بعدازوقوع این حادثهٔ جانسوز، درهمان روز اردو ازآن محل کوچ کرده[1] متوجه دارالسلطنه قزوین شدند. اماچه گویم که از حدوث آن واقعه که نمونهٔ روز رستخیز بود چه مصیبت به‌ارکان دولت این دودمان رسیده‌وچه شرح دهم که ازظهور آن قضیهٔ شنیعه کاروباراهالی ممالك ایران بکجاکشید ؟

شعر

دریغ از جهانبانی او دریغ — دریغ از زر افشانی او دریغ
دریغ آن شجاعت پناهی که بود — ز تیغش سراسیمه چرخ کبود
دریغ آن شهنشاه اقلیم گیر — کز اقلیم‌گیری نبودش نظیر
دریغ آنکه بودی جهان راپناه — ملاذ رعیت معاذ سپاه
شهید است و داریم ازحق امید — که محشور گردد به‌شاه شهید
روانش ز حق دم بدم شاد باد — سر روضه‌اش جنت آباد باد

و چون مقرر بود که موکب ظفرقرین بدارالسلطنهٔ قزوین لوای نهضت برافراز ندو نعش همایون شاهزادهٔ شهادت‌مقرون را بخطهٔ متبرکهٔ اردبیل برده مدفون سازند جمعی مصحوب نعش مغفرت بخش، یك منزل پیش از اردو روانه شدند و رضاقلی بیگ بعداز دوروز، باستصواب ومصلحت‌بینی خان عالمسوز، آن بدبخت[2] شقاوت‌اندوز رابچیزی چندتسلی کرده[3] رخصت کردندکه بهرطرف‌خواهد برود و آن ملعون شب‌ازآن منزل بیرون‌آمده سراسیمه بهرجانب میدوید. قضارا آتشی ازدور دیدتصور کردکه الوسی‌باشد، خودرا بآنجارسانیدکه آتشبرا درآنجا بسر

۱ ـ م : نموده ۲ ـ م : بخت . ۳ ـ م : کردند

برد و چون روز شود بطرفی رفته جان بدر برد. چون بمیان آن جماعت در آمد، در اثنای ترددپایش بطناب خیمه بر آمده اهل خیمه خبردار شده بیرون دویدند و آن بی‌دولت را گرفتند و شب تاریك بود او را نشناختند، هرچند پرسیدند که توچه کسی هستی هیچ نگفت او را برستون خیمه پیچیدند و ایشان جماعتی بودند که مصحوب نعش مغفرت دلیل شاهزاده بی‌عدیل متوجه دارالارشاد اردبیل بودند.

علی الصباح آن مردود روسیاه را شناخته بدرگاه نواب جهان‌پناه بردند و احوال او را عرض نموده، نواب او را بحضور خود طلبیده و هرچند ازو استفسار کرد که این عمل چرا کردی و بتحریك کدام ظالم جاهل مرتکب این فعل قبیح گشتی، اصلا بجواب لب نگشود. نواب اعلی، از غایت [۱۲۰] اعراض کاردی کشیده برو زد و جمعی که حاضر بودند آن سگ حرامزاده را پاره پاره ساختند.

ذکر بعضی از وقایع علی سبیل الایجاز

در آن ایام فرح انجام که نواب شاهزاده گیتی‌پناه، شجاعت دستگاه، از مهم ترکمان و تکلو فارغ گردیده، خاطر بیضا مآثر از رهگذر آن گروه خایب و خاسر مطمئن ساخت، پرتو نیّر التفات برصفحات احوال اهالی مملکت همدان و توابع انداخت و حکومت آن ولایت را نامزد ایالت‌پناه پیرغیب‌خان استاجلو فرموده سر رفعتش به‌اوج سپهر برافراخت و خان بلندمکان به‌استقلال هرچه تمامتر متوجه آن ولایت که عمدهٔ ممالك علی‌شکرست گردیده، بعداز وصول برمسند حکومت متمکن گشت و لوای عدالت‌گستری و رایت رعیت پروری بدست اقتدار مرتفع گردانیده صیت استیلایش از فلك گذشت.

در آن ولا، ولی سلطان ولد محمدخان، از آثار بأس و سطوت شاهزادهٔ سکندر صولت، اندیشه نموده کاشان را گذاشته بطرف ولایت مازندران رفته بود. فرمان

قضا جریان از موقف سلطنت و جلالت به‌اسم شاهوردی خلیفه شرف صدور یافت که به‌دارالمؤمنین کاشان رفته به حراست و حکومت آن بلده‌قیام نماید و جناب خلافت مآب قصبهٔ نطنز راحسب‌الحکم مطاع به‌ولدارجمندش حسن‌سلطان‌که در آن اوقات بمنصب عالی مراتب قورچی شمشیر خاصهٔ شریفهٔ اعلی سرافراز شده بود گذاشت ومتوجه کاشان‌گشته در آن بلده طیبه رحل اقامت افکنده علم حکومت برافراشت و حسن سلطان باستظهار عمّ عالیمقدار لوای اقتدار برافراخته صدای کوس استقلال ازین طاق مقرنس‌گذرانید وندای عدالت وحسن‌سلوك در آن قصبه وبلوك بگوش‌اقاصی وادانی رسانید وچون فضای مسرت فزای دارالمؤمنین‌کاشان وسعت‌گنجایش قشون‌ولشکر خلیفهٔ معدلت‌گستر نداشت وازاینجهت هم‌رعیت وهم سپاهی‌ازضیق‌محال، مجال‌استقرار واستراحت نداشتند، این مضمون معروض‌رأی استادگان پایه سریرعرش‌نمای‌گردیده امرعالی نواب شاهزادهٔ سپهر جناب باین مضمون شرف نفاذیافت‌که چون ولایت دینور وچمخال‌که الکای وسیع عریضست، وبعدازسولاق‌حسین تکلوکسی مباشر حکومت آن‌حدود نگشته[1] شاهوردی‌خلیفهٔ کاشانرا گذاشته باسپاه وقشون‌بامارت آن ولایت‌فرمایدواطاعت‌این‌حکم مطاع‌لازم الاتباع اگرچه برخلیفه واتباع شاق مینمود، اما مخالفت وامتناع در حیزقدرت وحیطهٔ مکنتش نبود. لاجرم، متابعت فرمان نموده بار دیگر ازکاشان به نطنز آمد وکوچ و اوراق رابرداشته متوجه ولایت مذکوره‌گردید وبعدازوصول[به] سرحد[2]، و اقامت درآن بلد میانهٔ خلیفه و پیرغیب خان قواعد محبت و وداد و شرایط یکجهتی واتحاد استحکام یافته سلسلهٔ مصادقت وموأنست انتظام پذیرفت فیمابین لوازم خصوصیت و مراسم صحبت بظهور رسید و بنابرین که آن ولایت درکمال خرابی و پریشانی بود، اکثر اوقات، [۱۲۱] نواب خلافت سمات و

۱ ـ د: نگشت. ۲ ـ د: سرحد.

فرزندان عالی درجات درهمدان بوده باپیرغیب خان به ترتیب جشنهای مرغوب وطرح صحبتهای سلطنت اسلوب روزگار فراغت آثار بسرمی‌بردند وکمال‌اختلاط دست بهم داده احیاناً غمخواری یکدیگر میکردند .

درخلال این احوال نوبتی شاهوردی خلیفه، در اثناءگفتن ته دلیها ، شکوه ازخرابی‌ولایت وپریشانی‌رعیت‌واحتیاج‌سپاه درصحبت پیرغیب‌خان اظهارمیکرد خان عالیمکان و جماعت مخصوصان چنین صلاح دیدندکه جناب خلیفه یکی از فرزندان‌رشیدرا باوزیرش جناب‌آصف‌جاهی محمدزمان بیگ ولدخواجه میرزا بیگ سابقی‌به‌اردوی معلی‌رفته شرح خرابی الکاوپریشانی رعایا معروض‌مقربان بارگاه جهان‌پناه‌گردانند وهمگنان‌این‌رأی رامستصوب شمرده حضرات‌مشارالیهم متوجه پایهٔ سریرفلک‌تصویرگشتند وپس‌ازقرب وصول‌به‌اردوی نصرت شمول، از خبروحشت اثر شاهزاده سکندر سیربغایت خاطرملول گردیدند وبعد از تحقیق مشخص شدکه نواب شاهزاده خورشید لوا ابوطالب میرزا قایم مقام برادر سعید شهید شده و امرای عظام وارکان دولت ابد انجام درکمال عظمت وشوکت‌برمسند استقلال تمکن دارند زمانه و زمام مهمات سرکار سلطنت بدست اقتدار و اختیار علیقلیخان بیگ اغلی و اسمعیل قلیخان داده مدار کار و بار از جزوی وکلی برایشانست .

بر هرتقدیرآن‌جماعت داخل اردوشده بوسایط ووسائل‌بعضی‌از ارکان‌دولت مدعیات خود را بعرض رسانیدند و علیقلیخان بنابرین‌که با پیرغیب‌خان طریق معادات و خصومت می‌سپرد ، فرمود که مناسب اینست‌که حکمی نوشته شود که پیرغیب‌خان، همدان را بتصرف خلیفه‌گذاشته‌به‌اردوی معلی‌آید [۱] ، تا به‌او جای

۱ ـ م : بازآید.

دیگر بدهیم . آن جماعت بنابرخصوصیتی که میانهٔ پیرغیب خان وخلیفه بود ، اینمعنی را قبول نکردند. بعداز آن علیقلیخان فرمودکه الکای دیگر نیست ، اگر همدان را نمیخواهید پس بآن الکای که دارید بسازید .

چون ایشان دیدندکه مهمی ازپیش نمیرود، عرض کردندکه چون جای دیگر سوای همدان بما نمی‌دهید، ازجهت پیرغیب خان الکاء تعیین فرمایند تاامیدواری آنجا همدان راگذاشته بیرون آید. فرمودند که کاشان راباو دادیم وآن جماعت بآن مقدمه راضی شده، شان حکومت همدان را باسم خلیفه تمام کرده بهمدان رفتند وچون پیرغیب خان بر مضمون حکم اطلاع یافت از اطاعت ابانموده و گردن از انقیاد پیچیده برزبان آوردکه من همدان رابکسی نمیدهم وبعضی ازمردم خیرخواه عافیت طلب خاطر نشان پیرغیب خان کردند که درین معامله سرکشی و عناد نتیجهٔ خوب نمیدهد ازاینجهت که علیقلیخان باتودرمقام عداوتست وچون اسمعیل قلیخان بواسطه برادرش درصدد انتقام شود فسادهای کلی بظهور خواهدرسید .

بنابرین مقدمات پیرغیب خان راضی شدکه ازهمدان بیرون رود، اماشخصی نزد خلیفه فرستاد که من قرار بیرون رفتن از همدان بخود دادم . اینقدر مهلت میخواهم که مهمات خودرا صورتی بدهم ومعاملاتی که بامردم دارم مفروغ ساخته همدان را[۱۲۲] بتوبسپارم وخلیفه دوسه روزی صبر کرد ودرآخر بی‌طاقتی کرده برسرپیرغیب خان رفت وخان دوروزدیگر التماس توقف کرد وخلیفه این رامحمول بربهانه ساخته لشکر وقشون خودرا آراست وبعزم رزم صف کشید وپیرغیب خان هم سپاه خودرا جمع نموده ازشهر بیرون آمده درمقابل، صف آرای گشت وبعداز اندك داروگیری شکست برلشکر خلیفه افتاده بخرابهٔ چمخال مراجعت نمود و

۱ ـ . بدهم .

پیرغیب‌خان‌بتازگی‌قرارحکومت باخود داده بخاطرجمع درآن‌ولایت برآسود.

گفتار در بیان ارتفاع رایت سلطنت وشوکت شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا وذکر وقایع ایام وکالت آن شاهزادهٔ مشتری سیما

ناظمان نظم‌جواهر حکایت و ناقدان‌نقد زواهرروایت، این‌قضیه را درسلك عبارت چنین آورده‌اندکه درآن تاریخ که شاهزادهٔ فردوس مقام سلطان حمزه ، ازین‌دارملام بروضهٔ دارالسلام انتقال فرمود، امرای عظام ملك‌آرا وارکان دولت گشورگشا، سریرسلطنت ومسند وکالت پادشاه جهان‌پناه را بوجود کرامت ورود شاهزادهٔ خورشیدلوا ابوطالب‌میرزا آراسته قایم‌مقام شاهزادهٔ سعید شهید کردند واردوی معلی ازیورت‌قشلاق‌بصوب دارالسلطنهٔ قزوین لوای‌نهضت مرتفع‌ساختند وبعدازطی مراحل، چون سایه وصول برساحت باتزاهت‌النك خرقان انداختند[1] ضمیر مهر تنویر شاهزادهٔ وکالت‌پناه و رأی جهان آرای امرای حشمت دستگاه تنسیق امورسلطنت وتنظیم‌مهمات سپاهی‌ورعیت مایل‌گردید و نخست پرتوالتفات برصفحات‌حالات جناب‌میرزا محمدمنشی‌انداخته مشارالیه رابه‌اعلی‌مراتب‌منصب وزارت‌پادشاه فریدون‌جاه‌سرافراز گردانید فرق افتخارش بقمهٔ سپهراطلس وقبهٔ این‌طاق‌نه رواق‌مقرنس برافراشتند ودست‌اقتدارش من‌کل‌الوجوه درجمیع امور ازجزوی و کلی وملکی ومالی قوی‌ومطلق داشتند .

پس‌ازآن همت‌والانهمت متوجه‌اتساق‌وانتظام‌مهمات ممالك‌محروسه‌ساخته بعضی از سلاطین عدالت‌قرین را بایالت وحکومت هر بلاد ودیار تعیین‌فرمودند .

از آنجمله سیادت وامارت‌پناه، شوکت دستگاه، سیدبیگ‌کمونه‌را بدارائی و حکومت دارالسلطنهٔ اصفهان مقرر داشته جناب امارتمآب مشارالیه، از النك

۱ـ م : انداخت.

خرقان مرخص گشته لوای توجه بصوب مقصد ارتفاع داد وپس ازوصول بدارالملك عراق، باستقلال تمام برمسند امارت تکیه زده ابواب انعام واکرام، برروی ارباب استحقاق، ازخواص وعوام بگشاد ومواکب سپهر مراتب، از آن موضع رایت نهضت بجانب مستقرسلطنت برافراختند ودرروزهمایون وساعتی سعادت مقرون ، ظلال دولت واقبال برساحت احوال مقیمان آن خطهٔ جنت مثال انداختند.

درین اثناء فرهاد بیگ غلام ، که بعزیمت استسعاد بشرف عتبه بوسی ، از دارالملك عراق بدرگاه پادشاه آفاق آمده بود، باستصواب امرای صاحب تدبیر و مصلحت وزیرآصف سریرطمع کلی دروکردندوفرهاد، بغرورحمیت ووفورجمعیت مستوثق بوده ازقبول آن مقدمه امتناع نمود وبعضی از امراکه تاب شوکت وعظمت فرهاد نداشتند[۱۲۳] ، محرك سلسلهٔ فسادگشته او را بمبلغی گران گیرانیدند و تحصیلدار غلیظ شدید بروگماشته او رادرشکنجه وتعذیب کشید[ند]و چون خبر گرفتن فرهادبه اصفهان رسید، خسروبیگ غلام که برادران فرهاد وسردار غلامان بنده وآزادبود، باجمیع غلامان یاغی شده بنیادجلافت وبی اندامی کردند وهرروز سی چهل نفر یراق بسته وبه رسم پیادگان پای تابها پیچیده ازقلعه ای که فرهاد جهت مسکن خودساخته بود بیرون می آمدند وهرچه میخواستند بفعل می آوردند و با وضیع وشریف درمقام بی عزتی وبی اعتدالی آمده آنچه ازدستشان می آمد ومقدور ایشان بودتقصیر جایز نمیداشتند وسیدبیگ کمونه که حاکم بودمکرر درصدد منع ودفع درآمده هیچ اثری بظهور نرسید وچون اراده کردکه باتفاق بعضی ازاکابر، شرایشان رامندفع گرداند، قبل ازوقوع،غلامان مقدمه را فهمیده بحسینیه[۱] [برای] این امر، رفتندکه میرزا احمد کفرانی که ناظر ومتصدی امورواشتغال دیوانی اصفهان وتوابع بود او رابعوض فرهادگرفته نگاه دارند. میرزا احمد از قصد ایشان آگاه

۱ ـ م : بحیله رفتند

گردیده در منزلی که بودطرفی راسوراخ کرده گریخت وغلامان خرابی بسیار در حسینیه کرده حضرت سیادت ونقابت پناه میرزامحمد امین را که ازاعاظم سادات ونقبای دارالسلطنهٔ اصفهان بودگرفتند وامارت مآب سیادت انتساب ، سیدبیگ، که ازاستیلا و بی‌اعتدالی غلامان ، درجوار حسینیه منزل ساخته بود ، اورانیز بدست آورده بقلعه بردند و آوازه انداختندکه هرگاه در اردو فرهاد را رها کنند ماهم ایشانرا مستخلص سازیم وخسرو بیگ ، غلام حضرات مشارالیه را فرمودکه باین مضمون عرضه‌ای‌نوشته‌مصحوب قاصدی جلد ، به اردو روانه سازید وقید کنیدکه قبل‌از رهائی فرهاد ، استخلاص ماممکن نیست .

چون این‌عرضه بمطالعهٔ ارکان دولت رسید وبرمضمون مطلع گردیدند، از جرأت و جسارت غلامان کمال اعراض عارض ذات نواب خجسته صفات گشته از اینجهت فرهاد را سیاستهای بلیغ کردند [1] و چون قبل از ورود عریضه ، موکب ظفر قران را داعیهٔ توجه دارالسلطنهٔ اصفهان بود ، حراست و حکومت قزوین ومحافظت دولتخانه وخزانهٔ عامره را درعهدهٔ اهتمام جناب‌امارت‌دستگاه، فور خمس سلطان شاملوکرده زمام مهمات آن بلدهٔ جنت رتبه را ، بکف کفایت اوگذاشتند و دراواخر شهررجب سنهٔ ست و تسعین وتسعمائه رایت نصرت‌آیت بصوب دارالملك عراق برافراشتند

ذکر آمدن ولی سلطان نوبت دیگر به کاشان وخراب شدن آن بلدهٔ جنت نشان از استیلای ظلم او و ورود سپاه بیگران .

درآن وقت‌که حسب‌الحکم شاهزادهٔ شهادت مآل شاهوردی خلیفه از کاشان متوجه ولایت چمخال‌شد، ولی سلطان که در مازندران بود، شنیدکه بلدهٔ کاشان ازحاکم‌خالی‌مانده،هوای‌حکومت‌کاشان،عنان‌اختیارش‌گرفته به‌ایلغاررانده‌نیم‌شبی

۱ـم : کرده

بردرشهر رسیده به امداد بعضی‌ازاکابرکه بااوزبان یکی داشتند، بشهردرآمد و باردیگر برمسند حکومت‌نشسته این‌نوبت، دراجرای ظلم وستم و ایذای ارباب واهالی محترم، رقم نسخ برقانون مروت واحکام‌شریعت‌کشید [۱۲٤] و دراحیای مراسم شدّاد وفرعون، نهایت اهتمام مرعی داشته درسدّاین باب سخن هیچ ناصح خیرخواه نشیند وچون شمه‌ای‌ازآثارافعال قبیحه واعمال فضیحهٔ آن ظالم‌معلوم ارکان دولت و مسموع مقربان حضرت گردید ، حکمی باین شدت مضمون باسم اکابرواهالی‌کاشان‌صدوریافت‌که‌امرعالی‌شدآنکه:«حکام وسادات‌عظام‌وقضاة کرام‌و ارباب واهالی دارالمؤمنین کاشان بدانند که حراست و محافظت بلدهٔ مذکور[ه] را به‌ایالت‌پناه ناجاً للاماره، حسن‌سلطان شاملو وامارت شعارمقرب‌الحضرة‌العلیه نظاماً للرفعة طهماسب قلی بیگ سفره‌چی شاملو ، مرجوع فرموده‌ایم ، باید که من‌کل‌الوجوه و الاسباب اطاعت و انقیاد ایشان بجای آورده ازسخن و صوابدید ایشان بیرون نروند. امارت وحکومت شعار مشارالیهما ، باتفاق داروغهٔ ایالت و حکومت‌پناه شوکت‌وحشمت‌دستگاهی، عالیجاهی‌عضدالدولة‌القاهره، رکن‌السلطنه الباهره شجاعاً للدولة والاقبال علیقلی‌خان قرداش‌لله ودیوان‌بیگی‌باشی‌استاجلو، حفظ و حراست شهرنموده مساهله ننمایند. تحریر فی‌ثامن شهر جمادی‌الاول‌سنهٔ ستوتسعین‌وتسعمائه» وطهماسب‌قلی‌بیگ این‌حکم‌رابه‌کاشان‌آورده وحسن‌سلطان که درنطنزبود، یراق‌لشکرخودکرده بادویست سواروصدپیاده تفنگچی‌وکماندار که درشب تار بضرب آتش بار خال ازرخ زنگی می‌ربودند و بنوك پیکان آبدار ، فیفاز‌ازساعدتارمیگشودند به‌کاشان‌برد وولی‌سلطان‌قبل‌ازوصول‌آن لشکرکینه‌ور دروازه‌ها رابسته وبرج وباره رامستحکم ساخته متحصن‌گردید وامارت‌پناه حسن سلطان‌باتفاق طهماسب‌قلی‌بیگ درظاهرآن‌بلده نزول‌نموده اسباب جنگ‌وجدال آماده ساخته لوای کینه خواهی بر افراختند وکمندهمت‌عالیه برتسخیرآن‌شهر

جنت بهر انداخته وبجدّتمام همگی فکر درین اندیشه مقصور ساختند.

در خلال این‌احوال پیرغیب خان همدان را گذاشته به‌کاشان آمد وبه ولی سلطان پیوست وولی‌سلطان باستظهار ومعاونت‌خان، درضبط وربط شهر ومحافظت قلعه، کمال‌اهتمام بجای‌آورده بادل قوی طبل مخالفت فروکوفت و سبب آمدن پیرغیب‌خان این‌بودکه درآن‌وقت که باشاهوردی خلیفه جنگ‌کرده اوراشکست دادوچون این‌خبربه‌اردو رسید اسمعیل قلیخان ازاستماع‌این‌حکایت بسیار آزرده گشته، عرق اخوت وحمیتش بحرکت آمده سپاه‌خودرا بلکه جمیع‌قوم شاملو را جمع‌آورده بقصد همدان، لوای انتقام افراخت وچون بموضع درگزین رسید، پیرغیب‌خان آگاهی یافته صلاح‌کار درفرار دانست و چون علیقلیخان با اوطریق عداوت وخصومت می‌سپرد، صرف‌عنان توجه از رفتن اردو کرده، از راه محلات به‌ایلغار خودرا به‌کاشان‌رسانید. ولی‌سلطان‌از آنطرف که شهرخالی ازلشکربود، خان‌را بشهر درآورد وبقدوم او اظهار مسرت وخوشحالی کرده بصلاح و تدبیر اورایت‌هواخواهی‌شاهزادهٔ‌گردون‌اساس عباس‌میرزا راکه درآن‌ولادرمشهدمقدس تشریف‌داشت برافراشت‌وصیت یکجهتی ومتابعت شاهزادهٔ مشارالیه بگوش ادانی واقاصی رسانید، رعایت‌حقوق اینجانب رابالکلیه واگذاشت‌وامرای‌شجاعت‌بهرکه درظاهر[۱۲۵] شهر اقامت داشتند. مکرر جنگ برشهر انداخته کاری بحسب مدعا ازپیش نمیرفت [۱]، الااینکه گاه‌گاهی، جمعی ازشهر بیرون آمده لوازم پهلوانی و شجاعت بظهور میرسانیدند و سپاه شاملونیز مراسم دلاوری و بهادری بجای آورده اکثر اوقات متحصنان را مغلوب میساختند و خیلی ازآن جماعت‌را کشته باقی خودرا بحصار می‌انداختند.

آخرالامر، به‌انهای بعضی‌ازاهالی کاشان‌صورت‌خلاف‌ولی‌سلطان‌ودعوی‌متابعت وملازمت شاهزاده‌عباس به امداد واعانت پیرغیب‌خان معلوم رای استادگان پایهٔ

۱ ـ م ـ نرفت

تخت پادشاهی گردیده ثانیاً حکم مطاع شرف نفاذ یافت‌که حکومت‌پناه شجاعت دستگاه مرشد قلی‌سلطان‌ولدولی‌خلیفه وعلیقلی‌سلطان ذوالقدرمهردار، که هریك حاکم بعضی از دارالمؤمنین قم وتوابع بودند بمظاهرت و معاونت حسن‌سلطان و طهماسب‌قلی‌بیگ رایت‌توجه برافرازندو بهیچوجه تساهل‌و تجاهل جایز نداشته[1] هرچند زودتر آن بلده را ازتصرف‌ترکمان‌انتزاع نموده اهالی‌کاشان را ازشرظلم اهل‌طغیان‌وعصیان خلاص سازند وامرای‌مشارالیهما، بظاهر آن‌بلده رسیده باتفاق یکدیگر باسپاه ترکمان مکرر محاربات مردانه‌کرده کاربرمتحصنان تنگ‌ساختند ومرشدقلی‌سلطان در آن معرکه‌کارهای‌نمایان‌بظهور رسانیده لشکریان‌بمظاهرت اوعلم اقتدار برافراختند وسپاه ترکمان‌چند روزبعزم رزم ازشهر بیرون نیامدند، بلکه ازجای نجنبیدند.

درین‌اثناء پیرغیب‌خان‌زبان سرزنش برولی‌سلطان دراز کرده به‌او گفت تو با ده هزارکس ازمردان‌کارزار، درین‌حصار گریخته وخاك بی‌غیرتی برفرق‌روزگار بیخته‌ای. باچنین لشکر آراسته‌که توداری از مردی وحمیّت نیست‌که بدین نوع زبون‌شوی، معهذامن‌باپنج برادرودوبست استاجلو، بتوملحق‌گشته‌ایم، نزدیك‌شد که ناموس ماراهم بباد دهی. ولی سلطان، بعد ازشنیدن این سخنان دست غیرتش گریبان‌گرفته روزدیگر باتفاق پیرغیب‌خان ازشهر بیرون‌آمد ودرآن روز پربیم محاربه‌ای عظیم بوقوع انجامیده بسیاری ازمبارزان طرفین، درآن عرصهٔ هلاك برخاك افتادند وخیلی ازبهادران ازآن میدان، قدم بعرصه عدم نهادند.

نظم

ز بس کشته افتاد از آن کارزار	توگفتی که‌آن دشت شدکوهسار
بهر جانب از کشته‌ها پشته بود	بهر سو یکی پشته ازکشته بود

۱ م: ندارند.

یکی بحر خون گشت آن دشت کین | چو بحر فلك شد محیط زمین
ز امواج بحر آن تن کشتگان | فتادند چون خار و خس بر کران
در آن عرصهٔ پر زخوف و خطر | اجل گشت بر کشتگان نوحه‌گر

در بن اثنا، یکی از برادران پیرغیب‌خان، فراخان سلطان نام‌که بدلاوری و تهور و بهادری وتکبر شهرت تمام داشت، مرکب جرأت وجلادت بمیدان مبارزت راند[ه] پس از ارتکاب اموری‌که ازمراسم شجاعتست‌کمانی مانند قوس قزح[بر] سردست‌گرفته وتیری چون شهاب دروپیوسته بزخم پیکان، چندکس‌را ازمیدان نبردبه‌درکرد. ناگاه یکی ازپیادگان‌حسن سلطان مرکبش بتفنگ زدوآن‌پهلوان ازاسب جدا شده لشکریان هجوم‌آورده او رابدربردند، امااسبش بازین و لجام مرصع [۱۲۶] بدست پیاده‌های‌اینجانب درآمد، وفراخان‌سلطان، برمرکب‌دیگر سوار شده از غایت اعراض تیغ انتقام از نیام آرام کشیده برآنجماعت تاخت ویك دوکس رابضرب‌شمشیرازپشت زین‌به‌روی زمین‌انداخت. برهرطرف‌که‌حمله میکردشکاف در صف دلیران می‌فکند، وبهرجانب‌که روی‌نهاد، نهال آمال‌پردلان را ازبیخ وبن برمی کند وچون‌آثارشجاعت کامل بظهور رسانید وشیران معرکه را ازپیش‌صف رمانید، مرشدقلی‌سلطان‌ازیکطرف میدان مانندپیل‌دمان آهنگ جنگ اوکرده مرکب ازجای برانگیخته[۱] و سوارانی که پیرامن فراخان بودند از یکدیگرفروریختند واویکه درمیدان بایستاد اماتارسیدن‌مرشدقلی، فراخان بضرب تفنگ یکی‌از پیادگان برخاك افتاد وپس ازکشته شدن او، سپاه ترکمان واستاجلو راقدم ثبات وقرارمتزلزل‌شده روی بمنزل فرارنهادند وخودرا بجهدتمام درشهرانداختندوفی‌الحال‌دروازه رابسته به‌استحکام برج‌وباره پرداختند وپیرغیب خان پس ازقتل برادر، در غایت آزردگی و دماغ خشکی آتشب را بروز آورده

۱ ـ برانگیخت.

چون صبح نورانی سر ازگریبان ظلمانی برآورد ، پیرغیب خان بادل پریشان و حال بی‌سامان، بی‌آنکه به ولی سلطان مصلحت کند، بامردم خود ازکاشان بیرون آمدمراه خراسان‌پیش‌گرفت وبعد ازرفتن پیرغیب‌خان ولی‌سلطان دیگربعزیمت جنگ ازقلعه بیرون نیامد و بر بام برجی‌که مقابل سپاه شاملوبود شامیانه نصب کرده با محبوبه‌ای‌که داشت لوای عشرت از فلك گذرانید که درین اثنا قاصدی رسید ومژده وصول موکب همایون رسانید .

ذکر وصول موکب نصرت عنان بدارالمؤمنین کاشان و طرح صلح افکندن اسمعیل قلیخان با ولی‌سلطان

چون رایت نصرت قرین موکب پادشاه باستحقاق از دارالسلطنهٔ قزوین بعزیمت دارالملك عراق ارتفاع یافته بود ومکرر اوضاع نامناسب اطوار ناملایم ولی‌سلطان بتوسط منهیان بارگاه جهان‌پناه مسموع نواب والاجناب گردیده پس ازآن که ظاهر بلدةالمؤمنین کاشان مضرب سرادقات جلال و مخیم بارگاه شوکت واجلال گشت، نواب سپهررکاب سپاه ظفرانتساب را بگرفتن آن بلدهٔ جنت مآب مأمورساختند وعساکر فیروزی‌اثر بهیئت اجتماعی‌جنگ برشهرانداخته مبارزان ظفرعنان ودلیران نصرت نشان، کارهای‌نمایان درفتح‌آن‌خطهٔ فردوس رتبه نهایت جلادت وغایت شجاعت بتقدیم رسانیده کار را بر محصوران بغایت تنگ ساختند وتزدیك شدکه‌آثارافتتاح روی‌نماید وشاهدگلچهر ظفرازورای شادروان غیب بی‌عیب نقاب حجاب‌گشاید که درین وقت غراب مشکین سلب شب ، جناح ظلمت برفضای جهان پرضیاء گسترد وطاوس‌زرین‌بال زمرّدآشیان، درقفس‌آبنوس مقام کرد و غازیان نصرت نشان صرف عنان از تسخیر شهر کرده بمعسکر ظفر اثر معاودت نمودند . و چون ولی‌سلطان امارت تسلط و اقتدار عساکر تهمتن شعار و علامت عجزوانکسارخودواتباع ندامت‌آثاربدیدهٔ استبصارمشاهده نمود، قاصدان

سخندان با نفایس تحفه‌های فراوان نزد اسمعیل قلیخان [۱۲۷] که در آن زمان، مختارالدولة‌العلیه بود فرستاده التماس واستدعا کرد که اگر خان عالیشأن نوعی فرماید که دربن‌وقت موکب‌سعادت قران ازظاهرکاشان انتهاض نمایند، این‌مخلص احرام عتبهٔ فلك مرتبه بسته وازسر، قدم‌ساخته‌متوجه‌پایهٔ سریرگردون‌نظیرشود ومدةالعمر، سراطاعت‌ازطوق‌انقیاد وطاعت‌نکشیده‌برجادهٔ هواخواهی‌ودرملازمت موکب پادشاهی مقیم ومستقیم باشد . واسمعیل‌قلیخان تمشیت مهم ولی سلطان‌را تعهد و تقبل نموده بمدعای او صورت داده خاطر عاطرنوّاب پادشاه عالیجاه را از تأدیب ولی سلطان تسکین داد ونوّاب شاهزادهٔ وکالت‌پناه و ارکان سلطنت حشمت دستگاه را نیز بنحوی تسلّی فرموده، ازگرفتن کاشان متقاعد ساخت .

پس از آن ولی سلطان التماس ملاقات خان عالیمکان کرد و درحین صحبت، گفت وگوی عهد و پیمان درمیان‌آمده باستحکام بنای آن پرداخت و ولی سلطان پیشکشهای پادشاهانه‌و تکلّفات خسروانه جهت ملازمان نواب مستطاب وشاهزادهٔ سپهرجناب وامرای حشمت مآب بتوسط قاصد نیاز، بطریق اکرام واعزاز ارسال داشت و بنابرمصلحت حزم ، دو سه روزی لوای متابعت و مصادقت بدست اعتقاد و اتحاد برافراشت وبعد ازآنکه خواطر بیضا نظایر نواب کامکار و ارکان دولت سلطنت‌مدار ازمهمّات ولی سلطان و انتظام مرام‌آن بلده و توابع فراغت یافت ، موکب ظفر قران ، از ظاهر آن خطهٔ جنت نشان نهضت فرمود [۱] و علم توجه بدارالسلطنه اصفهان ، ارتفاع یافته ماه علم شمیم ثالث مهر و ماه‌گردید وپس از نهضت موکب گردون مرتبت، [۲] ولی‌سلطان شروع درخرابی وویرانی کاشان‌کرده دست به‌بیداد [۳] و ستم برآورد و ارباب وسوداگران را بحواله داده مبلغهای‌کلی از ایشان‌گرفت وباین زیادتی اکتفا نکرده پس‌ازآنکه‌آنچه بحسب‌ظاهرداشتند

۱ـ م : نمود ۲ـ م : رتبت ۳ـ م : بید

متصرف آورد، [۱] آن جماعت را در شکنجه‌کشیده و در اندك روزی اموال و اسباب بی‌حساب از ایشان مستخلص ساخت و بعد از آن شروع در کندن خانه‌های متمولان کرده، درین اثناء یکی از قایدان اهل جهنم به‌او رسانید که در فلان کاروانسرا مال بسیار از سوداگری‌که در هند فوت شده و در اینجا وارث ندارد پنهان [۲] کرده‌اند. به‌دلالت‌آن شیطان صفت آن محل را کندند و موازی دو سه هزار تومان از نقد وجنس ظاهرشده متصرّف گشت وباین طمع آتش حرص و شرهٔ او شعله‌کشیده جمیع‌کاروانسراها را کنده بآب رسانید وخاکش را بباد برداد.

القصه شهرکاشان‌که در تمام بلاد هند و دیارچین وممالك روم وآن‌سرزمین شهری بآن‌آراستگی وجمعیت نبود وبندر اعظم ممالك ایران بود، ازظلم وتعدّی و دست‌انداز آن ضحاك سیرت فرعون صفت بمرتبه‌ای ویران‌گردید که‌آرامگاه سلاطین وشاه، مکان جغد و روباه‌گشت وبجای‌استادان شعرباف عنکبوتان بنساجی پرداخته درآن شهر خرابی بصددرجه از درون عاملان ظالم درگذشت.

ذکرمحاربهٔ امرای نامجو [۳] باقوم ارشلو و وصول موکب سعادت قران بظاهر دارالسلطنهٔ اصفهان

درآن وقت‌که میرزا احمد ناظر، از استیلای [۱۲۸] غلامان شقاوت مآثر گریخته از اصفهان خود را به‌اردوی معلی‌انداخت، پس‌از وصول، شمه‌ای ازآثار بی‌اعتدالی واطوار بی‌اندامی غلامان، ومجملی ازشرح فضایح‌اعمال وقبایح افعال آن گروه بی‌سامان معلوم نواب اعلی و ارکان دولت ملك‌آرا ساخت. از آنجمله معروض داشت که آن کافر نعمتان اراده‌کرده‌اند که باتفاق و معاونت قوم ناپاك طینت ارشلو، شهر اصفهان و بلوکات را غارت نمایند و ابواب تعدّی و تسلط برروی مقیمان‌آن خطه جنت نشان برگشایند.

۱ـ م: آورده ۲ـ م: ذخیره ۳ـ م: نامدار

بنابرین ، فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت‌که بعضی از امرای عظام که مهدی‌قلی‌سلطان طالش و الله‌قلی‌سلطان‌استاجلو از آنجمله بودند ، با عساکر بهرام انتقام بدفع ومنع قوم بی‌باك ارشلو،که در بلوك لنجان اصفهان اقامت داشتند قیام نمایند وقوم ارشلو، طایفه‌ای‌اند از ایماق افشار و در زمان جهانبانی حضرت شاه دین پناه ، امیر این طبقه اصلان سلطان و اولادش بودند وچون امارت مآب مشارالیه امیری صوفی صفت صافی عقیدت و با ضبط و داد بود ، قوم ارشلو ، در زمان سرداری و حکومت او از جادهٔ اطاعت و انقیاد تجاوز نمی‌نمودند و طریق خلاف وعناد بقدم جرأت وبیراهی نمی‌پیمودند .

بعد از فوت آن امیر نیکونهاد، بعضی از اولاد امجادش سر از ربقهٔ طاعت و اعتقادکشیده بنیاد بی‌اندامی‌کردند و ارادهٔ خودکامی پیش‌گرفتند وبتقریب این که خود در مواضع بلوك لنجان املاك داشتند، ملك بسیار از مردم بعنف وتعدی گرفته داخل‌املاك خود میکردند وهنگام ارتفاع محصول، یکمن اجناس بشریك و بازیار واکره، باآنکه مصالح‌الاملاك نداده بودند نمیدادند واگریکی از رعایا حرفی‌شکایت‌آمیز برزبان می‌آورد،آنچه داشت بغارت می‌بردند وسربز درمعرض تلف بود . با این اوضاع اراده فرمودند که بمظاهرت و معاونت غلامان ، لوای طغیان و علم عصیان برافرازند و باتفاق ، درآن شهر و ولایت بلوازم قتل وغارت پردازند که درین وقت امرای مذکوره با سپاه منصور ، بی‌خبر بر سر ایشان رسیدند و تا آن جماعت برخود می‌جنبیدند ، برگرد ایشان درآمده مرکزوار احاطه‌کردند .

امّا جمعی دیگر ازآن قوم‌که درمحال پراکنده شده بودند چون این‌خبر شنیدند ، بطریق دد و دام اجتماع نموده درمقابل صف‌کشیدند و در موضعی که میاغ رستم مشهور است ، التقاء فریقین وقوع یافته، آن دوسپاه‌کینه‌خواه مستعد

کارزار ومتشمر جنگ وپیکار گردیدند وبدست وبازوی جلادت ونیروی مبارزان میدان شجاعت ، بساط مدارا ومؤاسا در نوردیدند .

دو لشکر نگویم ، دو دریای کین — تزلزل فکن در زمان و زمین
زشمشیر وخنجر عیان‌کرده موج — رسانیده فوج از تلاطم به‌اوج
بجوش‌آمدند آن دو دریای رزم — همه عزم خون ریختن‌کرده جزم
زهر سو صف آراستند آن گروه — صفی همچو الوند کوه از شکوه
کشیدند شمشیر کین از نیام — رساندند از مرگ با هم پیام
گه از طعن نیزه،گه ازضرب تیغ — فکندند از یکدگر بیدریغ
نهادند از بس بخاك هلاك — مصور [۱] بساطی شدآن سطح خاك
زخون دلیران در آن رزمگاه — فلك کرد غازه رخ مهر و ماه
کشیدی بچشم زحل هر زمان — بمیل‌سنان سرمهٔ اصفهان[۱۲۹]

و بعد از لوازم‌کشش وکوشش، قوم ارشلو، بی‌باکانه وچون‌گرگ دیوانه، ازسر جان گذشته و دل برهلاك نهاده جنگهای مردانه‌کردند . عاقبت شکست برلشکر امراء افتاده پشت برمعرکهٔ قتال‌کردند [۲] و روی براه‌گریز آورده آن‌گروه بی‌باك ایشان را تعاقب نموده بحوالی شهررسانیدند وبعضی از امراءکشته‌گشته برخی را دستگیرکردند وخیلی‌ازآن سپاه راکشته ومجروح ساخته ، عاقبت برگردیدند. از لشکر امراءکه دوهزارکس بودند، هزار وهشتصد نفر بقتل‌آمدند وباقی بهزار فلاکت خودرا خسته ومجروح بشهر انداختند.

مقارن این حال، موکب جلال پادشاه فریدون خصال بحوالی شهر رسید و اکابر و اعالی و اشراف و اهالی بلوازم استقبال پرداختند [۳] و استیلای غلامان بسرحدّی رسیده بود که اراده کرده بودندکه دروازه‌های شهر را بسته بمحافظت

۱ـ م : تصور ۲ـ م : کرده ۳ـ م : شتافتند

برج و باره پردازنـد ، بنابرین امارت مآب شاهوردی خلیفه اناللو ، با هزار کس پیشتر آمده و بیخبر درشهرداخل شده دروازهٔ توقچی را مضبوط ساخت ومتعاقب اوموکب همایون قرین دولت روزافزون لوای توجه بشهر افراخت.

ذکر نزول اجلال موکب ظفرهمال و اقامت ارکان دولت ابدی اتصال [۱] در منازل اکابرعالیشان دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان مجملی از احوال فرهاد بیگ غلام ومآل حال سایرغلامان

چون حسب‌الحکم قضا اقتضاء ، شاهوردی خلیفه اناللو ، پیشتر بشهر آمده دولتخانهٔ همایون ومنازل جهت ارکان دولت ابد مقرون تعیین نمود، اکابرواهالی آن شهر جنت بهر، بمراسم استقبال پرداختند وتا سه‌فرسخ بشرایط پااندازقیام نموده ازاقمشهٔ نفیسه ازحیزامکان بیرون، درآن صحرا فرش‌ساختند وازطوایف انام و طبقات خواص وعام، پیاده و سوار ، بر سرهای راهگذار ، بتسویهٔ صفوف پرداخته ، هرجماعت در محل خود قرار یافته به ترتیب ایستادند و جهت دوام دولت و قوام حشمت پادشاه جمجاه دست نیاز بدعا برداشته زبان ثنا برگشادند و درکمال شأن وشوکت وغایت عظمت وجلالت، دراوایل شهرشعبان‌المعظم سنهٔست وتسعین وتسعمائه، درشهرداخل‌شدند واصناف محترفات وسایرآحادالناس‌شهر را آذین بسته ، صور غریبه به‌الوان لباس آراسته بار دیگر اشیاء عجیبه‌که موجب تفرج کروب وتفرّح قلوب تواند بود، بمعرض عرض‌آوردند وبا وجود باغ نقش جهان‌که باغی‌وعمارتی مثل‌آن در دارالسلطنهٔ اصفهان [۲] نیست، چون‌فرهادبیگ آنجاراخراب‌کرده‌بود، موکب علیّه را درعمارات حسینیه‌که‌منازل‌حضرات سادات عظام و نقباء کرام آن خطهٔ فردوس نظامست، نزول اجلال واقع شد و هر یك از اعاظم‌ارکان دولت فلك قوایم، در منازل سایر اکابر رخت اقامت انداختند و هر

۱ـ م : ابدی‌الاتصال ۲ـ م : هرات .

کدام فراخورشأن و اعتبار خود اسباب فراغت و برگ استقامت ساختند.

پس از آن روی توجه بنظام و نسق مهمّات ملکی آورده ، نخست در مقام تأدیب غلامان آمده و یك دوکس از مردم معتبر را بـه نصیحت ایشان مأمور فرمودند وآن مردم بقلعهٔ فرهاد رفته و ابواب نصایح و مواعظ برگشاده طریق وعده و وعید پیمودند و آن سخنان اصلاً در ایشان اثر نکرده جـواب چنین [۱۳۰] دادند که اگر فرهاد بیگ را ازقید آزار و جفا و اهانت وابداء خلاص فرموده بحالت سابقه میگذارند ، ما نیزاین دو سیّد بزرگ را رها میکنیم وترك فساد ونزاع داده‌گردن از طوق بندگی و طاعت نمیکشیم واگر فرهاد را میکشید ماهم‌ایشانرا میکشیم وآن مصلحان خیراندیش جوابی که شنیده بودند بموجب « و ما علی‌الرسول الاالبلاغ » بعرض نواب مستطاب و خدام شاهزادهٔ وکالت انتساب رسانیدند و نیران غضب شاهزادهٔ سکندر حسب ، التهاب یافته اشارهٔ عالیه صادر شد که فرهاد را بمعرض سیاست آورده ، آنمقدار آزار که مقدور بودکردند و شکنجه‌های عنیف شدید که کوه را تاب و طاقت آن نبود نسبت باو بعمل‌آوردند وفی‌الحال این‌خبربگوش آن بی‌باکان بدافعال‌رسیده حضرت سیادت ونقابت پناه میرزامحمّد امین و سیادت پناه امارت دستگاه سیدبیگ را دربرجی که درمقابل میدان شهرواقعست برکشیدند [۱] وحسب‌القدرة والطاقه، انواع ایذاء و اهانت بآن دوسیّد بزرگ رسانیدند و هربار که درمقام‌آزار فرهاد میشدنـد ، فی‌الفور آن جماعت خبردارگشته انتقام ازآن دوسیّد عالیمقام میکشیدند وچون مکرر این صورت وقوع یافت و اکابر واشراف را درعلاج این مادّه تـدبیری و اندیشهٔ صواب تأثیری روی ننمود، زوجهٔ مکرمهٔ میرزامحمّد امین، بحرم محترم پادشاه ثوابت حشم رفته با دل پرآزار ودیدهٔ اشکبار زبان گفتار باستخلاص آن سید عالی تبارگشود ویکی از ارباب اعتبار مقرر شدکه بار دیگر بآن قلعه رفته

۱ـ م : کشید .

پیغامی چند تهدید آمیز بگوش آن طایفهٔ عناد انگیز رسانید و جناب میرزا محمّدامین متقبل اطلاق فرهاد شده رخصت خروج یافت بشرط آنکه فرزندان خودرا بقلعه آورده بگروگذارد وخود بخلاصی فرهاد روی آرد [1] وآن سیّد عالی گهر دو پسرخرد خودرا بقلعه طلبیده نزد غلامان گذاشت وبشرف پای بوس پادشاه جهان پناه تشرف جسته بیرون شتافت و پس از حصول آن سعادت عظمی و وصول بآن عطیهٔ کبری، زبان باستخلاص فرهاد ودرخواه گناه اوگشاد وبعد ازآنکه فرهاد را آزارهای جانکاه و شکنجه های دلخواه کرده بودند ، بالتماس آن سیّد عالیجاه گذاشتند، امّا مبلغی کلّی برسم جریمهٔ اومقرر داشته محصلی به نیابت ملك الموت بروگماشتند وشخصی معتمد ازجانب فرهاد بقلعه رفته جناب امارت پناه سیدبیگ را با فرزندان میرزا محمد امین بیرون آورد . امّا غلامان در نافرمانی و عصیان اصرار نموده خیال عناد وسرکشی ازسر نمی نهادند .

درین اثناء ، از دیوان اعلا تحصیلداران جهت حصول پیشکش و رسومات دیوانی و اطلاقات حکمی و استصوابی تعیین یافته هرکدام را بناحیه‌ای و بلوکی فرستادند و هرگاه غلامان خبردار می‌شدندکه آن تحصیلداران وجوه تحصیل را وجود داده بشهرمی آیند، جماعتی مکمل ومسلّح بسرهای راه رفته[2]، زرها را با اسب و یراق از ایشان گرفته میگذاشتند و بعضی که بخشونت رسانیده در مقام جنگ و جدل می آمدند اوراکشته دست ازو میداشتند واین معامله با ملازمان علیقیخان قرداش للـه بیشتر کرده لوای منازعت و مخاصمت با او بلندتر می‌افراشتند .

القصّه چون بی‌ادبی و بی‌اندامی غلامان ، از مرتبه افراط هم تجاوزکرد ، ارکان دولت درصدد تسخیر قلعه آمده تدبیرات انگیخته و حکم شدکه توپچیان

۱ـ م : آورد . ۲ ـ بر سر راه رفته

مصالح توپ ، سامان داده توپهای بزرگ [۱۳۱] جهت تخریب آن بنا ، در قالب ریختند و درعرض اندك روزی اسباب و ادوات قلعه‌گیری آماده ومهیا ساختند و جوانان بهادر ودلیران صاحب‌تهوّر باآن‌آلات به‌تسخیروتخریب‌آن حصارغریب پرداختند و چون این اسباب را بحوالی قلعه بردند و در محل خود نصب‌کرده جهت آزمایش یکی از آنها را آتش دادند . اهل قلعه علامت [۱] «انهاترمی‌بشرر کالقصرکانه جمالت صفر» [۲] بدیدهٔ عیان مشاهده‌کردند، یقین دانستندکه عنقریب، به‌یمن اقبال‌پادشاهی و اهتمام مردان میدان‌کینه خواهی، آن حصاربلند وآن‌کوه الوند مانند را بخاك راه برابر خواهند ساخت . لاجرم ترك عناد و سرکشی‌کرده دست توسّل بدامن اعتصام بعضی از ارباب صلاح زده سالك سبیل فوز و نجاح گشتند و طریق نافرمانی و عصیان بقدم عجز طی‌کرده و راه بندگی پیش‌گرفته از شیوهٔ تکبر و نخوت‌گذشتند .

صورت این واقعه‌آنکه خسرو بیگ‌که برادرزن فرهاد و سرکردهٔ‌آن‌گروه مستلزم‌الفساد بود، باستصواب ایشان که عاقبت‌کار خود را بدیدهٔ حزم وپیش‌بینی دیده بودند ، به‌ارکان دولت عالی منزلت پیغام دادکه ماگروه بی‌عقل بد عاقبت را غرض اصلی ازین فساد واختیار طریق سرکشی وعناد ،گرفتن وآزارکردن فرهاد بود . چون نواب همایون و ارکان دولت ابد مقرون او را بخشیده از شکنجه و آزار [او] گذشتند ، ما نیزطریق نافرمانی وعصیان‌گذاشته در راه بندگی وغلامی که شیوهٔ ستوده ماست ثابت قدم و ایستاده‌ایم و زمام اختیار و عنان اقتدار خود بدست سایر بندگان این آستان داده‌ایم و امیدواریم کـه ذیل عفو و اغماض بر زلت [۳] وخطای ما جمعی‌کنه‌کارعاصی‌بدکردارگسترده، جرأت این بی‌ادبان جاهل و جسارت این بیخردان غافل را منظور نظر اعتبار ندارند و از سرکشتن و بستن

۱ـ م : علا . ۲ ـ سورهٔ ۷۷ـ آیهٔ ۳۲ وآیه۳۳ ۳ـ م : ذلت.

این بیچارگان گذشته وجود وعدم این مشت خاروخس وادی بدنامی وخارصحرای بی‌سرانجامی را یکسان انگارند .

اگرچه مضمون این پیغام موافق طبع نوّاب وکیل‌السلطنه علیقلیخان نبود، اماچون مزاج باابتهاج صاحب تخت‌وتاج وباقی ارکان قصرسلطنت رفیع‌المعراج مایل اطفاء شعلهٔ این سراج بود ، ناچار آن جناب نیز باین معنی همداستان گردیده مقرر شدکه بعضی از معتمدان بقلعه رفته رقبهٔ عبودیت ایشانرا بهربقهٔ طاعت وبندگی درآورند وآن جماعت ازقلعه بیرون‌آیندو در سلك سایر غلامان انتظام یافته ظلال اشفاق [۱] وترحّم برمفارق امیدشان بگسترند.

بنابرین مقدمات فرهاد بیگ را ملحوظ نظر مراحم و مشمول اثر مکارم گردانید و درمجلس بهشت‌آیین ومحفل ارم تزیین راه یافت و خبر عزّت و تقرب فرهاد بیگ بگوش خسرو بیگ رسیده خاطر، من‌کل‌الوجوه والاسباب از همه ابواب جمع ساخته باسایرغلامان فرارازبیرون‌آمدن دادند وبکبارگی قطع طریق مخالفت نموده دل بر شرایط بندگی و قواعد غلامی نهادند و مقرر شدکه روز دیگرغلامان بیرون‌آمده بشرف‌آستان بوسی هستسعدگردند که ناگاه قاصدی از دارالسلطنهٔ قزوین رسید وخبرآمدن شاهزادهٔ سکندراساس شاه عباس، دراردوی معلّی شایع‌گردید و خسرو بیگ غلام،که ازین حکایت آگاهی یافت ، همان شب با یك دو غلام [۱۳۶] دیگربگریخت وباقی متفرق‌شده هرکدام بگوشهٔ‌ای‌متواری شدند و ازین حرکت ناشایست فرهاد را بار دیگر در بندهای‌گران‌کشیده درچاه مقید ساختند وحکم‌شدکه بیروی مال واسباب اوکرده، زرهای بی‌حساب واجناس بی‌قیاس او را بدست آورند و از اینجهت کلنگ داران و بیلداران جلد چابك بکندن قلعهٔ فرهاد پرداختند .

۱ـ م : اشتاق .

ذکر مجملی از کیفیت حالات فرهاد بیگ غلام و بیان منتهای احوال او درین دارملام

فرهاد بیگ غلام که در اوایل ایام حیات در سلك غلامان نواب شاه دین پناه انتظام داشت و چون کوکب طالعش در امور دنیوی بغایت موافق افتاده بود اکثر اوقات همّت بر حصول قواعد معاملات و آداب کسب فواید و مرابحات میگماشت.

نوبتی دراوّل حال شاه‌دین‌پناه مبلغ سی‌تومان نقد ازمال حلال جهت‌امتحان مآل باو داد و او درعرض یکسال آن مبلغ را بهفتاد تومان رسانید. چون حسن کفایت وکاردانی او ظاهرشد، منظور نظر تربیت‌گشته، شاه دین‌پناه مهمّات کلّی باو رجوع‌فرموده همه را به‌یمن توجه شاهی حسب‌المدّعاصورت میداد وبنابر اشتغال به‌امورعمده و مهمات کلی‌اسباب بسیار و نقود بیحدوشمار بهم رسانیده‌کمال اعتبار یافت و چندگاه حسب‌الحکم شاه دین پناه، تصدی[1] امور سرکار خالصهٔ شاهی دارالسلطنهٔ اصفهان‌که عمدهٔ ممالك عراقست به‌او تفویض یافته، غایت‌کاردانی در مهمات دیوانی بظهور رسانید. وهمچنین درایام جهانداری پادشاه مؤیدشاه‌سلطان محمد، بمناصب علیّه سرافراز بوده گوی مسابقت از ابنای جنس خود ربوده از کمال‌شأن‌واعتبار، درسلك‌امرای نامدار داخل‌گردید ومدتی مدید در دارالسلطنه اصفهان برمسند حکومت نشسته عمدهٔ امورآن ملك درعهدهٔ ضبط و ربط خود آورده هیچیك ازحکام‌آن ملك، از داروغه ووزیر وکلانتر وغیرهم، بی‌وقوف و شعور او، یکدینار ویکمن‌بار، دادوستدنمیکردند ورشد وترقی اوبمرتبه‌ای‌رسید که بعضی اوقات خود باستقلال، حاکم‌آن مملکت بود وعدد ملازمانش بدوهزار وپانصدکس رسید وقوم ارشلو،که شمه‌ای از احوال و اوضاع ایشان سابقاً مرقوم

۱ـ د: متصدی.

رقم بیان گشت، در آن مملکت کمال استیلا و تسلط داشتند و هر چه ارادهٔ ایشان به آن تعلق میگرفت مطابق مدعا بفعل می آوردند. وچون در زمان پادشاهی شاه اسمعیل بی اعتدالی بسرحد افراط رسانیدند، نوّاب پادشاه سکندر جاه چند نوبت حکم کرد که آن قوم در اصفهان نباشند و این قضیه وجود نگرفت واثر این حکم از قوه بفعل نیامد.

فرهادبیگ در زمان حکومت، این جماعت را بعداز فوت امیر اصلان بیگ، از شهر اخراج نمود و در آن زمان که اولاد امیر اصلان با محمد خان ترکمان موافقت نموده در نواحی صاین قلعه شکست یافته به اصفهان آمدند، فرهادبیگ، سه پسر اصلان سلطان که زخم دار آمده بودند گرفته در زنجیر کشید و جمیع خانه های ایشانرا غارت کرد [۱] وهمه را ازشهر اخراج نمود و بعد از دوسه روز، به الوس ایشان رفته موازی پنجهزار اسب و شتر و گاو و گوسفند رانده بشهر آورد و آن جماعت بجنگ بیرون آمده جنگی در پیوستند که مریخ خونریز، از آن معرکه گریز اختیار کرده ترك تماشا کرد و فرهادبیگ [۱۳۳] خیلی از آن مردم را زخم دار ساخته فرار برقرار اختیار کردند و تا قریب بیست فرسخ ارشلو را برانده قدرت نداشتند که از آن محل ده قدم پیش آیند وچون در امر حکومت و فرماندهی مستقل گردید، در پهلوی باغ نقش جهان عمارتی جهت مسکن خود طرح انداخته تا موازی پنج شش هزار تومان در آن عمارت خرج کرد و آن عمارت بحیث متانت و زیب و زینت رشك قلعهٔ طبرك و غیرت باغ عمارت نقش جهان بود.

پس از آن باغی وسیع کـه محیط بر آن عمارت بود طرح انداخت و در اندك روزگاری آن باغ را بکمال معموری و آبادانی رسانید، اما باغ نقش جهان که رشك بستان جنان بود خراب ساخت وجمیع درختهای کهنهٔ آن باغ را جهت

۱ ـ م: که.

عمارت آن انداخت ودرختان میوه‌دارش‌را بامنبت قلع نموده نقل‌کرد، باین‌طریق که دورآن درختهرا تاهرجاکه ریشهٔ آن رفته بود، آن زمین رابریده به‌جرّثقیل که آلت جر این نوع چیزهاست، درختها راکشیده بهرمحل‌که میخواست آنجا را بقدرآن می‌کند وچون آن درخت با مغرس بآن محل میرسید و قرار می‌گرفت، آب درو می‌بست تاباآن زمین یکی میشد وتا باغبان روزگار درباغ جهان‌ناپایدار غرس اشجار مینماید، این‌کار کسی نکرده وبخاطرهیچ صاحب قدرتی نرسیده و چون دربزم عشرت‌وصحبت می‌نشست، آنچه ازلوازم عیش وسرور ومراسم‌فراغت وحضورباشد، همه را درکمال تکلف ونهایت خوبی، از اطعمه واشربه وتنقلات و سایرتکلفات مجلس آراسته میساخت وچون ببازی نرد شغف تمام داشت پیوسته باامراء واکابر نرد صحبتی می‌باخت ودویست تومان وسیصد تومان حصل بازی او بود واکثر اوقات بهزارتومان بلکه دوهزار وسه‌هزار داومیخواند. حاصل‌که در نقش‌زیاد باختن قارن‌دهر ووحید عصربود ومتمولان جهان وصاحب همتان زمان، درین‌عرصه از ودرششدرمات بود و درین منصوبه بازی‌کسی‌حریف اونبود ودرین فن بلکه دراکثر فنون دنیوی تخته برسرکاملان عهد میزدوبا وجود این افراط درتضییع زر و اجناس بیحد ومر، نقود بیشمار درجاها در خاك میکرد، چنانکه هرگاه به‌اردوی معلی‌میرفت، دربعضی‌منازل بدرهای‌زرسرخ درخاك‌پنهان‌میساخت که در وقت‌برگشتن اگراحتیاج‌شودبرداردوگاه بودکه‌احتیاج‌نبودآنجا میگذاشت یا آن مقام را فراموش می‌کرد[1] و بعد از مدّتی بدست مردم میافتاد و با این حالات هرساله زیاده ازصد هزارتومان‌بسرکارپادشاه وارکان دولت میفرستاد وبعد از زمان فراغت نشان حضرت شاه دین پناه، هریك از اولاد امجاد و شاهزادگان عدالت نهادکه سریر سلطنت و جهانداری بوجود کرامت ورود خویش آراسته

۱ــ د: فراموش میکرد وآن مقام را.

بر تخت فرمانبرداری [۱] متمکّن میگشتند، فرهادبیگ بارخانهای مشتمل بر نقود وافره واشیاء نفیسهٔ متکاثره ترتیب داده برسم پیشکش بدرگاه معلی میبرد وازین سبب ملحوظ نظر شفقت و مشمول اثر عاطفت پادشاه قضاصولت گردیده بخلعات فاخرات [۲] فرق اعتبار و افتخارش به اوج سماوات رسیده دوستکام و مقضی‌المرام بمحل خود مراجعت مینمود.

تاآنزمان‌که شاهزادهٔ شجاعت‌پناه‌سلطان حمزه‌میرزادرقراباغ‌آران به‌افساد بعضی از اهل عصیان بدرجهٔ غفران واصل گردید وشاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا [۱۳۴] قایم مقام شاهزادهٔ سعید شهید گشت، فرهاد بیگ بدستور معهود بابیشکشهای فراوان وتحفه‌های نادرهٔ بی‌پایان، بپایهٔ سریرفلك تصویررفت وپس ازوصول باستسعادتقبیل عتبهٔ علّیه وکشیدن پیشکش، بعضی‌ازمقربان سدهٔ سنیّه‌که ثمرهٔشجرهٔ شأن و شوکت فرهاد درمذاق‌اعتبارواختیارایشان شیرین نبود، خسرو نوشروان معدلت وشاهزادهٔ پرویزحشمت را به‌اخذوقید اومایل ساختند وبواسطهٔ گرفتن او انواع آشوب و نزاع و بنیاد فتنه ونفاق در دارالملك عراق انداختند چنانکه شمه‌ای‌ازآن درین‌اوراق سبق‌ذکریافت و ازهمه بیشترعلیقلیخان قرداش بابعضی از اعیان قزلباش محرك سلسلهٔ ایذا واهانت فرهاد بودند وبعدازگریختن خسروبیگ غلام، بار دیگرفرهاد را مؤاخذه کرده درمصادره‌کشیدند واین نوبت اورا چارمیخ بسته [۳] شکنجه‌های مهلك‌کردند وحکم شدکه خانهٔ اورا بکنند. در اثنای‌کندن خانه وخرابی قلعهٔ او، اخبار تزلزل‌آثارآمدن شاهزادهٔ سکندراساس شاه عباس‌گرم‌شد واز اینجهت جمیع مهمّات درعقده تعویق‌وتعطیل‌ماند [۴]، خصوصاً مهم فرهاد، اما او را همچنان با حال پریشان مقیّد ومغلول ومنکوب ومخذول، همراه بدارالسلطنهٔ‌قزوین بردند ودر زمان‌سلطنت شاه عباس، نوبت دیگرمتصّدی

۱ـ ظ: فرمانروائی. ۲ـ م: فاخره. ۳ـ م: درچارمیخ‌کشیده. ۴ـ تعویق‌ماند

مهمّات‌خالصهٔ اصفهان‌گردیده بعداز اندك زمانی حسب‌الحکم، به‌اردوی معلی‌رفت وشاه عباس ، زربی‌قیاس ازوطمع‌کرده اورا دربند وشکنجه‌کشیدند وچون‌ایذاء و اهانت از حدّ افراط تجاوز نمود وتاب وطاقتش نماند، چیزی از مسمومات‌مهلکه خورده عاصی وگناهکار ازین دار ناپایدار به‌همصحبتی اصحاب‌النار شتافت و از آنهمه جهات واسباب ونقود خارج از حیّز شمار وحساب درآخر فایده و تمتّعی نیافت وباآنهمه قدرت واستیلا وعروج برمعارج ترّقی و استعلا، عاقبت‌کارش در کمال پستی وتنزل افتاده بآشفتگی وتزلزل روی نهاد وآن مقدارکه در اوایل‌کار وبارمهماتش بواسطه قوت‌کوکب طالع ویاری بخت واقبال، درنهایت بلندی‌وترّقی بود، دراواخر بسبب برگشتن زمانه وستارهٔ طالع ، درحضیض وبال صد مقابل‌آن درپستی وانحطاط افتاد. فی‌الواقع تاروزگارمساعد وبخت یارست، آنچه میگوئی ومیکنی موجب اعتبار و اقتدارست و همین‌که ورق برگشت، جمیع‌کارها برعکس مراد وخلاف قرارداداست. درایام بخت ودولت ، شورابهٔ تلخ درکام‌آرزو شیرین و خوشگوار است ، و در روزگار نکبت شهد ناب در مذاق امید کشنده‌تر از زهر مارست .

شعر

کسی راکه بردارد از خاك دهر — بود درمذاقش چو تریاك، زهر
کسی را که اقبال یاور بود — بکار زمانه ، دلاور بود
چو روی آورد سوی کار جهان — بکامش بود کار و بار جهان
اگر خاك‌گیرد بکف ، زر شود — وگر ریزهٔ سنگ ، گوهر شود
اگر حشو گوید ، فصاحت بود — وگر خشم گیرد، ملاحت بود
اگر ترش رویست اگر تلخ‌گوی — که‌شیرین‌کلامست‌وخورشیدروی
بدیهای او جمله نیکو بود — همه‌کس بد ، او مرد نیکو بود

چو فرماید او، جمله فرمان برند
چو خواهد بر او سر و جان دهند

و لیکن زمانه چو برگشت ازو
قضایا همه عکس گردد برو [۱۳۵]

سلام ار کند، کس نگوید جواب
وگر تشنه میرد کسش ندهد آب

کسی را که جا بود صدر جلال
نیابد مکان، جز بصف نعال

اگر درسخن داد حکمت دهد
کسی گوش بر قول او کی نهد

سری کو بگردون نیاید فرو
بخاك ره افتاده بی آبرو

که [۱] جود آنکو فشاندی کهر
بمحتاج کردی کرم سیم و زر

چنان بودیش خوان نعمت بسیط
که گشتی خلایق بر آنخوان محیط

نیابد بدریوزهٔ صبح و شام
نه فلسی ز زر، لقمه‌ای از طعام

همیشه چنین است کار جهان
بدین است دایم مدار جهان

بود عاقل آنکس درین روزگار
که وضع جهان را نکرد اعتبار

نه خرّم کند نعمت دولتش
نه در هم کند زحمت نکبتش

چه آنکس که در بزم عیش و طرب
بکام دل خود کند روز و شب

چه آنکس که در کنج اندوه و غم
بروز آورد شب بدرد و الم

کند هر دو را گردش دهر خاك
ز لوح جهان نامشان گشته پاك

به آنکس که شد بر مرّصع سریر
شوندش همه خلق فرمان پذیر

چه آنکس که از محنت روزگار
درین دشت بی آب شد دانه کار

درین آسیا کهنهٔ دیر کرد
بر آرد [۲] فلك آخر از هر دو گرد

جوانیست اوضاع گیتی مدام
ندارد غم و شادی او دوام

خوشا حال آن مرد همت بلند
کزین شادیش دل نشد بهره‌مند

نه زان غم همش دل غباری گرفت
نه زان و نه زین اعتباری گرفت

۱ ـ م: که وجود. ۲ ـ م: بر آر.

هرآنچش ز دیوان قسمت رسید | بآن گشت قانع ز گفت و شنید
برآن بست همت کزین مرحله | نماند ز همراهی قافله
دلا گرچه محمود داری هوس | نمانی ازین قافله باز پس
ازین بار هستی سبکبار شو | سبکبار ازین راه دشوار شو

وبعد الحمدوالمنة ، که با وجود تشتّت [۱] حال وتکثّر بال و قلّت بضاعت و عدم استطاعت وناسازی دوران و بی‌التفاتی اهل زمان ، این حقیر پریشان ضمیر را هدایت توفیق ازلی رفیق حال بود وعنایت سعادت لم‌یزلی مساعدت احوالی نمود، تا در اندك زمانی معظم وقایع و عمده سوانح ممالك ایران را از ابتدای تاریخ پانزدهم صفرسنهٔ اربع وثمانین وتسعمائه الی غایت دهم شهر ذی قعدةالحرام سنه ست و تسعین و تسعمائه بکلك تحریردرسلك تسطیر منتظم ساخت و بقوت خامهٔ بیان ،کیفیت مقامات رفیعه پادشاهان آن زمان میمنت نشان وبقدرت قلم اندیشه و فکر ذکر چگونگی حالات عظیمه ارکان سلطنت این دودمان عظیم‌الشأن را بعبارات لایقه و استعارات رایقه پرداخت .

اکنون‌وقت آنست که‌جوادخامهٔ سخن‌گزار و ادهم‌کلك‌بلاغت‌آثاررادرمیدان بیان احوال سلطنت مآل، وذکرموارد امان [۲] وآمال پادشاه داراقدرسکندراساس فارس مضمار تفوق وتفاخر، شاه عباس بهادر ، بجولان درآورد وبدستیاری غواص فکرت، درر ولآلی نعت ذات‌متعالیةالصفات آن‌گوهربحر مجدومعالی، ازقعرمحیط عبارت برآورد .

شعر

برآنم که طبع سخن ساز من | چو کشتی درآرد به بحر سخن
بغواصی فکرت سحرکار | گهرها برآرد همه شاهوار

۱ـ م : تسنت ۲ ـ ظاهراً امانی

بسلك عبارت درآرد تمام | کشد جمله در رشتهٔ انتظام
کند زیور شاهد این رقم | که شد ذکر حالات شاه عجم
فلك آستان ثریا سریر | چوخورشید بی‌جنگ آفاق‌گیر
جهان‌پادشاه ملایك سپاه | شه تخت اقبال عباس شاه
آلهی تو این سایهٔ خویش را | پناه رعایا و درویش را
بفرق جهان مستدامش بدار | زنوهرچه خواهد بکامش برآر
زمانش درین پادشاهی رسان | بدوران مهدی آخر زمان

وچون ارتفاع لوای سلطنت و استقلال وانبساط ظلال چتر حشمت واجلال این پادشاه کیخسرو خصال موقوف برمقدمهٔ چندست، لهذا جهت اتّساق وارتباط کلام درین محّل ومقام، بذکر بعضی از آن مقدمات بطریق اجمال زبان‌مقال میگشاید. امیدکه درنظر اعتبار فصحاء بلاغت شعار وسخنوران براعت آثار نامناسب ننماید والله اعلم بمایصلح للعباد [۱۳۶].

یافتاح

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بنام خدایی که ملك جهان — برآراست از عدل شاهنشهان
خدائی‌که در جسم، جان آفرید — بحکمت سخن در زبان آفرید
زبان سخنور نجنبد بکام — گر اول نگیرد ازین نام کام
زهی نام تو زیب لوح بیان — بیان از کجا گر تو ندهی زبان
زبان چون زنامت شود کامیاب — دل و جان ازو گردد آرام یاب
چو تیغ سخندانیم داده‌ای — باقلیم نظمم فرستاده‌ای
قلم ساز تیغ زبان مرا — جهانگیر گردان بیان مرا
چو اقبال شاه فلك بارگاه — جهانگیر جم قدر عباس شاه
سر سرفرازان مالك رقاب — شهان چون نجومند او آفتاب
همه پادشاهان دیهیم جوی — بدرگاه اقبالش آورده[1] روی
همه حاجت خویشتن خواه ازو — همه یافته حشمت و جاه ازو
شهی کانش قهرش ار سرکشد — چو ثعبان جهانی بدم درکشد
بتسخیر ملکی که تدبیر کرد — بتدبیر آن ملك تسخیر کرد
فتوحات[او][2] سربسر ایزدیست — نه از قوّت بازوی لشکریست

---

۱ ـ م : آورد . ۲ ـ م: فتوحات سر

خدایا تو این شهریار جوان — که هم‌کامبخش است وهم‌کامران
بسی سال برمسند خسروی — بدارش بهآیین کیخسروی
کنون هستم از لطفت امیدوار — که بخشی زبان مرا اقتدار
که انشاکنم شرح حالات او — کنم کشف سرّ مقامات او
کنم داستانهای او را رقم — بتفصیل هر یك برانم قلم
چو از داستانهاش دستان زنم — قلم بر سر پور دستان زنم
چو از وی‌کنم وصف در کارزار — کنم نسخ آیات اسفندیار
چو من شرح سدّ سکندر دهم — شهنشاه را عرض لشکر دهم
بگیرم بهاین لشکر بیکران — جهانرا چو تیغ شه کامران
جهان تا بود کامرانیش باد — فزون از همه زندگانیش باد
بحق محمد رسول انام — بهاولاد پاك و بهآل کرام

ذکرطلوع نیر اوج عظمت وجلال و پرورش یافتن‌آن دوحهٔ چمن‌حشمت واستقلال درحدیقه توفیق ومهد تأیید ایزدمتعال وبیان مشرف‌گردیدن بتخت‌سلطنت وجهانبانی بزیور ذات قدسی‌صفات آن مهرسپهر کامرانی بمحض الطاف پادشاه لایزال

واصفان قوانین علوم و واقفان علم هیأت و نجوم ازحکمای ماضی وعلمای فن ریاضی از فحوای هدایت انتمای کریمهٔ «الله الذی خلق سبع سموات و من الارض‌مثلهن» [1] استنباط این‌معنی نموده‌اندکه همچنانکه سماوات مزین‌بکواکب و انجم بهـفتـست برین قیاس طبقات زمین مشرف بخلایق و مردم نیز هفتست و هرقسم ازاقسام سبعهٔ‌زمین را به‌آسمان و کوکبی‌که درومرکوزاست نسبتی درست داشته [2] اقلیمی نام نهاده‌اند و بعضی ازعلمای این فن بموجب «لیعلم‌الذین اوتوا العلم» [3] درین مقدمات تصرف نموده هراقلیم از اقالیم سبعه را بوجوه حکمی و

۱سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۱۲ ۲ـ م : داشته‌اند . ۳ ـ سورهٔ۲۲ آیهٔ ۵۴

براهین هندسی خواص بسیار و منافع بیشمار که لازمهٔ آن آب و هواست اثبات فرموده‌اند.

برین تقدیر هر بلد از بلدان آن اقلیم را بخصوصیتی چند اختصاص داده‌اند که در غیر آن بلد نیست و خاصهٔ هر چیز آنست که درغیر آن یافت نشود و این مقدّمه‌ایست که عقل سلیم و درك مستقیم ازقبول آن ابا ندارد. [۱۳۷] مثل آنکه مملکت خراسان‌راکه ازاقلیم رابع شمرده‌اند و به‌آفتاب منسوبست، هر بلدازبلاد آن ملك را خاصیتی و منفعتی است که بلدهٔ دیگر را نیست. از آنجمله نیشابور که از مشاهیر بلاد خراسانست خاصیتش آن است که خار صحرایش ترنجبین میدهد و کوهش فیروزه و آن خار درهمه‌جاهست وکوه درعالم بسیاراست.

پس معلوم شدکه این ازخصوصیت آن زمین است دیگر دارالسلطنهٔ هرات صانهاالله عن‌الآفات، که عمدهٔ ممالك خراسانست یکی از خواص آن بلده آنست که هر پادشاه‌زاده‌ای‌که درآن بلدهٔ فاخره نشو و نما یافته بمرتبهٔ رشد و تمیز برسد البته پادشاه شود وتخت سلطنت بوجود فایض‌الجودش سررفعت و افتخار از اوج فلك دوّار بگذراند و اگر درصدد تفصیل این‌معنی‌شده هریك ازپادشاهزاده‌ها را که این خصوصیت واقع است ذکر کنیم سخن بسیار مطوّل میگردد و بسرحد اطناب و اسهاب میکشد وهرکه تتبّع فن تاریخ و سیر وکتب مغازی و خبرکرده باشد نقاب حجاب از روی شاهد این معنی برداشته خواهد بود وشاهد عدل برین دعوی پادشاهی شهریار سکندر اساس است‌که درتاریخ شهور سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمائه دربهترین وقتی وشریفترین ساعتی درنفس دارالسلطنهٔ هرات متولّد شده عالم را بنورظهور منوّرساخت و بنابرتیمن وتبرك باسم سامی عم بزرگوارحضرت خاتم‌الانبیاء علیه من‌الصلوة انماها واسناها، عباس رضی‌الله عنه مسمّی‌گردید. دایهٔ روزگار لوای تربیت‌او افراخت وبعداز اندك زمانی حسب‌الامر نوّاب شاه‌دین‌پناه

والد بزرگوارش شاه سلطان محمد متوجه مملکت شیراز شد و محافظت حال و مراقبت احوال شاهزادهٔ ملك خصال ، بایالت و امارت پناه شاهقلی سلطان یکان استاجلوکه حاکم آن ملك بود تعلق گرفت و ایالت پناه مشارالیه مهما امکن، در خدمتکاری و نگاهداری شاهزاده کوشیده بهیچ وجه تقصیر جایز نداشت وچون در تاریخ پانزدهم شهر صفر سنهٔ اربع وثمانین [۱] وتسعمائه، شاه دین پناه عالم فانی را وداع فرموده بجهان جاودانی انتقال نمود و سریر سلطنت و پادشاهی بوجود شهریاری عدیل شاه اسماعیل سر به اوج مفاخرت ورفعت برافراشت. وحسب الحکم جهان مطاع، اساس حیات شاهقلی سلطان منهدم گردید ، ملازمان و خدمتکاران خاصه شاهزاده را درضمان لطف ملك منان تربیت و محافظت می نمودند تا آنکه نوّاب شاه اسمعیل، علیقلیخان شاملو راکه از احفاد دورمیش خان بود ، بایالت و حکومت مملکت هرات سرافراز فرموده مقرر داشت که علیقلیخان مقارن وصول ببلدهٔ هرات ، نقش وجود شاهزادهٔ ملك صفات را از لوح هستی محو نماید وخان والامکان بنابر سلامت ذات، بل بتقدیر آفریدگار موجودات، ارتکاب این امر رامعوق ساخته، بتأخیر وتسویف میگذرانید وامروز را بفردا انداخت [و] بهلعلّ وعسی صبح را بمساء میرسانید تا آنکه درسیزدهم شهر رمضان سنهٔ خمس وثمانین وتسعمائه، دست قضا بساط پادشاهی شاه اسماعیل را از ساحت زمانه در نوردیده وگوهر ذات شاهزادهٔ خجسته سمات [۲] از امواج بحر حادثات برکنار افتاده ازین تفرقه فارغ گردید. گوهری که دراصداف توفیقات سبحانی پرورش یابد اورا ازتلاطم امواج حوادث طوفان چه زیان وجوهری که در معادن تأییدات یزدانی تربیت [۱۳۸] پذیرد ، ازصواعق زلازل دوران اورا چه نقصان ؟

دُری کش صدف حفظ یزدان بود ز آفات او را چه نقصان بود

۱ـ د : ثمان . ۲ ـ هردونسخه سمات را .

هر آن‌جوهری راکه‌لطف‌خدای دهد در دل کان توفیق جای
ز آسیب دوران نیابد ضرر بود حافظ او قضا و قدر
نهالی که توفیق یزدانیش دهد آب از جوی سلطانیش
رسد همقرینش برافلاك سر درختی شود پادشاهی ثمر
هر آن طفل کش دایهٔ روزگار بشیر بقا پرورد در کنار
چگونه به‌آب حیل دیر و زود توان شست نامش ز لوح وجود

وچهارماه بعد ازفوت شاه اسماعیل، بسعی واهتمام شاهزادهٔ مریم‌احتجاب ، بلقیس جناب، پری‌خان خانم، شاه‌سلطان‌محمد را ازشیراز آورده در دارالسلطنهٔ قزوین، تخت سلطنت را بوجود شریفش زیب و زینت دادند وچون مسموع نوّاب جهانبانی شد که آن‌گوهر صدف‌کامرانی را علیقلیخان از آسیب حوادث محافظت نموده ودرمراقبت احوال‌سلطنت مآلش‌کمال اهتمام بتقدیم رسانیده مجدداً بایالت و امارت دارالسلطنهٔ هرات ومنصب رفیع‌المراتب للگی شاهزادهٔ فریدون صفات، با خلعات فاخرات بین‌الاقران ممتاز و سرافراز فرمود و بعضی ازامرای پایتخت برمهمّ ومنصب علیقلیخان حسد برده مقدمات‌ترتیب دادندکه شاهزاده راازهرات به‌قزوین آورند وجهت این‌مهم ابراهیم‌خان ولد حیدرسلطان ترخان رابه‌هرات فرستادند وخان مذکور بی‌نیل مقصودباز گردید وامراء ازارتکاب این‌امر متقاعد نگشتند وبوسائل‌جمیله و وسایط مکروحیله پادشاه را به‌خراسان‌بردندونوّاب با ارکان‌دولت، مدّت ششماه درخارج‌شهربندهرات نشست وابوّاب مدعا برروی امید ایشان مفتوح نگردید. عاقبت قراربصلح یافته‌موکب‌همایون‌متوّجه عراق‌گشت و علیقلیخان بدستور، درمراسم‌خدمتکاری شاهزاده کوشیده بررغم امرای‌حسوداسم پادشاهی برواطلاق نمود [و] سکه بنام اوزدوخطبه بنام اوخواندعنقریب بتأیید

ایزدی بمرتبهٔ بلند سلطنت فایز گردیده تخت پادشاهی به یمن قدوم معدلت لزومش سرافتخار بذروهٔ گردون رساند چنانچه تفصیل این درضمن داستان های آینده بوضوح می پیوندد وماتوفیقی الابالله .

گفتار در بیان استیلای مرشد قلیخان یکان برمشهد مقدس معلا وذکر ارتفاع غبار نقاضت میان او وعلیقلیخان شاملو

منتظمان سلك جواهر حکایت ومنتسبان کلک نوادر روایت جواهر زواهر، این حکایت غرایب آثار بدینگونه دررشتهٔ بیان کشیده اند ونوادر این روایت عجائب اطوار رابااین صورت بکلک بیان رقم [۱] نموده اندکه در تاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه که پادشاه فریدون جاه من عندالله، [۲] المؤید شاه سلطان محمد بتأیید بخت سرمد ، خاطر بیضا مآثر از وقایع خراسان ومهمات دارالسلطنهٔ هرات صانهاالله عن الافات جمع ساخت ، پرتو آفتاب عنایت خسروانه ، ولمعهٔ نیّر مرحمت پادشاهانه بروجنات احوال امانی و آمال ایالت پناه شوکت دستگاه علیقلیخان شاملو انداخت ومجدداً فرق اعتبار وافتخارش به افسر منصب للگی شاهزادهٔ سکندر اساس شاه عباس برافراخت و چون ضمیر نظیر [۳] اکسیر تأثیر من کل الوجوه و الاسباب [۱۳۹] درهمهٔ ابواب ازمهمّات مملکت هرات فارغ و مطمئن گردانید ، رایات خورشید اشراق بجانب ممالك عراق ارتفاع یافته سررفعت ازقمهٔ سپهر اطلس بگذرانید وهریك از امرای عظام و سلاطین کرام رخصت یافته بمقام خیر انجام خود قدم توّجه برداشت، برین قیاس امارت پناه ، شوکت اقتباس، مرشد قلیخان یکان که تاغایت درقلعه تربت اقامت داشت ، بجانب ولایت خواف وباخرز که الکای مخصوص بود علم توّجه افراشت وپس از مرور اندك زمانی خیال

۱ـ م : تقریر . ۲ـ م: عندالمؤید ۳ـ ظاهراً : « منیر » درست است

دارائی و حکومت مشهد مقدّس درخاطرش خطور نموده بیهانهٔ‌طواف، احرام‌آن کعبهٔ عرش مطاف بسته، لوای توجه مرتفع ساخت و امیرزادهٔ اعظم سلمان‌خان، چون ازقرب وصول خان مشارالیه آگاه‌گردید، مشهدرا گذاشته بی‌گفتگوراه‌عراق بقدم سرعت نوردید ومرشد قلیخان، بی‌شدّت‌کلفتی وعدم ارتکاب مشقتی درمشهد داخل شده بعد از ادای لوازم‌آداب زیارت و طواف‌آن روضه فردوس عمارت بر مسند حکومت ودارائی‌آن خطّهٔ جنّت رتبت متمکن‌گشت وابواب‌عدالت وانصاف برروی امیّد سادات عظام وخدّام رفیع مقام و علمای انام واکابر ذوی‌الاحترام و اشراف واهالی من‌الخواص‌والعوام، بدست احسان واکرام برگشاده صیت نصفت و عدالت وآوازهٔ شوکت وجلالتش از ذروهٔ‌گردون بوقلمون برگشت .

بعدازآن، توّجه‌همت والانهمت ودواعی‌خاطراکسیرصنعت به‌تنسیق وتعظیم امور سرکارآستان ملایك‌آشیان وتکریم وتعظیم خدام وسادات عالیشأن مصروف داشت و برزواج و رونق ونظام ونسق مهمات ملکی ومالی و رعایت جانب اکابر و اعالی نظر تربیت وعزت‌گماشت وبتدارك وتلافی اختلالی و رفع شایبهٔ ملالی‌که‌از اوضاع واطوارناملایم مرتضی‌قلیخان ترکمان نسبت بسرکارآن‌آستانه‌علیه‌واهالی آن بلدهٔ سنیّه وقوع یافته بود مشغولی نمود وچون اخبار استیلا واستقلال مرشد قلیخان مسموع والی‌دارالسلطنهٔ هرات علیقلیخان گردید، نایره رشك وعصبیّت درکانون درونش افروخته خارحسد وغیرت وخارخارعجب ونخوت‌درخاطرحمیّت مآثرش افتاد وبفرمان نفس سرکش برآن شدکه لشکری قیامت حشرترتیب داده برسر او تازد وبنای اعتبار واقتدارش را بسیلاب طوفان قهر وغلبه ویران سازد. لیکن‌بمشورت عقل مصلحت‌بین و رعایت شیوهٔ‌حلم وسکون‌که احسن اوصاف‌عقلاء نوفنونست ، اوّل حال قاصدی سخندان، باتحفه‌های‌فراوان ارسال داشته با نامه‌ای مشتمل براظهارشوق وآرزومندی بسیارکه دلالت برکمال‌محبت و وداد، ونهایت

خصوصیت‌واتحاد میکرد بمطالعهٔ خان رفیع‌مکان‌رسانید . حاصل‌مضمون‌نامه آنکه اشتیاق به ادراك ملاقات ، متجاوز الحدو الحصرست . اگر چنانچه خان عالیشأن بتشریف قدوم‌مسرّت لزوم اطفای شعله فراق نمایند، اولی وانسب و بمقام مخلص نوازی اقرب خواهد بود والا اگر در حصول این مطلب و وصول باین مقصد از آنجانب تأملی‌رودشوق عنان اختیاراین سرگشتهٔ بادیهٔ فراق وساکن زاویهٔاشتیاق را گرفته بصوب کعبهٔ مراد خواهد کشید .

نظم

چو این ساکن وادی اشتیاق	ندارد ازین بیش تاب فراق
گر ازمردمی سوی این سرزمین	قدم‌رنجه‌فرماید آن‌نازنین[۱۴۰]
ز شادی دل از سینه بیرون‌کشم	سر فخر بر اوج گردون کشم
ز الطاف عام تو باشد بعید	که امیدواری شود ناامید
وگر ز آنکه دارد روا این الم	که این ساکن گوشهٔ درد و غم
قناعت نماید بیاد وصال	بود روز و شب همنشین با خیال
بهجران بسازد بناکام و کام	بغم عمر خود بگذراند تمام
و لیکن اگر شوق زور آورد	عنان ازکف صبر بیرون برد
مکن عیب اگر آخرازاضطرار	من آیم بسوی تو بی اختیار

واین نامهٔ خدیعت شمامه را مرشد قلیخان بنظر فکر مطالعه کرده اگرچه ازفحوای عبارتش رایحهٔ صدق و وفا وفایحهٔ صداقت و ولا بمشام مودّت اتّسامش نرسید، اماشیوهٔ حقیقت ومروّت که لازمهٔ جوانمردی وفتوتست [۱] ،منظورداشته بتهیهٔ اسباب سفرمشغول‌گردید وبعدازسرانجام ضروریات‌آن سفرمقرون بخطر،

۱ـ مروتست .

مشهد را بیکی از برادران سپرده آن راه را بقدم مخالصت نوردیده و حاکم دارالسلطنهٔ هرات چون‌از قرب‌وصول‌خان فرخنده صفات آگاه‌شد، باامرا ومقربان و اکابر و اهالی آن بلدهٔ جنت نشان تا یك منزل بلوازم استقبال اشتغال نمود و بعد از وقوع ملاقات ازجانبین، اظهارشوق و نیاز وشرایط اکرام واعزاز بظهور رسید وخان‌عالیمکان را بتعظیم تمام بشهر درآورده و بشرف پای بوسی شاهزادهٔ سلیمان ناموس مشرّف گشته تکلّفات فراوان و تواضعات بی پایان نسبت بخان عالیشأن سمت وقوع یافت . وبعد ازتفرّق اهل مجلس ، هرکس بمنزل استراحت خود شتافته مرشد قلیخان درباغ مراد منزل ساخت و روزدیگر صبح زود خان هرات بدیدن حاکم مشهد مقدّس‌رفته اورا بمهمانی برد ودرآن ضیافت آنمقدار خصوصیت واخلاص‌بظهورآورد که مرشد قلیخان را بدگمان ساخت وروز بروز [در] ازدیاد مواد محبت و وداد کوشیده نهایت تکلّفات بجای‌آورده آنقدرمبالغه فرمودکه زیاده برآن امکان تصّور نداشت تاآنکه مرشد قلیخان دغدغهٔ خاطری بهم رسانیده آن تعلّقات را حمل برغرض نمود.

وچون چندروز باین‌عنوان‌میان ایشان مخالطات وخصوصیات بوقوع پیوست، گمان مرشد قلیخان بسرحد یقین کشید و بتقریبات جمیله و انگیختن بهانه‌ها و حیله، ازملازمت شاهزاده استعفانمود ورخصت مشهد مقدّس‌حاصل‌کرده‌خان‌هرات را وداع فرموده وبعد از رفتن اوعلیقلیخان اظهارندامت وتأسف‌کردکه چنین‌مفت اورا از دست‌دادیم وبدست‌آوردن اوبعدازاین ازقبیل محالاتست ومرشد قلیخان چون‌بمشهد رسید، متوجه یراق وسپاه لشکرخودگردید، زیراکه‌دانست‌که‌حاکم هرات بمجرّد این فراق‌ازمقام نفاق نخواهدگذشت وعلیقلیخان بعدازاظهارتأسف بسیار وتلهف بیشمار، سپاهی از ریگ بیابان بیشتر درهم‌کشید ویکی از مقربان

مخصوص را بهرسم رسالت نزد حاکم مشهد فرستاد واعلام دادکه شاهزادهٔ سکندر اساس شاه‌عباس را داعیهٔ روضهٔ ملك مطافست ومارا نیز بعداز استسعاد بشرف تقبیل آن عتبهٔ علیه شوق ملاقات آن جناب غالب ومضمون تدبیرخان هرات این بودکه چون مرشد قلیخان برسم استقبال بیرون آید یا چون ببهانهٔ زیارت داخل مشهد میشویم اورا بی‌اختیارساخته مقیّد میگردانیم وحاکم مشهد خود از آنروزکه از هرات بیرون آمد، برصورت مکر ونفاق او آگاه گشته بود.

الفصه چون بحوالی مشهدمقدس آمدند دروازه‌ها را بسته وبرج بارهٔ وشهررا محکم دیدند ناچار درظاهر آن بلدهٔ طیّبه نزول نمودند ومدت سه‌چهارماه مکرر جنگ برشهرانداختند ومهمی‌ازپیش نرفت وچون آثار قلعه‌داری واخبار بهادری مرشد قلیخان درقلعهٔ تربت معلوم‌ایشان بود، دانستندکه بااوستیزه وجدال امری بیحاصل [۱] است. لاجرم حاکم‌دارالسلطنهٔ هرات‌ازحصول‌مدعیّات‌مأیوس‌گشته عنان معاودت‌بصوب مقصدانعطاف‌داد وبعدازوصول، باردیگردرصددآن‌شدکه‌بلطایف [۲] الحیل‌طایرمقصود را بدام حصول آورد بعضی‌از اکابرترك وتازیك‌را واسطه‌ساخته وایشان‌را درمیان انداخته مکاتب‌گله‌آمیز شوق‌انگیز ارسال نمود وآنجماعت‌نیز بزبان اظهارکمال مودّت و مهربانی‌کردند وچندگاه بارسال رسل و رسایل وایصال وسایط و وسایل گذرانید کـه شاید نوبت دیگرصورت مطلوبش در آیینهٔ مراد جلوه نماید وبوسیلهٔ مکری یاحیله‌ای دامن وصال مقصودش بدست امیددرآید.

شعر

دگر باره تدبیری آغاز کرد	در حیله و مکر را باز کرد
که شاید مراو را بدست آورد	بنخل وجودش شکست آورد

۱ـ م : محال . ۲ـ د : مطایف .

نیامد بفعل آرزوئی که داشت چو نومید شد عاقبت واگذاشت
بکار دگر روی اندیشه کرد معادات لشکرکشی پیشه کرد
درین ره نباید شدن ناامید که شام سیه راست روز سپید
اگر بسته گردد برویت دری بدست طلب زن در دیگری

چون والی دارالسلطنهٔ هرات را یقین حاصل شدکه آن شیر بیشهٔ شجاعت‌ورزم سازی، بحیله و روباه بازی بدام فریب درنخواهدآمد ، صرف عنان از آن مقصد کرده وبعنوانی‌دیگرپیش‌آمده قاصدی‌نزدحاکم‌مشهدمقدس‌فرستاده‌پیغام‌دادکه تو در اوّل حال بی‌رخصت شاهزادهٔ فریدون خصال از تربت به‌مشهدمعلّی رفتی وحاکم آن‌بلدهٔ طیبه وامیرالامراء ممالك‌خراسان‌که حسب‌الحکم نواب جم جاه‌منصوب بود از آن شهراخراج نمودی و بعد از آنکه بقباحت‌خود وارسیدی بعذرخواهی این‌جسارت بدارالسلطنهٔ هرات‌آمدی‌وباوجود استکبار واغترار نسبت بتوانواع الطاف واصناف اعطاف‌بظهوررسید معهذا ازاینجانیز بی‌صلاح ما وبی‌رخصت نواب شاهزادگی رفتی وماصورت خلاف ونفاق‌ترا ازمرآت ضمیرشاهزادهٔ‌جهانگیرمحو نموده به‌ارادهٔ طواف‌به‌آ نصوب‌آمدیم‌اصلاً ازآن مقدمات نادم وپشیمان‌نبودی و مجدداً شعارخلاف ظاهرساخته ابواب شهربرروی مامسدودکرده بلوازم مجادله و مقاتله پرداختی وما رعایت‌ادب‌آن مقام‌لازم‌الاحترام‌کرده وبساط جدال نوردیده مراجعت نمودیم .

اکنون‌درمخالفت ومعاندت توشبه‌ای‌نماند وبوضوح‌پیوست که توسراطاعت وارادهٔ متابعت نداری ونقش استیلا واستقلال برلوح خیال نگاشته ، دست‌اعتقاد واخلاص ازدامن هواخواهی اینجانب‌کوتاه وکشیده داشته ورعایت حقوق اشفاق ومراحم نواب شاهزادهٔ فلك‌جناب را واگذاشته. الحال ترا ارتکاب یکی ازدوامر لازمست.اول آنکه باوجود این‌قباحتها که کرده‌ای روی‌اخلاص‌باین‌جناب آوری و

ما متعهد می‌شویم که درخواه گناه تو از نواب شاهزادهٔ سکندرجاه التماس نمائیم[1] که ازسر گناه تو گذشته وذیل عفو واغماض بر کرده‌های ناپسند توکشیده، اگرهمان حکومت مشهد مقدّس واگرمحل دیگر اراده کنی نشان حکومت آن دیار [۱۴۲] به‌اسم تو مرقوم رقم منشیان عطارد نشان گشته باستقلال تمام برمسندحکومت آن دیار متمکن گردی وصلاح روزگار خیرآثار تو دراین است که دربن مادّه سخن مخلص قدیم‌را بسمع رضا اصغانمائی والالشکری ازهرچه‌گمان بری بیشتر،همه را مغفر بهادری برسروجوشن دلاوری دربر ، عنقریب بقصد و قمع نهال اقبال و استیصال شجرهٔ امانی وآمال تو می‌رسد وظیفه[2] دلاوری وپهلوانی آنست که چون مردان بیرون آیی ومانند زنان درپس دیوار حجاب نمانی. وعلی قلیخان متعاقب این پیغام روی اهتمام بجمع سپاه بهرام انتقام آورد و طریق جنگ و جدال مرشد قلیخان باخود مقرّرکرد .

ذکر لشکر[3] آراستن علی قلیخان بقصد کینه‌وری وجدال و بیان کیفیت بدست آوردن مرشد قلیخان عنان اختیار شاهزادهٔ سکندر اقبال

بعد از آنکه علی قلیخان این پیغام نفاق‌آمیز عداوت‌انگیز به‌مرشد قلیخان ارسال داشت، حسب‌الامر نواب شاهزادهٔ سکندر جناب خاطر جمعیت مآثر بر آن گماشت که لشکری گران‌همه دلاورپهلوان‌فراهم آورده به‌انطفاء شعله‌نیران غرور واستکبارحاکم مشهد مقدس پردازد وبیاد حملات‌مردافکن وصدمات صف‌شکن، نهال اقبال اورا ازبیخ وبن براندازد وبنابراین‌روی توّجه باجتماع‌سپاه کینه‌خواه آورده لشکری آراسته ساخت که مرّیخ کینه‌گزار، بربام این‌حصار، ازصلابت آن سپاه خونخوار، قرارقرار بخوددداده بخانهٔ کیوان گریخت‌وازگرانی‌وبسیاری گرد و غبارآن لشکر بیحدوشمار، منطقهٔ فلک‌البروج تاب نیاورده گسیخت.

۱ـ م : بکنیم. ۲ـ م : طبقه ۳ـ م : « ذکر » ندارد

یکی لشکر آراست خان هرات — همه رستم آیین و بیژن صفات
همه شیر پیکر ، همه پیلتن — همه دشمن‌افکن همه‌صف‌شکن
کمان دار و شمشیر زن نیزه‌ور — همه خوانده آیات فتح و ظفر
به‌آن لشکر بیکران و جهات — به‌مشهد نهادند رو از هرات

وچون یك‌منزل از دارالسلطنهٔ هرات‌بیرون آمدند، بنابراندك شایبهٔ‌خلافی که ازسلطان علی‌خلیفه حاکم قاین توهم‌کرده بودند، بادی‌الرأی در رکاب‌شاهزادهٔ مرتضوی‌انتساب، لوای توجه الکای‌قاین‌وآن حدودبرافراخت وبعدازطی‌مراحل چون سایه وصول برآن نواحی انداخت، سلطان علی‌خلیفه بلوازم استقبال‌شنافت وبعد ازآنکه سعادت ملاقات[1] خان رفیع‌الشأن وشرف پای‌بوسی شاهزادهٔ سکندر نشان دریافت، بمراسم کشیدن پیشکش و وظایف مهمانی قیام نموده آنچه دست قدرت و مکنت [2] به‌آن‌رسید، بعرصهٔ ظهورآورد وچون خلیفهٔ مذکور بجمعیّت وثروت موفوربین‌الجمهورمشهور بود وآن پیشکش ونیاز فراخور سامان واسباب او نبود، آن اشیاء و آن‌خدمتهای بی‌روی و ریا بنظرقبول خان عالیمقدار درنیامد و این تقصیر نیز علاوهٔ مظنّه سابق گردید .

لاجرم خلیفه را ببهانه‌ای مؤاخذه نموده مقیّدساخت وپس‌ازتأدیب‌وتعذیب سلطان علی خلیفه ، لوای نهضت بصوب ولایت‌ترشیز برافراخت و مقارن وصول به‌آن‌ولایت، نوبت دیگرقاصدی زبان‌دان نزد مرشد قلیخان فرستاده‌اظهار کمال خصوصیت نمود و بقصدآنکه شاید مشارالیه بی‌ارتکاب حرب و بی‌وقوع مقابله و طعن وضرب‌بدست‌آید، درشیوهٔ محبت‌ولوازم مودّت افزودوچون‌این قاصدقریب المقاصدومکتوب صداقت‌اسلوب بحاکم مشهد مقدّس‌رسید،ازجهت‌احتیاط[۱۴۳] وحزم لشکری‌آراست[3] که در روز پیکار، مرغ‌تیرمرگ تأثیرهربك مردمك‌دیدهٔ

۱ـ م : آنکه ملاقات ۲ـ م : مکنتش . ۳ـ م: لشکری‌که

پردلان را بنوك ناوك منقار، دانه‌وارمی‌ربود وهنگام مصاف به‌اژدهای رمح زهرهٔ شکاف، دل جنگ‌آوران عرصهٔ کارزار را میوه‌کردار از نخل‌وجودمیگشود وبصدمهٔ حملهٔ کوه‌ربا خاك‌جسد دلیران معرکهٔ وغا به‌باد فنا برمیداد و بضرب حسام آتش افشان[1] آبروی هنروران عرصهٔ هیجا برده هر طرف از خون چشمه‌ها میگشاد :

پس آنگاه خان شجاعت نشان — سپاهی برآراست از سر کشان
که هریك از آن‌لشکر بحرجوش — که‌بودندجنگ‌آور کینه کوش
چو کردی‌رها مرغ تیر ازکمین — زچشم مخالف شدی دانه چین
چو افراختی رمح چون اژدها — دل پهلوانان نماندی بجا
شدی ابر تیغش چو آتشفشان — بهرسوشدی رودی‌ازخون‌روان

و مرشد قلیخان بعد ازترتیب ویراق لشکر ، ازمشهد مقدّس بجانب ترشیز علم توّجه افراخته بحدود ولایت‌مذکورآمد ومیانهٔاو وعلی‌قلیخان‌لوازم مصادقت ومراسم خصوصیت بظهور رسید وبعداز رسم ملاقات ووقوع تکلّفات بین‌الجانبین چنین مقرّرشدکه روز دیگرمرشد قلیخان‌بشرف پای‌بوسی‌شاهزادهٔ سلیمان‌ناموس سرافراز گشته بنای عهد وپیمان واساس میثاق‌بایمان‌استحکام یابد وبالتماس‌مرشد قلیخان وشفاعت او، شاهزادهٔ نامجو باستصواب خان لله، ازتقصیرات سلطان علی خلیفه‌گذشته،بار دیگرلشکر و قشون او را به‌او داده بخلعات و تشریفات فاخره نوازش یافت و بدستورسابق حکومت ولایت قاین باوتعلّق‌گرفت.

درخلال این احوال بعضی ازقلفچیان طرفین برسر خرمنی جو نزاع کرده مهمّ بخشونت وغلظت‌کشید وایماقات ازجانبین بتعصّب وحمایت یکدیگر ازجای برآمده مهم منجربجدال وقتال‌گردید وکاربجائی رسید که علیقلیخان خود سوار شد وآتش فتنه وفساد بالاگرفته مرشد قلیخان نیزروی بمعرکهٔ کارزارآورد و هر

۱ ــ م: حسام افشان

چند در اطفاء آن حرارت و انتفای آن مرارت کوشیدند فایده نداد و آخر کار بمقابله ومقاتله کشیده [۱] ازطرفین بصف آرائی مشغول گردید.

دو لشکر نگویم دو کوه شکوه بکین پا فشرده [۲] دو البرز کوه

وبعد از تسویهٔ صفوف، دلیران از طرفین مرکب بعزم شور و شین از جای برانگیختند وبطعن رماح وضرب سیوف، خون بسیاری ازمبارزان میدان دلاوری و دلاوران مضمار بهادری را بخاك هلاك آمیختند.

درین اثنا، نایرهٔ حمیّت و عصّبیت خان هرات زبانه براوج سماوات کشیده سلطان علی خلیفه‌را درپای علم بازداشته شاهزادهٔ ستاره حشم را به‌اوسپرد ومانند شیرخشمناك شمشیراجل‌تأثیراز قراب شتاب‌برآورده‌برآن‌گروه کوه شکوه‌حمله برد وبهرحمله‌دلیری وبهرزخم شیری ازپشت زین‌برروی زمین‌انداخت. وسمند کوه پیکر بطریق بادصرصر بهرطرف می‌تاخت وآن‌جمع راکه ثریاوار مجتمع بودند همچون بنات نعش [۳] متفرّق ساخت [۴] ومرشدقلیخان شکست یافته درهٔ‌کوهی را پناه ساخته درفکرآن بودکه عنان هزیمت بجانب مشهدمقدّس منعطف سازدکه لطیفه‌ای ازغیب روی نمودکه درمخیلهٔ اوحصور نبود [۵]. بیان این مجمل آنکه درآنوقت‌که علیقلیخان بولایت قاین رفته، سلطان علی خلیفه را مصادره نموده باستشفاع مرشد قلیخان، قشون و لشکر و ولایتش باو باز داد خلیفه ذخیره ازو درخاطر گرفته [۱۴۴] پیوسته‌نقش‌انتقام‌برلوح ضمیرمی‌نگاشت‌ودرین‌مقام بودکه بهرطریق‌که باشد رقم‌آن‌کلفت ازصفحهٔ خاطرخود سترده دل ازو فارغ‌گرداند.

درین حالت‌که علیقلیخان در بحرهیجا مستغرق‌گردیده از تیب وپای علم [۶] بسیار دورافتاد، سلطان علی‌خلیفه صورت عداوت خان هرات را پیش نظر انتقام

۱ ـ م: کوشیده. ۲ـ م: پافشر. ۳ـ م: نبات‌النعش. ۴ـ م: میساخت
۵ـ م: خطور آن نبود. ۶ ـ م: از پای علم

آورده [۱] یکی از محرمان معتمد را نزد مرشد قلیخان فرستاده پیغام دادکه خان والامکان عنان توجه بپای علم‌معطوف‌فرمایدکه بنده زمام اختیارشاهزاده‌را بدست خان می‌سپارم و درین ماده‌کمال امداد واستسعاد بتقدیم میرسانم ومرشد قلیخان اوّل مرتبه این مقدمه را برمکر وفریب محمول ساخته متأمّل‌گردید وچون‌قاصد بحصول این مقاصد متعذّرگشت، خاطرخان درفعل [۲] وترك متردد شد. آخرالامر، باشارت عقل‌دوربین، ازکمین‌بیرون‌آمده باجمعی‌که محسوب‌اوبودند جلوانداخته خود را برتیپ زدند وسلطانعلی خلیفه بوفای وعده قیام نموده مقارن وصول‌خان . . . عنان بصوب فرار نمود ومرشد قلیخان بمساعدت بخت سعادت قران شاهزادهٔ سکندرشأن را ازتیپ جدا ساخته لوای توجه بجانب مشهد معلی برافراخت و تا علیقلیخان خبردارمیشد[۳]، مسافتی‌بعیدطی‌کرده خودرااز آن‌معرکه‌بیرون‌انداخت و خان هرات بعد از انتباه بربن قضیه ناگاه،آه جانکاه از نهاد برآورده چندکس ازبهادران سپاه خود را بتعجیل تمام بتعاقب ایشان مأمور گردانید و چند نفر از تفنگچیان جلد سبکدست را نیز از دنبال دوانید وسفارش نمودکه اگر شاهزاده را از او جدا نتوانیدکرد نوعی‌کنیدکه بااو نیز نباشد وخود هم ازعقب ایشان‌علم توّجه افراخت ازجملهٔ آن جماعت‌که بتعاقب مرشد قلیخان مأمور بودند قراحسین نامی ازطایفهٔ عبدللو، آن مردم را غافل ساخت وخودرا برکاب شاهزادهٔ فلك‌جناب رسانیده. صورت حالرا عرضه داشت ومقارن این حال علامت‌آنجماعت ظاهرشد که بسرعت تمام مرکب میراندند.

چون نزدیك رسیدند چند تفنگ بیکبار برایشان سردادند و یکی از آن تفنگچیان، تفنگی بقصد شاهزادهٔ جهانیان‌گشاد داده قراحسین مذکور فدایی‌وار خودراسپرساخت وتفنگ برپای‌او آمده‌بدررفت‌واین‌جماعت‌لیزمانندکوه‌پای‌ثبات‌و

۱ ـ م : پیش نظر انتقام‌آورده . ۲ـ م : فکر . ۳ـ ظاهرأشد

قرار استوار داشته جنگی در پیوستند که جلادفلك بعزم تماشا باخیل ملك از آسمان متوجه زمین گشتند و تارسیدن خان هرات، نام سیاری از دلیران شجاعت سمات را از لوح وجود در نوشتند و باقی عنان معاودت منصرف ساخته بهزار جهد خود را بملازمت خان رسانیدند. [و] کیفیت معروض داشتند و حاکم هرات از بن اعراض، خواست که خودرا بخصم رسانیده کاری بسازد یا آنکه خودرا نیز درعرصهٔ هلاك اندازد. جمعی که با او بودند او را از بن اراده گذرانیده عنان عزیمتش [۱] از صوب آن مقصد منصرف گردانیدند اما بغایة‌الغایة پریشان و آزرده، نی زنده و نی مرده بازگردیده ناچار دل برمفارقت نواب شاهزاده نهاد و بحکم الیأس احدی‌الراحتین، از سعادت ملازمت مأیوس گشت. فقامت‌علیه‌القیامة و حلّت‌فیه‌الحسرة والندامة، راه‌دارالسلطنهٔ هرات پیش گرفت باحسرت و ندامت دمساز گردید و عمری به‌افسوس و دریغ گذرانیده بساط للگی شاهزادهٔ جلالت مناط را درنوردید.

اما مرشد قلیخان چون بمساعدت بخت سعادت نشان، ومعاونت طالع دولت اقتران این نوع مهمّی نمایان از پیش برد، روی خضوع و خشوع برخاك نهاده بسجدات شکر الهی و سپاس فیض فضل نامتناهی قیام واقدام نمود و در رکاب سعادت ارتکاب شاهزادهٔ سپهرجناب، لوای توجه بصوب مشهد معلی برافراشت و بعد از قرب وصول چون این خبر سعادت اثر بگوش ساکنان آن بلدهٔ فردوس رتبه رسید، سادات رفیع‌الدرجات وخدام آن آستانهٔ عظیم‌البرکات و علماء وافاضل واکابر و اشراف ملکی خصایل وجمهور سکنه وعموم متوطنهٔ آن مقام لازم‌الاحترام با علمهای سبز خضرمثال، بلوازم استقبال مسارعت لازم داشتند و با نثار بسیار و پیشکش بیشمار از نقود واجناس واشیاء نفیسهٔ بیحدوقیاس، بشرف بساط بوسی شاهزادهٔ سکندر اساس سرافراز گردیدند و نواب شاهزادهٔ عالمیان وخان فلك قدر عالیشأن نسبت

۱ــ م: عزتمیش را.

بهریك از سادات عظام وخدّام کرام و علماء و اکابر ذوی‌الاحترام لطفی و نوازشی فراخورشأن ورتبهٔ اوبظهوررسانیدند وجمهورخلایق را بهرعایت وشفقت ورعیت پروری وعدالت‌گستری نوید داده خاطرهمگنان را مرفه ومطمئن‌گردانیدند و خان رفیعمکان درساعت مسعود، آن شاهزادهٔ عاقبت محمود را باعزاز واکرام‌تمام وشوکت وحشمت لاکلام، بآن شهرفردوس بهردرآورده [و] کمرتربیت‌وملازمت برمیان خدمت بست وخاطر از رهگذرمعاندان جمع ساخته فارغ‌البال و مرفه الحال برمسندحکومت واستقلال نشست والحمدلله وحده والصلوة علی‌نبیهٔ محمد وآله‌المعصومین .

ذکر اهتمام خان عالیمقام بانتظام مهام سرکارآستانهٔ‌کعبه مرتبت وبیان آداب تربیت وملازمت اونسبت بشاهزادهٔ فریدون حشمت

چون جناب مرشد قلیخان در ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ‌ثلث وتسعین وتسعمائه سعود کوکب طالع بنهایت‌صعود وغایت عروج رسیده بحصول این‌دوسعادت‌عظمی‌ووصول باین دوموهبت‌کبری یکی خدمت آستانهٔ کعبه مرتبه و دیگری ملازمت نواب شاهزادهٔ فریدون‌کوکبه‌فرق‌افتخار وتارك اعتبار بفرقدان برافراخت‌وبه‌ادراك این دوعطیه، موجب دولت دارین‌وباعث‌رفعت منزلین‌بدست‌آورده به‌یمن‌جهد وتوفیق خودرااز‌ماعدا ممتاز ومستثنی ساخت، پس‌ازشکراین‌نعمای بی‌غایت ، وحمد این آلاء بلانهایت، روی‌توجه واهتمام بانتظام مهام سرکارآستانهٔ‌آن‌خلاصهٔ‌آل واولاد خیرالانام صلی‌الله علیه‌وآله مادامت‌الضیاء والظلام ، آورده دست اختیاروافتدار متولی‌آن سرکارفیض‌آثاررا درضبط وربط موقوفات‌ومحصولات‌ومحافظت‌نذورات و متعلقات وجمیع مخصوصات آن آستانهٔ فردوس صفات قوی و مطلق داشت و حسب‌القدرة والطاقة، در رعایت حال و مراقبت احوال خدام عالیمقام وسدنهٔ‌آن روضهٔ عرش احترام مساعی جمیله مبذول داشته بنظرالتفات بجانب ایشان گماشت

پس از آن همگی همت والا نهمت به تمشیت مهمات و تربیت و محافظت اوقات خجسته ساعات شاهزادهٔ سکندر صفات مصروف داشته ، اولاً جناب مجتهدالزمانی مظهر آیات شریعت و دین‌پروری ، مولانا ومخدومنا واستادنا [۱۴۶] عبدالله‌الششتری، که در آن اوان پیشوای فاضل[۱] ومقتدای[۲] علمای ذوی‌الفضایل بود، بتعلیم وتأدیب نوّاب شاهزادگی تعیین فرمود واکثر اوقات شرافت سمات خود را نیز بکسب مسائل دینیه و اخذ طریق معارف یقینیه صرف نمود وبر بن قیاس، یکی از خوش‌نویسان خطهٔ خط که ریحان خطوطش قلم نسخ بر توقیع رفاع استادان محقق میکشید و خط یاقوت که الخط نصف العلم بآن تعلّق داشت ، ثلث خط او بود .

چنان‌خوش‌نویسی که‌از هر خطی نوشتی برای کسی سرخطی
بخوبی به از درج[۳] یاقوت بود بهای خطش درج یاقوت بود

بنوشتن سرمشق شاهزاده مقرّر فرمود وبعداز آن به‌دل ساکن‌وخاطر مطمئن، زمام موجبات احوال نظام ونسق وعنان مطیّات آمال رواج و رونق مهمات سلطنت وحکومت بدست‌اختیار وقبضهٔ اقتدار آورده تنظیم لوازم امور خلافت وجهانبانی و تنسیق مهام مراسم حشمت و کامرانی شاهزادهٔ عالیمقدار را وجههٔ همت عالی نهمت‌گردانید و در تراضی خاطر بیضا مآثرش باقصی‌الغایة کوشیده ، احیاناً جهت انبساط طبع لطیف و انتعاش خاطر شریفش مجالس بهشت‌آیین ومحافل فلک‌تزیین بحضور خوانندههای خوش‌آواز و سازندههای نغمه‌پرداز وقصّه خوانان فصاحت شعار وندمای ظرافت‌آثار ترتیب داده نوای عیش ونشاط ولوای عشرت و انبساط بگوش مقیمان بزم زهرهٔ رامشگر میرسانید .

شعر

یکی بزم شاهانه آراستی که چرخش بتعظیم برخاستی

۱ـ م: افاضل ۲ـ م : مقدای . ۳ـ ظاهراً : « در و یاقوت » صحیح است

هر آنچ[1] از قبیل تکلّف نمود — در آن بزمگه حاضر آورده بود
بهر چیز دل را شدی آرزو — مهیّا درو جمله بی‌جست و جو
بود این صفت از خواص بهشت — که هر چیز را نفس عادت سرشت
کند میل حاضر شود در زمان — توقف نباشد درو نیم آن
بهشتی که خلقش بجان راغبست — بگویم ز مردم چرا غایبست
همانا کز ینسان نهان از نظر — شد از رشک این بزم جنّت اثر

و بعد از انعقاد جشنهای مطلوب فرح انجام و امتداد صحبتهای مرغوب عشرت فرجام در مواضع خوش هوا و مواقع دلگشا، طرح سیرهای طرب فزا افکنده بلوازم نشاط صید و شکار و بسط بساط بازیهای بهجت آثار می‌پرداخت و همواره بتهیهٔ اسباب اموری که موجب ابتهاج مزاج لطیف آن زیبندهٔ تخت و تاج و باعث ارتیاح اوقات شریف صباح و رواح آن مصباح زجاجهٔ مشهد ارواح و اشباح بود پیش نهاد جهد کامل و سعی شامل میساخت. مع ذلك، مراسم للگی و شرایط خدمات و اخلاص علیقلیخان که شاهزادهٔ سکندر شأن بآن خوی گرفته بود منظور نظر حقیقت ساخته اکثر اوقات بیاد او میگذرانیده و خان عالیمکان بعد از ادراك این مضمون یأس مقرون، همچنان در حصول آداب خدمتکاری و محافظت و وصول اسباب تربیت و تقویتش مساعی جمیله بظهور میرسانید و همه روزه نقش وقوع سلطنت و پادشاهی شاهزادهٔ جمشید حشمت و رقم وکالت و امیرالامرایی خود بر لوح تدبیر تصویر میکرد تا بعد از اندك روزگاری چهرهٔ شواهد این مطلوب و صورت عرایس این امر مرغوب، از ورای حجاب غیب روی نمود و غنچهٔ امیدش بر شاخسار امنیّت، از نسیم مراد گشود و خورشید امانی و امالش از افق کامرانی و اقبال در کمال استبداد و استقلال طالع شده کوکب سعد مرادش در صعود، از ذروهٔ سپهر اعظم برگذشت

۱ـ (د) و (م) : هر آنچه .

وبساط جاه وجلال وبزم حشمت و اجلال امرای ذوی‌الاعتبار و ارکان دولت‌جهان مدار بدست اقتدار و اختیار درنوشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان میگردد و توضیح آن از فحاوی داستان آینده بوقوع می پیوندد انشاالله وحده .

ذکر نهضت رایت نصرت آیت شاهزادهٔ سکندر تمکین و توجه لوای کشورگشای ازمشهد مقدس بصوب دارالسلطنهٔ قزوین ووصول او به اعلی مراتب پادشاهی ممالك ایران بحسن سعی و اهتمام خان پادشاه نشان

کسی کز ازل آمد او بختیار — بود دولت اندیش ز آغاز کار
بهر جای کو روی همت نهد — عنان درکفش رخش دولت دهد
به نیروی طالع ز اقبال بخت — شود عاقبت صاحب تاج وتخت
جو خیل سلاطین با اقتدار — جهان را بدست آورد اختیار
بساط عدالت چنان گسترد — کز آنجا، ستم رخت بیرون برد
سپهرش کند از بلندی شان — گهی شه نشان و گهی مه نشان
بتخت عدالت شود از نوی — فرازندهٔ رایت خسروی

چون همواره مطمح نظرهمت عالی رتبت‌خان رفیع‌الشأن ابن‌بود وپیوسته پیشنهاد خاطر متعالی مآثرش چنین ،که عنقریب رایت سلطنت وکامکاری ولوای جهانگیری و شهریاری نواب شاهزادهٔ سکندر اساس ، شاه عباس را بتأییدات الطاف سبحانی برافرازد و تخت خلافت و جهانبانی را بتوفیقات یزدانی، به‌یمن وجود عدالت ورودش مشرف ومزین‌سازد، بنابرین، پیوسته نفس‌این‌تمنا، بکلك خیال بر لوح آمال می‌نگاشت و تمامی‌اوقات خجسته ساعات را بحصول اسباب‌این مدعا مصروف میداشت وبحکم « الامورمرهونة باوقاتها » مترّصد این وقت میبود

و انتهاز این فرصت مینمود تا آنکه[1] در تاریخ پنجم شهرجمادی‌الاول سنهٔست وتسعین وتسعمائه، که امارت پناه پیرغیب‌خان استاجلو، ازعراق بجانب مملکت خراسان علم توجه افراخت [2] و در مشهد مقدس بسعادت عتبه‌بوسی مشرف گشته خودرا درسلك ملازمان نوّاب شاهزادهٔ فلك‌جناب داخل ساخت. پس‌ازآن‌مجملی از وقایع احوال خود و شمه‌ای از احوال ارکان دولت پادشاه و اوضاع امرای پایتخت سلطنت پناه بموقف عرض شاهزادهٔ جهانگیر وخان صاحب تدبیررسانید و درائنای مقالات و بیان حالات ، کلمات رغبت انگیز و عبارات نصیحت‌آمیز که دلالت برتحریك سلسلهٔ سلطنت وپادشاهی میکرد، ضمناً وصریحاً ، بطریق تنبیه گذرانیده وگاه بعنوان صریح، وگاه برنهج کنایه مفهوم ایشان گردانیدکه‌حصول جمیع مهمات و وصول بتمامی مدعیات ، موقوف بفرصتست وچون فرصت بدست آید، دیگر تأخیروتسویف جایزنیست ، زیراکه تأخیرمتضمن‌آفت وندامت‌است وعلمای عاقل‌گفته‌اندکه : «الفرصة تمرّمرالسحاب» .

شعر

شنیدم ز پیر خرد بارها	که موقوف فرصت بود کارها
بهر کار فرصت غنیمت شمر	که فرصت چوشدفوت ناید دگر
مده فرصت از دست هنگام کار	که تأخیر آرد ندامت ببار
چوفرصت بدست است کاری بکن	بهر کار لیکن شماری بکن
کراندازهٔ کار بر نگذری	وگر بگذرانی ندامت بری

وچون همیشه منظورنظر فکرمرشد قلیخان، این داعیه بود وپیوسته نقش این اراده برلوح خیال‌مرتسم مینمود، درین‌اوقات که پیرغیب‌خان، این مقدمات

۱ـ مینمودآنکه ۲ـ م : برافراخت .

بسمع اعتقاد او رسانید، سخنانش که محض دولتخواهی بود مؤثر افتاده نتایج محسنه از ترتیب مقدماتش [۱۴۸] بظهور رسید و آنچه درین باب معلوم خان عالیجناب کرد تمامی را بگوش رضا ورغبت تمام استماع نمود.

القصه پیرغیب‌خان، مدّعای خودرا درضمن این اراده بسرّحد وقوع رسانید و باعث آن شدکه نوّاب شاهزادهٔ عالیمقدار وخان فلك اقتدار، فرار پادشاهی و سلطنت داده عزم‌جزم‌کردند ومتوجه یراق سفرعراق گردیدند. معهذا درین حالت خبروحشت اثرآمدن سپاه اوزبك بر زبانها افتاد و این نیزعلاوهٔ جهات بیرون آمدن از خراسان‌گشت.

بعدازتهیهٔ ضروریات‌ولوازم‌آن امر، مرشد قلیخان‌برادر رشیدخودابراهیم سلطان را بحکومت مشهد مقدّس تعیین فرموده، در اوایل شهرشوال سنهٔ مذکوره رایت توجه ازمشهد معلی بجانب مملکت عراق برافراشتند وبعد ازطی منازل و قطع مراحل، چون به‌النگ‌بسطام نزول‌واقع شد، استمالت نامه‌ای به‌اسم امارت پناه، فورخمس سلطان شاملو، که در آنوقت حاکم دارالسلطنهٔ قزوین بود ارسال داشتند وامارت دستگاه مشارالیه، چون از وقوع این قضیه آگاه شد حیرت‌بسیار وفکوت بیشمار برضمیرش مستولی شده مستغرق بحراندیشه‌گردید و بهیچ نوع سری ازین‌گرداب حیرانی‌ولجهٔ سرگردانی‌بیرون نمی‌آورد. آخرالامر بمساعدت عقل مصلحت بین و مشورت خردمندان سعادت قرین، رایش برین قرار گرفت که هر یك ازین دو گروه که پیشتر بقزوین [نزول] فرمایند [۱] متابعت ایشان اختیار نمایند.

بنابرین، عریضه‌ای مشتمل براظهار اطاعت وانقیاد وتحریك سلسلهٔ مودّت و وداد، با تحفه‌های لایق و پیشکشهای موافق بدرگاه شاهزادهٔ عالم پناه و خان

۱ـ بقزوین فرمایند

عالیجاه با ایلچی سخندان روانه فرمود ، حاصل مضمون عریضه آنکه : هرچند زودتر موکب عالی باین حوالی تشریف فرماید اولی وانسب و بقواعد و شرایط سلطنت اقرب خواهد بود ومقارن این احوال، قاصدی دیگر بطریق استعجال ، بدارالسلطنهٔ اصفهان فرستاد باعریضه‌ای باین مضمون که اگر میل سلطنت وپادشاهی دارید بی‌توقف وتأخیر خودرا میباید رسانید .

امارسل و رسایل ووسائط ووسائل حاکم دارالسلطنهٔ قزوین، به‌اردوی ظفر قرین شاهزادهٔ گردون اساس شاه‌عباس بیشتر بود ومیل متابعت وهواخواهی وشوق سلطنت وپادشاهی باینجانب، جناب امارت‌مآب‌را غالب. ازاینجهت متعاقب،قاصدان سخندان باتحفه‌های نفیسهٔ فراوان بخدمت شاهزادهٔ سکندرشأن و خان‌عالی‌مکان فرستاده، بتأکید ومبالغهٔ تمام‌بخاطرجمع ایشانرا به‌قزوین‌آورد وبتاریخ دهم‌شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ ست وتسعین‌وتسعمائه، موکب‌گردون مراتب شاهزادهٔ فریدون‌جاه را در دولتخانهٔ همایون‌نزول اجلال‌واقع شد وقورخمس سلطان، از روی اخلاص، در مقام خدمت استادگی [۱] نمود،کمر متابعت ودولتخواهی برمیان‌سعی وجهدبسته ، بلوازم انتظام‌مهمات‌سرکارسلطنت ومراسم‌حصول‌اسباب‌شوکت وحشمت‌قیام و اقدام نمود. واظهارهواخواهی ویکجهتی‌کرده رتبه‌اش ازسایرامرای‌ملک‌آرا، درتقرّب وتعیّن افزود وبعد ازآنکه خاطرفکرت مآثرازاینجانب مطمئن ساخت، قاصدی بتعجیل هرچه تمامتر باعریضه‌ای مشتمل برکمال اعراض و نهایت‌کلال و ملال ، به‌ارکان دولت‌ابدانصال‌ارسال‌داشت، مضمون عریضه آنکه، موکب‌همایون درتوجّه باینجانب ، تعلّل وتساهل جایز داشته ، این قضیه‌کلیّه را [۱۴۹] سهل شمردند و آمدن‌سپاه خراسان‌را باین‌عنوان‌گمان‌نبردند. الحال‌بسعادت‌واقبال، بدارالسلطنهٔ

۱ـ م : ایستادگی .

قزوین آمده در دولتخانهٔ همایون نزول اجلال فرمودند و برمرآت ضمایر مهر نظایر نواب اعلی وامرای جلالت انتما، این معنی وضوح تمام داردکه این حقیر کثیرالتقصیر را تاب منازعت وقوت ممانعت ایشان نبود وبا وجوداین مقدمات و وقوع این حالات، صلاح دولت درآنست‌که بزودی تشریف شریف ارزانی دارند ومخفی نماندکه سپاه ظفردستگاه زیاده ازسیصد کس نیست . و ارکان دولت قضا صولت بعد از اطلاع برمضمون عریضهٔ فور خمس سلطان ، اضطراب و تزلزل بی‌پایان بخود راه داد[1] وجمیع مهمّات را بیکسو نهادند ونوّاب همایون و ارکان دولت روزافزون ، باتفاق‌ازدارالملك عراق لوای توّجه بجانب‌دارالسلطنهٔ قزوین برافراشتندوابراهیم‌خان‌ولدحیدرسلطان‌ترکمان‌رابحکومت‌وحراست دارالسلطنهٔ اصفهان گذاشتند .

ذکروصول موکب سعادت قرین بدارالسلطنهٔ قزوین وبیان‌کشته شدن امرای عظیم‌الشأن بشمشیر قهر شاهزادهٔ صاحبقران و تدبیر خان پادشه نشان

چون متعاقب اخبار وصول موکب شاهزادهٔ سکندر اساس شاه عباس بدارالسلطنهٔ قزوین و نزول اجلال آن شاهزادهٔ سلیمان تمکین بدولتخانهٔ بهشت آیین مسموع نوّاب فلك جناب شاهی و ارکان دولت نامتناهی گشت ، رأی جهان آرای‌نوّاب‌گیتی‌پناه وامرعالی شاهزادهٔ وکالت دستگاه وتدبیرامرای‌عظام ووزرای عالیمقام چنین اقتضاء فرمودکه رایت آفتاب اشراق ، از دارالملك عراق بصوب دارالسلطنهٔ قزوین انتهاض فرماید و فضای سپهر از پرتو ماه علم‌که ثالث ماه و مهرست بیاراید . بنابرین عنان حکومت ومحافظت بلدهٔ فردوس نشان اصفهان و توابع و نواحی و مواضع آن ملك‌که عمده ممالك عراقست، بدست اقتدار و عهدهٔ

۱ــ م : دادند

اختیارجناب امارت شعار ابراهیم خان ترکمان ترخان‌داده زمام‌نظام ونسق‌وانتظام رواج و رونق آن مملکت جنّت رتبت در کف کفایت و کاردانی او نهاده ، جمیع مهمّات آنجا را از جزوی و کلّی بعهدهٔ شعور و وقوف اوگذاشتند . وچون امارت مآب مشارالیه از ایلچی‌گری روم‌که مهمّی وکاری عمده است، باز آمده بود فرق اعتبارش را باین منصب عالی مراتب برافراشتند .

پس از آن باقی مهمات وسایر مدعیات را معطّل‌گذاشته بتعجیل تمام لوای توّجه بقزوین بر افراختند و چون سایهٔ وصول بر نواحی بلدهٔ ساوه انداختند ، نواب وکیل‌السلطنه‌علیقلیخان‌قرداش، سپاه‌خاصهٔ خودکه عددش‌قریب به‌پنجهزار میرسید همه را بمعرض عرض درآورده یراق مناسب ، از اسب وزین و شمشیر و زره ونیزه وغیره چنانکه سه‌هزار دست از آن یراق واسباب تمام مرصع و مطلا بود، بر آن جماعت قسمت نمود و چون ازظاهر ساوه کوچ‌کردند هرشب دوبست کس‌وسیصدکس از آن لشکر که یراق گرفته بودندگریخته بقزوین میرفتند ودر سلك ملازمان موکب شاه‌عباس داخل میگردیدند وبرین‌قیاس اکثرامراء ، یراق لشکر خودکرده این قاعده معمول بود تا بیك منزلی قزوین رسیدند . فورخمس سلطان باستقبال آمده بحسن تدبیر او، درشبی‌که بارندگی بی‌نهایت بود و درغایت تیرگی وتاریکی [۱] وبواسطهٔ رعد وبرق وصاعقه سرازخیمه بیرون نمیتوانست‌کرد وهوا بمرتبه‌ای تیره وتاربود[۱۵۰]که سفیدی را ازسیاهی فرق نبود .

شعر [۲]

شبی آنچنان تیره و تار بود — که برتن زره موی زنگی نمود
بدست یلان شجاعت پناه — نی نیزه بودی چو مار سیاه
مصیقل همه قبّه های سپر — نمودی مه منخسف در نظر

۱ ـ م : تاریکی وتیرگی . ۲ ـ م : بیت .

سنانهای رمح ومه سر علم چو روی نگین بود و نوك قلم
ز بس تیره ابر این سپهر کبود پراز دود چون‌سقف‌گلخن‌نمود

درین نوع شبی، که مانند بخت مخالف سیاه وچون روزگار ظالم تیره وتباه بود، متوجه دارالسلطنه‌گردیدند وهنوز ثلثی ازشب مانده بود که نواب پادشاه با امرای ظفردستگاه، بردر دولتخانه رسیدند وهمین‌که قاپوچیان خبردار شدند، با قورچیان کشیك، در راگشودند وحضرت پادشاه، باشاهزادهٔ وکالت پناه واز امرای عظام قزلباش، نواب رکن‌السلطنه علی‌قلیخان قرداش و اسمعیل قلیخان یلداش و شاهوردی خلیفه‌اناللو واحمد سلطان‌آسایش‌اغلی ورضا قلی‌بیگ ایشیك‌آقاسی باشی وحسن سلطان ولد شاهوردی خلیفه شاملو واز وزرای کرام ، میرزا محمّد منشی‌که اعتمادالدوله‌بود ومیرزا لطفی‌مصاحب‌را به‌اندرون دولتخانه‌برده درهارا بستند ویك متنفس دیگررا ازترك وتازیك نگذاشتند .

پس ازآن، نواب اعلی را با شاهزادهٔ عالیجاه ابوطالب میرزا بحرم محترم برده باقی حضرات را در بالاخانه‌ای که نواب شاه اسمعیل بربام طویله ساخته نشانیدند وجمعی ازقورچیان معتمد را موکل‌ایشان ساختند وامرای عالی منزلت و وزرای متعالی مرتبت ، خوف و خشیت بی‌نهایت بخاطر[1] راه داده منطوق «یا ویلنا قدکنافی‌غفلة من‌هذا[2]» ، برزبان تأسف بیان آورده بهوادی فکر و اندیشه پرداختند .

بعداز زمانی‌که شاهزاده‌عباس، بادراك‌ملاقات پدربزرگوار وبرادرعالیمقدار فایز وبهره‌مند گردید، بایوان چهل ستون تشریف‌آورده برمسند سیاست نشست ونخست جناب‌وکیل‌السلطنه خان‌قرداش را بحضورمتضمن‌السرورطلبیده، بمعرض خطاب وعتاب درآورده بعدازکلمه‌ای چندمشتمل برسؤال وجواب اشارت‌بکشتن

۱ ـ بی‌نهایت خاطر ۲ ـ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۹۷ .

جناب مشارالیه فرموده بعضی از امراء وقورچیان‌که حاضر بودند آن مقدمه را حمل برتهدید کرده در ارتکاب قتل خان عالیشأن تأمل مینمودند و نایرهٔ غضب شاهزادهٔ سکندر حسب التهاب یافته بعضی ازقلفچیان‌کارخانه را فرمودکه بضرب لگد سری راکه تا غایت بگردون فرو نمی‌آمد، بخاك برابرساختند.

پس‌ازآن[1]، خان یلداش را حاضرساخته برین‌قیاس اورا هم بعنوانی‌کشتند و جسد ناز پرورش را بخاك خواری[2] انداختند و برادرش مرشد قلی [را نیز] القصه از امرای قزلباش، بغیر از حسن سلطان ولد شاهوردی خلیفه و از اکابر تازیکیه، میرزامحمّد ومیرزالطفی راگذاشته باقی‌را بسیاستگاه‌آورده به‌گذشته‌ها ملحق‌گردانیدند و هریك را بطریقی حرف زندگانی ازلوح وجود سترده بیاران سابق رسانیدند.

علی‌الصباح،[3] که خسروشرقی‌انتساب روز به‌تیغ زراندودآفتاب‌عالم‌فروز، حروف ظلمت‌اندود شب زنگی‌سلب را ازصفحهٔ روزگارمحوساخت، منهی‌جاسوس طبع زمان، خبر کشتن امرای رفیع مکان را برزبانها انداخت ولشکریان امرای مذکوره بعدازاستماع این‌خبر، به‌اغوای بعضی‌ازفسده ارادهٔفسادی‌بخاطرآوردند وچون نواب مرشد قلیخان، از داعیهٔ فاسدهٔآن‌جماعت‌آگاه‌گشت، جمعی را برین داشت تاآوازهٔ شاهی‌سون[4] انداخته آن گروه را ازآن ارادهٔ غلط گذرانیدند و اسباب وجهات‌امرای مقتول راآنچه‌ازاشیاء نفیسه‌معتبربود، جهت سرکارپادشاهی ضبط نموده باقی را صلای عام در دادند و لشکریان و ملازمان امرای مشارالیهم جمعی‌که اعتباری وسامانی داشتند، قورچی وملازم ساختند وباقی‌را ملازم‌امرای امجدگردانیده برعایت جانب ایشان پرداختند.

۱ـم: بعدازآن ۲ ـ د : خاری. ۳ـ م : وعلی‌الصباح. ۴ـ م : سیون.

ذکر صعود کوکب دولت واقبال و ارتفاع رایت جاه وجلال علیقلی‌خان استاجلو و مشرف گشتن به‌اعلی مراتب وکالت نفس همایون شاهزادهٔ نامجو و بیان مجملی ازخوی آیم حال و عواقب احوال سریع الانتقال او

علیقلیخان مشهور به‌بیگ‌اغلی، اگرچه ازمنشعبات ایماق‌استاجلو بود، اما آباء واجدادش درسلك نظام‌امرای عظام وسلاطین عالیمقام‌انتظام داشتند الاآنکه پدرش درزمان میمنت نشان شاه دین‌پناه، منظورنظر التفات‌گشته بحکومت‌بعضی از ولایت‌آذربیجان [1] سرافرازگردید و علیقلیخان چون بحسب استعداد ذاتی و کسبی، جوانی عاقل ورشید بود، درایام سعادت فرجام پادشاه فریدون مسند شاه سلطان محمد، کوکب طالعش به‌اوج اعتبار رسیده، در زمانی‌که اردوی‌کیهان‌پوی جهت تأدیب‌علیقلیخان شاملو به‌خراسان‌نهضت فرموده و درظاهر قلعهٔ‌تربت‌اقامت داشت، بوسیلهٔ بعضی از ارکان دولت ابدا‌قتران ، بداروغگی دارالسلطنهٔ اصفهان ممتاز گشت وچندگاه درآن‌کشور بلوازم امرحکومت و شرایط رعایت رعیّت قیام نموده وابواب برّوعطایا برروی‌روزگار کافهٔ‌برایا گشوده‌صیت‌عدالت‌گستری‌وآوازهٔ رعیت‌پروری او ازاوج‌سپهر نیلوفری‌گذشت . ودرآن اوقات میان او وفرهادبیگ غلام‌که متصدی امورسرکارخاصهٔ پادشاهی وغیره بود، مناقشات و منازعات بوقوع پیوسته باعث ذخیرهٔ خاطرجناب حکومت‌پناه‌گردید، تاآنکه بتاریخ‌سنهٔ‌احدی و تسعین‌وتسعمائه،که موکب ظفرقران ازخراسان مراجعت‌نمود، علیقلیخان بتأیید بخت سعید، احرام عتبهٔ‌آسمان مرتبهٔ درگاه عالم پناه بسته با پیشکشهای وافره و تحفه‌های‌نادره بشرف‌تقبیل‌بساط‌جلالت‌مناط سرافتخارش بذروهٔ‌فلك دوار رسید و ستارهٔ‌بخت‌بلند و کوکب طالع سعادتمندش به‌اوج ترقی صعود نموده، منظورنظر

۱ ـ هردو نسخه : آذربایجان .

اکسیر اثر شاهزادهٔ سکندرلوا سلطان حمزه میرزا گردید و روز بروز هلال قابلیت واستعدادش بمدارج استعلا ومعارج استیلا رسیده ومرتبهٔ تقرّب وتفوقش از اکثر امرای عالیمقدار و ارکان دولت جهان مدار گذشته از غایت‌شأن و اعتبار برسر آمد وبه‌اعلی مراتب حشمت وعظمت وصول یافته بشرف منزلت وعزمرتبت وکالت‌نفس همایون شاهزادهٔ سلیمان فنون مستسعد وسرافراز گشته، برعالی‌مسند اختیار واقتدار برآمد.

شعر

به‌اندك زمانی بجائی رسید	که امثال او هر گز آنجا ندید
باقبال شاه ثریا محل	برافراخت رایت بر اوج زحل
بتأیید بخت سعادت قرین	سرش برگذشت از سپهر برین
مکان فوق ایوان کیوان گرفت	چه‌کیوان که بالای امکان‌گرفت

واز پرتو انوار عاطفت خورشید موهبت و آثار تربیت و تقویت شاهزادهٔ مشتری طلعت عطارد فطنت، ساحت‌گلشن امانی وآمالش صفت اضائت گرفت واز رشحات سحاب‌التفات مکرمت‌آیات نوّاب فریدون صفات، چمن دولت وافبالش [۱۵۲] سمت نزاهت وطراوت پذیرفت ویومافیوماً اصناف الطاف شاهانه وانواع اعطاف خسروانه شامل حال وکافل احوالش‌گشته، درترّفع درجات وتزایدمراتب امنّیاتش میفزود، تابرتبهٔ اخوتش[۱] رسانیده اورا به‌خان‌فرداش ملقب ساخت واز اینجهت فرق‌شأن واعتباراورا به‌افسراقتدار وافتخار بفرقدین‌رسانیده لوای‌اعزاز واحترامش به‌اعلی‌علیین برافراخت.

بنابرین مقدمات، خان عالی‌درجات برمسندشوکت وعظمت تکیه زده، زمام مهام سلطنت و پادشاهی و عنان مهمات رعایا وسپاهی بدست اختیار آورده بساط

۱ـ م: احوالش.

اعتبار واقتدار اکثر امرای سلطنت شعار را درنوردید و بمصداق «من رقی علی درجات الهمم عبدمن الامم» ، درگاه خلایق معاذش آرامگاه اشراف واعیان‌جهان وملاذ اکابر وصنادید زمان گردید .

شعر

ز اقبال شاه سکندر اساس — گذشت اعتبارش ز حدّ قیاس
سر سربلندان بدوران او — همه بود بر خط فرمان او
ز بس رتبهٔ عالیش میفزود — فکندآتش رشك درجان حسود
پناه جهان گشت درگاه او — نبود از عدالت برون راه او
سمند ترقی چنان گرم راند — که شه را زشاهی همین نام ماند

و درآن اوان‌که اردوی ظفر قران لوای توجه بجانب مملکت آذربایجان برافراخته، ساحت نزهت‌انگیزدارالسلطنهٔ تبریز ازغبارموکب همایون‌مشك‌بیز وعبیرآمیزگشت وافتخارالامراء، امیرخان‌ترکمان که والی‌ولایت[1] بود، بوسیلهٔ خدمات‌پسندیده لایق وکشیدن پیشکشهای رایق‌مشمول عواطف‌خسروانه‌ومنظور عوارف پادشاهانه‌گشته رتبه‌اش ازامثال واقران برگذشت، علیقلیخان‌را خارحسد و رشك دامنگیر اعتقاد شده و خارخار عُجب و نخوت درطبیعت استکبار طینت افتاده بنیاد فساد وحیله سازی و آهنگ نیرنگ و شعبده بازی‌کرد و به‌افسانه و فسون وتوطئهٔ[2] مکر وفنون بهروجه که دانست و بهرطریق که توانست، مزاج شاهزادهٔ شجاعت‌انتما، سلطان‌حمزه میرزا را نسبت به‌امیرخان منحرف ساخت . و دامن سعی بر کمر اجتهاد بسته و از پای ننشست تا نواب شاهزادگی را در وادی قتل امیرخان انداخت بامیدآنکه بعدازامیرخان ، عنان حکومت ممالك آذربایجان بدست‌آورد وامیرخان‌که رکن اعظم دولت این دودمان وسدّ سدید و

۱ــ م: آن ولایت ۲ ــ م : طوطیه .

دافع شدید طوفان هجوم سپاه روم از آذربایجان بود، بتدبیر خسارت تأثیر و مصلحت ندامت آمیز آن فتنه انگیز کشته شده دست قضا بساط امنیت واستراحت ازساحت آن مملکت درنوشت و دارالسلطنهٔ تبریز که خلاصهٔ کشور آذربایجان، بلکه چشم وچراغ ممالك محروسهٔ ایران بود ازشآمت آن فسادخراب وویران گشت ومقصود او بحصول نپیوسته تدبیراتش خلاف مدعا ومقدماتش برعکس مراد نتیجه داد و آن ملك بتصرف رومیان درآمد و مضمون صدق مکنون کلام اعجاز نظام حضرت امام الانام علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام که «من تورط فی الامور من غیر نظر فی الصّواب فقد تعرض المقدمات النوایب» برصفحهٔ روزگار وصحیفهٔ لیل ونهار سمت ظهور گرفت و عنقریب آثار این مقال حیرت مآل برلوح زمان و سرورق نسخهٔ دوران صفت وقوع پذیرفت چنانکه خامهٔ دوزبان به ارقام مجملی از آن در اوراق دفتر اول ازین نسخه مبادرت نمود [۱۵۳].

درحینی که صورت خلاف ونزاع وطریق وفاق واجتماع جماعت ترکمان و تکلو دست داد و طلب خون امیرخان را وسیله ساخته رایت منازعت و مخاصمت افراختند وشاهزادهٔ حمزه مآثر باسپاه ظفردستگاه بدفع ومنع آن گروه کینه خواه بداعتقاد، بقصد استیصال نهال مآل آن زمرهٔ لازم الفساد توجه فرمود، پس از التقای فریقین و ارتکاب آداب حرب و شین، ناگاه برمصلحت خفیه، علامت ظفر برآن گمراهان بداختر ظاهر شد، اول کسی که طریق فرار برمنزل قرار اختیار کرد و راه گریز پیش نظر تأمل آورد، ازامرای قزلباش، جناب خان قرداش [۱] بود و معنی «لاشجاع الاعند الحرب» ازآن حرکت ناپسند ایراد نمود.

معذلك چون به یمن اقبال شاهزادهٔ سکندرخصال، ندای «اذاجاء نصرالله والفتح» [۲] بگوش هوش آن طبقه رسید و کسر مخالفان به آن ضمّ گردید، شاهزادهٔ مرتضوی

۱ ـ قاد داش ۲ ـ سورهٔ ۱۱۰ آیهٔ ۱.

انتساب بهمهٔ ابواب خاطر جوئی حقیقت مآب کرده بهمان دستور، در اکرام و احترام او کمال توجه مبذول داشت و آن عدم موافقت و ترك مرّوت را به روی او نیاورده همه را نابوده انگاشت و همچنان برمسند استیلا و استقلال متمکّن بوده سررشتهٔ انتظام مهمّات سلطنت برأی او منوط و ارادهٔ او مربوط بود، تا در فشلاق قراباغ بتاریخ شهر ذی‌حجهٔ سنهٔ خمس و تسعین و تسعمائه، که به‌فساد بعضی از ارباب عناد و شقاق، شاهزادهٔ آفاق از این منزل ناپایدار به «جنات تجری من تحتها الانهار[1]» انتقال فرمود و خان مرّوت دستگاه بگمان بعضی از مقرّبان، از آن فعل شنیع آگاه بوده علّت بطبیعت داد و مانع تضییع آن اوصاف البدیع نگردید و دفتر تربیت و مکرمت شاهزادهٔ عالی منزلت را برطاق نسیان نهاده حقوق را بعقوق مبدّل ساخت و آن عوارف و اصطناع و عواطف و انتفاع که در آن مدّت نسبت به‌اوسمت صدور[2] یافته بود همه را کان لم یکن انگاشته، قدر آن نشناخت که «النعمة مجهولة مادامت محصولة فاذا فقدت عرفت». لاجرم مکافات آن کشید و جزای آن کافر نعمتی بدو رسید و پس از آن همواره انگشت حسرت و ندامت بدندان حیرت گزیده تأسف بسیار و تلهف بیشمار برضمیر کسیر و قلب فسادت تأثیرش مستولی گردید و قدر آن نعمت پس از فوت نشناخته چاره‌ای جز اصطبار و استغفار ندید و پیوسته مضمون این مثل ورد زبان تأسف بیانش گشت و بعد از آنکه مسند جهانبانی از شرف ذات ظلّ یزدانی حمزهٔ ثانی عاری و عاطل ماند و شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا برسریر گردون نظیر و کالت نفس پادشاه مشتری ضمیر تمکّن یافت و قایم‌مقام برادر عالی‌گهر گشته پرتو انوار معدلت و مکرمتش «کضوء الشمس فی صدر النهار» برساحت امنیّت عالم و عالمیان تافت، کوکب اقبال علیقلیخان از حضیض وبال به‌اوج رفعت و جلال رسیده مجدداً ملحوظ عین التفات شاهزادهٔ کیخسرو صفات آمده همچنان درمقام حشمت

۱ ـ سورهٔ ۳ : آیهٔ ۱۵ . ۲ ـ م : طهوز .

انتظام خود مستقر بوده در نهایت اعتبار و غایت اقتدار مشتمل گشت، بلکه در ترفع شأن وتفوق مکان، از رتبهٔ رفیعهٔ سابقه بصدرجه گذشت و در اواخر سنهٔ مذکوره که چتر اقبال آفتاب مثال بر فرق امید قاطنان دار الملك عراق سایه گستر بود علیقلیخان باستصواب میرزا محمّد وزیر از بسیار از اکابر واهالی اصفهان از صغیر و کبیر وجوان وپیر بعضی بتدبیر و بعضی بقید[۱۵۴] حبس وزنجیر اخذ نمود و بنابر ذخیرهٔ خاطری که از فرهادبیگ غلام داشت ، درین وقت فرصت یافته درمقام انتقام آمد واورا در بندهای گران کشیده خانه‌اش را که ارکانش در رفعت وعروج مشاکل سماعذات البروج بود وقواعد وقوایمش که درمتانت ورصانت مماثل بنای سبع شداد وقرینهٔ ذات العماد مینمود، بقصد آنکه زربیمر اورا بتصرف درآورد بآب رسانید. اماجز خاك دردست وجزباد درکف چیزی ندید واز اینجهت آتش جهلش اشتعال یافته آزار بسیار و مشقت بیشمار از رهگذر فرهاد بمردم آن بلاد رسید وکاراهالی آن بلده و توابع ازظلم وتعدی خان واتباعش بسرحد اضطرار کشید وازفحوای حدیث «من لم یرحم الناس منعه الله رحمته»، غفلت ورزیده گوش هوشش این معنی را نشنید تارسید به او آنچه رسید وعنقریب دست انتقام روزگار مکافات فرجام ، بساط تسلط و تغلب او درنوشت بوجهی که برزبان خامهٔ بلاغت شمامه گذشت و شرح مجملی از عواقب امورش برصفحات این اوراق مرقوم گشت .

گفتار در ذکر جلوس همایون پادشاه سکندر اساس شاه عباس و بیان استیلا و استقلال خان جلالت مکان مرشد قلیخان یکان

قال الله تبارك وتعالی «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر»[۱] .

بر ضمیر مهر تصویر اصحاب بلاغت وخاطر مرآت نظیر ارباب فصاحت نیّر

۱ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶ .

این معنی پرتوفکن خواهد بود که اگرچه محل این خطاب واجب‌التعظیم‌ومورد این‌کتاب لازم‌التکریم، خصوص ذات نبوّت سمات سیدالمرسلین و رحمة للعالمین صلی‌الله علیه‌وآله مادامت السموات والارضین است، اما مراد عموم‌کافهٔ مسلمین و عامهٔ‌امت‌هدایت‌قرین‌اند، یعنی بگوی ای‌محمّد تابدانند و بگویندکه‌ای‌پروردگار ما، مالك ملك‌جهان‌وصاحب‌اختیارجهانیان‌بحقیقت توئی، تومیدهی‌ملك وپادشاهی بهرکه میخواهی و توبیرون می‌آوری ملك ازتصّرف هرکه میخواهی توعزیز و با اعتبارمیگردانی بنعمت و دولت هرکرا میخواهی، تو ذلیل وخوارمیکنی بنقمت وزحمت هرکرامیخواهی بدست‌قدرت‌خودکه بهترین‌وبالاترین‌دستهاست. بدرستی که تو برجمیع اشیاء مذکوره و غیرها قادری.

ازفحوای بلاغت انتمای این آیت وافی‌هدایت، معلوم و مفهوم میگردد که وصول بمرتبهٔ علیّهٔ پادشاهی وسلطنت وحصول رتبهٔ سنّیهٔ اختیار وقدرت، بمشیّت پادشاه علی‌الاطلاق وحکمت مالك‌الملك باستحقاق متعلق‌است واسباب رفعت‌شأن وشوکت وکثرت‌جاه‌وحشمت، بی‌تقدیر ازلی تأثیر درامورسلطنت واستقلال ندارد، بلکه بی‌ارادهٔ لم‌یزلی تمامی هدر وهبا و درمعرض زوال‌وفناست وهرکه درمبداء فطرت وابتدای‌خلقت، ذات‌قابلیت‌سمائش منظورنظررحمت الٰهی ومشمول‌الطاف نامتناهی‌گشته صفحهٔ حالش‌برقوم سلطنت‌آراسته و صحیفهٔ‌آمالش به‌رسوم‌سروری وحکومت پیراسته‌گردید، عنقریب بمحض عنایت‌حق وارادهٔ قادرمطلق، برمسند جهانداری و سریر فلك نظیر سلطنت وکامکاری برآمده، کافهٔ خلایق را از تاب آفتاب حوادث درظلال چتر دولت و اقبال و درکنف [۱۵۵] مرحمت و معدلت بی‌زوال آرام داده، جناح شفقت وعطوفت برمفارق رعایا و عامهٔ برایا می‌گسترد وذات فرخنده صفات این‌پادشاه[که]عبارت ازسایهٔ خداست‌وخورشید وجودنصفت

ورود این شهریار کامکار [که][1] ما صدق شریفهٔ ظل‌الله علی‌العالمین .مؤیداین حال و مؤکد این مقال صورت احوال خجسته آمال و بیان کیفیت حال فرخنده مآل پادشاه جم جاه سکندراساس شاه عباس است‌که بمحض عنایت وتأییدات‌ربانی وعین عاطفت و توفیقات سبحانی، برسریر عرش نظیر خلافت و جهانبانی متمکن گردید وباوجود قلت‌لشکر وسپاه وعدم معاونت ومظاهرت‌امرای ظفرپناه ، بساط شوکت وحشمت‌متکبّران‌نمرودصفت وطریق‌سطوت‌وجلالت‌متجبران‌فرعون‌منزلت رابدست اجبار وقدم استکبار درنوردید ووقوع این‌قضیهٔ حمیده وشیوع این‌عطیّهٔ پسندیده باعث رسوم شکر وسپاس و موجب لزوم حمد وستایش بی‌قیاس‌گشته‌کافهٔ انام، علی‌الدوام این‌شیوهٔ مستحسنه را التزام نموده طوطی‌لسان‌را به‌نکته‌پردازی وبلبل‌زبانرا بنغمه‌سازی مترنم ومتکلم‌ساخته ولیلاً ونهاراًوسرّاًوجهاراً،سالک‌سبیل خضوع وخشوع‌گردیده رایت بندگی وعبودیت بدست‌طاعت وعبادت افراخته‌اند.

شعر

خردمند آن به که‌گوید سپاس	سپاسی به‌آداب یزدان شناس
نورزد بجز شیوهٔ بنـدگی	نداند بجز عجز و افکندگی
نهد رو بدرگاه آن پادشاه	که جویند ازو پادشاهان پناه
جهان تا بود پادشاهی ازوست	همه ملك مه تا بماهی ازوست
شهان را ازو سرفرازی بود	ازو نعمت و بی‌نیازی بود
کسان‌راعزیزی‌وخواری‌ازوست	گرفتاری و رستگاری ازوست
ازو میرسد روزی مور و مار	باو میکشد نسبت نور و نار
جهان را ز جزوی و کلی زمام	بود در کف اختیارش تمـام
کسی راکه خواهد جهان پادشاه	نه محتاج لشکر بود نه سپاه.

۱ـ هر دونسخه : اگر.

وگر خواهدش باز بی‌اختیار — نه جاه و نه حشمت نیاید بکار
الا اینکه کرد ایزدت پادشاه — ترا داد شاهی ز خیل و سپاه
که تا شرع ودین را حمایت‌کنی — صلاح رعیت رعایت کنی
نه‌زان‌دادت این قدرت واختیار — که جمع‌آوری مال از هر دیار
کنی صرف اسباب عیش وسرور — شوی مست و بیخود زجام‌غرور
یکی برگماری بهر شهر و ده — که حرفی نداند بغیر از بده !
شودگر رعایا و ملکت خراب — ترا هیچ غم نبود از هیچ باب
خزانه کنی پر ز مال حرام — بمعموری آن کنی اهتمام
به‌زجر از رعایا ستانی خراج — کنی زیب و آرایش تخت‌وتاج
گر آرایش تاج خواهی و تخت — براه عدالت بنه پای سخت
بود زینت پادشاهی بعدل — میّسرشود هرچه خواهی زعدل
ز عدلست ملك جهان را نظام — ز عدل آمده سلطنت را دوام
جهان چون‌جسدعدل آنراحیات — بود ملك بی‌عدل ارض موات

فحمداله ثم‌حمداً، که برعکس‌سلاطین دیگر، حق‌سبحانه ذات عدالت‌سمات این‌پادشاه جوانبخت جهانگیر بصفت‌نصفت وسمت‌معدلت‌آراسته وتابرمسندمشید عدالت‌گستری و رعیت پروری بسعادت واقبال نشست، قلم تعدی وستم از رعایای بیچاره برخاست [۱] و بنوعی درین باب مبالغه و تأکید مینمایدکه عنقریب آیت معدلت انوشیروان عادل راکه ولادت با سعادت بهتر و سرور کاینات علیه افضل الصلوات ، در زمان میمنت نشان آن پادشاه عدالت پناه وقوع یافته [۱۵۶] و حضرت سیّد ابرار بشرافت آن زمان بهجت آثار افتخار مینمایدکه «ولدت فی‌زمن الملك‌العادل» بمصداق کریمه «مانَنسخ من آیة اونُنسِها نأت بخیرمنها [۲] » منسوخ

۱ ـ م : برخواست . ۲ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰۶ .

سازد و باعتضاد بخت همایون واعتماد قوّت دولت افزون ، در فضای فردوس‌نمای ربع مسکون لوای آسمان سای السلطان‌العادل ظل‌الله برافرازد و چون بحسب اتفاقات حسنه کلمهٔ شریفه «ظل‌الله» که مُعَبِّر ازسایهٔ خداست ، مادهٔ تاریخ جلوس این پادشاه سلیمان ناموس واقع شده ، کنایه از آنست که همچنانکه سایهٔ رحمت الٰهی جمیع ما سوی‌الله را شاملست ، برین قیاس کافهٔ عالمیان و عامهٔ آدمیان را درظلال چترمعدلت واقبال پادشاهی کمال امنیت وفراغت حاصلست . لاجرم ، در ایام‌عدالت فرجام سلطنت وجهانبانی واوقات نصفت‌سمات حکومت وکامرانی این مهر سپهر صاحبقرانی باز باتیهو قرین، ویوز باآهوهمنشین است . کبوتر درزیر بال‌شاهین آشیان نهاده جناح مرحمت برومی‌گسترد وبره راگرگ، درحمایت‌خود آورده وشیر ازپستان خود داده دایه‌وار درکنارش می‌پرورد.

شعر

زآثار عدلش که خورشید سان	بود پرتوش شامل انس و جان
زند قهقهه کبك بر شاهباز	برد باز انـدر مقابل نیاز
وگر باشه [بی]صید سازی‌کند	چو اطفال گنجشك بازی‌کند
بدوران او عدل نوشیروان	بود مثل بازیچهٔ کودکان
جدا گرفتد بره‌ای از رمـه	حراست نماید سباعش همه
که‌گرگی نبیند بسویش دلیر	چومادرکند شیرش‌ازشیرسیر

وبه‌اشارت با بشارت «الملك قایم بالعدل‌والسیاسة» درتأسیس‌قواعدسلطنت و جهانداری وتقویم قوایم تخت ابهت وشهریاری‌که عبارتست از سازقانون سیاست وکنایت است از اتصاف بصفت لوازم حدس و فراست ، تا بحدی بجد داردکه نخل وجود سلاطین متکبّر ازبیم بأس وسطوتش چون برگ بیـد و عرعر ازهبوب باد صرصر لرزانست و متاع هستی خواقین متجبّر ازسهم قهر وسخطش مانند خاك و

خاکستر دربازار [۱] اعتبار بیمقدار و ارزان . در روزگار میمنت‌آثار پادشاهی آن آفتاب اوج معدلت و کامکاری ، ارباب ظلم و ستم سایه‌وار درپس دیوار ناکامی متواری‌اند و اصحاب دیوان حساب را باغمهای بی‌اندازه‌کار مانند دفتر بسته و مباشران‌را دست‌قلمران چون کهنه قلمدان‌شکسته ومحصّصان‌بسان دوات‌پریشان دل وسیاه اندرون در زاویهٔ خمول محزون وملول ومعطّل ومعزول نشسته .

شعر

بدوران این شاه با داد و دین — ستمگر، ستمکش‌بود بعدازاین
ز بس میل دارد بظالم کشی — ندارد ز کار دگر دلخوشی
بر انداخت بنیاد ظالم چنان — که شد پاك از ظلم ظالم جهان
گذشت آنکه‌هرگوشه نابخردی — بسیرت عوانی بصورت ددی
قلم تیز کرده چو نیش گراز — پی مال مردم دهن کرده باز
نه درکار خود آن ستمگر بود — که در مظلمه اشرف خر بود
زگل‌زآن‌خرخویش‌بیرون‌نبرد — که آن دفتر ظلم را گاو خورد
بناهای ظلمی کزین پیشتر — نهادند حکام بیدادگر
بتیروی بازوی تارك شکاف — برانداخت چون‌بدع‌اهل‌خلاف
بهسیمش ازآن‌روبسی‌میل نیست — که سیم وستم در نوشتن یکیست
ز جورش طبیعت بغایت نفور — که تصحیف‌جوراست‌ترکیب‌حور
بعهدش نویسنده و اهل حساب — همه خوار وبی‌قدرکاهل [۲] کتاب

واین جمله ازپرتو انوار اهتمام و آثار انتظام عالی‌رتبه‌ایست‌که به‌یمن همت متعالی [۱۵۷] مرتبه‌اش اساس آسمان مماس سریر خلافت وکامکاری و پایهٔ‌عرش پیرایه مسند مشید سلطنت وجهانداری ازسطح فرش‌زمین‌بسقف عرش برین‌رسید

۱ ـ م : بار . ۲ـ م: چو اهل

و رایات معدلت آیات عظمت وشهریاری به‌اعتضاد بازوی‌اقتدارش‌سرافتخاربراوج سپهر دوّارکشید وصیت کوس شهنشاهی وآوازهٔ نوبت پادشاهی از تأثیر توّجه‌بلند وتدبیر بخت ارجمندش ماه ثاماهی‌گرفت . وساکنان عرصهٔ ربع مسکون‌وقاطنان بقعهٔ جهان بوقلمون رقبهٔ اطاعت‌وانقیاد وگردن مطاوعت واعتقاد بربقهٔ متابعت و طوق‌مبایعت درآوردند وسرکشان نوشوکت وسرهنگان صاحب حشمت سرارادت و تسلیم برخط فرمانبری نهاده جادهٔ مستقیمهٔ یکجهتی و اخلاص ، بقدم سعی و اجتهاد سپردند. اعنی‌خان پادشه‌شأن پادشاه نشان مبارزالایاله والشوکة والاجلال وشجاعاً لمضمارالدولة والاقبال، المؤید بتأییدالملك‌المنّان، مرشد قلیخان یکان، که‌برموجب بلوغ آلامال فی‌رکوب‌الاهوال، مدتی‌مدید وعهدی بعیداز تحمل‌امور شاقه وتکفل مهمّات فوق‌الطاقه ، مطمح نظر سلطنت اثرش، احیای مراسم‌عدالت وجهانبانی‌پادشاه دین‌پناه وافنای‌لوازم بدعت ونافرمانی مخالفان این درگاه عرش اشتباه بود، وچون بحسن‌سعی وکاردانی شاهزادهٔ سکندر اساس‌را برسربرسلطنت وکامرانی متمکّن ساخت، خود برمسند وکالت و دارائی مملکت تکیه زده لوای استیلا واستقلال برافراخت . وروی توّجه به‌تمشیت مهمّات سپاهی ورعیت‌آورده هرملکی را بعهدهٔ حکومت یکی از امرا کرد و ارباب مناصب تعیین‌فرموده ارکان تخت سلطنت را بوجود وزرای عظام و مستوفیان عطارد فطنت مشتری مقام و سایر ارکان دولت ابد انجام استحکام داد . ازجمله میرزا شاهولی نبیرهٔ میرزاعطاءالله اصفهانی‌که درزمان جهانبانی‌شاه دین پناه وزیرمملکت‌آذربایجان بود ، برمسند وزارت‌متمکن گردانیده زمام مهمّات ممالك، درکف‌کفایت وقبضهٔ درایتش نهاد .

پس از آن حسب‌الحکم همایون ، متوّجه احوال بقیّهٔ ارکان دولت پادشاه سابق‌گشته ، میرزا محمّد وزیر را با میرزا لطفی هرکدام بمبلغهای کلی بحواله

دادند و حسن سلطان ولد شاهوردی خلیفه را باعمش مرشد قلی‌سلطان گرفته در قلعهٔ گلخندان‌که از توابع فیروزکوه‌است ، محبوس ومحروس ساخته وابواب کلفت برروی ایشان‌گشادند وقورخمس سلطان شاملورا بپاداش آن‌نیکو خدمتیها، بلقب خانی سرافراز فرموده بایالت و حکومت الکای همدان و توابع مقرر ساختند و برین قیاس حکومت هربلدی‌ازبلاد را درعهدهٔ ضبط و ربط یکی‌از امرای‌عدالت شعار قرارداده رایت سلطنت و استقلال برافراختند .

ذکر اجتماع امرای عظام در دارالسلطنهٔ قزوین و بیان‌کشته شدن ایشان به‌تیغ تدبیرخان صاحب‌تمکین

درآنزمان سعادت نشان،که پادشاه سکندر اساس شاه عباس از مشهد مقدس لوای‌توجه افراشته سایهٔ وصول برساحت بانزاهت‌النگ بسطام انداخت، استمالت نامه‌ها بنام امرای ممالك عراق و فارس مرقوم قلم‌منشیان عطارد رقم گردانیده ایشان را منظورنظرعزت واعتبارساخت وچون بتأیید قادر ذوالجلال تخت‌سلطنت [۱۵۸]واستقلال بفرّ وجود فایض‌الجودش‌مزین‌ومشرف‌گشته‌خبرجلوس‌همایونش دراطراف واقطارسمت انتشاریافت، هریك ازامراء وسلاطین، ازروی‌اخلاص‌ویقین احرام‌عتبهٔ درگاه‌جهان‌پناه بسته بادراك شرف بساط‌بوسی‌شتافت . ازآنجمله‌مهدی قلیخان ذوالقدرمصحوب میرزاعبدالله ولد میرزاسلمان‌ازفارس،ویوسف بیگ ولد قلیخان‌قورچی‌باشی‌افشارازدارالعباد یزدبعزم پای‌بوس‌پادشاه سلیمان‌ناموس[علم] توجه به‌وب دارالسلطنهٔ قزوین برافراختند وپس از وصول بدارالسلطنهٔ‌اصفهان، جهت استراحت درظاهر آن شهرجنت بهررحل اقامت انداختند و ابراهیم خان ترکمان‌که‌ازقبل‌شاهزادهٔ خورشیدلوا، ابوطالب‌میرزاوالی آن ملك‌بود،ازوصول ونزول امرای مشارالیهم مترددگردیده جهت حزم و احتیاط ابواب شهر برروی ایشان بسته، مستغرق بحراندیشه‌گشت وچون‌اولاداسلان سلطان ،که دم ازمتابعت

وهواخواهی شاه عباس میزدند، باقوم ارشلو درشهر بودند، با ابراهیم خان ملاقات نموده خاطرنشان اوکردندکه دروازهٔ شهر برروی امراء بستن مناسب امور دولت نیست . بنابرین، ابراهیم خان مراعات حزم نموده ابواب شهرمفتوح ساخت و امرای عظام را درآورده بتهیهٔ اسباب مهمانی پرداخت.

اما نخست بصلاح و صوابدید اکابر واعالی ، بمسجد جامع شتافته احکام و مناشیرشاه عباس را بربالای منبر بتعظیم وتکریم هرچه تمامتر خواندند و نقود وجواهر نثارکرده صیت تهنیت ومبارکباد، بذروهٔ سپهر رسانیدند. پس از آن بمنازل خود رجوع نموده ابراهیم خان و امرای ارشلو ، مهدی قلیخان و یوسف بیگ را ضیافتهای لایق کرده بین الجانبین انواع تکلفات وقوع یافت و بعد ازسه روز ، امرای مشارالیهم بمرافقت یکدیگر متوجه پایهٔ سریرسلطنت مصیرگردیدند و پس از وصول بسعادت پای بوس پادشاه سکندرناموس، نظر دراوضاع سرکار پادشاهی کرده ثمرهٔ شجرهٔ شوکت وشأن مرشد قلیخان یکان در مذاق اعتقادشان [1] ناخوش آمد وایالت پناه، پیرغیب خان استاجلوچون انحراف مزاج امرای عظام را فهمید با ایشان ملاقات کرده درمبتدای حال بمافی الضمیر [2] خبردادند وباتفاق کمر خلاف ونفاق برمیان جهدبسته، انخفاض رتبه شأن وانخضاض کوکبهٔ مرتبهٔ خان رفیع المکان را پیش نهاد همت عالی ساختند. واین مواضعه بمحرمیت و اعتماد میرزا محمد وزیر بعرض نواب سکندرسریر رسیده رغبت طبیعت نواب سلیمان طینت نیز دراین امر نهایت ظهوریافت وپیرغیب خان، عن صمیم القلب عنان توسن عزم باعتقاد جزم، بصوب تمشیت این مهم تافت .

شعر

دریں کار کرد آنچنان عزم جزم که در فکر آن شد سراپای عزم

۱ـ م : اعتقاد ایشان . ۲ ـ م : مافی الضمیر خود .

ولیکن چه بود آن مهم خطیر بخود متفق ساخت جمع کثیر
که بودند ازو کینه‌ور تر تمام بخونریز خان آب داده حسام

پس پیرغیب خان ، با برادران وپسر و مهدی قلیخان ذوالقدر و علی قلی سلطان‌مهردار با بعضی دیگر از امرای شجاعت دثار من حیث‌المجموع بخانهٔ فورخمس‌خان رفتند بقصدآنکه اگرمشارالیه ازقبول داعیهٔ ایشان امتناع نماید اول او را کشته بخدمت نوّاب وکیل‌السلطنه پردازند و فورخمس خان بفراست عزیمت ایشان را دریافته اظهار ملایمت‌کرد وباایشان درین مادهٔ گرم پیش‌آمده حرفی چندگفت که او را از خود بجدتر یافتند و او آنجماعت را بمهمانی [۱] و تکلف؛ زمانی [۱۵۹] نگاه داشته بوسیلهٔ بهانه‌ای بیرون‌آمد وفی‌الفور یکی از محرمان را نزد مرشد قلیخان فرستاده [اورا] از ارادهٔ امر آگاه‌گردانید. ومرشد قلیخان بخدمت نوّاب مستطاب‌رفته اعراض‌کنان واعتراض‌گویان نواب رابخطاب «انی‌الافتتنک [۲] » مخاطب ساخت ونوّاب انکار این مقدمه کرده خان برزبان آوردکه اگرراست میگوئی بیرون فرمای واشاره‌کن تا جارچیان، جارشاهی‌سون بگوش خلایق رسانند ونوّاب شاعام ابی ، بمیدان اسب تشریف برده امرفرمود و جارچیان سورن‌شاهی‌سون درانداختند وفی‌الحال‌جمیع امراء وسپاه که درقزوین بودند ، درآن موضع حاضرگشتند .

درین اثناء امرای‌کینه‌خواه ازمنزل فورخمس‌خان‌بیرون‌آمده خالی‌الذهن علیقلی سلطان مهردار [را] پیش فرستادندکه تحقیق‌کند که خان‌کجاست و باین سبب بدولتخانه درآمد. چون بمیدان‌اسب رسید، بحری دید ازنهنگان‌کینه‌کش متلاطم ومیدانی ازدلیران رستم‌وش متراکم . درین حیرانی چشم نواب‌خانی‌برو افتاده فی‌الحال فرمود تا اوراگرفته سرش ازبدن برداشتند و بر نیزه‌کرده بیرون

۱ ـ م : مهمانی . ۲ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۵۵ .

فرستادند وامرای عظام که ازمضمون صداقت‌مکنون «ماکانت‌فرحةالاو تتبعهاترحة» غافل مانده‌کمال فرح وسرور ازحصول مقصود خود داشتند، از وقوع این صورت بسیار دلگران وخاطرنگران گردیده اجتماع‌ایشان به‌افتراق و اتصال به‌انقطاع مبدّل گشت، وقورخمس‌خان‌بی‌دهشت متوّجه دولتخانه‌شده ومهدی‌قلیخان‌باسایر امراء در نهایت حیرت و وحشت لوای توّجه بخارج شهر افراشتند[1] و مرشد قلیخان جمعی راکه بسمت شاهی‌سون موسوم بودند به‌تعاقب امرا مأمورساخت و این جماعت نخست مهدی قلیخان را از آن جمع منفرد ساختـه بحضور نوّاب مستطاب و خان عالیجناب رسانیدند و در نواحی آسیای فرخزاد بیگ بغشون پیرغیب خان واتباع رسیده جنگی صعب بوقوع پیوست وابوالمعصوم سلطان‌ولد یادگار محمد خان، با یوسف‌بیگ ولد قلی‌خان‌بیگ قورچی باشی[2] بدررفتند. اما پیرغیب خان و برادران وپسر، با سایر لشکربجنگ ایستاده‌کارزاری‌کردند که ارواح رستم دستان و سام نریمان برایشان بزبان تحسین ، صد هزار آفرین کردند وپیرغیب‌خان‌را تا تیردرترکش‌بود، به‌هرتیری دلیری را ازپای درآورد. بعد ازآن‌دست بشمشیرکرده چندنفر دیگررا بعدم فرستاد عاقبت بهیئت‌مجموعی برسرش تاختند و او سراسیمه گشته بدست میرزا علی‌سلطان خربنده‌او گرفتار گردید وهرچند خواستندکه اورا زنده بدرگاه برند، قبول‌نکرد وخودراانداخت و چندانکه او را کشیدند و برداشتند فایده نکرد و تن برفتن نداد، آخرالامر حکم شدکه او را کشته سرش بحضور برند وسه شمشیر برگردنش زدند و قبرید گفت بشمشیرخودم بکشید وبه‌آن تیغ سرش را ازبدن انداختند وبرنیزه‌کردند و بردند.

اما مهدی قلیخان ذوالقدر را چون بحضور بردنـد ، مرشد قلیخان

۱ ـ م : افراختند . ۲ ـ م : قلی‌خان قورچی باشی

میرزامحمد رافرمودکه یعقوب‌بیگ‌ولد ابراهیم‌خان‌را طلبیده بااوبگوکه نوّاب امارت و حکومت مملکت فارس را بدستوری‌که پدرت داشت بتو ارزانی فرمود و مال وجهات مهدی قلیخان را نیز علاوهٔ آن‌گردانید بشرطی‌که اوراکشته سرش بیاوری و یعقوب‌بیگ قبول این‌معنی نمود و فی‌الفور اورا بگوشه‌ای برده آن حکم را بامضا رسانید .

بعد از آن مرشد قلیخان،کمال استیلا واستقلال بهم رسانیده فورخمس‌خان را بپاداش‌آن یکجهتی ، بحکومت وایالت الکای همدان و کشور امیرعلی شکر سرافرازگردانید و امراء با خان [۱۶۰] جلالت مکان ، در مقام ملایمت آمده ظاهراً اظهارخصوصیت میکردند، اما ضمناً درمقام استیصال نهال‌اقبال‌اومی‌بودند. ومنتظر فرصت‌بوده رقم اعدام وصورت انهدام بنای شوکت‌واحتشام اورابرصحیفهٔ فکر می‌نگاشتند که درآن اثناء اخباروحشت‌آثارآمدن سپاه اوزبک به‌خراسان رسید وآن داعیه [در] توقیف و تأخیر موقوف داشتند .

ذکر آمدن عبدالله خان بمملکت خراسان و کشته شدن حاکم دارالسلطنهٔ هرات و درآمدن‌آن بلده بتصرف اوزبکان یأجوج صفات

درآنزمان فراغت نشان،که سریرجهانبانی بزیور ذات ملکی صفات پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد مشرف و مزیّن بود و امرای پایتخت با علی‌قلیخان حاکم دارالسلطنهٔ هرات درمقام فساد وعناد بوده، انهدام بنای‌شأن و شوکت او را وجههٔ‌همت‌ساخته بودند، علیقلیخان جهت‌حزم واحتیاط رغماً‌للامراءالمعاندین،[۱] باعبدالله خان‌اوزبك که درآن اوان‌قبةالاسلام بلخ را مستقردولت‌کرده‌بود، طرح محبت و وداد انداخته‌ولوای مودّت‌واتحاد افراخته بین‌الجانبین ابواب مراسلات و مفاوضات مفتوح بود، مقصود آنکه اگر از چمن الفات پادشاه فریدون صفات

۱ـ م : رغماالامرا.

رایحهٔ کم لطفی استشمام نماید، التجا به او برده درکنف رعایت و حمایت او جای سازد، یا اگر ارکان دولت متفق شده لشکری بر سر او فرستند از عبدالله خان استمداد نموده بمعاونت ومظاهرت او بدفع ورفع اعدا پردازد. تا آنکه باستصواب امرای عظام، نوّاب سپهر احتشام باسپاه بهرام انتقام، بنفس شریف متوّجه خراسان گشت و در آن مدّت که موکب همایون در آن مملکت تشریف اقامت داشت مکرّر از جانب عبدالله خان قاصدان نزد علیقلیخان آمده پیغام آوردند که اگر احتیاج بفرستادن لشکر یا جنبیدن موکب ظفر اثر هست، اعلام نمای تا حسب المقدور آثار محبت وخلوص عقیدت بظهور رسد وعلی قلیخان از آن مقدمه پشیمان شده جواب دادکه تا غایت امری که موجب تصدیع موکب عالی شود یاقضیه ای که سپاه ظفرپناه را متحمل زحمت حرکت باید شد بوقوع نپیوسته واگر اتفاقاً مهم منجر به آن شود، استدعا خواهد شد.

و همچنین در آن وقت که مرشد قلیخان عنان اختیار نوّاب فلك رکاب را بدست اقتدار آورد، علیقلیخان بامید آنکه انتقام این حرکت از مرشدقلیخان بکشد مجدداً محرك سلسلهٔ خصومت گشت همواره رسل ورسایل او بتوسط متردّدین وتجار وقاصدان سخن گزار درآمد ورفت بود. [و] بیش از پیشتر بلوازم متابعت و مراسم مبایعت قیام نموده انتظار وقت و انتهاز فرصت مینمود. تا در آن وقت که مسند پادشاهی اقلیم رابع ازپرتو انوار آفتاب طالع پادشاه سکندر اساس شاه عباس خالی ماند وماه امید خراسانیان درمحاق افتراق افتاد، بدرسعادت واقبالشان بظلمت خسوف واحتراق تیره گشته، زبان روزگار آیت «ظلمات بعضها فوق بعض[1]» بگوش ایشان فروخواند. یعنی لوای سدره سای توجه خسروعلی الاطلاق، ازمشهد مقدس بعزیمت تسخیر ممالك عراق سمت ارتفاع یافت و این خبر در اطراف و

۱ـ سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۴۰.

افطار منتشر گردیده، عبدالله خان که در آن ولا فرمانفرمای بلاد ماوراءالنهر بود و تمامی دیار ترکستان را تا اقصی حدود ختن[1] و ولایت دشت قبچاق تا منتهای مملکت روس بحیز تسخیر درآورده وجمیع خوانین اوزبك وسلاطین ترك را کشته و بعضی را درطوق اطاعت کشیده [۱۶۱] با غرور موفور وسپاه نامحصور ، از رود جیحون عبور نموده متوجه مملکت خراسان گردید . وچون این خبر وحشت اثر مسموع والی‌دارالسلطنهٔ هرات گشت[2]، قاصدی جلد سبك نهاد همعنان برق وباد بپایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشته،کیفیت توّجه عبدالله‌خان را باسپاه فراوان معروض رای‌عالم‌آرای مقربان درگاه گیتی پناه گردانید ودرعرضه داشت بتأکید ومبالغهٔ تمام عرضه داشت که اگر نوّاب همایون را فی‌الجمله نظر التفاتی بمملکت خراسان عموماً ودارالسلطنهٔ هرات خصوصاًهست ، بی‌توقف وتأخیر جمعی کثیر ازغازیان دلیر به‌امداد و اعانت این حقیرارسال فرمایند .

و چون عبدالله خان به‌اینطرف آب آمده دو سه روزی در نواحی بلخ و شبرخان [3] وآن حدود برآسود، از آنجا طبل‌کوچ‌کوفته کنار مرغاب را منزل ساخت . و بار دیگر علی‌قلیخان عریضهٔ دیگر مشتمل بـر استعانت و استمداد بدارالسلطنهٔ قزوین فرستادوهرنوبت نوّاب‌والااساس حسب‌الالتماس خان هرات درصدد آن شد که لشکری مصحوب بعضی از امرای شجاعت اثر بمدد و معاونت خان روانهٔ خراسان نماید، نواب وکیل‌السلطنه مرشد قلیخان ، معذرتهای بیجاو بهانه‌های دور ازطریق وفا ایراد نموده [4] بتأخیر و تسویف میگذرانید تا عاقبت تدبیرامیر و وزیر برین نهج قراریافت‌که موکب همایون باعساکر ظفر مقرون،

۱ ـ ظ : ختا . ۲ ـ م : گردید . ۳ـ شبورغان ، شبرغان .
۴ـ م : بهانهها آورده .

ازدارالسلطنهٔ قزوین نهضت نمایند وتاالنگ‌بسطام رفته درآن مقام راحت انجام اقامت فرمایندکه چون این‌خبر به‌خراسان‌رسد باعث قوّت وقدرت علی‌قلیخان و موجب تخفیف جسارت وجرأت اوزبکان‌گردد .

بنابرین در اوایل شهر رجب سنهٔ سبع و تسعین وتسعمائه ، اردوی معلّی از دارالسلطنهٔ قزوین انتهاض فرموده دوسه روزی درحوالی طهران‌ری اقامت‌واقع شد ، [۱] ازآنجا به‌النگ نزهت انجام بسطام نزول اجلال سمت وقوع یافت و در همین تاریخ، عبدالله خان با هشتاد هزار نفر از اوزبکان‌کینه‌ور و بهادران با تهور ازکنار مرغاب‌کوچ‌کرده ، بظاهردارالسلطنهٔ هرات شتافت و اوزبکان بسان مور و ملخ از درهٔ دوبرادران هجوم آورده صحرای ساقسلمان را مخیّم سپاه کینه‌خواه نمودند وحاکم هرات ، باآنکه‌آن بلا را بتکلیف وترغیب برسرخودآورده بود حسب‌المقدورباستحکام برج وباره‌پرداخته هردروازه‌ای را به‌امیری [۲] وهربرج را بصاحب تدبیری سپرده علم مخاصمت ومحافظت افراخت وجمیع لشکریان را براق‌مناسب داده مستعد جنگ وجدل‌ساخت، اما زمان‌زمان، چشم انتظار بر راه التفات پادشاه سکندر صفات داشته، مضمون این مقال برزبان وحال می‌آورد .

ایا باد بگذر بسوی عراق	وزین ساکن گوشهٔ افتراق
پیامی بخاك در شاه بر	بگویش که ای شاه عالی گهر
بتخت فراغت شدی پادشا	فراموش کردی حقوق مرا
من اینجا برای تو جان باخته	تو با دشمن بنده در ساخته
بفریاد بیچارهٔ خویش رس	که جز تو ندارد امیدی بکس
خراسان‌شد ازدست،فکری‌بکن	وگرنه مرا نیست درجان سخن

اما عبدالله خان بعد از چند روز که از رنج راه برآسود ، اوزبکی چند را

۱ـ م : اقامت نمود . ۲ـ م : بامینی .

بحوالی شهر فرستاد و آن جماعت از طرف دروازهٔ فیروزآباد جنگ انداخته پیاده‌های جلدکماندار وتخش‌اندازان چابك دست ناوك‌گزاروتفنگچیان‌باریك‌بین [۱۶۲] کمین نشین‌وبعضی دیگر از دلیران ظفر قرین ازشهر بیرون‌آمده بزخم ناوکهای جان‌ستان وضرب تفنگهای مرگ نشان پیش اوزبکان راگرفته ، حربی عظیم در پیوستند و جمعی‌کثیر را مجروح و خسته کرده با حال پریشان باز پس نشانیدند . ودرآن روز اوزبکان راکاری‌ازپیش‌نرفته خایب وخاسر به‌اردوی‌خود معاودت نمودند و روز دیگر باین دستور از طرف دیگر جنگ پیش‌آورده ، دلیران حصاری و شیران بیشه کارزاری ، لوای حرب انداخته بسیاری از سپاه اوزبك درآن عرصه عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند وبعضی ازگروه قزلباش هم شربت فنا نوشیدند وبساط هستی درنوردیدند .

بعد از دو روز از وقوع این جنگ، عبدالله خان خود سوار شده از جانب دروازهٔ ملك متوجه گشت و تا موازی سی هزار از اوزبکان تنگ چشم پرکین و خشم ، آهنگ شهرکردند .

شعر

رسیدند خیلی قیامت هجوم — قدم نامبارك همه روی شوم
گروهی نظر تنگ باطن فراخ — چوحیوان ندیده نه‌منزل نه‌کاخ
چویأجوج قومی ولی بی‌عدد — توگفتی شکستند یأجوج سدّ
همه دشت پرورد ، دور از دیار — بسان سبع جمله مردار خوار
بشکل بهایم همه پوست پوش — ولیکن‌سبع سیرت وسخت‌کوش
ز دیو و ز ددشان نباشد یکی — همه چیز باشند جز آدمی

و درین روز. علی‌قلیخان لشکری آراست،که هریك در روز معرکه و پیکار دست اقتدار رستم و اسفندیار بکمند جرأت بستی و بهنگام مجادله وکارزاریشت

سپاه خونخوار خصم را بضرب عمودگران سنگ شکستی و بزخم تیر جان شکار و طعن نیزهٔ آبدار دمار از روزگار مخالفان خاکسار برآوردی و بضرب شمشیر آتشبار خرمن وجود دشمنان بدکردار را بباد فنا برداده بهوادی عدم بردی .

شعر

سپاهی برون برد خان هرات — که چون کوه بودند گاه ثبات
همه مغفر پهلوانی بسر — همه جوشن صفدرانی به بر
به گاه جدل هریکی زآن سپاه — که بودندجنگ‌آور وکینه‌خواه
بیك حمله صد همچو اسفندیار — گرفتی و بستی که کارزار
اگر رستم او را شدی هم نبرد — ازآن عرصه‌بازآمدی روی زرد
باین لشکر جلد آراسته — سراسر جوانان نو خاسته
صفی در مقابل برآراستند — براعدا ظفر از خدا خواستند

و ازهرطرف جوانان بهادر و مبارزان با تهوّر، مرکبان بادپای آتش عنان ازجای برانگیخته وغبار میدان را بباد حمله‌های متواتر برسر وروی یکدیگر بیخته، جنگی درپیوستندکه سپهکش عرصهٔ پنجم باسپاه‌انجم، ازخوف‌آن‌کارزار باکمال اضطرار بربام این حصار، فرار برقرار اختیار نمود ومطرب فلك ثالث ، از وقوع این‌حوادث‌چنگ را شکسته و روی دفرا مانندماه منخسف سیاه‌کرده، در عزای جوانان گیسوی مشکین از هم گشود . عرصهٔ کارزار بحری شد زخار ، کاسه‌های سر برو [1] چون حباب و ساعد پهلوانان مانند ماهی درآب، وپنجه‌های مردان بشکل مرجان و صندوقهای سینه چون سرطان و مرکبان باکجیم زر بهیأت نهنگ درآن بحر شناور وحلقه‌های زره بسان دیده ماهیان تماشاگر .

القصه درآن روز که نمونهٔ فزع اکبر و مقدمهٔ عرصه محشر بود، بسیاری

۱ ـ م : درو .

از سپاه طرفین مستغرق آن دریای شور وشین گشته ، تا زمانی که برعکس طبیعت این لجهٔ سیماب، یکه سوارزرین سلب آفتاب را بکمند جاذبه بجانب خودکشید وجمعی که از آن ورطهٔ خونخوار بر کنار مانده بودند، بمستقّر خویش رفته زخم داران [را] بمرهم‌کاری و مردگان را بگریه و زاری یاری و دلداری نموده با رویهای زرد، و سینه‌های پردرد برآسودند [1] و پردلان ، در انتظار جنگ فردا نشسته، بی‌جگران بربستر آسایش غنودند.

شعر

دگر روز کاین زردهٔ تیزتك	درآمد بمیدان سبز فلك
رمانید ازین عرصه شبدیزشب	پی جلوهٔ شاه شرقی قسب
برافراخت رایت ز اقلیم چین	بقصد ولایات مغرب زمین
جهانرا به‌تیغ‌خور آسان‌گرفت	ازآن پس که‌ملك‌خراسان‌گرفت

علی‌الصباح که خاقان خورشید لوای کشور چین ، بعزم تسخیر ممالك روی زمین، رایت زرنگار برافراخت‌واشهب زرین‌سلب روز گیتی‌فروز رابقصدجولان، درعرصهٔ میدان روزگار تاخت، سپاه وحشت برك [2] اوزبك، سوار مرکبان هامون گذارگردیده ، روی توجه بسوی شهر نهادند و بهیأت اجتماعی عزم‌گرفتن شهر جزم کرده و بقدم سعی وجهد بپای حصارآمده ابواب جدال و قتال برگشادند و حاکم هرات، از هجوم و غلوی آن‌گروه میشُوم مضطرب‌حال ومتفرق‌بال‌گشته ، لشکریان بهرام قتال و غازیان غضنفر خصال را مستعد جنگ وکارزار ساخت و دست اعتصام بحبل‌المتین توکل استوار کرده با خیل وسپاه بدفع و رفع آن‌گروه کینه‌خواه بیرون‌آمده درمقابله رایت مقاتله برافراخت و درآن روزقیامت‌سوز هم محاربه‌ای درغایت صعوبت وقوع یافت وبسیاری ازجوانان بهادر و دلیران [3]

۱ـ م : آسوده . ۲ـ هردونسخه چنین است . ۳ ـ م : جوانان .

رزم دیدهٔ باتهور ومبارزان نبردآزمای وپردلان قلعه‌گشای قدم ازشهربند وجود بیرون نهادند وچون مکرر آثار شجاعت وصفدری وعلامات سلطنت و سروری از والی‌دارالسلطنهٔ هرات معلوم عبدالله خان‌گردید ، یکی‌ازمقربان مخصوص‌را نزد او فرستاده پیغام داد که کمال مردی ومردانگی و شجاعت وفرزانگی تو نزد ما بوضوح پیوسته و مارا نسبت بتو محبت بیش از پیش وقوع یافته وظیفهٔ محبت آنست که ترك مجادله وعناد کرده در سلك بهادران ومخصوصان اینجانب داخل گردی تا همان ایالت وحکومت مملکت خراسان متعلّق بتو باشد و درین ماده بهیچوجه من‌الوجوه دغدغه و تفرقه بخاطر [۱] راه ندهی‌که چون این کار کرده باشی ، بنوعی ملحوظ نظر اعتبار خواهی شد که محسود جمیع سلاطین ، بلکه مقصود خوافین روی زمین گردی وبطریقی مشمول اثر عاطف خسروانه شوی‌که فوقی بر آن متصورنباشد . و زیاده ازآن درحیّز امکان نگنجد .

وچون علیقلیخان برمضمون این پیغام خدیعت فرجام اطلاع یافت، بعد از شرایط تأمل وتفکر ولوازم اندیشه وتدّبر، باوجود مقدمات سابقه که‌بین‌الجانبین صورت تأکید یافته بود، دست‌حقیقت وصوفیگری‌دامن اعتقادش راگرفته‌گریبان اختیار بسرپنجهٔ خلاف بی‌اعتبار نداد و بمجرّد این حکایات حیله‌آمیز ، و این مقالات فریب‌انگیز، ازطریق [۲] یکجهتی و اخلاص وسبیل هواخواهی واختصاص انحراف ننمود و ابواب قبول این مدّعا، ازآن جمع فضول برشهربند خاطرملول نگشود و چون بالکلیه [از] التفات پادشاه سکندر صفات و اعانت و امداد خان جلالت سمات مأیوس گشت ، ناچار دل بر هلاك [۱۶۴] و روی تضرّع برخاك نهاده بار دیگر بتوسط باد صبا بمضمون این عریضه ، زبان مقال گشوده ، بساط امیدواری درنوشت .

۱ـ م : بخاطرخود . ۲ـ د : طرق .

شعر

بیا ای صبا از ره اتفاق — گذر کن سوی دار ملك عراق
پس از آستان بوس شاه زمان — کز اوصاف او قاصر آید زبان
بگو از زبان من نامراد — که ای پادشاه به‌انصاف و داد
مرا چشم امید بر راه بود — امیدم بلطف تو ای شاه بود
که بر دفع اعدام یاری دهی — ازین ورطه‌ام رستگاری دهی
نهادی بقول بد اندیش گوش — نگفتی جواب و نشستی خموش
که تا دشمن از من برآرد دمار — باینجا رسد آخرم کار و بار
که نبود مرا هیچ فریاد رس — نه راهی زپیش ونه راهی زپس
امید من از عمر بود آن چنان — که در پایت افشانم این نیم‌جان
چو بختم درین کار یاری نکرد — شدم با دلی پر ز امید و درد
ازین رفتن جان مرا باك نیست — که‌آخرمرا جای جزخاك نیست
ولی داغ این‌حسرتم بردل است — که مردن‌بکام عدو، مشکل است
کنون دارم امید از لطف شاه — که در خاطر آرد مرا گاه‌گاه
بیاد آورد حق گزاری من — وفا داری و جانسپاری من
که در راه اخلاص این خاندان — چسان رفتم ازعرصهٔ این جهان
مرا از توآنکس‌که بی‌بهره‌کرد — بنام آوری خویشرا شهره‌کرد
امیدم بود از خدای جهان — که بی‌بهره ماند ز نام و نشان

وپس ازعرض این عریضه‌که حقیقتاً وداع نامهٔ زندگانی بود ، لباس برخود بشکل‌کفن راست‌کرده، نیزهٔ خطی مانند زبان مار زهرآمیز بدست‌گرفت و تیغی چون مژگان یار خونریز حمایل ساخت و زرهی تنگ حلقه بسان موی زنگیان در برافکند، وخودی‌مصقّل[1] بهیأت‌دل‌عاشقان برسر نهادوسپری‌آسمان‌کردار، باقبّهٔ

۱ــ م: مصبقل

زرنگار برکتف انداخت وکمانی بصورت ابروی دلیران درقربان وترکشی مانند صف مژهٔ ترکان، برمرکبی مهعنان آفتاب جولان بمیدان درآمد و در برابر آن لشکر یأجوج حشر بایستاد. وپس ازطریدو لعبی چند که ازمراسم حرب و آداب میدانداری باشد، کمان برسردست آورد وچند کس را بزخم پیکان دلنشان مجروح وبی‌روح ساخت وبطعن نیزهٔ افعی‌خواص، چندمرد دیگررا ازقید حیات خلاص کرد وازپشت زین برروی زمین انداخت، بعدازآن، بانیغ مسلول‌روی بآن گروه مخذول نهاد وازشعشعهٔ برق‌شمشیر آتشبار، آن جمع راکه مانند ثریا مجتمع بودند، چون بنات‌نعش [۱] متفرّق گردانید، وبباد حملهٔ صرصرائروصدمهٔ رعدآسای قیامت خبر، صف لشکراعدای وارون‌اختررامانند سحاب بی‌مطر ازیکدیگردریده، خود را ازصدرمعرکه بقلب رسانید.

درآن‌حالت، جوقی‌کثیر، بانیغ‌وتیر، ازاوزبکان‌کینه‌خواه، ازساقه وکمینگاه درحرکت‌آمدند، وازهرکنار، روی بآن شیربیشهٔ‌کارزار نهاده، اورا مرکزوار در میان گرفتند و آن نهنگ محیط شجاعت و مردانگی و پلنگ قلّهٔ شهامت و فرزانگی، مستغرق بحرهیجا گردیده، برهرطرف‌که حمله میکرد، سفینهٔ‌حیات فوجی ازغوّاصان دریای وغا راشکسته، در لجهٔ فنا غرق می‌ساخت، و بهر جانب که روی میآورد لنگر کشتی وجود خیلی راگسسته، بادبان طوفان می‌افراخت.

عاقبت بواسطهٔ زخمهای منکر، آثار ضعفی درخود دیده و بقوت بازوی شجاعت، آن صف را دریده، ازآن ورطهٔ ممات بزورمرکب‌خودرا بساحل نجات کشید و چون دید که بمجرد جنگ وجدل، خلل‌درسد کثرت آن گروه یأجوج محل نمیشود و از بسیاری کشش و کوشش پای ثبات و قرار آن [۱۶۵] جماعت دیوکردار ازپیش نمیرود، درحصار متحصن‌گردیده و روی باستحکام برج و باره

۱ ـ م: نبات‌النعش.

آورد و هر دروازه‌ای ، بصاحب‌آوازه‌ای وهربرجی به‌امینی وهرمکانی بمکینی سپرد ومتعلّقان ومنسوبان را بقلعهٔ اختیارالدین فرستاده آزوق واسباب فراخور ایشان بآنجا برد وسپاه اوزبك شهررا محاصره کرده کسی‌را فرصت تردد وقدرت آمد شد نماند . و چون زمان محاصره امتداد یافت و آزوق در میان محصوران بکمال قلت رسید ونزدیك به‌آن شد که جمعی که از غایت تنعم ونزاکت طبیعت خوردن‌گوشت‌گوسفندرا ضرورت‌نمیداشتند، به‌اکل‌میته‌وغیرماً کول‌اللحم‌مبادرت نمایند، فقدان غله وسایر حبوبات بمرتبه‌ای رسیدکه قیمت یك خروارغله بصد تنکچهٔ خراسانی قرار یافت، اما هیچکس [یك]من گندم دریکجا نمیدید .

درین‌اثنا، علی‌قلیخان، چند خرواری غله برجماعتی‌ازترك وتازیك‌که‌گمان غلهٔ بسیار داشت اطلاق نمود و بعضی حسب‌المقدور دادند و از بعضی قهراً قسراً جزوی انتزاع‌کرد . از آنجمله یکی از امرای معتبر او که سالهای فراوان در خراسان بوده وسامان بی‌نهایت، از ملازمت حکام و امر زراعت بهم رسانیده این معنی موافق‌طبیعت‌امساك طینتش نیامد وبواسطه بخل‌وظنّت، باین‌قضیه‌همداستان نگشته متشمر طریق مخالفت‌گردید و از آنطرف شهرکه درعهدهٔ محافظت او بود اوزبکی چند راکه باایشان‌مقدمهٔ خلاف‌کرده بود، حصار را رخنه‌کرده اوزبکان را بشهر درآورد و آن جماعت درآن شب تاریك بمتونت [۱] بعضی‌ازتازیك چند رخنهٔ دیگر درباروی شهر کردند .

علی‌الصباح،که برق تیغ آفتاب نورانی، پرده شب ظلمانی را شکافته ، فضای جهان را منوّر ساخت خبر به عبدالله خان رسید که شهر بند هرات فتح شده بتصرف‌نوّاب خان درآمد واوزبکان بشهر درآمده دست بقتل وغارت برآوردند . برلیغ خانی برین نهج صادر گشت که ، علی‌قلیخان را نکشند و جهد کنند که

۱ ـ ظ ـ معونت.

او را زنده بدرگاه آورند اما در وقتی که سپاه اوزبك بشهر در آمدند و علی‌قلیخان ازین قضیه ناگاه آگاه گشت سراسیمه و خشمگین متوّجه قلعه اختیارالدین شدکه بضبط قلعه پردازد، قضا را جمعی کثیر از اوزبکان شربر دچار اوشده جنگی سخت دست بهم داد و چندکس ازطرفین کشته‌گشته دوکس ازسرداران عمدهٔ آن قوم را علی‌قلیخان بقتل آورد و عاقبت ازکثرت و ازدحام آن گروه بدفرجام، خان فلك مقام اسیر ودستگیر گردید واورا حسب‌الحکم بحضور عبدالله خان بردند وشرح جنگ وکشتن آن دوکس را عرض کردند وعبدالله‌خان ارکان دولت خودرامخاطب ساخته فرمود که این شخص دو نفر از ائمّه ما را کشته «فما جزاء من یفعل ذلك» چیست جزا و سزای آنکه این عمل‌کرده باشد ؟

پس جمعی از آن متعصبان بیدین و متبعان شیطان لعین ، روی باو نهاده دروآویختند و دوکس دیگر را درحضور عبدالله خان بضرب خنجر ناچیز کرد . پس او راگرفته برتخته انداختند و جسدی‌که بغایت تنعم ونهایت تکلّف پرورش یافته‌بود، بضرب ساطور پاره پاره ساختند[1] ویس از کشته شدن علی‌قلیخان‌تمامی اوزبکان بشهر درآمده لوای ظلم وبیداد برافراشتند وشمه‌ای ازلوازم قتل‌وغارت و دقیقه‌ای ازمراسم بدنفسی وشرارت مهمل‌ومعطل نگذاشتند و درین باب‌بنوعی مبالغه نمودند که موازی شصت هزار مقتول و چهل هزار از [۱۶۶] دختران و پسران مقبول و ارباب صناعت و اصحاب حرفت بقلم آمد که به‌اسیری گرفته بماوراءالنهر بردند .

۱ــ به‌نوشتهٔعالم‌آرای عباسی عبدالله‌خان به‌علی‌قلی‌خان‌که درحصار اختیارالدین منحصن شده بود پیغام فرستاد چنانچه ترك مقاومت‌کند باو اجازه خواهد داد هرجاکه خواهد برود ، علی‌قلی‌خان نیزچنین‌کرد ولی هنگامی‌که ویرا با متابعانش بخدمت عبدالله‌خان می‌بردند به تحریك عبدالمؤمن سلطان پسر عبدالله‌خان‌دو بین راه بوسیلهٔ ازبکان‌به‌قتل رسید (عالم‌آرای عباسی صفحهٔ ۳۸۸)

وعبدالله خان، بعد از تسخیر هرات وتخریب آن بلدهٔ جنت صفات، یکی از مقرّبان خودراکه به‌کوکلتاش ملقب‌بود بر بقیةالسیف حاکم ساخته، اورا بمعموری وآبادانی آن‌مملکت‌تکلیف وترغیب‌نمود وعلم‌توّجه بجانب‌مشهد مقدس‌برافراخت وچون حاکم مشهد از توّجه اوزبکان یأجوج عددخبردارگردید، بقدر مقدور و نحو میسور در محافظت برج و باره کوشیده نهایت حزم و احتیاط بجای‌آورده غایت سعی و نهایت جهد درضبط و ربط‌آن بلدهٔ‌کعبه مرتبـه بتقدیم رسانیده و عبدالله خان، پس‌از وصول‌بظاهرآن بلده ایلچی نزد ابراهیم‌خان که برادرمرشد قلیخان و حاکم مشهد بود فرستاده پیغام دادکه در اختیار این دو امرچه صلاح می‌بینی، ریختن خون بندگان خدا، یا تسلیم‌کردن شهر به‌نوّاب ما؟

ابراهیم‌خان پس‌ازمشورت ومصلحت باعقلاء وارباب دانش، جمعی‌ازسادات رفیع‌الدرجات وافاضل عظیم‌البرکات را با تحف‌لایقه بخدمت عبدالله خان ارسال داشت وچهل روز مهلت خواست باین مضمون‌که اگر تا انقضای چهل روز نواب اعلی بنفس اقدس متوّجه اینجانب شد، یا لشکری ظفر اثر باین کشور فرستاد فبها و نعم، والا ظاهرست‌که بنده تاب مقاومت با نوّاب خانی ندارد ناچار شهـر تسلیم باید کرد، بلکه حلقهٔ متابعت درگوش و غاشیهٔ مبایعت بردوش، در سلك ملازمان درآید وعبدالله‌خان قبول این‌شرط‌کرده چندروزی درظاهرمشهدمقدس اقامت نمود وپیش ازچهل روزکوچ‌کرده متوجه ولایت بلخ وطخارستان‌گردید. «یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید».

ذکرشمه‌ای از کیفیت حالت و آثار عظمت و جلالت مرشد قلیخان یکان و بیان‌کشته شدن او بتیغ قهرمان قهرپادشاه صاحبقران

درآن تاریخ‌که حسب‌الحکم‌جلیل نوّاب شاه اسمعیل، در دارالسلطنهٔ‌هرات، بنای حیات شاهقلی‌سلطان یکان را منهدم ساختند، مرشد قلیخان با برادران، از

بیم تیغ قهرشهریاری درکنجی متواری می‌بودند، تا وقتی که علی‌قلیخان شاملو، که از احفاد انیس‌الحضرة دورمیش‌خان بود، بحکومت دارالسلطنهٔ هرات سرافراز گشت وچون فرمان قضا جریان نوّاب شاه اسمعیل، برین‌موجب شرف صدوریافته بودکه علی‌قلیخان مقارن وصول بدارالسلطنهٔ هرات رقم حیات شاهزادهٔ فریدون صفات را بااعیان قوم استاجلوازصفحهٔ وجود به‌گزلك قهرمحونماید. وعلی‌قلیخان بنابرملایمت نفس‌شریف، این‌مهم خطیررا بتأخیر وتسویف میگذرانید، تازمانی که دست قضا بساط سلطنت شاه اسمعیل را ازبسیط جهان درنوشت وچون‌شهریار فلك مسند شاه سلطان محمّد، سریر پادشاهی را بذات میمنت صفات خویش آراسته ساخت، پرتو انوار التفات برساحت احوال مقیمان دارالسلطنهٔ هرات انداخت و علی‌قلیخان را مجدداً ملحوظ نظر شفقت گردانیده بحکومت هرات و منصب للکی شاهزادهٔ گردون اساس، شاه عباس فرق اعتبار و افتخار برافراخت.

علی‌قلیخان، مرشد قلیخان را با برادران بشرف پای بوس شاهزادهٔسلیمان ناموس مشرّف ساخته در سلك ملازمان خاصه انتظام داد و خصوصیت میانهٔ ایشان بمرتبه‌ای رسیدکه والی هرات بی‌مشورت ومصلحت مرشد قلیخان، درهیچ مهمّی ازمهمات ملکی‌ومالی‌شروع نمیکرد. تابحدّی که در زمانی‌که [۱۶۷] ولی‌خلیفه شاملوحاکم ولایت قاین شده متوّجه آنجانب‌گردید، علی‌قلیخان، باستصواب مرشد قلیخان‌مانع دخل‌خلیفه‌گردیده، مهم منجر بفساد وعناد گردید، چنانچه شمه‌ای‌از آن‌رقم‌زدهٔ‌کلك بیان‌گشت وچون صورت خلاف‌ونفاق حاکم‌هرات برمرآت ضمیر پادشاه‌فریدون صفات پرتوانداخت. وقهرمان‌قهرشاهی بمقام تأدیب وتعذیب او درآمده رایت‌توّجه‌بجانب‌کشورخراسان‌برافراخت، مرشدقلیخان متکفل‌مقابله و مقاتله باموا کب‌کواکب‌مراتب‌گشته درقلعهٔ‌قربت، رایت‌منازعت ومخالفت‌ارتفاع‌داد

ومدّت هشت نه‌ماه قلعه‌داری کرد، که درین مدّت قریب بصدهزار نفر باامرای معتبر که درظاهر آن قلعه رایت اقامت برافراشته بودند، برودستی نیافتند تاعاقبت میرزا سلمان بقلعه رفتــه بااوصلح کرد وموکب همایون از آنجانهضت نموده بدارالسلطنهٔ هرات [نزول اجلال] فرمود [۱].

وبعدازقرار دید ازمهمات مملکت خراسان که موکب ظفرنشان بجانب عراق معاودت فرمود [۲]، مرشدقلیخان از تربت بولایت خواف و باخرز، که الکای مخصوصش بود رفت وبعداز تنقیح مهمات آنجا لوای عزیمت بصوب مشهدمقدس ارتفاع نموده قبل‌از وصول اوسلمان‌خان که حاکم مشهدوامیرالامرای ممالک خراسان وآن سرحد بود، مشهدرا گذاشته متوّجه پایتسریر اعلی گردید ومرشدقلیخان، بی‌دردسر نیزه، وآمد وشد پیکان، آن بلده را بتصرف درآورده برمسندحکومت وامارت متمکّن گشت و در رواج و رونق وضبط سرانجام ونسق سرکارآستانهٔ مقدسهٔ کعبه مرتبه کوشیده باسادات عظام وخدّام‌کرام و اکابر واهالی ذوی‌الاحترام وعموم سکنهٔ آن بلده ازخواص وعوام سلوک‌بوجه احسن‌نموده به‌تدارك وتلافی اذیّات وآزاری‌که ازتعدی وتغلب مرتضی قلیخان پرناك به‌ایشان رسیده‌بود پرداخت [۳].

وچون اینمعنی بی‌اشاره نوّاب شاهزادهٔ سکنــدر صفات و خلاف رأی والی دارالسلطنهٔ هرات وقوع یافته‌بود، مرشد قلیخان پیوسته‌ازبن‌رهگذر اندیشه‌ناك بوده درازالهٔ این علّت میکوشید، تاآنکه علی‌قلیخان درمقام منازعت ومخاصمت آمد وقبل ازظهور علامات‌آن مقدمات، ملاحظهٔ حزم‌کرده، اول مرتبه مکتوب محبت اسلوب، باتحفه‌های مرغوب‌ارسال داشته، حاکم مشهدرا بدارالسلطنهٔ‌هرات برد و درلباس دوستی واختلاط پی‌درپی، بمقام تضییع او درآمد ومرشدقلیخان،

۱ــ م : واقع شد . ۲ــ م : نمود . ۳ــ م : آخت .

این مقدمه را دانسته ، بلطایف‌الحیل خود را از آن ورطهٔ هلاك به‌در انداخته به‌مشهد مقدس رسانید .

علی قلیخان غرض‌خودرا مخفی داشته،کرت دیگر درارسال‌کتابات مصادقت آیات بجد شد و بیشتر از پیشتر اظهارمودّاد محبت و ودادکرد ، اما نتیجه‌ای بر مطلوبش مترتب نگردید وازترتیب مقدماتش بهیچ شکل اثری بظهور نرسید و چون درلباس‌دوستی ومصادقت‌کاری ازپیش نرفت، ابواب دشمنی‌وعداوت‌برگشوده بالشکری‌گران ، در رکاب نصرت‌آیات شاهزادهٔ‌کامیاب متوّجه مشهد معلی گردید و حاکم مشهد نیزسپاهی بیعدد ترتیب داده باستحکام برج و بارهٔ شهر پرداخت و دروازه‌ها را بسته ، لوای خصومت ومعاندت برافراخت.

وچون والی هرات بظاهرآن بلدهٔ‌جنت صفات رسید وحال برین‌منوال‌دید، چندگاهی آنجا نشست وچون‌آثار فتح‌البابی رو ننمود،کوچ‌کرده بمستقر [۱۶۸] دولت خود بازگشت وپس ازچندگاه باردیگر بالشکرباائر.

نظم

همه از پی جنگ آراسته سراسر دلیران نو خاسته
همه رزمخواه وهمه‌جنگجوی بخونریزدشمن همه‌کرده خوی،

از دارالسلطنهٔ هرات بقصد استیصال نهال اقبال خان شجاعت صفات بیرون آمد و خان باستقبال رفته بین‌الجانبین حربی عظیم واقع شد وعلی‌قلیخان ازقلب سپاه دور افتاده مرشد قلیخان به‌امداد و اعانت سلطان علی خلیفه شاملو ، عنان اختیار شاهزادهٔ کامکار بدست اقتدار آورده به‌مشهد مقدس آورد و مهماامکن در مراسم ملازمت وخدمت کوشیده خلاصهٔ اوقات را صرف تربیت وتقویت شاهزادهٔ سکندر حشمت نمود . و در آن ایام خجسته فرجام پیوسته مطلب‌اعلی و مقصد اقصای خان جلالت اننما آن بود که عنقریب کوکب اقبال شاهزادهٔ بی‌همال ، به‌اوج سلطنت و پادشاهی رسانیده خود بر متکای منصب وکالت و امیرالامرائی

کل مملکت محروسه تکیه فرماید . تا آنکه در تاریخ شهر شوال سنهٔ ستوتسعین وتسعمائه، بتحریك امارت پناه پیرغیب خان استاجلو، بل بمحض اقبال شاهزادهٔ نامجو، مامراد از افق مقصود طالع شد وازمشهد مقدس نهضت فرموده دراوایل ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بدارالسلطنهٔ قزوین نزول اجلال واقع شد و خان جلالت مکان شاهزادهٔ صاحبقران را برسریر عرش نظیر پادشاهی متمکن ساخت و خود برمسندمشید وکالت قرارگرفته رایت امیرالامرائی برافراخت و درین‌امراستیلا و استقلالش بمرتبه‌ای رسید که جمیع امرای عظام وارکان دولت ابد انجام طوعاً وکرهاً حلقهٔ مبایعت درگوش و غاشیهٔ متابعتش بردوش کشیدند و بهرچه امر فرمود سمعاً و طاعةً گفته، بسمع رضا شنیدند و در تنسیق و تنظیم مهمات سرکار سلطنت ولوازم امورسپاهی و رعیت، آنچه موافق آداب سروری و مطابق بقانون عدالت‌گستری بود کمال اهتمام بظهور میرسانید . و در زمانی‌که بعضی از امرای عظام، درمقام انهدام بنای‌شأن‌وشوکت وانعدام‌آثارشکوه ورفعت‌خان عالی‌منزلت [در] آمدند، مطلقاً اندیشه نکرد وتفرقه ودغدغه بخاطرراه نداده بنوعی درصدد دفع‌ورفع آن‌جماعت‌شد وبنحوی‌حرف وجودایشان‌را ازصفحهٔ اعتبارمحوتمود که باعث حیرت اصحاب قدرت و قوت گردید . و پس از آن لوای استیلا تا بحدی برافراشت‌که هیچیك از امرای ذی‌شأن، بی‌رخصت واشارت او بخدمت پادشاه‌قضا فرمان راه‌آمد و شد نداشت و در تمامی ممالك محروسه در هربلاد و دیار حکام ذوی‌الاقتدار وداروغگان عدالت دستگاه سیاست شعار تعیین‌نمود ودست‌حکومت وقدرت ایشان را درباب ضبط ونسق امور ملکی قوی و مطلق داشته ، به‌نصب او منصوب‌وبعزل اومعزول می‌بود وپرتو انوارمعدلت عامش‌مانندخورشید جهان‌آرا بسیط عالم‌کن‌فیکون را شامل وقطرهٔ اقطار منفعت انعامش چون لطف حق تعالی کشتزارجهان بوقلمون راکافی‌وکافل .

نظم

چنان رایت معدلت برفراشت — که‌ملك‌جهان‌جمله‌درسایه‌داشت
چو جا بر سریر عدالت‌گرفت — دل ظلم کیشان ملالت گرفت
ز عدلش جهان ایمن آباد شد — ز تیغش سر ظلم بر باد شد
هر آن حکم کزروی‌قدرت‌نمود — ز حکمش کسی را تجاوز نبود
سران[۱۶۹]جهان‌باهمه‌سروری — نهادند گردن به فرمانبری
مه رایتش کشور آرای شد — سر بارگاهش فلك سای شد
ز بس رتبهٔ عالیش میفزود — سرش برگذشت از سپهر کبود

وبااین‌شأن وشوکت ونهایت جلالت وعظمت، مقدار خردلی‌بل‌مثقال‌ذره‌ای درنظراعتبار شهریارسلیمان‌وقار وجود نداشت وباآنکه از ابتدای زمان‌تشرف[۱] بشرف ملازمت، تا غایت دقیقه‌ای از دقایق مراسم خدمتکاری و نکته‌ای از نکات لوازم بندگی وجانسپاری فرونگذاشت ، بهیچوجه من‌الوجوه صادرات و واردات افعالش مرضی‌ومستحسن طبع اشرف پادشاه ملایك انجمن نیفتاد، بلکه نتایج‌آن مقدمات وثمرهٔ‌آن خدمات موجب توزع ضمیرمهرنظیرشهریارفلك سریروباعث انحراف مزاج صاحب تخت و تاج گردیده برعکس مطلوب اثر میداد . و چون اکثرحالات و اوضاع خان والامکان خارج از طریقهٔ ملازمت و بیرون از شیوهٔ خلوص عقیدت‌بود، لهذا پیوسته نقش‌انهدام مبانی زندگانی‌وهمواره حرف‌انعدام مآثر دولت وکامرانی او بکلك[۲] خیال، برلوح‌آمال صورت ارتسام می‌پذیرفت ، تازمانی که اخبار وحشت‌آثار ورود جنود نامعدود اوزبکیّه دربلادخراسان‌شیوع گرفت ومتعاقب، خبراستیلای‌آن فرقه‌لازم‌التفرقه‌مسموع استادگان[۳] پایهٔ سریر عرش نظیرمیگشت[۴]. وهر نوبت نوّاب فلك ركاب در صدد آن میشد که بعضی از

۱ ـ م : تشریف . ۲ـ م: بفلك . ۳ـ م : ایستادگان . ۴ـ م: میگردید

امرای عظام ولشکریان بهرام حسام را به‌امداد واعانت والی هرات فرستدوخان بلندمکان‌مانع شده بتأخیر وتسویف‌میگذرانید وچون عبدالله‌خان اوزبك متوّجه دارالملك خراسان‌گردید و عریضهٔ علی‌قلیخان حاکم هرات ، درباب استعانت و استمداد ، از مرتبهٔ‌آحاد و عشرات برگذشته بمرتبهٔ‌مآت رسید ، هر چند نواب صاحبقران‌ارادهٔ یورش‌خراسان ویا[1] ارسال سپاهی ظفرعنان پیش‌نظرهمت‌آورد، خان رفیع‌مکان مصلحت وقت درآن ندیده درعقدهٔ تأخیر و تعویق می‌انداخت و به‌انگیز بهانه‌های مقبول وترتیب توجیهات[2] معقول می‌پرداخت وحاصل اوقات صباح و مسا را بـه لعلّ و عسی میگذرانیـد که ناگاه قاصدی رسید و خبر رسانید که عبدالله‌خان دارالسلطنهٔ هرات را محاصره‌نموده عنقریب بحیطهٔ‌تصرف درمی‌آورد .

از وصول این خبر، اضطراب درخاطر امیر و لشکر افتاده فرمان همایون شرف‌صدوریافت‌که بی‌تعلل وتأمل پیشخانهٔ پادشاهی بالشکری‌وسپاهی‌بقصدیورش خراسان‌نهضت‌نمایند ودرسامان نمودن‌اسباب این‌سفرویراق‌کردن لشکرلحظه‌ای نیاسایند. واردوی معلی بتعجیل تمام بیرون رفته تا النگ بسطام بی‌توقف وآرام رانده، درآن‌النگ نزول‌موکب پادشاه جمشید اورنگ واقع شد و درین‌اندیشه بودند که سپاهی ظفر دستگاه مصحوب بعضی از امرای شجاعت پناه بـه امداد و اعانت والی هرات ارسال نماینـد و موکب ظفر مناقب ، متعاقب در حرکت آید[3] .خان بلندمکان درین‌مقام نیزدرصدد اعتذارواندفاع‌آمده،بهانه‌های‌مرغوب و معذرتهای[4] سلطنت اسلوب ایراد نموده در مدافعت و ممانعت انتهاض موکب همایون‌کمال مبالغه فرمود و این معنی موجب انزجار طبیعت پادشاه قضا قدرت

۱ـ م : با . ۲ـ د: توجهات ۳ـ م : آمد . ۴ ـ م : مندرتها .

گردیده بار دیگر درمقام انطفاء شمع شبستان حیات خان جلالت سمات شد و با بعضی از امراء مواضعهٔ این امر فرمودکه درخلال این [۱۷۰] احوال، اخبار ناملایم گرفتن دارالسلطنهٔ هرات وکشته شدن علی‌قلیخان دراردوی کیهان‌پوی شایع گشت. واز اینجهت غبار کلال وملال پیرامون آیینهٔ ضمیر پادشاه سکندر سریر گردیده بساط شادمانی و انبساط درنوشت وآزار بسیار و کمال کلفت و کدورت از وقوع این قضیه علاوهٔ مادههای کدورات سابقه گشته ، با بعضی از مقربان [بارگاه][1] و نزدیکان درگاه مثل قراحسن و امت بیگ استاجلو و از اکابر تازیکیه، میرزا محمد منشی قرار کشتن مرشد قلیخان دادند و انتهاز فرصت مینمودند ، تا در تاریخ هشتم شهر رمضان المبارك سنهٔ سبع و تسعین وتسعمائه، در موضع شاهرود که از اعمام بسطام است، در وقتی‌که بر بستر خواب غنوده بود بر سرش ریخته بضرب تیغ امت بیگ رقم زندگانیش از صفحهٔ وجود محو گردید و دست قضا در اندك زمانی بساط شوکت وعظمتش درنوردید وبنای سلطنتی به‌آن‌متانت وابرام و اساس حشمتی به‌آن استحکام، بیك زلزله ازآثارغضب نیران لهب پادشاه سکندر حسب سمت انهدام‌گرفت و آن همه اسباب وجهات و موجبات تفوق و تسلط بر کاینات، بیك شعله ازنار قهردوزخ شرار شهریار غضنفرحیدرنسب، صورت‌انعدام پذیرفت ومرشد قلیخان اگرچه از اوان مبادی ایام للگی ووکالت تازمان تناهی اوقات سلطنت وجلالت اکثر افعال وبیشتراعمالش موافق مزاج با ابتهاج‌صاحب تخت وتاج نبود، بلکه جمیع اوضاع واطوار و تمامی حالات وکار وبارش مخالف طبع همایون مینمود، فاما ذات‌جلیلةالصفاتش به‌اوصاف حمیده‌آراسته وباصناف اعطاف واخلاق‌حسنه پیراسته به‌آثار عدالت وانصاف‌اتصاف داشت ودر جمیع ایام

۱ ــ د : درگاه .

سلطنت وحکومت، سالك طریق دولتخواهی ورعایت رعیت وسپاهی بوده تخم نیکنامی در زمین دلها می‌کاشت . و در مواظبت صلوات مکتوبه ومداومت ادعیهٔ مأثوره و تلاوت قرآن مجید وقرائت فرقان حمید، به‌اهمال واغفال از خود راضی نبود وپیوسته ابواب انعام و احسان ، بآداب عواطف و اکرام[1] ، بر روی امید خواص و عوام میگشود ودر تعظیم وتوقیر علمای ذوی‌الفضایل واکرام واحترام ارباب دانش وافاضل، به‌اقصی‌الغایه کوشیده درباب ایشان آثار تکلفات جمیله وتفقدات بی‌وسیله بظهور میرسانید ودر اعلای معالم دین مبین وترویج ملت وشریعت مستبین اعلام سعی واجتهاد از اوج سپهر برین میگذرانید وبعد از افنای بنای وجودش، پادشاه گیتی‌پناه بهیچ یك از برادران ومتعلقان او اهانت وایذاء نرسانید، الا آنکه بعضی از منسوبان اورا که بحکومت بعضی از محال مشغول بوده از جادهٔ عدالت انحراف نموده بودند بمعرض عتاب ومورد خطاب درآورده[2] تحمیلات گران، بملت ترجمان بر ایشان حواله فرمود و پس از آنکه خاطر بیضاءآثر ، از مهم خان جلالت مکان فراغ حاصل نمود ، حسب‌الامر مطاع ، رایت خورشید شعاع بجانب مشهد مقدس ارتفاع دادند و امراء وسپاهی و ملازمان موکب علیه پادشاهی بانیاز وشوق نامتناهی روی ارادت براه نهادند.

ذکر موافقت نمودن محمدخان ترکمان با مرشد قلیخان و انتهاض رایت ظفرآیت بصوب خراسان

محمد خان ترکمان که خمیرمایهٔ فساد چندین ساله و در قلع [۱۷۱] وقمع نهال آمال مرشد قلیخان دلاله بود، سودای فاسدش اورا برین داشت وبر لوح خاطرش حرف این آرزو نگاشت که پادشاه سکندر اساس شاه‌عباس، مرشدقلیخان را خاص از جهت همین کشت که اورا برمسند وکالت باستقلال تمام بنشاند وبنای پادشاهی را برای

۱ ــ م : واحترام ارباب دانش. ۲ ــ م: درآورده جلالت مکان

اصابت تأثیر وتدبیر عالمگیر اونهاده او را وکیل مطلق‌العنان داند وزمام جمیع مهمات سرکارسلطنت وپادشاهی، ازجزوی وکلی وملکی ومالی‌وعنان مطیات آمال رعیت وسپاهی وتمشیت‌کار وبار اکابر واهالی‌بکف‌کفایت‌وکاردانی و قبضهٔ درایت و نگاهبانی آن‌خان عالیشأن باز داده رکن‌السلطنه ومختارالدولةالعلیه خواهدبود. وابواب مخالفت سرکشان شیطان صفت و نقاضت معاندان ابلیس طینت را بدست تفکر وتأمل مسدود ساخته عقدهای مراسم متابعت ودولتخواهی ومشکلات‌لوازم گیتی پناهی، بسرانگشت تدبیر وتعقل خواهدگشود.

لهذاخان عالی‌درجات، بتصور این مقدمات، یکروز بعد ازقتل خان جلالت سمات، بی‌استخارهٔ ارکان دولت پایدار واستشارهٔ علیّه نوّاب عالم‌مدار، بدولتخانهٔ همایون‌آمده باستقلال تمام درپیش صف، درمقابل پادشاه سلیمان شرف نشست و باستصواب عقل‌کامل، کافل مهمات‌گشته، صورت وکالت درضمیرجهان تأثیرش‌نقش بست واعتمادکلی بروقوف و کاردانی خود کرده در عظایم امور مدخل ساخت و بمقتضای رای صائب وفکرت ثاقب خود، بتمشیت‌مهمات‌خلایق پرداخت وبحکم حدیث‌صحیح نبوی‌که«سکرالحکومه‌اسکرمن‌سکرالخمر» مستی‌حکومت وغرور شوکت، درآن حالت طبع فسادانگیز اورا برآن داشت‌که باردیگر ایماق‌باتفاق ترکمان وتکلو را مجتمع ساخته ولوای‌خلاف وعناد افراخته‌به‌امداد واعانت‌آن گروه‌لازم‌الاهانت عنان اختیار طهماسب میرزا بدست‌آورد وباستظهارآن‌شاهزادهٔ نامدارمجدداً رایت‌مخاصمت ومنازعت برافرازد وباین داعیهٔ‌فضول‌وارادهٔ‌نامعقول، در زمان، قاصدان جلد سبك عنان وشاطران قمرسرعت فلك میدان، باطراف و اکناف جهان فرستاده باستجماع سپاه مخالف[1] دستگاه ترکمان و تکلو روی توّجه نهاد.

۱ـ م : مخالفت

شعر

بر آن شد که بار دگر از نفاق بآن قوم گمره کند اتفاق
به‌امداد آن خیل دور ازصواب بملك جهان افکند انقلاب
ندانست کاین آرزوی محال که صورت نبندد مگر درخیال،
کسی را درین عهد مقدور نیست اگرسر درین سر کند دور نیست.
بعهد همایون عباس شاه که آورد خلق جهان در پناه
کسی را چه امکان راه خلاف اگر خود بود فی‌المثل کوه قاف
بیك برق شمشیر خصم آزمای فرو ریزد از هم درآید ز پای

وچون درمبادی حال، بی‌تأمل وتفکر قدم استیلا و استقلال، برپایهٔ اعلای این‌مرتبهٔ رفیعه نهاد، لاجرم پای ثبات وقرارش بزودی متزلزل گشته ازین‌منظر لازم‌الخطر بزیر افتاد.

شعر

ز بس تند برشد برین نردبان فتادن همان بود رفتن همان
چوبالاتر ازجای‌خودجای‌خواست فتاد آنچنان کو دگر بر نخاست

ملخص سخن آنکه، چون‌کیفیت‌جرأت وجسارت محمد خان بوساطت‌امراء و مقربان بارگاه فلك آستان مسموع نوّاب پادشاه جهانیان گردید، شعلهٔ آتش خشمش‌که «ناراً ذات لهب» شرارهایست ازآن، زبانه براوج[۱۷۲] زباناکشید و علی‌الفور به‌انهدام بنای حیات وانعدام وجود خان جلالت صفات[۱] اشاره فرمود و باستصواب اعتمادالدولة‌العلیه، فرّخ‌بیگ ترکمان را درخلوت طلب داشته با او مواضعهٔ قتل خان‌کردند ونوّاب اعتمادالدوله، به‌فرخ‌بیگ‌گفت که نواب جناب[۲] جای محمدخان را باتمامی جهات واسبابش، بتو ارزانی داشت بشرط‌آنکه چون

۱ـ م: جلالت مکان. ۲ـ م: نواب همایون.

محمد خان بمجلس درآید و در مقام خود قرار گیرد، از عقبش درآمده کارش را بسازی وفرخ‌بیگ انگشت قبول بردیده نهاده مترصد این‌امر گردید .

پس از زمانی محمد خان با استیلای تمام ببارگاه درآمده پهلوی نواب اعتمادالدوله نشست وفرخ‌بیگ از یکجانبش درآمده شمشیری برگردنش زد و بآن یك ضرب ساحت زمانه را از تشریف وجودش پرداخته بساط عمر شریفش درنوردید وچون ارادهٔ محمد خان این بود که درمرتبه وشأن قرینه و قائم مقام مرشد قلیخان باشد، بحسب اتفاق پهلوی او مدفون‌گردید وبعد ازچند روز خبر قتل او به‌پسرش ولی‌سلطان‌که ازظلم وتعدّی اوشهری مثل‌کاشان خراب شد، و از بیم تیغ سیاست پادشاه سکندرکیاست گریخته به‌مازندران رفته بود رسید، اونیز درآن حدودکشته‌گشت .

پس از آن موکب سپهر احتشام، از آن مقام اعلام ظفر اعلام برافراشته متوجه مشهد معلی شدند و درحین توجه حضرت والد بزرگوارش را بابرادران کامکار ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا بقلعهٔ ورامین ری فرستاده یکی از امراء که محل اعتماد بودبمحافظت ایشان مقررفرمود[1] وپس از وصول مواکب‌کواکب عدد بنواحی خطهٔ مشهد، سادات رفیع‌الدرجات و خدام عالیمقام عظیم‌البرکات و اکابر واشراف و عموم اهالی و اصناف بلوازم استقبال استعجال نمودند و بسعادت سجده‌وشرف پای‌بوس‌مشرف‌گردیده بمراسم کشیدن پیشکشیهای‌لایق‌وگذرانیدن تحفه‌های رایق قیام واقدام فرمودند. وپادشاه سکندر اساس ، با شوکت و عظمت بیحد وقیاس، داخل‌آن شهر جنت التباس‌گشته مراسم طواف‌آستانهٔ عرش مطاف، بجای‌آورد وبعد ازضبط و ربط مهمات سرکارآستانهٔ‌کعبه مرتبه، نظرمرحمت بر ترفیه حال‌رعایا وفراغ بال‌کافهٔ برایاگماشته، ازجهت ایشان اندیشهٔ حاکمی‌عدالت

۱ـ م : برایشان گماشت :

پیشه فرمود[1] وتشریف این‌منصب شریف برقامت قابلیت امارت‌مآب امت بیگ استاجلو که قاتل مرشدقلیخان بود راست آمده باین‌سعادت سرافراز وبین‌الاکفاء ممتاز گردید و فرق اعتبارش به‌افسر فرماندهی وحکومت مشهد مقدّس وتوابع به‌اوج سپهر برافراخت وبلقب‌خانی‌ملقب گشته برواج ورونق ولوازم ضبطونسق متعلقات سرکار آستانهٔ متبرکه مأمورساخت. وهریك ازمحال مملکت خراسان‌که بلوث تصرف اوزبکان یأجوج مکان نیالوده بود، حاکمی عدالت شعار وامیری‌ضابط نصفت مدار بجهت حراست ومحافظت‌آن تعیین فرمود وچون خاطر معدلت‌مآثر شهریار وافرمفاخر، از انضباط وارتباط ولایات مذکوره فراغت حاصل‌نمود[2]، شکوه سلطنت‌وجهانبانی وشوکت وعظمت صاحبقرانی‌اقتضای‌آن‌فرمودکه‌مصلحت وقت درآن‌دید[3]، عنان مرکب نصرت قران، بدفع و رفع اوزبکان یأجوج‌صفات، بجانب دارالسلطنهٔ هرات‌منعطف‌سازد وبقوت بازوی‌شجاعت‌ونیروی پنجهٔ‌شهامت، نهال فساد وشجرهٔ عناد‌آن طایفهٔ سبع سیرت [۱۷۳] شرارت نهاد، از بیخ و بن براندازد وباین عزیمت ازمشهد معلی لوای توجه بجانب موضع تربت‌افراشتندو درآن مقام نیّت تسخیرهرات با خود درست داشتند.

لکن‌درین‌وقت بنابرتدبیراصابت تأثیرنواب اعتمادالدولةالعلیه،صرف‌عنان توجه ازآن‌مقصد نموده رایت جهانداری بصوب عراق برافراخته درمادهٔ‌تشخیص راه، درمیانهٔ امرا وارکان دولت اختلاف افتاد. بعضی را سلوك طریق یزد مناسب مینمود و جمعی را ارادهٔ راه دامغان موافق طبع شریف بود و هریك از آن دو فرقه، براثبات مدعای خود اقامت دلایل میکردند. آخر الامر نواب جهانبانی طی طریق ثانی را مستصوب شمرده حسب الاشارهٔ علیه روی توجه بآن طرف آوردند.

۱ ـ م: نموده ۲ ـ م: شد. ۳ ـ د: ندید

ذکر انتهاض رایات آفتاب اشراق بجانب دارالملك عراق و بیان کشته شدن میرزا محمد وزیر در اثنای راه به‌تیغ کم التفاتی پادشاه سکندر جاه

میرزامحمد وزیر، که شمه‌ای ازبیان کیفیت احوال شهادت مآلش دراثنای موارد حالات پادشاه جلیل‌شاه‌اسمعیل مرقوم بیان‌گشت وذکرمجملی از آثارشأن ورفعت مکان و اوضاع ذات قدسی‌صفاتش برزبان خامهٔ‌عنبرفشان‌گذشت، در زمان جهانبانی‌پادشاه فریدون‌مسند شاه سلطان‌محمد، چندگاه بشغل منصب‌عالی‌مراتب وزارت و ممیزی عمدهٔ ممالك عراق اشتغال نموده لوازم این مهمّ را از روی استحقاق بظهور رسانید. ودرشیوهٔ رعایت ورعیت واظهارمراسم عدالت، لوازم‌سعی و اهتمام ازمرتبه امکان گذرانید.

بعدازآن [از روی‌کمال قدرت] مدتی دیگر[۱] برمسند استیفای‌کل ممالك محروسه متمکن گشته لوای استقلال مرتفع ساخت و در آن منصب نیز از روی کمال‌قدرت ووقوف ونهایت‌کاردانی وشعور دخل فرموده رایت بی‌مثلی‌برافراخت و روزبه‌روزکوکب سعد دولت‌واقبال، برمدارج ترقی‌ومعارج تفوق‌صعودمینمود و ستارهٔ حشمت و اجلالش بذروهٔ کمال رفعت و عظمت رسیده رتبه قدر و منزلتش می‌افزود، تانهایت تعظم وتقرب اورا دست داده مصاحب وانیس شبانروزی پادشاه عالیجاه‌گشت وبنابروفورقابلیت واستعداد ذاتی واکتسابی، منظورنظراشفاق‌خسرو آفاق گردیده رتبه‌اش از جمیع مقربان عظیم‌الشأن و مخصوصان رفیع المکان برگذشت. و درآن ایام سعادت فرجام، باوجود تقرب وهمزبانی پادشاه فلك‌مقام، قطع طریق اغترار واستکبارنموده با امرای عظام وارکان دولت ابدانجام بروجه احسن وشیوه مستحسن سلوك فرموده اکثر مهمات سرکار پادشاهی فریدون شأن

۱ــ م : از روی کمال قدرت بعد ازآن مدتی دیگر .

به‌اصابت رأی ملك‌آرای وتدبیرخجسته تأثیر آن عالیمقدار آصف مکان ، صورت انتظام می‌پذیرفت وصور اعمال رضیه واقبال مرضیه‌اش، درمرایای خواطر اکابر و اصاغر سمت ارتسام میگرفت تا در تاریخ اوایل شهر ربیع‌الاول سنهٔ خمس و تسعین وتسعمائه، که رایت جاه وجلال ولوای سلطنت واستقلال‌شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب‌میرزا، ظلال‌دولت واقبال‌برساحت ملك وملت انداخت. وپرتو انوار ماه علم‌آن خسروکیخسروشیم فضای [۱] فردوس نمای دین و دولت را مانند طارم چارم، ازشعشعهٔ آفتاب جهانتاب عدالت ونصفت منور ومزین ساخت، میرزا محمد باستصواب امرای ملك‌آرای پای برسریر [۱۷۴] فلك نظیروزارت پادشاه جهان پناه نهاده به‌اعتلای‌شأن وارتقای مکان، ازابنای زمان وسایراکفا واقران ممتاز و ومستثنی‌گردید [۲] . وبتأیید الطاف‌پادشاه فریدون‌انصاف‌وتقویت وتربیت‌شاهزادهٔ سکندراتصاف، سرافتخار ومباهات باوج سماوات رسانیده بقوت بازوی معدلت و نیروی سرپنجهٔ نصفت، بساط جور واعتساف درنوردید وارکان دولت قضا صولت، دست وزارت آنجناب را من کل‌الوجوه والاسباب ، در همهٔ ابواب قوی و مطلق داشتند ولوای تسلط واستیلا ورایت‌تفوّی واستعلای حکومتش برمفارق سپاهی و رعیت برافراشتند .

شعر

چو پا بر سریر عدالت نهاد — جهان آمدش عدل کسری بباد
بتدبیر صایب برأی رزین — درآورد ایران بزیر نگین
زبس داشت درکار ملك اهتمام — باندك زمان یافت عالم نظام

امور سلطنت[۳] و اهتمام درکار ملك و ملت رایت خورشید آیت بجانب[۴]

۱ــ م : فزای . ۲ ــ م : گردیده ۳ــ این قسمت در هردونسخه افتادگی دارد ظاهراً : چون پادشاه وامرای درگاه برای رسیدگی بامور سلطنت... ۴ــ م: خورشید آیت دارالسلطنه ...

دارالسلطنهٔ اصفهان برافراشته عنان موکب انجم مراتب بصوب آن بلدهٔ جنت نشان انعطاف دادند و بعد از وصول ، بر سریر معدلت و انصاف تکیه فرموده ابواب رعیت پروری وعدالت گستری بر روی امیدساکنان آن شهر و قاطنان آن ولایت فردوس بهربدست التفات برگشادند و از روی استحقاق به تبیین وتنظیم مهمات دارالملك عراق روی اجتهاد آورده مبلغهای کلی برمتمولان و اغنیای شهر و ولایت اطلاق فرمودند و در تحصیل آن وجوه محصلان باشکوه تعیین کرده درعرض اندك زمانی نقود واشیاء متکاثره وصول نمود .

درخلال این احوال آوازهٔ کوس توجه موکب پادشاه سکندراساس شاه عباس درخم طاق فلك رواق قصر ممالك عراق پیچیده، ماهیچهٔ لوای آسمان سایش پرتو انوارسلطنت واستقلال برساحت امانی وآمال مقیمان دارالسلطنهٔ قزوین انداخت واز فحوای انهای حاکم آنجا، فی الجمله اضطرابی در خواطر عالی مآثر امرای عظام وارکان دولت ابدانجام واعیان حضرت سعادت فرجام وقوع یافته حسب الحکم همایون، موکب ظفرمقرون، از دارالملك اصفهان بجانب خطهٔ قزوین علم نهضت افراخت وبعداز وصول پادشاه گیتی پناه وشاهزادهٔ وکالت دستگاه بابعضی ازامرای نامدار و حضرات عالیمقدار وانیس مجلس فردوس آثار میرزا لطفی را باندرون دولتخانه بردند وامرای عظام رابهدارالجزارسانیده میرزا محمد را بامیرزا لطفی، بمبلغ دوازده هزار تومان بحواله دادند ومیرزا محمد چندگاه جهت سامان این وجه بشغل هیچ منصبی اشتغال ننمود . اما اکثر اوقات ، مجلس بهشت آیین پادشاه سکندرقرین ومحفل ارم تزیین خان ملك تمکین ، بحضور لازم السرور آن آصف سلیمان شعور آراسته می بود، تاآنکه نوبت دیگر بتاریخ بیستم شهر رمضان سنهٔ سبع وتسعین و تسعمائه، کوکب طالع فرخندهٔ مطالعش از حضیض نکبت و وبال ،

به‌اوج عزت و جلال صعود نموده بعد ازکشته شدن مرشد قلیخان ، بشرف منصب جلیلة‌المراتب وزارت پادشاه سکندر اساس شاه عباس مشرّف‌گردیده سرافتخار و فرق‌اعتبارش از ذروهٔ فلك‌دوار برگذشت و آن‌آصف سلیمان مرتبت به‌دلی قوی واملی فسیح، برسریرآصفی تکیه زده ازپرتوآفتاب [۱۷۵] التفات شاهی درگاه خلایق پناهش، ملاذ و معاذ رعیت وسپاهی گشت .

شعر

چو برمسند آصفی تکیه زد	لوای سلیمانی افراخت قد
چنان رایت عدل شه برفراخت	که‌خورشیددرسایه‌اش‌خانه‌ساخت
مزین چنان ساخت ارکان ملك	که یاقوت عدل‌آمد از کان ملك
و لیکن حسد برد بر کار او	بهم زد فلك زود بازار او
سرش‌گرچه از اوج‌گردون‌گذشت	ولی در زمین عاقبت پست گشت
چوخورشیدشدگرچه‌گردون‌سریر	ولی زود از آن اوج آمد بزیر

تصریح این لفظ مبهم و تبیین این شرح درهم‌آنکه ، نوّاب سکندر اساس ، بعد ازآنکه خاطر بیضاماًثر، از سراتجام مهام سرکار مشهدمقدس فارغ‌ساختند، رایت‌آفتاب اشراق بصوب ممالك عراق افراختند وچون سایهٔ وصول، برساحت ولایت‌تربت وآن‌حدود افتاد، ارکان دولت را درطی طریق‌عراق [آرای] مختلفه روی نمود . نوّاب‌آصف جاهی را طریق یزد موافق رأی عالم آرای بود و اکثر امرای عظام را سلوك سبیل دامغان مناسب دولت مینمود .

دراثنای قرارداد قطع مسافت و سلوك‌آن طریق پرآفت، بعضی از امرای سلیمان شأن که طاقت بارشکوه و شأن آن وزیر آصف مکان نداشتند و تکبّر و تجبّر آن جناب راگردن اطاعت و انقیاد نهادن صعب مینمود، فرصت یافته درین وقت انگیزهٔ مادهٔ عناد کرده بدسهای فسادآمیز باعث اطفای شعلهٔ شمع زندگانی

آن آصف ثانی گردیدند وبعرض پادشاه جمشید جاه رسانیدند که میرزا محمّد را غرض ازسلوك راه یزد اینست که در ظلال موکب ظفر مآل ، بآن حدود رفته با مرتضی ممالك ایران، امیرغیاث‌الدین محمّد میرمیران وصلت نماید و بینهما ، قواعد مصاهرت و مصادقت استحکام یافته، بمعاونت و مظاهرت بکتش‌خان افشار، شاهزاده‌خورشیدلوا ابوطالب میرزا را پادشاه سازند ولوای سلطنت اورا درفضای مملکت برافرازند . معهذا بعضی ازملازمان رکن‌السلطنه فرهاد خان، یکی از مردم اورا گرفته‌اندکه مبلغی‌نقد وچند دست رخت‌ازجهت شاهزاده بقلعه‌می‌برده وکتابتی هم مصحوب‌آن شخص بوده مضمون‌آنکه اینجانب را باتفّاق جمعی کثیر به‌توّاب شاهزادگی امیدواری تمام هست و عنقریب بتوفیق‌الله تعالی ، ترا پادشاه کرده عالم وعالمیان درظلال معدلت توخواهندآسود ودیگر مواد اهل‌عنادعلاوهٔ این مادهٔ فساد شده پادشاه جهان‌پناه با وجود اشفاق و مراحم بی‌غایت و احسان و مکارم بی‌نهایت‌که نسبت‌به‌آن جناب‌اظهارمیفرمود ومبانی‌عهد ومیثاق‌که‌یکمرتبه درعراق، ومکرّر در روضهٔ مقدسهٔ رضویه که مطاف اهل آفاق است استحکام تمام یافته بود سخن ارباب حسد، «فی‌جیدها حبل‌من‌مسد [1] » وحکایت اصحاب نفاق ، دربارهٔ آن وزیر باستحقاق شنیده صرصرغضبش در اهتزاز درآمده واول مرتبه‌او را بملازمان فرهاد خان‌گیرانید .

پس ازآن منزل کوچ‌کردند وبعضی از امرای معاندت شعارمثل‌فراحسن و کورحسن‌استاجلوکه به‌آن‌جناب‌عداوت داشتندفهمیدندکه پادشاه‌حقیقت‌دستگاه، درمقام قلع نهال‌آمال‌آن نخل چمن عزت وجلال نمیشود، بلکه عنقریب منظور نظر عاطفت‌گشته ، ثانی‌الحال برصدر وزارت باستقلال متمکن خواهدگشت . با یکدیگرگفتندکه اگراین شخص، این نوبت برمسند اقتدار واختیار استقراریابد

۱ ـ سورهٔ ۱۱۱ آیه ۵ .

هیچیك ازما را درقیدحیات نخواهدگذاشت [۱۷۶] وفرهادخان‌جناب آصف‌مکان را بطایفه‌ای از ملازمان خودکه ایشان را اربطان میگفتند سپرده در عقب اردو می‌بردند واین جماعت، در اردوترخان طورسلوك مینمودند وهرکار ازمعقول و نامعقول‌که میکردند ازپیش می‌بردند ومرتکب هرنوع قباحتی‌که میشدند منعی وبازخواستی‌که متضمن تأدیب وسیاست ایشان باشد نبود .

القصه چون‌دوسه منزل‌باین‌منوال آن‌کواکب سپهر اجلال [را] برده‌محافظت نمودند ، امرای مشارالیهم با یکدیگر جانقی درست داشتند که باتّفاق به‌پادشاه عرضه داشت میکنیم که اربطان میرزامحمد را جهت علوفه‌که ازوطلب‌داشته‌اند بخشونترسانیده‌اند وبه‌آن اکتفا نکرده مهم منجربفساد شده ومیرزامحمد راآن جماعت کشته‌اند. اگر پادشاه‌کمال اعراض میکند، و درصدد اخذ وقتل معاندان میشود، میگوئیم‌که‌از افواه چنین‌شنیدیم یحتمل‌که‌خلاف واقع باشد واگرچندان ازجا درنمی‌آید، ازآن پس‌کس میفرستیم وکارش میسازیم وباین قصد وعزیمت، باتفاق بخدمت شهریار آفاق رفته مضمون‌مواضعه‌را عرض‌نمودند ونوّاب‌والاجناب، اول مرتبه‌از استماع این‌حرف اعراض بی‌نهایت کرده تعرضات خشم‌آلود فرمود و امراء نوبت دیگر من حیث‌المجموع متفق‌الکلمه بموقف عرض رسانیدند که الحال قضیه‌ایست واقع‌شده سرپادشاه بسلامت. ونواب بعدازاعراض بسیاربرزبان آورد که ای‌کافر ظالم چند، هرگزکسی سید عزیزی را درشب جمعه‌کشته است و ایشان، سردرپیش انداخته هیچ نگفتند. ونواب، درکمال اضطراب متوجه حرم شده، امراءمن‌کل‌الوجوه، خاطر ازاینجهت جمع‌ساخته برکشتن آن‌شمع شبستان وزارت قراردادند وبا یکدونفر ازآن‌گروه ابتر مقدمه‌کردند وبعد ازقطع اندك مسافتی‌آن ناکسان غافل ، آن امیدگاه اهل دل را از راه بیرون برده قریب به‌نیم

فرسخ از اردو جداگردیدند[1] وچون برآن جناب ظاهرشد، مهلت خواسته‌رخت ازبربدرکرد ونماز گذارد*. پس ازآن باایشان[2] بنیاد جدل وتلاش‌کرد تاعاصی و آثم نباشد وآن بیمروتان بدعاقبت به‌تیغ، آنجناب را درآبکنی*نشانیده در زیر انبوهش*کردند و به‌تیغ ستم حروف زندگانیش از صفحهٔ وجود سترده نامهٔ عمر عزیزش، کطی‌السجل‌للکتب[3] درنوردیدند واین حادثه در روز جمعهٔ دوازدهم[4] شهرربیع‌الاول سنهٔ سبع وتسعین وتسعمائه وقوع یافت وشخص زمان ازین واقعهٔ ناگهان‌بدست تحسرخاك ادبار برفرق اقبال بیخت وزبان تأسف بیان بمضمون این مقال‌گشوده خوناب حسرت از چشم‌روزگار ریخت.

شعر

فغان از ستمهای چرخ اثیر	که نه میر ازوجان برد نه‌وزیر
کسی راکه سر بر فرازد بماه	در آخرکند منزلش قعر چاه
کند مسندش گر سپهر برین	سرانجامش آرد بزیر زمین
نهالی نپرورد دهقان دهر	کش آخر نشد میوهٔ مرگ بهر
گلی بر سر شاخ نشکفت باد	کـه آخر بباد فنا بر نداد
نرسته ازین خاکدان دانه‌ای	که خاکش نگردید افسانه‌ای
نیفراخت قد نخلی از بیشه‌ای	که بر پایش آخر نزد تیشه‌ای
نیاورد بیرون ز کان جوهری	که آنرا کند زیور افسری
که آخر درین تنگنای هلاك	سر و افسر او نگردید خاك

و بعد از آنکه شهادت آن سعادت مآل یقین پادشاه سکندر همال گشت، اظهار تأسف بسیار و تلهف بیشمار کرده [۱۷۷] مبلغ پنج تومان نقد و یك‌طاق مخمل و یك دستار جهت تکفین‌آن مغفرت‌قرین[5]، از سرکار خاصهٔ شریفه لطف

۱ـ م: جداگرده بودند ۲ـ م: بایشان ۳ـ م: کطی‌السجل‌الکتب. ۴ـ دراصل: ۱۲
۵ـ م: مغفرت‌پناه *: کذا درمتن * ظاهراً: آبکندی * ظاهرا: انبار. صحیح‌تر است

فرموده حکم مطاع صادر شد که نعش غفران پناه آن آصف جاه را [1] بمشهد مقدس برده برنهج سنت سنیّهٔ نبویه درجوار مزار جنت آثار حضرت امام ثامن ، مقتدای هرموجود و ممکن ، ابوالحسن علی‌بن‌موسی‌الرضا ، علیه‌التحیةوالثناء ، دفن نمایند وآش عزای او درآن آستانه ترتیب داده اطعام سادات و خدّام ، بل خواص و عوام فرمایند ومقرر فرمودکه حفّاظ واهل تجوید بتلاوت‌کلام مجید و قرائت‌کتاب حمید مشغول بوده، برسر قبرش تا بیك ماه معتکف باشند غفرالله‌له و لجمیع‌المؤمنین .

شعر

بپرسید شخصی ز دیوانه ای — که بودش وطن کنج ویرانه ای
که بهرچه گشتی ز مردم نفور — گرفتی چرا خانه از خلق دور
کشیدی ز لذات این خانه دست — نیاید ترا در نظر هرچه هست
جوابی بگفتش ز روی خرد — که اهل خرد را بود مستند
که کردم نظر از سر اعتبار — باوضاع این دار نا پایدار
بقین شدکه ملك سراسر جهان — نیرزد باین مردن ناگهان
همه لذت عالم و عزتش — نیرزد بناکامی و ذلتش
اگر چون سلیمان شدی پادشاه — برین هفت اقلیم فرمانروا
وگر ملك عالم بآنچ اندروست — ترا باشد و دشمنان جمله دوست
که تنوانی از مرگ فارغ نشست — نیارد بنخل وجودت شکست
چو دانستم اینرا دلم گشت سرد — باین جای ویران دلم خوی کرد
کنون برگرفته دل‌ازهرچه هست — بامید مرگم چنین پای بست
ز بی خانمانی نباشی غمین — که‌جان‌دادن‌آسانتراست‌این‌چنین

۱ ـ م : نعش‌آن غفران‌پناه‌آصف جاه را

بهر چیز داری تو دلبستگی — گه مردنت نیست وارستگی
اگر پادشاهست اگر پاسبان — نماند کسی در جهان جاودان
بجز ذات ایزد تمامی فناست — بقا لازم ذات پاك خداست

ذکر نهضت موکب سعادت‌قران بصوب ولایت طهران و وقوع بیماری در اردوی ظفر نشان

بعد از مراجعت رایات نصرت‌آیات ازمملکت خراسان و نزول موکب‌ظفر قرین در دارالسلطنهٔقزوین، اخبارکدورت‌آثار، توجه سپاه‌اوزبك بکشورخراسان سیّما بصوب مشهد مقدس معلّی مکان، مسموع نواب سپهر رکاب‌گشت و دفع ورفع آن گروه طاغیهٔ باغیه ، پیشنهاد همت ارکان دولت ظفر عطیه‌گردیده صدای‌کوس یورش از اوج سپهرگذشت و پس از وصول و نزول بقصبهٔ طهران ، چند روزی جهت اجتماع سپاه ظفر دستگاه مواکب کواکب احتشام را در آن مقام توقف اتفاق افتاد .

درین اثناء، حدوث مادّهٔ بلغمیه‌که لازمهٔ آب و هوای آن موضعست عموم یافته اکثر اکابر و اهالی اردوی معلّی را بیماری دست داد و اشتداد این مادّه بمرتبه‌ای رسیدکه درمزاج باابتهاج صاحب تخت وتاج تأثیرکرده ازمنهج صحت واعتدال بصوب سقم واعتلال انحراف یافت واطبای مسیح دم وحکمای‌خضرمقدم که هریك درفنون طب وحکمت جالینوس زمان و بقراط اوان بودند ، با اشربهٔ جانفزا و اغذیهٔ روان‌آسا روی اهتمام بمعالجه آورده آثار معجزات مسیحا و خصوصیات یدبیضا بر صفحهٔ صور جلوه دادند و درین ایام کافهٔ انام، از خواص و عوام جهت‌استعلاج‌واستشفای پادشاه جهان‌پناه، بمواظبت دعوات‌مأثوره‌ومداومت آیات‌مشهوره [اقدام]وتامبلغ یکهزاروپانصدتومان ازخزانهٔ عامره وسرکارارکان دولت قاهره برسم تصّدق وانفاق، باصحاب [۱۷۸] احتیاج و استحقاق رسانیدند .

آخرالامر، به‌بمن‌دعای درویشان دلریش وتوّجه طبیبان[1] حکمت‌اندیش ، آثارشفای عاجل از شفا خانهٔ «وننزل من‌القرآن ماهوشفاء[2]»، و علامات صحت کامل واسطهٔ انتظام سلسلهٔ موجودات وموجب جمعیت افراد مکوناتست ، [ظاهر شد و] ازحضیض و بال فراش ، به‌اوج سریر سلطنت واستقلال تحویل فرمود. و ماهی‌که پرتو نورش رابطهٔ روح و بدن و سبب اتّصال جان و تن است ، از هبوط محاق، بذروهٔ شرف وعظمت وجلال انتقال نمود ومسبحان«نسبح بحمدك[3]»بحذای این موهبت عظمی، زبان بحمد وثنای الهی‌گشودند ومقدسان قدسی‌مکان«ونقدس لك[3]» به‌ازای این نعمت کبری به‌جنان و ارکان بشکرنامتناهی اشتغال نمودند.

شعر

کسی را که درکام جنبد زبان	پی شکر این نعمت بی‌کران
بروهست واجب‌که درصبح وشام	که از بهر طاعت نماید قیام
پس ازطاعت و ذکر پروردگار	کند شکر این نعمت پایدار
جهان چون‌جسدپادشه جان بود	که بی‌جان جسدملك‌ویران‌بود
خدایا تو این پادشاه جوان	که آمد تن مملکت را روان
ز آفات دهرش نگهدار باش	بکار جهانداریش یار باش

و از شیوع این حادثه وشمول[4] این واقعه، بسیاری از ارباب تعین واعتبار و اصحاب تمکن و اقتدار ، ازین منزل ناپایدار ، بی‌انیس و غمخوار بدارالقرار رحلت کردند، و جمعی‌کثیر از صغیر و کبیر وبرنا وپیر با دل پرحسرت و جان امیدوار ، دور از یار و دیار و اهل و عیال ، ازین سرای ملال ، بمرجع و مآل انتقال نمودند .

۱ـ م : حکیمان ۲ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲ . ۳ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ .
۴ ـ د : شموم .

پس از آن، موکب رایت همایون فال، ازمقام حضیض و وبال، به‌بیت‌الشرف حشمت وجلال رجعت فرموده اکابر واهالی واصاغر واعالی آن بلده حوالی بمژدهٔ قدوم‌کرامت لزوم، کمال ابتهاج واستبشار بظهور رسانیدند وهریك ازارباب‌مجدو معالی بدره‌های نقود و درجهای جواهر ولالی، نثار مقدم همایون کردند واوساط الناس وسوقیه[1] بقدرمکنت و استطاعت نذوروصدقات به‌ارباب استحقاق رسانیده بلوازم شکر ایزدی پرداختند وبا دل ساکن و خاطرمطمئن درظلال اقبال پادشاه سکندرهمال، لوای عشرت وشادمانی افراختند «والحمدلله اولاً وآخراً وباطناً و ظاهراً وصلی‌الله علی‌کاشف‌الغمه وشفیع‌الامه محمّدوآله».

گفتار در بیان مجملی از اوضاع و اطوار بکتش‌خان افشار و ذکر مآل احوال او درین دار ملال

ناظمان جواهر سلك بیان ، و رافمان نوادرکلك زبان، چهرهٔ عرایس این حکایت‌را بربن وجه‌آراسته‌اندکه چون همیشه حکومت ودارائی‌دارالأمان‌کرمان ومحافظت ومراعات ارباب ورعیّت‌آن بلدان درعهدهٔ‌کفایت واهتمام وقبضهٔ‌درایت و انتظام سلاطین عظام و امرای کرام قوم افشار می‌بوده و درایام جهانبانی پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمّد که وضع زمان مقتضی آن بود که هریك از امرای سلاطین، ازهرقوم‌که باشند و درهرجاکه بساط حکومت گسترند ، لوای استقلال مرتفع سازند و خود را حاکم مطلق‌العنان تصّور کرده به‌اطاعت و انقیاد دیگری نپردازند لهذا، ایالت دستگاه‌امارت‌شعار، بکتش‌خان‌افشار،که درآن زمان عمدهٔ آن‌طایفه وزبدهٔ‌آن‌فرقه بود، درآن ولایت برمسندِاستیلامتمکن‌گردید ویکی‌از بنات مکرمات‌خواجه‌عبدالقادر که همیشه آبا واجداد او،ملانو* اکابرآن مملکت

۱ـ م : سوقیه . * واو ، زائد است

ومرجع اهالی آن ولایت بوده‌اند ، بسلك ازدواج [۱۷۹] درآورد و بمظاهرت و معاونت آن جماعت رایت‌نفوق برافراشته دست تطاول به‌املاك مردم‌واسباب ارباب تجمل‌ومال‌ومنال‌رعایا واهل‌تظلم‌درازکرده درانداك روزگاری اکثرضیاع وعقار آن ملك را بحیطهٔ تصرّف و حوزهٔ تملّك در آورد و ازکیفیت جام اشارت غفلت انجام « ومن یردثواب‌الدنیا نؤته‌منها [۱] » سرگرم‌گردیده، لوای اناخیرالانام فی‌الایام ، بدست عجب واستکبار افراخت وبکثرت مال و منال وبسیاری اسباب از حرام و حلال مثل‌خودی درآیینهٔ خیال تصور ناکرده مرتبه ومقام خودرااز اکفاواقران، بل جمیع سلاطین عظیم‌الشأن، اعلی‌وارفع شناخت.

پس‌از آن باغرور موفور واسباب وتجمل غیرمحصور، روی‌توّجه بدارالعباد یزدآورد وطریق‌محبت‌و وداد وسبیل‌موّدت واعتبارسلسلهٔ‌کریمهٔ‌جلیله‌نعمت‌اللهیه بقدم ارادت واخلاص سپرد و روز بروزکوکب دولت اقبالش بدرجات عالیه صعود مینمود، تا ارادهٔ مواصلت‌ومصاهرت به آن‌دودمان رفیع‌المکان‌نیز بخاطرعالی‌مآثر رسانید وازتأثیرات قوت طالع، داعیه‌اش ازمکمن قوّت بحیّز فعل‌آمده افتخار و مباهات از اوج سماوات بگذرانید ومرتضی‌ممالك‌ایران، امیرغیاث‌الدین محمّد میرمیران ، که در آن زمان مقتدای ارباب ارادت وپیشوای اصحاب سعادت بود مخدّره‌ای ازحجرات عصمت وطهارت و زهره‌ای ازغرفات عفت و نزاهت،که در حریم ولایت وحرم‌کرامت پرورش یافته‌بود، بااو درعقد مناکحت‌ومزاوجت‌انتظام والتیام‌داد. وخان‌عالی‌منزلت، بمصاهرت‌آن عمدهٔ ارکان ملك‌وملّت وقدوهٔ‌دودمان ولایت، برسربر سلطنت وحکومت تکیه زده ابواب انعام و احسان، برروی امید ساکنان‌آن دیار، وقاطنان‌آن بلدهٔ فردوس‌آثار بگشاد و قریب بمدّت ده دوازده سال درکمال استیلا واستقلال، در دارالعباد یزد و دارالامان کرمان، لوای‌تسلط و

۱ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۴۵.

طغیان برافراشته، آن ولایت را بنوعی ضبط نمودکه بهیچوجه من‌الوجوه، احدی را درمهمات جزوی وکلی دوولایت دخل [۱] نداد و درین ایام، هرگز بملازمت و آستان‌بوسی پادشاه مبادرت ننمود الاآنکه والدماجدش، ولیخان را بدرگاه معلی فرستاده بمنصب ایشیك‌آقاسی‌گری مجلس جنّت زینت مشرّف بود، بهیچیك از ارکان دولت قضاصولت متوسل‌نگردید وآنمقدار از لوازم جاه‌وحشمت‌وموجبات سلطنت وعظمت درسرکار اوبهم رسیدکه عقل سلیم ازقبول‌آن امتناع مینمود، از آنجمله چنین استماع رفت‌که سیصد وهشتاد زین مرصع در زین خانهٔ او موجود بود. باقی جهات واسباب اورا ازین قیاس بایدکرد وعدد ملازمان و لشکریانش بهشت هزارکس‌که صدنفر ازآن امیرزاده‌های عظام معتبر بودند رسید وصد نفر دیگر ازاکابرخردمند وهنرور، که درسلك‌وزراء واهل قلم انتظام داشتند وشیلان مقرّرش، هرروز چهارصد قاب [۲] از اطعمهٔ الوان لذیذه‌که کمال تکلف دروکرده بودند ولنگریهای ققفوری وسایرظروف ازطلای‌دکنی [۳] ونقرهٔ‌کافوری میکشیدو اکثر اوقات، بطرح سیرهای مرغوب و ترتیب جشنهای مطلوب می‌پرداخت و ارکان آن مجالس جنت اسلوب را بوجود اربـاب حیثیت و اصحاب فصاحت و بلاغت [۱۸۰] و مطربان زهره طبیعت و قوالان نکیسا [۴] طینت، مرتب و مزین میساخت.

بنابرین مقدمات، طایرنخوت وپندار وشاهین غرور واستکبار، درغرقهٔ‌کاخ دماغش آشیان نهاده بهتر از خودی را بدیدهٔ تصور نمی‌دید واحدی را عالیتر از خود بضمیرتوّهم درنمی‌آورد وهیچگونه شائبهٔ اختلال پیرامن مبانی قصرجاه و جلال راه نمی‌داد وازین غافل‌که بحسب تغییرات اوضاع زمـان و سبب تحویلات اطوار دوران، هرمرتبه‌ای ازمراتب اعتبارات راکمالی وهرکمالی‌را حادثهٔ زوالی

۱ـ م: داخل. ۲ـ د: قات. ۳ ـ د: رکنی. ۴ـ م: نیك طینت.

ووافعهٔ انتقالی مقرّر است وکثرت مال‌وجاه وقدرت‌وقوّت لشکر وسپاه، مانع‌حلول رزایا[۱] و دفع نزول قضایای آسمانی نمیگردد وبموجب «اذاحلت‌التقادیر[بطلت] التدابیر» حسن تدبیرات انسانی نقاب چهرهٔ‌تقدیرات ربانی‌نمیشود .

شعر

ز بدو ازل تا بعهد ابـد	رقم گشته برصفحهٔ نیك و بد
که هر چیز آید ز کتم عدم	نهد در ره ملك هستی قدم
بود هرچه از جملهٔ ممکنات	ز سیارهٔ چرخ تا ثابتات
زاجناس وانواع این خاك وآب	که بگشاید از روی‌هستی‌نقاب
بود هر یکی را مقام کمال	چو یابد کمال آید او را زوال
چو خورشید براوج رفعت رسد	زوالش دگر سوی مغرب کشد
چو میوه رسد بر سر شاخسار	بخاك افتد از شاخ انجام کار

لاجرم غیرت روزگار، دست‌تسلط ازآستین تعدّی وتغلب برآورده سرپنجهٔ اقتدار واختیارش برتافت وبموجب «اذا انتهت‌المدّة لم‌ینفع‌العُدّه»، و ازآن همه موجبات‌جاه وحشمت ومعدلت[و]عظمت وشوکت، نیم‌فلس‌فایده بروزآخروآخر روزگارش نرسید وآخرالامر زمانهٔ غدّار و روزگار ناپایدار، بی‌مصاحب و یاربکام خاطراعتبار درخاك وخونش‌کشید .

زچندان زر وسیم وخیل و سپاه	که افراخت سرزان تکبر بماه
جوی نفع در روز آخر ندیـد	گلی غیر حسرت از آنها نچید

کشف این‌مقال وشرح این‌حال آنکه چون نهال غرور وشوکت‌وشجرهٔ وفور عظمت‌بکتش‌خان، درچمن حشمت، به‌آب تربیت و هوای اقبال ودولت نشو ونما یافته شاخ وبرگش ازسدره برگذشت وسایهٔ بلند پایه‌اش برساحت‌آن دیار و بلاد

۱ـ م : مانع حلول و زدیا .

منبسط گشت، از جهت استیصال آن نهال، وقلع وقمع آن شجرهٔ آسمان‌مثال، در تاریخ هشتم شهر صفر سنهٔ ثمان وتسعین وتسعمائه، یعقوب‌خان ذوالقدر، بالشکری قیامت اثر، از مملکت فارس بدارالعباد یزد آمد و بکتش‌خان بعد از اطلاع، باجتماع سپاه کینه‌خواه پرداخته، چهارصد پانصد نفری از وجوه لشکر افشار که در آن زمان تفرقه آثار بالو بودند، براق کرد واز یزد بیرون آمده باستقبال لشکر ذوالقدر شتافت و درحوالی موضع تفت که از آنجا تا بشهر پنج فرسخ است اقتراب فریقین وقوع یافت واول مرتبه سپاه افشار جمله بیکبار حمله برده قوم ذوالقدر را از پیش برداشته چندنفر از عمدهٔ آن جماعت را کشتند. وذوالقدر سراسیمه وابتر پناه بدامن کوهی که قریب به آن موضعست بردند وکوه را پناه ساختند و افشار دلیرانه پیش رفته جنگ بر کوه انداختند و درین مرتبه چندکس ازطرفین کشته‌گشته بسیار مجروح وخسته‌گردیدند. وچون لشکر افشار ازکوچه بندها بیرون آمدند واندك مردمی بودند لشکر ایشان [۱] خالی ماند و ذوالقدر این مقدمه را دانسته از بلندی نظر کردندکسی بغیر از این جماعت‌که بجنگ مشغولند ندیدند وحال آنکه‌گمان ایشان [۱۸۱] این بود کـه لشکر افشار، تا بـدر شهر، همه جا در کمینها ایستاده‌اند. امّاچون لشکر افشار بصحرا کشیدند وبرذوالقدر ظاهر شدکه این جماعت پشت محکمی ندارند، بیکبار از آن کوه به بیابان آمده برایشان تاختند وافشار را از جای برداشته بیك‌های [۲] متفرق ساختند و بکتش خـان بنفسه متصدی امر حرب شده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار به آب تیغ آتشبار ازلوح روزگار شست وچون کشتزار عمرش بمحل درو رسیده بود تخم شجاعتش در زمین معرکه نرست.

۱ـ م: پشت سر لشکر ایشان. ۲ـ م: بیك های‌وهوی.

شعر

به نیروی بازوی مردم ربای — درافکند بس سرکشانرا ز پای
بهر کس که او نیزه انداختی — باوج هوا فرقش افراختی
چو کردی علم تیغ تارك شکاف — فتادی شکاف اندر اهل مصاف
بهر سوی‌کو حمله بردی بقهر — فشاندی چوثعبان زشمشیرزهر
و لیکن چو اقبال یارش نبود — مددکار او روزگارش نبود
مساعد نبودش چو بخت بلند — نگشت ازمساعی خود بهره‌مند
زخصم قوی یافت آخر شکست — زمام تمکن برفتش ز دست
عنان هزیمت سوی شهر تافت — امید خلاص خود از شهر یافت

با وجودکمال شجاعت وپهلوانی و وفورکیاست وکاردانی چون اقبال بهادبار و دولت به‌نکبت بدل گردیده بود ، کارش از پیش نرفت و شکست یافته مرکب انهزام از آنمقام‌جهانید وبجهت تمکّن‌وتحصّن، درنهایت سرعت‌بجانب شهردوانید و ذوالقدر دلیـر گشته ایشانرا تعاقب نموده بهروجه‌که بودآخر روزی، خود را بشهرانداختند وذوالقدرحوالی‌شهررا فروگرفته لوای‌جنگ[و]جدال‌افراختند و روز دیگر دست بقتل وغارت برآوردند و محلات خارج شهررا با محلهٔ‌گبران که درکثرت وجمّعیت مقابل شهرهست همه را تاراج‌کردند وبکتش‌خان را داعیهٔ آن بودکه در شب با معدودی چند بیرون رفته خود را بقلعه بافقوکه از توابع دارالامان‌کرمانست ودرآنوقت‌ازبسیاری‌آزوق وبراق ، بهترین‌اماکن آن‌حدود بود رساند ، مرتضی ممالك ایران، امیر غیاث‌الدین محمّد میرمیران مانع شده نگذاشت.لاجرم‌پنجهٔ تقلید*گریبان‌حیاتش [1] گرفته ویراق پوشیده متوجه دفع

۱ـ م : خیالش . * ظاهراً ، تقدیر

مخالفان گردید ونوبتی دیگر با گروه نوالفدر برآویخته دستبردی بایشان نمود که دوست ودشمن، زبان بهآفرین گشودند .

عاقبت دستش ازکار وکارش از دست رفتـه از بسیاری کشش وکوشش از پای درافتاد وسری که تاغایت ازنهایت تکبر وتجبر بفلك وملك فرو نمی آمد، از بدن ناز پرورش جداکردند وسپاه شیراز آنچه ازلوازم تعدّی و دست انداز بود خودرا معاف نداشتند و یعقوب خان ازاموال واسباب بکتش خان آنچه بدست آورد ، با جهات مردم یزد تمامی راضبط نموده رایت توّجه بجانب مملکت فارس برافراشت وسرآسمان افسر بکتش خان را بابعضی ازاشیاء نفیسهٔ سرکار او، ازمرصع آلات و و جواهر و زر بیشمار وافر مصحوب ملازمان ، ببایـهٔ سریر عرش نظیر پادشاه سکندرجاه ارسال داشت .

ذکر انتهاض رایت نصرت قران بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان وقایعی که حادث شد درآن بلدهٔ جنت نشان

درآن اوان که موکب ظفرنشان، ازییلاق خراسان معاودت فرموده ظلال اقبال برساحت باراحت دارالسلطنهٔ قزوین انداخت و نوّاب مرتضوی [۱] انتساب چنـد روزی در آن بلدهٔ جنّت مآب بمراسم عیش و نشاط و احیاناً بلوازم صید و شکار پرداخت [۱۸۲] هوای عشرت فزای دارالسلطنهٔ اصفهان ازخاطر بیضاآثر پادشاه جهانیان سر برزده حکم مطاع شرف نفاذ یافت که استادگان پایه سریر سپهر نظیر لوای توّجه بصوب آن مملکت برافرازند و درتاریخ اوایل شهر ربیع الاوّل سنهٔ ثمان وتسعین وتسعمائه، موکب همایون پادشاه باستحقاق، بطرف دارالملك عراق درحرکت آمد ومقارن وصول بنواحی بلدهٔ ساوه ، ملازم یعقوب خان از دارالعباد

۱ ـ م : مرتضی .

یزد رسید سر پرغرور بکتش خان را در پای سمند جهان پیمای پادشاه گیتی گشای انداخت .

شعر

سری‌کو بیك هفته زین پیشتر نیاوردی افلاك را در نظر
سپهرش بعدی برافراخت تاج که‌بستاندازسرکشان‌خواست‌باج
گر اول فلك ساختش سربلند در آخر فکندش بپای سمند
بیك پرتو از شعلهٔ قهر شاه برابر شد آن سر بخاشاك راه

پس‌ازآن تحف وتبرکاتی‌که برسم پیشکش‌آورده بود، بوسایط ارکان دولت گذرانید و بجلدوی این مهمّ خلعت‌لایق با استمالت نامه محتوی‌برفاهیت‌خلایق گرفته، ازهمان محل مراجعت نمودوچون فضای راحت فزای دارالمؤمنین قم از غبارموکب زینت انجم رشك صحرای چین وغیرت‌فزای فردوس برین‌گشت، حکام و سلاطین عراق باتفاق با پیشکشهای خسروانه بشرف تقبیل عتبهٔ علّیه سرافراز گردیدند وهریك فراخورحال ولایق مرتبهٔ احوال ازعاطفت پادشاه‌فریدون‌همال نوازش‌یافته مقضی‌المرام طریق‌محل‌ومقام خیرانجام‌خودرا بقدم اهتمام‌نوردیدند. ازآنجمله دولتیارخان‌کُرد، باعتمادمصادقت امارت‌مآب‌حسین‌بیگ‌قورچی‌شمشیر خاصهٔ شریفه، بقدم اطاعت وانقیاد طریق‌مخالصت پیموده بدرگاه سلاطین‌پناه‌آمد و بتوسط و توسّل بعضی از ارکان دولت قضا صولت، سعادت پای‌بوس‌دریافته فرق اعتبار و افتخارش از ذروهٔ سماك برگذشت ومنظورنظر عواطف خسروانه‌گردیده مجدداً نشان حکومت ولایت ابهر وسلطانیه وسورلوغ تاقلعه‌سجاس بنام‌اومرقوم شده بخلعات‌مناسب سرافرازگشت وچترخورشیدسای‌آسمان‌آسا دراول فصل‌شتاء سنهٔ مذکوره، ظلال اقبال برساحت احوال مقیمان دارالسلطنهٔ اصفهان انداخت . و یولی‌بیگ غلام که حاکم باستقلال آن خطّهٔ جنت مقام بود ، با پیشکشهای

پادشاهانه، آنمقدارکه خارج از احاطهٔ حساب و شمار مستوفیان روزگار بود ، تا بلدةالمؤمنین قم باستقبال موکب جلال رفته بار دیگر درآن بلدهٔ جنّت‌اثر بمقام خدمتگزاری درآمده درطریق ملازمت وجانسپاری شد وهریك از ارکان دولت‌و اعیان حضرت را الزام خدمتهای لایق نموده بابن وسیله در سلك مقربان درگاه انتظام یافت .

امّا با وجود این مقدمات و وقوع این‌خدمات- بانگیزجمعی زاهل حسد که جبلی است فی‌جبلهم من‌مسد - طبع همایون پادشاه ربع مسکون نسبت باو انحرافی پیدا کرده درصدد مؤاخذه و مصادرهٔ آنجناب درآمدند و استیصال نهال مآل [۱] آن نخل حدیقهٔ اقبال‌را پیشنهاد همّت‌ساختند وبولی‌بیگ استشمام روایح کم لطفی ازچمن اشفاق خسروآفاق واستنشاق فوایح [۲] نفاق ازگلشن اتفاق امراء و ارکان سلطنت نموده بنابرمحافظت شهربند حیات‌که امری لازم ، بل [۱۸۳] قضیه‌ایست متحتّم، توّهم بی‌نهایت بخود راه داده‌گریخت و درقلعهٔ طبرك متحصن گردید. وآن حصارسپهر آثار درآن روزگار ، ازجمیع چیزهائی‌که محتاج الیه و مدار علیه سلاطین عشرت آیین باشد مملو و مشحون بود و درمتانت و رصانت بمرتبه‌ایست‌که باآنکه‌چندان رفعتی وعلوی ندارد تیرتسخیر، هیچ‌صاحب‌تدبیر، برخاکریز آن نیفتاده و درهیچ قرن‌کسی ازسلاطین جهانگیررا افکندن [۳] کمند تصرف برکنگرهٔ آن دست نداده .

حصاری چو حصن فلك بی‌نظیر — ز تسخیر آن دست فکرت‌قصیر
کسی را ز شاهان ذو اقتدار — مسخر نگشته بجنگ‌آن حصار
لب خندق او بر اوج فلك — ز قعرش نمایان حضیض سمك
بنایش که بنّا نهاده برآب — بود ایمن از منجنیق خراب

۱- م : آمال . ۲- م : قوایح . ۳- م : افکند .

وچون فتح آن قلعه، بارتکاب حرب وقتال واشتغال به‌آداب جنگ وجدال فعلی بی‌اثر وشغلی بلافایده وثمر مینمود وصیدآن رمیده درآن‌مکان‌آرمیده نیز قابل این دام نبود، بعضی ازمصلحان خیراندیش، بجهت رفع بیم ونشویش خاطر او بقلعه رفته بنصایح دلپذیر و مواعظ سودمند موافقت تأثیر او را مایل بسلوك طریق وفاق ساختند و بواسطهٔ اطمینان قلب متزلزل و تسکین اضطراب آن کج اندیشهٔ غافل، نوّاب‌برکن‌السلطنه‌فرهادخان، بآن مکان‌آسمان‌آستان‌رفته، سه‌روز درآنجاتوقیف* یافت‌وآثارخوف وخشیت‌پادشاه‌سکندرسطوت‌ازلوح ضمیراوزایل ساخت ومقررشدکه بعداز رفتن نوّاب فرهادخان، یولی‌بیگ‌ازقلعهٔ خوف‌وهراس فرودآمده‌به‌آستان بوسی‌کریاس‌والااساس‌شتابد. معهذابوساوس‌شیطان* وهواجس نفسانی پشیمان شده‌کاربجائی رسانیدکه بعضی از مخصوصان و مصاحبانش مانند حسین‌بیگ ولد شاهوردی خلیفه شاملوکه باخودش بقلعه برده بود و میرزا علی عرب عامری‌که یولی‌بیگ لشکر برسر او فرستاده اورا گرفته بود ومدّتی درآن قلعه محبوسش داشت ودرآن اوقات‌اورا ازبندنجات دادکه درقلعه‌داری معاون‌او باشد، برآن‌شدند که‌اورا گرفته بخدمت‌نوّاب برند وبتوسط‌قلندری‌که‌درایام‌محبس میرزاعلی‌عرب‌به‌آن‌قلعه‌آمد وشدمینمود وجهت‌میرزاعلی‌بعضی‌اشیاء بقلعه‌می‌برد این‌مقدمه بعرض نواب سپهر جناب رسید ونواب همایون ایشانرا استمالت داده بوعده‌های جمیله امیدوارفرمود. وایشان درآن قضیه دامن جهدوسعی برمیان اندیشه بستند ونزدیك به‌آن رسید که آن صورت درآیینهٔ وقوع روی نماید که یولی‌بیگ، این‌غرض‌را دریافته ناچارشخصی نزد جناب شیخ‌الاسلامی علامی شیخ بهاءالملة والدین‌محمّدبن‌لدامجد جناب مغفرت‌دستگاه‌مجتهدالشأنی [۱] شیخ‌حسین

۱ـ م : مجتهدالزمانی. * ظ: توقف * ظ: شیطانی

عبدالصمد جزایری‌که درزمان میمنت‌نشان جهانبانی شاه دین‌پناه، مدّتهای مدید شیخ‌الاسلام و پیشوا [و] مقتدای انام‌دارالسلطنهٔ هرات بود فرستاده‌پیغام کردکه اگرحضرت‌شیخ، باتفاق نواب رکن‌السلطنه فرهادخان متعهدآن میشوندکه نواب کامیاب را از وادی قتل بنده بگذرانند، باتیغ وکفن بدرگاه عالم‌پناه می‌آیند و حضرات مشارالیهما، باتفاق بعضی‌دیگرازمقربان، صورت عجزوانکساربولی‌بیگ را عرض نموده سخن‌ایشان‌درجهٔ قبول یافت. وشیخ‌بهاءالدین محمّد بقلعه رفته یولی را بدرگاه جهان‌پناه‌رسانید [۱۸۴] وبار دیگردرسلك غلامان‌آستان‌آسمان نشان انتظام یافته پرتوآفتاب التفات‌نواب‌جمیل‌الصفات، بروجنات‌احوالش تافته قلم‌عفوواغماض، برجریدهٔ‌اعمالش‌کشیده بی‌اعتراض‌ازکرده‌های‌ناپسندش‌درگذشت وبعداز بیرون‌آمدن یولی‌بیگ ازقلعه ، میرزا علی‌عرب نیزحسب‌الحکم بشرف آستان بوسی مستسعد و سرافرازگردید و شمه‌ای ازآثار شفقت و عنایت شاهانه شامل حالش‌گشته بعد از اندك روزی بمنصب امارت الوس و احشام‌عامری‌رسید. ومحافظت طرق اکثر بلاد عراق در عهدهٔ ضبط واهتمام او قرارگرفته مبلغ چهار صد تومان تبریزی از بابت خارج‌المال بعضی از مواضع محروسه که محافظت طرق‌آن بلاد باو متعلق بود، بمواجبش مقررگشت و حسین بیگ ولد شاهوردی خلیفه را بپاداش آن یکجهتی و اخلاص ، قورچی چپق‌کرده مبلغ بیست تومان مرسوم تعیین فرمود وقشلاق در دارالسلطنهٔ اصفهان وقوع یافته وآن زمستان را درکمال فراغت و آسایش‌گذرانیده ابواب عدالت و رعایت [۱] برروی امید سپاهی و رعیت برگشاد وبا مشکین خطان نوش لب و ساقیان مشتری سیمای زهره طرب داد نشاط وعیش داد .

۱ ـ م : عدالت و رعیت پروری .

ذکر مجملی از اوضاع شاهوردی خلیفه شاملو و بیان مآل احوال‌او

درآن‌تاریخ که ولی خلیفهٔ شاملو، برسرحکومت بلدهٔ قاین از ناسازگاری دهرخائن درحدود ولایت ترشیزکشته شد، اولادش متفرق‌گردیده بعضی‌به‌اردوی معلّی رفته اتباع واولاد صفارش مصحوب نعش‌او به‌مشهد مقدّس‌شتافتند وشاهوردی بیگ‌که اسن اولاد خلیفه [۱] ودرآن زمان قورچی شمشیرخاصهٔ شریفه‌بود، بنابر آنکه در ایام سعادت فرجام شاه دین‌پناه، داروغگی ولایت نطنز و توابع، تعلق بقورچی شمشیرمیداشت ، به‌نطنزآمده رحل اقامت انداخت و چون پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد، در مقام تربیت اولاد ولی خلیفه بود، شاهوردی‌بیگ را بمرتبهٔ خلافت که منصب پدرش بودسرافرازساخت وطبل وعلم ولی خلیفه را باو ارزانی داشته سرش باوج رفعت برافراخت . وشاهوردی خلیفه باستظهار تمام دل برحکومت‌نهاده ازهرطرف بقیةالسیف ایماقات، روی‌توجه‌بخدمت جناب‌خلافت مآب آورده دراندك زمانی هزار و هفتصد نفر ازجمیع طبقات درسلك ملازمانش منخرط‌گشتند وچون شمه‌ای‌ازآثارحسن سلوك خلیفه و اولاد واتباع، درصفحات این رقاع سبق ذکریافته بتکرارآن نمی‌پردازد .

القصّه مدت شش‌هفت سال درکمال استقلال درنطنزلوای حکومت افراخت واوقات بسیر و صحبت گذرانیده عمارات بناکرد وباتمام رسانید . ازجمله برسر کوهی عمارتی مثمن طرح انداخت و مبلغ صدوبیست تومان ، بلکه زیاده جهت خرج‌آن قصر ازمردم‌گرفت وحال‌آنکه دوازده تومان صرف‌آن شد .

در خلال این احوال نوّاب همایون‌رانسبت به‌علی‌قلیخان حاکم دارالسلطنهٔ هرات سوءالمزاجی‌پیداشد[ه] درمقام او درآمد وامارت‌وحکومت‌آن بلدهٔ‌جنت

۱ــ م : خلیفه بود .

رتبه را نامزد شاهوردی خلیفه فرموده، نشان امارت به‌اسم او مرقوم رقم منشیان عطارد نشان گردید. وحسب‌الحکم‌همایون خلیفه بابرادرش‌اسمعیل‌قلیخان وچند سردیگر ازامرای عظیم‌الشأن باسپاه‌فراوان‌به‌هرات رفتندکه‌آن بلده راازتصرف علی‌قلیخان‌بدرآورده[۱۸۵] بجناب‌خلافت‌مآب بسپارند وبعداز وصول‌بظاهرآن بلده، نشان همایون رامصحوب‌سیّدی قمی‌که مستوفی خلیفه‌بود، بایکی‌ازآقایان معظّم، نزدعلی‌قلیخان‌فرستادند وعلی‌قلیخان، بعداز اطلاع برمضمون حکم، هردو راگردن زده وسرها را برچهارسوق‌آویخت واهراء جنگی ساخته کرده شکست خوردند وخلیفه باحال‌پریشان وآشفته وبیسامان، خود را به‌نطنز رسانید.

وپس ازچندگاه بحکومت وصیانت بلدهٔ دارالمؤمنین کاشان مأمورگردید و کاشان را ازیوسف‌بیگ ولد محمدخان ترکمان‌گرفته چند روزی علم حکومت افراشت‌وچون ولی‌سلطان‌ولدمحمدخان، برسرکاشان‌آمد[۱] خلیفه‌کاشان‌راگذاشته به‌نطنزآمد وبعد ازاندك زمانی ولی‌سلطان، لشکربقصد خلیفه‌آورده دروقتی که خلیفه‌متوّجه اردستان‌بودشبانگاه تقارب فریقین‌دست‌داد وچندکس‌ازمردم‌خلیفه‌و چهارکس از اعیان نطنزکه همراه بودند، درآن معرکه کشته شدند و درآن شب، خلیفه‌بدررفته خودرا به‌اصفهان انداخت وفرهادبیگ غلام‌که حاکم اصفهان بود، اراده‌کردکه باستظهارخلیفه، اصفهان را درضبط‌آرد. بنابرین نسبت به‌او، تکلّفات کرد وضیافتهای مطلوب وجشنهای مرغوب برروی اوآراست وچون درخلیفه‌آن حرارت ندید، فسرده شده ازآن داعیه منقاعدشد وخلیفه باز به‌نطنزآمده پس‌از چندگاه به‌ایالت وامارت ولایت‌چمخال[۲] وآن نواحی‌مأمورشدباکوچ وبنه‌به‌آن صوب رفت وبعد ازچندگاه میان او و امارت‌پناه پیرغیب‌خان استاجلوکه حاکم همدان بود، نزاعی بهم رسید ومهمّ، منجر بجنگ وجدل شده خلیفه شکست‌یافته

۱ ـ م : آمده . ۲ ـ م : چمچال .

باز به‌تطنز آمد. وچون پیرغیب‌خان همدان‌را گذاشته به‌خراسان رفت نوبت دیگر خلیفه رابحکومت همدان وآن حدود، سرافراختند واین بار [۱] خلیفه با جمیع فرزندان واتباع به‌همدان رفته دل‌برحکومت‌آن ولایت نهاده هریکی ازاولادش بداروغگی موضعی ساختند [۲] :

که ناگاه از گردش روزگار ز ناسازی دور ناسازگار
دگر باره دولت ازو روی تافت بجمعیت او خلل راه یافت
ز آوازهٔ کوس اقبال شاه که آمدجهانگیر چون‌مهروماه
تزلزل در ایوان جاهش فتاد پریشانی ابواب بر وی گشاد

اعنی شعشعهٔ‌ماه لوای آسمان‌سای ظلم‌فرسای‌بادشاه‌سکندراساس، شاه‌عباس، خورشیدآسا ازمشرق سعادت واقبال درخشیدن آغاز نهاد و ظلال‌چتر همایون فال عدالت، وسایهٔ بال فلك مثال همای رأفت وامنیّتش از جانب خراسان اوج‌گرفته برمفارق امیدسا کنان وساحت رجاء قاطنان‌کشورعراق وسایرمعمورهٔ‌آفاق‌افتاد و بعضی از امرای عظام و ارکان دولت فلك مقام معروض تیغ سیاست‌گردیده بعضی محبوس‌گشتند.ازآنجمله‌حسن‌سلطان‌ولدشاهوردی‌خلیفه‌باجمعی‌دیگرحسب‌الامر درقلعهٔ‌گلخندان‌که ازتوابع فیروزکوه است محبوس‌گردیدند، و خلیفه از همدان بپایهٔ سریرسلطنت نشان رفته سعادت پای بوس همایون دریافت وترجمان جهت استخلاص‌حسن‌سلطان‌ولدش‌قبول نموده پروانچهٔ‌نجات‌حاصل‌نمود وفرزند ارجمند راازقید بندخلاص داده‌چندگاه دراردوی معلّی‌متردّد بودند .

پس ازآن لمعهٔ‌ای از انوار آفتاب [۱۸۶] التفات شهریار کامکار برساحت احوال خلیفه‌افتاده بحکومت ولایت ایگ و نیرز [۳] که ازمستحدثات [۴] فارسست، مستسعد و سرافرازگردید وحسب‌الحکم همایون، بافرزنـدان و برادران، سیّما

۱– م: این مرتبه. ۲– م: پرداختند . ۳– نیریز . ۴– م : مستحداثات .

مرشد قلی‌سلطان، علم توجه بمقصد برافراشت وچون استماع نمودکه نوّاب‌سپهر رکاب، پس ازقتل مرشد قلیخان یکان ، از النگ بسطام ، اعلام ظفر اعلام بجانب خراسان ارتفاع داده داعیه یساق خراسان نموده، تاحوالی نطنز واردستان‌آمد و ازآنجا فسخ عزیمت‌کرده بمستقرحکومت خویش معاودت فرمود وبعداز وصول، اهالی‌آن‌حوالی [۱] را جمع ساخته بتعمیر یکی‌ازقلعه‌های‌کهنهٔ‌آن ولایت‌پرداخت و درعرض اندك زمانی‌آن حصار را تمام‌کرده‌آزوق بسیار وآلات وادوات حرب‌و پیکارمشحون ساخت وچون موکب‌ظفرقران ازخراسان‌مراجعت‌نمود، یعقوب‌خان ولد ابراهیم خان ذوالقدر که حاکم شیراز و امیرالامرای مملکت فارس بود و حکومت خلیفه و اتباع موافق مزاج او نمی‌نمود ، عرضه‌ای بمطالعهٔ استادگان پایهٔ سریرفلك نظیررسانید. مضمون‌آنکه، درتاریخ ماه شوّال سنهٔ سبع وتسعین‌و تسعمائه‌که موکب نصرت قران متوجه خراسان‌شده بود، شاهوردی خلیفه‌بعزیمت یساق، از نیرز متوجه شد وبعد ازطی مرحله‌ای چند مراجعت نمود وفلان قلعه را تعمیر کرده اسباب بسیار به‌آن موضع فرستاد . ظاهراً اراده سرکشی و خلاف دارد .

بنابراین‌مقدمه، پروانچه درخفیه، یاخذوقیدخلیفه بنام یعقوب‌خان‌صدور یافت وخان ذوالقدر، باسپاه بیحدومرّ، بی‌خبر برسرخلیفه‌آمد وچون خبرآمدن ذوالقدر بخلیفه رسید، بگمان مقدمات سابقه‌که فیمابین بجهت وصلت وخصوصیت واقع بود، خلیفه اسباب مهمانی ترتیب‌داده بامعدودی ازملازمان، باستقبال خان جلالت دستگاه شتافت وحسن سلطان با بعضی برادران ومرشد قلی‌سلطان، بعداز خلیفه سوارشده مرکب بتأنی‌میراندندکه بیك ناگاه شنیدندکه یعقوب‌خان خلیفه راگرفت وآن‌جماعت ازهم‌آنجا، عنان‌به‌وادی فرار انعطاف داده بطرف یزد روان

۱ـ م : ولایت .

شدند و یعقوب خان جمعی را بتعاقب ایشان مأمور ساخت و آن جماعت بایشان رسیده جدل بسیار کردند وچندکس از ذوالقدر کشته شده مرشدقلی‌سلطان وحسن سلطان، بابرادران بدر رفتند .

امّا خلیفه‌که باستقبال رفته بود، بعداز وقوع ملاقات‌وتواضعات‌که‌از طرفین بظهور رسید، یك دونفرازملازمان خان‌نزد خلیفه‌آمده تاج ازسرش‌برگرفتند و گفتندکه حکم مطاع برین‌موجب صدوریافته،که ترا مقیّدسازیم وخلیفه‌راسپرده لشکر ذوالقدر بتاراج وغارت دست برآوردند واسباب‌بسیار وجهات‌بیشماربدست درآوردند .

ازبعضی مردم شاملو استماع رفت که درآن فترت زیاده برصد هزار تومان ازمال شاملو تاراج ذوالقدرشد. پس‌ازآن یعقوب خان خلیفه را بمعتمدی سپرده به‌اصفهان‌فرستادویولی‌بیگ‌حاکم‌آنجابودنسبت‌بخلیفه‌انواع‌اعزاز واکرام‌بتقدیم رسانیده تعظیمات وتکلّفات‌کرد و بعد ازچند روز او را مصحوب ملازمان مشفق، بدرگاه جهان‌پناه ارسال داشت وحسب‌الحکم همایون خلیفه را بیکی ازقورچیان قاجار، قلیج‌بیگ نام سپرده همراه اردو به‌اصفهانش‌آورد ودر روزی که [۱۸۷] نواب‌کامیاب، درغایت دماغ خشکی واعراض بود، قورچی احوال خلیفه وآوردن اورا عرض‌نمود ونوّاب از روی اعراض برزبان‌آوردکه اوهنوز زنده‌است؟ آن‌مرد آدمی*، بمجرداین‌کلمه‌بمنزل‌رفته چلّه‌کمان‌درگلوی‌خلیفه‌کرد واورا ازین‌سرای بی‌اعتبار ، بدارالقرار رسانید .

ذکر آمدن ایلچی ازجانب پاشای دارالسلام بغداد ، بجهت استحکام بنای مصالحه، بدرگاه جهان پناه پادشاه عدالت نهاد

محمدپاشاحاکم دارالسلام‌بغداد، که ازسایرپاشایان‌عظام‌برفعت‌شأن‌ونجابت ذات عالیمکان لوای امتیاز می‌افراشت وازجانب خواندگاربمطارحهٔ بساط مصالحه

* کذا .

واتفاق اساس مهاونه، سمت رخصت واجازت داشت، در تاریخ دهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ ثمان وتسعین و تسعمائه، عبدی بیگ نامی که از جملهٔ معتمدان معتبر و از قواعد پیغام بری وقانون سخن گستری باخبر بود، بجهت استحکام بنای صلح و صلاح که موجب آسایش طرفین و باعث رفاهیت ونجاح دارین است، به آستان سعادت آشیان پادشاه خلاصهٔ ممالك ایران ارسال داشت. وایلچی درقشلاق دارالسلطنهٔ اصفهان، بسعادت تقبیل عتبهٔ سدره مرتبه مستسعد وسرافرازگشته نفایس اجناس بی قیاس، که برسم نیاز وپیشکش آورده بود بوسایط امرای ملك آرا، ووسایل ارکان دولت ابد ابتدا بمعرض عرض درآورد وشهریارکامبخش کامکار، آن اشیاء بیحدوشمار را درحضور ایلچی، بامرای عظام واستادگان بارگاه فلك احتشام بخشید وایلچی را در منزل مناسب جای داده نزل وعلوفه فراخور احوالش تعیین فرمودند وبعد ازسه روز، اورا بمجلس فردوس زینت طلبیده ازمدعیاتش استفسار نمودند . و ایلچی عریضه ای که ازجانب محمدپاشا آورده بود، بمطالعهٔ وزراء کامکار وامرای عالیمقدار رسانیده مضمونش مسموع نواب گردون جناب گردانیدند . حاصل کلام آنکه ، التماس چنان وادّعا آنست که یکی ازشاهزاده های کامکار عالیمقدار مصحوب امیری[1] عظیم الشأن ذوی الاقتدار، باین دیار ارسال گردانند، تا هرولایت و مملکت که از ممالك ایران بتحت تصرف اولیای اینجانب درآمده، بشاهزادهٔ نامدار ارزانی داریم ولوای سلطنت واستقلال او، درآن ممالك برافراخته من بعد بساط خلاف وعناد ازجانبین درنوردیم وبجهت رفاهیت خلایق وخشنودی و رضای خالق، ازاین پس پیرامن کینه و نزاع نگردیم وایلچی را قریب بدو ماه جهت مصلحت جواب این دواعی توقیف فرمود[ه] فرمان همایون شرف صدور یافت که هریك ازامرای عظام و وزرای کرام، درمنازل نزهت انجام شرایط مهمانی وضوابط میزبانی بجای آورند

۱ـ م : یکی از امرای .

وارکان دولت ایلچی‌را ضیافتهای‌لایق کرده بموجب اکرموا‌الضیف، اقسام‌تکلّفات، وانواع تعلقات [۱] بفعل‌آورده، اکرام واحترام تمام نمودند.

پس ازآن قرارمهمات و حصول مدّعیات را بنوعی‌که مرضی خاطرطرفین و صلاح و غبطهٔ جانبین درآن بود التزام نموده باقتضای وقت ، بساط مصالحه را ممهد ساختند و ایلچی را بقاعده‌ای‌که معهود سلاطین جهاندار و دستور خواقین عالم مداراست، بخلعات لایقه وتبرکات رایقه فرق‌اعتبار وافتخار به‌ایوان[۱۸۸] این‌قصرزرنگار برافراختند ورخصت مراجعت ارزانی‌داشته، ایلچی‌بواسطهٔ‌دیدن مملکت فارس وشیراز ازآن راه روانه مقصدگردید .

ذکرشمه‌ای ازکیفیت حالات یعقوب‌خان ذوالقدر وبیان نهضت موکب ظفرطراز بعزیمت دارالملك شیراز بتمشیت خالق [القضا۲] والقدر

یعقوب خان ولدابراهیم‌خان ذوالقدرست‌که در ایام سعادت اتّسام جهانبانی شاه‌دین‌پناه، مدتهای مدید والی ولایت‌فارس عموماً وحاکم وضابط شیرازخصوصاً بود وحضرت شاه‌دین‌پناه، پیوسته بشأن‌وشوکت وآداب رسوم سلطنت‌ابراهیم‌خان مباهات میفرمود چنانچه نوبتی برزبان‌خجسته بیان‌آورده بودکه اگرمن‌ملازمت میکردم، ملازم ابراهیم خان می‌شدم .

اما درتاریخ شهور سنهٔ ثلث وستین و تسعمائه،که ازغایت غرور و استکبار، چشم امیرشمس‌الدین شهریارکه عمدهٔ اکابر مملکت فارس بود ، بگزلك قهر از حدقه بیرون‌آورد، بواسطهٔ حدوث این‌حرکت ناپسندیده مردود نظرعدالت‌پرور شاه دین‌پناه‌گردید اورا ازمرتبهٔ امارت وحکومت انداخت و دراهانت وتحقیراو بنوعی مبالغه فرمودکه حکم‌مطاع صادرشد که هیچکس ملازم اونباشد وخودکاه وجو جهت اسب خود خریده در دامن‌کند .

۱ـ م : تعلقات . ۲ـ د: القوی

درین حالت، اولاد امجادش منکوب ومخذول، در زاویه خمول وبادیه‌افول پریشان ومضطر بسر می‌بردند سیما یعقوب خان میرزا که آنقدر بیسامان‌وسرانجام بودکه ایام جهانبانی پادشاه فریدون مسند شاه سلطان محمد، دربساق خراسان، درموکب ظفرقران‌بود وخودخدمت‌اسب‌خود میکرد وبعد ازقرارمهم علی‌قلیخان که موکب همایون متوجه عراق گردید، یعقوب خان میرزا در خراسان مانده چندگاه [در] ملازمت مرشدقلیخان بکان اوقات‌گذرانید. پس‌ازآن بقندهاررفت ومدتی درملازمت شاهزاده‌های همایون‌فر، مظفرمیرزا وبرادرکه اولادوالانژاد سلطان حسین میرزا ولد پادشاه مغفرت دستگاه بهرام میرزا بودند، روزگار گذرانید، تا زمانی‌که صیت جهانداری وآوازهٔ کامکاری شهریار سکندراساس شاه عباس‌به‌گوشش‌رسید، ازقندهار احرام عتبهٔ‌علیه بارگاه معلی‌بسته، [به]قدم‌اخلاص وهواخواهی، بدارالسلطنهٔ قزوین‌آمد و منظور نظر تربیت نواب وکیل‌السلطنهٔ مرشد قلیخان‌گشته‌مشمول عاطفت نواب والاجناب‌نیزگردیده بجلدوی‌کشتن‌مهدی قلیخان ذوالقدر، بلقب‌خانی سرافرازگردیده بحکومت وایالت‌کل مملکت فارس سرافرازشده وبمدازوصول ببلدهٔ‌شیراز،که دارالملك آن ولایتست، برمسند استیلا و استقلال متمکن شده، دراندك زمانی تمامی معموره آن بلاد و دیار، ازحوالی اصفهان تا نواحی لار بتحت تصرف درآورد و هریك از عظمای قوم ذوالقدر که فی‌الجمله طریق عناد وخلاف می‌سپردند، برایشان کمال تسلط یافته بعضی را سر ازبدن برداشت وجمعی را دربندهای‌گران کشیده موکلان غلیظ شدید برایشان گماشت. وبربن قیاس بهریك ازاکابر واعالی و اشراف و اهالی‌آن ملك که‌گمان جمعیّتی‌وسامانی برد، از روی تعدی‌وتغلب، اسباب وجهات اورا متصرف‌گشته‌نقود بسیار واجناس بیحد وشمار درخزانهٔ اعتبارجمع ساخت وبغرور موفور[۱۸۹] و تکبر وتجبر نامحصور، لوای شوکت وعظمت برافراخت. حاصل که ازاهالی‌آن

دیار و بلاد، آنچه امکان داشت بعنف و عناد و تحریك اهل ظلم و فساد انتزاع نمود و ازمضمون صدق مکنون «الظلم اوله اغرامن و آخره انفراض» غافل و از فحوای این کلمات عقوبت آیات ذاهل [۱] ماند.

کسی کو به‌بیداد دست آورد — به‌بنیان دولت شکست آورد
ره ظلم هر کس که کرد اختیار — نماند برو مملکت پایدار
نبیند در آن راه روی بهی — بدوزخ شود راه او منتهی

و در آن وقت که شاهوردی خلیفه شاملورا در ولایت ایگ و نیرز [۲] گرفته او را باغشون و لشکرش غارت کرد، زیاده بر صدهزار تومان بدست قوم ذوالقدر در آمد مجموع را از ایشان به‌زجر گرفت و چون لشکر بر سر بکتش خان افشار کشیده غالب شد، تمامی اموال و اسباب اورا که درمدت چهارده پانزده سال در یزد و کرمان در جمع آن نهایت سعی و اهتمام نموده بود بحوزهٔ ضبط درآورد و دارالعباد یزد را غارت کرده با اوروق بکتش خان، نقل شیراز نموده علم سرکشی و تکبر افراخته و خود را حاکم مطلق العنان تصور کرده بحصول وصول اسباب کامکاری پرداخته و در تمادی ایام حکومت و فرماندهی هر ساله مبلغهای کلی، از نقود ابیض و احمر و اجناس نفیسهٔ بیحد و مرّ بحصار آصفی فرستاده مدّخر میساخت و از آلات و ادوات حرب و پیکار و اسباب جنگ و کارزار، خارج از احاطهٔ حساب و شمار سامان داده در آن حصار سپهر آثار جهت حزم و احتیاط ذخیره نهاد.

پس از آن اوقات حیات را گاه بلوازم نشاط شکار و صیدسازی و احیاناً بمراسم لهو سواری و لعب چوگان بازی گذرانیده باقی ایام را بانعقاد صحبتهای مرغوب و امتداد جشنهای مطلوب، بوجود جوانان خورشید لقا و محبوبان ناهید سیما و خواننده‌های خوش‌نوا و سازندگان نغمه‌سرا، می‌پرداخت. واز وقت صباح تا رواح،

۱ ـ م: ذاهل. ۲ ـ ظاهراً: نی‌ریز

و هنگام شام تا صباح، بشرب [۱] بادهٔ ناب و تجرع ساغرهای براحل [۲] مذاب، مصروف میساخت ودرزمان مستی وخمار واوان استیلای کیفیت عقار بکنون* لاطایل وهذیانات وذکر مالا یعنی وترهات که لازمهٔ آن حالاتست سرگرم بوده، زبان بتقریر لاف وگزاف واظهار اوضاع واطوار دور ازطریقهٔ ادب وانصاف گشوده پیرامن تخیل مضمون بلاغت مشحون کلام اعجاز ارقام «رحم‌الله امرء عرف قدره [۳] ولم یتعدطوره» نمیگردید. وندای تکبر انتمای «اناخیر الانام فی الایام» به‌اسماع خاص وعام میرسانید و پیغام ندامت التزام «وماالحیوة الدنیا الامتاع الغرور [۴]» بگوش هوش نمی‌شنید وصورت این حالات وکیفیت این مقالات، بتوسط منهیان صادق روایات، درمرآت ضمایر بیضانظایر مقربان آستان فلك نظیر واستادگان پایهٔ سریر عرش تصویر مصور گشته، همواره نقش تدبیر چگونگی تسخیر آن مملکت وتحقیر وتدمیر والی آن ولایت بکلك اندیشهٔ صائب ونوك خامهٔ فکر ثاقب برصفحهٔ خیال و صحیفهٔ آمال پادشاه سکندر خصال سمت تحریر وصورت تسطیر می‌یافت ویعقوب خان درین مدت با وفور چندین اسباب ونقود واجناس بیحدوحساب هرگز تحفهٔ لایق وپیشکشی موافق بدرگاه جهان‌پناه نفرستاد. وچون موکب ظفرقران بدارالسلطنهٔ اصفهان تشریف نزول [۱۹۰] داد، خان رفیع مقدار همچنان برمسند اغترار و استکبار تمکن ورزیده باستسعاد آستان بوسی مبادرت ننموده بقدم اخلاص و اعتقاد، طریق وداد نپیمود و نواب معلی، امارت‌مآب کورحسن را که از جملهٔ مقربان بارگاه سپهر انجمن‌بود، بهشیراز ارسال فرمودکه یعقوب‌خان را حسب‌الحکم مطاع بپایهٔ سریر فلك ارتفاع رساند.

چون کورحسن بملاقات خان زمن فایز گردید و آن شأن و شوکت و آن کبریا و عظمت بدیدهٔ تأمل مشاهده کرده [و] آن بساط با انبساط

۱ـ م: بشرف‌باده. ۲ـ د: پراحل؟ ۳ـ م: قدره وامرأ عرف ...
۴ـ سورهٔ ۳ قسمتی ازآیهٔ ۱۸۵ * کذا.

دید [۱] ، با خودگفت: عجب دارم‌که این پادشاه ، با این امراء و سپاه ، برین ملك استیلا یابد و این شخص ، با این استغناء و تکبر ، بگفتهٔ من بپایهٔ سریر اعلی شتابد !

ازین‌سبب زبان‌خوش آمدگوی وفریب‌گشوده سخنان محبت‌انگیز خصوصیت آمیز ، بسمع‌خان‌میرسانید وخان همه روزه اورا بمجلس طلب‌داشته تکلفات‌بیش ازحد نسبت به‌اوبظهورمی‌آورد وآن‌کورشیطان غرورخان‌را درمقام خود پسندی وفخرآورده بتحصن قلعهٔ اصطخرمایل و راغب ساخت وبعدازچند روز، مرخص شده روی توجه بدرگاه‌گیتی‌پناه نهاد ویعقوب‌خان، از رفتن‌کورحسن، پشیمان‌شده اضطرابی بهم‌رسانید وچند کس ازعقب اوفرستاده‌آن جماعت باو رسیدند . ومهم منجر بجنگ وجدل‌شد وچون حریف‌آن جمع نبود شتروخیمه وبراق‌حتی‌استر رکاب وسیس خانه را گذاشته، تنها بدر رفت وآن مردم ، شتر وبراق اورا تمامی گرفته بازگشتندوکورحسن، چون‌بشرف‌آستان‌بوسی بارگاه سپهر انجمن استسعاد یافت، شمه‌ای ازعظمت وشوکت یعقوب‌خان را بموقف عرض رسانید . وسبب عدم توجه اوبدرگاه عالم‌پناه، باقبح وجهی‌خاطرنشان‌نواب‌کامیاب‌نمود وآنقدرازشرح اسباب‌شأن وشوکت وغرور ونخوت‌خان ذوالقدربگوش‌ارکان دولت‌پادشاه سکندر ظفررسانید، که‌تأدیب‌وتعذیب‌خان‌جلالت‌مکان برذمهٔ همت‌والانهمت‌پادشاه‌قضا قوت قدرقدرت، لازم‌شد ودراول فصل بهارسنهٔ ثمان وتسعین وتسعمائه، رایت‌ظفرطراز، بعزیمت‌دارالملك‌شیراز ارتفاع یافت وموکب نصرت‌عنان، از دارالسلطنهٔ اصفهان دراواخرجمادی‌آلاخرسنهٔ مذکوره عنان‌توجه بآن‌طرف‌تافت .

شعر

دگر باره کز فیض ابر بهار گل و لاله سرکرد ازکوهسار

۱ـ د : ددآن بساط با انبساط دید . م : دران بساط با انبساط با خود گفت .

برآمد بنات نبات از زمین | زمین گشت رشك سپهر برین
سپاه ریاحین بجوش آمدند | همه مرغکان در خروش آمدند
هزاران شد ازشاخ‌گل نغمه‌سنج | طربخانه‌ای شد سرای سپنج
بهرگوشه مطرب نوا ساز شد | در خرّمی برجهان باز شد
بطرف چمن سبزه نو خیزگشت | زمین سربسر سبزه انگیزگشت
ز هرشاخ گل غنچهٔ نو دمید | ز هرگوشه رنگی زگل بردمید
جهان همچو دکان عطار شد | دگر موسم گشت گلزار شد
بفصل چنین ، شاه انجم سپاه | برافراخت رایت بر مهر و ماه
به‌اقبال آهنگ شیراز کرد | در فتح شیراز را باز کرد

در فصل ربیع که چندین پیکر بدیع از لاله وازهار ، ازطرف چمن وگلزار نمایان‌گشت وساحت صحرا وزمین، ازسبزه ورياحین، درخضرت ونضارت، ازسپهر مینائی درگذشت، فراش‌سلطان‌گل، خیمه‌های‌زرنگاری ازهیأت‌غنچه‌وگلبن‌نمودار ساخت وعلمدار خسروبهاری[1] ازپی انهزام لشکردی، علمهای فتح و فیروزی از اشکال نهال‌سرو وشمشاد برافراخت، پادشاه‌سکندرشأن‌جمشیدنشان، رایت[۱۹۱] همایون نهضت‌بجانب دارالملك سلیمانی درکمال عظمت وکامرانی جلوه‌گرساخت ومواکب انجم مراتب، درغایت شکوه وشوکت ، ازجای جنبیده تزلزل در زمین و زمان انداخت .

اما یعقوب‌خان، از رفتن‌کورحسن‌ذغدقهٔ بسیاربخاطرراه داده امت‌بیگ،که از اعاظم قوم ذوالقدر ووکیلش‌بود، با خواجه میرزاجان‌بیگ وزیر، با تحف و هدایای دلپذیر بپایهٔ سریر سپهر نظیر ارسال داشت‌که نقوش تقصیرات و رقوم تساهلات او را از صفحهٔ مرآت ضمیر بیضا صفات نواب سلیمان انتساب بمصقل

۱ـ م : بهار.

معذرت ولزوم بندگی واظهار هواخواهی زایل گردانند. وصورت عجز و انکسار وکیفیت افتقار واضطرارش برلوح ضمیر آفتاب تصویر بخامهٔ استشفاع بنگارند، و ایشان در موضع ایزدخواست که مقدمهٔ ممالك فارس است، بموکب همایون اتصال یافته بتوسل مقربان درگاه، شرف آستان بوسی دریافته مدعیات ومتمنیات خودرا بزبان نیاز عرضه داشتند. ومقدمات ایشان برنقیض مدّعا نتیجه داده ، امت‌بیگ حسب‌الحکم قضا اقتضا ، مؤاخذه و مقیدگردید و میرزا جان‌بیگ بجهت آنکه بنوش داروی نصیحت ، رفع مواد سودای فاسدهٔ خان نموده از وادی ضلالت و غوایتش بسرچشمهٔ هدایت و سلامت دلالت نماید ، مرخص گردیده بهشیراز معاودت فرمود .

وچون گرفتن امت‌بیگ معلوم خان گردید، واهمهٔ او، روی در ازدیاد نهاده باآنهمه اسباب عظمت بی‌توقف وتأمل بجانب قلعهٔ اصطخر حرکت کرد وباجمعی کثیر ازمخصوصان معتمد ومصاحبان آگاه ازنیك وبد، درآن حصن حصین و حصار متین متحصن ومتمکن گردید وخاطرمن کل‌الوجوه والاسباب، بهمهٔ ابواب مطمئن ساخته چهرهٔ شاهد فتح این حصار درآینهٔ امکان این روزگار ندید، زیرا که ازعهد جمشید که بانی مبانی آن قصر مشید است، تاکنون، درهیچ قرن ازقرون، پادشاهان ربع مسکون، بفنی ازفنون، برآن قلعه دست تصرف نبرده‌اند و بلوازم جنگ وپیکار ومراسم حرب وکارزار آن حصار سپهر آثار را بحوزهٔ تسخیر درنیاورده‌اند .

شعر

یکی کوه بر رفته از لامکان — براو قلعه‌ای چون نهم آسمان
شده عرش با کرسی او قرین — ز فرط علو آسمانش زمین
رهش پیچ برپیچ چون راه مار — نکرده ولی مار، برروی گذار
گر اندیشه طی رهش خواستی — دمادم نشستی و برخاستی

حصاری‌که گر حارسش زآسمان فکندی نظر جانب آسمان
نمودیش خورشید از آن جایگاه بشکل مه نخشب از قعر چاه

و خان عالیمکان، بتصور آنکه در آن قلعه، غبار هیچ حادثه‌ای بپیرامن دامن شأن وشکوه او نخواهد گردید واز وبال ونکال اعمال وافعال ناشایست خود مصون و محروس مانده دست استیلای هیچ واقعه بگریبان اعتبار و اقتدارش نخواهد رسید. وبمجرد حصانت آن حصار و رصانت آن قلعهٔ آسمان کردار، از آثار غضب نیران لهب پادشاه سکندرحسب‌که قائم‌مقام اجل طبیعی وموت حقیقی است محفوظ ومضبط گردید ومصدوقهٔ کریمه «اینماتکونوا یدرککم‌الموت ولو کنتم فی بروج مشیّده»[1] از لوح وقوع، بگزلك غفلت سترده طریق لزوم و ثبوت آنرا بقدم انکار وخطوهٔ استکبار درنوردید. وحدوث امری ووقوع قضیه‌ای‌که مستلزم توزع ضمیر وموجب تشویش خاطر خطیر تواند بود مثال آن در آیینهٔ خیال وخیال آن درمرآت مثال مشاهده ننمود و همچنانکه بفکر ناقص و نظر کوتاه بین خود کمنه تدبیر ذوی‌العقول را از وصول بکنگرهٔ تسخیر آن [۱۹۲] قلعهٔ قاصر میدانست ساحت خاطر را هم ازشوایب غبار نوایب وحدوث نوعی ازمصائب، پاك ومبرّا[2] می‌پنداشت.

واین مقدمات عاطله وتصورات باطله را سبب اطمینان خاطر وباعث تسکین قلب فاترساخته بفراغ بال وجمعیت حال، در آن مقام وحشت مآل نشست وابواب اندیشه‌های مُخلّ‌محال‌آمیز وفکرهای مخل ملال‌انگیز، برروی روزگار ندامت آثار خود بست.

شعر

برآمد برآن آسمانی حصار بامید اسباب بی اعتبار

۱ ـ م: سورهٔ ۴ ـ آیهٔ ۷۸. ۲ ـ م: میبر.

بتمکین در آنجای محکم نشست | خیالات فاسد به‌دل نقش بست
که پیرامن او ز نزدیك و دور | نخواهد رسیدن غبار فتور
ازین نکته غافل‌که گر برسپهر | برآید بکردار رخشنده مهر
بگردن کمند قضا ناگهان | کشد در ته خاکش از آسمان
بخلق جهان گر نماید ستیز | زحکم قضا چون تواند گریز

ذکر وصول موکب صاحبقرانی بدارالملك سلیمانی و بیان فرودآمدن جناب‌خانی ازقلعه، برهنمونی ندامت و پشیمانی

چون بـه‌تقدیر یزدانی وتأیید ربانی ، موکب همایون ظل سبحانی بصوب دارالملك سلیمانی ، لوای توجه افراخت و ازهبوب ریاح صرصر اثر این خبر، شجرهٔ ثبات و قرار و دوحهٔ چمن تمکن و استقرارخان ذوالقدر انقلاع یافته چارهٔ‌کار منحصر در قرار وتحصن بحصارشناخت، بنابرین با چند نفرازمخصوصان معتبر و معتمدان دانشور ، پناه بقلعهٔ اصطخر برده، در آن مقام ندامت التزام متمکن‌گشت .

بموجبی که بر زبان قلم شکسته رقم‌گذشت وپادشاه سلیمان جاه، در اثنای طی راه استماع نمود که یعقوب خان بقلعه رفته و ازبیم غضب نیران لهب ، پناه بآن‌حصار آسمان مداربرده بعضی‌از امرای عظامرا باپنجهزارسوار وپیاده بحوالی اصطخر فرستاده‌آن جماعت درپایان‌آن‌کوه البرزشکوه، رحل اقامت انداختند و قبهٔ خیمه وخرگاه، به‌اوج مهروماه برافراخته وقواعد حزم واحتیاط مرعی‌داشته بشرایط حفظ و حراست پرداختند .

پس‌ازقرب وصول موکب ظفرطراز، بنواحی محروسهٔ شیراز، حفت‌بالمکارم والاعزاز، اعاظم واعالی واکابرواهالی وسادات وعلماء وقضاة وفضلا وجمهورسکنه وعموم‌متوطنهٔ‌آن ملك، بانثار بسیار وپاانداز نفیس‌بیشمار، بلوازم استقبال بطریق

استعجال قیام‌واقدام نمودند و نواب سپهر رکاب، درکمال عظمت و کامرانی تختگاه سلیمانی بفرّ فریدون و حشمت جمشیدی ، مشاکل فردوس‌برین و مماثل سپهر برترین گردانید. وچون مژدهٔ وصول‌وآوازهٔ سعادت نزول پادشاه سلیمان[1] صفات، کشمیم‌الورد ونسیم‌الصبا، دراطراف آن ولایات منتشر گردید، حکام و سلاطین آن حدود ، سیما حسن‌خان والی ولایت کوه کیلویه ، با سایر ولاة، بدرگاه گیتی‌پناه روی ارادت آورده جبین طاعت برزمین‌اطاعت‌نهادند ورقبهٔ خلوص و وداد، به‌ربقهٔ متابعت وانقیاد درآورده زبان‌داهنه* طاعتگزاری وفرمان‌برداری گشادند وبرین قیاس، حکام محروسهٔ‌لار ومعمورهٔ هرموز، بهدایت و ارشاد بخت فیروز، ایلچیان قاعده‌دان بانفایس‌اشیاء فراوان وتحف وهدایای‌بیحد وپایان، به‌رسم باج‌وخراج، بدرگاه صاحب تخت وتاج ارسال داشته ایلچیان بتوسط امرای عالیشأن ومقرّبان جلالت‌مکان، بشرف تقبیل عتبهٔ علیه وتمشیم سدره[1] سنیه دریافتند ومنظور نظر اشفاق و ملحوظ عنایت خسروآفاق گردیده مقضی‌المرام ومرضی‌المهام، به‌اماکن سعادت انجام [۱۹۳] خود شتافتند .

پس ازآن شهریار جمشیدشأن ، درآن بلدهٔ فردوس نشان، اوقات فرخنده ساعات‌را، بلوازم عیش ونشاط ومراسم بهجت وانبساط واشتغال بمستلذات نفسانی وموجبات‌فراغت وکامرانی‌وحصول اسباب طرب‌وسرور ووصول بممدّات استراحت و حضور که لازمهٔ آب و خاك آن جنت پرقصور بی‌قصورست مصروف میساخت و همواره ایام سعادت فرجام را ، بلهو سواری و تیراندازی و لعب چوگان بازی و اسب تازی و شعف تمام بنشاط شکار و صید سازی گذرانیده بشغل دیگر نمی‌پرداخت .

۱ـ م: سلیمان‌کشمیم ۲ـ م : سده . *کذا : ظاهراً: رابه

شعر

ز بس داشت ذوق نشاط شکار — بجز صید سازی نبودیش کار
چوکردی بصحرا، پی صیدگشت — نماندی چرنده بصحرا و دشت
بپرنده گر باز کردی رها — پرنده نماندی بهروی هوا
فکندی چوبرصید شاهین‌وچرغ — درآندشتوصحرای‌پرآب‌ومرغ
نه‌در کوه‌وصحرانه‌دردشت‌وراغ — نه‌کبك دری ماندی و نه‌کلاغ
چوطوق ازسگ‌وبوز برداشتی — بکوه از سبع هیچ نگذاشتی
چو کردی پی صید بحر اهتمام — نهنگش چو ماهی فتادی بدام

وچون غرض اصلی و ذوق طبیعی از اشتغال بلذت امرشکار و صیدآنست‌که وحشیان ورمندگان را بحوزهٔ قید وتصرف درآورند وبجهت رام شدن‌آنها، درهر موضعی و مقامی دام فریبی و دانهٔ تدبیری بگسترند، لهذا مدّت پنج شش ماه شهریارشیرشکار [1] شغل صید التزام نموده چرنده درصحرا و پرنده درهوا نماند که بچنگل شاهباز اختیار وسرپنجهٔ شاهین اقتدارش بسته وخسته نگردید غالباً نتیجهٔ این مقدمات همین بودکه رام شدن‌آن رمیده معموره فراغت و بدام‌آمدن آن وحشی‌معموره*خوف وخشیت، ازمکمن قوت بحیز فعل‌آید طایرزندگانی و مرغ حیات و کامرانی‌آن متمکن حصار سرکشی و آن ساکن قرارگاه ناخوشی را بچنگك عقاب قهرافعی زهردوام تدبیرهلاك تأثیرگرفتارسازد.

بنابرین، درایام صید وشکار، بهرجائی ومقامی که رسیدی که مادهٔ شوقی و انتعاش طبیعتی انفاق افتادی، نواب سلیمان القاب از روی تأسف وتحسر، برزبان آوردی‌که آیا یعقوب‌خان من ، درین موضع شکاری‌کرده یا جامی بیادما خورده باشد؟کی باشد که نوعی شودکه بایکدیگر، درمحلهای عشرت اثرجامی بروی‌هم

۱ــ م : شیرکار . * کذا، ظاهراً: مطموره، یا منموره .

بکشیم و باتفاق شکاری بدام آوریم؟ و این مقدمه را التزام نموده هرجائی ومأوائی که اوضاع وخصوصیات آن مقام، بطبع شریفش خوش آمدی، آن عبارت راتکرار نمودی و نوعی فرمودی که آن کلمات، درمیان جمع بسمع خان رسیدی ودر اثنای این حالات واظهار این مقالات، احیاناً تراکیب مکیفه، مثل فلونیا وسایر مفرحات تمام اجزاء با میوه‌های لذیذ شاداب ومربیات معطر بمشك وگلاب وانواع تنقلات واقسام تکلفات، مصحوب محرمان اخلاص پیشه ومعتمدان امانت اندیشه ازجهت خان بقلعه میفرستاد، تاآنکه روزی شخصی راکه کمال محرمیت واختصاص داشت، بابعضی ازمتکلفات خسروانه، که ازقبیل «مالاعین رأت ولاأذن سمعت» بود، بقلعه فرستاده پیغام کردکه غرض اصلی از توجه موکب نصرت ورود باین حدود، نه ملك ونه‌مال ونه‌حصول اسباب امانی وآمال بود، بلکه مطلب اعلی و مقصد اقصی، غیر ازین نبود که خلاف سخن بعضی از ارکان دولت ومقربان حضرت که مکرر بعرض رسانیده‌اند که یعقوب خان را امارت و حکومت فارس در مقام اغترار [۱۹۴] و استکبار آورده وعلم سرکشی وخلاف افراخته نسبت باین دودمان خلافت مکان، طریق صوفیگری واعتقاد نمی‌پیماید و بدست عُجب و نخوت، ابواب تکبر وتفاق برروی روزگار جهالت آثار خود میگشاید، ظاهر شود وقول این محب مخلص که بارها [با] این جماعت مفتن، معارضه کرده واعتماد بریکجهتی واخلاص توکرده ایشان را به‌این مقدمه الزام داده که من هواخواه درست اعتقادی مثل یعقوب خان ندارم و بهمه ابواب اعتماد من بروست وچون یقین است که بواسطهٔ آنکه ارکان دولت بر تو حسد دارند و نسبت بتو در مقام نفاق و عداوتند ، ترا آمدن بپایهٔ سریر معلی متعذر بود، بنابر آنکه مدّعای این جماعت نقیض غلط بیرون آید ومارا فی‌الجمله میل دیدن شیراز بود، باین طرف حرکت کردیم . اکنون در عالم مروت وحقیقت خوب نباشد وخلاف قاعدهٔ انسانیت بود که ما بواسطهٔ اظهار وفا وحقیقت تو، به‌این

ملك آئیم و نوازما روی پنهان‌کرده بشرایط میزبانی‌وضوابط میهمانی قیام ننمائی و سخن ارباب غرض را در حق خود ثابت‌کنی و حکایتی‌که ما در وادی نوگفته‌ایم غیر واقع و دروغ سازی . با وجود این مقدّمات من فلان روز بی‌لشکر و حشر، به‌رسم شکار، به‌آن نواحی می‌آیم. باید که بی‌دهشت و تفرقهٔ خاطر، از آن منزل پرملال و وحشتکده ندامت مآل، به‌رغم معاندان و حاسدان فرودآئی ، تا باتفاق یکدیگر شکاری بکنیم وبروی هم جامی بکشیم و آثارشفقت وثمرهٔ لطف‌ومحبت مارا نسبت بخود مشاهده نمائی ونوّاب‌کامیاب، بوفا ووعده قیام‌فرموده برسم‌شکار، تا حوالی آن حصار، بموضع بیضا که ازمشاهیراعمال فارس‌است تشریف‌برده پنج قطعه از مرغان‌که صید شده بود با دیگر اشیاء نفیسهٔ لذیذ، جهت خان فرستاد ومترصدآمدن خان بود.

پس از وصول اشیاء مذکوره، خان یکدو کس از نزدیکان خود را بملازمت نوّاب سپهر رکاب فرستاده عرضه داشت‌کردکه بنده یکی‌ازغلامان‌کمترین پادشاهم وسری‌که برتن وجانی‌که دربدن دارم فدای خاك پای نواب است . اما اگرنوّاب بعهد و پیمان خاطر این کمینه غلام را مطمئن سازند ، از سرقدم‌ساخته بشرف خاکبوس تشرّف‌نماید ونوّاب‌متوجه شهر گشته روز دیگرازامرای عظام ، حسین خان و اللّه‌وبردی سلطان زرگرباشی ، با بعضی دیگرکه محل اعتماد بودند بقلعه رفته سخنهای‌محبت اسلوب وحکایتهای مودت‌انگیزمرغوب، ازجانبین‌گفت وشنید کردند . آخرالامر، بنابرمصلحت طرفین، بنای‌عهدومیثاق‌واساس‌یکجهتی‌ووفاقرا استحکام داده مقرّرشدکه باردیگر نوّاب‌معلی‌القاب به‌آن نواحی‌رفته ، خان‌بشرف پای بوس مشرّف‌گردد و خان درآن قلعه شکوهمند، فکرهای بلند واندیشه‌های ناسودمند کرده عاقبت از اوضاع و اطوار ناشایست نادم و پشیمان‌گردیده کمند جاذبه اقبال شاهی و قید سلسله دولت نامتناهی دست و گردن اقتدارش بسته

بی‌اختیارش از آن منزل غرور واستکبار فرود آورد وخری راکه شیطان به‌چندین حیله ومکر واندیشه بسیار وفکر بربام برده بود، عنانش گرفته وبه‌پایان آورده بدست صاحب سپرد.

بیان این مقال آنکه چون مکرّر سخنهای محبت‌آمیز وکلمات شوق‌انگیز، از نوّاب صاحبقران، بسمع اعتقادخان عالیمکان رسید وبحکم: حسن‌الکلام تصید القلوب، مرغ دلش صید آن شاهباز نشیمن اعزازگشته، عن‌صمیم‌القلب، قرار بیرون آمدن بخود داد واز روی‌شوق ونیاز تمام دل برملازمت‌شهریارکیوان[ایوان]بهرام غلام نهاد. [۱۹۵]

شعر

بحسن‌کلام آنکه کرد اهتمام — کند صید دلها، بحسن کلام
بلطف سخن هرکه اوخوی‌کرد — دل عالمی سوی او روی کرد
چو عادت کند خوش زبانی‌کسی — بدام آورد مرغ دلها بسی

وبعدازآنکه مکرّر آثار مراحم واشفاق، ازخسروآفاق، قولاً وفعلاً بظهور پیوست، بار دیگربنابرلزوم عهد وپیمان، بحوالی آن حصارتشریف‌ارزانی‌داشت و درآن مقام بعضی ازمیوه‌های خاطرفریب مثل خربزه وانار و سیب وسایر تنقلات ومتکلفات شاهانه، جهت خان فرستاده بعضی دیگر را بجهت‌آمدن اوگذاشت و مقارن وصول اشیاء مذکوره، چون یعقوب خان معلوم کردکه شهریار جهان‌مدار بنزدیکی‌حصارآمده دیگرقرار وسکون‌درخودندید وشوق عنان‌اختیار واستقرار از دست تمکّنش کشیده بی‌توقف و تأمل، از جای جست و هرچند مخصوصان و نزدیکان‌گفتندکه طعام رسیده، بعد از خوردن طعام روان شو، قبول نکرد،که ترک ادبست که پادشاه به‌این حوالی‌آید وانتظارمن کشد، من‌بطعام خوردن‌مقیّد شوم وازآن حصار، بپای اضطرار فرودآمده سوارشد ویك قاب طعام ازعقبش دوانیده

بر بالای اسب یکدو لقمه برداشته باضطراب تمام راند و بتعجیل هرچه تمامتر متوجه‌ملازمت نواب‌کامیاب گردید. اما بابعضی ازمعتمدان‌ومحرمان مقدمه‌کرده بودکه تا من خود نیایم یانشانی ازمن نیاورند، ابواب‌قلعه برروی کسی‌نگشایند وبگفت و گو وپیغام معاندان فتنه‌جو، ازین مقام بیرون نیایند.

القصه چون یعقوب خان بادراك شرف زمین‌بوس استسعادیافت، نواب‌فلك‌رکاب اظهارمرحمت و نوازش‌کرده خان راگرم پرسید وخان‌گریه را شفیع وعذرخواه ساخته زبان باعتذار واستغفارگشاد ونواب به‌تلبیهٔ او زبان گشوده خاطر او رابلطف ادامطمئن ساخته متوجه شکارگردیدند و دراثنای اشتغال بامرشکار، نواب جهان مدار، التفات بسیارنسبت بخان اظهارکرد وخان عالیشأن بادل ساکن‌وخاطر مطمئن، دررکاب سلطنت انتساب، عنان انصراف، بجانب‌شهرانعطاف دادند وبعداز وصول، صحبتهای مرغوب ومجلسهای جنت اسلوب، برروی خان داشته درکمال و احترامش افزود وبخلعات فاخره، قامت امیدش راآراسته، بین‌الجمهور ممتاز و سرفرازش فرمود وجمیع سپاه ولشکر، سیّما تمامی‌قوم ذوالقدر را بتحت‌فرمانش درآورده، فرق‌اعتبارش بفرقدان‌برافراخت وخاطرفاترش، بتوجه‌ضمیرمهرتأثیر، ازجمیع تفرّقها و دغدغه‌ها [۱]، من‌کل‌الوجوه فارغ وآزاد ساخت.

ذکر کشته شدن یعقوب‌خان بامتابعان خود اکثر. و تفویض یافتن امارت و ایالت مملکت فارس به‌بنیاد خان ذوالقدر

چون یعقوب خان بادراك شرف پای بوس نواب معلی جناب فخر نموده از قلمهٔ اصطخر فرودآمد وبسعادت مصادفت متمنیات خود سرافرازگشته بمجالست مجلس فردوس زینت استسعاد یافت و نواب همایون چند روز نسبت باو انواع اصطناعات‌واقسام تکلفات مبذول فرموده عنان‌التفات بجانب عزت واحترام‌اوتافت

۱ ـ کذا، مکرر به‌این صورت دراین‌کتاب آمده، اما صحیح‌کلمه: دغدغه است.

ودرجمیع مجالس بر تمامی امراء وارکان دولت اورا تقدیم نموده درهمه وقت روی صحبت بااو بود و دراکثر مهمّات بمصلحت ومشورت خان عمل کرده گفت و شنید و نشست وخاست ومنع وخواست ، حتی خورد وخواب، بصلاح وصوابدیداو مقرون بود، بمثابه‌ای که تمامی ارکان دولت ومقربان بارگاه[۱۹۶] سلطنت، برو رشك برده آغاز سعایت وفتنه‌انگیزی کردند وسلسلهٔ انعدام وجود خان عالیشأن وانهدام بنای شأن و شکوه آسمان مکانش ، بدست اتفاق بحرکت آوردند و قصر رفعت آسمان مماس واساس دولت بی‌قیاس، به‌تیشهٔ اندیشهٔ متین ومتین دشمنی وکین خراب وویران کردند وخود نیز باعث تحریك این مقدمات گشته اطوار و اوضاع نالایق، ازظاهر اعمالش بظهور آمد .

بگیتی کسی راکه برگشت بخت — اگر باشد او صاحب تاج وتخت
محالست کز زور وبازوی خویش — برد در جهان هیچ کاری ز پیش
چودولت ز کس روی گردان شود — بسود ارکند روی، نقصان شود
کند کارهائی که انجام کار — بخاك افتد از مسند اعتبار
بود آنکه بد طینت و بد سرشت — نیاید ازو غیر کردار زشت
یقین در جهان هرکه بد میکند — نه باکس که بانفس خود می‌کند
بد اندیش کو پاس نعمت نداشت — بکفران زد وحق نعمت گذاشت
گرفت آخرش حق نعمت چنان — که گیرند عبرت ازو دیگران

توضیح این مثال وتبیین این مقال آنکه چون یعقوب خان بقصد پای‌بوس نواب گیتی‌ستان، ازقلعه فرودآمده، بهادراك سعادت این آرزو فرق اعتبارش ازفرقدان برگذشت ومنظور نظر اشفاق ومراحم شهریار آفاق گردیده از آثار عواطف شاهانـه و اظهار عوارف خسروانه، ازماعدای خودممتاز ومستثنی گشت، طینت بدوطبیعت رد، بار دیگر باد نخوت وغرور، در دماغ کبر وخودبینی او پیچیده ازفحوای مضمون

صدق مکنون «لئن‌شکرتم لأزیدنکم ولئن‌کفرتم‌انّ عذابی‌لشدید» [۱] غافل ماند و عقوبت‌کفران نعمت‌اوقات سابقه‌واکرام واحترام ایام‌لاحقه راپیش‌نظر بیم نیاورده اندیشه‌های خطیر وفکرهای‌ندامت تأثیر بخاطرفاترگذراند وارادهٔ امری‌که‌وقوع آن بموجب «ولایزیدالظالمین‌الاخسارا» [۲] «مجتمع خسارات دنیی وعقبی او [و] داعیهٔ قضیه‌ای که حدوث آن مستلزم امارات «فذمّرناهاند میراً» [۳] بود، باخود قرار داده چون بمجلس بهشت آیین و محفل ارم تزیین داخل میشد جمعی از مخصوصان معتمد را زره در زیرقبا پوشانیده همراه می‌آورد وخود نیززره دربرو دشنهٔ تیزخونریز مانندمژگان دلبربساق‌چکمه پنهان‌کرده بسیاربملاحظه‌می‌بود. وهمه وقت اطراف وجوانب خود را بگوشهٔ چشم پاس میداشت وهمگی حواس پنجگانه ظاهروباطن را متوجه جهات ستهٔ آن‌مجمع ساخته پیوسته نظرخدیعت اثر، برجانب نواب ولایت انتساب میگماشت وبعضی‌ازمقربان بارگاه‌عرش‌اشتباه، از روی حدس‌وفراست، این‌مقدّمات‌را دریافته، بذروهٔ عرض‌شهریارصاحب‌کیاست رسانیدند ونواب‌آسمان جناب، اگرچه ظاهراً نسبت بخان‌عالیشأن، درمقام‌عنایت والتفات بود،اما [۴] ضمناً متشمّر استیصال نهال آمال او بوده مترصد بهانه‌ای بود و انتهازفرصت مینمود.

اتفاقاً روزی درشکارگاهی، نواب فلک‌رکاب، ازمرکب فروآمده خود ازباز کبکی باز [۵] گرفت وچون ارادهٔ سوارشدن فرمود، یعقوب‌خان پیش دویده رکاب ظفر ارتکاب را گرفت ونواب، پای مبارك بررکاب نهاده دست لطفی بردوش خان نهاد وازآن دست نهادن معلوم‌کرد که زره در زیرقبا دارد چون روان شدند، از خان پرسیدکه این صحرا هنگامهٔ شکاراست [۱۹۷] یا معرکهٔ کارزار. سبب زره

۱ ـ سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷ . ۲ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲ . ۳ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱۶ .
۴ ـ م : او . ۵ ـ م : فراگرفت .

پوشیدن چیست؟

یعقوب‌خان اندك خجل‌شده، برزبان‌آوردکه برضمیرمنیرنواب فلك‌سریر این‌معنی واضح ولایح است‌که این‌غلام‌کمین وبندهٔ کمترین برین درگاه دشمنان دارد؛ اگر ازجهت‌حفظ بدن وصیانت نفس، مرتکب این امرگردد، غریب وعجیب نخواهدبود وازطریقهٔ حزم‌واحتیاط، مستبعد نی، وبموجب احکام الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی ، محافظت نفس اوجب واجباتست. نواب درآن صحرا این معذرت را ازو مسموع داشته معقولش افتاد ، اما مقولهٔ «الحزم سوءالظن» را کار بسته، نسبت بخان بدگمان شد وآن‌مقدماتی‌که مقربان عرض‌کردند، نواب‌کامیاب بفراست خود دریافت وبقول عقلاء متمسك‌گشت‌که‌گفته‌اند:

چونسبت بدشمن شدی بدگمان	مده در جهان یکزمانش امان
از آنجاکه آداب سلطانی است	امان دادنش، از پشیمانی است
اگرخواهی اندرجهان خواب‌خوش	چو بر دشمنان دست‌یابی بکش
وگر در هلاکش تأمل کنی	که آزاری از وی تحمل کنی
حذر کن از او تا نیابی گزند	به‌بندگران، دست و پایش ببند
که در عمر خود روی آسودگی	نبیند بجز درد و فرسودگی

وپس ازفراغ از امر شکار، لوای توجه بجانب دولتخانه برافراخته‌اندیشهٔ قید و اخذ خان ذوالقدر، درضمیرخسروسلیمان فر نقش بست.

درین اثنا [1] ، صبحگاهی نواب‌گردون غلام، برسطح بام بسیر مشغول بود ، کچل مصطفی‌که یکی ازمقربان ترخان بود، وهرجاکه نواب همایون‌بود، بغیراز حرم محترم، بی‌طلب میرفت واو را منعی نبود ، بنابرین درآن وقت بربام رفت و حسب‌الاشارهٔ شاه بپائینش کردند و او خیرگی کرده باز برآمد . این نوبت ،

۱ ـ م : درین صبحگاهی .

نوّاب را فی‌الجمله دماغ خشکی بوده شمشیری براو انداخت، قضا رابرگردنش آمده سرش بدور افتاد و نواب همچنان مکدّر ازبام فرود آمده یعقوب خان درین محل رسید و بقاعدهٔ معهود بنیاد همزبانی کرده نوّاب متوّجه نشد و رو گردانیده اشاره بگرفتن اوکرد وعلی‌الفور اوراگرفته دربندهای‌گران‌کشیدند و اندیشهٔ مکری ومقدمهٔ غدری‌که ترتیب‌داده‌بودند[1] بحکم «ولایحیق‌المکرالسیّئ الاّ باهله[2]»، نتیجهٔ‌آن مکربخودش راجع‌گشت بعد ازآن حکم مطاع بشکنجه وعذاب او صادرشده چهار روزمتصل شکنجه‌های[3] عنیف شدید کشید. روزپنجم شفیعان شفیق‌انگیخت وتقبلات بیکران نموده اثری برآن هم‌مترتب[4] نگردید بنیاد جزع وفزع کرد و زبان بتضرع و زاری و تفجع وبیقراری‌گشاد و هرچند گریه وفغان به‌آسمان رسانیدوحرف‌توبه وانابت برزبان‌آورد اثری‌نداد وبمصداق کریمه«من کسب‌سیّئة واحاطت به‌خطیئة[5]»اعمال‌وافعال ناشایست و گفتاروکردار نابایست اوگردش برآمده محیط ذات نمرود صفاتش‌گشت وچندانکه دست وپازد ازین‌گرداب بلا و غرقاب فنا روی خلاصی وامید نجاتی ندید. عاقبت در تاریخ شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه، زورق حیاتش درین بحرفرو رفته غریق لجّهٔ عدم‌گردید.

پس‌ازآن متابعان مخصوص ومعتمدان باخلوص اورا پنج وشش طلبیده واز لباس حیات مستعار عاری ساخته بی‌انتظار بملازمت عالیش رسانیدند و همچنین هرکه درین وادی، پیروی اوکرده دم ازمتابعت و مرافقت او زده بود، همه را بتیغ قهربگذرانیدند [۱۹۸] وچندکس ازامراء وارباب اعتماد مقررشدکه بقلعهٔ اصطخر رفته وضبط اموال و جهات خان عالیمکان نموده اهل قلعه وحارسان را

۱ـ کذا، ظاهراً: بود. صحیح است ۲ـ سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۴۳. ۳ـ م: بشکنجه‌های.
۴ـ د: مرتب. ۵ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۸۱.

بدرگاه جهان‌پناه آورند وچون یعقوب خان، با اهالی قلعه مواضعه کرده بود که بی‌نشان من‌ابواب حصار را مفتوح نسازند، انگشتررضای را نموده درها راگشوده آن جماعت را به‌اندرون بردند وجمیع‌اسباب از نقود واجناس، که سالها اورا در آنموضع ذخیره نهاده بود، نقل درگاه گیتی پناه کردند و بنیادبیگ،که یکی از اعاظم قوم ذوالقدر واز امرای معتبر بود، ملحوظ نظر اعتبارگردیده بلقب خانی سرافرازگشت و بخلعات و تشریفات پادشاهی مشرّف گردیده به‌ایالت وحکومت مملکت فارس و توابع ، بین الاقران امتیاز یافت . باستظهار الطاف شاهی وعون عنایت الهی مستظهر ومستوثق بوده عنان اهتمام، بصوب مهمّات مرجوعه تافت

ذکر مراجعت نواب رکن‌السلطنه فرهادخان ، از دارالامان کرمان و آوردن یوسف بیگ بدرگاه پادشاه جهان پناه و بیان قضیه‌ای که حادث شد درآن اوان

در وقتی که خبر فیروزی اثر نهضت موکب ظفر قران، معلوم یعقوب خان گشته بقلعهٔ اصطخرگریخت وازآن حرکت غبار ادبار ، برفرق نام وناموس خود بیخت، یوسف‌بیگ ولد قلیخان‌بیگ قورچي باشي،که دم ازموافقت یعقوب‌خان میزد و دربلدهٔ ابرقوه درکمال شأن وشکوه حکومت میفرمود، چون‌شنیدکه‌خان ذوالقدرپناه بقلعه‌برده، اونیز تتبع نموده از ابرقوه بدر رفت وازبیم غضب‌پادشاه سکندرحسب اندیشمندگشته به‌دارالامان‌کرمان، دریکی‌ازقلاع‌حصین آن‌سرزمین متحصن‌گردید وبعدازآنکه بلدهٔ طیّبه شیراز ازغبار موکب ظفر طراز رشك بلاد چین وختن‌گردید ، فرمان قضا جریان شرف صدور یافت که نوّاب رکن‌السلطنة القاهره فرهادخان، بابعضی‌از امرای شجاعت نشان‌که یولی‌بیگ غلام‌ازآن‌جمله بود، باسپاه نصرت قران به کرمان رود ویوسف بیگ را ازوادی مخالفت وتفاق گذرانیده بسرچشمهٔ مصادقت و وفاق آورد . و حسب‌الاشارهٔ علیّه ، فرهاد خان با

عساکر نصرت مآثر بولایت کرمان رفت وپس از وصول بظاهر قلعه که محل تحصّن یوسف‌بیگ بود، نزول کرد و یکی از متعیّنان آن سپاه که در امر سفارت و رسالت مهارت تمام داشت، نزد یوسف‌بیگ فرستاده ازخاتمت با سعادت موافقت والفتو ثمرهٔ وداد ومحبت وسلوك طریق متابعت وانقیادتکلیف وترغیب نمود وازوخامت[1] عاقبت مخالفت ومعاندت واظهار نقاضت وعناد وترك روش اخلاص واتحاد، تخویف وترهیب فرمود و بعد از اطلاع یوسف بیگ برمضمون رسالت و پیغام ، غرور و استکبار عنان اختیار از دست او بیرون برده حکایات نامناسب و مقالات ناملایم برزبان آورده بادی‌الرأی نفسش بموافقت وفرمانبری تن درنداد وابواب مصالحت و وفا گستری برروی روزگار خود نگشاد و قاصد را باکمال یأس و نومیدی باز فرستاد و نوبت دیگر نوّاب رکن‌السلطنه، بروحجّت گرفته مصلحان صواب‌اندیش ومنظمان امورمصلحت‌کیش بدنصیحت وتنبیه آن متواری کنج غفلت وغوایت ارسال داشت . و از مقولهٔ وعدو وعید آنچه مناسب و لایق دید بگوش هوش او رسانید واین نوبت نیزشجرهٔ امید، بثمرهٔ وداد [۱۹۹] و میوهٔ اتحاد بارورنگردید .

لاجرم فرهادخان، بعدازنصایح بی‌غایت ومواعظ بلانهایت، قرار بجنگ داده سپاه کینه خواه را بگرفتن قلعه مأمورگردانید ویوسف‌بیگ نیزبرج وبارهٔ حصار را بجوانان جنگجو ومبارزان پلنگ‌خو آراسته، مترصّدکارزارگردید وآنروز تاقریب غروب ، ازطرفین لوازم شوروشین بظهورآمده چندکس زخم‌دار، وچند کس کشته‌گشته، شب هنگام هرکس بمقام خود رفت .

چو روز دگر از کنار سپهر — برآوردسر، مهر رخشنده چهر
ز روی خود، آفاق را نور داد — شب تیره گون ، بار بر خر نهاد
دگرباره آن لشکر بحر جوش — رساندند بر اوج گردون خروش

۱ـ م : از شآمت .

شدند از پی قلعه گیری سوار دلیرانه رفتند سوی حصار

درین روز ، مبارزان دلیر و دلاوران قلعه گیر ، با اسباب قلعه‌گیری پیش آمده حصار را مرکزوار درمیان گرفته بضرب تیروتفنگ و سایر اسباب جنگ رخنه‌ها درجدران وبنیان آن حصارانداختند ومحصوران‌نیز حسب‌المقدور دردفع ومنع آن جماعت کوشیده لوای سعی وجهد افراختند وچون یوسف‌بیگ دانست که بمجرد ستیزه و جنگ محافظت حصارنام و ننگ مقدورنیست، یك دوکس از نزدیکان خود [را] که محل‌اعتماد بودند، باتحفهٔلایق‌بخدمت [1] نوّاب رکن‌السلطنه فرستاده طالب امان وصلح شد. وروز دیگربنای عهدوپیمان، بحلفه وایمان‌متقن ومستحکم‌ساخته یوسف‌بیگ ازقلعه بیرون‌آمده‌بینهما ملاقات واقع‌شده، فرهاد خان خاطراورا بتعهدات وتقبلات، ساکن ومطمئن‌گردانیده متکفل امور ومتعهد حضور اوگردید واز بیم بأس وسطوت پادشاه فریدون بسطت ایمن ساخت و روز دیگرباتفاق، احرام عتبهٔ علیامرتبه شهنشاه سکندرجاه بسته لوای توّجه افراخت ودر زمانی‌که ضمیرمهرتصویرصاحب‌تاج وسریر، ازمهمّ یعقوب خان‌شریرفراغت یافته بود، قاصد صبا سرعت ، بشارت فتح فرهاد خان بنوّاب درگاه آسمان جناب رسانید ومژدهٔ این فتح، موجب ازدیاد ابتهاج وسرور وباعث وفورانتعاش طبیعت صاحبقران منصورگردیده بسجدات شکرالهی و ورود فیض نامتناهی قیام واقدام فرموده بهوصول موکب نوّاب خانی‌کمال سرور وشادمانی دست داد وجمیع امراو ارکان دولت را باستقبال مأمور گردانید [ه] بنفس‌نفیس، نایك منزل بیرون‌رفت‌و فرهادخان، باستفلال تمام بشرف پای‌بوس‌شهریارگردون غلام‌مشرف‌گردیده‌یوسف بیگ را بهتقبیل عتبه علیا رسانید واموال واسباب ونقود واجناس‌که ازکرمان آورده بود، بمعرض‌عرض درآورده بخزانهٔ عامره داخل‌گردانید.

۱ـ م : فزد .

پس از آن نوّاب والاجناب ارادهٔ دیدن قلعهٔ اسطخر بخاطر خورشید مآثر آورده [۱] باجناب رکن‌السلطنه علم توجه بطرف قلعه افراخت و در محلّ سوار شدن ناگاه نظرش بر یولی بیگ غلام افتاده برزبان آورد که این غلام هنوز زنده است؟ فرهادخان غرض نواب‌را دریافته بعضی‌را بکشتن او مأمور ساخت و فرمانبران فی‌الحال مهمش را ازهم گذرانیده سرش را درپای‌سمند راه پیمای انداختند و نواب بقلعه رفته وتماشای آن حصارسپهر آثاربدیدهٔ تعجّب نموده بعدازمراجعت، داعیهٔ سیردارالعباد بزد ازخاطرعاطر سربرزد. امافضیه‌ای حادث شدکه آن اراده چند روز در حیّزتعویق ماند.

بیان فضیه‌آنکه، چون همواره طبع همایون پادشاه ربع مسکون بمراسم شکار[۲۰۰] واسب تازی وقپق‌زدن وچوگان بازی میل‌بی‌نهایت وشغف بی‌غایت دارد واکثراوقات فرخنده صفات را بلوازم این امور مصروف میسازد [۲]، روزی بعادت معهود در میدان محروسهٔ شیراز بچوگان باختن مشغول بود، ناگاه اثر عین‌الکمالی بذات بی‌همال پادشاه کیخسروخصال رسیده مرکب ازغایت تندی بسر درآمد ونواب برزمین افتاده وجود شریفش آزار بسیار دیده ویك پای مبارکش در زیرمرکب مانده کوفت بی‌نهایت‌کشید [۳] چنانکه‌تامدّت یکماه، سوارشدن‌بلکه از خانه بیرون‌آمدن متعذّر بود. وگاهی‌که جهت تسلیهٔ دل امراء و اعیان، ازحرم محترم‌بیرون‌آمده بدیوانخانه‌تشریف‌میداد، عصاهابزیربغل درآورده‌خدمتکاران و پرستاران بازوهای نازنینش را گرفته برایشان تکیه میفرمود و لحظه‌ای در دیوانخانه‌مانده ابواب فرح وسرور، برروی امید نزدیك ودورمیگشود وحکمای مسیح دم خضرمقدم، جهت معالجه داروها ساخته وضمادات ونطولات ترتیب داده

۱ـ م: اراده دیدن قلعه اسطخرنموده. ۲ـ م: میساخت. ۳ـ م: دیده

در دفع آن تکثّر یدبیضا مینمودند و دعای درویشان وگوشه‌نشینان که شبها بدعا و نیاز مشغول می‌بودند هم علاوهٔ آن معالجات شده نتیجه‌اش در اسرع زمان واقرب اوان بظهور پیوست. و نیاز نیم شبی ودعاهای سحری که کافهٔ رعایا ولشکری، ازروی صدق واخلاص، بدان اشتغال داشتند، اثرها داده آن ماده بعدازیکماه، بالکلّیه[1] مرتفع گشت و بشکرانهٔ این عطیهٔ الهی، جمیع خلایق، باسرها نذورات و تصدّقات به‌ارباب استحقاق رسانیدند وشمعها وچراغها بمزارات متبرّکات مشایخ عظام واولیای کرام بردماز خدمه وسگّان استدعای دعا وفاتحهٔ فایحه نمودند وازخزانهٔ عامره و سرکار ارکان دولت قاهره تاموازی یکهزار وپانصد تومان بمستحقّان، ازسادات و علما ویتامی و فقرا تصدق[2] نمودند.

نظم

بعالم شهانند ظل اله	که دارند خلق جهان در پناه
گراین سایه از فرق عالم رود	جهانرا همه کار درهم رود
وجود شهان در تمام جهان	بود باعث انتظام جهان
بفرق جهان ظل شه کم مباد	که بی سایهٔ شاه، عالم مباد

ذکر نهضت همایون بصوب دارالعباد یزد و آن حدود و مراجعت نمودن بدارالسلطنهٔ اصفهان، در ضمان لطف خلاق ودود

چون بتأیید ایزد بیچون، ذات همایون پادشاه ربع مسکون از آن عارضه بمعالجه ومداوای حکمای ذوفنون و آثارافسون و دعای درویشان محزون، شفای عاجل وصحت کامل یافت، باکمال عظمت وکامرانی، از دارالملك سلیمانی عنان انصراف بجانب دارالعباد یزد وآنحدود تافت و حکم جهان مطاع نافذ که اردوی معلی، درعهدهٔ ضبط واهتمام نواب اعتمادالدولةالعلیه، میرزا لطفی متوجه

۱ـ د: باکلیه. ۲ـ م: تصدیق.

اصفهان شوند ونوّاب جهانبانی درغایت عظمت و کامرانی ، بعد از وصول بحوالی آن شهر فردوس بهر، سیادت ونقابت‌پناه، شاه خلیل‌الله که ولد ارشد معارف پناه حقایق آگاه مرتضی ممالك ایران ، امیرغیاث‌الدین محمد میرمیران بود، شهر و بازار وتمامی گذرهای آن دیار راآذین بسته با اکابر واهالی بلوازم استقبال‌قیام نمودند.وپادشاه فریدون‌دستگاه، درمنازل‌مقصدعارفان‌آگاه، شاه نعمت‌الله رابع‌که قائم‌مقام نعمت‌الله ثالث و وارث حقیقی شاه ولی بود، نزول اجلال فرمود واسباب عیش ونشاط وموجبات فرح وانبساط آماده ساخته مجلسهای بهشت [۲۰۱] آیین ومحفلهای ارم تزیین‌ترتیب داده بامهوشان خورشیدلقا، ونوشین لبان ناهیدسیما، اوقات‌عشرت‌سمات مصروف داشت وبیانگ عود وچنگ ونغمه‌های بلندآهنگ، لوای کامرانی برفراز هفت اورنگ برافراشت و اکثر اوقات خجسته ساعات [در][1] متنزهات‌آن‌بلدهٔ‌جنت‌صفات، بسیرهای مرغوب‌وصحبتهای مطلوب‌پرداخته خلاصهٔ روزگار فرح‌آبادشادمانی وعشرت وکامرانی ودولت بگذرانید و نقش هر آرزو وکام که بر لوح تمنا ارتسام یافت وصورت هرمطلوب و مقصودکه درآیینهٔ خیال جلوه نمود و بروجهی که مرضی و مستحسن طبع شاهانه و موافق مذاق[2] خسروانه‌اش بود، ازمکمن قوّت بحیّزفعل رسانید.

شعر

هرآن آرزو کش گذشتی بدل	نبود از دل خویشتن منفعل
چوآرای بزمی دلش خواستی	بصد زیور آنرا برآراستی
چو بزمی نهادی پی عیش اساس	لوازم گذشتی زحدّ قیاس
زهرگونه نعمت‌که در عالمست	که مثلش بدانسان بعالم کمست

۱ــ هردونسخه (و) متنزهات. ۲ــ م : مزاج .

بهر نوع کان بودی از ممکنات — مهیّا در آن بزم جنت صفات
حریفان بزمش همه ساده رو — بر افروخته زآتش باده رو
چه اصحاب ساز وچه اهل‌سرود — همه‌شمع رخساره‌خانی[1] ز دود
همه اهل خدمت زنزدیك و دور — بحسن وصفا رشك غلمان‌وحور
زهرچیز وهرکس که‌مطلوب‌بود — درآن‌بزم پربود وپرخوب بود

ومدت یکماه که شهریارعالیجاه، درآن بلدهٔ فردوس‌رتبه‌استیفای‌حظّ کامل نمود، دراوایل زمستان سنهٔ تسع وتسعین‌وتسعمائه عنان توجه بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان منعطف ساخت و ظلال [2] حشمت و اقبال برمفارق مقیمان آن بلده جنت همال انداخته، به‌انبساط بساط عیش وعشرت پرداخت.

ذکر توجه ولد عبدالله خان بممالك خراسان و درآمدن مشهد متبرك بتصرف قوم ازبك

قوم اوزبك، درآن اوقات خجسته ساعات که شهریار سرافراز درمحروسهٔ فردوس طرازشیراز درضمان مهیمن بی‌انباز، برسریر [3] نعمت وناز تمکّن داشت وهمواره بمساعدت دولت واقبال ومعاضدت حشمت‌واجلال، در دارالملك‌سلیمانی لوای عیش وکامرانی‌افراشت؛ عبدالمؤمن سلطان‌ولدعبدالله‌خان که بین‌الجمهور سلطان زاده مشهورست باسپاهی موفور از اوزبکان مغرور از رود جیحون عبور نموده حوالی بلخ و شبرغان را مضرب خیمه وبارگاه‌گردانید و بعد ازچند روز از راه مرغاب به‌بادغیس [4] آمده‌ایام بهار را درآن مرغزار نزاهت آثار، بر کنار سبزه [5] و جویبار بگذرانید واوّل تابستان که شهسوار فلك میدان، سمند آتش عنان بقصد جولانگاه ماه گرم ساخت و خسرو تخت چهارم، برین فیروزه گون طارم، ازخانهٔ دوپیکر بصوب منزل قمرعلم تحویل افراخت، سلطان زاده با غرور

۱ ـ کذا، ظاهراً: خالی‌ز دود ۲ـ م: جلال. ۳ـ م: برسر. ۴ـ م: بادعیش.
۵ـ م: سبز.

ازحدّ زیاده ، ازظاهردارالسلطنهٔ هرات بالشکرقیامت حشر، از اوزبکان یأجوج صفات، بعزم تسخیرمشهد مقدس معلی و تشویش‌خاطراکابر وسادات کرامت اتّما وسدنهٔ [۱] آن آستانهٔ جنت‌آسا، توسن عزیمت برانگیخت و چون ساحت ولایت جام، معسکرآن‌گروه‌شقاوت فرجام‌گردید وخبراین قضیهٔ موحش بگوش امارت وایالت پناه امّت خان‌که حاکم وضابط آن خطهٔ فردوس شأن بود رسید ، ساکنان محلات خارج شهر را به اندرون شهر بندآورده حسب‌المقدور وحیث‌المیسور درعمارت بروج ومرمت رخنه‌هاکه محل دخول‌وخروج بود کوشید ودراستحکام باره وحصاروحصانت بنیان وجدار[۲۰۲] آن بلدهٔ کعبه‌آثار اهتمام تمام نموده ، اطراف آنرا در عهدهٔ حراست و محافظت اصناف سپاهیان شجاعت اتّصاف کرده همّت بردفع ومنع‌اعداگماشت. وبرهر دروازه امیری و برهربرج دلیری با چند نفر ازتفنگچیان چابك دست وکمانداران نازك شست، مقرّر داشت واجلّهٔ سادات رفیع‌الدرجات واعزّهٔ‌خدّام عظیم‌البرکات واکابرعلماء و افاخم فضلاء باتفاق جناب مجتهدالزمانی ، متمکن سریر دین‌پروری ، مولانا و استادنا عبدالله‌التشتری ، درجوار روضهٔ عرش احترام حضرت امام ثامن علیه‌الصلوة والسلام [۲] ساکن‌گشتند وازآسیب طوفان بیداد اوزبکان‌کافر نهادبه‌آن سفینه‌که مورد حدیث « مثل اهل بیتی» است پناه بردند .

وسلطان‌زاده، پس‌از وصول بظاهرشهرسپاه قیامت قهررا برحوالی‌وحواشی آن بلدهٔ جنت بهرقسمت نموده صورت فتح ، برلوح‌آرزو نگاشت و هرطرف از اطراف آن دیارکعبه اوصاف را بحوزهٔ تسخیر یکی ازبهادران با تهوّر درآورده خود درباغ آلندشت [۳] که بین‌العوام، به‌باغ علم دشت شهرت دارد [۴] و صحرای [۵] سراب‌نزول‌کرده علم تکبّروتجبّر براقراشت وبقاعده‌ای که معهودآن طایفهٔ‌باغیه

۱ـ م : سده . ۲ـ م : والسلم . ۳ـ م : علم دشت . ۴ـ م : داشت
۵ـ م : صحراب .

است شروع درسوختن خرمن غلات و افروختن آتش مضرّت و آفات کردند و بر ساحت آن صحراوات، وسطح بساتین ومزروعات، بساط تغلب وتعدّی [۱] گسترد ند. وازجهت تنقیص عیش محصوران وقلّت روزی ساکنان ومتوطّنان و آشفتگی روزگار اهالی حصار، برسرهای راه که محل مرور وممرّ عبور مترددین ومسافرین بود، جماعتی را تعیین کردکه احدی را مجال تردد وقدرت آمد وشد نباشد، وچون ازین مقدمات فراغت یافت، اوزبك بسیار را سوار کرده عنان توجه بجانب شهر تافت و فوجی ازپیاده و سوار، ازحصار بیرون آمده و بدفع و منع آن اشرار پرداخته بین الجانبین نیران جدال وقتال اشتعال پذیرفته [۲] خرمن وجود خیلی از دلیران طرفین به آتش تیغ آبدارسوخت وزمانهٔ پربهانه ازاجساد آن کشتگان طعمهٔ چندین ساله جهت زاغ وزغن اندوخت. وبکرات محاربات صفت وقوع پیوسته هرکرت، بسیاری ازسوار وپیاده روی بصحرای عدم نهاده ازآن ورطه خلاص می‌گشتند وتا مدّت هفت ماه لوازم حصارگیری از طرف اوزبکان و شرایط قلعه داری از جانب محصوران مرعی بوده بساط زندگی یکدیگر، بدست استیلا درمی‌نوشتند.

زبس حرب وخونریزی ازهرطرف — یکی بحر از خون برآورد کف
چه بحری که موجش بگردون رسید — فلك دامن خویش درخون کشید
نمودی ازآن بحر خون گرحباب — نبودی بجز کاسهٔ سر حباب

آخرالامر، کار برمحصوران تنگ شده، از جهت قلّت مأکولات درمخمصه افتادند وچون محصولات تازه بعضی را اوزبکان سوخته وبعضی را چرانیده بودند و ذخیره در خانه‌ها نمانده بود مردم بفریاد آمدند و کار بجائی رسید که متعیّنان وارباب ثروت، دو روز و سه روز، چیزی که ازجنس مأکولات باشد نمی‌یافتند وآحاد النّاس، بحکم «الضرورات تبیح المحظورات»، شروع دراکل محرمات

۱ ـ م. تعدی وتغلب. ۲ ـ م: پذیر.

کردند وآنهم بدست همه کس نمی‌افتاد و آتش جوع گرسنگان و دودآه جگر سوختگان بمثابه‌ای بالاگرفت،که ران‌حمل برسیخ شهاب کباب‌شد وخوشه‌سنبله برتابه‌فلك بریان‌گشت، اما دست تمنای‌کسی به‌آن نمیرسید وازآنها قوتی‌وقوتی ساکنان زمین را حاصل نمیشد. [۲۰۳]

القصه،کارمردم بسرحداضطرارکشیدوازتخویف‌الجوع مهلك‌النفوس متوهّم شده، ناچاربخوردن میته وسگ وگربه پرداختند ودراندك زمانی‌این‌متاع نفیس هم بغایتی عزیزالوجودگردیدکه اگرگربه‌ای بدست کسی افتادی،گرسنگان‌چون سگان بروحمله برده چند کس برسرآن کشته‌گشتی.

نظم

چنان تنگ شد کار بر مردمان	که روزی گرفتند از مردگان
زبس معده از جوع بی‌تاب شد	سگ وگربه‌چون قوت‌نایاب‌شد
اگر گربه‌ای را گرفتی کسی	برآن سرشدی کشته آدم بسی
سگ و گربه‌آورد رو در کمی	بدانسان که خورد آدمی آدمی

وچون اصناف حیوانات حتی موش‌وحشرات درمیان‌آدمیان مفقودگردید، جهّال دست برآورده درپس‌کوچه‌ها، بفقیری میرسیدند که ازتاب جوع بی‌طاقت شده افتاده بود، دوسه نفر بیکدیگر متفق شده‌آن فقیر را بخرابه‌ای برده ازهم میگذرانیدند واگرناگاه،گمان قوتی ازاجناس مأکوله، نسبت بکسی پیداشدی[۱] خانه آن شخص را کنده صاحب بشکنجه هلاك‌گشتی و چون یکدو ماه حال باین منوال رسید وکار باین سرحدکشید، جمعی که زیاده ازین تاب این قضیه وطاقت این بلّیه نداشتند، بی[وقوف] [۲] وشعور حاکم، طرفی ازاطراف شهرکه از کثرت لشکری و تردد رهگذری خالی بود، رخنه‌کرده اوزبکان را بشهر درآوردند و

۱ـ م: نسبت پیداشدی. ۲ـ د: بی‌قوت.

امّت خان، چون برین حادثه اطلاع یافت، سراسیمه‌وار، بامتابعان و مخصوصان، پناه‌به آستانهٔ متبرکه برده‌روضهٔ مقدّسه‌را باعماراتی‌که پیرامن آن واقعست، حصار خود ساختند. و بعد از آنکه اوزبك بسیار بشهر درآمدند دروازه را کشوده سلطان‌زاده بشهر درآمد ولشکرش تمامی در آن بلده ریخته دقیقه‌ای از دقایق قتل و غارت فرونگذاشتند وبهر که رسیدند، از ترك و تازیك، او را برهنه کرده سرش بایراق برداشتند وبعد از آن، روی به‌آستانهٔ مطهره‌آورده همان شیوهٔ ستم وبیداد رااز دست ندادند و رعایت‌ادب وتعظیم نکرده‌کمال بی‌حیائی وبی‌اعتقادی بظهورآوردند وامت‌خان بااتباع دست ازجان شسته و دل ازجان برداشته ازاول چاشت تاهنگام شام، باآن‌گروه بدفرجام، درصحن آستانهٔ حضرت امام‌علیه‌السلام کارزاری‌کردندکه خون‌مانندسیلاب روان شده تابه‌اندرون حرم رسید وامّت‌خان، بنفس خود موازی چهل‌پنجاه اوزبك‌راازپای درآورده ازآب تیغ به‌آتش دوزخ رسانید. عاقبت از هجوم آن طایفهٔ شوم، زورق حیاتش درآن لجّهٔ خون غرق شده ازین‌گرداب فنا، رخت بساحل بقاکشید.

پس از آن‌اوزبکان، بی‌تحاشی به‌آن روضه درآمده جماعتی ازسادات‌عظام و خدّام‌کرام‌که به‌آن روضه‌پناه جسته بودند، همه‌را دستگیرکرده بیرون‌کشیدند[1] ومصدوق «جعلوا اعزة اهلها اذلة[2]» بعمل‌آورده نهایت خواری وبی‌عزتی، نسبت به‌آن عزیزان کردند.

چنین استماع رفت‌که درین وقت که اوزبکان، بروضه درآمده مردم را میگرفتند شخصی دست درپنجره‌ای‌که برقبرمبارك حضرت محیط است زده‌بود و اوزبکی اورا میکشید واوبهیچوجه دست ازپنجره نداشت. آخر تیغ کشیده آن شخص را همانجا کشت چنانچه اثر خون بقبررسید و اصلا رعایت ادب نکرد و

۱ـ م: بیرون‌کشید. ۲ـ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۳۴.

حرمت آن مقام عرش احترام بجای نیاورد و اوزبکان، تا سه روز ، از لوازم قتل وغارت هیچ تقصیر نکردند و آنچه‌لازمهٔ نفس خسیس [و] مفدور آن‌گروه‌مکروه بود بفعل‌آوردند [۲۰۴] .

بعد ازسه‌روز، دست از نهب‌وتاراج کوتاه کرده حکم‌شد که اسیران‌راجمع سازند. دربن‌حالت‌که مردم را بجمع‌میبردند بعضی‌ازمردم‌که در وقت محاصره با اوزبکان جنگهاکرده بودند، هر کرا شناختند، بخواری تمام کشتند و بعضی که با کسی‌کینه و ذخیرهٔ خاطری داشتند ، به‌اوزبکان میگفتندکه فلانی در فلان روز جنگ‌سخت‌کرد وفلان بهادر، بزخم تیغ یاتیر اوبجهنم پیوست، اورا نیز بصعوبت و زجر تمام میکشتند وباین تقریب هم قریب بدو سه هزارکس کشته شدند .

الفصه [کسانی راکه] اسیرکرده بودند، همه را یکجا جمع‌کردند وبعضی‌را کشته، آنچه از اکابر ارباب واصحاب حرفه بودند، مقرّر شدکه بماوراءالنهربرند وجناب مجتهدالزمانی مولانا عبدالله را نیز باآنجماعت روانهٔ آنجانب ساختند و عبدالمؤمن سلطان، بعد ازفرستادن اسیران، داروغه‌ای بااوزبکی چند، درمشهد معلی‌گذاشته از راه سرخس متوجه بلخ‌گردید . و چون بحوالی سرخس رسید ، ابن حسین خان، ولد حسین تبادکانی‌که سیّدی بزرگ وشجاعی سترك بود [و] در ایام سعادت انجام حضرت شاه دین‌پناه درخراسان‌کارهای نمایان کرده بود و شاه دین‌پناه اورا سلطان‌کرده امارت‌آن حدود باو داده بود، با سیصدکس بقصدآنکه شاید مولانا را از آن جماعت بگیرد ، شبیخونی برآن اوزبکان زد و تا موازی صد وپنجاه اوزبك‌راکشته صدکس را زنده‌گرفت وتا ده‌هزار تومان ازمال‌وجهات آن جماعت را گرفت وچون حصاری رفیع و قلعه‌ای منیع داشت اوزبکان کاری نساخته ازآنجاکذشتند .

اما مولانا عبدالله را از راه دیگر باجمعی از اکابر مشهد برده بودند وغالباً بعداز وصول ببلدهٔ بخارا، حضرت مولانا را باجمعی دیگر بدرجهٔ شهادت رسانیدند. رحمة‌الله علیه ولعنة‌الله علی‌قاتله.

ذکر مراجعت موکب ظفرقران از دارالعباد یزد بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان وبیان بعضی از وقایع که سانح شد در آن جزو زمان

چون نوّاب کامیاب، چندگاه بوضع دلخواه، در دارالعباد یزد بلوازم عیش ونشاط ومراسم فراغت وانبساط پرداخت، پس ازاستیفای حظ کامل، رایت نصرت آیت بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان برافراخت واز استماع این خبر بهجت اثر، مقیمان و متوطنان آن شهر جنت نشان را کمال فرح وسرور ونهایت شادی وحضور دست داده به آذین بستن قیام نمودند. واز اصناف محترفه وغیرهم، هریك فراخور حال و مناسب اوضاع واحوال خود، مصنوعات ومخترعات عجیبه ساخته وپرداخته بعرصهٔ ظهور آوردند وپس ازقرب وصول موکب همایون، اکابر واعالی واشراف واهالی و عموم سکنه علی اختلاف مراتبهم واختصاص مراسمهم، بشرایط پیشباز و قواعد پای‌انداز قیام نمودند ونوّاب والاساس، درساعت سعادت اقتباس، بشهر درآمده از راه میدان ایلچی‌خان متوّجه باغ نقش‌جهان گردید و نظر برهریك ازآن اشیاء غریب و صورتهای طبع فریب انداخته دو چیز بسیار بسیار باعث ابتهاج طبیعت لطیف وموجب انتعاش قریحت شریف گردید: یکی آنکه شخصی درمیان میدان، دکانی از چارستون و تختها ترتیب داده و بر سطح آن خراس[1] ارده ساخته که شتری آنرا میگردانید و وقوع شتر برآن سطح، بسیار غریب و عجیب بود و دیگر آنکه استاد شعر بافی کارگاه روانی اختراع کرده بودکه بهرجهت که توّجه مینمود، کارگاه بآن طرف روان گشته استاد بکار خود مشغول بود [۲۰۵] و از

۱- م: برسطح خراس.

میدان ایلچی خان تا در باغ نقش‌جهان ، در رکاب سعادت اقتران رفته دو ذرع مخمل بافت .

ازمجموع عجایب وغرایبی‌که درآن آذین بندی پرداخته بودند، شهریار جهان مدار باین دو امر بدیع خیلی توّجه فرمود و در روزسیّم بقلعهٔ طبرك رفته برادران نامدار ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا و برادر زادهٔ سعادت‌یار، بشرف ملازمت رسیدند. ایشان را همراه بدولتخانه آورد وبعد از بیرون‌آوردن ایشان بکندن قلعه فرمان داد و روز دیگرشاهزاده‌های مشارالیهم را میل کشید وسبب این‌حادثه وحدوث این عارضه‌آن بود [1] که در زمانی‌که پادشاه سرافرازدرنهایت اکرام و اعزاز متوّجه شیرازبود، برادران‌کامکار را بابرادر زادهٔ نامدار، درقلعهٔ طبرك اصفهان گذاشته کوتوالی قلعه و حراست شاهزاده‌ها را در عهدهٔ ضبط و محافظت امارت پناه احمد سلطان‌گران پا،که از شعبات ایماق استاجلوست قرار داد واحمد سلطان طریق پاس و نگهبانی مرعی داشته آنچه از شرایط این امر بود، باقصی‌الغایه والنهایه میکوشید وتمامی اوقات وساعات را برحفظ و حراست شاهزاده‌های نامدار مصروف ساخته هیچ آفریده‌ای را از ترك و تازیك رخصت ملازمت نمیداد وابواب ملاقات برروی امیدکسی‌نمیگشاد مگرعلی‌سلطان‌پسرش که حاکم و داروغهٔ آن ملك بود واحیاناً دیدن پدر را وسیله ساخته بقلعه میرفت وباین تقریب، ساعتی درملازمت شاهزاده‌ها بوده ازهرسخنی میگذرانید و ازهر جا حکایتی بسمع شریف‌ایشان میرسانید ومادّه‌های مناسب پیداکرده درائنای‌آن خیال جمال عروس سلطنت درپیش دیده‌آرزوی ایشان جلوه میداد وصورت‌شاهد گلچهر مملکت را بصد زیب وزینت‌آراسته درنظرامیدشان پرده ازعارض‌میگشاد و هرنوبت‌که بسعادت ملازمت ، مشرّف گشتی، این قسم سخنان مذکور ساختی و

۱ ـ م : حدوث این بود .

بعواقب امور[و]خاتمت‌کار ، که درجمیع مواد نظر درآن از لوازم حزم وعاقبت اندیشی‌است نپرداختی، واگرچه او را قصد ازتقریراین مقدمات، نه‌انگیز مادّهٔ خلاف ونفاق بود و شاهزاده‌ها را نیز ازاستماع این مقالات شائبهٔ اراده غلطی و داعیهٔ نقیضی پیرامون حواشی وضمیرمصادقت تأثیر نمیگردید ، اما بنابرآنکه بعضی حکایات مناسب وبعضی مقامات وهرکلام ملایم هرمقام نیست ، آثارمحسنه ازآن حکایات، نتایج معقوله ازآن مقدمات بظهورنرسید وثمرهٔ نیك ازآن تخم افشان مترتب نگردید . نهال‌آمال‌که از خوش‌آمد گوئی، درچمن ضمیر ایشان نشاند، بری جز ندامت نداد واساس اقبالی [1] که ازخاطرجوئی درگلشن امیدشان طرح‌کرد، دری غیرازملالت برروی ایشان نگشاد .

شعر

نباشد خردمند مردم شناس — که گوید حکایت ز روی قیاس
سخن هرچه‌گوید ز نیك و زبد — شود تخمی و عاقبت بر دهد
بسا حرف، کان بر زبان آوری — کز آن کارها با زیان آوری
هرآن‌حرف‌کاید برون از دهان — باندك زمانی بگیرد جهان
چوحرفی‌گذشت ازمیان دوکس — برآمد بگرد جهان در نفس
چه‌خوش‌گفت دانای‌صاحب‌ادب — که‌آن دو نباشد بغیر از دو لب
هرآن نکته‌کاید ترا در ضمیر — نگر تا نباشی بگفتن دلیر
سمند سخن تا بجائی متاز — کز آنجاش نتوانی آورد باز
سخن گرچه‌گوئی زاندازه بیش — مآل سخن به که بینی ز پیش
نه هر قصه‌ای لایق گفتن است — نه هرگوهری قابل سفتن است

۱ــ م : اقبال .

وگرز آنکه خاموش باشی بهست نباشی زبان، گوش باشی بهست[۲۰۶]

القصه ، موکب فیروزی مناقب در دارالعباد یزد تشریف اقامت داشت که صورت ملاقات وکیفیت صحبت وحالات علی سلطان باشاهزاده‌ها، برصفحهٔ ضمیر مهرنظیر نواب‌گردون سریر سمت تصویر یافته بود و بعد از آنکه هوای فضای جنت‌نمای دارالسلطنهٔ اصفهان ازغبارسم یکران پادشاه جهانیان عبیرومشك‌آمیز گردیده در باغ نقش جهان نزول اجلال واقع شد ، علی سلطان در صدد کشیدن پیشکش درآمد و نقود وافره و اجناس فاخره برسم نیازگذرانید واسباب مهمانی ترتیب داد وبلوازم آن امرحسب‌المقدور قیام نمود .

بعد ازانعقاد مجلس ضیافت وانبساط بساط محفل‌صحبت، نواب فلك جناب اهل‌مجلس را غافل‌ساخته‌بقلعه تشریف برد وبرادران راملاقات نموده بدولتخانه آورد و مآل اندیشی و حزم ، که لازمهٔ آداب جهانداری و واسطه ارتباط اسباب کامکاری است جزم فرموده آنچه مکنون ضمیر همایونش بود ، بی‌تأمل و توقف بعمل‌آورد و چون خاطر عوالی مآثرش [۱] ، ازین امر فراغت یافت، پرتو التفات برمعموری وتجدید عمارات آن بلدهٔ جنت‌رتبه انداخته بموجب‌الملك قائم‌بالعدل والعماره، به‌احداث‌عمارت‌قیساریه‌بطریقی‌که درتبریزواقع‌بود، فرمان‌داد وجمیع بازارهای قدیم را تعمیرنموده، طرح بسیاری از دکاکین و چهارسوق انداخته در اندك زمانی‌تمام‌شد . واصناف متحرفه، بتقلید یکدیگر،آن دکاکین‌راباجناس‌غیر مکرّر آراسته،اصفهان مصرجامعی‌شدکه تبریزباوجودکثرت زیبوزینت وبسیاری مردم‌نیکوصورت وسیرت، درجنب‌آن رستاقی درغایت‌حقارت‌بود وجهت چوگان بازی‌پواسب‌تازی،میدان‌رامسطح‌ساخته ویگ‌رودخانه درورپخته‌مشاکل‌فلك‌آیینه

۱ـ م : خاطرمآثرش .

رنگ‌گردید وپس ازشرایط نظم‌ونسق وقواعد رواج و رونق آن‌کشور و نظر در مهمّات رعیت ولشکر، در اواسط فصل زمستان سنهٔ نهصد ونود ونه، لوای نهضت، بصوب دارالسلطنهٔ‌قزوین برافراخت ومقارن وصول بدارالمؤمنین‌کاشان،کورحسن که شمه‌ای ازحسن اطوارش درضمن‌کیفیت حالات یعقوب خان‌گذشت مقتول‌گشت وسبب کشتن اواین بودکه در وقتی‌که‌به‌آوردن یعقوب خان به‌شیراز رفت ومهمی نساخت، نواب همایون اکثر اوقات درفکرتأدیب او میبود تا وقتی‌کـه برادران نامدار را میل کشید از کورحسن پرسیدکه این‌کار را چون‌کردم، آن‌کور باطن وظاهر برزبان آوردکه اجاق راکورکردی، این سخن بر طبع نواب‌گران آمده روزی درکاشان، حسین‌بیگ قورچی شمشیرخاصه مهمانی میکرد، حسین‌بیگ را امر فرمود تا اورا نیزمهمانی‌کرده ازمائدهٔ عمرش سیرگردانید .

ذکر وصول رایت نصرت آیت بدارالسلطنهٔ قزوین و رسیدن امارت پناه تخماق خان و مهدی قلیخان، بشرف پابوس[1] پادشاه سکندر قرین

بعد از وصول موکب سکندر قرین بدارالسلطنهٔ قزوین، محمد خان ولد شاهقلی سلطان که از اعاظم امرای استاجلو بود ، و دراوایل حال، در تاریخ سنهٔ ثمان‌واربعین‌وتسعمائه، بفرمان‌شاه دین‌پناه، حاکم مشهدمقدس‌رضویه‌علی‌زاقدها السلام‌والتحیة وبلدهٔ‌طیبهٔ‌نیشابورو‌قصبهٔ‌تربت‌گشته چندسال‌درآن‌آستانهٔ‌کعبه‌مثال، درکمال استقلال حکومت کرد. بعد از آن ایالت ولایت شماخی و چغور سعد[2] باو تعلق گرفته آن سرحد را بواجبی در حیطهٔ ضبط و ربط‌آورد و چون شاه دین‌پناه ، شاهقلی سلطان را به‌ایلچی‌گری پایهٔ سریرسلطان سلیمان که در آن تاریخ خواندگار ممالک روم بود فرستاد ، محمد خان را بمحافظت ولایت والدش

۱ـ م : پای‌بوس . ۲ ـ چغور سعد

نامزد فرمود و بعد از مراجعت پدرش وفوت او ، جمیع اموال و اسباب پدر مغفرت مآب را که موازی چهل و دو هزار تومان بود برداشته به آستان شاه دین پناه رسید و شاه دین پناه ازو پرسید که مال پدر میخواهی یا جای پدر ؟ اوگفت جای پدر و شاه دین‌پناه را بسیار خوش‌آمده منظور نظر تربیتش‌گردانید و به تخماق سلطانش [۱] ملقب ساخته ، با خلعات فاخره و نشان و حکومت آن ولایت ، فرق اعتبارش باوج سماوات رسانید و تخماق خان مدّتهای مدید در آن سرحد لوای استیلا افراخته از نواحی تبریز تا حوالی قلعهٔ وان بحیّز تصرف و تملك درآورده ودرایّام جهانداری پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد که در آن ممالك ازعبور ومرورسپاه قیامت هجوم روم انواع فترات وانقلابات وقوع یافت، تخماق‌خان، ولایت محروسه خودرا از ورود فتنه وآفات وقتل‌وغارات نگاه‌داشته کمال اقتدار ظاهرمیساخت و چند نوبت که لشکر تاتار ، بعزم تسخیر قراباغ و ارس وسایر آن دیار تشویش‌آوردند. امارت‌پناه مشارالیه درسایهٔ علم‌نصرت پیرایه شاهزادهٔ‌حمزه‌مآثر کارهای نمایان‌کرده‌آثارشجاعت‌کامل بظهور رسانید ودرجمیع معارك، آیات فتح وظفراز صفحهٔ تیغ برق پیکرخوانده، چهرهٔ شاهدفیروزی در آیینهٔ بهروزی مشاهده مینمود و از پرتو شعلهٔ سنان اژدهانشان [۲] ، راه تاریك عدم برروی خصم شقاوت شیم میگشود و آوازهٔ سرداری وگلبانگ شجاعت تیغ گزاری او بولایت روم رسیده مکرر استمالت نامه‌ها مشعر بتعظیم و تکریم با تحفه‌های مناسب بجانب تخماق‌خان از کمال اشفاق واخلاق‌فرستادند وبپایهٔ‌سریر سلطنت مصیرش تکلیف وترغیب نمودند وبرین قیاس، بعضی از امرای قزلباش‌که مثل شاهرخ‌خان‌ذوالقدر مهردار وقلیخان قورچی‌باشی افشار، بعدازواقعهٔ تبریز، به‌آن‌حدود افتاده بودند وکمال اعتبار واختیار یافته بکرّات‌کتابات مصادقت‌آیات

۱ ـ م: سلطان ۲ ـ م : سنان آتشفشان .

بجانب او ارسال داشته اظهار اخلاص نمودند وپیغامهاکه از فحوای آن کمال توجّه نوّاب خواندگار واعاظم وزرای عالیمقدار معلوم ومفهوم میگردید بمطالعه‌خان جلالت‌مکان رسانیدند. وخان حقیقت‌نشان، مجموع آن مقدّمات ومضامین آن مکاتبات راکان‌لم‌یکن انگاشته جانب صوفیگری قدیم و سررشتهٔ ارادت این سلسلهٔ کریم از دست نداده قطع علاقهٔ اعتقاد ازین درگاه کرامت استناد[1] ننمود و پیوسته مترصّد ومتوقّع آن میبودکه بوسیلهٔ اعتقادواخلاص وبدستاویز مودّت‌واختصاص، متوجه این آستان‌کعبه‌نشان گشته وآن‌راه رابقدم اطاعت وانقیاد پیموده به‌ادراك شرف پای بوس پادشاه جهانیان مستسعد و سرافراز گردد و باین وسیله درسلك استادگان این آستان وارکان دولت ابدااقتران داخل‌گردیده بساط بُعد وحرمان، بدست قرب و خدمت این دودمان رفیع‌البنیان، درنوردد.

اما مهدی قلیخان ولدحسین قلی‌سلطان، چون والد ماجدش در تبریز کشته شد، فی‌الجمله واهمه‌ای بخاطر راه داده عنان توجّه بصوب مملکت روم منصرف ساخت وبعد از وصول بمدینهٔ عظیمهٔ استنبول، درسلك امرای عظام قزلباش‌که از اینجا رفته بودند منسلك‌گردید و اکثر روزها، بدیوان وزرای [۲۱۰] اعظم که نایب مناب خواندگار وقائم‌مقام نوئیان مملکت مدارند[2] حاضرگشته در اعزاز و احترامش می‌افزودند و بعد از چندگاه‌که آثارنجابت وامارت شجاعت درناصیهٔ احوالش مشاهده نمودند، درمقام تربیت او درآمده بحکومت بعضی محال، سیّما دارالسلام بغدادش تکلیف فرمودند و او سرارادت بقبول این امر فرو نیاورده همواره منتظر سببی از اسباب وصول بولایت مأنوس و دریافت سعادت ملازمت نواب پادشاه سلیمان ناموس میبود، تاآنکه در تاریخ شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه که موکب ظفرپیرایه در دارالسلطنهٔ اصفهان‌تشریف اقامت‌داشت وایلچی

۱ ـ م: استنشار. ۲ ـ م: مملکت مدار.

محمد پاشای بغداد، به‌اشارت نواب خواندگار، به‌آستان‌بوسی رسیده مجدداً بنای صلح وصلاح استحکام یافته، ازجانبین لوای جهان‌آرای «الصلح خیر»[1] افراشتند. و اطمینان قلب ازطرفین بحصول پیوسته نظر توجه برابرام واتقان[2] اساس مودت گماشتند، مهدی قلیخان از نواب قیصری مرخص گشته حسب‌المرام علم عزیمت درگاه[3] عالم‌پناه افراخت وچون بحوالی‌الکای امارت وایالت دستگاه تخماق‌خان رسید، بعد از وقوع ملاقات وظهور تکلفات ازجانبین، بی‌تأمل وتعلل، احرام آن کعبهٔ مرادبسته باتفاق حسنه روی‌اخلاص به‌آن قبلهٔ عام وخاص نهادند. ودرتاریخ غرهٔ ربیع‌الآخر سنهٔ مذکوره بظاهرآن بلدهٔ جنت رتبه رسیدند وقاصدی ارسال داشته از استادگان آستان‌آسمان نشان، رخصت دخول حاصل نمودند وچون خبر آمدن ایشان بتوسط مقربان بسمع پادشاه سکندرشأن رسید، اشارت فرمود که جمیع امرای عظام وارکان دولت ابدانجام، بلوازم استقبال قیام نمایند و بعد از مراسم ملاقات وتقدیم ضوابط خصوصیات، امرای حشمت انتما، بعظمت وشوکت تمام بشهر درآمدند [و] به تقبیل قوایم تخت شهریار جمشید بخت مستسعد و سرافرازگشته ومنظور نظر التفات آمده بین‌الاقران ممتازو مستثنی گردیدند. و نسبت بهریك لطفی که فراخور احوال و مناسب امانی و آمال ایشان بود بظهور رسید وارکان دولت فلك صولت فرداً فرداً، مجلسهای عالی بلوازم مجد و معالی برروی مهمانان واهالی‌آراسته نهایت تکلفات وغایت تصلفات بوقوع پیوست وبعد ازدوسه‌روز، شمه‌ای ازآثارمکرمت‌شامل‌حال مهدی قلیخان گردیده وبه‌درجه‌بلند والد ارجمندش نامزدگشت وعصای‌مرصع جهت‌اوفرمودند وبعدازاتمام، باخلعات فاخره وتشریفات ظاهره، فرق اعتبارش از ذروهٔ سماك وقمهٔ‌فلك‌الافلاك برگذشت وولایت همدان وتوابع، به‌تیولش مقرر شده منشیان عطارد قلم و دبیران یاقوت

۱ـ سورهٔ ۴ قسمتی ازآیهٔ ۱۲۸ ۲ـ م: اتفاق. ۳ـ م: بدرگاه.

رقم، نشان حکومت وایالت آن مملکت بنام او نوشته وبتوقیع مهر آثار مزّین شده سواد حکم را با حاکم کارساز رعیت‌نواز بآن صوب فرستاد.

پس از آن، درمنصب مرجوعه شروع نموده چنان ضبطی وقاعده‌ای وضع کرد که با وجود نسق و رونق پدرش نسبت باین کمال، اهمال وبی‌تمیزی بود و در آن مهم چنان دست استیلا برآوردکه بغیر ازفرهادخان کسی نماندکه نیزکی عصای او بسینه‌اش نرسید واز اینجهت اکثر امراء ومقرّبان، ازو دلگران گردیده بملاحظهٔ لطف شاهی که شامل حالش بود هیچ برزبان نمی‌آوردند واین آزارها ازو در دل گرفته تحمل میکردند وظاهراً با او تملقات کرده باطناً در مقام از احـهٔ [۱] علل استیلای [۲۱۱] او میبودند تا زمانی که شاهد آرزوی ایشان از ورای حجاب غیب روی نمود چنانکه عنقریب مرقوم کلك سخن گـزار میگردد انشاءالله وحده‌العزیز.

ذکر توجه امرای عظام، بجهت فتح خراسان و بیان معاودت ایشان بتوهم کسر وضع ایشان به‌اردوی ظفرقران و درآمدن اسفراین وسبزوار بتصرف اوزبکان یاجوج شعار

درآن اوان فرخنده نشان‌که خاطر اقبال ناظر پادشاه سلیمان شأن از مهم یعقوب‌خان فراغت یافته موکب نصرت قران از دارالملك سلیمان معاودت‌فرمود وساحت دارالسلطنهٔ قزوین از ورودآن رشك گلشن جنان‌گشت، از انهاء واخبار بعضی‌ازمردم خراسان، مسموع نواب پادشاه‌کامران شدکه ولد عبدالله‌خان، بعداز تسخیرمشهد مقدس، بصوب ماوراءالنهر رفته‌واز اوزبکان جهنم‌مکان، معدودی در خراسان مانده‌اند؛ اگربعضی ازامرای ظفردستگاه، بافوجی ازسپاه‌رزمخواه‌توجه فرمایند، مابندگان‌نیزحسب‌المقدورمراسم‌امداد واعانت‌بتقدیم رسانیده‌مشهدمعلی

۱ـ م : انزاجه.

و بعضی دیگر از ولایات این حدود که در تصرّف اوزبکان شقاوت ورود است ، به‌یمن اقبال پادشاهی مستخلص مینمائیم ودرانتزاع ملك از آن جماعت واخراج ایشان کمال اقتدار بظهور رسانیده ابواب قتال وجدال، برروی آن‌گروه مکروه میگشائیم .

بناءِ علی ذلك، پادشاه قضااقتضاء اشارت فرمود که نواب رکن‌السلطنه فرهاد خان قرامانلو وتخماق‌خان وچراغ سلطان استاجلووبعضی دیگر ازامرای‌نامجو، باچندفشون، ازلشکرجنگ‌آورکینه‌خو، لوای توجه بصوب خراسان برافرازند ودرقلع وقمع بنای تمکّن وثبات‌اوزبکان شیاطین صفات، آثارکمال اقتدار ونهایت شرایطگیرودار بتقدیم رسانیده بتغافل و تساهل نپردازند وحسب‌الاشارهٔ عالیه[1] امرای مذکوره باسپاهی‌که عدد ایشان بشش هزارمیرسید روانهٔ مقصدگردیدند و تاالنگ نزهت‌انجام بسطام، بهربلده ومقام که میرسیدند، حکام آنجاحسب‌الحکم مطاع ، طریق اتباع مسلوك داشته بعد از اقامت بتهیهٔ نزل و علوفه بلشکر ظفراثرمی‌پیوستند ودرآن مقام، بار دیگرسان لشکردیده متوجه خبوشان‌شدند.

روان شد سپاه قیامت نهیب — همه از پی جنگ ، دل‌ناشکیب
سراسر زره پوش و آهن قبا — تمامی دو اسبه چو باد صبا
سر نیزه بر چرخ افراخته — سپرها ، پس پشت انداخته
چو جوزا کمر ترکش آراسته — چو مریخ خونریز و نوخاسته
روان‌همچوسیل خروشان شدند — ز بسطام سوی خبوشان شدند

واراده‌کردندکه از آنجا یك‌جلو به‌نیشابور رفته اول‌مرتبه آن‌بلده‌را بحیطهٔ تسخیر درآورند، اما قاید قضاعنان اختیار ایشانرا بجانب سبزوارکشید و حاکم آنجاکه ولدقبادسلطان قاجاربود، چون برتوجه امرای ظفرشعار مستشعرگردید،

۱ ـ م : علیه .

بمراسم استقبال نموده بلوازم مهمانی پرداخت و پس از دو سه روز چند نفر از دلیران را بخبرگیری فرستادند و آن جماعت بطرف ولایت ترشیز رفته قضا را بجوفی از اوزبکان دچارشده جنگی دست بهمداد واوزبکی چند را دستگیر کرده بسبزوار مراجعت نمودند و این محاربهٔ جزوی را مقدمهٔ فتح کلی دانسته بفال خوب گرفتند وازآنجا عزیمت نیشابورکرده لوای ایلغار افراختند واوزبکان قبل از وصول سپاه، برج و باره آن حصار را مضبوط کرده قاصدی نزد عبدالمؤمن خان که در آن حین در بلدهٔ مرو بود ارسال داشته کیفیت آمدن لشکر قزلباش ..... [۲۱۲][۱].

ذکر مراجعت مهدی قلیخان از روم و بیان کشته شدن آن بیگناه مظلوم

چون امارت دستگاه مهدی قلیخان، چندگاه برحسب دلخواه در ملازمت نواب شاهزادهٔ سکندرجاه گذرانید و درآن مدت مکرر منظور نظر اعتبار نوّاب خواندگارگردیده فرق افتخار بذروهٔ سپهردوار رسانید وچند مرتبه به تشریفات فاخرات سرافرازگشته وبمواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه اختصاص یافت، زر وسیم بیشمار واجناس نفیسه شاهوار، تا موازی ده‌هزارتومان از سرکار خواندگار به‌او واصل شده جهات واسبابش از حد احصاء درگذشت وخاطرمن‌کل‌الوجوه از جانب شاهزادهٔ فریدون‌شکوه جمع ساخته‌اشتیاق عتبه‌بوسی نواب‌کامیاب‌واشتعال نیران شوق بممالك ایران، عنان اختیار وزمام اسطبار، ازقبضهٔ تمکن واقتدارش ربود وازجانب التفات شاهزادهٔ‌کیخسرو صفات بشرف رخصت مشرف شده عزیمت احرام حریم‌این‌قبلهٔ اقبال وکعبه‌آمال باخود درست داشت.

وچون بتوسط وزرای اعظم وپاشایان مکرم محترم، صورت احوال مهدی قلیخان معروض رأی‌گیتی‌گشای نوّاب قیصرگردید ومضمون ترخّص و توجه خان

۱ــ ظاهراً چند سطر ازهردو نسخه ساقط شده است.

عالی‌مکان، معلوم استادکان پایه تخت سپهر نشان‌گشت، اشارت نوّاب خوانـد گار نیز برخصت خان بلند مقدار شرف اصدار یافت و نوبت دیگر قامت اعتبارش را بخلعات شاهانه و تفقدات خسروانه و نقود وافره وجواهر زواهر، ازخزانهٔ عامره نامزد اوگردید ومکاتیب محبت اسالیب[1] باتحف وهدایا، خارج ازاحاطهٔ حصر و احصاء، جهت نواب همایون وارکان دولت ابد مقرون مقررشد .

واز آنجاکه نوّاب خواندگار را نسبت بجناب مهدی قلیخان التفات بی‌غایت بود، سفارش نامه‌ای درباب او، بنواب سپهرجناب وامرای دولت انتساب نوشتند مضمون آنکه چون درین ولا، بین‌الجانبین اساس محبت واخلاص وبنای مودّت و اختصاص، بشرایط اتحادوقواعداعتقاداستحکام یافته‌وابواب‌خلاف‌وعناد بمراسم فتوت ولوازم مروت انسداد یافته و شیوهٔ بیگانگی بشعاربگانگی مبدل‌گشته ، وظیفهٔ محبت وطریقهٔ فتوت آنست‌که چون‌امارت پناه مهدی قلیخان، منظورنظرالتفات اینجانب‌گردیده نواب عالم مدار نیزملحوظ عین‌شفقت ومشمول امرعاطف بی‌غایت ساخته بمضمونی‌که مرقوم رقم‌منشیان عطاردقلم این‌درگاه‌جهان‌پناه شده‌حکومت ومحافظت دارالارشاد اردبیل ، یا دارالموحدین قزوین در عهدهٔ کفایت و درایت مشارالیه‌کرده، مهام‌وعنان سرانجام امورخواص‌وعوام‌آن محال خیرانجام رابقبضهٔ اقتدارآن امارت‌شعار دهندکه هرآیینه مزید متانت بنیان‌محبت وصداقت‌واتفاق بنای اعتقاد وایقان خواهد بود. وچون مکتوب مصادقت اسلوب بخاتم ختم مزّین گشت، با تحفه‌های نادره وتبرکات وافره واجناس فراوان وبیلاکات بیحد وپایان، خان عالیشان را رخصت داده لوای عزیمت بصوب مقصد برافراخت و بعد از طی منازل وقطع مراحل‌چون‌آوازهٔ وصولش‌بدارالسلطنهٔ قزوین رسید، نواب‌کامیاب اشارت فرمود تا امرای عظام‌کرام و استادکان پایهٔ سریرفلك مقام و سایر ارکان

۱ ـ م : اسلوب .

دولت کواکب احتشام، باستقبال خان ذوالاحترام قیام نمایند و بشوکت و عظمت تمام، مهدی قلیخان به قزوین [۲۱۳] درآمده به تقبیل بساط جلالت [۱] مناط مستسعد و سرافراز گردید. و آن اشیاء غریبهٔ [۲] بی انتها، که برسم تحف و هدایا آورده بود بمعرض عرض و محل قبول رسانید. و ارکان دولت ابدافتران، بفحوای الانسان عبیدالاحسان، زبان بذکر دعا و نشر ثنای خواندگار گشودند و در بیان محامد و مدایح ذات او، کمال مبالغه و نهایت تأکید بتقدیم رسانیدند و مهدی قلیخان هم در آن مجلس، باعتبار شکر المنعم علی المنعم [۳] [واجب] شکرگزاری بسیار از نواب، آن خسروسکندر ایثار اظهار نمود و بمصداق «لئن شکرتم لأزیدنکم» [۴] زبان بیان، به ادای شکر انعام عام آن عالیمقام گشود.

شعر

زبان گر گشائی بشکر نعم	زشکرت شود نعمت افزون زکم
کسی کو بود حق نعمت شناس	کند منعم خویشتن را سپاس
ترا گر ز جائی رسد نعمتی	پی شکر آن بایدت فرصتی
که تا شکر آن نعمت آری بجا	که واجب بود شکر نعمت ترا
چو نعمت کنی صرف درجای حق	بجا آوری شکر نعمای حق

وچون مضمون آن نوشتجات. معلوم پادشاه بهرام صفات گردید، از فحوای مکتوبی که درباب مهم مهدی قلیخان قلمی شده بود، چنان مفهوم نواب گردید که مگر به التماس او نوشته شده، از اینجهت کمال اعراض عارض مزاج باابهتاج گشت ونایرهٔ غیرت وحمیت خسروانه درالتهاب آمده بی تأمل وتعلل بکشتن او اشاره فرمود ومترصّدان فرمان، علی الفور، خان عالیشأن را حسب الامر قضا اقتضا، ازین دار فنا بعالم بقا رسانیدند و بجلدوی آن خدمات نمایان و تدارک آن اخراجات

۱ـ م: خلالت. ۲ـ م: پیه بی انتها ۳ـ م: علی المنعم علیه. ۴ـ سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷

فراوان‌که در آن سفر لازم‌الخطر ازو بظهور رسیده بود، شفقت شاهانه شامل‌حال خیر مآلش گشته‌سر انجام مهامش، باین مقام‌کشید. «والله‌لامعقب‌لحکمه وهوالعزیز الحمید»[1].

ذکر مخالفت بعضی‌از امرای کرام و بیان مقهور شدن ایشان به‌تیغ قهر پادشاه بهرام انتقام

قال‌الله تبارک‌وتعالی[انی‌انا‌الله مالک‌الملوک وقلوب‌الملوک بیدی‌فمن‌اطاعنی جعلهم علیهم رحمة و نعمة ومن عصانی‌جعلهم علیهم[2] سخطة ونقمة ولاتسبّواسبّ الملوک وتوبوا الّی اعطف علیکم قلوبهم][3].

مضمون این حدیث قدسی منزلت ومکنون این‌کلام الهی مرتبت اینست‌که حضرت خداوند جلّ‌جلاله‌وعظم سلطانه میفرمایدکه منم آفریدگارعالم وعالمیان ومالک ملک جهان و دلهای پادشاهان در دست قدرت منست پس، از عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا، آنهائی‌که اطاعت‌کنند مرا، ورقبهٔ‌عبودیت بطوق فرمانبری درآورده‌در طریق‌بندگی‌وطاعت‌راسخ دم و ثابت قدم‌باشند، بگردانم‌دلهای‌پادشاهان‌را برایشان رحیم ومهربان ونعمت امنیت‌وسلامت برایشان افاضه‌کنم وآنان که روی بهوادی عصیان نهاده ، در اوامر و نواهی من طریق سرکشی و نافرمانی پیش‌گیرند و از سلوک سبیل‌اطاعت اعتساف جسته‌شیطان صفت شیوه‌استکبار واغترار اختیارکنند، ملوک را برایشان مسلط‌گردانم ونعمت را بمحنت، و راحت را بشدّت مبدل سازم وبه‌تیغ قهروغلبهٔ‌سلاطین جبّار وحکام ستمکار، بنیاد وجودهستی‌ایشان‌را برانداز‌م، کمارأینافی‌هذاالعهد وسمعنامن‌اعصارالماضیه وهمچنین‌خداوند عزشأنه میفرماید که سب[4] مکنید ملوک را یعنی سخنهای نالایق و ناپسند مگوئید و جانب ادب رعایت کنید [۲۱٤]. چه اگر آن جماعت بردین تو نبودند ، اما بصفت عدالت و

۱ـ کذا، اقتباس از: آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۱۳ ۲ـ م: علیه . ۳ـ کذا فی‌المتن. عبارت خبر مغشوش بنظر می‌رسد ۴ـ م: سبب.

کرم موصوف بودند. من این دو صورت را دوست میدارم و اگر بگویند نادم و پشیمان بسوی من بازگشت کنند تا دلهای ایشان را برشما رحیم‌ومهربان‌گردانم و ایشان را با شما بر سر عطوفت و رأفت آورم.

در آثار آمده که بعضی از اصحاب داود علی‌نبینا وعلیه‌السلام، درمجلس آن حضرت نسبت بپادشاهان عجم سخنان‌نامناسب میگفتند. بحضرت داود علیه‌السلام وحی آمد که امّت خود را بگو که نام پادشاهان عجم را جز بعزّت و احترام نبرند. پس متابعت امر پادشاه فی‌الحقیقه متابعت امر خدا و مخالفت حکم ایزد تعالی است.

از فحاوی این حدیث قدسی سمات ومطاوی این‌کلمات عرشی بینات، معلوم ومفهوم میگردد که هرفرد از افراد ابنای زمان و هرشخص ازاشخاص بنی نوع انسان که کواکب بخت وطالعش ازحضیض مذّلت وپریشانی باوج عزت وکامرانی صعود نموده علم دولتش درهوای فضای مملکت ارتفاع یابد ومنظور انظاراعتبار خسروان عالیمقدارگردیده اقبال وسعادت، از روی ارادت دو اسبه بدرگاه دولت پناه اوشتابد، تااثری از آثار رحمت آلهی شامل‌حال وکافل‌آمالش‌نگردد وپرتوی از انوار مرحمت نامتناهی بروجنات احوالش نتابد، هرآیینه در حریم قرب سلاطین عالیجاه وپادشاهان عالم‌پناه راه نیابد.

پس از ادراك سعادت قرب ومنزلت و دریافت مرتبهٔ نزدیکی و محرمیت و تعظیم شأن وتفوق‌مکان، تادرشیوهٔ صدق واخلاص یکدل ویکجهت است، خداوند عالم تعالی‌شأنه وتعظیم، ضمیرمهرتصویرصاحب‌تاج‌وسریررا نسبت‌به‌او برسرشفقت وعاطفت می‌آورد وهرچند درین طریق بیشتر میکوشد، از دست ساقیان قرب، ساغرعزّت بیشترمی‌نوشد وچون تغییراعتقاد وتبدیل‌مواد مودّت واتحادکرده روی توجه براه‌خلاف‌ونفاق‌آورد، طبیعت پادشاه پاك‌طینت را بااومنحرف ومتغیرساخته

در مقام استهلاك و صدد استیصال نهال آمال او میدارد و مناسب این مرام و ملایم این مقام، حکایتی بخاطر کثیرالآلام راقم این ارقام خطور کرد و درین اوراق ثبت مینماید امیدکه در نظر کیاست اثر ارباب بلاغت و اصحاب درایت بیجا ننماید.

در متون تواریخ مسطور و درکتب اصحاب سیر مذکورست که پادشاه کامکار صاحبقران، امیر تیمورگورکان انارالله برهانه را طریق این و عادت چنین بودکه هرملك ازممالك ربع‌مسکون‌که بقوّت دولت روزافزون وبازوی‌ظفرمقرون وحسن تدبیر عالمگیر بحیّز تسخیر درمیآورد، تمامی اشیاء موجودهٔ آن ملك را بنظر اعتباردرآورده آنچه خلاصه وزبدهٔ آن بود، ازاکابروافاضل وعلمای ذوی‌الفضایل وارباب صناعت واصحاب حرفت وسایراشیاء نفیسه‌که‌ملحوظ عین‌التفاتش‌میگردید بلاتأخیر و تعویق نقل خطّهٔ دلپسند سمرقند میفرمود. بنابراین مقدّمه، دروقتی که برممالك عراق‌عجم استیلایافت، همان طریقهٔ وثیقه را مسلوك داشته جمعی از علما و اکابروصاحبان صنایع وبدایع را ازدارالسلطنهٔ اصفهان به‌سمرقندکوچانید وآن جماعت چند سال‌با تشتّت وتشویش‌حال درآن‌ولایت مانده اکثراوقات‌فرخنده ساعات را به خبث وبدگوئی پادشاه [۲۱۵] بسر می‌بردند واحیاناً باتّفاق یکدیگر از شهر بیرون رفته وگوشهٔ خلوتی اختیار کرده. بخاطر مطمئن زبان به نفرین و دعای بدگشوده باین وسیله دلی خالی میکردند.

روزی‌بدستورمعهود، درخارج شهر، درموضعی‌دوراز ورودمردم‌نشسته‌شروع درخباثت وغیبت‌کردند وآنروزطریق شکوه وشکایت ازحدبرده الفاظ رکیك‌شنیع برزبان‌آوردند. ناگاه در اثنای تشنیع و ناسزاگفتن، پیرمردی در صورت درویشان درآن محل برایشان ظاهرشدوساعتی‌نزدایشان‌توقف نمودپرسشهای مشفقانه نموده استفسار احوال ایشان کرد وآن جماعت ازکمال آزردگی و پریشانی، شمه‌ای از احوال کثیرالآمال[۱] خود بیان کردند و فصلی دیگر از مقولات سابقه نزدآن پیر

۱ ـ م: کثیرالآلا

فروریختند و در آخر گفتند که این ظالم ناخداترس ، مدتی شد که ما را از وطن مألوف ومسکن معطوف خود جدا ساخته بجفای غربت [۱] ومحنت کربت گرفتار کرده و معلوم نداریم که غرض ازین سرگردانی و بی‌خانمانی ما چیست وفضاجنبان این سلسلهٔ پر ولوله کیست ؟ یکبار باحوال پریشان ما نمی‌پردازد ، نه رعایتی میکند و نه رخصت رفتن میدهد و نه میکشدکه ازین جفا ، خلاصی روی نماید این گفتند وبه های‌های گریستند.

پیر گفت ای عزیزان ، شما را نصیحتی کنم مشفقانه ، بشرط آنکه گوش کنید و بعمل آورید . اگر چنانچه شما را آرزوی وطن میشود و میل داریدکه ازمحنت غربت خلاص گردید وازین لجّه عنا، روی بساحل نجات آورید، بعد ازین برعکس گذشته سلوك کنید و یقین دانید که تا شما طریق نفاق وخلاف پیموده درمقام عناد و بر سرکجی اعتقاد خواهید بود ، او هم با شما بر سر کم‌لطفی خواهد بود و به تغافل خواهدگذرانید و بر سر رحم و شفقت نخواهدآمد . اولی آنست‌که دل با او صاف کنید و آنچه ازو در خاطر دارید فراموش کنید و زبان از خبث و بدگوئی کوتاه سازید و نفرین را بدعا و شکایت را بشکر و ثنا مبدل نمائید تا مدّعیات شما بحصول مقرون گردد ومهمات شما بقبول تلقی یابد . این‌گفت و ازنظرایشان رفت و بعد از لحظه‌ای هرچند ملاحظه‌کردندکسی را ندیدند . ساعتی بفکر فرورفتند ، پس از آن سر برآورده حکایت پیر را بخاطرآوردند و قرار بقول او داده سخن‌او را دستورالعمل ساختند قضا را وقت نماز پیشین بود برخاستند و اول لوح باطن‌را ازلوث خباثت وغیبت پادشاه پاك‌شستند ووضوساخته به‌ادای نمازازروی نیازبدرگاه کریم‌کارساز تقرب جستند وپس از آن دست بدعا برداشته ازاوضاع سابق نادم‌گشته

۱ـ م : فریب

اظهار انابت و پشیمانی کردند و برعکس ماضی در آن حال پادشاه را بدعای خیر ستودند و باین قرارداد متوجه منزل شدند و آن شب تا صباح بعبادت الهی و دعا و فاتحه جهت بقای عمر و دولت حضرت پادشاهی اشتغال نمودند.

روز دیگر پادشاه ایشان را بمجلس طلبیده کمال اعزازواحترام بجای آورد واز عین مراحم واشفاق، حالات ایشان را پرسید وزبان مکرمت بیان بعذرخواهی ایام ماضیه گشود و بجهت تدارك و تلافی آن، یومیهٔ لایقه در مستقبل تعیین فرمود و اکثر روزها ایشان را بدیوان طلب نموده [1] تعظیمات و تکریمات مناسب بظهور رسانیده وهمچنین شبها درخلوات صحبتها[۲۱۶] داشته پایهٔ قدر ومنزلت هریك‌را چنانکه‌بود شناخت وبحضور فایض‌السرور آن بزرگان‌دین‌تبرّك وتیمّن جسته همواره اسباب اختلاط و وسایل ارتباط مرتب میساخت و حال آنکه در آن مدت یك نوبت احوال ایشان را مطلقاً نپرسیده بود.

پس‌از آن روز بروز جانب تعظیم وتکریم ایشانرا رعایت [2] فرموده ازصورت حال وکیفیت احوال ایشان تحقیق نموده برزبان آوردکه غالب ظن من اینست که شما را بحکم: «حب‌الوطن‌من‌الایمان» خاطرعاطر بوطن‌مایلست وبوطن‌این‌حدود و معاشرت با این گروه، مکروه طبع شماست پس فرمان داد کـه مایحتاج سفر آن جماعت را از مرکب و ملبوس مناسب مرغوب و خرجی وافر وتنسوقات نادرجهت ایشان و منسوبان و متعلقان سامان داده رخصت مراجعت ارزانی فرمود و یکی از معتمدان درگاه فلك بارگاه را با چند سوار بمشایعت ایشان امر نموده مقررفرمود که ایشان را از جیحون‌گذرانیده معاودت نمایند وآن جماعت سالماً غانماً بوطن رسیده بدیداردوستان وعزیزان‌فایزگردیدند وبقیهٔ عمر، بدعاگوئی وفاتحه‌خوانی گذرانیدند.

۱ـ م: طلبیده ۲ـ م: از غایب

پس هرکرا نسبت بپادشاهان باستحقاق، دل وزبان راست وعقیده درست است، و درمقام طاعت [۱] وفرمانبرداری است ، حضرت مالك الملك علی الاطلاق را نیز از رحمت خود با او نظر است [۲] و هرکه طریق نافرمانی و عصیان و سبیل سرکشی و طغیان مسلوك میدارد پیوسته پریشان و بی‌سامان کوبکو و دربدر است ودربیدای ناکامی سرگردان ودر فیقای بد سرانجامی‌هایم و حیران . عاقبت کارش منجر بهلاك و محل آرام و قرارش منزل خاکست .

نظیر فقرهٔ اخیر ازین کلام دلپذیر، صورت حال وغایت احوال امرای بی‌اقبالست که به‌تسویلات شیطان وتلبیسات نفسانی، روی ارادت ازین کعبهٔ سعادت تافته بجانب کلیسای شقاوت شتافتند وبعد از اندك زمانی بعضی از آنها نادم وپشیمان گردیده و ازهاتف دولت، ندای خیرانشای «توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون» [۳] استماع نموده روی توجه به‌آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال آوردند وپادشاه کیتی‌پناه بموجب «وهوالذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوعن السیآت» [۴] قلم عفو و اغماض برجریدهٔ سهوات و خطیاتش کشیده بعضی را شحنهٔ قهرشهریار سیاست بهرگرفته بدرگاه سپهر اشتباه آورده بمضمون عدالت مکنون «وجزآؤاسیئة سیئة مثلها» [۵] ، بسزا و جزای اعمال خویش رسیدند و بعضی درهمان محل که بودند پرتو آثارغضب خسروکسری مقدار، «کاعصار، فیه نار» [۶] ، خرمن هستی اینانرا محترق ساخته خاکسترش بباد فنا رفت .

۱ـ م : اطاعت ۲ـ م : نظری است

۳ـ هردونسخه: توبوا الی الله جمیعاً ایها المفلحون. سوره ۲۴ آیهٔ ۳۱ به‌قیاس قرآن کریم تصحیح گردید .

۴ـ سورهٔ ۹ـ آیهٔ ۱۰۴ . اصل آیه چنین است: «ان الله هویقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات وان الله هوالتواب الرحیم»

۵ـ سوره ۴۲ آیهٔ ۴۰ متن (وجزاء سیئه سیئه بمثلها) به قیاس قرآن کریم تصحیح گردید . ۶ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۶

تفصیل این اجمال و توضیح این مقال آنکه جمعی از اعاظم امرای کرام که درایام فراغت اتّسام پادشاه فریدون‌مسند، شاه‌سلطان‌محمد همواره به‌استیلای طبیعت خودکام واستیفای‌لذّات نفس‌بدفرجام خوی‌گرفته ودراستحصال‌اسباب‌دولت وکامرانی واستفتاح ابواب عشرت وشادمانی‌عادت‌کرده بودند وخلاف این‌قاعده را پیرامن ضمیرفراغت تأثیر ونقیض این ضابطه را بخاطر طرب مآثر راه‌نمیدادند.

شعر

همه بر فراغت نهاده مدار — شب و روزشان‌عشرت‌وعیش،کار
دل آسوده از فکر دنیا و دین — گذشتی شب و روزشان اینچنین
ره غم بخاطر نـدادی دمـی — گرفتی غم ار سر بسر عالمـی
گذشتی همه عمرشان در طرب — نبودند[۲۱۷]فارغ‌نه‌روزونه‌شب
برخسار ساقی همه داده هوش — بصوت نی و چنگ بنهاده‌گوش
می و مطرب وساقی سیمبر — نیاورده چیز دگر در نظر
تصّور نکرده جز این حالتی — نبـوده بیـاد خـدا ساعتی
ولی دست غیرت شد افراخته — بنوعی شد آن بزم پرداخته
کز آن پس ندیدند آرام کام — نکردند[۱] صبحی به‌آرام ، شام

بالجمله چون اطوار نالایق و اوضاع ناموافق این جماعت از حـد اعتدال تجاوزکرده بدرجهٔ افراط رسید، اقتضای قضای الهی وتوفیق دولت واقبال نامتناهی جهت تنبیه و تأدیب ایشان، پادشاه جمشیدجاه‌کیخسرواساس، شاه‌عباس را ازممالك خراسان برانگیخته آفتاب‌وار علم نصرت و شوکتش از جانب شرق برافراخت و سایهٔ چتر آسمان پیرایه‌اش بر فرق امید و قاطنان مملکت عراق انداخت و زمام مطیّات سلطنت وکامرانی و عنان عطیّات حشمت و جهانبانی درقبضهٔ اختیار وپنجهٔ

۱ ـ م : نکرد

اقتدارش نهاد وساحت با ارادت کشورعراق، بل‌سایر ممالك باتّفاق بفرّوجود معدلت ورودش زیب و زینت فردوس برین داده ابواب جهانداری بر روی روزگار اقبال آثارش بر گشاد. حاکم ضبط و سیاستش بدست قدرت و استیلا در پیش راه یأجوج آرزو، سدّ سدید بست و شحنهٔ قهر ومهابتش، بسرپنجهٔ مکنت و استعلا، خارهای خواهش و تمنا در دل ارباب فجور بزجر عنیف [۱] و منع شدید شکست.

پس بنابردوجهت، یکی عدم قدرت برروصول اسباب مرادات نفسانی‌وحصول مستلذات جسمانی و یکی از بیم بأس و سطوت و سخط عقوبت پادشاه نوصولت، بعضی از امراء مثل محمد شریف‌خان ولدحسین‌بیگ‌قورچی تیروکمان نواب شاه دین‌پناه وسلطان محمودخان ولد پیره محمدخان وسلطان خان نبیرهٔ عبدالله خان و مرادخان ولد ایقوت سلطان و مرشد قلی‌سلطان ولد ولی خلیفه و محمد سلطان کوتوال و جعفر سلطان چاوشلو ومحمد علی عسس قزوینی، اگرچه آن مردك در سلك امرا نبود. از پرتو التفات پادشاه سکندر اساس رتبه‌اش از اکثر امرای‌عظام گذشته بود [و] از جملهٔ مقربان کسی بقرب و منزلت او نبود، با یکدیگر اتّفاق نموده باغوای‌ابلیس‌لعین‌که‌ارباب غوایت وضلالت را بئس‌القرین وبی‌دولتان‌شقاوت آثار و بی‌سعادتان غباوت کردار را امامی مبین است، در تاریخ اواخرذی‌حجهٔ [۲] سنهٔ تسع وتسعین وتسمائه، در وقتی که موکب نصرت نشانی. لوای توجه بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان مرتفع ساخته بود، از اردوی ظفر قرین گریخته همعنان، بولایت گیلان رفتند وبوالی آنجا خان‌احمد ملتجی گشته آن‌حضرت باقتضای مروّت ایشان را در جوار خود جای داده ابواب احسان بر روی روزگارشان بر گشود و پیوسته آن جماعت را ازصدوراین مخالفت تخویف نموده نصایح سودمندمیفرمود.

۱ـ م: عنف ۲ـ د: حجه مجة

اما هیچیك از آنها ، آن سخنان را بسمع رضا نمی‌شنود [۱] مگر سلمان‌خان، که از کردار منازعت آثار خود نادم شده فایدهٔ سلامت ، عنان ارادتش گرفته به‌این کعبهٔ مراد آورد و درحینی که نواب آسمان جناب، دردارالسلطنهٔ اصفهان تشریف اقامت داشت، به‌آستان‌بوسی‌مبادرت نموده باین سعادت مستسعد گردید وپادشاه‌جهان‌پناه بموجب الکریم اذاقدرعفی ، رقم عفو بر صحیفه حالش کشیده از سیاستش گذشت .

پس از آن نوّاب‌کیوان غلام ، بخان‌احمد پیغام داده امرای مذکوره را طلب داشت ومشارالیه میانهٔ اختیارکردن صفت مروت وایثار[۲۱۸]وشیوهٔ فتوت واتباع حکم قضا تمشیت متردد گشته آخرالامر ، رعایت طرف مروت که اجمل و اکمل صفات محسنه است مهمل نگذاشت و بفرستادن آنجماعت را به‌بعضی عوایق مطلق ساخته معذرتهای موافق طبع مرتب ساخت و چون ساحت جنت راحت دارالسلطنهٔ قزوین . از غبارموکب نصرت قرین قریشه فردوس‌برین ساخته ظلال عاطفت برآن خطه انداخت ، کرّت دیگر نوّاب آسمان چترآفتاب افسر ، یکی از استادگان [۲] پایهٔ سریرسپهر نظیر را برفتن گیلان به آوردن امراء مأمور گردانید و حکایتی چند تهدیدآمیز خشونت‌انگیز بخان‌گیلان پیغام داده در باب طلب امراء‌سخن را از حد مبالغه و تأکیدگذرانیدند معهذا هر چند خان‌احمد جهد نمود و مبالغه بر مبالغه افزود که شاید بمعاذیر دلپسند وبذل تحفه‌های ارجمند این نوبت تیزدامن مروت و احسان از دست نگذارد ، آن شخص پنجهٔ امید درگریبان تقلید استوار ساخته ، بهیچوجه رها نکرد .

خان‌احمد یقین دانست که اگر این بار فرستادن امراء باعتذار قرار داده‌در اطاعت مطاع ، امتناع نماید ، سیلابی موج‌خیز وصاعقه‌ای آتش‌انگیز، یعنی‌سپاهی از دلیران خونریز و دلاوران معرکهٔ ستیز روی بآن حدود می‌نهدکه تمامی‌اشجار

۱ــ م : شنودند ۲ــ م : ایستادگان

جنگلهای آن مملکت، پیش آن سیل بنیادفکن نگیرد و به آب دریای خزر آن شعلهٔ دوزخ شرر، سمت انطفاوصفت انتفا نپذیرد.

لهذا از روی اضطرار بموجب «فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم»[1] قرار فرستادن این جماعت داد و از جهت دفع فساد راه طعنهٔ بیمروتی و ترك اولی بر روی خودگشاد و مرشدقلیخان ولدولی خلیفه، از ایشان گریخته بولایت رستمدار رفت و باقی آن حضرات، از روی خوف و خشیت بلاغایات، روی به آستان سدره مکان آوردند. مفازن وصول بدارالسلطنهٔ قزوین هریك بعنوانی بسزا و جزا رسیده روی بدارالبوار نهادند و محمدعلی عسس را ریش تراشیده وچیزهای ملون برسر و روی اومالیده با قبح صورتی برشتری باژگونه نشاندند و تا یکهفته‌گرد بازار و محلات قزوین برآورده عاقبت جسد مردارش را بردارکردند تا به‌بدترین حالی بدرك‌الاسفل پیوست.

اما مرشدقلی، چون بولایت رستمدار رسید بملك بهمن‌که حاکم وضابط آن حدود بود پناه برده در کنف حمایت او رحل اقامت انداخت و بعد از اندك زمانی قاصدی بطلب او رفته حکمی‌بجهت بردن او به‌اسم ملك‌بهمن ظاهر ساخت.

ملك چون دید که مخالفت حاکم درحوصلهٔ قدرت وقوّت اوگنجایش‌ندارد، امتثالا لامرالمطاع مرشدقلی را بی‌بهانه وامتناع، مصحوب ایلچی بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت و بعد از وصول، اونیز به‌یاران سابق لاحق‌گردید یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید.

ذکر ارتفاع رایت آفتاب اشراق بجانب دارالملك عراق و بیان مراجعت موکب سعادت دلیل بصوب دارالارشاد اردبیل.

در اواخر شهر محرم‌الحرام سنهٔ الف، رایت فتح آیت و لوای ظفرانتمای

۱ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۳

شهریار کشورآرای ، از مستقر سلطنت تختگاه ابهت و عظمت ارتفاع یافته سایهٔ همای چترفلک‌سای، برساحت دارالسلطنهٔ اصفهان افتاد وپس‌ازوصول به‌آن‌حوالی، فرمان لازم الاذعان شرف اصدار یافت‌که اهالی بلوکات و قری و مواضع قریهٔ آن قریهٔ آن خطهٔ جنت قرینه، جرگه‌کرده ازاطراف وجوانب‌جانوران شکاری‌رانده درموضع چارسیاو جمع سازند. حسب‌الحکم [۲۱۹] قضا اقتضا، خلق‌بسیار ازشهرو نواحی‌بیرون‌آمده جانور بیشمار از اطراف و اقطارانده درموضع مذکوره‌قمورقا، دست بهم داده اما بحسب اتفاق زمستانی بودکه کسی ازمردم‌آن سرحد هرگز باین سردی زمستانی [۱] نشان نمیداد وبه‌این خنکی و برودت هوا ، در هیچ تاریخ زبان بتعریف‌سرمانمیگشاد وهرکه دست ازآستین‌بیرون کردی‌مانندپنجهٔ مرجان‌خون [۲] در رگ و پی میفسرد [۳] و دمهٔ زمهریر بمثابه‌ای تند میوزید،که مانندآسترهٔ حلاق موی از روی می‌سترد . آتش از صعوبت سرما در جوف سنگ و آهن جای کرد، اما از استیلای برد و شدت هوای سرد، درآن مکان فرو مرد، وآفتاب جهانتاب را با وجود افراط حرارت لرزه بر اندام افتاده و بارانی سحاب در سر و بر پیچیده راه حجرهٔ مغرب را بطریق عجلت می‌سپرد .

القصه ، از صعوبت سرما وشدّت برودت هوا، خیلی از مردمی که جانوران شکاری میراندند ، در دره‌ها و مغاره‌ها فسردند و در هر طرف ، چندکس از پای درآمده از تاب سرما مردند . درین حالت نواب سکندر جلالت ، بحوالی‌شکارگاه رسیده و صورت حال آن جماعت را بهرأی العین دیده موجب تعزر خاطر شریفش گردیده [۴] و طبع لطیفش بهم برآمده بغایت آزرده گشت و عنان توجه از احراز لذت صید و شکار منعطف ساخته از سرآن درگذشت و کس تعیین فرموده و جمیع آن‌مردگان وتمامی‌افسردگان راکفن‌کرده درآن دره‌ها دفن‌کردند. پس‌ازآن‌متوجه

۱ـ م: زمستان ۲ـ م: خان ۳ـ م: می‌فشرد ۴ـ م: کرده

شهر شده و چندگاه درمنازل جنت‌نشان باغ نقش‌جهان، ابواب عیش وعشرت‌مفتوح داشته بنای‌کار بر تجرع بادهٔ خوشگوار و صحبت ساقیان سادهٔ خورشید عذار نهاده و چون ضمیر انور و خاطر ضیاگستر را از آن وضع مکرر شائبهٔ ملالی [۱] حاصل شد هوای دلگشای بلدهٔ طیبهٔ دارالعباد یزد و صحبت نوش‌لبان ناهید سیمای آن خطهٔ عشرت‌فزای عنان میل خاطر بآن سپهر رکاب بآن طرف کشید و روزی‌چند، در آن بلدهٔ فردوس رتبه که خطه‌کامل از صحبت آن پریوشان حورا مماثل بکام دل حاصل فرمود ، در ضمان لطف ملك منان بدارالسلطنهٔ اصفهان مراجعت فرمود و در آن مقام جنت‌آرام دو روزی مکث فرموده در اوایل اسفندمـاه‌سنهٔ مذکـوره، به‌ایلغار متوجه تختگاه سلطنت‌گردید و از آنجا احرام طـواف روضهٔ ملك مطاف حظیره مقدسهٔ ودارالارشاد اردبیل بسته آن عزیمت تصمیم یـافت و بعد از تشرّف بشرف زیارت آن‌کعبهٔ آمال ، ایلچی از جانب جعفر پاشا حاکم تبریز آذربایجان بدرگاه گیتی پناه‌آمده هدایا و تبرکاتی‌که به‌رسم نیازآورده بودند بوسیلهٔ مقربان بارگاه جلال‌گذرانیده معروض داشتند که از پایهٔ سریر اعلی و سدهٔ آسمان اعتلاء خواندگار ، اشاره علیّه برین نهج صدور یافته که یکی از مقربان بارگاه شاهی که محل اعتماد پادشاه و مورد اعتقاد امراء و سپاه باشد ، به تبریز خرامد تا باردیگر باستحکام بنای مصالحه و استقوام ارکان معاهده پرداخته بنیان عهـد وداد و پیمان محبت واتحاد بشرایط ایمان و قواعد ایمان مؤکد ومشیدگردد .

بنا بر رفع دغدغه و تفرقهٔ خاطر ایشان مقرر شد که امارت پناه ایالت دستگاه قراحسن که درین زمان عمده و سرآمد قوم استاجلوست ، به تبریز رود و طریق صلح وصلاح بنوعی‌که مرضی خاطر طرفین باشد قرار داده خاطرهارا مطمئن سازند وبعد از وصول قراحسن[۲۲۰] به‌تبریز وطرح صحبتها و ضیافتهای

۱ـ م : ملال

محبت‌انگیز ، برین نهج فیمابین قرار یافت‌که آنیه از مملکت ایران که بتصرف اولیای دولت خواندگار درآمده ، نوّاب سکندر اساس شاه عباس بر برادرزاده‌اش شاهزادهٔ خجسته سیر ، سلطان حیدر که منظور نظر تربیت خواندگار است مسلم دارد و ممالك آذربایجان و سایر بلاد مخصوص امرای عظام قزلباش باشد و بعد از استقرار و استحکام بنای عهد ، قراحسن با تحف و هدایای لایقه متوجّه پایه سریر فلك نظیر گردید و نوّاب والاجناب را بعد از رفتن قراحسن ، بتقریب سیروشکار بحدود ولایت قراداق اتفاق افتاد وحکام آن نواحی با پیشکشهای ملوکانه و ساوریهای بزرگانـه به‌آستان بوسی شتافتند و پس از ادراك آن سعادت، بخلعات مناسب سرافراز گردیده عنان رخصت بسوی منزل خودتافتند، غیرازشاهوردی‌خان ولد خلیفه انصار ،که ازسبب بعضی تقصیرات که ازوصدوریافته بود هراس بی‌قیاس بخود راه داده در یکی از قلاع آن جوانب متحصن شده بتشرّف تلثیم عتبهٔ علیّه مبادرت‌ننمود. جناب امارتمآب مقصودبیك ناظر، بجهت‌آوردن اوتعیین‌شدوموکب اقبال دلیل بصوب خطّهٔ طیبهٔ اردبیل در حرکت‌آمده و قراحسن درآن مقام‌ملایك وطن بسعادت آستان بوسی استسعاد یافت .

ذکر عبور سپاه منصور ، و مرور موکب نصرت قران بحدود مملکت‌گیلان و درآمدن‌آن کشور بتصرف شهریار عدالت‌گستر

چون توجه خاطر خطیر و ضمیرخورشید تصویر پادشاه جهانگیر ازمراسم طواف مزار ملك مطاف اجداد عالیمقدار فراغت حاصل فرمود ، رایت نصرت‌آیت بصوب مستقر سلطنت ارتفاع یافت [1] و نـواب سپهر رکاب بهمعنانی فتح ونصرت وهمراهی‌اقبال وسعادت، بجانب دارالسلطنه قزوین عنان عزیمت تافت. بنابرآنکه ذوق نشاط صید و شکار، برطبع شهریارکامکار غالب بود، در اثنای طی طریق‌بلوازم

۱ـم : داد

آن شغل قیام نموده باین تقریب عبور بر حوالی ولایت دیلمان‌که سرحد مملکت گیلانست اتفاق افتاد. چون این خبر بهوالی‌گیلان خان‌احمد رسید، برمسند تکبّر و استغناء، تمکّن ورزیده بملازمت مبادرت ننمود [۱] و پیشکش لایق نیز ترتیب نداده [۲] بدرگاه سلاطین پناه نفرستاد و وقوع این قضیه نیزعلاوهٔ تغافلهائی‌که‌درباب ارسال امرای مرتدکرده بودگردید، لاجرم تنبیه وتأدیب او لازم شده نخست‌جناب رکن‌السلطنه فرهادخان را با بعضی از جنود ظفر ورودآن‌حدود، بهدیلمان فرستاد و خان والامکان بعد از وصول بموضع دیلمان شروع در ضبط و ربطآن سرحد کرد و جمعی در مقام مدافعت وممانعت آمده مهم را بمنازعت ومخاصمت رسانیدند واین‌خبر به‌خان‌احمد رسیده درصدد رفع این قضیه نشد، بلکه جوقی ازجنگلیان حیوان سیرت را بمظاهرت ومعاونت اهالی‌دیلمان ارسال نمود وچون فرهادخان دید که گیلانیان برسر نزاع و پرخاشند و مهم منجر بفساد کلی میگردد، قاصدی بدرگاه معلی مرسول‌داشته‌صورت حال و کیفیّت احوال‌معروض‌داشت وبواب کامیاب باجتماع سپاه ظفرپناه اشاره فرموده خود هم بنفس‌شریف سایهٔ التفات برآن‌حدود انداخت و چون والی‌گیلان ازتوجّه نوّاب شهریار صاحبقران خبردارگردید، خیل غم و اندوه و سیل محنت والم [۲۲۱] کوه‌ناکوه احاطهٔ شهربند وجودش‌گردید [۳]، سراسیمه و حیران و مضطرب و پریشان، باحضار ارباب عقل و کیاست و اصحاب فهم و فراست فرمان داد و پس از اجتماع این فرقه، قرعهٔ مصلحت و مشورت در میان انداخته ابواب صلاح وکنکاج بدست تدبیر و تفکّر برگشاد و آن جماعت را یقین بودکه اگرآن سیل بنیادکن وآن طوفان بنیان‌فکن به‌آن‌ولایت سرنهد، هرکه درآن ملك [۴] هست، بهزیمت بار بر خر نهد و از آثار تیغ آتشبار صاعقه کردار یلان، و جلادت و جرأت مبارزان تهمتن نشان، تمامی مملکت گیلان از

۱ـ متن و نسخه ثانی: نمود ۲ـ د: داده ۳ـ م: کرده ۴ـ م: مملکت

خون مقیمان و متوطّنان ، قرینه بحر خزر ، بل نمونه دریای اخضر خواهد شد . بنابرین،لوازم حزم را فراهم فرموده و عقل مصلحت بین را مقتدا ساخته بعضی از مقرّبان مخصوص و مخصوصان ثابت الخلوص راباعریضه‌ای مشتمل بر کمال اطاعت و انقیاد و محتوی برعایت اخلاص و اعتقاد ، با نفایس هردیار و بلاد ، بدرگاه آن خلاصهٔ اولاد خیرالعباد ارسال داشت . رسولان بوسایل استادگان بارگاه جهان‌پناه بشرف تقبیل عتبهٔ علیّه مستسعد و سرافراز گردیدند و زبان معذرت بیان بمعاذیر دلپذیرگشوده از زبان والی‌گیلان این پیغام عرض نمودند که « بنده تا غایت هرگز قدم ازجادهٔ اخلاص وهواداری بیرون‌ننهاده وپیوسته‌درمقام دولتخواهی‌این‌دودمان عظیم‌الشأن لوازم خدمتکاری‌وجانسپاری‌بتقدیم رسانیده وهیچ‌وقتی ازاوقات، خیال خلاف ونفاق نسبت باین سلسلهٔ‌کریمه پیرامون ضمیرکسیرخود راه نداده وهمواره برطریقهٔ وثیقه متابعت مستقیم ودر زاویهٔ موافقت مقیم بوده هیچگاه وقوع امری که خارج ازشیوهٔ یکجهتی واتحاد بوده باشد وباد ازسر کشی ونافرمانی داده باشد درخاطرفاطرخطورننموده، الاآنکه‌درین ولا بنابرمتابعت‌سنّت سنیّهٔ نبویه، جمعی مسلمانان بجوارکسی پناه آورند ، مروت مقتضی‌آنست‌که ایشان را در حوالی‌خود جای داده حسب‌المقدوردر رعایت و حمایت ونهایت‌کوشش نماید» آخرالامرچون یقین شدکه نوّاب ، کمال جد دارند درآنکه ایشانرا بدست آورند ، شیوهٔ مروت و احسان را گذاشته و از مخالفت این آستان احترازکرده تمامی را بدرگاه‌فرستاد الاّ مرشدقلی که اوگریخت و عاقبت او نیز بدست‌آمده بسزا و جزای خود رسیده به‌یاران ملحق‌گشت . بأی حال ، اکنون شفیعی بغیر از مرحمت و عاطفت نوّاب و عذرخواهی بجزاخلاص قدیمی‌واعتقادآبا واجداد ندارد. معهذا چون داعیهٔ یورش خراسان تصمیم یافته، اگرفرمان‌مطاع شرف نفاذ یابدکه بندهٔ مخلص با سپاه‌گیلان بهرمحل‌که امرفرمایند، ازسرقدم ساخته بیاید والا مبلغ سه‌هزارتومان بجهت‌مدد

لشکر ظفر اثر و موازی سه‌هزار پیاده و سوار جرار همه تفنگچی و کمانـدار ، بملازمت آمده داخل موکب ظفر مناقب گردند ودیگر بهرچه رأی پادشاهانه اقتضا فرماید عمل نماید و نواب کامیاب مقدمات سابقه ولاحقه را پیش نظر انتقام آورده بهیچیك از معذرتها و خدمتهـای خـان‌احمد راضی وتسلی نشد و خان‌احمد نقش تدبیر دیگر بر صفحهٔ اندیشه‌کشیده حلیلهٔ جلیلهٔ خود را که عمهٔ نواب باشد ، با صبیه‌ای‌که ازو داشت، بخدمت نواب فرستاده پیغام دادکه برضمیر مهر تنویر شهریار جهانگیر ، این معنی واضحست‌که بواسطهٔ کبرسن وعروض ضعف و پیری معلوم‌که چندگاه دیگر مهلت زندگانی باشد و پسری ندارم‌که والی عهد و قایم‌مقام من باشد صلاح دولت دراینست‌که نواب دختر را نامزد پسر کند و مملکت گیلان را [۲۲۲] بجهاز دختر قبول فرماید [۱] .

اگر مصلحت وقت اقتضای آن‌کند والتفات شاهی شامل حال بنده باشد ، ودو روز دیگر که این پیر خیرخواه زنده است به نیابت و ولایت دختر ، این ملك را متصرف باشد وعجالة‌الوقت، آن مبلغ‌که بجهت مدد خرج لشکر قبول کرده سامان داده با سپاهی که مقرر شود بدرگاه معلی فرستد واگر این مقدمات نیز موافق مزاج اشرف نمی‌افتد، مرحمت فرموده آنقدر مهلت دهندکه زاد وراحلهٔ راه کعبهٔ معظمه زادهاالله تعظیماًوشرفاً، سرانجام نموده گیلانرا بتصرف استادگان این درگاه گذاشته روی توجه به‌کعبهٔ مقصود نهد وچون نواب کامیاب را غرض اصلی از تنبیه وتأدیب خان ، تسخیر بلاد گیلان بود ، ازین سبب‌که بعضی از بندگان خدا پایمال مواکب قتل و غارت نگردند [۲] ، شق اخیر را [۳] اختیار فرمود و بعضی از امرای صلابت شعار مهابت آثار را بحدود لاهیجان که دارالملك ولایت گیلان و مستقر سلطنت خان‌احمد بود ارسال فرمود وخان‌احمد هم بموجب الامراذاتم زال، دست از ملك

۱ـ م : فرمایند ۲ـ م: نگردد ۳ـ م : شق اخیر اختیار

و مال کشیده و رایت طوبی آیت «ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا»[1] افراخته و احرام زیارت بیت‌الله الحرام بسته صلاح روزگار وفلاح روزگار[2] در آن دید و بعد ازرفتن خان‌احمد، نواب کامیاب، بنفس مؤید متوجه نظام ونسق مملکت گیلان گردیده ضبط و ربط آن ملك را در عهدهٔ امرای صاحب شمشیر و وزرای صائب تدبیر قرارداده برهر بلدی ازبلاد ودیار،ازامرای‌عدالت شعارگماشت‌وموکب همایون ، بقوت دولت روزافزون ، علم نهضت بسوی دارالسلطنهٔ قزوین برافراشت

ذکروصول موکب انجم شکوه به ییلاق ولایت فیروزکوه وچمن لار و بیان بعضی ازوقایع دارالمرز و رستمدارو کیفیت انتظام مهمات مملکت مازندران و خبر برسیدن ولد عبدالله‌خان بخراسان

بعد ازآنکه موکب ظفر قران از سرحد مملکت گیلان معاودت فرموده نواب‌سلیمان‌تمکین،چندروزی‌دردارالسلطنهٔ قزوین‌بساط استراحت‌ورحل‌استقامت[3] انداخت ، داعیه انتظام مهمات دارالمرز مازندران ازخاطرعاطرشهریارصاحبقران سرزده حسب‌الامر، پیشخانه اردوی همایون بصوب ولایت ری و شهریار درحرکت آمده لوای توجه بدان دیار افراخت و ازآنجا نهضت فرموده چون سایهٔ چترفلك پیرایه بر ساحت ولایت فیروزکوه افتاد ، ملك حسن که قبل از والی دارالمرز ملك بهمن‌حاکم‌آن حدود بود، بآستان بوسی‌ملك انجمن‌مبادرت‌نمود ومشمول‌نظر التفات‌گشته باحضار ملك‌بهمن مأمور گردید .

پس‌ازآن‌موکب ظفرشعار، بارایات فتح‌آثار ازآن‌مقام انتهاض فرموده‌فضای نزهت فزای چمن لار، مخیم خیام سعادت واقبال و مضرب سرادقات عظمت‌واجلال گشت.درآن مقام فیروزی انجام بعرض رسید که ملك بهمن بموجب «فوسوس‌الیه

۱ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۷ ۲ــ م : مال ۳ــ م : اقامت

الشیطان»[۱]، خوفی و رعبی بخاطر راه داده بحصانت قلاع و رصانت بقاع و رباع مغرور شده طریق اطاعت و انقیاد بقدم اخلاص و اعتقاد نمی‌پیماید و بسخن ملك حسن‌که تعهدآوردن‌او نموده‌بود، ازآن‌محال‌بآن‌فکرمحال‌بیرون نمی‌آید. بنابرین به‌اشارت‌نواب‌صاحبقران، نواب رکن‌السلطنه‌فرهادخان‌باگروهی‌ازدلیران‌ودلاوران به‌اخذ و قید ملك‌بهمن لوای عزیمت ارتفاع داد و پس از استماع این خبرواطلاع ملك بر [۲۲۳] وصول این لشکر، چون تاب مقاومت وقوت مدافعت سپاه منصور در حوصلهٔ قدرت آن سرکش مفرور نبود، ناچار ازآن حصار بیرون‌آمده بلوازم استقبال قیام نمود. وبعد ازوقوع ملاقات، رسوم تکلفات ولزوم‌تواضعات‌بین‌الجانبین بظهور رسید و نواب رکن‌السلطنه، شمه‌ای ازآثار لطف و قهر پادشاه عدالت بهر بگوش هوش ملك‌بهمن رسانید و ملك [بهمن] از بیم‌بأس وسطوت شهریارسکندر صولت، کمال خوف وخشیت بخود راه داده نخست فرزند ارجمند خود را با هدایا و تحف فراوان به‌آستان ملك پاسبان فرستاد و خود در ملازمت نواب خان فلك مقام، احرام آن کعبهٔ لازم‌الاحترام بسته و در اغر اوان و اسعد زمان بسعادت تقبیل عتبهٔ علیّه سرافرازگشت و مقالید قلاع وحصار و مفاتیح خزاین و دفاین‌آن دیار،که مشحون مکنوزشاهوار بود، تسلیم استادگان پایهٔ تخت خسروجمشیدبخت نمود و نواب مرتضوی اوصاف، بموجب «رأس‌العبادةالعفو» تساهلات او را معاف داشته بنظراستعطاف درونگریست وملك‌بهمن بعد ازاقدام‌بوقوع خدمات‌مستحسن التماس‌قدوم‌کرامت‌لزوم‌پادشاه جمجاه نمود ونواب سپهرر کاب، ازغایت بنده‌نوازی ملك‌بهمن را باین سرافرازی از اقران ممتاز فرموده حصون وقلاع ومنازل ورباع او را از غبار موکب جلالت آثارقرین صحرای چین وختن‌گردانید. ومجدداً نشان ایالت و حکومت ولایت دارالمرز و رستمدار، به‌اسم او مرقوم قلم منشیان عطارد

۱ـ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۰

رقم گردیده مخلّع بخلعات ملمع، ازتاج مرصع وکمر ومرکب خاص بازین‌ولجام زر، مزین ومقطع‌گشت وازپرتو انوارآفتاب مکرمت پادشاه ثریا منزلت، قدر و مرتبه‌اش درغایت‌رفعت از اوج سپهردرگذشت وبرین قیاس‌حکام وملوك مازندران، سیما الوند دیو،که ازسرهنگان و دیوان آن حدود،کوی تکبر و تجبر بصولجان صولت می‌ربود، باپیشکش ونثاربسیار، بدرگاه پادشاه سلیمان مقدارآمده ملحوظ نظر اعتبار و مشمول اثـر اقتدار گردیدند و پس از رخصت ملوك دارالمرز و مازندران ، رایات نصرت قران ازآن منزل ومکان انتهاض فرموده مقارن وصول بچمن نزهت آثار لار ، قاصدی از جانب خراسان رسیده خبر آمدن عبدالمؤمن سلطان ولد عبدالله خان به‌خراسان آورد . و از استماع این حکایت کراهت آیت، موکب همایون از آن مقام نهضت فرموده ییلاق[1] علی بلاغی مضرب خیام و بارگاه گردون احتشام گردید و در آن منزل مسموع نواب ولایت انتساب گشت که عبدالمؤمن سلطان ، از نیشابور بموضع قراپالچق آمده جوقی از اوزبکان را بتاخت و تاراج الوس و احشام گرایلی ، که در نواحی مملکت جرجان وآن حدود اقامت دارند فرستاده ، از اینجهت مهمات آن ولایت را بعضی صورت انتظام داده و بعضی را معوق و معطل گذاشته ، رایات فتح آثار به‌ایلغار ، بصوب النگ بسطام افراخت و چند روزی بجهت اجتماع سپاه نصرت دستگاه وتنقیح مهمات ولایت‌استرآباد وآن بلاد، درآن‌چمن فردوس نشان‌بساط استقامت انداخت .

گفتار در بیان وصول‌مواکب کواکب احتشام، به‌النگ‌آسمان رنگ‌بسطام و توقف نمودن بجهت اجتماع سپاه بهرام انتقام و ذکر بعضی از وقایع که سانح شد درآن‌مقام نزهت‌انجام

چون خاطر بنیامآثر وضمیر مهر تصویرپادشاه سکندرجاه ازنظام و نسق و

۱ـ م : بدییلاق .

وانتظام رواج ورونق ولایت[۲۲۴] فیروزکوه ولار ومهمات مازندران ورستمدار فراغت یافت ، در اواسط شهرشعبان المعظم سنهٔ الف ، حسب‌الفرمان قضا جریان پرتو آفتاب لوای‌کشورگشای برساحت‌گردون مساحت چمن بسطام تافت و فضای فردوس نمای‌آن مقام نزهت انجام، ازکثرت بارگاه وخیام، مشاکل سپهرمینافام و مماثل سقف این طارم فیروز ارقام‌گشت وازبسیاری سایبان و خرگاه‌که از امرا و سپاه درآن جایگاه افراخته گردید، ساحت جنت راحت‌آن محل، بصددرجه از سطح فلک‌البروج درگذشت .

شعر[۱]

زهرسودرآن‌آسمان رنگ‌النگ — برافراخته خیمه‌ها رنگ رنگ
ز بس خیمه برساحت‌آن چمن* — فضای چمن شد سپهر انجمن
شد از کثرت بارگاه و اتاق — چمن رشك نه طاق نیلی رواق
خیامش سراسر سپهر اشتباه — برآن قبهٔ سیم و زر مهر و ماه
ز خیط شعاعی* مهرش طناب — رسن کرده در گردن آفتاب

مقارن وصول رایات ظفرمآل وموافق نزول موکب نصرت آمال ، حکام و سلاطین آن محال، سیّما علی یاربیگ‌که حاکم قوم یخه ترکمان بود ، و بعضی از مواضع مملکت‌جرجان درتحت تصرف‌داشت، فرزندخودرا باپیشکشهای‌خسروانه مصحوب اکابر واهالی‌وسادات وموالی بلدهٔ استرآباد ، روانهٔ درگاه سلاطین پنـاه گردانید وهمچنین علیخان سلطان‌گرایلی، باسرداران وکلانتران الوس، با اسباب وجهات بسیار ونقود بیشمار، به‌آستان بوسی مستسعد وسرافرازگردیدند .

در خلال این احوال ، ایلچیان والی خوارزم بشرف تلثیم عتبهٔ علیهٔ پادشاه جمشید بزم مشرف گردیده پیشکشهای وافره و تحفـه‌های نادره بمعرض عرض

۱ـ م : بیت . * کذا

درآوردند وبعد از تمهید بساط نیاز واخلاص و تشیید مبانی اتحاد و اختصاص از زبان پادشاه خود، عرض نمودندکه اگرچنانچه شهریار جهانگیررا داعیهٔ تسخیر خراسان‌است، هرگاه اشارت‌عالیه باحضار این‌محب قدیم ومخلص برجادهٔ مصادقت مستقیم شرف‌صدوریابد، ازسرقدم ساخته باسپاه بی‌مر، بمیعاد مقررشتابد وحاجی محمدخان‌که بین‌الجمهور به‌حاجم خان مشهور است ، از طبقهٔ سلاطین اورگنجیه است‌که حکومت ولایت خوارزم ازقدیم‌الایام بازمتعلق بسلسلهٔ‌ایشان بوده وآبا و اجدادش از ابتدای طلوع آفتاب سلطنت پادشاهان صفویه الی یومناهذا ، دست توسل واعتصام بحبل‌المتین ارادت و اعتقاد محکم‌کرده سلسلهٔ محبت ومودت این دودمان عظیم‌الشأن را عروة‌الوثقی خود شناخته درسلك «فقداستمسك بالعروة الوثقی لاانفصام‌لها» [۱] داخل ساخته‌اند . وهمواره یکی ازفرزندان رشید ایشان در ملازمت این‌آستان سلاطین پاسبان بسربرده لوای مفاخرت ومباهات افراخته‌اند و درین ایام سعادت فرجام،که‌مواکب نصرت‌احتشام، درچمن بسطام تشریف‌اقامت داشت حاجم‌خان مکرر قاصدان‌سخندان بدرگاه معلی‌مکان‌فرستاده اظهاریکجهتی واخلاص‌کرده علم هواداری ورایت جانسپاری می‌افراشت و درین‌مدت که بجهت اجتماع سپاه ظفردستگاه‌وتنسیق امور ومهمات‌ولایت جرجان، درآن النگ‌لبث و درنگ اتفاق افتاد، درعرض این ایام، بلاد واکناف دیار و اقطار ممالك ایران [مدار] از آذربایجان وگیلان ومازندران وعراق وفارس وکوه‌گیلویه وخوزه و شوشتر وکرمان واعراب واحشام والوسات وصحرانشینان وسایر اهالی هرکشور، سپاهی‌دست بهم دادکه درهیچ زمان ومکان‌کسی‌نشان نداده و درعهد هیچ‌پادشاهی، به‌این‌کثرت وآراستگی سپاهی اتفاق نیفتاد تا لشکرکش انجم وافلاك جنودثابتات را درمضمارسپهر نیلگون عرض میدهد، باین‌کثرت سپاهی ندیده و تامعرکه‌آرای

۱ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۶ .

عرصهٔ خاك جیوش کاینات در میدان جهان بوقلمون می‌آراید ، باین آراستگی لشکری بمعرض عرض درنیاورده .

شعر

سپاهی اساسش چو البرز کوه	گذشته ز البرز کوه از شکوه
جهان‌کوه تا کوه لشکر گرفت	سکون‌از زمین وزمان برگرفت
ز جنبیدن آن سپاه گران	تزلزل در ارکان هفت آسمان
چو ریگ بیابان برون از عدد	ز برگ درختان فزون تر عدد
چو دور فلك خارج از انحصار	چو خیل ثوابت فزون از شمار
ز بسیاری لشکر بی‌حساب	نمی‌تافت برکوه و دشت آفتاب
فراهم رسید آنچنان لشکری	که عرضش نگنجید درکشوری
عطارد اگر عرض آن خواستی	ورقهای گردون برآراستی

از غرایب وقایع آنکه، درآن ایام فیروزی انجام‌که مواکب‌کواکب شکوه دربیلاق لار وحدود فیروزکوه، بارگاه استقامت افراشته بود، عبدالمؤمن سلطان ، که با غرور موفور از خطهٔ نیشابور بموضع قراپالچق‌آمده جمعی از اوزبکان را بتاخت الوس‌گرایلی فرستاده بود وآن جماعت از ایلی ومتابعت ایشان سرباززده طریق سرکشی ونزاع‌گرفتند وجنگهای مردانه با اوزبکان‌کرده شیوهٔ منازعت و مخاصمت ازپیش بردند . دربن حالت، بمجرد استماع نهضت موکب ظفر مناقب ، بنای ثبات وقرار وپای تمکن و وقارش ازجای رفته، قدم ادبار در وادی فرار نهاد وازبیم سپاه منصور، تاخطهٔ نیشابورهیچ‌جا عنان استقامت بازنکشید وبه‌آن‌جرأت وجسارت اکتفا نکرده بعد از وصول به‌نیشابور ، ارتکاب ترك اداب تعظیم و تبجیل نموده از روی نخوت و خود بینی ، این رقعهٔ ترکی قلمی نموده بدست قاصدی خراسانی ارسال فرمود وهی هذا :

ایالت پناه، سلطنت دستگاه ، عباس میرزا غه معلوم اولهکیم قدیم‌الایام دین بری پادشاه لارنبك [۱] ، ایکی ایش بولور، بیری صلح، بیری اوروش. ایمدی بیز دولت و اقبال بیلانك نشابور اوستنکاکلب تورور بیزوسن تاقی بسطام حدّیقه کلیب تورورسن، اگر او روش دادسیفه کیلور بولسانك، اصلا مانع بوقتور ، و اگر صلح دادسیفه هم کیلور بولسانك ، سنی عراق پادشاهی بولسانك ، بیز خراسان پادشاهی تورورمیز نچون کیم موندین بورون سلطان حسین میرزا بیرلان اوزن حسن قرا و بیربیب لارشول دستورنی منظور قلیب اول خیال نی قیلسانك مسلمانلرنك رفاهیتی ایچون بولا غای وتاقی پادشاه لیقانی کیشی بیرجماعتك ارقاسیندین قلیب بولماس کراك آزکراك کوب هرکیمسانتکری تعالی پیروز بولسانك ملك اوتنك توروب دعاوسلام تیلدی . و چون جواب این رقعه بنظر راقم سواد نرسید ، لهذا درین اوراق ثبت نگردید. *

ذکر فتح قلعه حسن خاص واسفراین و بیان کشته شدن بعضی از امرای بد اعتقاد خائن

درآن ایام که موکب ظفر احتشام درچمن بسطام لوای اقامت افراخته منوجه

۱ــ م : لارمك .

* ترجمه:

«به‌ایالت پناه سلطنت دستگاه عباس میرزا معلوم شود که ازقدیم‌الایام پادشاهان یکی از دوکاررا ملتزم بودند: یکی صلح و دیگری جنگ، اکنون ما به‌اقبال ودولت خود به‌نیشابور آمده‌ایم، تو نیز به حدّ بسطام رسیده وآنجا اقامت کرده‌ای، اگر جنگ میخواهی، هیچ‌مانعی نیست واگر صلح خواهی، پادشاهی عراق باتو باشد ، وپادشاهی خراسان با ما ، چنانکه در روزگار گذشته میان سلطان حسین میرزا و اوزون حسن چنین قراری بوده است اگر این دستور را منظور داشته باشی و به‌این خیال باشی برای رفاهیت مسلمانان است. و دیگر پادشاهی را هیچکس از دست یك جماعت خواه کم باشد خواه زیاد نمی‌گیرد خداوند هرکسی‌را پیروز گرداند ملك به‌او تعلق دارد دعا و سلام می‌رساند .

نظام مهمات استراباد وتوابع بود اهالی‌قلعه حسن‌خاص، قاصدی بپایهٔ سریرسپهر اختصاص فرستاده پیغام دادندکه اوزبکی چند فلوس درین قلعه ساکنند واعتقاد برحصانت قلعه‌کرده بخاطر مطمئن اوقات میگذرانند و چنین [۲۷۶] معلوم شد که چندان قدرتی وقوتی ندارند. اگرچنانچه بعضی‌ازلشکر نصرت اثر، بامداد واعانت این بندگان آیند، باسهل وجهی تمامی اوزبکان‌را ازقلعه اخراج میتوان کرد بلکه همه را دستگیرکرده وکشته، فضای این‌حصار ازلوث وجود این اشرار پاك میشود. باین تقریب اشارت علیه ازمکمن فرمان صادرشدکه بعضی ازغازیان جنگجو درملازمت جناب حسین خان شاملو و بعضی دیگر ازامرای نامجو بفتح قلعهٔ مذکور، لوای منصور برافرازند، اما قبل‌از وصول‌سپاه ظفردستگاه، لطیفه‌ای ازغیب روی نمودکه در خیال‌کسی نبود.

بیان این لطیفه آنکه بهادری از اوزبکان‌که حاکم وضابط قلعه بود، روزی بااتباع واشیاع، بهوس شکار، ازحصاربیرون رفته ناشامگاه درصحرا ماند واندکی ازشب‌گذشته بود بدرقلعه رسید، در را بسته دید. اول حال شیوهٔ تحمل و تواضع پیش‌گرفته هرچند از در مدارا ومواسا درآمد، بهیچ‌وجه فتح بابی‌روی ننمود و آخرالامر بطریق تهدید ووعید [روی] آورد ومهم منجر به‌خشونت‌گردیدوجنگ برقلعه‌انداخته نیران قتل وجدال اشتعال یافت وچون‌کار برهردوطرف تنگ‌شد اهل قلعه بیرون آمده بهیئات اجتماعی براوزبکان حمله بردند[1] و چندکس که عمدهٔ ایشان بودکشته‌گشته بسیاری را دستگیرکردند و بقیةالسیف روی بهزیمت نهادند و جمعی از عقب رفته تمامی‌آن گروه شریر را به بئس‌المصیر فرستادند. و اوزبکان راکه زنده بدست آورده بودند، با سرهای‌کشتگان به‌اردوی ظفر قران ارسال داشتند وپس از وصول امرای شجاعت انتما، چون اهل قلعه این نوع کار

۱ـ م: کردند.

نمایانی کرده‌بودند، ایشانرا رعایت‌ودلداری‌نموده‌بلطف ومرحمت پادشاهی مستمال و امیدوار ساختند و چندروزی درآن مکان توقف نموده عرضه‌ای بپایهٔ سریراعلی فرستاده منتظرفرمان بودند که خبررسیدکه عبدالمؤمن سلطان بعد ازاطلاع‌برین قضیه و استماع این واقعه جمعی‌کثیر از اوزبکان شریر را نامزد خرابی قلعهٔ‌حسن خاص‌کرده مقرر داشته که بعد از قتل وغارت وخراب‌کردن قلعه باتفاق به‌اسفراین روند و درآنجا نیزآثار بیرحمی بظهور رسانند وخود هم متعاقب میرسد. بنابرین امرای ظفر قرین ، لوای توجه بجانب اسفراین افراخته قبل از وصول یزك سپاه اوزبك بمقصد رسیدند و چون لشکر اوزبك بآن حوالی رسیده شنیدندکه بعضی‌از امراء با سپاه نصرت اوا ، در آن حدود اقامت دارند ، قدم جرأت پیش ننهادند و چون به‌تحقیق پیوست‌که عبدالمؤمن‌سلطان خود نیزدرعقب لشکرش میرسدامرای عظام باتفاق یکدیگر قاصدی جلد ره سپر، بل طایری سبك پروازتیزپر به‌اردوی همایون ارسال داشته‌صورت قضیه‌را بعرض رسانیدند وحسب‌الامرنواب معلی جناب جوقی از جنود نصرت ورود ، دررکاب ظفرانتساب نواب رکن‌السلطنه ، علم عزیمت بصوب اسفراین برافراشتند وعبدالمؤمن چون ازآمدن نواب رکن‌السلطنه‌آگاهی یافت ، بتوهم آنکه البته رایات جلال پادشاه فریدون همال، ظلال اقبال برساحت آن ولایت می‌افکند ، ازآمدن نادم و پشیمان گشته این نوبت نیز فرار برقرار [1] اختیارکرده عنان معاودت بصوب مشهد مقدس انعطاف داد و بعد [2] انهزام او ، تمام اوزبکانی‌که در هرمحل و مقام بودند ، از اسفراین وجوین وجاجرم وجهان‌ارغیان و سایر محال ، باقتضای سردار خود قدم در وادی هزیمت نهادند و مجموع قلاع و حصارآن حدود ، بتصرف جنود ظفر ورود [۲۲۷] آمده از خطهٔ دامغان تابلده نیشابور ، درهیچ دیار ، از اوزبك دیّار نماند .

۱ـم: قراد برفرار ۲ـ م: بعداز

دراثنای این حالات بعرض شهریار فریدون صفات رسید که بعضی ازامرای کج‌اندیشهٔ بداعتقاد مثل شاهقلی سلطان پیاده اغلی ، که جوانی بهادر و دلاوری با تهور بود و در بسیاری ازمعارك ورزمگاه ، آثار مردانگی وشجاعت بظهوررسانیده کارهای نمایان کرده بودموگوی مسابقت ازهمگنان بچوگان شجاعت ربوده، باتفاق بدرخان افشاروامام وردی‌سلطان‌آ تلاندی طریق صدق و سداد و سبیل رشد و رشاد گم کرده و سررشتهٔ صوفیگری و اعتقاد از دست داده بارشاد ابلیس لعین که دلیل راه جهنم و بئس المهاد است ، مکتوبی به جعفر پاشا [که] ضابط قلعهٔ تبریز و توابع بود نوشته اظهار دوستی و یکجهتی با او[1] کرده‌اند .وکیفیت خلاف و نفاق با منتسبان این دولت ابد بدایت درآن مکتوب شرح‌داده و این مکتوب را بیکی از ملازمان معتمد خود سپرده فرستاده‌اند وآن ملازم را توفیق سعادت عنان گیری کرده کتابت را بجنس بخدمت استادگان بارگاه جهان‌پناه‌آورد و بعد از اطلاع بر ماحصل‌آن، مکتوب امرای مشارالیهم را بحضور طلبیده استفسار این قضیه کردند و سبب و جهت این مخالفت و عناد پرسیدند .

امام وردی سلطان به‌ایراد معاذیر دلپذیر و ایجاد سخنهای خوش تقریر زبان بیان‌گشاد و معذرتش درجهٔ قبول یافته قلم عفو بر جریدهٔ زلّتش [2] کشیده‌شد اما آن دوخون‌گرفتهٔ‌کافر نعمت وآن دومرتد صاحب شقوت ، اصلا انکار این‌معنی ننمود [3] و زبان عجز ، بتقریر « ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنّا قوماً ضالین»[4] نگشودند و بر زبان آوردند که بواسطهٔ آن مرتکب این فعل شنیع و عمل بدیع شدیم‌که پیش ازین تاب کشیدن جفا وطاقت بارآزار نداریم و زیاده ازین تحمل‌به زبونی و عار در میان امثال و اقران با خود قرار نمیتوانیم داد . بعضی درین اردو هستندکه هرگزکسی درهیچ معرکه ایشانرا ندیده وکار[ی]که ازو توان گفت از

۱ـ م : یاو ۲ـ م : ذلتش ۳ـ د : نمودند ۴ـ سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۰۶،هردو نسخه (کنابها...) بقیاس قرآن‌کریم تصحیح گردید

ایشان[۱] وقوع نیافته بلکه معلوم نیست که پدران این جماعت در سلك اهل اعتبار بوده باشند. الحال برمسند عزت و فراغت تکیه زده کمال تنعم و کامرانی ایشان را حاصلست معهذا، از غایت غرور و نخوت کسی را بنظر[۲] درنمی آورند واگر احیاناً درمعرکه‌ای واقع شوند، خود را بطریق زنان بزینت و زیور می آرایند و قبل از شروع[۳] در مقابله با خصم راه گریز می پیمایند. حاصل که این جماعت را نهایت حضور و غایت عیش و سرور از التفات پادشاه مؤید منصور میسر است و ما با اینهمه سربازی و جانفشانی، قدرت بر نان چاشت وجوالاغ نداریم حاصل که ما را این نوع زندگانی بکار نمی آید. چون سخن اینجا رسانیدند حسب الاستدعای ایشان، جلادتنگ چشم تیزخشم مریخ صلابت را حاضر ساخته هردورا از ننگ وجود خلاص کرده از بار سر سبك ساختند و از آن جفا و محنت و بلا و مشقت فارغ گردانیده لوای کامرانی و فراغت ایشانرا در بزم «ان جهنم کانت مرصاداً للطاغین ماباً»[۴] برافراختند.

دیگر آنکه در آن زمان فرخ نشان که موکب سعادت قران پادشاه باستحقاق بحدود ولایت قراباغ[۵] تشریف اقامت داشت، تمامی حکام آن نواحی وسرداران الوسات و کلانتران احشامات بسعادت آستان بوسی سرافراز گردیدند، مگر شاهوردی خان ولد انصار خلیفه[۶] که بیجهتی ظاهر بعضی توهمات فاسده بخاطر رسانیده و خوف وخشیت بسیار بخود راه داده [۲۲۸] بدرگاه گردون اشتباه مبادرت ننمود و در یکی از قلاع حصین آن سرزمین لنگر تمکین[۷] انداخته طریق سوفیگری و ارادت را بقدم اعتقاد نه پیمود و شعلهٔ آتش قهر پادشاه عدالت بهر بسوختن خرمن

۱ ـ م: کاری که ازان توان ازو وقوع نیافته ۲ ـ م: در نظر ۳ ـ د: شروح
۴ ـ سورهٔ ۷۸ آیه‌های ۲۱ و ۲۲ ۵ ـ د: قراماق ۶ ـ م: خلیفه انصار
۷ ـ م: تمکن

وجودش در التهاب آمده زمره‌ای از غازیان شجاعت نشان بتسخیر قلعهٔ او مأمور گردیدند.

درین اثنا، رفعت پناه نظارت دستگاه مقصود بیگ ناظر که به‌آن طبقه نسبتی دارد متعهد آوردن شاهوردی خان گشت. و اردوی معلی از آن محل کوچ کرده امارت شعار[1] مشارالیه در آنجا توقف نمود تا در آن ایام فیروزی انجام که مواکب کواکب احتشام در چمن فردوس انجمن بسطام نزول اجلال فرموده لنگر اقامت و رحل استقامت افکنده بود، شاهوردی خان احرام کعبهٔ مقصود بسته بمرافقت و مصاحبت مقصود بیگ، در اغر زمان واسعداوان بشرف ادراك سعادت پای‌بوس تشرف نمود و بعد از[2] تلثیم سدهٔ سنیّه، باظهار مصادقت و اخلاص و گذرانیدن پیشکشهای خاص در سلك امراء اختصاص یافت و پس از چندگاه که مکرر بنظر انور پادشاه سکندر سیر درآمده بشیوهٔ ملازمت و خدمت قیام نمود، اتفاقاً در آن‌روز که امرای بداعتقاد مذکور کشته‌شدند، ناگاه‌نظر سیاست اثر شهریار حمیت‌کردار بر شاهوردی‌خان افتاد و صورت سرکشی و نافرمانی او بر مرآت ضمیر خورشید سیمایش عکس انداخته علی‌الفور بانهدام بنای حیاتش اشاره فرمود و بعد از آنکه خاطر خطیر شهریار جهانگیر از جانب سیاست منافقان طاغی وآن سرکشان باغی فراغت حاصل فرمود، اشارت فرمود که بعضی ازجنود نصرت ورود، در رکاب ظفر انتساب یکدو نفر از سرداران بهمن شکوه وسرهنگان بیژن گروه، بصوب ولایت تون وقاین، علم توجه برافرازند وساحت آن ولایت را ازوجود اوزبکان عنود بپردازند و اوزبکان که در آن نواحی بودند، از استماع توجه سپاه کینه خواه اضطراب تمام بهم رسانیده دانستند که مقابله و مقاتله با آن جماعت، خارج ازحیّزقدرت و قوت ایشانست، فی‌الحال[3] قاصدی جلد سبك خیز نزد حاکم

۱ــ م: امارت مشارالیه ۲ــ م: بعدتلثیم ۳ــ م: فی‌حال

دارالسلطنهٔ هرات فرستادند وکیفیت احوال عرض نموده طلب مدد وکومك کردند اما قبل از رسیدن مدد . سپاه ثوابت عدد ، بلدهٔ تون را ازتصرف اوزبکان انتزاع نموده آثار اقتدار بظهور رسانیدند و سرداری ضابط در تون‌گذاشته محافظت‌آن بلده را درعهدهٔ اهتمام اوقراردادند وخواستندکه متوجه تسخیرولایت قاین‌گردند که درین اثنا لشکری عفریت‌سیما از اوزبکان سبع صفات، از جانب هرات رسیدند و بینهما محاربه‌ای عظیم بوقوع انجامید .

نزدیك بآن بودکه شکست‌کلی به‌ارکان سپاه فیروزی انتباه را یابد ، که از اتفاقات حسنه درین حالت ، ایالت دستگاه امارت شعارولی‌خان‌افشارو اسمعیل‌خان از مملکت کرمان‌که از راه طبس متوجه اردوی نصرت یزك بودند ، همعنان بآن معرکه رسیده کفیت هاطل اوکلیت صائل، از گرد راه برآن‌گروه‌کینه‌خواه حمله آورده جمله را از پیش برداشتند و بسیار از آن قوم بدکردار را کشته و خیلی اسیر سرپنجهٔ اقتدارگشته بقیةالسیف علم استقراربوادی انفرار برافراشتند وبعضی از امراء بمحافظت وحکومت‌آن بلاد لنگر اقامت انداختند وحکام‌کرمان‌مصحوب اسیران و رؤس قتیلان ، بجانب اردوی کیهان پوی لوای توجه افراختند .

ذکر ایلچی‌فرستادن عبدالمؤمن سلطان‌با نامه‌ای‌مشعر[۴۲۹]برصلح فیمابین‌و ارسال‌فرمودن نواب‌کامیاب جوابی مشتمل بر تنبیه او و صلاح حال طرفین

درآنزمان‌که عبدالمؤمن‌سلطان، ازآثار تهور و شجاعت امرای نوشوکت و تصور وصول‌رایات‌نصرت منقبت‌پادشاه‌فریدون‌منزلت ازحوالی‌اسفراین‌بصوب‌مشهد مقدس علم مراجعت برافراخت ، چون از وقوع تسخیر ولایت اسفراین و وضوح کثرت سپاه انجم قراین خوف و هراس بی‌قیاس برضمیرکسیرش[۱] استیلا یافته‌بود

۱ـ م : کثیرش

با ارکان دولت خود بجهت مصلحت ومشورت مجمعی ساخت و با جمعی کثیر ازاهل رأی و تدبیر قرعهٔ صلاح در میدان انداخت و بعد از تدبّر و تفکّر بسیار وتأمل و تصور بیشمار، رأی همگنان برین قرار یافت که بامنتسبان این آستان اقبال آشیان اظهار دوستی و طرح خصوصیت افکنده ابواب محبت ووداد، بدست مودت واتحاد برگشایند. بنابراین قرارداد، این مکتوب صداقت اسلوب، بعبارت مرغوب مصحوب یکی از معتمدان بارگاه، با یك جلد کلام‌الله، به‌اردوی جهان‌جوی ارسال‌داشت.

نامهٔ عبدالمؤمن سلطان[1]

چون تعدد صحایف اخلاص و تکرر صفایح عقیدت و اختصاص، موجب تشیید مبانی مودت و وداد و مورث تأکید مواد مصادقت و اتحاد میباشد، مکرراً دعوات لطایف‌النسایم، که از محض محبت و مودت منبعث شده باشد و تحیات وافیات که از کمال و داد و اتحاد منشعب گشته به عالیحضرت اعلی مرتبت متعالی منقبت، سلطنت و ابهت دستگاه شوکت و عظمت انتباه، نصفت و عدالت آثار، نقاوهٔ دودمان عز و علا، غصاوهٔ خاندان مجد و اعتلاء لازالت ایام شوکته وسلطنته الی یوم یحشر الناس، معزالسلطنه و الخلافه و الحشمة والشوکة والبأس‌میرزاعباس، متحف ومهدی[1] گردانیده میشودبعد برمرآت ضمیر انور و خاطر فیض مآثر ضیاگستر مخفی ومستور نبوده باشدکه سلاطین اورگنجیه ازاول تا به‌آخر بدین‌جانب طریق‌عهدوپیمان پیموده درآخرکه ملاحظه فرمودیم تمامی غیر واقع و خلاف عهد وشرط بظهور رسید وآنکه به‌آن سلطنت پناه نیز طریق رفت‌وآمد پیموده قاعدهٔ وفاق ورابطهٔ اتفاق مبذول میدارند آن نیزخلاف است و بر سخن ایشان اصلا اعتماد نیست ونخواهد بود، ازآن ممر بخاطراشرف

۱ـ م: عنوان ندارد

رسیدکه آن جماعت را فی‌الجمله تنبیه و تأدیب نماید و چون عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید عازم شدیم ، بمجرد استماع آمدن عساکر منصور، روی بهزیمت نهاده فرار نمودند و جمعی ترکمانان که در استراباد وآنجانب‌اند ، امثال گرایلی و غیره تمامی قطاع‌الطریق و بدعهد و سرمایهٔ فتنه و فسادند و اگر بجهت محافظت مال و عیال خود بالضروره ملتجی بهر دو جانب‌میشوند ، در آخر ازآن جماعت غیر از شر و فساد بهره‌ای نیست ومخرّب قواعد و روابط و داد و اتحاد این قسم مردمند . پس ، اولی وانسب آنست که از جوانب ، برین طبقه اعتماد نباشد و چون در زمان سلطان‌حسین‌میرزا واوزن‌حسن وپدران‌آن سلطنت دستگاه، رفت‌وآمد بنوعی‌بوده است‌که تجارومترددین، بخاطر جمع بخانهٔ مبارکهٔ کعبه زادهاالله شرفاً ، رفت‌وآمد مینموده‌اند ، اکنون در زمان دولت ما ، و آن سلطنت پناه ، طریق آنست که همان شیوهٔ مرضیه مرعی باشد تا عازمان حرم محترم و تجار بلاد ، بلا اکراه در مهدامن و امان ،آسوده حال باشند و بعد همگی‌همت عالی‌نهمت از جوانب برآن گماریم‌که این جمع قطاع‌الطریق و مردم شریرکه مادهٔ شرّ ومایهٔ [۲۳۰] فساد و باعث خرابی ملکند ، برطرف شوند . بعد ازآن بنای دوستی و محبت چنان استحکام پذیردکه بهیچگونه، خلل بقواعد آن راه نیابد و همواره به‌ارسال این تقریبات ابواب مکاتبات سنّیه ومفاوضات علیه که موجب دوستی و مصادقتست مفتوح باشد و طریق بیگانگی به یگانگی تبدیل یافته الی یوم‌القیام بجا ماند و چون مراد از سلطنت و فرمانفرمائی ، صلاح حال و مآل وموجب انتظام امانی وآمال جمیع‌مسلمانان، بل‌کافه رعایا وجمهورعالمیانست و هرآینه فایده و نتیجهٔ محبت مابین آنست که خلایق روزگار ، در مهد امن و امان معاش نموده بوسیلهٔ این‌موهبت‌عظمی تجار و مترددین و طالبان راه مکهٔ

معظمه رفت و آمد نمایند و دعای دولت جانبین حاصل شود ، بدانجهت باظهار اینمعنی مرتکب گردید . عجالةالوقت ، جهت استحکام بنیان وفاق و اتفاق ، یك جلد کلام‌الله مصحوب پیرمحمد قنقرات فرستاده شد . ایام سلطنت وجلالت مخلد باد . »

بعـد از اطلاع برمضمون این نامهٔ خدیعت شمامه ، منشیان برجیس قلم و محرران عطارد رقم، بتحریر جواب مأمورگشته این مکتوب مفاخرت اسلوب ، بکلك املاء درسلك انشاء منتظم ساختند :

جواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان ازجانب نواب فلك‌آستان[1]

نامهٔ محبت مقرون و مراسلهٔ مودّت مضمون که مبنی بر اصلاح جانبین و مشعر برخصوصیت سلاطین وخواقین ایران زمین‌آبا و اجـداد عظام طرفین ، از جـانب عالیحضرت سلطنت وشوکت مآب جلالت وحشمت انتساب، چراغ افروز دودمان خواقین مسندنشین‌تخت سلاطین‌نظاماللسلطنةوالعزوالاحسان، عبدالمؤمن سلطان نامزد اینجانب‌گشته بود، درچمن بسطام بمطالعهٔ آن مسرورگشت .

بررأی انورپوشیده نماند که امسال نوّاب همایون ما را اراده توّجه‌بجانب خراسان نبود چنانچه چندروزقبل‌ازین، شرح آنرا درجواب نامه‌ای که‌مصحوب قاصد خراسانی فرستاده بودند نوشته بملازمت فرستاده شد . در آن باب مکرر چه تصدیع دهد[2]. بعضی مقدمات درکتابت شریف منشیان عطارد نظیر ، از روی دوستی و یگانگی مرقوم قلم مشکین رقم فرموده‌اند جواب آن بخدمت شریف مرقوم میشود. اولا آنچه درباب سلاطین اورگنجیه قلمی‌فرموده‌اند که با سلسلهٔ آن‌سلطنت پناه اظهارمحبت ووداد‌میکرده‌اند ونقض عهدومیثاق خود نموده‌اندو

۱ ـ م : عنوان ندارد . ۲ـ م : مکرر تصدیع دهد .

بهاین دودمان خلافت‌مکان نیزکه اظهار اخلاص ودوستی مینمایند، برقول ایشان اعتماد نیست، برضمیر منیر ایشان ظاهر خواهد بودکه از ابتدای طلوع آفتاب دولت بی‌زوال این خاندان ولایت نشان، فیمابین آبا واجداد عظام همایون ما و سلاطین مذکوره طریقهٔ دوستی‌واتحاد مسلوك بوده وهمیشه ازسلاطین وخوانین زاده‌های آنجا، جمعی در رکاب نصرت انتساب آباء عظام اینجانب بوده‌اند.

شایدکه ازمردم ریش‌سفید دنیا دیده، بسمع شریف رسیده باشد کهسلطنت ومرحمت پناه، دین‌محمد خان وسلطنت وشوکت دستگاه عظمت وجلالت انتباه، حاجی محمدخان، مدّتهای مدید در اردوی کیهان پوی نوّاب جنت مکان علیین آشیان شاه بابام، انارالله برهانه بسرکرده ملازم و رفیق بوده‌اند و بعد از آن، سلطنت‌ومغفرت‌پناه، ابوالمحمد خان، درسلك‌امرای عظام انتظام‌داشت وسلطنت وعظمت‌پناه مشارالیه، خلف‌السلاطین‌العظام محمد قلی‌سلطان،خلف‌صدق خود را بدرگاه جهان‌پناه نوّاب جنت‌مکان شاه بابام فرستاده درظل عاطفت وشفقت شاه‌بابا و والد ماجدم ونواب همایون ما [۲۳۱] پرورش یافت. و درین مدت امری که خلاف محبت ویگانگی باشد ازسلاطین اورکنجیه نسبت‌باین‌دودمان واقع‌نشده وفیمابین ما وسلاطین مذکوره، دوستی‌وخلّت بجائی رسیده که خلل به‌ارکان آن راه نمی‌یابد وآنچه درباب فساد تراکمه استراباد و گرایلی قلمی فرموده‌اند که بواسطهٔ فتنه وفساد ومدعای خود،کس بجانبین [۱] میفرستند و رفع ایشان بجهت تردد تجار ومترددین وحاجیان بیت‌الله‌الحرام واستحکام ضوابط‌صلح‌وصلاح‌طرفین لازمست، مخفی نماند که جماعت‌مذکوره ازجملهٔ‌منسوبان وملازمان‌این‌درگاهند. چون درمقام قتل و غارت و اضرار ایشان در می‌آیند، برآن جماعت نیز لازم میشودکه دفع شر وضرر ازخود بکنند. معظم اموراصلاح ذات‌البین‌است.

۱ـ م: بجانبینی.

هرگاه آن قرار یافت و از جانب ایشان به آن جماعت آسیبی نرسید، از ایشان هم بمردم آنطرف مضرتی نخواهد رسید و ایشان را حالت آن نیست که از امر و فرمان قضا جریان ما تجاوز نمایند و آنچه در نامهٔ شریف مندرج گشته که بقاعده‌ای که فیمابین مرحمت‌پناه، سلطنت‌دستگاه سلطان حسین میرزا بایقرا، و ازون حسن وجداعلی همایون‌ما دوستی و الفت بوده، بهمان قاعده فیمابین‌ما و آن‌سلطنت‌پناه مسلوك بوده باشد، از ایام [1] سلطنت سلاطین مذکوره سالهای بیشمار گذشته، نواب همایون ما و ارکان دولت قاهره را چندان وقوفی و اطلاعی از آن [2] نیست وباوجود این، سلطان حسین میرزا، که از سلاطین چغتای است، بدیشان و اوزن حسن را بنواب همایون ما اصلا نسبتی نیست. قواعد دوستی و محبت و آمد وشد که فیمابین شاه جنت بارگاه شاه بابا ام، و سلطنت مرحمت‌پناهین، کسکن فراسلطان وپیر محمدخان که از اقربا و قوم نزدیك آن سلطنت پناهند، مرعی و مسلوك بوده، بر آن واقف و مطّلعیم.

اگر درمقام دوستی و مصالحه‌اند، لایق آنست که از خراسان دست بازگرفته بدستور زمان ایشان، خراسان داخل ممالك محروسهٔ ما و ماوراء النهر بدیشان متعلق بوده باشد، فیمابین همایون ما و آن سلطنت پناه نیز بهمان طریق و قاعده اتحاد قرار یافته کدورت و نزاع، بصلح و صلاح مبدل شود تا خلایق و عبادالله، درمهد امن و امان بوده از روی فراغ خاطر، تجار و مترددین آمد شد نموده زائران و عاکفان کعبهٔ معظمه، بزیارت بیت‌الله‌الحرام و مدینهٔ حضرت سیدالانام مشرف گشته ثواب آن بر روزگار فرخنده آثار همایون ما و آن سلطنت پناه عایدگردد که دنیای فانی کرامند آن نمیکند که بجهت سلطنت دو روزهٔ دنیای بی‌بقاء، درمقام آزار و اضرار مسلمانان و کافهٔ خلایق ما و ایشان در آئیم.

۱ ـ م: آیا. ۲ ـ م: بر آن.

زبدة‌الاقران میرزا پیر محمد قنقرات، که از جانب آن نقاوهٔ خاندان سلطنت، به‌رسم رسالت آمده بود [و یك جلد کلام‌الله جهت استحکام قواعد مصالحه و اتحاد فرستاده] [۱] بودند، رسانید. میخواستیم که مشارالیه‌را ازچمن بسطام روانهٔ خدمت شریف فرمائیم، درین اثناء خبر رسید که ایشان به‌الکای اسفراین تشریف آورده‌اند. فرستادن مشارالیه را موقوف داشتیم و بسرعت واستعجال روانهٔ آنجانب شدیم که شاید چون خبر توجه رایات نصرت آیات، بسمع شریف رسد چندان توقف فرمایند که تلافی فریقین دست دهد و خدای تعالی، بهر کس توفیق داده باشد ، بمون عنایات الهی موفق گشته یکبارگی عجزه و مسلمانان از دغدغه و تشویش خلاص یافته مهمات لشکر کشی و نزاع و جنگ و جدال یکرو شود. چون به‌اسفراین رسیدیم، معلوم شدکه ایشان بمجرد استماع آوازهٔ توجه اردوی کیهان‌پوی، فرار و آرام نگرفته بسرعت تمام معاودت فرموده‌اند وتا والد عظیم‌الشأن رفیع‌المکان آن‌خلاصه [۲۳۲] دودمان خواقین، رفیق وهمراه نباشد، مقابله بالشکر ظفر اثر شاهی نمیفرمایند. زبدة‌الاقران مشارالیه رااز اسفراین روانهٔ ملازمت نمودیم که اگر میل صلح دارند [۲] ، ما نیز بجهت رفاه حال مسلمانان بمقتضای «الصلح خیر» [۳] بنوعی که اعلام فرمودیم صلح میفرمائیم و بدون آن میان ما وایشان صلح صورت ندارد. اگر ارادهٔ جنگ دارند، چون مشخص است که تا عالیحضرت سلطنت پناه معدلت دستگاه نصفت و عظمت انتباه والد ماجد رفیع‌الشأن ایشان رفیق نبوده باشند، درمقابل ما نمی‌آیند، بمعالیحضرت [۴] مشارالیه صلاح دیده درهرمحل که بدرأی ایشان قرار می‌یابد، اعلام فرمایندکه ما نیز بارایات‌ظفرشعار بدانجا آمده بموجب کریمه «نصر من‌الله وفتح قریب» [۵] هرکس را خدای تعالی‌خواهد، فتح و نصرت قرین حال و رفیق امانی و آمال آنکس گشته مسلمانان وخلایق، از مرور

۱ ـ جملات داخل قلاب را نسخهٔ متن ندارد ۲ ـ م : دادید . ۳ ـ سورهٔ ۴ قسمتی از آیهٔ ۱۲۸ ۴ ـ د : بمعالحضرت . ۵ ـ سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۱۳

عبورلشکر طرفین وسم ستورجانبین آسوده حال وفارغ‌البال گردند وزیاده ازین وبال خون وغارت وتاراج عجزه و مساکین، درگردن ما وشما نبوده باشد. باقی حالات، رجوع بتقریر امام قلی بیگ ترکمانست که انشاءالله تعالی در محل کورنیش بعرض خواهد رسانید و درهرباب بدانچه‌لایق وصلاح دولت و رفاه‌حال عجزه و رعایا و کافهٔ برایا درآن باشد و موجب امنیت و رفاهیت مسلمانان بوده باشد چنان فرمایند.

ذکرموجب طرح صلح افکندن عبدالمؤمن سلطان و اظهارموافقت و دوستی با نواب گیتی‌ستان[1]

درآن زمان فرخنده نشان‌که موکب ظفر قران دربیلاق علی‌بلاغی‌تشریف اقامت داشت و خاطرفیض مآثر بر انتظام حالات و نظم و نسق مهمات مملکت مازندران و آن حدود و ترفیه حال رعایا می‌گماشت، خبررسید که عبدالمؤمن سلطان تا موضع قراپالچق‌آمده ولشکری بتاخت وتاراج الوس‌گرایلی‌فرستاده. از استماع این‌حکایت، پادشاه سکندررایت مهمات دارالمرز ومازندران‌را تنقیح داده بسرعت تمام لوای توجه به‌النگ‌بسطام برافراشت وقبل از وصول مواکب کواکب انجمن بساحت‌آن‌چمن، عبدالمؤمن سلطان، باآن‌غرور موفور وآن‌تجبّر وتکبر نامحصور، بمجرد شنیدن خبرتوجه رایات ظفربینات، پای قرار و ثباتش برزلازل‌خوف وخشیت متزلزل‌گردیده بهیچگونه تمکن و وقار در حوصله قدرت واختیارخود ندید وعلم هزیمت و فرار افراخته از هیبت سیاه منصور، تا خطهٔ نیشابور در هیچ مکان، عنان توقف بازنکشید وموکب ظفر قران، چندگاه بجهت نظام ونسق مهمات استراباد و جرجان، درآن النگ‌آسمان رنگ لنگر اقامت انداخت.

۱ـ م: عنوان ندارد.

وعبدالمؤمن سلطان با وجود آنکه مکرر ایلچیان معتبر فرستاده کیفیت و کمیت سپاه نصرت انتباه وحقیقت آراستگی وکثرت لشکر ظفرپناه شنیده بود، خاطر فاترش اطمینان نمی‌پذیرفت تا آنکه شخصی که محل اعتبار ومحرم جمیع کار وبارش بود، در کسوت جاسوسان فرستاد و آنشخص به‌تغییر وضع، چندروز در آن اردوگردیده کماهی حالات وخصوصیات اردوی قلزم صفات وعدد آن سپاه بحرجوش رعد خروش که ازصدهزار متجاوز بود، کماینبغی تحقیق کرده بی‌مبالغه وابرام اعلام نمود وعبدالمؤمن سلطان که بعزم این‌داعیه وقصد این اراده آمده بود وبا خود قرار این‌مقدمات داده که بطریق خسروصاحبقران، امیرتیمورگورکان نخست ازخراسان لوای «انا‌الفتح‌المبین» برافرازد وعنقریب عراق‌عجم را بحومهٔ تسخیردرآورد واز آنجا به‌ضبط[۲۳۳] وربط ممالك آذربایجان وعراق‌عرب پردازد، پس از آن سمند سلطنت از آن مرز وبوم باقلیم روم تاخته و کشور مصر وشام را مسخرساخته علم استیلا تا بلاد حجاز ویمن برافرازد. اماهنوز به‌یك منزل ازمقاصد ومطالب بعیده خود بقدم حصول وکام وصول طی نکرده بودکه خیل سپاه پشیمانی وحیرت وفوج لشکرندامت وحسرت احاطهٔ شهربند وجودش کرده[۲] آن دواعی محال ازسرنهاد و ازحدایق متمنیات وبساتین متوقعات بی‌غایاتش ثمرهٔ مرادی بکام امیدش نرسیده که نهال آمال وگلبن خیالش[۳] به‌صرصر اضطراب وتندباد اضطرار از پای درافتاد.

شعر

بسی داشت با خود خیال سری — که سازد مکان مسند سروری
چو خور ازخراسان برآرد علم — به تسخیر ملك عراق عجم
چو ملك عجم را مسخر کند — سری از عراق عرب برکند
برسم تمرخان بوزنجری[۴] — بگیرد همه ملك اسکندری

۱ـ سورهٔ ۲۶ آیه ۴۴ ۲ـ ظاهراً: گردیده ۳ـ م: حیاتش. ۴ـ کذا درهردونسخه

از آن پس که در روم سازد مقام | بدست آورد کشور مصر و شام
بـه آیین شاهان گردن فراز | علم برفرازد بملك حجاز
بسی زین خیالات بیهوده داشت | که خاطر براقبال آن میگماشت
نیاورد از آنها یکی را بدست | فلك دردلش خاراین غم شکست
چوبك‌صدمه دید از سپاه عراق | شد از خاطرش آن همه‌طمطراق

القصه بعد از آنکه حیرت وپشیمانی وفکرت وسرگردانی عبدالمؤمن سلطان ازحد و نهایت گذشت واز آن آرزوهای محال و تمناهای سریع‌الزوال که در آئینه خیال اوجلوه‌گر بود، هیچیك بوقوع مقرون نگشت [۱]، باحضار ارکان دولت واعیان حضرت خود فرمان داد وطریق نصرت ووجه فرح وانکشاف قبض وانحلال عقده از آن جماعت نفی‌الخد طلبیده بهیأت اجتماعی در آن عتبه داخل شدند و ابواب جانفی و کنکاج برگشاده وآن زمره بدریای اندیشه فرو رفته عاقبت به غواصی فکرعمیق ودستیاری خیال‌دقیق [۲] این گوهراز بحرین معیر بساحل تدبیرآوردند که چون به یقین پیوست که مارا تاب مقابله و مقاتله و قوت جدال وقدرت قتال با سپاه نصرت مآل شاهی نیست وبرابری و صف‌آرائی با لشکرظفر پیکر، خارج از احاطهٔ دایرهٔ تخیل ماست زیرا که صفت « منهو اشد منه‌قوة واکثرجمعاً » [۳] از وجنات حال آن گروه مزاحم هویدا و سمت « ان هولاء لشرذمة قلیلون » [۴] از صفحات احوال این فوج مقتحم ظاهر و پیداست، الحـال صلاح وقت این، و مصلحت روزگار منحصر در اینست که با ارکان‌دولت قضاصولت طرح‌صلح‌انداخته از درمصالحه‌ومهاونه [۵] در آئیم، تادرلباس‌خصوصیت‌وباری‌وشیوهٔ‌مصادقت ودوستداری لوازم عناد قدیم وآثار عداوت مستقیم از حیز قوت بجلوه گاه ظهور آوریم.

۱ـ م : نگردید ۲ـ م : عمیق ۳ـ سورهٔ ۲۸ قسمتی از آیهٔ ۷۸
۴ـ سورهٔ ۲۶ ، آیهٔ ۵۴ ۵ ـ م: مداهنه

شعر

نه‌بینی چو از دشمنی ، هیچ سود — در دوستی را بباید گشود
چو کاری نرفت از عداوت به پیش — مکن در ره دشمنی سعی بیش
با کس که از دشمنی سر فراخت — که در دشمنی ، هیچ کاری نساخت
بسا کار مشکل که از دشمنی — میسر نگردد که آسان کنی
بجز دوستی چارهٔ کار نیست — که در دوستی کار دشوار نیست

و این تدبیر، مطابق رأی همگنان افتاده مجموع برین مقدمهٔ عقیمه قرار دادند وعبدالمؤمن باین تقریب درمقام خصوصیت ومداهنه‌آمده این رقعهٔ غریب را بخامهٔ فریب ، بخط خود در سلك انشا کشیده ارسال‌گردانید و موصل کتابت و پیغام ، در چمن بسطام ، این مکتوب خصوصیت اسلوب را بشرف مطالعهٔ ارکان دولت مستدام رسانیدند .

نامهٔ عبدالمؤمن سلطان

نظم

« جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستها کرد درست
ای برتو قبای سلطنت آمده چست — هان تا چه‌کنی‌که نوبت دولت تست

مخفی نماندکه دارندهٔ کتابت شریف، درنیشابور بملازمت رسیده [۲۳۴]بود [او با امراء به هرات فرستاده شده بود] [۱] ازآن ممر چند روز تأخیر یافت . غرض به‌هرات فرستادن‌آن بود که احوال واوضاع آنجا رامشاهده نموده در محل کورنش بعرض رساند، تا یقین آن سلطنت دستگاه می‌بوده باشد که چند روزی اگر در مشهد مقدس توقف افتد، آن مردم در هرات سامان و سرانجام ضروری حسب‌المدعا خواهند نمود و چون ما در اینجا ستاده‌ایم ، مردم دل قوی دارند و

۱ـ د : اورا بامرای هرات فرستاده شده بود

پروای سامان و سرانجام خود ندارند ، الان اگر از راه جام متوجه خراسان شوند مناسب دولتست و احتیاج متوجه شدن مشهد و تربت نیست چرا که اگر امر فرمایندکه ملازمان آن جماعت را ضرری نرسانند ، بالتمام تعلق بملازمان دارد . غرض در دوسه قلعه نیست و درین ولا شنوده شد که جمعی را بجانب تون و قاین فرستاده‌اند . متفرق ساختن لشکر درین محل مناسب دولت نیست و هر امر که اینچنین مصلحت می‌بینند در نظر سهلت چرا که تمام جمعیت درین وقت دریکجا باشد بهترخواهد بود حق علیم وعلامست وبروح پرفتوح حضرت‌رسالت پناه محمدی و صحابهٔ‌کرام آن سرور رضوان‌الله‌علیهم اجمعین،که درین ماده اصلا غرضی نیست و نخواهد بود . بعزت خدا که غیر از جهت خصوصیت چیز دیگر در نظر نیست انشاالله تعالی حقیقت به ازین معلوم خواهد شد .»

ذکر جواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان از جانب نواب شهریار سکنددشأن[1]

چون مکنون‌صدق مشحون کریمه «یقولون بالسنتهم مالیس فی‌قلوبهم»[2] ازفحاوی‌عبارت‌این‌کتابت‌مستفاد بودومضمون‌وقوع‌المعنی«انهم‌یقولون‌مالا‌یفعلون» از مطاوی کتابت این عبارت مستنبط مینمود ، شاهد این صورت در آیینهٔ ضمیر آفتاب تصویرشهریارجهانگیرعکس‌پذیر گشت ونیر اینمعنی برمرآت خورشید صفات خاطرش که‌جام جهان‌نما کنایه از آنست پرتوانداز شد که‌ازگلشن مصادقت و حدیقهٔ موافقت عبدالمؤمن سلطان ، روایح صدق و صفا ، و فوایح محبت و ولا بمشام اعتقاد نمیرسد و از طرح اساس صلح و صلاح او علامت فوز وفلاح بنظر اعتماد درنمی‌آید، لهذا جوابی‌که موافق ارادهٔ ارباب دین ودولت ومخالف ادعای اصحاب‌مکروخدعت‌تواندبود منشیان‌عطاردارقام‌بتحریراین‌نامهٔ‌بلاغت‌انجام‌مأمور گشتندوهی‌هذا:«صحایف‌دعوات‌عنبرین‌نسمات وشرایف‌تسلیمات‌مشکینهٔ[3] النفحات

۱ـ نسخه دوم عنوان‌ندارد ۲ـ سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۱ ۳ـ م: مسکینه

که ابلاغ وارسال آن باعث تشیید و استحکام قواعد محبت و اتحاد است بخدمت شریف والا جناب سلطنت و جلالت اباب، عظمت و حشمت مآب ، زیبنده تاج سلطنت و کامکاری، فرازنده تخت ابهت وبختیاری معزالسلطنة والجلالة والعظمة والاحسان عبدالمؤمن‌خان شیدالله تعالی ارکان سلطنته وجلالته وعظمته الی‌قیام الساعة وساعةالقیام مبلغ ومرفوع رأی و مشهود ضمیرمنیرفیض گسترمیگرداند که ملاطفات نامی و مفاوضات گرامی‌که مشعر برکمال صدق و صفا ومخبرازغایت محبت و وفا بود مجددا عزّ ورود یافت وچون ازمضامین مصادقت‌آیین آن حصول اتحاد و یگانگی ورفع نزاع وبیگانگی‌مفهوم بود، بهجت تازه ومسرت بی‌اندازه روی نمود و اشارتی‌که در باب توجه بجانب هرات از راه جام فرموده‌اند ومبالغه آنکه جمعی‌که درمشهد مقدس‌گذاشته‌اند بنابرمصلحت وقت است وبجهت جنگ و جدال نیست وآنکه از عساکر منصوره بدان جانب مضرتی نرسد ومحاصرهٔ آن جماعت‌نمایند که[۲۳۵] مشهدمقدس‌به‌اولیای‌قاهره‌متعلق‌است‌واحتیاج‌بمحاصره‌و جنگ وجدال‌نیست، چون ازفحوای مکاتبت ایشان تسایم صدق و راستی وشمایم محبت و دوستی استشمام نمودیم محض خصوصیت و اتحاد مفهوم گردید اعتمادبر نوشتهٔ ایشان فرمودیم متعرض جمعی که در مشهدند نشده عساکر نصرت مآثر را بمحاصرهٔ ایشان‌مأمورنفرمودیم وبه‌تسخیرهرات نیزمتوجه نشدیم‌که چون مکرر حکایت ایشان مشتمل بر صلح و صلاح رسید و اظهار فرمودند که خراسان بشما متعلق است.

رایات نصرت آیات همایون ما را امسال ارادهٔ سفر خراسان نبود و قرار مهمات دارالمرز را معوق گذاشته باستعجال تمام به‌خراسان فرمودیم ، چنانکه مکرر شرح آن بخدمت سامی پیوسته شده بتکرار آن مصدع نمیشویم و جهت مهمات دارالمرز و آن حدود معاودت فرموده در آن قشلاق میفرمائیم. اگر

چنانکه بقاعده‌ای که درکتابت اظهار فرموده‌اند جمعی که در بعضی محال خراسان مانده‌اند بیرون رفته خراسان را بتصرف منسوبان و ملازمان این دودمان باز گذاشتند [۱] و قواعد دوستی و مؤالفت [۲] را مشید و مستحکم گردانیده، چنان فرمائیم که بسبب اتحاد و یگانگی ما و ایشان هریك ازسلاطین روی زمین را خیال نفاق وعداوت نسبت بسلسلهٔ همایون ما و آن عظمت وسلطنت پناه درخاطر نگذرد و بجهت حسن اتفاق طرفین که باعث امنیت و رفاهیت مسلمین و مترددین است یقین که موجب ثبات ودوام دولت جانبین خواهد بود واگر احیاناً که خلاف مضامین کتابات شریف که ارسال فرموده‌اند بعمل خواهند آورد و بعضی از محال خراسان که در تصرف دارند دست باز نگیرند انشاالله تعالی ما نیز در اول بهار با عساکر گردون شکوه آذربایجان وعراق وفارس وکرمان وگیلان ومازندران روانه خراسان میشویم ایشان نیز تشریف آوردند که بموجب کریمه «ان ینصرکم الله فلاغالب لکم» [۳] خدای تعالی هرکس را که مستوجب فتح و نصرت بوده باشد نصرت داده آنکس را که لایق عقوبت است، جزای اعمال او بداو رسد. غرض بهرنوع صلاح دارند باقی حالات رجوع بتقریر رفعت پناه عمدة الاعاظم علی بیك سیمال اغلی ذوالقدر است که در محل کورنش بسمع شریف، خواهد رسید چون [۴] غرض عرض محبت و وداد است زیاده مبالغه و اطناب نرفت.»

ذکر وصول رایات نصرت آیات بولایت جاجرم ورسیدن ایلچی دیگر بجهت صلح وجنگ ازجانب ازبکان بی‌آزرم

در آن مدت لازم‌المسرت که رایات نصرت انتظام، ظلال اقبال بر ساحت نزهت آمال چمن بسطام افکنده تشریف نزول داشت و پادشاه جهانیان نظر اهتمام برصلاح کار و حال عامهٔ رعایا و ترفیه احوال کافه برایا سیّما مقیمان و متوطنان

۱ـ م: گذراند ۲ـ م: الفت ۳ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۶۰ ۴ـ م: بسمع شریف چون

خطهٔ استرآباد وسابر ولایت جرجان میگماشت، درعرض آن ایام چندنوبت ایلچیان با نامه وپیغام آمده هربار نامه‌های محبت‌آمیز و پیغامهای مودت‌انگیز از جانب عبدالمؤمن سلطان رسانیده طالب صلح وصلاح بودند و بعد از آنکه مهمّات آن ولایات [۱] ومدعیات اکابر و اهالی والوسات و احشامات آن حوالی مطابق قانون عدالت و انصاف از پرتو التفات پادشاه کسری اوصاف صورت انتظام پذیرفت، حسب‌الاشارهٔ اقدس رایات خورشید شعاع بصوب مشهد مقدس سمت ارتفاع گرفت [۲] وچون پرتو انوار ماهچه علم فیروزی شیم برساحت ولایت جاجرم تافت، عبدالمؤمن سلطان که [۲۳۶] بکرّات ایلچیان بلاغت سمات مرسول داشته شرح فصول اوضاع واحوال وعرض اصول امانی وآمال اردوی سعادت مآل تحقیق وتفتیش نموده طرح بنای صلح انداختند. ومکاتیب محبت اسالیب وپیغامهای زبانی مودّت مبانی بمطالعهٔ ارکان دولت بی‌زوال ومسامع اعیان حضرت سلطنت مآل رسانیده لوای خصوصیت و دوستی افراختند و بمفاتیح تدابیر مخالصت تأثیر ابواب مؤالفت و مصادقت مفتوح داشته محافل یگانگی و اتحاد را بمصابیح تزاویر [۳] منوّر و مزین ساختند. اما بموجب «العمل مع فسادالاعتقاد مشبه بالتراب الرماد» اظهار آن عهود ومواثیق و اقوال کاذبهٔ آن فریق مستحق‌التفریق، چون دعوی صلح نخستین، دروغ وآثار آن شروط و پیمان و افعال فاسدهٔ آن جمع ناقص ایمان مانند پرتو ستارهٔ سها، بی‌فروغ بود، معهذا فحوای ظاهر آرای «واذ زیّن لهم‌الشیطان اعمالهم وقال لاغالب لکم‌الیوم من الناس» [۴] را بقدم اعتقاد و قبول تلقی نموده بتلقین ابلیس لعین که ناقص خردان کوته امل را دلیل است مبین بنای تودد و وفاق

۱ـ م : ولایت .
۲ـ م : ارتفاع یافت .
۳ ـ م : بمفاتیح تزاویر
۴ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۸ .

واساس تألف واتفاق را که مانند کاخ دولت ایشان سست نهاد و چون قصر اقبالشان پست بنیاد بود، بدست مکر و حیل منهدم ومختل ساختند وایلچی دیگر فرستاده همان مقدمات اوایل، که مضمونش بعضی مشعر برارتکاب جنگ وجدال و برخی مبنی براستحصال یگانگی واتحاد بود به‌ایراد وایصال اوپرداختند به‌این‌منوال که اگرچنانچه بساط مصالحه بقاعده‌ای که میانهٔ پادشاهان مغفرت‌پناه، سلطان‌حسین میرزا بایقرا و اوزون‌حسن ترکمان منبسط بود، بدستیاری «الصلح‌خیر» ممهد و مشیدمیقرمایندثبت‌المطلوب، والابحکم «لاملك الا بالسعی والحرب ولاظفر الا بالطعن والضرب»، مقام جنگ وجدال ومکان حرب وقتال تعیین فرمایند واین داعیه‌خود مطلوب غازیان شجاعت کردار ومرغوب خاطردلیران معرکهٔ‌کارزار بود، لیلاً و نهاراً آرزومند ومشتاق‌آن بودند که این صورت ازمکمن قوت، بحیزفعل‌آید تا آنچه در ورای پردهٔ غیب مستوراست، درجلوه‌گاه شهادت ظهور نماید و هر که شایسته و سزاوار آن باشد که مؤدای بشارت انتمای «یومئذ یفرح‌المؤمنون بنصرالله [۱]» طراز خلعت اقبال ومنطوق لازم‌الوثوق «والله یؤیدبنصره من‌یشاء [۲]» زیورکسوت‌آمالش گردد، هرآینه‌بوصول این‌عطیت وحصول‌این‌موهبت ازماعدای خود ممتاز وسرافراز شود.

شعر

کسی را که دولت کند یاوری	بود قابل مسند سروری
شود لطف حق شامل حال او	بگردون رسد چتر اقبال او
بتأیید ایزد شود پادشاه	جهان را ز عدل آورد در پناه
چو برتخت شاهی شود سربلند	کشد گردن خصم را در کمند
چو خورشید هرجا علم برکشد	به تسخیر آفاق لشکر کشد

۱ـ سورهٔ ۳۰ آیهٔ ٤ و ٥. ۲ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۳.

چو تیغ جهانگیر خود درزمان بگیرد جهان را کران تا کران

اما بواسطهٔ آنکه موکب ظفرمآل مانند هلال اقبال روزافزون هرچند منزل بمنزل پیش می‌آمدند، اوزبکان بخت وارون پس رفته طریق یوّلون‌الدبر [۱] می‌سپردند ومرحلی‌که آفتاب دولت شاهی طی‌آن بماهی‌میفرمود، سیارهٔ بخت‌قمر سرعت‌ایشان بهدو روزوکسری قطع مینمود،لاجرم شاهدمقصود هزبران‌جنگجو و دلیران تندخوی بهیچوجه از ورای حجاب رخ نمینمود و گلچهر آرزوی فارسان میدان جنگ و طالبان معرکهٔ نام ونننگ، ازپس شادروان خفا، نقاب از عارض [نمی‌گشود] [۲].

القصه عبدالمؤمن سلطان بواسطهٔ آنکه در بدایت حال، نهایت احوال را برین‌منوال‌تعقل‌ننموده بود[۲۳۷]وسوانح حالات‌را بدین‌صورت تخیل‌نفرموده و بمحض تصورات غلط و تفکرات فقط خود عمل‌کرده، نهال‌آمالش میوهٔ ندامت و دوحهٔ اقبالش ثمرهٔ ملالت بارآورد و آن مقدمات‌که برحسب تمنای خود ترتیب کرده‌بود، تمامی برعکس مرادش نتیجه داد و خیالاتی‌که بروفق‌آرزوی خاطر با خود درست داشته بود سراسر بخلاف اراده‌اش اتفاق افتاد.

شعر

ز بی‌فکری اول غلط کرد راه کهشد باچنین دودمان‌کینه‌خواه
قراری‌که با خویشتن داده بود نیامد از آنها یکی در وجود
بنوعی دگر کرده بود او خیال غرورش باینجا رسانید حال
زخودبینی‌وعجب وپندارخویش به‌پس رفت‌کاری نرفتش زپیش
کسی‌کو بود سرکش وخود پسند مراداتش آید کم اندر کمند

وازبس اضطراب و تزلزل ضمیرفاتر،حواس باطن وظاهرش پریشان‌گشته[۳]

۱ـ م : تولد مدبرین. ۲ ـ هردونسخه : گشود. ۳ ـ ظاهراً : کرده

بلبل شکسته بال طبعش، درگلستان حیرت هرساعت برشاخی میسرود، ومرغ بستهٔ جناح فکرش دربوستان حسرت هرزمان برآهنگی ترنم مینمود، گاهی بنابراین که با موکب ظفر قرین تاب مقابله وطاقت مقاتله نداشت تقریبات ساخته وطرح بنای صلح انداخته اظهار دوستی و خصوصیت میکرد و گاهی باقتضای طبیعت عنادانگیز ، داعیهٔ جنگ و ستیز پیش‌گرفته مکنون نهاد لازم‌الفساد [۱] ، بظهور می‌آورد تاآنکه درین اوقات خجسته ساعات‌که رایات خورشید امارات بعزیمت مشهد مقدس‌ارتفاع یافت، ایلچی دیگر بجهت تشخیص مهمّ صلح وجنگ، بپایهٔ سریر پادشاه جمشید اورنگ ارسال داشت و ایلچی در وقتی‌که مواکب کواکب مراتب پرتوبرساحت ولایت جاجرم افکنده‌بود، رسید ونامه‌ای‌که متضمن‌مضامین مذکوره و پیغامی‌که مشتمل برمقدمات مسطوره بود رسانید و پس از اطلاع بر ماحصل نامه وپیغام، جوابی تخویف الزام لازم‌التزام منشیان عطاردمقام برجیس کلام درسلك تحریرکشیده مُبلغ و مرسل‌گردید .

ذکرجواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان‌که از ولایت جاجرم بقصبهٔ جام فرستاده‌شد

«نامهٔ شریف عالیجناب ، سلطنت و شوکت و جلالت دستگاه ، نفاوهٔ دودمان سلاطین، خلاصهٔ‌خاندان خواقین، معزالسلطنة والشوکةوالجلالة والعز والامتنان عبدالمؤمن سلطان،که بعضی از آن مشعر برصلح وصلاح وبرخی مبنی برجنگ‌و جدال بود، دراسعد زمان رسید و بمطالعهٔ آن مسرورگردید . آنچه درباب نزول اجلال‌و توقف رایات عظمت واقبال‌نوّاب همایون‌ما درچمن بسطام وتشریف‌شریف ایشان در ولایت نیشابور اشاره فرموده بودند معلوم شد. پوشیده نماندکه اردوی کیهان‌پوی‌ما دربیلاق علی بلاغی‌نزول داشت ومتوجه مهمّات‌مازندران وآنحدود

۱ــ م : لازم‌العناد .

بودیم که مژدهٔ تشریف ایشان بقراپالچق ولشکرفرستادن برسرجماعت گرایلی که از جملهٔ منسوبان این دودمان خلافت نشانند رسید. بجهت استماع این خبر از ییلاق مذکورکوچ نموده بسرعت واستعجال تمام متوجه چمن بسطام شدیم وچون چمن مذکور را مضرب سرادقات جلال گردانیدیم واراده آن بودکه از آنجامتوّجه گشته در قراپالچق با ایشان ملاقات فرمائیم، درین اثنا خبر رسید که از آنجا معاودت فرموده بحوالی مشهدمقدس تشریف برده‌اند ومتعاقب خبر، ایلچی ایشان رسید ویك جلد مصحف که برسم یادبود فرستاده بودند رسانید وچند روزی جهت قرارداد مهمّات استرآباد در چمن مذکور توقف فرمودیم و میخواستیم که ایلچی را روانه نمائیم که بسمع اشرف ما[۲۳۸] رسیدکه ایشان ازحوالی مشهدمعاودت فرموده‌اند. بمجرداستماع آن بتعجیل متوجه شدیم که مباداچون خبر توجه رایات به‌ایشان رسد بازمعاودت فرمایند وتلافی فریفتن دست ندهد[۱] که فرستاده ونامهٔ نامی ایشان روز یکشنبهٔ ۲۹ در جاجرم رسید شرحی که در باب صلح و جنگ نوشته‌اند، اولا آنچه درباب صلح قلمی فرموده‌اندکه بقاعده‌ای که فیمابین سلطان حسین میرزا واوزون حسن مقرّربوده معمول شود برضمیر شریف مخفی نیست که سلطان حسین میرزا که ازطبقهٔ سلاطین جغتای است بشما نسبتی ندارد و ازون حسن که از پادشاهان تراکمه است بنواب همایون مامناسبتی نیست.

اگر فیمابین صلح قرار مینمایند بدستوری که میانهٔ نواب جنت مکان علیین آشیان شاه بابابام و پادشاهان مرحوم مغفورکسکن قراسلطان وپیرمحمدخان که از اقوام آن زبدهٔ دودمان سلاطین‌اند قرار یافته بودکه خراسان داخل ممالك محروسهٔ شاهی وماوراءالنهر بدیشان متعلق باشد وهریك برسنت سنّیهٔ آبا واجدادعظام خود عمل نموده رفع کلفت ونزاع فرمائیم وبواسطهٔ رفاه حال مسلمین درمقام عنادونزاع نبوده باشیم اولی وانسب خواهدبود واگر بدین نوع صلح راضی نبوده باشند بطریقی

۱ــ م: دست بهم ندهد.

که میانهٔ جداعلی همایون ما و پادشاه مرحمت پناه شیبك‌خان و نواب جنت مکان شاه بابا ام وخان مغفور عبیدخان جنگ واقع شد و بموجب حدیث صحیح نبوی علیه‌الصلوة والسلام که[1] «لاتثنی شیء الا وقد تثلث»، فیمابین نواب همایون ما و آن جلالت وشوکت پناه نیز روی خواهد نمود. وچون درکتابت شریف قید شده بود که بمدد وکمك وحمایت دیگری مهمّات سلطنت قرار نمی‌یابد ولشکر بسیار وکم را دخل در ثبات دولت وفتح ونصرت نیست، توفیق ازجانب حضرت قادر بیچون و خالق کن فیکون است، از اول طلوع آفتاب دولت بیزوال این دودمان خلافت‌مکان تا ایامی که زمام سلطنت این‌خاندان ولایت‌نشان بکف‌کفایت وقبضهٔ اختیار نواب ما درآمده هرگز درهیچ امری‌ازامور به‌امداد سلاطین‌وخواقین‌روی‌زمین‌بتوفیق حضرت رب‌العالمین محتاج نبوده‌ایم.

و درجمیع موادپناه بپادشاه علی‌الاطلاق ومالك‌الملك باستحقاق برده امداد از روح مقدس‌حضرت خاتم‌الانبیا و ارواح حضرات ائمهٔ معصومین‌اثنی‌عشر،علیهم صلوات‌الله‌الملك‌الاکبرجسته، برحسب اراده بمدعا ومقصود خود رسیده‌ایم و این معنی شایدکه برایشان هم ظاهرشده باشدکه همیشه ازسلاطین وخواقین معدلت آیین، جمعی‌که بجهت حوادث روزگار از تخت سلطنت بخاك مذلت افتاده‌اند برین دودمان ولایت‌نشان‌ملتجی‌گشته بمدد وهمراهی منسوبان این‌درگاه به‌اوج مدارج‌سلطنت رسیده‌اند. حالاما نیز بموجب‌آیت وافی‌هدایت «ومن‌یتوکل‌علی‌الله فهوحسبه»[2] توکل برخالق‌جزء وکلّ فرموده‌آمده‌ایم ومیانهٔ‌ماوایشان بعدمسافت بقرب‌مبدل گشته ازایشان لایق آنست‌که بازمعاودت نفرموده درهرمحل‌که صلاح دانند قراردهندکه تلافی‌فریقین واقع شودکه بهرنوع‌که اراده وخواست حضرت حق تعالی‌بوده‌باشد بمقتضی‌آیهٔ‌کریمه «وماالنصر الامن‌عندالله»[3] بعمل‌آید وچون

۱- نسخه دوم ندارد. ۲- سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۳ - ۳- سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۶

منازعت سلطنت وجهانداری فیمابین نواب همایون ماوآن نقاوهٔ دودمان‌خواقین است و عسکر و سپاه جانبین گویندهٔ کلمهٔ طیبه لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله اندوانسب آنست که در روز جنگ که صفها راست شود نواب همایون ما ازصف سپاه خود وآن جلالت دستگاه از میان لشکر خود بمعرکه درآمده با یکدیگر نبرد فرمائیم تا خدای تعالی بهر کس داده باشد غالب‌گشته ، الکا و لشکر جانبین درکل ازآنکس بوده باشد و چندین هزار نفس از بندگان خدای تعالی‌ومسلمانان در میان ضایع نشوند و وبال خون ایشان درگردن ما و شما نباشد.

بیا تا نبرد دلیران کنیم — درین‌روزمگه‌جنگ شیران‌کنیم
ببینیم کز ما بلندی کراست — درین کار فیروزمندی کراست

هذا ما عهدنااليك والعهدة فی‌الدارین علیك .

گفتار در بیان ایلچی فرستادن عبدالمؤمن سلطان نوبت دیگر و ذکر سبب ارسال نامه که درآن اظهار بااعتقاد آل‌علی علیه‌السلام کرده بود ورسیدن ایلچی و نامه در منزل سلطان میدان بمطالعهٔ نواب‌گیتی‌ستان

درآن جزو زمان‌که عبدالمؤمن سلطان بفرمان طبع سرکش وطغیان نفس نمرودوش، ارتکاب‌ترکی‌ازآداب سلاطین عالیمقدارو ضابطهٔ خواقین ذوی‌الاقتدار کرده نامه‌ای بلغت ترکی که درآن رعایت جانب تعظیم و تکریم ننموده بتعریف لایق و القاب موافق مناسب پادشاه مرتضوی مناقب را نستوده و ستایش وثنایی [۱] که فراخور مرتبه وشأن وشوکت خسروان عالی‌رتبت وجهانداران متعالی مرتبت صاحب حشمت می‌باشد بایراد آن توجه نفرموده و باین خلاف و بیراهی اکتفا نکرده متعاقب نامه ، عنان اختیار بدست غرور و استکبار داده بی‌دهشت با آن اطوار نالایق تا موضع قراپالچق آمد وفوجی ازاوزبکان را بتاخت وتاراج الوس

۱ـ م : سیاتی

گرایلی فرستاد و بمجرد استماع توجه موکب نصرت مناقب ، اقدام قرار و ثبات او ازجای رفت و با وجودآن داعیهای محال‌ونقش آن ارادههای سریع‌الزوال‌که برلوح‌خیال‌رقم نموده بود، یکساعت تمکن وقراردرحوصلهٔ اقتدارش نمانده عنان معاودت بصوب نیشابور منعطف ساخت و چون از قاصدی که موصل نامهٔ ترکی بود کیفیت وحالت اردوی‌معلی و کمیت سپاه رزمخواه شجاعت انتما استعلام‌نمود بیکبار از بارهٔ [۱] نخوت و پندار، فرود آمده ازاستحصال متمنیات متقاعدگشت و بار دیگر بواسطهٔ توهم استیلاء سپاه ظفر پناه از نیشابور به‌مشهد معلی فرارنمود و از آنجا بی تأمل و تعلل چگونگی مهمات و سوانح حالات خود را کماینبغی من‌اولهالی‌آخره [۲] ،مصحوب‌قاصدی سریع‌الحرکات اعلام والدماجد نمود وچون نواب عبدالله‌خان برکماهی وقایع و اوضاع اطلاع یافت، عنان فکربجانب تدبیر و چاره‌جویی، وزمام اندیشه بصوب تنبیه و نصیحت‌گویی اوتافت وبعد ازاستخاره و استشاره یکی از مخصوصان معتبر بتعجیل هرچه تمامتر با نامه‌ای‌که مضمون عباراتش مشعر بر مقدماتی بودکه مسطور میگردد ، بنصیحت پسر فرستاده پیغام دادکه از فحاوی عبارات مکتوب آن فرزند دلبند چنین بتحقیق پیوست‌که‌کثرت وجمعیت سپاه ثریا اتفاق عراق ازحد عدد [و] جهت حصر بیرون وطول وعرض آن معسکر قلزم اثر خارج از احاطهٔ تصور عقل ذوفنونست و لوامع انوار « فان حزب‌الله‌هم‌الغالبون» [۳] ، ازماهیچهٔ علم فیروزی شیم ظاهروهویدا وشواهد اسرار « والذین اذا اصابهم البغی‌هم ینتصرون » [۴] از شقهٔ لوای‌آسمان‌سای سدره‌فرسای آن‌گروه ملایك شکوه روی‌نماست و مقابلهٔ فئهٔ قلیلهٔ توبا آنجماعت جلیله مانند غدیریست حقیر در مقابل بحر قلزم و مثابه اجتماع بنات النعش درچمن انجم،

۱ـ م: باده ۲ـ م. الی‌الآخره ۳ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۶ متن: (ان) بقیاس‌قرآن‌مجید تصحیح شد ۴ـ سوره ۴۲ـ آیهٔ ۳۹

پس‌براین [۲۴۰] تقدیر ارادهٔ جنگ و جدال وداعیهٔ حرب وقتال بااین‌دلیران بهرام‌خصال خیالیست‌محال. تصورصورتی‌است بلاشبح ومثال. مبادا‌که باقتضای طبع سرکش‌و آرزوی‌نفس‌آتش وش‌خودعمل‌نمائی‌وصفت‌عجب وخودپسندی برخاطرت استیلاءیافته به‌اغوا واغرای شیطان بمقابل ایشان درآئی‌که بی‌شائبهٔ شك وریب قضیه‌ای از عالم غیب روی خواهد نمود و سمت بلیه‌ای وقوع خواهد یافت که قلم نسیان بر صحیفهٔ واقعات شیبك‌خان و رقم بطلان بر صفحهٔ حالات عبیدخان خواهد کشید [۱] و تا انقراض زمان آثار این داستان کتابه ایوان نه منظر هفت آسمان خواهدگردید. غرض‌که: بتصور فقط وپندارغلط ازراه نروی‌که اول‌مرتبه رعایت‌حزم وآخراندیشی‌نکرده‌عنان‌عزم‌بدست‌غروردادی [۲] وبآن‌اغترارواستکبار لوای عجلت‌که فعل شیطان است افراشته بی‌تحاشی رفتی و بی‌آنکه بین‌الجانبین تلافی دست دهد با آن خوف و اضطرار روان بتعجیل و انفرار [۳] بازگشتی و ماصدق‌مصدوقهٔ‌کریمهٔ«لواطلعت‌علیهم‌لولیت‌منهم‌فرارا‌ولملئت‌منهم‌رعباً»[۴]گردیدی. الحال انسب آن است واولی چنان‌که بموجب اشارهٔ «من اورع‌الحزم امن‌من‌سهام الندم» طریقهٔ وثیقهٔ حزم و احتیاط مرعی دانسته پیش‌بینی و عاقبت‌اندیشی‌که مختار اولوالابصار و پسندیده خردمندان فطنت آثار است از دست نگذاری و در مبادی امور خواتیم آنرا بنظر عقل و فراست استقصا نمائی ودر هرقضیه سیّما آنچه دروهستی، اقتضاءکلام حکمای تجربت‌آثار و اقتداء بسخن فضلای حکمت شعارکنی که‌گفته‌اند «التدبیرقبل‌العمل یؤمنك الندم» و بدانی‌که اینمعنی بر صفایح‌الواح روزگار و صحایف اوراق لیل و نهار مرتسم و منقش است‌که‌بسیاری ازعقلا وصاحبان فطنت وذکاء، قضایای مشکله وامورمعضله‌رابحسن‌تدبیر وتوجه

۱ـ هردونسخه: خواهیدکشید ۲ـ م: داده ۳ـ م: انفراد
۴ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۸

ضمیر اصابت‌تأثیر باندك توجهی بوجهی ساخته و پرداخته‌اند که‌مدتها بقوت و نیروی پهلوانان شجاعت‌کردار دلیر، وقرنها بزوروبازوی متهوران صاحب‌شمشیر تمشیت نپذیرفته وبلوازم خونریزی وستیزومراسم‌استعمال نیزه وتیغ تیزصورت‌نگرفته

بودعاقل آنکس‌که قبل‌از وقوع کند فکر کار و نماید شروع
در اول نظر کن بانجام کار که‌آخر نگردی زخود شرمسار
کسی کو بود آگه و پیش‌بین پشیمانی او را نگردد قرین

پس جهدکن بهرطریقی که دانی و بهرعنوانی که توانی بی‌وقوع جنگ و جدال بلکه بظرایف مکر و لطایف حیل ایشانرا بولایت جام و حدود ملك[1] هرات‌کشی،که چون در وسط ملك خراسان باشند به‌ولایت ماترديك و ازمستقر دولت خود دور می‌افتند[2] واز اطراف وجوانب و ارجاء ومناکب متعاقب امداد واعانت ما بتومی‌تواند رسید بلکه موکب ظفرسلب ما عنقریب بتوملحق می‌تواند گردید. وعبدالمؤمن سلطان بعد ازاستکشاف مضمون نامهٔ پدر و استماع پیغام از آن فاصد صاحب خبر، نصیحت وپند سودمند والد ارجمند راکاربندشده بطراحی اساس خصوصیت ومعماری بنای محبت ومودّت پرداخت . و در زمین‌کید ونفاق و فضای عناد وعدم اتفاق، چارباغی ازغدر وتزویر و مکر و تدبیر طرح انداخت و مکرّر مقاوضات مصادقت مضمون و مراسلات موافقت مشحون ، مصحوب قاصدان چرب زبان وایلچیان آداب‌دان بلاغت بیان‌ارسال داشته دراستفتاح ابواب اعتقاد واستصلاح مواد[3] الفت واتحاد، جهدموفور وسعی‌مشکوربتقدیم رسانید وهرنوبت ازفحاوی عبارات‌ومطاوی‌کتابات[۲۴۱] مکایداسلوبش، رایحهٔ خبث‌عقیدت وفائحهٔ قبح مکیدت بمشام‌ادراك‌وفراست شهریارصاحب‌کیاست میرسید. لهذا هرچند در استحصال مطالب [و] مآرب خودبدستیاری ملاح تزویرجهد نمود[4] ، روز بروز

۱ـ م: مملکت . ۲ـ افتد . ۳ـ م: استفتاح مواد ۴ـ م: خود جهد نمود .

سفینهٔ امیدش درگرداب حیرت و زورق مقصودش در غرقاب فکرت فرو رفته از ساحل وصول دورتر میگردید و چندانکه وسائل و وسائط انگیخت که شاید بدستیاری ملاح تزویر و بهپایمردی غواص تدبیرگوهر مراد ازین لجهٔ دور غور برآورد، بهیچ طور بهم نرسید. آخرالامر چون دید که بموجب کریمه «ان الله موهن کیدالکافرین»[1]، بمجرد انبساط دام مکر وانتشار دانهٔکید طایر بلندآشیان اینآرزو صید نمیشود [و] همای همایون جناح اینتمنابقید درنمیآید وبهاین شیوه کاری ازپیش نمیرود وباین اندیشه دری ازمدعا نمیگشاید وحصول اینمطلب بتهیهٔ این سببدست نمیدهد، بار دیگر محرك سلسلهٔ عناد ونفاق گردیده ایلچی فرستاد وهمان مقدمات اوائل وحکایات لاطایل که متضمن صلح وجنگ بود پیغام داد وچون مهمصلح بموجبی که موافق اراده و مطابق مدّعای اوبود صورتامکان نداشت، قراربجنگ یافته موکب همایون از موضع جاجرم بعزیمت رزم نهضت فرمود. وچون انتهاض رایتفیروزیآیت عبدالمؤمنسلطانرا یقین شد، ازمشهد مقدس بولایت جام انتقال نمود وبرین قیاس درینمدت هرچند اردویجهانپوی یك منزل بقصد ملاقات او پیش رفت، او دو مرحله بقدم تعجیل پیموده باز پس میرفت و بعدازآنکه مکرر این صورت وقوع یافت و متحقق شدکه عبدالمؤمن نصیحت پندرگوش کرده با معسکر[2] نصرت اثر برابر نمیشود ازاینجهت که شاید عرق حمیت وغضب جاهلیتش بحرکت آمده ودست تقلید دامن نام وننگش گرفته درمقامی پای ثبات قایمکند باو پیغامکردند اگر فیالواقع ترا داعیهٔ سلطنت در خاطر وخیال جهانگیری درسراست، قاعدهاینستکه درجایی که صلاح دانی توقف فرمایی تارایات نصرت علامات ماسایهٔ وصول برآن مقام افکندهالتفای فریقین که منتهایمطلب ونهایتمقصد لشکرظفرسلب[است] سمت حصول یابد. وهمچنین که

۱ سورهٔ ۸، آیهٔ ۱۸ ۲-م: عسکر.

تو بنواب همایون ما سابقاً اعلام‌کرده پیغام داده بودی که باستظهار سپاه بیکران و امداد و اعانت دیگران پادشاهان نوی‌الاقتدار راعاراست وتحکم[۱] وفرمان‌روائی بامید تقویت لشکر غیر بی‌اعتبار ، اکنون تو نیز بایدکه بمعونت و مدد لشکر پدر مقید نگردی و باستعانت سپاه والدماجدامیدوار نبوده‌اعتماد برزور وبازوی خود کنی و بقوت طالع ویاری بخت متوسل گشته رو بمیدان مردی آوری تا لوازم «لاشجاع‌الاعندالحرب» برصفحهٔ ظهورجلوه‌گر آید، هرکرا پادشاه علی‌الاطلاق وخداوندگار باستحقاق لایق و سزاوارپادشاهی وشایستهٔ گیتی‌ستانی و جهانداری داند، برسربرعرش نظیر «انامکنااله‌فی‌الارض»[۲] متمکن‌گرداند .

نظم

جهان پادشاهی کسی را سزا است — که از زور بازوی خود پادشاست
عروسیست ملك جهان پر جهیز — ولی هست کابین او تیغ تیز
ضرورت بود پادشا را سپاه — پی شوکت و شان نه بهر پناه
پناه شهنشاه عدلست و بس — دگر نیست محتاج امداد کس
وگر لطف حق شامل حال اوست — نه منت ز دشمن کشد نه ز دوست

القصه مطالب ومقاصد عبدالمؤمن‌سلطان نه‌صلح ونه جنگ[۳] ، بهیچ حیله ونیرنگ ازجانب پادشاه جمشید اورنگ‌صورت نیافت بواسطهٔ آنکه قرار صلح بعنوانی‌اراده‌داشت که‌در آئینه[۲۴۲] امکان‌صورت‌پذیر نبودومهم‌جنگ‌وستیز نیز بجهت فرار وگریز او دست بهم نمیداد ؛ زیرا که او در مقام مکر و حیل بود نه بر سرناورد[۴] وجدل. شاهد این معنی‌آنکه اول حال‌که موکب ظفرمآل‌به‌النگ بسطام‌نشریف نزول‌ارزانی‌داشت، اولوای‌عزیمت بصوب نیشابور برافراشت وچون

۱ـم : بحکم . ۲ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۴ . ۳ـ م : نه بصلح ونه بجنگ .
۴ـ م : قبرد .

شنیدکه سپاه نصرت دستگاه [۱] به‌جاجرم رسید،خودرا بحوالی‌مشهد مقدس‌کشید. و بعد از آنکه اردوی جهان‌پوی را بقصبهٔ اسفراین اتفاق وصول افتاد ، از مشهد بولایت جام علم انهزام ارتفاع‌داد و نوبت دیگر از جام ایلچی فرستاده موکب‌ستاره نظام رابه‌آن‌مقام تکلیف وترغیب نمود بموجبی‌که‌درنامه‌اش مندرج‌است وصورت این داعیه‌اش‌نیز از کلك تمنا برلوح وقوع مرتسم نگردید واز ترتیب این‌مقدمات هم نتیجهٔ مطلوبش بظهور نرسید وبموجب کریمه «ان‌الله‌لایهدی‌من‌هوکاذب» [۲] ، توفیق هدایت رفیق حال وقرین‌آمالش نگردید. وبا آنهمه اظهاردوستی و الفت چون ازحیلهٔ صدق و سداد عاری بود، دروادی نفاق و عناد سرگشته مانده بمنزل مراد نرسید و چون از هیچ جهت فتح بابی و از هیچ ممر راه صوابی او را دست نداد ودری ازمدعا بروی امیدش نگشاد ، دست طلب درحلقهٔ دردیگرزد وسلسله جنبان غرض دیگرشده،گشادکار و حصول مقاصد خاطر امیدواراز آن درخواست

ز یکدر اگر بر نیامد مراد — در دیگر از جهد باید گشاد
نباید بکنج ملالت نشست — در فکر بر روی امیدبست
زهردرکه ممکن‌بود چاره‌جست — مکن در طلب پای تدبیر سست

تبیین‌این‌مقال و کشف این‌حال آنکه‌درآنوقت‌که‌عبدالمؤمن‌سلطان‌ازاستماع وصول رایت فیروزی‌آیت به قصبهٔ جاجرم،ازمشهد مقدس‌بولایت جام‌نهضت‌نمود، طبیعت محتال وفکرت‌خدیعت‌آمالش اقتضای آن کرد که چون از اظهار مراسم دوستی ومحبت و ایراد لوازم وداد ومودت با نواب ولایت منزلت مرتضوی نسبت صفوی‌طینت ثمری ازنهال مدعیات مکرآمیزش بحصول نپیوست واثری ازارسال مفاوضات ومکاتبات‌کیدانگیزش بوصول نینجامید ، صورت اندیشهٔ دیگرپیش‌نظر خیال آورده باظهار محبت اهل بیت وآل متمسك گردید ولوای دوستی آل علی

۱ـ م : پناه. ۲ـ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۳

علیه‌الصلوة والسلام بدست تقلید برافراخت و طلای مُهری مهر اهل بیت را روکش نقد قلب کم‌عیار خود کرده و این مصراع را که: «با آل علی هر که در افتاد بر افتاد» سکهٔ آن نقد مغشوش ساخت و بتصور آنکه زر ناسرهٔ ناروای [۱] خود را در راست بازار صیرفیان دین متین رایج و جاری سازد و بر سر چهارسوق جوهریان ملت مستبین لوای «انك علی الحق المبین» برافرازد، بنابر مصلحت وقت باین مضمون قایل شد و تصدیق این مقدمه نمود و بتوسط ایلچی زبان‌دان [۲] پیغام داد که این معنی نزد این جانب محقق و معین گشته و بدلایل عقلی و برهان نقلی مبرهن گردیده که هر که با اهل بیت نبی و آل علی صلوات‌الله وسلامه‌علیهما اظهار خصومت و عناد میکند، عنقریب نهال آمال و شجرهٔ اقبالش به هبوب صرصر نکبت و ادبار و تندباد محنت و اضرار از بیخ و بن برآمده مستأصل میگردد، و کسی که طریق متابعت و موافقت این زمرهٔ کریمه و فرقهٔ ناجیه بقدم محبت و مودت سپرده، ایشان را مقتدا و مهتدا میداند، هر آینه در دنیا منظور نظر الطاف الهی گشته بر سریر [۳] «انی آتیکم بسلطان مبین» [۴] متمکن و در عقبی ملحوظ اثر اعطاف نامتناهی [۲۴۳] گردیده، برمسند باتمکین «متکئین فیها علی الارایك» [۵] متکی و مستقر خواهد بود و بر ما بلکه بر عالمیان ظاهر است که نخبهٔ نجیبهٔ دولت و سلطنت تو از بوستان اهل بیت نبی، و نخلهٔ [۶] کریمهٔ شأن و شوکت و نوباوهٔ عظمت و جلالت تو از نخلستان آل علی است و هر که با تو در مقام خلاف و نزاع است و نسبت بتو طریق عناد و نفاق می‌پیماید، عاقبت از سریر عزت و رفعت بر خاك خواری و مذلت افتاده رقوم «خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین» [۷] بر جبین حال و ناصیهٔ اقبالش خواهند کشید و صحیفهٔ اعمالش بنقوش «اولئك الذین لهم سوء العذاب وهم فی الاخرة هم

۱ـ م: نادانی ۲ـ م: زبان داد ۳ـ م: برسر ۴ـ سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۱۹
۵ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱۳ ۶ـ م: نحله. ۷ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۱۱.

الاخسرون»[1] محشی[2] خواهدگردید.

ودیگر معلوم باشدکه از این جهت‌که این‌محب مخلص بهدایت هادی‌توفیق ودلالت رهنمای این طریق وثیق راه بسرمنزل تحقیق‌برده بهواخواهی‌آن‌برادر، از سلك این جماعت که ازاهل تقلید و ازمتابعان شیطان مریدند خود را اخراج نموده اظهار یکجهتی و اخلاص مینماید، جمیع عشایر و اقارب‌کالعقارب و تمامی امرا و یار و مصاحب نسبت باین محب در مقام عداوت و خصومت‌آمده‌اند؛ الحال برآن برادرلازمست‌که تفقد حال‌وتحفظ احوال مخلص‌نموده درمعاودت ومظاهرت اینجانب، خودرا معاف ندارند واصلا مقیدبفتح مشهد نشده هرچند زودترلشکر باین حدود کشند که باتفاق دارالسلطنهٔ هرات را که عمدهٔ ممالك خراسان است مسخر نمائیم والامشهد و باقی مملکت خراسان تمامی باولیاء قاهرهٔ نواب ایشان متعلق است واین‌کتابت درمنزل‌سلطان میدان‌که‌قریب‌به‌مشهد مقدس‌است بمطالعهٔ نواب همایون صاحبقران رسید و الکتابة هذه :

ذکر ورود نامهٔ عبدالمؤمن‌سلطان‌که مصدّر ساخته باین مصراع :

با آل علی هرکه درافتاد برافتاد.

همیشه‌نسیم نصرت وظفر ازمهب[3] لطف خالق‌داور برشقهٔ لوای‌جهانگشای پادشاه فریدون‌فر وشهریار سکندر سر،ماحی مآثر کسری و قیصر، صاحب سریر وافسر ،دارای‌جمشید اثر نوشروان کیخسرومنظر،طراز کسوت‌فرمان‌روایی،نگین خاتم‌کشورگشایی،آفتاب تابان فلك جلالت، ماه درخشان سپهر خلافت، تاج بخش عالم‌آرای، خصم‌بند قلعه‌گشای، خجسته‌طالع‌همایون‌بخت، فروزندهٔ‌تاج وفرازندهٔ تخت، پادشاه اعظم زبدهٔ سلاطین عرب وعجم، قضاتوان قدرقدرت ، ستاره[4] سپاه، زمین وقار ، فلك‌سرعت، ملك تمکین ، ناصب رایات‌الفتح والظفر ،المتمکّن علی

۱ـ : سوره ۲۷ آیه ۵ . ۲ـ م : مختی . ۳ـ م : مهت . ۴ـ م : سیاره .

مسند العدل والاحسان، جلال الدّین شاه عباس بهادرخان لازالت رایات دولته مرفوعة الی قبة السّماك، وآیات شوکته ومکتوبه علی صفحات الواح الافلاك در اهتزاز باد. بعده مکشوف رأی عالی بوده باشد که کتابتی که درین ولا ارسال فرموده بودند رسید ومضامین آن معلوم شد. بر خاطر عاطر مخفی نماند که مراجعت عساکر منصوره بجانب ولایت جام بنابر بعضی مصلحت واقع شد ودر کتابت خود آن برادر چنین نوشته‌اند که بمضمون این حدیث این مرتبه نیز فتح بجانب ماست.

آری مضمون حدیث راست است اکنون مناسبت دولت آن برادر آنست که در مشهد مقدس وآن نواحی بسیار توقف نکنند [۱] چرا که بر پدر کلان آن برادر در جام فتح میّسر شده است ومزار حضرت شیخ جام وشاه قاسم انوار وبعضی اعزه که درین دیار آسوده‌اند میتوان زیارت کرد واین سخنان را محض دولتخواهی دانند که در اینجا اصلا غرضی وخصومتی نیست ونخواهد بود ومعلوم خاطر شریف بوده باشد که ازعشایر بل اقارب، این داعی بجان [۲۴۴] آمده است.

شاید که این مصلحتها در بعضی تواریخ بنظر آن برادر در آمده باشد ویقین دانند که کارد باستخوان رسیده است وحق علیم وعلّامست که درین سخنان اصلا کذبی نیست. امیداست که بزودی حقیقت معلوم شود وبدیدار یکدیگر مشرف خواهیم شد وبخاطر آن برادر پوشیده نماند که درمشهد مقدس چند کس که گذاشته‌ایم بنابر مصلحت است نه از برای جنگ وجدال. فاما این داعی درمیان خراسان وماوراءالنهر سدی بود اکنون خراسان تعلق بملازمان دارد اگر این سخنان را تصدیق نمیکنند سیادتمابی میرزا خواجه آقا را بحضور خود طلبیده و این کتابت را باو نموده واقعات را ازمشارالیه تحقیق نمایند که راست است یادروغ دیگر آن دو فقیر را [۲] اگر رخصت دهند عین صواب خواهد بود. ایام دولت و سلطنت مخلّد باد.

۱ـ م: بسیار نکنند ۲ـ م: اگر آن دو فقیر.

ذکر ارسال جواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان از منزل سلطان میدان

بعداز اطلاع برمضمون نامهٔ عبدالمؤمن سلطان که مکنون «ان هذا الا اساطیر الاولین» [1] ازمطاوی آن مکشوف بود وادراك مافی الضمیر آن خلاصهٔ ارباب کذب و کفران، حسب الاشارهٔ نواب گیتی‌ستان، منشیان عطارد فطنت مشتری نشان، این مکتوب مباهات اسلوب مفاخرت بیان، بکلك املا در سلك انشاء کشیده مصحوب امارت شعار امام قلی بیك ترکمان ارسال داشتند. وهی هذه: جواب [2] نامه :

رسید قاصد و درجی ز مشك ناب آورد
چه جای درج، که درج دُر خوشاب آورد

نامهٔ همایون فال که چون طایر فرخنده بال ازجانب عالیجناب سلطنت مآب شوکت وعظمت دستگاه، حشمت وابهت انتباه، فریدون رایت، کیخسرو درایت، ناهید بهجت، گردون شوکت، نقاوهٔ دودمان سلاطین، خلاصهٔ خاندان خواقین، وارث سریر چنگیزخانی، مسند نشین تخت گورکانی، نظاماً للسلطنة والجلالة و الشوکة والعظمة والعز والاحسان عبدالمؤمن خان لازالت میامن سلطنته وجلالته الی یوم الحشر والمیزان برساحت عزت واقبال وعرصهٔ حشمت واجلال همایون ما وارد ونازل شد[ه] [3] روزدوشنبه چهارم شهرذی‌حجة‌الحرام درمنزل سلطان میدان در احسن اوان و ایمن زمان بمطالعهٔ آن مسرور گردید و چون مضمون صداقت مشحون محبت مقرون آن، مشعر بر کمال مؤالفت واتحاد، منبی از تحریك سلسلهٔ مصادقت و ودادبود، انواع مسرت و سرور روی نمود. انشاءالله وحده العزیز که بدلالت هادی وتوفیق و رهنمای مناهی تحقیق مخالفت و نزاع جانبین و جدل و مباحثهٔ طرفین به الفت وخصوصیت مبدل گشته خلایق وعباد الله بدینجهت مرفه الحال

۱ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۲۵ ۲ـ م : داشتند جواب ۳ـ م : گفته .

و آسوده و فارغ‌البال گردند. در ابتدای نامهٔ عنبرشامه، به‌الهام ملهمان غیبی و انهاء منهیان لاریبی مرقوم فرموده‌اند که با آل علی هر که درافتاد برافتاد. الحمدلله که این معنی برضمیر شریف ایشان پرتو ظهور افکنده و یقین است که مضمون حدیث صحیح «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها هلك» بسمع شریف رسیده خواهد بود و نسبت این دودمان خلافت نشان بخاندان طیبین و طاهرین برهمگنان ظاهر است و از یمن توکل بحضرت خالق ذوالجلال و توسل بروح مقدس حضرت سلطان سریر قاب قوسین[1] سیدالکونین والثقلین، رایت افراز طه و یس، مسند نشین «ولکن رسول الله وخاتم النبیین»[2] و امداد بواطن قدسی مواطن حضرات عالیات. سدره مرتبات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، هرکس از سلاطین روی [۲۴۵] زمین که با این خاندان ولایت نشان درمقام عداوت و خلاف آمده، به‌اندك زمانی گرد ادبار بر فرق آنکس بیخته و غبار عجز و انکسار بر سر و روی او ریخته شد و کسی که از خواقین فلك تمکین التجا بدین درگاه گردون اشتباه آورده، باسعاد و همراهی منسوبان این آستان رفیعمکان، از خاك مذلت به‌اعلی مدارج اعتلا و اسنی مراتب عزوعلا رسیده که مسموع سمع شریف آن سلطنت پناه شده باشد که پادشاه مرحوم بابر پادشاه و اولاد امجاد سلطان حسین میرزا[3] بایقرا، و سلاطین شروان بجد اعلای همایون‌ما و سلطنت و مغفرت‌پناه همایون پادشاه و سلاطین اورکنجینه بنواب علیین آشیان شاه بابام علیه الرحمة والرضوان ملتجی گشته از توجه و امداد ایشان بمقصد و مقصود و مدعا و مطلوب خود رسیده‌اند. نواب همایون‌ما نیز اقتدا به‌سنت سنّیهٔ آباء عظام کرام رضوان مقام خود نموده نذر شرعی فرموده‌ایم که هرکس از سلاطین روی زمین و خواقین با عزوتمکین که با ما از روی محبت و یگانگی

۱ـ م : قاب وقوسین . ۲ـ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۰ ۳ـ م : میرزای .

پیش آید، همگی خاطر فیض‌مآثر وجمیع حواس باطن وظاهر خودرا متوجه حصول مطالب ومآرب اوفرموده حسب‌المقدور درانجام مقاصد ومرام ایشان سعی نموده وجهد مشکور بجای آورده بنوعی همت والانهمت مصروف گردانیم که تا انقراض زمان از آن باز گویند.

غرض‌که ما دوستی و دشمنی را میشناسیم، هرکدام اراده میفرمایند خوش باشد و شرحی که در باب توجه خود بجانب ولایت جام بجهت بعضی مصلحتها و تکلیف توجه‌رایات نصرت‌آیات ما بولایت مزبوروزیارت مزارکثیرالانوارقدوتی السالکین احمد جام و امیرشاه قاسم انوار و آنکه نواب غفران پناه شاه بابا‌ام را در جام فتح میسر شده قلمی نموده‌اند و آنکه توقف اردوی گردون شکوه ما در مشهد مقدس وحوالی آن لایق‌دولت نیست، معلوم‌است‌که از روی دوستی ومحبت مرقوم‌گشته و محض صدق و صواب است اگر آن سلطنت پناه در جام توقف‌نموده بمجرد استماع توجه رایات ظفر شعار بمحل دیگر توجه ننمایند نواب همایون ما این‌مقدمه را فوزی عظیم دانسته بلاتوقف متوجه میشود. فاما چون یقین‌کامل حاصل شده‌که آن زبدهٔ خاندان چنگیزی باعساکرمنصورهٔ مامقابله نمی‌نمایند. و اصل مدعا ملاقات ومقصود مقابلهٔ ایشان است وبهم نمیرسد، هماناکه توجه رایات ظفرقرین مابه آن‌جانب بی ماحصل خواهدبود، اگرفی‌الواقع باماميل‌جنگ دارند پیشتر تشریف آورند تا آنچه خدای تعالی خواسته باشد از مکمن غیب بمنصهٔ ظهور جلوه نماید و اگر درمقام محبت‌اند وصلاح، بنوعی که سه روزقبل ازاین در کتابی که‌مصحوب‌امام‌قلی‌بیگ‌بخدمت نوشته‌شده‌هرگاه‌دست‌ازمملکت‌خراسان بازگرفتند وتمامی را بتصرف اولیاء دولت قاهره دادند، ما نیزازسرکدورت ونزاع گذشته با ایشان اساس محبت و الفت را بنوعی مشید و مستحکم خواهیم‌گردانید که خلل و نقصان به ارکان راسخهٔ البنیان آن راه نیابد.

و چون در نامه نامی مندرج بود که از عشایر و اقارب آزار تمام بخاطر شریف راه یافته، غالباً مضمون «الاقارب کالعقارب» خاطر نشان ایشان خواهد بود. عشایر و اقارب آنکسانندکه به امداد و یاری و اسعاد وهمراهی آنجماعت ابواب فتح و ظفر بر چهرهٔ مقصود کسی گشاده شود. انشاالله تعالی چون بعون عنایات الهی ملك خراسان بالتمام مسخر اولیاء دولت [۲۴۶] روزافزون گردد و فیمابین روابط خصوصیت و اتحاد مشید و مستحکم شود هر گاه آن سلطنت پناه را درهر باب احتیاج بمدد و کومك بوده باشد بنحوی همت معروف [۱] امداد و معاونت ایشان گردانیم که دستورالعمل سلاطین روزگار و ضرب المثل خواقین عالیمقدار گردد و بهیمن حسن اتفاق طرفین، هیچ یك ازخوانین را یارای آن نبوده باشد که خیال نفاق در سویدای خاطر جای دهد و آنچه در باب معدودی چندکه در مشهدمقدس گذاشته اند مرقوم فرموده اندکه بنا برمصلحتی است وبجهت جنگ وجدال نیست مصلحت در آن است که ایشان نیز بطریق جارسان قلاع اسفراین و سبزوار و نیشابور و سایر محال بملازمت شریف آمده قبل از آنکه رایات نصرت آیات داخل مشهد مقدس گردد خالی نمایندکه چون حکایت صلح وصلاح و تشیید مبانی دوستی در میان است ، جمعی ازعساکر ایشان در آنجا ضایع و نابود نشوند . هرگاه جمعی که در مشهد مقدس اند مشهد را گذاشته متوجه ملازمت سامی شوند ، حقیقت صدق مقدمائی که قلمی فرموده اند ظاهر میگردد ، وبعد از آن درهر باب بنوعی که ارادهٔ خاطر شریف ایشان بوده باشد در آن مضایقه نخواهیم فرمود وقواعد دوستی واتحاد، اشتداد واستحکام خواهدیافت و آنچه درباب روانه نمودن ایلچیان بملازمت سامی [۲] اشاره فرموده اند، عمدة الاماثل پیر محمد قنقرات، باز بدة الاعاظم [و] الاقران امام قلی بیگ مذکور که برسم رسالت بخدمت سامی فرستاده شد رواندفرموده ایم،

۱ــ ظاهراً: مصروف ۲ــم : بملازمت اشاره

انشاءالله تعالی[بعد] از آنکه‌معاودت‌نمایدوجواب‌کتابتی که بخدمت شریف‌نوشته قلمی فرمایند و مقدمه صلح و صلاح بنوعی که اعلام شده قرار یابد، سیادت مآب عزت‌ایاب میرزاخواجه‌آقا را باشخصی‌اعتمادی روانهٔ ملازمت‌خواهیم فرمود که بیکبارگی بنیان مصالحه و معاهده و پیمانرا بتأکید وایمان استحکام داده محرك سلسلهٔ الفت و یگانگی بوده باشند زیاده از این چه اطناب نماید بهرنوع که لایق وصلاح دولت باشد چنان فرمایند.

ذکر مراجعت کوکب رایات جاه و جلال بسوی‌بیت‌الشرف سلطنت واستقلال و بیان معاودت‌موکب سعادت‌شهریارفریدون همال‌و توجه‌نواب علی‌الاطلاق بصوب دارالملك ممالك عراق

بعد ازوصول موکب ظفراقتران [۱] بموضع سلطان میدان وارسال‌جواب نامهٔ عبدالمؤمن‌خان، ارادهٔ جهانگیرشهریارفریدون سریراقتضای‌آن فرمودکه چون الویهٔ نصرت عطیه قریب به مشهد مقدس رضیهٔ رضویه رسیده شایسته و سرافراز آنست که مهمات آن بلده جنت صفات را نیز بقیاس سایر بلاد و دیار خراسان که‌بحوزهٔ تصرف درآمده مشخص ساخته وبه تنقیح وتنسیق لوازم امورآن‌آستانهٔ کعبه مرتبه پرداخته زمام حکومت وفرمانروایی بلدهٔ فردوس رتبه را در قبضهٔ اهتمام حاکمی با عدل و داد و امیری [۲] با تدبیر نیکو نهاد نهد. اما چون مکرر صورآثارکذب وفریب عبدالمؤمن‌خان درمرآت ضمیربیضا نظیرپادشاه جهانگیر عکس‌پذیرگشته‌بود، وجوه اظهارمحبت وخصوصیتش از حد وقوع وامکان‌گذشته، یکبار دیگر جهت تحقیق دعوی دوستی کاذب او ، جناب سیادت و امارت پناه ابن‌حسین‌خان‌بن‌امیرحسین تبادکانی‌که شمه‌ای ازاحوال‌شجاعت مآلش‌درین‌اوراق سبق ذکریافته با [۲۴۷] امارت دستگاه‌گنجعلی‌خان‌کُرد ، مصحوب لشکری‌اندك عدد بجانب مشهد فرستاد که اگر چنانچه عبدالمؤمن‌خان برقول و قرار و عهد و

۱ـ م : قران ۲ـ م : امیر

پیمان خود راسخ و ثابت است و اوزبکان که در مشهد بودند ایشانرا عزل ساخته وآن بلدهٔ جنت آسا را از لوث وجود آن گروه بشر نما پرداخته صدق مقدماتش بظهورپیوست، باعلام‌امرای‌مشارالیهمااعلام ظفرفرجام بصوب مشهد مقدس‌ارتفاع یابد. وچون مومی‌الیهما بظاهر آن خطه رسیدند، حصاری دیدند درغایت حصانت و جداری درنهایت متانت. دروازه‌ها به قفل ضبط بسته و برهر برجی جمعی‌کثیر از جهت حفظ و حراست نشسته و خندق عریض و عمیق مانند بحر محیط احاطهٔ آن بلدهٔ بسیط کرده مجدداً از این‌وضع ظاهرشدکه عبدالمؤمن‌درمقام خلافست و نفاق وخارج از دایرهٔ موافقت واتفاق. مع‌هذا، فوجی‌کثیر از اوزبکان دلیر را به امداد و اعانت آنجماعت فرستاده این جماعت در وقتی که امرای مشارالیهما از ظاهر مشهد برگشته درآن نزدیکی بمنزل نزول‌کرده‌اند[1]، اوزبکان رسیدند و گمان ایشان آنکه آن جماعت در خواب‌آسایش‌اند، دویست سیصد اوزبك یك جلوبرسرایشان تاختند و مقارن وصول اوزبکان، امرای شجاعت انتما مانند بخت بیدارشهریارکامکار ازجای برآمده باستعمال [2] سیف‌وسنان وتیروکمان‌پرداختند و حربی در غایت صعوبت وقوع یافته در اندك‌زمانی بسیاری از طرفین خسته و مجروح و کشته و بیروح‌گشته آخرالامر به‌یمن‌اقبال پادشاه سکندرهمال شکست بر اوزبکان افتاده پشت دادند و امراء ایشانرا تعاقب نموده جمعی دیگر راکشته و خیلی را دستگیرکرده باقی لوای هزیمت افراختند.

و امرای منصور سرهای اوزبکان مغرور، با اسیران و غنایم موفور بدست آورده متوجه معسکر ظفر پیکرگردیدند و کیفیت اوضاع مشهد و شرح جنگ ازبکان دد رابعرض نواب سپهرمسند رسانیدند. از استماع این‌حالات، شهریار سکندرصفات درتسخیرمشهد مقدس عزم جزم نمود اما بموجب تدبیرعقل‌مصلحت

۱ــ ظاهراً : کردند ۲ــد: استعجال

کیش وصلاح مدبران غایت‌اندیش درین وقت روی توجه باین مهم‌آوردن مناسب امور سلطنت و لایق دولت ندیدند .

بسا کار کاسان نماید نخست ولیکن بتدبیر ناید درست
مبر بی‌تأمل بهر کار دست بوقتی است موقوف هرکار هست

بنابراین که نواب سپهر رکاب را درین سال اراده یساق خراسان در خاطر نبود و حصول رایات نصرت‌آیات بحوالی آن بلدهٔ جنت صفات از قضایای اتفاقیه بود و نیز سپاهیان را استعداد این امر فراخور حال و مناسب احوال دست بهم نمیداد واسباب محاصره درآن حدود بعسرت تمام بهم میرسید واستفتاح آن‌شهر و استخلاص آن بلدهٔ فردوس بهر بماهها صورت نمی‌یافت ، مصلحت درین بودکه در آن وقت مقید بفتح مشهد نگردیده از ممالك خراسان آنچه بحوزهٔ تصرف درآمده بود زمام حکومت آنرا بقبضهٔ اقتدارحاکم ضابط نهاده ورایات مراجعت بجانب عراق درحرکت‌آید [۱] ازآنجمله حکومت وضبط بلدهٔ نیشابور بدرویش محمدخان ولد ارس‌خان روملواختصاص‌یافت. ومحافظت بلدهٔطیبه‌سبزوار را اکابر سادات،میرزامحمدمؤمن‌نبیره‌امیرشمس‌الدین علی‌سلطان وسایراکابرواهالی‌تعهد نمودند و داروغگی ولایت جاجرم وآن حدود به علی‌خان سلطان‌گرایلی‌تفویض یافت و همچنین ضبط و ربط قصبهٔ اسفراین و جوین و غیرهما ، در عهدهٔ [۲۴۸] ضبط محمد سلطان بیات مقرر شد ومهمات ولایت [۲] تون وطبس وقاین ، در رقبهٔ اهتمام وانتظام امارت دستگاه‌مصطفی‌سلطان‌کنگرلوکه شعبه‌ای‌ازایماق‌شاه‌لواست تعلق‌گرفت. ودرآنوقت‌که موکب ظفرمناقب درچمن بسطام تشریف نزول‌داشت، نواب معلی‌جناب نظراهتمام‌برانتظام مهمات استرآباد وجرجان افکنده‌حکومت

۱ـ م : آمد ۲ـ د : ولایق

آن مملکت را با احشام و الوس یخه ترکمان بنواب رکن‌السلطنهٔ فرهاد خان نامزد شده بود ، درین ولا رأی جهان‌نمای پادشاه جمشیدجاه اقتضای آن فرمود و صلاح امور سلطنت درین دانست که حکومت ولایت مذکور با توابع ، بانتظام و اهتمام علی‌یارخان‌که حاکم سابق بود اختصاص یابد و موکب همایون از آنجا کوچ‌برکوچ متوجه‌عراق‌گشت وایام عاشورادر بلدهٔ تهران ری‌گذرانیده رایات‌فتح آیات‌از آنجادرضمان‌لطف رب‌العالمین‌باظفر و نصرت‌قرین، بصوب‌دارالسلطنهٔ‌قزوین ارتفاع یافت و در این راه در جمیع منازل ومراحل مراسم [1] صید وشکارولوازم عیش ونشاط با خوبان خورشید عذار بوقوع انجامید وبعد ازوصول ببلدهٔ قزوین، عنان راحت بمسند آسایش و استراحت تافت و الحمدلله اولا و آخراً و باطناً و ظاهراً وصلی‌الله‌علی‌خاتم‌الانبیاء والمرسلین وآله‌المعصومین‌والحمدلله رب‌العالمین

گفتار در بیان توجه نواب صاحبقران کامران بجانب دارالسلطنة اصفهان و ذکر وقایع و حالاتی که سانح شد در آن جزو زمان

چون مواکب کواکب اقتران از یساق خراسان مراجعت فرمود ، بعد از چند روز که بمساعدت بخت فیروز واقبال طالع جهان‌افروز پادشاه سلیمان تمکین در دارالسلطنهٔ قزوین بر مسند آسایش وسریرراحت وآرامش استراحت فرمود و ابواب مراحم و اشفاق بر روی روزگار مقیمان و قاطنان آن بلدهٔ جنت نشان بمفتاح رعایت و عدالت برگشوده در مراعات خاطرشان افزود، بنا بر توجهی که نسبت به عمارت وترتیب دارالسلطنهٔ اصفهان دارد، اردوی‌معلی را با اعاظم ارکان دولت در تختگاه سلطنت گذاشته در اواخر شهر محرم‌الحرام سنة احدی و الف مطابق اوایل آبانماه جلالی با جمعی از خاصان بارگاه و مقربان درگاه گیتی‌پناه دوضمان مهیمن خلاق، آهنگ دارالملک عراق فرمود ودر اثنای طی‌طریق بر

۱- م : برسم

حوالی هردیار وبلادکه سایهٔ چترفلك پیرایه افتاد، حکام واهالی آن مقام بازار و محلات را آذین بسته با نثار و پیشکش تمام بلوازم استقبال قیام نمودند .

وچون آوازهٔ توجه نواب حسینی‌انتساب بصوب دارالملك ممالك عجم‌راست گردید ، اکابر واعیان و بزرگ وکوچك بلدهٔ فردوس‌رتبهٔ‌اصفهان عشاق‌صفت همه باسازونواونفایس واشیاء بی‌منتها، بمراسم استقبال پادشاه سکندر اقبال‌استعجال نمودند وسایرخلایق ازسوقیه وآحادالناس ازهرشعبه وفرقه ، کوبها وگذرها و سرکوچهارا بانمامی بازار ومحلات آذین بسته هرصنف [1] فراخور حال ومناسب احوال‌خودصورغریبه وتمثالات عجیبه، درنهایت زیب‌وزیوروزینتهای غیرمکرر بعرصهٔ ظهور آوردند و پس از ورود و نزول آن خلاصهٔ احفاد رسول بدولتخانهٔ باغ نقش‌جهان‌که هرچمن ازآن روضه‌ایست ازریاض جنان ، مقیمان و متوطنان وجمهورسکنهٔ آن‌بلدهٔ جنت‌نشان‌ازجهت دفع عین‌الکمال ازساحت وجودکامبخش کامران ، بسامان دادن اسباب [۲۴۹] چراغان و افروختن شمعهای‌کافوری عنبر دخان روی همت نهادند وهرصور واشکال‌که امثال آن بکمك خیال براوح مثال مرقوم‌تواندبود وآنچه‌برتختهٔ خاك واوراق‌مجموعهٔ افلاك‌بقلم‌ابداع ورقم‌اختراع منقش و مرتسم تواندگشت و نمونه ومثالی وصورتی وتمثالی ازآن برسطح وقوع وعرصهٔ شیوع آورده پرده ازروی آن گشادند وغرابت‌آن صوراشکال وتعجب‌آن نمونه‌ومثال بمثابه‌ای‌بودکه‌عقل‌فعال‌که مصورتصاویرکاینات‌ومدبرامورحدودوجهات ممکنات‌است ازاتیان بامثال‌آن مثال، اقراربعجز واعتراف بجهل‌آوردکه تا شمع کواکب‌درلگن‌سماوات فروزان وچراغ‌ثوابت‌درانجمن‌سیارات‌سوزان‌است،درهیچ بلدی از معظمات بلاد عالم ، و در هیچ عصری از اعصار بنی‌آدم این نوع‌چراغان کسی ندیده [2] وبه‌این زینت وآراستگی‌مجمعی‌هیچ جوانی ازپیری‌نشنیده غالباً [3]

۱ـ م :صف ۲ـ م : ندید ۳ـ م : وغالباً

بوستانی بود که باغبان روزگار در چمن آن همه نهال سرو و گل نشانیده لیکن سروهایش همه خرامان و گلهاهمه آتشی و گلاب‌افشان یا بجهت تعظیم و پای‌بوس پادشاه‌سلیمان ناموس طبقات ملك باثوابت وسیار فلك‌ازپی‌مباهات وافتخار برسطح آن چمن فردوس‌آثار نزول نموده بودند.

شعر

یکی گلشن آراست فردوس بو — نشانده همه سرو و گل اندرو
ولی سروهایش خرامان هم — زده بر کمر عطف دامان هم
برافروخت‌هرسودرآن‌طرفه‌باغ — بجای‌گل و لاله شمع و چراغ
بکف سروقدان خورشید وش — یکی شمع کافوری شعله کش
ندید ست[1] چشم خرد هیچ بار — که سرو آورد آتشین گل ببار
نبود آن چراغان بمیدان شهر — که‌خلق‌از تماشای آن‌داشت‌بهر
بپابوس شاه سلیمان نگین — ملك با فلك آمده بر زمین

وارباب سخن درتعریف وتوصیف این‌چراغان، نظمهای دلفریب پرداختند وتواریخ‌صحیح درلباس تعمیه وصریح برصفحهٔ‌ظهور آوردند بتوسط ندمای‌مقرب وظرفای مؤدب نقل مجلس بهشت آیین و نقل محفل ارم تزیین ساختند و بعد از تماشای‌چراغان وحصول‌انتعاش طبع ازتفرّج آن‌اوضاع غرابت نشان، خاطرعدالت مآثر خسرو کسری انصاف به‌بسط بساط معدلت وانصاف وتفحص اوضاع مملکتو تفقد احوال رعیّت میل‌فرموده روی توّجه والتفات بتمشیت مهمّات ولایات‌آورده رعایا و عجزهٔ هرمحال‌که ازتعدّی وتغلّب حکام وعمال پریشان حال‌گشته بعضی بر سرهای راه وبعضی بردرگاه‌گیتی‌پناه برسم دادخواه‌آمده بودند، زبان[2] بشکوه و شکایت‌گشوده پادشاه معدلت پناه، حکایت ایشان را بسمع ترحم و اشفاق شنیده

۱ـ متن ندیداست ۲ـ هردو نسخه: وزبان.

بنفس نفیس بحقیقت آن قضایا باز رسید و بنا بر اقتضای عدالت روزافزون و ارتضای خالق بیچون، بعضی محال را از تیولداران ستمکار و گماشتگان رعیت آزار انتزاع نموده خاصه شریفه فرمود و با وجود خصوص این شفقت وعموم این مرحمت، مال اصناف محترفه اکثر ممالك محروسه‌را نیز بخشیده برسم تصدق به‌ایشان گذاشت. و درویشان کاسب از اطلاقات دیوانیان محاسب خلاصی یافته بفراغ بال ورفاه حال بوظایف دعاگوئی وشرایط ثناخوانی قیام و اقدام نمودند. پس از آن اکثر اوقات شهریارسکندر صفات به‌لعب چوگان بازی و اسب تازی وشغل شکار و صید سازی مصروف بوده به‌ارتکاب این امر بهجت فزا واشتغال باین فعل مسرت انتما، روزگار فرخنده آثار میگذرانید و با جوانان قمرطلعت مشتری سیما [۲۵۰] و مغنیان خورشید صورت زهره لوا، لوای صحبت وکامرانی و نوای عشرت وشادمانی بذروهٔ کنگرهٔ این قصر زرنگار و غرفهٔ این کاخ فیروزه کار میرسانید. و چون خسرو سیارگان ازخانهٔ کمان به‌منزل کیوان قدم انتقال برداشت و سلطان شتا از انهزام لشکرخریف علم سرما برافراشت، بواسطهٔ طغیان سرما وطوفان بارندگی وشدّت برودت هوا ذوق سواری و شوق انداختن جانوران شکاری برطبیعت خسروپرویز حشمت سرد شده چند روزی ازاین مقاصد متقاعدگردید و همواره در دولتخانهٔ فردوس‌زینت وکاشانهٔ جنت‌رتبت باجوانان رضوان سیرت‌وساقیان‌مهوش‌خورشیدلقا و مطربان ناهید سیما به‌تجرع باده‌های ناب و گردش ساغرهای پر لعل مذاب پرداختند. واز استیلای هواهای‌سرد وتطاول‌دستبرد برد، در تابخانهای [۱] گرم، بهشتکها ترتیب داده وهوای آن منازل راباافروختن منقلهای زرنگار و سوختن بخاریهای عنبر بخار باعتدال آورده مصدوق «لایرون فیهاشمساً ولازمهریراً» [۲] ساختند. بی‌تکلف تأکید منشیانه واغراق مترسلانه درهیچ قرن ازاسلاف قرون،

۱ـ م: تابچانها ۲ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱۳.

در طرفی از اطراف ربع مسکون کسی‌از اهل تواریخ وسیر ازاین نوع سرمایی خبر نداده واز امتزاج سفلیات وقرانات علویات به‌این شدت وبرودت هوایی اتفاق نیفتاده . گوئیا ازتغییرات اوضاع فلکی، جرم شمس بماهیت قمرتبدیل یافتـه و عنصر نار، بکرهٔ مهریر مستحیل گردیده خون درنبض ذی حیات مانند شاخ مرجان فسرده ومرّة صفرا ومادهٔ بلغم درطبایع منجمد گشته، جواهری‌طبیعت آنرا درسلك کهربا و بلورشمرد. کارسرما بجایی رسید واستیلای برودت هوا بسرحدی‌کشید که عموم خلایق بواسطهٔ کمال میل و توجّه به‌آتش، نزدیك به‌آن شد که احیای ملّت مجوس‌کرده رسم مذموم‌آتش پرستی وآیین مطعون زردشتی درجهان شایع گردد؛ اما آتش‌هم ازخوف سرما درجوف سنگ وآهن‌جای‌گرفته‌بود وبهیچ‌وجه روی‌گرمی بطالبان وآرزومندان نمی‌نمود . از حدت برد وشدت هوای سرد، آب چشمه‌ها و رودها مانند مرمر بسته، معمارشتا وکارفرمای طبیعت سرما از مرمریخ وآهك برف مجاری میاه قنوات و عیون را مسدود ساخت هرکرا به‌آب احتیاج بود برف ویخ در دیگ کرده از آتش دل و حرارت جگرمیگداخت . از بعضی عزیزان صادق‌القول استماع افتاد که دربعضی مرز وبوم جمیع اشجار وکروم‌حتی درخت سرو وزیتون خشك‌گردید وتمامی حیوانات بزّی هلاك‌گشته اکثروحوش بمعموره‌گریختند واصناف طیورمانند برگ خزان از درختان فروریختند .

از [۱] افراط دم سردی ز مهریر — شد افسرده کانون چرخ اثیر
شد از برد ظاهر یکی دستبرد — که گیرایی از پنجهٔ دست برد
برآوردی‌ازجیب اگردست‌کس — بجیبش نبودی دگر دست رس
وگر دست خود ساختی بر علم — شدی خشك‌همچون مه‌سرعلم
برون‌کردی ارعیسی‌ازجیب‌دست — توگفتی مگر پنجهٔ مریم است

۱ـ م : زافراط .

اگر اشك از دیده ریزان شدی | روان قطره‌ها در غلطان شدی
نفس گر برون آمدی از دهان | شدی شمشهٔ نقره‌ای در زمان
چو مرمر همه چشمهٔ آب شد | چو آب حیات آب نایاب شد
به آب ار شدی مردمان را نیاز | یخ و برف در دیگ دادی‌گداز
بصحرا صفوف سباع و وحوش | سراسر تهی کرده قالب زهوش
بشاخی‌که مرغان نشستند سخت | فروریخت‌مانند برگ ازدرخت
ز بس‌داشت‌ازسردی‌دی‌حذر[۲۵۱] | شدآتش نهان در حدید و حجر
چنان کردآتش درآهن درنگ | کز آنجا برون‌نامدازضرب‌سنگ

وباین‌برودت هوا وصعوبت‌افراط سرما، بارندگیهای عظیم واقع‌شده برفهای گران‌افتاد، چنانکه راه تردد وطریق آمد وشد برمردم بسته‌شد[۱] ورسوم اختلاط وصحبت و لزوم ارتباط و الفت ازکثرت لای وگل بین‌الامائل مسدود گشت و این شدت سرما و کثرت بارندگیها وحدوث وقایع قضایاکه دربن سال بظهور رسید و درسال آینده نیزفی‌الجمله سمت حدوث خواهد یافت جمله از آثارقران نخستین است‌که درخردادماه جلالی دربرج سرطان‌که محل وبال زحل وهبوط مریخ‌است واقع شد و دربن ایام سعادت فرجام که دولتخانهٔ همایون بزیور ذات خسرو کیخسروصفات پادشاه ربع مسکون‌مشرّف ومزین بود، اکثر اوقات متبرك‌ساعات را درصحبت‌لازم‌البهجت حضرات‌سادات رفیع‌الدرجات ونقبای‌کرام عظیم‌البرکات گذرانیده، فرق اعتبار و افتخار ایشان را از تعظیم و تکریم بذروهٔ عرش عظیم میرسانید. لهذا در اعزاز و احترام عالیحضرت قدوهٔ اولاد رسول‌الثقلین حاجی الحرمین‌الشریفین، مرتضی‌ممالك اسلام، میرزا محمدامین‌که[۲] از اجلهٔ سادات و نقبای عظام و کرام نجبای لازم‌الاحترام دارالسلطنهٔ اصفهان بوجوه مستحسنه

۱ـ م : گردید . ۲ـ م: میرزا محمدکه

ممتاز و مستثنی است، تا بغایتی مبالغه فرمود که در مجلس بهشت آیین بر جمیع سادات اکابر و اکابر سادات حتی شاه خلیل‌الله ولد امیر غیاث‌الدین محمد میرمیران یزدی که سلسلهٔ شریفه اسلاف ولایت اتصاف ایشان بر اکابر و اعالی اقالیم سبعه رتبهٔ تقدم و تحکم داشته‌اند، تقدیم فرمود. و ظاهر این قاعده در قرون ماضیه معهود نبود. بنابراین شاه خلیل‌الله درهم شده نوّاب عرش جناب بوجوه معقوله او را تسلی داده از آن کوفت بیرون آورد و میرزا محمد امین را منظور نظر الطاف گردانیده آنحضرت را مکرر بلفظ میرزا خطاب فرمود[۱] و برین قیاس، پرتو انوار التفات آفتاب اقتباس شهریار سکندر اساس بروجنات حال ارباب فضل و براعت و صفحات احوال اصحاب شعر و بلاغت افتاده این طبقه حمیدة الافعال لطیفة الاقوال را نیز ملحوظ عین عاطفت و مشمول نظر ملاطفت ساخت و همه روزه بموجب صحبة العلماء افضل الکنوز، خلاصه شرایف اوقات جلیلة البرکات را بصحبت علمای انبیاء سیرت و فضلای اصفیا سریرت مصروف میداشت و پیوسته باستماع احادیث صحیحه و روایات صریحه که متضمن آداب اکتساب سیر رضیه مرضیهٔ حضرت سید المرسلین صلوات‌الله علیه و علی جمیع النبیین بود، گوش هوش میگشاد و شرایط استفاضه و قواعد استفاده از نقل و اخبار که متکفل آثار طریق وثیق حضرات ائمهٔ اطهار علیهم سلام‌الله الملک الجبار است از فحوای کلام این طبقهٔ سعادت فرجام استنباط میفرمود و احیاناً باقتضای فطرت کامله و فطنت شامله بحکم «ان‌الله تعالی خزائن الحکم و السنة الشعراء مفاتیحها» به احضار این جماعت کثیرة البضاعت اشارهٔ علیه صادر گشته، بنابر ذوق شنیدن شعر و شوق طبع آزمایی اشعار بلاغت شعار استادان سخندان فصاحت بیان طرح فرموده، شعر هریك از ایشان را بسمع ادراك استماع مینمود و قدر سخن و مرتبهٔ نظم هر یك از صاحبان

۱ـ م: نمود.

این فن را بمیزان طبع دراك سنجیده و معلوم فرموده [۴۵۲] بعضی را فراخور رتبه‌او، من حیث‌الشعر [۱] والشأن، بخلعات‌نمایان‌وصلات فراوان‌بین‌الاقران ممتاز ساخت وبعضی را بمواعید جمیله و مناصب جلیله مستوثق ومستظهر فرموده علم اشتهار ایشان را درقلمروسخنوری برافراخت وچون آفتاب جهانتاب به‌برج دلو تحویل‌نمود [۲]، سرماوبارندگی فی‌الجمله تخفیف‌یافت، پادشاه‌جمجاه معدلت‌دستگاه متوجه‌نظم‌ونسق‌مهمات ممالك‌محروسه‌گردیده [۳] ارکان‌دولت ابدبدایترا به‌تنقیح امور جمهور مأمور گردانید و ایشان اولا انتظام مهام ممالك فارس را پیش نظر اهتمام‌آورده جمعی کثیر ازاکابرواعیان‌وحکام‌وکلانتران آنجا که‌به‌درگاه‌گیتی‌پناه آمده بودند، کل‌آن مملکت وتوابع را بمدت سه‌سال بمبلغ یکصد و بیست‌هزار تومان‌تبریزی‌مقطع‌نموده [۴] اسنادمعتبردادندومستوفیان عظام ومحرران‌دفترخانهٔ مستدام، مضمون‌اسناد را ثبت دفاتر نموده برطبق آن منشیان عطارد فطنت بلاغت نشان، احکام مطاعهٔ لازم‌الاطاعه نوشته، بمهرمهر آثارمزین ساخته وآن جماعت‌را به‌خلعات‌فاخره سرافراخته [۵] رخصت مراجعت‌ارزانی‌داشتند وبرین‌قیاس‌لمعه‌ای ازاشراقات‌نیرالتفات‌پادشاه‌سلیمان‌اساس، برساحت‌احوال‌اهالی‌مملکت کوه‌کیلویه و آن ولایت افتاده امارت شعارحسن بیگ افشار، که بعد از واقعه یعقوب‌خان نوالقدر مواخذه و مقید گردیده در یکی از قلاع آن سرحد محبوس و محروس بود، درین وقت‌شمه‌ای از آثارمرحمت‌شاهانه شامل‌حال خیرمآلش‌گشته، بعد از نجات‌از آن‌قید، بسایه سربرسپهر نظیر آمد ومشمول‌اثرتربیت‌گردیده به‌لقب‌خانی سرافرازگشت وقلاده حکومت‌وامارت ولایت‌کوه کیلویه در رقبهٔ اهتمام وانتظام اوقرارگرفت وهمچنین مهمات ممالك عراق به یمن‌توجه نواب شهریارباستحقاق

۱ـ م : الشعرا . ۲ـ م : فرمود . ۳ ـ م : کرده . ۴ ـ م : نموده .
۵ـ م : افراختند .

مطابق به قانون عدالت گستری و موافق بدستور رعیت پروری صورت انتظام پذیرفت.

در خلال این احوال ، یکی از برادران نواب رکن السلطنهٔ فرهادخان ، از جانب دارالارشاد اردبیل بدرگاه شهریار جهان مدار رسیده پیغامی چند از زبان نواب متعالیه و خبر آمدن ایلچی از جانب روم بعرض رسانید و بعد از چندروز نواب کامیاب ، درمنتصف بهمن ماه جلالی ، به تأیید لایزالی از دارالسلطنهٔ اصفهان رایت نهضت بجانب اردستان برافراخت و دوروز در آن بلده اقامت فرموده [۱] از آنجا شکارکنان سایه عبور بر قصبهٔ نطنز انداخت ودرحین وصول ، در اثنای اشتغال بهامر شکار ، بازی که پادشاه سرافراز به آن باز کمال توجه داشت ، وازوضع جلدی و سبك پروازی او بغایت مشعوف بوده نظر بتربیت وحمایت برحال او می گماشت شاهبازی که هنگام شکار ، شاهین تیز بال فلك از سهم چنگال او کبوتر وار سر اسیمه بودی و عقاب بلند پرواز سپهر از بیم منقار خونخوار او در پناه آشیانهٔ نسرین چرخ اقامت نمودی .

بدشتی که کردند او را رها — پرنده نماندی بهروی هوا
چو بر طبلك باز خوری دوال — در اصناف مرغان فتادی زوال
به صید کبوتر بر اوج زحل — سبکتر رسیدی ز پیك اجل
وگر کبکی از بیم چنگال او — بچاهی فتادی ز دنبال او
شدی در تك چه ز روی شتاب — امانش ندادی در آن چاه آب

واین باز ، ازسایر بازها ممتاز بود بهحیثیتی چند ، و باکمال چستی وچالاکی موسوم بود به باز لوند. اتفاقاً درهنگام شکار ، که [۲۵۳] این باز کبکی چندگرفته وقصد دیگری کرد وکبك بیچاره ازبیم چنگال باز سراسیمه حال خود را بچاهی انداخت و

۱ـ م : نموده

بازازغایت‌حمیت،متعاقب‌کبك‌بچاه فرورفت وکبك‌رادرمیان‌آب‌گرفت. لیکن‌بازرا در آن حال ، پر و بال تر شد و نتوانست که بقوت پرواز از چاه برآید ، لاجرم شخصی بچاه رفت بازرا برآورد اما بواسطهٔ ترشدن باز وتأثیر برودت هوای‌ناساز بازآغاز طپیدن‌کرد و بعد از ساعتی فدای خاك پای خسرو خورشید رأی گردید و هلاك شدن باز ، موجب فی‌الجمله ملال خاطر شهریار سرافراز گشت وغبار آن ملال را به‌آستین شفقت ومرحمتی‌که‌نسبت به‌عجزه ومساکین نطنز بظهوررسانیده بود ، از صفحهٔ مرآت ضمیر مهر تصویر سترده از کمال ترحمی که بحال ایشان داشت ، درین حالت نیز در مراعات و مراقبت احوال این جماعت به اقصی الغایهٔ عدالت‌کوشید .

تفصیل این اجمال و تبیین این احوال آنکه دروقتی‌که موکب ظفر قرین‌از دارالسلطنهٔ قزوین‌متوجه‌خطهٔ جنت رتبهٔ اصفهان‌بود، مقارن‌وصول‌رایت خورشید آیت به بلـدهٔ دارالمومنین کاشان ، جمعی از رعایا و عجزهٔ قریهٔ آبیانه ، که از قرای بلوك برزرود نطنزاست، پلاس در بروخاك برسر، [1] برسرراه پارشاه معدلت دستگاه آمده برسم دادخواه فریاد برآوردند و از جور و تعدی حکام و تشدد و تغلب تحصیلداران محال، ناله وفغان ، باوج آسمان رسانیدند ونواب‌کسری‌القاب ازکمال ترحم و عاجزپروری ، ملتفت احوال ایشان گشته ، از ایشان کیفیت آن ستم و زیادتی استفسار فرمود. [2] عبدالکریم نامی، که از کدخدایان آن بلوك و رئیس‌آن جماعت مفلوك بود، جرأت نموده پیش رفت وبعد ازادای دعا ، حقیقت حالات وکیفیت پریشانی‌احوال رعایای‌بلوکات وتفصیل اوضاع واطوار سلوك عمال و تشدد محصلان خسارت مال‌کماینبغی بعرض رسانیده و سخنانش در دل شهریار عادل تأثیرکرده اشارت فرمودکه عبدالکریم با متابعان به اصفهان آیند و در آن

۱ـ م : در برصر ۲ـ م : نمود

بلدهٔ فردوس رتبه، غوررسی این قضیه شده فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت که نواب مستوفی‌الممالك آقا شاه علی اصفهانی به کیفیات معاملات قصبهٔ نطنز بازرسد و نواب مشارالیه اول بار نسخهٔ محاسبات بلوك برز رود را منقح ساخته و با آنکه اهالی و رعایای این بلوك با تحصیلداران سلوك خوب نکرده و بعضی اوقات به درشت گوئی و سخت رویی رسانیده از هرصد دینار توجیه ده دینار داده بودند، مبلغی کلی زیاده بر قانونی که دستورالعمل این دیار بود ثابت گردید و عمل‌کرد سایر بلوك را برین قیاس کرده حقیقت و کیفیت بعرض نواب والاساس رسید وچون تعدی و تغلب ارباب عمل بر ضمیر خورشید تأثیر پادشاه ثریا محل واضح ولایح‌گردید پرتو آفتاب عاطفت وانوارخورشید معدلت برساحت احوال رعایا افتاده ولایت نطنز را بالکل [۱] خاصه فرمود وقدم و قلم آن جماعت بدعاقبت را از آن ولایت‌کوتاه وکشیده ساخت و درثانی الحال‌که همای چتراقبال سایهٔ وصول برمفارق امید درویشان وفقیران این‌قصبه انداخت، باردیگرشهریار رعیت‌پرورمتوجه رفاهیت حال ساکنان ومقیمان این‌دیارگشته کمال اشفاق وترحم نسبت به ایشان بظهور رسانید و حکم مطاع واجب الاتباع به نفاذ پیوست که از [۲۵۴] جمیع زرهای بی‌حساب‌که از هرجهت و هرباب، حکام و عمال از رعایا میگرفتند و آن قریب به دوهزار تومان میشد و دربعضی از سنوات زیاده برین هم به‌توجیه [۲] درمی‌آمد، حسب‌الامرعدالت انتساب به‌مبلغ سیصدتومان تبریزی مقطع نموده مقرر شد که این جزوی را هم تحصیلداران خاصه برفق و مدارا از رعایا بگیرند وبه‌این اختصاص فرق اعتبار و افتخار دعاگویان صادق‌الاخلاص این دیاررا به ذروهٔ این منظرفیروزه‌کاربرافراشته منظورنظرلطف ومرحمت‌گردانیده وتمامتر شفقتی وعامتر نعمتی که باین مستحقان اعطا نمود این بودکه خلف اعاظم

۱ـ م: بالکیه ۲ـ هم توجیه

الاکابر نجم‌الدین محمودبیگ، نبیره اعاظم‌امور کشورستانی، امیر نجم‌ثانی را حاکم باستقلال این ملك ساخت و در رعایت ومراقبت احوال درویشان این محال کمال مبالغه فرموده، رایت نهضت بجانب دارالمؤمنین کاشان برافراخت. ودرحین توجه، اشاره علیه بربن موجب صادر گشت‌که حکومت‌پناه مشارالیه، درمقامی مرتفع و جائی بلند عمارت عالیه جهت بازلوند طرح انداخته و ایوانش باوج کیوان برافراخته بزودی به‌اتمام رساند وجناب حکومت پناه اطاعت حکم نموده برقلهٔ کوهی‌رفیع گنبدی‌عالی‌طرح‌افکنده، درعرض اندك زمانی‌به‌اهتمام‌او به‌اتمام‌رسید.

شعر

یکی گنبد عالی افراخت زود — ز رفعت برنگ سپهر کبود
ز احداث این گنبد نامور — قضا کرد پیدا سپهر دگر
سپهری که نه بود تا این زمان — کنون ده شد از امر صاحبقران
سلیمان اساس سکندر سپاه — جهاندارجم رتبه عباس شاه

واهالی وفقیران قصبهٔ نطنزرا که تحصیلدار وارباب طلب، مجال خورد روز وخواب شب نمیدادند وفرصت شغل عبادت ومهلت کسب ثواب‌طاعت [1] نداشتند، اکنون بفراغ بال‌و وسعت مجال صبح وشام، بل علی‌الدوام‌بمراسم دعاگوئی‌وفاتحه خوانی جهت ازدیاد عمر و دولت. وافزونی جاه و حشمت پادشاه سلیمان منزلت ونگونساری اعدای دین و دولت وبرافتادن مخالفان ناپاك طینت عن صمیم‌القلب مشغول گردیده این دعوات را داخل اوراد صلوات مکتوبه گردانیدند. و چون هوای فرح‌افزای ساحت‌جنت‌راحت بلدهٔ‌کاشان‌ازغبار موکب سعادت‌قران مشك‌بیز و عطرآمیز گشت، بعضی از عمدهٔ ملازمان نواب علیا جناب بیگم که به تحصیل مال وجهات‌آن بلده‌آمده بودند وبعد از تحصیل وجوهات بجهت لوندی و فراغت

۱ـ م : اطاعت.

در آنجامانده و دربساق خراسان داخل موکب ظفرقران نبوده‌اند ، درکمال تقطیع وزبون، بنظرسیاست اثر شهریار تاجور درآمدند ونوّاب سکندرحسب ازغایت قهر وغضب، بنفس اشرف متوّجه تأدیب آن جماعت که پنج نفربودندگردید وهر کدام را بعنوانی، بعضی را بزخم پیکان آبدار وبعضی را بضرب شمشیر آتشبار حروف زندگانی ازلوح وجود سترده به‌یساق آن جهان‌فرستاد واجسادخبیثه وجثهٔ خسیسهٔ آن بی‌خردان‌غافل ومغروران‌جاهل برسرمیدان شهربردارعبرت کشیدندواهالی کاشان از اینجهت خوشحالیهاکرده به‌آذین بستن وشهرآراستن مشغول‌گردیدندو در و دیوارآن بلدهٔ جنت‌آثار را بصورتهای عجیب وغریب و تماثیل غرابت‌آثار خاطرفریب‌آراسته بساط کلفت وملال درنوردیدند وصورت اکثرحیوانات وحشی وانسی مجسم ازگل وگچ ساخته و درغایت مشاکلت ومماثلت پرداخته وبرغرفه‌ها وایوانها وسطوح [۲۵۵] عماراتی‌که پیرامن میدان واقعست نصب‌کردند. وآنچه ازلوازم زیب وزینت ومراسم عیش وعشرت باشد بفعل آوردند و سه شب متعاقب چراغان‌کرده هرشب‌مقدارهای‌کلی‌شمع وپیه وسایرادهان [۱] مشتعله درچراغدانها وفانوسها سوختند وفضای‌آن خطهٔ فردوس‌نمای را ازپرتو شمع وچراغ، بمنزلهٔ بزم‌سپهرافروختند. پس‌ازآن‌لوای نهضت، بصوب‌مستقرسلطنت برافراخته‌یکشب در دارالمؤمنین قم توقف فرمود و ایالت دستگاه حسن خان شاملو بکشیدن پیشکش و ساوری قیام نموده چراغان فرمود ورایت نصرت‌آیت [۲] روز دیگر از آن خطه‌نهضت نموده بعدازوصول بدارالسلطنهٔ قزوین ، بحسب اتفاق دوایلچی، یکی‌ازجانب خواندگار پادشاه مملکت روم ودیگری ازطرف حاکم اوزبکیهٔ‌شوم بدرگاه خوافین‌پناه رسیدند و در روزی‌که ایلچیان را بمجلس‌جنت‌قرین بارداده بودند ، جناب فصاحت و بلاغت شعار نادرالزمانی مولانا وجیه‌الدین‌شانی که

۱ـ م : ادها . ۲ ـ م : ایالت .

دردارالسلطنهٔ اصفهان منظور نظر تربیت نوّاب سکندر حشمت گشته بود، قصیده‌ای در غایت فصاحت درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌الصلوة والسلام درسلك[1] انشاء منتظم ساخته حسب‌الاشاره علّیه بمجلس درآمد. و درحضور ایلچیان مذکور، قصیده را بسمع ادراك پادشاه شرفناك رسانید و شهریار سخن‌رس، بنفس اقدس متوّجه شده جواهر مضامین آن ابیات را بمیزان طبع اشرف سنجید وچون نقود آن معانی را درمیزان سخندانی تمام وزن و کامل عیار یافت ، عنان‌جواد طبع جوّاد، بصوب کشور جودو بخشش تافت و هم درآن مجلس اشاره فرمودکه بجایزهٔ آن‌شعر، مولانامشارالیه را درکفهٔ میزان نهادند و زر رایج ازخزانهٔ عامره‌آورده بااوبرابر کردند وبمولانا انعام فرمودند وازین‌سبب محسود شعرای‌زمان، بل‌غیرت انگیزسخنوران جهان‌گردید .

پس از آن، موکب نصرت دلیل، بصوب دارالارشاد اردبیل درحرکت آمده ساحت‌آن‌خطهٔ جنت راحت، ازغبار عبیرآثارسپاه بهرام اقتدار رشك صحرای‌چین وتاتارگشت ودرحین اشتغال بشرایط طواف‌حظیرهٔ ملك‌مطاف، نوّاب رکن‌السلطنه فرهادخان بشرف پای‌بوس شهنشاه‌کامران سرافرازگردیده در ترفع شأن و تفوق مکان، ازجمیع اکفا واقران برگذشت .

ذکرشمه‌ای ازاوضاع‌خان‌احمد، والی مملکت‌گیلان وبیان مجملی‌از مآل‌حال‌آن پادشاه عظیم‌الشأن

در تاریخ شهرشوال سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه که خان احمد از پرتو انوار آفتاب التفات پادشاه سپهرمسند شاه سلطان محمد از حبس نجات یافته از مملکت فارس در ظل رایت فیروزی‌آیت بدارالسلطنهٔ قزوین رسید[2] و الطاف شاهانه‌واعطاف‌خسروانه شامل‌حال خیرمآلش‌گردیده نوبت‌دیگر برسریر حکومت

۱ ـ م : علی ابن ابی طالب درسلك . ۲ ـ م : رسیدند .

وفرمانروائی کشور گیلان من حیث‌الاستیلاء والاستقلال متمکن گردید ، همواره با منتسبان این دودمان ولایت نشان طریق اعتقاد و اخلاص بقدم ارادت سپرده دقیقه‌ای از دقایق هواخواهی واختصاص بهیچوجه نامرعی نگذاشت. وبرین قیاس چون تخت خلافت واورنگ سلطنت ممالك ایران بذات‌معلی‌مکان پادشاه‌سکندر اساس شاه عباس مشرّف و مزین گشت ، خان احمد همان قاعدهٔ قدیمه و سلوك طریق [۲۵۶] مستقیمه را مراعات‌نموده لوای یکجهتی ویکرنگی به‌اوج‌فلك الافلاك برافراشت و درین‌مدت، امری‌که مخالف‌آداب مصادقت وخارج ازقواعد موافقت ومتابعت بوده باشد پیرامن ضمیراونگشت وشمه‌ای از آثارخلاف و عناد ومقدمه‌ای ازمقولات فتنه وفساد ، ازتوابع ولواحق اونیز بظهور نیامد تا درآن اوان‌که موکب‌نصرت‌دلیل، بصوب‌دارالارشاد اردبیل نهضت نموده ظلال چتراقبال برساحت ولایت طارم وخلخال افکند ، وامراء واکابر و اهالی‌آن حوالی بمراسم خدمات لایقه وکشیدن پیشکشهای رایقه بقدر مقدور ونحو میسور قیام و اقدام نمودند و درحین مراجعت بحسب اتفاق، عبورموکب‌شهریارآفاق برموضع‌دیلمان که ازسرحد مملکت‌گیلانست واقع شد و دو سه‌روز درآن حدود، بامربهجت‌آثار صید وشکار اشتغال فرموده ازخان‌احمدآثار مردی ومروت وآداب مهمانی داری وفتوت بظهورنرسید، بلکه صورت امری چند متوقع که دلالت برتغییر وضع او میکرد ومشتمل برعدم اتفاق ومشعربوجودکینه ونفاق بود ، درآیینهٔ وقوع روی نمود. لاجرم غیرت وحمیت‌پادشاهانه اقتضای‌آن فرمودکه فوجی ازلشکرقیامت حشر، بل‌موجی خطرانگیز مانند بحرخزر روی‌به‌گیلان نهاد وازصدمت[1] این، زلزله دربنیان قصر تمکن واستغنای خان احمدافتاده، ازآن تقصیرات بغایت‌نادم وپشیمان‌گشته چاره‌ای‌بجزاین‌ندیدکه دست‌توسل‌بذیل‌عاطفت‌لطف‌عام نواب سپهر

۱ـ م : صدمه.

احتشام زده زبان بیان بمعاذیر دلپذیر بگشاید امااثری و نتیجه‌ای بر ترتیب [۱] مقدماتش مترتب نگردید و بهیچوجه شکلی که منتج اطمینان خاطر و موجب تسکین قلب فائرش تواند بود بهم نرسید وچون از تغییر اوضاع و اخلاقش اکثر امراء واکابر گیلان ازو دلگران وخاطرپریشان بودند، تصور جنگ وجدال وتوهم مقابله ومقاتله باجنود بهرام خصال، در آیینهٔ خیال ندیدند. لاجرم خان احمددل ازحکومت گیلان برداشته رخت‌اقامت وفرار، درکشتی‌هزیمت وفرار نهاده‌بادبان عزیمت برافراشت وبقصد مملکت روم از راه دریا متوّجه‌آن مرز و بوم گردیده ملازمت خواندگار واعانت وامداد از ارکان دولت‌آن‌خسروعالیمقدار باخودمقرّر داشت وبعد ازطی مسالك ووصول بدارالملك‌آن ممالك وحصول ملاقات با وزرای معظم، به‌سیاوش‌پاشا که رکن‌اعظم وزرای اربع و در رفعت مکان اعلی وارفع بود متوسل‌گردید وحقیقت حالات وکیفیت مهمّات خودرا مشروحاً مفصلاً معلوم رأی سیاوش‌پاشاگردانید وپاشای مشارالیه بادی‌الرأی‌تمهد وتقبل‌تمشیت مهمّ‌خان‌احمد کرده قراردادکه‌لشکری‌غیرمغلوب، مصحوب یکی ازپادشایان [۲] شجاعت دستگاه به‌گیلان فرستد تاآن مملکت را ازتصرف‌امرای عظام قزلباش انتزاع نموده زمام اختیارش‌بدست اقتداراوسپارندوخان‌احمد باردیگرپیرانه سربا نوعروس‌پرزیور کشورگیلان‌معانقه فرموده دست وصال درگردن اتصال‌آورد.

اماحصول این‌آرزوی محال ووصول بداین‌تمنای‌بعیدآلامال، بی‌پرتو آفتاب شعور نوّاب خواندگار وبی‌صدور اشاره‌علیّه‌آن خسروکامکار رفیع‌مقدارصورتی‌بود که درمرآت ضمیرعکس پـذیر نبوده و درآیینهٔ روشن خیال مثال آن تمثال روی نمی‌نمود. بنابرین، مدتی حصول این‌مأمول درعقدهٔ تأخیر وتعویق‌ماند [۲۵۷] و بواسطهٔ عروض موانع و زبونی طالع ، جواب مسئول‌کسی برزبان‌نراند تا بعد از

۱ـ م : بترتیب . ۲ـ م : پاشایان .

چندگاه بحسن وسیله و تقریب حیله، شرح احوال او بعرض نواب خواندگار رسید و از جهت مراعات حال و مراقبت احوال او، ایلچی سخندان با نفایس اشیاء فراوان به‌درگاه سلاطین پناه پادشاه ممالک ارسال نمودندو ایلچی‌درمنتصف اسفند از ماه جلالی سنهٔ احدی والف‌که موکب‌نصرت قران از دارالسلطنهٔ‌اصفهان معاودت فرموده بود، بسعادت تقبیل عتبهٔ‌علیه مستسعد و سرافرازگردید و بعد از چند روز بمجلس بهشت‌آیین رخصت‌باریافته هدایا وتحفه‌ها را باپیغامی که‌آورده بودگذرانید ومکتوبی‌که درباب اصلاح مهم‌خان‌احمد وصلاح‌کار او نوشته بودند معروض رأی جهان‌آرای گردانید.

حاصل مضمون‌آنکه چون خان احمدسیدی عزیزاست وعمراو قریب‌بهفتاد رسیده اکثر ایام زندگانی را بفراغت وکامرانی‌گذرانیده ودرین ایام بطریق‌آبا و اجداد کرام سررشتهٔ ارادت واعتقاداز دست نداده وهمواره‌شیوهٔ متابعت وطریقهٔ مصادقت مسلوك داشته، الحال‌بجهت بعضی‌سوانح‌که وقوع‌آن برضمیر مهرتصویر واضح‌ولایح است، از روی‌اختیاربااضطرار، مملکت موروثی‌راگذاشته‌التجاءبه‌این درگاه‌آورده وبموجب «من تشبث‌بذیال‌المقبلین اقبل‌مراده»، دست توسل بذیل عاطفت منتسبان این آستان رفیع‌مکان زده خود را ازمخصوصان اینجانب شمرده اکنون مقتضای‌مروت‌ولازمهٔ‌فتوت‌آنست‌که چون فیمابین‌نواب‌وآن خسروکرامت وولایت‌انتما، اساس‌محبت‌وودادوبنای‌مودت واتحاد استحکام تمام‌یافته‌جهت‌تراضی وتشفی‌خاطراینجانب، بدستورسابق‌حکومت مملکت‌گیلان وتوابع را باومخصوص دانسته[1] عنان اختیارآن‌ملك رابتصرف اوگذارند، تااونیزباامیدواری‌تمام‌درظلال حمایت‌آن خلاصه خاندان رسالت و نقاوهٔ دودمان سلطنت بسربرده بقیهٔ عمر در وطن مألوف ومسکن معطوف خود بگذراند. وبعدازگذرانیدن هدایا و مکتوب

۱ـ م: دانشته.

بلاغت‌اسلوب، بزبانی‌عرضه داشت‌که چون نواب شهریار ممالك‌ایران، کشورگیلان را بخان‌احمدواگذارند، درعوض هرولایت‌که ازمملکت آذربایجان بتصرف اولیای دولت‌نواب‌خواندگاردرآمده، مع‌ولایات شروانات [۱] وهرمحل‌دیگرکه‌نواب‌اراده فرمایند برایشان مسلم داریم ومعهذا اینجانب ممنون منت ورهین لطف وعطوفت بی‌غایت بوده هرآینه مزید مواد مصادقت و محبت میگردد. [۲]

بعد ازاطلاع برمضمون نامه وپیغام واستماع این‌کلام صناعت فرجام، شائبه غباری و غبار نقاری پیرامن ضمیر آینهٔ تصویر صاحب تاج و سریر گشته و این کلمات برطبع‌شریف‌خسروآفاق بغایت شاق‌آمده نزدیك‌به‌آن شدکه بمقام‌سیاست ایلچی درآید.

نظم

چواین حرف را شاه کرد استماع	بر آشفت طبعش از آن اصطناع
چنان‌آتش خشم و کین برفروخت	کز آن رخت حلم ومدارا بسوخت
بر آن شد که تیغ رسالت کشد	ز قهر ایلچیانرا سراسر کشد
ولیکن چو شاهان ذواقتدار	نکردند ایلچی کشی اختیار
نبودست رسم سلاطین دهر	که ایلچی کشند ازسر خشم وقهر
بدل کرد شاه سکندر حسب	بحلم و سکون اضطراب و غضب
نشاند آتش خشم را ز آب لطف	بر آن قوم بگشود ابواب لطف

لیکن چون در هیچ عهد و قرون [۳]، سنت [۲۵۸] پادشاهان ذوی‌الاقتدار و خسروان عالیمقدار اولوالاعتبار بقتل و جرح ایلچیان جریان نیافته و کشتن وبستن‌ایشان درهیچ زمان نوشوکتی شایع [۴] نبوده، لهذا شهریار مرتضوی نسب سورت حرارت غضب را بهرشحات سحاب حلم تسکین داد و درجواب ایلچی زبان

۱ـ م: شیروانات ۲ـ م: میکرد ۳ـ م: قرن ۴ـ م: هیچ زمان شایع

تهدید بیان به‌این مقال گشاد که چون میانه نواب همایون ما و ارکان دولت رفیع مقدار نواب خواندگار بنای صلح برین نهج استقرار یافته و قواعد عهد وپیمان برین منوال مستحکم گردیده ورضای طرفین به‌این‌شرط حاصل شده‌که هرکس از منسوبان آن آستان سلطنت آشیان‌که از آن درگاه سعادت پناه‌روی توجه باین‌قبله اقبال آورد، بلاتأمل [۱] و تعلل، شاءام‌أبی ، او را روانهٔ آن درگاه گردانیم، و برین قیاس‌هر فرد ازافراد مقیمان‌این‌عتبهٔ سدره مرتبه‌که ازین آستان‌کعبه‌نشان‌انحراف ورزیده و روی ازین قبلهٔ اقبال تافته احرام آن‌کعبهٔ عظیم‌القدربسته قدم دروادی خلاف نهد، بعد ازوصول، اورا مصحوب‌ملازمی‌معتمد بپایهٔ تخت سلطنت ومستقر دولت ابد بدایت ما که مسکن موعود ومقام معهود اوست ارسال فرمایند، اکنون اگر نواب آن خسروقیصر جناب ، بر طریق عهد و ایمان راسخ‌اند ، وآیت نقض عهد و پیمان را ناسخ ، بایدکه خان‌احمد را که ازجملهٔ منسوبان و منصوبان این سلسلهٔ‌کریمه است در صحبت شخصی معتمد علیه‌که درآداب خیرخواهی و مراسم استدامت پادشاهی‌طرفین مشارالیه باشد، باینجانب فرستد تا نواب همایون ما هر بلاد و دیارکه مناسب شأن و اعتبار او داند او را بحکومت‌آن موضع نصب نماید و اگردرسایهٔ حمایت ورعایت بی‌غایت آن خسرو سکندر درایت برآسوده‌تربیت و تقویت او موجب هدم بنیاد عهد و میثاق و باعث نقض بنیان وفا و وفاق خواهد شد ، ازین جانب نیز این شیوهٔ ناپسندیده مسلوك و این قاعدهٔ نامرضیه معمول [۲] باشد .

پس مکتوبی به‌این‌مضمون‌مرقوم‌قلم منشیان‌عطارد رقم‌گشته‌وایلچی‌را مخلع ساخته بشرف رخصت سرافراختند وبمرافقت یکی ازمقربان درگاه ،که ازآداب سفارت و مراسم ایلچی‌گری آگاه بود، با تحفه‌های خسروانه روانهٔ مملکت روم

۱ـ م : وبلا تأمل ۲ـ م : معلول

گردانیدند و بعداز وصول ایلچیان بمدینهٔ عظیمهٔ استنبول و حصول ملاقات وزرای اعظم و پاشایان [۱] رفیع‌القدر معظم بوسیلهٔ جمیله خبر ایشان بعرض رسید و چون بر مضمون نامه و پیغام اطلاع تمام بحصول پیوست ، نواب رفیع جناب خواندگاردر بحر اضطراب و اضطرار افتاده سیاح وادی تفکر و سباح دریای اندیشه و تدبر گردید. گاهی بنابر امتثال امر «تعاونوا علی البر» [۲] جانب مروت و طرف فتوت را رجحان داده در آن مقام می‌آمدند که بمعاونت و مظاهرت خان احمد پردازند و بدست تربیت و تقویت ابواب مطالب و مآربش را مفتوح سازند و گاهی بموجب نهی «ولاتنقضوا الایمان بعد توکیدها» [۳] ، وخامت عاقبت شکستن عهد و پیمان را پیش نظر فکر آورده از ارتکاب آن امر مستحسن متقاعد میگشتند. آخرالامر نواب خواندگار اشاره فرمودکه خان‌احمد را بمجلس آوردند و درجائی‌که مناسب نشستن سادات عالی‌درجات باشد نشانیدند . پس از زمانی متوجه اوگشته‌کلمه‌ای چند ازوپرسید و او بصدد جواب در آمده دوسه حرفی از شرح احوال خود و مأیوس ماندن از حکومت گیلان ، از روی ادب معروض داشت و خواندگار پس از اندك تأملی [۴] به اوگفت‌که دوکلمه [۲۵۹] ازتو سؤال میکنم ومیخواهم‌که جواب مطابق واقع بگوئی واصلاً طریق کذب وافترا نپوئی ،که من با کلمهٔ دروغ و قایل آن بسیار بسیار بدم و سخن او را بهیچوجه‌گوش نمیکنم و خان‌احمد قراردادکه ازطریق صدق و راستی اعتساف نجوید و هرچه ازو سؤال‌کنند ، جواب خلاف و غیرواقع نگوید. بعد ازمبالغه و تأکید این مقدمه ، نواب خواندگار از خان‌احمد پرسید که درین مدت که آبا و اجداد و اسلاف عدالت نهاد تو والی گیلان بودند ، تا زمانی که زمام حکومت آن بدست اختیار تو در آمد ، خطبهٔ پادشاهی و سکهٔ فرمانروائی بنام‌که مشهور و معروف بود ؟

۱ـ د : پادشایان ۲ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۲ ۳ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۱ ۴ـ م : زمانی

خان‌احمد چون شرط‌کرده بود که‌خلاف واقع نگوید ، ناچاربعرض رسانید که ما حاکم باستقلال بودیم واستیلای ما در آن ملك مافوق تصور بود ، اما خطبهٔ جهانداری و سکهٔ سلطنت و کامکاری ، بالقاب سامی و نام نامی پادشاهان صفویه و وارثان خلافت مرتضویه [۱] بلند و ارجمند بود . وخواندگار بی تأمل بر زبان آوردکه چنین که تو بیان کردی ، از کلام معلوم شدکه پادشاه جهان‌پناه وخسرو حشمت وعدالت دستگاه ایشان بوده باشند و در مبادی امور سلطنت و جهانبانی قاعده این و قانون چنین است که درممالك ربع مسکون واقالیم بوقلمون، درهر کشور و مملکت‌که پادشاه نوشوکت و سلاطین با عظمت ، بتأیید سبحانی وتوفیق ربانی برسریر سلطانی متمکن‌گردند ، به‌القاب هر که خطبه برمنبر خوانند و بنام هرکه سکهٔ استقلال در دارالضرب دولت و اقبال زنند ، پادشاه علی الاطلاق و خسرو فرمان فرمای باستحقاق او باشد و ما عدای او درآن قلمرو ، رعیت و خراج‌گزاراوباشند و اگرنه‌چنین باشد ومراعات این قاعده وحراست این مرتبه کماینبغی بجای آورده نشود وهریك از ایشان در محلی که متمکن باشند کوس استقلال زنند و لوای استیلا بلند کنند ، هرآینه فساد بسیار لازم آید و فتنه و فتوربیشمارحادث [۲] گردد . واگرهر کدام ازایشان باغرا واغوای شیطان درصدد لشکرکشی وجهانگیری درآیند، هرآینه آثارمضمون صدق مشحون« ان‌الملوك اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا أعزة اهلها اذلة » [۳] بر صفحهٔ جهان و صحیفهٔ دوران سمت وقوع یابد [۴] .

پس بنابرین مقدمات، قاعده چنین ودأب تو این بود که طی طریق مخالفت کرده روی‌امید ازآن درگاه،که قبلهٔ‌اقبال مقبلان وکعبهٔ‌آمال صاحبدلانست‌برنتابی و بدستور سابق دست توسل بی‌تأمل [۵] و تعلل بذیل عاطفت‌آن پادشاه ذی تجمل

۱ـم : مرتضو ۲ـم : حاصل ۳ـ سورهٔ۲۷ آیهٔ۳۴ ۴ـ م: یافت ۵ـم : توسل‌وتعلل

استوارساخته فتح ابواب سعادات ونیل اسباب‌مرادات دینی ودنیوی ازآن‌آستان قدسی‌مکان طلب‌کنی.

اکنون [۱] چون روی‌ارادت به‌این درگاه خواقین پناه‌آورده ودست اعتصام بعروة الوثقی‌دولت‌ابد بدایت مازده، حکمی بنویسیم بپاشای بغداد تااو [۲] ایلچی بدرگاه سپهراشتباه پادشاه فریدون اساس شاه‌عباس فرستد و اززبان نوّاب‌همایون ما، حکومت مملکت‌گیلان یامحل دیگر ازجهت تو استدعا نماید. اما طالع خان احمد زبونی کرد و بمجرد یك دروغ گفتن مهمانش ضایع شد و از درجهٔ اعتبار افتاد.

بیان این مجمل‌آنکه در آن اوان فرخ نشان که [۳] موکب ظفر طراز در مملکت شیرازتشریف داشت وهرکس‌بقدرمکنت واستطاعت تحفه ونیازی‌بدرگاه شهریارسرافرازمی‌آورد، اتفاقاً شخصی‌ازولایت‌کازرون مصحفی بخط یزید لعن‌الله من‌الازل‌الی‌الابد، عثمان بن‌عفان [۴] برسم‌تحفه[۲۶۰] بخدمت‌نواب مرتضوی‌القاب آورده بود ونواب همایون فرموده تاآن مصحف را زیب وزینت تمام‌کرده وجلد مرصع‌ساخته بادیگراشیاء نفیسه جهت خواندگار ارسال‌داشته ازقضایای اتفاقیه، درآن روز که خان احمد درمجلس خواندگاربود، این‌مصحف را بمجلس‌آورده بودند و خواندگار، زمان زمان این مصحف را برداشته می‌بوسید و می‌بوئید و بر کنارخود می‌نهاد ودمبدم تقریبات ساخته تعریف‌وتحسین وداد مبالغه وتأکید میداد وازآن تاریخ‌که عثمان این مصحف [را] نوشته بود، تا این زمان بهر کس که این‌مصحف انتقال یافته‌بود اسامی‌آن جماعت را بطناً بعدبطن‌و قرناً بعدقرن، بر ورقی درآخر این مصحف نوشته بودند.

خان‌احمد چون‌دید که خواندگار بسیاربسیار از دیدن این‌مصحف‌خوشحال

۱ـ م: واکنون. ۲ـ م: بغداد که تا او ۳ـ م: درآن اوان‌که. ۴ ـ بنظر میرسدکه درمتن سقطی باشد.

وبغایةالغایه مشعوف ومسرور است، چنانکه مکرر برزبان آورد که اگر تمامی مملکت‌ایران بتصرف من درمی‌آمد اینقدر خوشحال نمی‌گشتم، درین‌حالت خان احمد فرصت غنیمت دانسته دعا وثنای خواندگار بجای‌آورد وعرض نمودکه این مصحف در خزانهٔ پدران من بود که الحال شاه عباس جهت خواندگار فرستاده. خواندگار از استماع این سخن برآشفته اورا پیش‌آورد وآن صفحه را باونموده پرسیدکه ازین‌جماعت‌کدام یك‌پدر وجدّتو بوده‌اند وخان احمدچون از آن‌مقدمه غافل بود، بغایت خجل‌گشته سرشرمندگی درپیش افکند و خواندگار ازاینجهت کمال دماغ خشکی وآزردگی بهم‌رسانیده باوگفت‌که نه‌من بتوگفته بودم‌که‌دروغ بمن نگوئی؟ اکنون اگرتوسیّد نمی‌بودی بسیاست هرچه تمامتر ترا بردار عبرت کشیده هلاك میکردم. برخیز وازپیش من‌برو وبعدازین درین ملك مباش وخان احمد بواسطهٔ آن حرف غیر واقع ازنظر اعتبار افتاده روی بودن آنجا و مجال حصول مدعا نیافت [و] آخرالامر بشفاعت بعضی از وزرای کرام و پاشایان عظام رخصت‌زیارت عتبات سدره مرتبات‌حاصل نموده مأیوس ومحروم، ازدارالملك‌روم بیرون رفت والیوم‌که تاریخ هجری بسنهٔ اثنی والف رسیده، بسعادت طواف‌روضهٔ ملك مطاف حایریه علیه‌السلام والتحیه مشرف وسلطنت عاجل را بپادشاهی‌آجل مبدل ساخته[1] دربلدهٔ جنت رتبهٔ کربلا ساکنست و ترك عالم فانی داده در جهان جاودانی متمکن.

شعر

زبان را میالا بحرف دروغ — که در دل نیابی ز ایمان فروغ
فروغ دل از صدق اقوال دان — به نا راست مگشای قفل زبان
ز نا راست خاطر نگیرد قرار — اگرچند چون راست آری بکار

۱ـ م: ساخته است.

نگردد دل از قول ناراست شاد کج اندیش هرگز نیابد مراد

گفتار در ذکر[۱] مخالفت اهالی مملکت گیلان و بیان تسخیر آن کشور بار دیگر بحسن تدبیر و ضرب شمشیر نواب رکن‌السلطنة القاهره فرهاد خان

در آن زمان فرخنده نشان که مملکت گیلان از تملك خان احمد انتزاع یافته بتصرف نوّاب گیتی‌ستان در آمد، از مهٔ اختیار مهمات آن کشور بقبضهٔ اقتدار امارت و ایالت دستگاه مهدیقلی خان شاملو نهاده لوای حکومت او را در آن دیار و بلاد برافراخت و امارت پناه مشارالیه بقوّت حمایت و رعایت پادشاه سکندرشوکت، زمام اختیار کار و بار آن ملك را بدست تصرف در آورده بااهالی آن مملکت بروجه احسن سلوك نمود و آثار عدالت و رعایتش شامل حال صغار و کبار بوده مهمات سایر خلایق برحسب دلخواه میساخت تا در آن ایام سعادت فرجام که مواکب کواکب احتشام [۲۶۱] از یساق خراسان معاودت فرموده ظلال اقبال و تمکین برساحت[۲] دارالسلطنهٔ قزوین انداخت، حکومت خطهٔ لاهیجان را باتوابع به احمدبیك بیگدلی، که شعبه‌ای ازشعبات ایماق شاملوست شفقت فرموده ضبط و ربط آن ولایت درعهدهٔ وقوف و کاردانی او قرار یافت وکیا فریدون، که از کبار امرای خان احمد بود، بمنصب سپهسالاری ونسق و رونق امورلشکری وسپاهی‌سرافراز ومباهی‌گردید [و] عنان توجه [به] تمشیت مهمات مرجوعه تافت ونواب گیتی‌ستان، در آن زمستان رایت توجه بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان برافراخته در آن بلدهٔ فردوس نشان، بمعاشرت وصحبت ارباب استعداد پرداخت واحیاناً بلوازم عیش ونشاط واستیفاء حظ کامل ازخوبان قمرطلعت خورشید عذارگذرانیده در اوایل بهار[۳] بدارالسلطنهٔ قزوین رایت مراجعت برافراخت.

۱ـ م : بیان . ۲ـ م: اقبال برساحت . ۳ـ م : نهار .

چو رایت برافراخت باد بهار — در و دشت شد گلشن و لاله‌زار
سپاه نبات از زمین سر زدند — ریاحین زهر گوشه صف برزدند[1]
ز هر گلبنی شد شکفته گلی — سرآینده بر هر گلی بلبلی
ز شوق تماشای صحرا و باغ — جهان یافت از کلفت وی فراغ
بفصلی[2] چنین خرم و دلگشا — به تأیید اقبال بی منتها
شهنشه سپه سوی صحرا کشید — سراپرده بر چرخ والا[3] کشید

درفصل بهار که از آثار رشحات ابر آزار، عروسان لاله وازهار، برطرف چمن وگلزار برقع شرم ازعذار گشودند، وباد صبا بدست اعتدال هوا، نقاب حیا ازرخسار شواهد اشجار برداشته چهره به‌نونهالان ونازه جوانان گلستان نمودند، درتاریخ پنجم شهررجب سنهٔ احدی والف، موکب نصرت دلیل ، بصوب دارالارشاد اردبیل درحرکت آمده ساحت آن خطهٔ جنت راحت مطرح ظلال چترآفتاب مثال گردید و پس از ادراك سعادت وصول به‌حظیرهٔ خطیر وحصول اسباب طواف روضهٔ ملك مطاف، عبورموکب همایون‌فرازندهٔ تخت‌وتاج برحوالی‌موضع قراآقاج واقع‌شده درآن‌مقام، هریك ازسلاطین‌وحکام، ازاطراف واکناف آن‌مکان وبعضی‌از بلادمتفاربهٔ مملکت گیلان به‌تخصیص، علی‌بیگ حاکم‌رشت‌وفومن‌بمرافقت امیرسیاوش به‌تقبیل بساط اردوی لشکرکش ، مستسعد و سرافرازگشت و جبین ارادت برزمین اطاعت سوده‌بعداز کشیدن پیشکش‌لایق منظورنظر التفات‌گردیده فرق‌اعتبار وافتخارش از ذروه فلك برگذشت، مگرامارت‌پناه امیرحمزه‌بیگ‌طالش‌که بواسطهٔ تقصیرات ایام‌سابق و تساهلات‌اوقات‌لاحق، ازآثارسخط‌وغضب‌شهریارسکندرحسب‌اندیشمند گشته بسعادت آستان بوسی مبادرت ننمود. لاجرم فرمان لازم‌الاذعان شرف‌صدور

۱ـ د : ریاحین زهر گوشه . ای سرزدند . ۲ـ د : بفصل . ۳ـ م : ولا .

یافت‌که بعضی‌ازامراء وسرداران‌آن حدود، باجنود ظفرورود،که[1] برادرعلی‌بیگ مذکور ازآنجمله بود،به‌تسخیر ولایت طالشستان [2] وتوابع لوای توجه افراختند و بعد از اطلاع امیرحمزه خان برتوجه سپاه ظفرقران ، چون طاقت مقاومت در حوصلهٔ قدرت ومکنتش نبود، بموجب «من اورع‌الحزم امن‌من‌سهام‌الندم»، لوای پیش‌بینی‌افراخته واسباب تحصن وتمکن‌آماده ساخته، قبل‌از وصول لشکرقیامت اثر، به‌یکی‌ازقلاع حصین‌آن سرزمین‌که به‌قلعهٔ شنکان مشهوراست متحصن‌گردید وسپاه نصرت انتباه قلعه را محاصره‌کرده چند روزلوازم جنگ وجدال و مراسم حرب وقتال ازجانبین بوقوع انجامید . و چون ایام محاصره امتداد یافت و آثار فتح‌البابی بظهورنرسید [۲۶۲]، درخلال این‌احوال، مسموع نواب فریدون‌همال گردیدکه عدم‌استفتاح‌قلعه وتهاون درتسخیر آن بنابراینست‌که فیمابین‌امیرحمزه خان وعلی‌بیگ‌حاکم‌گیلان قواعد مصادقت واتحاد وشواهد مراسلت ووداد، صفت استحکام وسمت التزام دارد. لهذا برادرش نیز باسپاه‌گیلان در استفتاح قلعه کمال تساهل و تغافل مینمایند و هنگام اشتعال [3] نیران جدال ، باامرای بهرام قتال موافقت نکرده بجد تمام در مقام مقاتله و پیکار نمی‌آیند . بنابرین نایرهٔ خشم جهانسوز پادشاه فیروز روز مشتعل‌گردیده حزم اعتبار [4] و اختیار علی‌بیگ صفت احتراق پذیرفت و درحین مراجعت‌اردوی جهان‌پوی ازآن حدود، حسب‌الحکم قضاافتضاء ، مواخذ ومقیدگردیده‌حراست‌ومحافظت‌او بملازمان نواب‌رکن‌السلطنة القاهره فرهادخان تعلق‌گرفت .

چون‌خبرگرفتارشدن علی‌بیگ، درآن حدود انتشاریافت، برادرش ازظاهر قلعهٔ شنکان‌گریخته بولایت‌گیلان رفت واظهار شعار خلاف کرده شرح این قضیه را درآن دیارمنتشرساخت ومملکت رشت وفومن بهم برآمده فتنه وآشوبی‌مردم

۱ـ م: باجنووظفرکه. ۲ـ م: علی‌بیگ مذکورازطالشستان. ۳ـم: استئال . ۴ـکذا

آنجا را دست داد و برادر علی‌بیگ باتفاق بعضی ازامرای آن ملك مثل امیره[1] ابوسعید وامیره[1] شاه‌ملك وغیرهما به‌انگیختن مواد فتنه‌وفساد وافروختن آتش کینه وعناد پرداختند ولوای سرکشی و خلاف باستظهار جمعی‌کثیر از اجامره و اجلاف بدست نفاق افراختند .

نظم

چنان آتش فتنه[2] شد شعله زن — که‌گشتند سرگرم‌کین مرد وزن
برآمد بهم آن ولایت چنان — که گفتی مگر شد قیامت عیان
زهر سو گروهی ز اهل نفاق — نمودند با یکدگر اتفاق

وچگونگی این فساد، بگوش اهالی لاهیجان وآن بلاد رسیده در آنجا هم بعضی‌ازمفسدان فتنه‌انگیز وبدنفسان پرکینه وستیزمانند طالشه‌کلی[3] وکیازرسب وکیا احمد کریجانی؟ و شاهباز و غیرهم‌که حکومت وتسلط احمد بیگ راگردن اطاعت وانقیاد نمی‌نهادند طرح مخالفت ومعاندت‌انداختند وازهمه بجدتر،طالشه کلی بود که آتش نفاق را دمبدم تیزتر وبازارخلاف راگرمتر میساخت وسبب‌کلی فساد طالشه‌کلی این بودکه درآنوقت‌که نواب همایون‌کیا فریدون را منظورنظر اعتبارگردانیده علم سپهسالاری او را در مملکت‌گیلان برافراخت و عنان اختیار سپاهیان و لشکریان گیلان را بدست اقتدار او داد سایهٔ التفات برساحت احوال طالشه‌کلی‌که اعظم‌امرای‌گیلان وسردارمعتمد ومعتبرخان‌احمد بود نینداخت.

دربن وقت‌که بواسطهٔ‌گرفتن علی‌بیگ،گیلان پس[4] بهم‌برآمده طریق‌خلاف گرفتند، عرق فساد وطغیان ومادهٔ شقاوت وعصیان آن نایب‌شیطان بحرکت‌آمده‌از مضمون «مخالفة الملوك عارفی العاجل و نارفی الآجل» غافل و ذاهل مانده طرح اساس خلاف‌کشید وخیلی ازجهال بدافعال واجامرهٔ خسارت مآل را با خود متفق

۱ـ م: امیر. ۲ـ م: چنان فتنه. ۳ـ طالشه‌کولی ۴ـ ظاهراً : گیلان‌بیه‌پس

ساخته نهایت‌کار و بارخود را بدیدهٔ تأمل و نظر تعقل ندید و قاصدی نزد اهالی و اعیان رشت فرستاد و برین وجه پیغام دادکه چون حاکم و سردار شما را بی‌جهتی ظاهروسببی باهر، مؤاخذه ومفیدکرده‌اند ودرمقام استیصال‌نهال‌آمال او درآمده عنقریب ملك شما پایمال حوادث خواهدگشت بلکه این فتنه و فتور در ولایت ما نیز سرایت‌کرده عمدهٔ ممالك‌گیلان مستأصل ومستهلك‌خواهدگردید، غیرت و تعصب‌مقتضی آنست که‌ماوشما بیکدیگر [۲۶۳] اتفاق‌نموده‌طایفهٔ‌قزلباش‌را بالکلیه‌از مملکت‌گیلان اخراج‌کنیم‌وبه‌این‌مادهٔ فاسد وسودای این‌متاع‌کاسد بازار[۱] خلاف و عناد را گرم ساخته ازچهارسوی روی نفاق بمیدان اتفاق آوردند. وچون اخبار اجتماع مخالفان و آثار نزاع معاندان ویکجهتی ویك‌دلی‌ایشان بگوش‌امارت‌مآب احمدبیگ بیگدلی رسید ، بمقام تأویل آن قوم شقاوت نصیب بیگدلی درآمده قورچیان عظام وغازیان بهرام حسام‌که در لاهیجان وتوابع بودند مجتمع ساخت. ومستعد جنگ وجدال‌ومتشمرحرب وقتال‌گشته باستظهار آن‌جماعت، ازلاهیجان بیرون‌آمده [لوای مقابله] ومقاتله افراخت وبعدازتقارب فریقین‌وتسویهٔ صفوف ازطرفین،طالشه‌کلی‌بااتباع خود بسپاه رشت ولشکرکسکرملحق‌گشت[۲] وسپاهیان گیلان‌که درسایهٔ حمایت و کنف رعایت‌کیا فریدون انتظام داشتند متفرق‌گردیده مردی ومردمی را بغبار نامردی وبیمروتی انباشتند واحمدبیگ را چون صرفه در وقوع جنگ ولوازم‌ثبات و درنگ نبود، ورفتن به‌لاهیجان نیزمتعسرمینمود، بنابر مصلحت وقت صرف عنان از آن معرکه نموده[۳] محبوب‌کیافریدون روی توجه بموضع دیلمان‌آوردند وچون پرتونور شعور پادشاه مؤید منصوربرساحت کیفیت جرأت‌آن‌گروه جاهل مغرورافتاد، فرمان لازم‌الاذعان شرف نفاذ یافت‌که امرای اطراف باسپاه شجاعت اتصاف ولشکرظفردلیل اردبیل درظل رایت‌نصرت

۱ـ م : متاع بازار. ۲ـ م : شد . ۳ـ م : نمود .

حمایت نواب رکن‌السلطنة القاهرة خان.

فلك بارگاه و سپهر احتشام — نگهدار این دولت مستدام
انیس شب و روز شاه جهان — فلك قدر جم رتبه ، فرهاد خان

به تسخیر مملکت گیلان و تأدیب گیلانیان شقاوت نشان علم توجه برافرازند و برین قیاس از درگاه سپهر اکتباس، امارت شعارالله قلی بیگ فورچی‌باشی قاجار وحسن علی سلطان چگنی، با لشکر بسیار، و ولی‌سلطان و مهدیقلی بیگ چغتای با سپاه کشورگشای به‌امداد واعانت پردازند و بعد از اجتماع لشکر ظفرقران در موضع دیلمان، خبررسید که طالشه کلی سرکردهٔ لشکر گیلان‌شده باسپاه کلی متوجه جدال وقتال است. بنابرین امراء نصرت قرین فوجی ازمتهوران ومبارزان معرکه دلیری را به‌خبرگیری فرستاده بجمعی‌از لشکر بی‌بهر گیلان‌که ایشان هم متوجه تحقیق این امربودند بازخوردند و بحسب اتفاق، جنگی واقع شد و چندکس از طرفین‌کشته گشته بعضی بی‌روح و بعضی خسته و مجروح‌گردیده باقی بمعسکر بازگشتند و قریب دو سه ماه که موضع دیلمان محل استقرارسپاه ظفرشعار بود، مکرر محاربات [۱] صعب بوقوع پیوسته هرکرّت بسیاری از گیلانیان معروض‌تیغ غازیان بهرام حسام‌گشته لوای «وان جندنالهم‌الغالبون» [۲] می‌افراشتند وگیلکان درین مدّت با وجود مغلوبیت [۳]، همچنان برخلاف و نفاق اصرارنموده دست از عنان ستیزه و انکار [بر] نمیداشتند.

اما علی‌بیگ درین مدت‌که درقید حبس بود از اوضاع سابق واطوارنالایق نادم وپشیمان‌گشته با نوّاب رکن‌السلطنه‌آنمقدار اظهار یکجهتی واخلاص‌کرد و لوازم متابعت وهواخواهی وشرایط‌مصادقت به‌منتسبان درگاه شاهی بتقدیم‌رسانید که نوّاب مشارالیه با او درمقام ملاطفت و احسان‌آمده متعهد خلاص و نجات و

۱ ـ م : محربات . ۲ـ سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۷۳ . ۳ـ م : مغلوب بودن .

متکفل تمشیت سایر مهمّات اوشد وعرضه‌ای مشتمل برمزید اعتقاد واخلاص وفرط دولتخواهی و اختصاص علی‌بیگ بنواب [۲۶۴] همایون ارسال داشته استدعای خلاصی او ازین قید[1] نمود، بلکه دوکلمه مشعر به آنکه خلاصی اوموجب تسخیر مملکت گیلان وسبب تسکین این مادهٔ فتنه نشانست، معروض داشت ، والتماس خان عالیمکان شرف وصول و درجهٔ قبول یافته علی‌بیگ ازقید حبس[2] نجات یافت و نشان حکومت گیلان بیه پس بدستور پیش بنام او نوشته باخلعات فاخره ازتاج مرصع و کمرواسب‌تازی بازین زرجهت‌اوتعیین‌شده بلقب خانی‌سرافراز گردید[3] وحسب‌الاشارهٔ علّیه، بمرافقت امارت‌مآب حسین‌خان قورچی شمشیرخاصه شریفه و گنج علی سلطان کُرد و امیره عباس و کیاجلال‌الدین و کیافریدون و خواجه مسیح‌الدین وزیرگیلان، علم توجه بدیلمان‌برافراشته بامرای‌عظام سپهر احتشام ملحق گردیدند .

شعر

ز بس لشکر آنجا بهم داد دست — زمین را کمر ازگرانی شکست
ز بسیاری لشکر کینه خواه — نتابید بر خاك خورشید و ماه
سراسر صف‌آرای ودشمن‌شکن — چو سیل دمان بیخ و بنیادکن
گه کین ، نهنگان بحر وغا — زدم آتش‌افروز چون اژدها
چو تازند توسن بمیدان کین — بهم برزنند آسمان و زمین

وبعد از اجتماع امرای مشارالیهم، چند نوبت دیگرمیان سپاه ظفر پیکر و مخالفان بدگهر لوازم مجادله ومقاتله وقوع یافته هرنوبت‌آثار فتح و ظفر از طرف امرای شجاعت اثر و علامات کسر از جانب معاندان وارون اختر بظهور رسید .

۱ـ م : از قید . ۲ـ م : ازحبس . ۳ـ م : گشت .

پس [۱] از آن به‌استصواب نواب خان فلك جناب ، بهیأت اجتماعی متوجه دفع و رفع آن طایفهٔ یاغیه‌گردیده قلع وقمع نهال آمال آن مفسدان بدسگال را پیشنهاد همت بلند نهادساختند وجاسوسان جلدسبکپای‌راه‌پیمای مژدهٔ «ان‌الساعة آتیة لاریب فیها» [۲] ، و بشارت قضا اشارت «فبشرهم بعذاب‌الیم [۳]» ، بگوش آن گروه‌که پیشوای‌اصحاب‌الجحیم بودند رسانید وگیلانیان‌بدیدهٔ خوف‌وبیم علامات «ان زلزلة‌الساعة شیء عظیم» [۴] دیده، بعضی را که دلبستگی فی‌الجمله بحیات دو روزهٔ این جهان فانی ومهلتی درایام خسارت انجام زندگانی بود، نعمت وجود را غنیمت شمرده بمضمون «من نجی برأسه فقد ربح» عمل نموده و پای تمکن و قرار [۵] در وادی هزیمت وفرار نهاده تامنزل‌قرارگاه‌خویش‌که مقدمهٔ‌دارالبوارست جائی نغنودند وجمعی‌را پنجهٔ تقدیرگریبان تقلیدگرفته وبه‌فحوای «بلوغ‌آلامال فی‌رکوب‌الاهوال» از راه رفته باستقبال لشکرطوفان اثر شتافتند وبعد ازمساحت مسافت‌آن طریق پرآفت چون تباعد به‌تقارب انجامید وعلامت اهل خلاف مرئی گردید، سپاه ظفرانتباه ازگرد راه،کفیف‌هاطل اوکلیت‌سایل، برآن‌گروه‌بی‌شکوه جاهل حمله برده ، مانند باد صرصر کـه بر تودهٔ خاکستر و خاك وزد ، یاسیل خروشان که برپشتهٔ خس و خاشاك رسد ، آن جمع پریشان بی‌سامان را از پیش برداشتند .

شعر

نیابد[۶] بمیدان درنده[۷] شیر	اگر چند روباه باشد دلیر
بود درشکارارچه‌سگ‌تیزچنگ	کجاآورد تاب چنگ[۸] پلنگ

۱ـ م : وپس . ۲ـ سورهٔ۲۲ ـ آیهٔ۷ . ۳ـ سورهٔ۹ ـ آیهٔ۳۴ . ۴ـ سورهٔ ۲۲ ـ آیهٔ ۱ . ۵ ـ م : فرار . ۶ ـ م : نیابد . ۷ ـ م : دررنده . ۸ـ د : جنگ .

وقتام روزگار در آن عرصهٔ کارزار، جمعی کثیر را طعمهٔ اژدهای شمشیر آبدار ونشانهٔ تیر وتفنگ آتشبار ساخت و بعضی را مفسر آیت «یوم تولون مدبرین مالهم من‌الله من‌عاصم» [۱] تفهیم وتعلیم کرده از میدان کینه وستیز، در وادی فرار وگریز انداخت وبسیاری از گیلانیان جنگلی، بزخم تیغ وتیر مبارزان معرکهٔ پردلی کشته گشته ازخون ایشان هرسوئی جوئی روان گردید وفضای عرصهٔ پیکار دریای خون شده موج آن به‌اوج گردون رسید.

شعر

در آن جنگل از جنگ گیلانیان [۲۶۵]	زخون گشت هرسوی جوئی روان
زبس خون که از گیلکان ریختند	چو بحر خزر بحری انگیختند
در آن بحر خون مرکبان باکجیم	شناور شده همچو ماهی سیم
درختان در وجنگل از موج خون	علمهاء شدّه شد آن لاله‌گون؟
بدست یلان نیزه‌های سفید	شد ازخون جنگاوران سرخ بید
کله خود برفرق گردون هنوز	زخون گشت چون تاج بستان فروز
سپرها مشبك ز پیکان تیر	شده مطبخ رزم را [۲] آرد بیز
زره‌ها شده [۳] چاك چاك ازحسام	در آن دشت افتاده چون کهنه‌دام
شده خود، از تیغ کین چاك چاك	چو بار صنوبر فتاده بخاك

آخر الامر، بیمن اقبال پادشاه سکندر همال وحسن اهتمام خان فلك مقام، شکست کلی بر لشکر طالشه کلی وسرهنگان گیلان افتاده پای ثبات وقرارشان بزلازل خوف متزلزل گشته هرچند نفر بطریق أین المفر گویان، روی ادبار [بوادی فرار] نهادند و دست قضا بساط اجتماع وطرح کینه و نزاع آن جمع حیوان طباع را درنوردید وامرای ظفر قران، مقارن طلوع آفتاب فتح، من حیث المجموع، بخطهٔ

۱ ـ سورهٔ ۴۰ ـ آیهٔ ۳۳. ۲ ـ م: رزم آرد بیز. ۳ ـ م: زر شده.

لاهیجان شتافته آن بلده را باجمیع توابع ولواحق ازلوث فساد آن گروه منافق پاك ساختند وطالشه کلی که خمیرمایهٔ این فساد ومادهٔ کلی این نزاع و عناد بود با بعضی دیگر ازمخالفان عنود [۱] ، هریك بجنگلی پناه جسته باحیوانات آن بیشه، مانند بخت تیرهٔ خود غنود [۲] و مملکت گیلان بار دیگر بحسن سعی وکمال تدبیر خان کشورگیر، ملاذ [۳] وملجاء سلاطین ایران .

شعر

سرافراز دین پرور دادگر	سرانداز سرهنگ بیدادگر
ز تأیید او، بازوی دین قوی	ازو یافته دین و دولت نوی
ازو پایهٔ تخت دولت بلند	ز اقبال او سلطنت ارجمند
ز عدلش درین عالم پر ملال	مزاج جهان یافته اعتدال
وجودش مدار زمین و زمان	جهانگیر ازو صیت امن و امان
همه حسن اقوال و افعال او	پسندیدهٔ خسرو نامجو
بود تا بهم، سایه و آفتاب	مبادا جدا از شه کامیاب

القصّه، بعد از مسخرساختن کشور گیلان حکومت و امارت هریك از بلاد آن سواد را در عهدهٔ محافظت یکی از امرای معتبر عدالت گستر قرار داد و علیخان حاکم رشت و فومن را بدستور سابق بحکومت گیلان بیه پس مصحوب امارت دستگاه حسین‌خان شاملو ارسال داشت وبعد ازآنکه خاطرعاطر از مراسم ضبط ونسق و رواج و رونق آن مملکت فارغ ساخت، لوای توجه به‌ادراك شرف پای‌بوس پادشاه سلیمان ناموس برافراخت.

درخلال این‌احوال، امیرحمزه‌خان‌طالش، که چندگاه‌باضلال بعضی‌ازشیطان صفتان ضال [۴] ، در وادی غوایت و ظلال افتاده بود، نظر برصفحهٔ حال و صحیفهٔ

۱ـ م : غنود . ۲ـ م : تیره غنود . ۳ـ م : ملاد . ۴ـ م : حنال .

آمال خود کرده جزحرف ندامت ورقم پشیمانی مضمونی ندید. بنابرین به‌اهتدای عقل عاقبت‌بین اقتدا [۱] به خرد عافیت قرین، عرضه‌ای مشتمل براظهاراخلاص و اعتقاد ومحتوی برآثارصدق وسداد، مصحوب قاصد دانش [۲] نهاد، نزد حسین‌خان شاملو فرستاد مضمون عریضه آنکه چون نواب شهریار نامجو را با طبقهٔ شاملو نظر التفاتی [۳] هست و درین عهد تو ریش‌سفید این قوم و مقدم این طایفه‌ای، التماس آنست‌که‌گناه این‌حقیر کثیرالتقصیر را درخواهی واز نواب سکندر صفات رخصت طواف عتبات عالیات سدرهٔ مرتبات حاصل کرده یکی از امرای معتمد را بمحافظت ولایت طالش ارسال داشته ضبط قلعه در عهدهٔ انتظام و اهتمام او قرار دهید تا بنده قلعه را تسلیم‌کرده متوجه عتبات گردم.

وحسین‌خان بعد از اطلاع بر مضمون نامه و تقریرقاصد، مکتوب [۲۶۶] امیر حمزه‌خان را بجنس، بمطالعهٔ ارکان دولت رسانیده التماس انجاح مطالب و مآرب خان‌مشارالیه نموده و نواب گیتی پناه اشاره فرمود که حسین خان خلعت رخصت جهت او برده بمحافظت قلعه قیام نماید و حسین‌خان بعد از قرار مهمات گیلان و استقرار علیخان بر مسند حکومت و فرمان، لشکریان خود را روانهٔ خطهٔ قم‌که مخصوصش بود فرمود وبا جمعی‌ازنزدیکان متوجه ولایت طالش‌گردید اما ملازمان حسین خان که روانهٔ قم بودند، چون یك دو منزل از نواحی گیلان طی نمودند، جمعی ازگیلکان وحشی‌صفت،که در روز فتح لاهیجان فرارکرده به جنگلها رفته بودند، اتفاق نموده بر سر راه آنجماعت آمدند و در کمینگاهی قرارگرفتند و چون‌آن فرقه به‌آن حوالی رسیدند، خالی‌الذهن از روی تمکین میراندندکه به‌یك ناگاه آن‌گروه‌کینه‌خواه ازکمینگاه بیرون‌آمدند وخودرا بر آن جمع غافل زدند وچندکس را زخمدار ساخته چند سر اسب از ایشان بردند

۱ـ م: عاقبت و اقتدا ۲ـ م: قاصدانش ۳ـ م: التفات

وچون خبر این قضیهٔ شنیعه بگوش علیخان رسید، با سپاهی ظفرقران مانند بلای ناگهان خود را بآن گروه رسانیده تمامی را به تیغ گذرانیده غنیمت بسیار از ایشان گرفت و اسیران را با سرهای کشتگان بدرگاه گیتی‌پناه فرستاد.

ذکر انتهاض موکب ظفر عنان بصوب دیار لرستان بجهت تنبیه و تأدیب شاهوردی‌خان لر و بیان انفراد او از بیم تیغ سیاست آثار پادشاه ذوقهور.

شاهوردی‌خان پسر محمدی‌خان، و برادرزادهٔ شاهرستم لر است که در ایام سعادت انجام جهانگشائی پادشاه بی‌عدیل شاه اسمعیل نورالله مرقده، بسعادت آستان بوسی مشرف شده پادشاه غفران پناه محاستش را که ازغایت طول بهنگام سواری ازرکابش میگذشت بجواهر گوناگون مرصع ساخته بود واین شاهرستم مدتی مدید به این هیأت در اردوی معلی، تردد مینمود وشاهوردی درایام جهانداری پادشاه فلك مسند شاه‌سلطان‌محمد، ازکمال تکبر و تجبری که داشت همواره طریق خلاف پیموده سر پرکبرش به آستان بوسی درگاه جهان‌پناه که قبلهٔ سلاطین نامدار وکعبهٔ اساطین امراء و حکام عالیمقدار است فرود نیامد. تا آنزمان فرخ نشان که آوازهٔ کوس شهنشاهی [1] و صیت نوبت پادشاهی شهریار سکندر اساس شاه عباس خلدالله ملکه و سلطانه، عرصهٔ زمین و زمان را فرو گرفت و سایهٔ چترآفتاب پیرایه‌اش بر ساحت کون و مکان افتاده اشعهٔ ماه لوای گردون سایش بر شرق و غرب عالم تافت. سلاطین اطراف وامرای اکناف باسرها، احرام عتبهٔ آسمان مرتبه‌اش بسته «من کل فج عمیق» [2] هریك روی ارادت و اعتقاد، به آن آستان کعبه نشان که تالی بیت‌العتیق است آورده بقدم اخلاص و اجتهاد [3] شتافت. شاهوردی بنا برتقصیر [4] و تفریطی که در آن مدت از وی صدور یافته بود، از بیم بأس و سطوت پادشاه سکندر صولت اندیشهٔ بیحد و نهایت و تفرقهٔ بلاعدد غایت بخاطر فاتر راه داده

۱ـ م: شاهنشاهی ۲ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲۷ ۳ـ م: واعتقاد ۴ـ م: تقصیری

چندگاه بین‌الامرین متردد بود. گاه داعیه داشت که ترك مسکن مألوف و موطن معطوف کرده لوای فرار به دیار کردستان، یا بجانب عربستان برافرازد واحیاناً همت بلند وطالع ارجمندش اقتضای آن مینمود که بدست‌آویز وانابت و پایمردی مصلحان و شفیعان صاحب عزت، خود را درسلك غلامان این آستان که دارالامان سرگشتگان وادی عناد [۲۶۷] و نازل منزله «ومن‌دخله‌کان آمنا»[1]ست، منخرط و منتظم سازد. آخرالامر، بدلالت عقل عاقبت اندوز و هدایت‌کوکب بخت فیروز از اطوار ناموافق و اوضاع نالایق ایام سابق، نادم و پشیمان‌گردیده بمقام اعتذار و استغفاردرآمده ودیدهٔ فکرتش از ادای سعادت اقتمای «السعید من‌وعظ بغیره» متیقظ و متنبه گشته، التجاء به این آستان قدسی مکان آورده بتوسط بعضی از مقربان مزاج‌دان، احوال خیرمآل اوبذروهٔ عرش‌نواب عرش‌جناب رسید واشارت عالیه برین نهج شرف صدور یافت‌که رفعت دستگاه محراب بیگ قراداقلو، که والدجناب نظارت مآبست، بولایت [2] لرستان رفته خاطر شاهوردی‌خان را از آثار خوف و قهر عالمسوز وبیم غضب دوزخ افروز پادشاه فیروز روز ایمن‌ومطمئن[3] گرداند و ازوادی طغیان وغوایت و بوادی خذلان وشقاوت، بسرچشمهٔ یکرنگی ومشرع [4] یکجهتی واختصاص رساند ومحراب‌بیگ درتاریخ بیستم جمادی‌الآخر سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه، بـه آن ولایت شتافت و بعد از وصول و حصول[5] اسباب صحبتهای مرغوب مقبول، شاهوردی خان کمال اعزاز و احترام نسبت به محراب‌بیگ مرعی داشته لوازم دولتخواهی [3] و اخلاص بتقدیم رسانید.

پس از چند روز روی توجه و اهتمام به تهیهٔ اسباب تنعت و انتظام جهات عبودیت و ضراعت آورده و والدهٔ ماجدهٔ خود را با پسر و جمعی ازمردم خردور معتبربا پیشکشهای نادر [7] و تحفه‌های‌خاطرپسند وافر، بدرگاه‌خواقین پناه‌ارسال

۱ـ سوره۳ آیهٔ۹۷ ۲ـ م: مآب بولایت ۳ـ م مطمئن و ایمن ۴ـ م: مشرح
۵ـ م: وصول حصول ۶ـ م: دولت دولتخواهی ۷ـ م: ناظر

داشت و اظهار لزوم اطاعت و انقیاد کرده و رسوم خلوص و اعتقاد بجای آورده خواهر خود را که شمع شبستان عفت و ماه آسمان حشمت و عصمت بود، به‌صیغهٔ نذرداخل اشیاء مذکوره نمود مشروط بر آنکه اگر مرتبهٔ وصول‌ودرجهٔ قبول‌یابد ولیاقت وقابلیت‌خدمت سترخلافت وسلطنت‌داشته‌باشد، به‌نقل‌مهدعلیاء مشارالیها اشاره فرمایند ونواب سپهر جناب باستشفاع آن جماعت و استعفاء بعضی ازاعاظم ارکان دولت ، از تقصیرات و تساهلات شاهوردی [۱] گذشته ابـواب لطف و اشفاق بر روی روزگارش برگشود و خلعات ملمّع از تاج و کمر مرصع و اسب بدوی ، با زین زر وکبرشمشیر مزین به در وگهر جهت او تعیین یافت وهمچنین شمه‌ای از انوار آفتاب عنایت شاهانه وآثار عاطفت خسروانه شامل حال خیرمآلش‌گشته مخدره‌ای ازتنق عصمت وعفت‌شاهزادهٔ مغفرت‌انتما، بدیع‌الزمان‌میرزا، ولدامجد پادشاه [۲] جنت مرقد بهرام‌میرزا، با اودرسلك ازدواج‌منتظم‌گشت وبه‌این‌موهبت عظمی و عطیهٔ‌کبری فرق اعتبار و افتخارش از اوج فرقد برگذشت و بدستور آبا و اجداد ، نشان حکومت و ایالت مملکت لرستان ، از حوالی همدان تا نواحی دارالسلام بغداد بنام او مرقوم رقم دبیران عطارد قلم‌گردیده مقرر شد که امارت دستگاه نظارت پناه مقصودبیگ ناظرخلعات‌پادشاهی را با مهدعلیا شاهزادهٔ عفت پناه ، بجهت شاهوردی‌خان برده هودج ناهید برج عزت و کامکاری بسوی حجلهٔ سلطنت وجهانداری رساند ومقصودبیگ بعد ازوصول بمقصد، بمراسم این‌خدمات و لوازم این مهمات قیام و اقدام نمود وبیمن اقبال ودولت شهریار سکندرحشمت بدستوری‌که‌لایق بوده، طوری [۳] که موافق مینمودبه‌تمشیت این مهمات‌پرداخت بکام احبا و مرام اصدقا مراجعت فرمود و شاهوردی‌خان [۲۶۸] از پرتو لمعات آفتاب التفات پادشاه جمشید صفات ، درآن دیار برمسند حکومت وفراغت تکیه

۱ـ م: شاهوردی خان ۲ـ م: شاه ۳ـ م: و طوری‌که

زده‌لوای‌استیلابرافراشت وتاافصی‌بلادارستان، به‌تحت تصرف درآورده متابعان و مخالفان را هیچیك [۱] درمقام ومرتبهٔ خود نگذاشت .

نظم

ز الطاف شاه ثریا محل سرش برگذشت از محل زحل
لوای تسلط چنان برفراشت که‌بی‌سرشدآنکو سرفتنه داشت
ز آثار عدل شه جم کلاه کلاه عدالت رسیدش بماه
زعدل آن ولایت چنان‌ضبط‌کرد که آهو بره شیر از شیر خورد
ز هر سو به‌درگاه او آمدند به درگاه او کرده رو ،آمدند
بلی هر که منظور خسرو شود مه سلطنت بر رخش نو شود
بود خسرو آنرا نظر کیمیا بخاك ارفتد خاك گردد طلا

و بعد ازچندگاه‌که شاهوردی [۲] را درامرحکومت کمال استقلال دست داده مرتبه‌اش در آن ولایت غایت عروج گرفت و گل مرادات و غنچهٔ امنیاتش [۳] به‌نسیم فراغت وکامرانی‌شکفت، طایرنخوت وغرور درغرفهٔکاخ شعورش بیضهٔ فساد نهـاد و بارتکاب امور ناملایـم و اشتغال بکارهای نامناسب ، دست تطاول گشاد تا بحدّی که الوس واحشامات قوم بیات که درنواحی ولایت او اقامت دارند اکثر اوقات مزاحم احوال ایشان شده‌آن جماعت [۴] از سلوك ناهنجار و بی‌راهی لران ناهموار متضرّر می گشتند. و هر نوبت‌که لران بد سیرت بقصدآن قوم ذی حمیت هجوم‌آوردند، اهالی‌الوس بنابرضبط مال وحفظ ناموس، بمدافعهٔآن‌گروه‌منحوس پرداخته، بقدرمقدورکوشش مینمودندوطایفهٔلر، از دلیری وتهورقوم بیات‌حسابی نمی‌گرفتند وبا وجود این معنی، درمقابل ایشان پای قرار وثبات قایم نمیکردند

۱ـ م : هیچیك را . ۲ـ م : شاهوردی‌خان . ۳ـ م : متمنیاتش .
۴ـ م : جماعت را .

وبمجرد اجتماع ایشان، لوای هزیمت افراخته روی ادبار، بوادی فرار می‌نهادند وبالجمله خرابی بسیار وپریشانی بیشمار به‌اهالی بیات میرسید وچون مکرّراین صورت وقوع یافت آغرلو سلطان که امیر و حاکم قوم بیات بود، از آن وضع ناخوش به‌تنگ[1] آمده بغایت آزرده گشت و بفرمان طبع سرکش و طغیان نفس آتشروش، قطعه‌ای از لباس نسوان جهت شاهوردی فرستاد؛ یعنی اگر مردی واز مردانگی نشانی داری،[2] باید که در وقت پیکار وهنگام کارزار پای ثبات‌قایم‌کنی ومانند زنان نگریزی تادستبرد مردان مشاهده نمائی‌وچون این‌تحفهٔ فسادانگیز وهدیهٔ عناد‌آمیز، بحضور شاهوردی رسید، حمیت جاهلیت آن مغرور بحرکت آمده با سپاهی موفور ازلران وکردان، بلکه جوقی از ددان وغولان‌آن بیابان، ازجای‌برآمده به‌ایلغار برسرالوس بیات‌آمدونیمشب‌که همه‌کس[3] بربستر راحت و آسایش غنوده بود، منزل‌آغرلو را مرکزوار احاطه‌کرد و تا بیدارشدن آغرلو خودرا بسروقت او رسانید، سری که تاغایت بربالین استراحت بود، ازبدن جدا کرده برفتراك بست وهم درشب معاودت کرده اصلاً مزاحم‌کسی دیگرنگردید. وبعضی‌گفته‌اندکه‌آغرلو، درشب خبردارشده بیرون‌آمد وحربی در غایت صعوبت دست داد وخیلی مردم ازطرفین کشته‌گشته عاقبت دچارشاهوردی شد وچون دید که حریف نیست خواست‌که عنان برتابدکه لران راهش ندادند وبزخم تیری از پای درآمده سرش بازکردند وکیفیت این جَرأت وحقیقت این‌قضیهٔ‌لازم‌الکدورت در فصل تابستان سنهٔ احدی و الف در دارالسلطنهٔ قزوین مسموع نوّاب [۲۶۹] سکندرآیین‌گشت واز استماع این‌حرکت، آن مقدارغضب برطبیعت شهریارحیدر نسب استیلا یافت، که باوجود حدوث واقعهٔ‌گیلان و خبرآمدن پسر عبدالله خان اوزبك به‌خراسان، مدافعهٔ آن دوقضیهٔ کلیه را [در] عقدهٔ تأخیر و تعویق‌گذاشته

۱ـ م: ازآن موضع به‌تنگ. ۲ـ م: مردانگان نشانی‌دار و. ۳ـ م: که همه.

بی‌تأمل و تعلّل، با قورچیان عظام و غلامان خاصهٔ بهرام حسام، لوای نهضت بقصد لرستان افراخت .

نظم

برآمد ز جا شاه حیدر نژاد	ز روی غضب زین بر ابرش نهاد
برآشفت طبعش چنان زان‌خبر	که چون‌شمع بررفت‌ودودش بسر
همان‌لحظه‌ازخشم‌وکین‌بر نشست	غبار سپاهش بر اختر نشست
کمیت غضب آنچنان‌گرم راند	که پیك خیال از پیش باز ماند

و چون از حوالی کوه الوندگذشته سایه وصول بر نواحی نهاوند افکند ، کوتوال قلعه با رومیانی‌که بحراست مشغول بودند، با تحفه‌های خاطرپسندوکلید قلعهٔ نهاوند بشرف تقبیل بساط جلالت مناط سرافرازگشتند و استدعا نمودندکه درآن یساق، باتفاق سایرغلامان ملازم رکاب ظفرارتکاب باشند و پادشاه کواکب سپاه، ایشان را خلعت داده تمامی را باز گردانید .

اما شاهوردی چون ازتوّجه مواکب نصرت مناقب‌خبردارشد، لشکر خوف و هراس احاطهٔ شهربندوجودش‌کرده[1] اساس تمکن واستقرارش بسیلاب اضطراب انهدام یافت وبنای ثبات وقرارش بزلازل بیم وانفرار متزلزل گردیده عنان صبر واختیار بوادی هزیمت وفرار تافت وجمعی‌کثیر از متعلقان ومنسوبان مخصوص را برداشته ایل‌والوس‌را بجاگذاشت وبگمان‌آنکه ازآثارطوفان قهرشهریارقهار سالم خواهد مانـد تتبع قول قایل «سآوی الی جبل یعصمنی»[2] نموده بهمراهی رهنمای خیال قله‌های[3] جبال شامخه و مغارات کوههای البرز شکوه راسخه[4] پیش نظرگریز آورد ، زیراکه دانست‌که تودهٔ رماد، در پیش تند باد صرصر نهاد

۱ـ ظاهراً گردیده ۲ـ سورهٔ ۱۱ـ آیهٔ ۴۳ . ۳ـ م: بهمراهی خیال قلعه‌های جبال.
۴ـ م: راسخه را

نمی‌پایـد و پشتهٔ خس و خاشاك ، در رهگذر سیل خطرناك مجال اقامت و محل استقامت نمی‌یابد .

شعر

بصید ارچه شاهین بود تیز پر — ز سهم عقابست او را حذر
بود چرغ اگر چابك وصید ساز — چه بنماید اندر بر شاهباز
بودگرگ هر چند صحرا نورد — کجا با پلنگ آید اندر نبرد
گوزن ارچه دربیشه باشد دلیر — نیاید بمیدان درنده شیر
بهیئت بود گر چه شیر ژیان — چه سان آورد تاب ببر دمان

. و جمعی‌کثیر ازجوانان با تهور دلیر، دامنهای زره برکمر استوار کرده و کمانها دربازو وتفنگ برسرچنگ، بهیأت رنگ وپلنگ[1] از اطراف وجوانب آن[2] کوه سپهر شکوه چون‌کوکب اقبال شاه ثوابت‌گروه، صعود نموده برآمدند وبضرب تیراجل تأثیروتفنگ مرگ‌آهنگ، چندنفر ازآن وحشی صفتان را در آن‌کوه از کمر انداختند و برقلهٔ آن جبل‌که باکنگرهٔ ایوان زحل دم مساوات میزد، لوای‌آسمان‌سای نصرت‌نمای برافراختند وچون‌آن سا کن کوه اندوه دید که‌آن مقام هم‌محل سکون‌وآرام نیست.کلام بلااشتباه «لاعاصم‌الیوم‌من‌امرالله»،[3] برزبان بیان‌حیرت‌آورده مانند سیارهٔ بخت‌نگون خود، ازآن فراز روی‌به‌نشیب آورد وقدم پشیمانی‌وندم، دربیابان‌بی‌پایان‌نیکنامی‌نهاده، بمثابهٔ‌آرزوی‌تنگدستان ازنظر امید غائب و پنهان‌گردید و شهریار شیرشکار، از پی‌آن صید بی‌قید سمند آهوگیر برانگیخته بنفس نفیس‌آن نخجیر از دام جسته را تعاقب نمود .

نظم

برانگیخت توسن بکردار باد — یکی بحر پیمای آتش نهاد

۱ـ ظاهراً بهیئات و رنگ پلنگ . ۲ ـ م : او . ۳ ـ سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۴۳ .

بدنبال آن وحشی کوه گرد | عنان تکاور چنان گرم کرد
که‌درطی آن‌ره[۲۷۰]نبودش‌چنان | بجز فتح و نصرت‌کسی همعنان
کسی‌کش‌بدیدی بدانگونه‌چست | نمودی بعقل[۱] خودآنرا درست
نـه شاهست بر ابرش راهوار | که برباد گردیده آتش سوار

ازمولانا جلال‌الدین یزدی، که درآن‌جزو زمان سرآمد ارباب‌رصدوتنجیم و ملاذ اصحاب [۲] استخراج وتقویم بود و ملازمت اردوی کیوان پوی مینمود، استماع افتادکه نوّاب سپهررکاب درعرض بیست و چهارساعت، زمانی‌که باصطلاح اهل این‌فن، عبارت ازیك‌شبانه‌روزست، قریب‌به‌پنجاه‌فرسخ رانده‌بود وباهفده‌نفر ازملازمان رکاب سعادت‌اثر، تا ولایت مندلیج و ترساق، که از رستاق دارالسلام بغدادست عنان توقف بازنکشید و درآن وحشت‌آباد، ازآن وحشی سیرت سبع نهاد اثری‌ندید وازآن گمشدهٔ وادی ضلالت ازهیچ طرف‌خبری نشنید. لاجرم، بعد از دوروز، ازآن موضع معاودت فرموده [۳] برساحل رود سیمره‌بارگاه اقامت وخرگاه استقامت افراشتند وزیاده بردوماه درآن تابستان‌که ازفرط حرارت‌هوا، نفس زدن مقیمان وساکنان‌آن سرزمین، درآن مقام، یاد از کورهٔ حداد میداد، مواکب‌سعادت قرین درآن سرزمین تشریف نزول‌داشتند، حرارت بحدی درزمین وزمان تأثیرداشت‌که هرکه نفس زدی، بوی‌کباب جگراستشمام نمودی وهرکه از تاب دل‌آهی‌کشیدی بمثابهٔ داش کوزه‌گران دودآن درهوا پیچیدی. از تاب‌آتش هوا، سنگ مرمر و بلور، مانند یخ‌آب‌گشته و یاقوت ولعل درصمیم کان‌گداخته برمثال خون ازبینی‌کوه برخاك چکید. بخاری‌که ازبخار [۴] مرتفع شدی ودخانی که از زمین متصاعدگشتی، سحابی‌که ازآن متکون‌گردیدی بمجاورت‌آب وهوای

۱ـ م: بعقل ۲ـ م: ارباب. ۳ـ درآن معاودت نموده. ۴ـ در هردونسخه چنین است وبنظرمیرسد بخار صحیح باشد.

آن مقام، از آن سحاب بجای قطرات آب شراره ریختی و ژالهٔ آن ابر، بمثابهٔ مهرهٔ تفنگ دود و آتش انگیختی. از شآمت اعمال شاهوردی بد افعال، موکب سعادت اتّصال را صورت حال اصحاب‌الشمال که مورد وعید «فی‌سموم وحمیم وظل من یحموم لابارد ولاکریم» [1] بحصول پیوست.

شعر

زافراط گرمای آن بوم [2] و بر — جهان گشت آتشکده سر بسر
نفس‌گر زدی کس ز تاب جگر — همی داد بوی کباب جگر
گر آهی زدی از دل تابناك — شدی مس تفتیده آن سطح خاك
نسیمی وزیدی گر از کوه و در — چو دودی بد از کورهٔ کوزه‌گر
ز گرما چنان بحر در تاب شد — که در در صدف قطرهٔ آب شد
برافتادی ار ماهی از قعر آب — بر آن سطح چون تابه گشتی کباب
هوایش که در دشت آتش زده — در و دشت گردید [3] آتشکده
اگر پا نهادی در آن مرحله — کسی بر زمین، پر شدی ز آبله
تو گفتی که آن دشت پر آذر است — که ریك اخگر و خاك خاکستر است

وچون حدّت گرما وشدت حرارت هوا بحدی رسید که آب رود بمثابهٔ چشمهٔ جحیم وهوای دشت سموم حمیم گشت، کاردار ان کارخانهٔ شاهی، چند قطار شتر گرم رفتار برده از کوهستان آن نواحی برف آوردند. اما آنقدر برف به‌اردوی همایون رسیده بودکه یك کوزه آب را سردکند.

دربن حالت، نوّاب سکندر جلالت را دست ترحّم و مروّت دامنگیر لذت

۱ــ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۴۲ و ۴۳، و ۴۴ ۲ــ م: بام:

نفسانی‌شده برزبان‌عطوفت بیان‌آوردکه ازطریق مروت وشیوهٔ فتوت دورمینماید که ما آب سرد بنوشیم وچندین نفس، از تاب حرارت و تشنگی در معرض هلاك باشند مقارن این مقال عاطفت مآل ، آن پارچهٔ برف را در رود آب انداخت .

پس از آن [۲۷۱] اشاره فرمودکه چند نفرازمردان جلد خدمتکارکارگزار با چند قطار از استران بردعی بادرفتار، رفته و تعبیه‌ها در محافظت برف کرده درغایت سرعت روند وآیند واین‌نوبت‌آن مقدار برف‌آوردندکه جمیع قلّتهای[۱] نفره ومس‌که در سرکار پادشاه و امرای حشمت دستگاه بود، پرازآب‌کرده و آن برفها درو انداخته تمامی اهل اردو خصوصاً و عموماً آب سرد نوشیدند و تا آن مقام محل اقامت موکب سپهر احتشام بود،آثار این نعمت خاص و عام بود وچون درین مدت‌که ساحل‌آن نهرمضرب سرادقات جلال شهریار عدالت‌بهر بود، مکرر جاسوسان جلد دلیر و منهیان صبا سرعت قمرسیر[۲] باطراف و اکناف آن بلاد و دیار فرستاده از هیچ طرف نشانی وازهیچ جهت‌گمانی ازآن‌گمشدهٔ وادی جهالت وآن سرگشتهٔ بادیهٔ ضلالت بنظرخیال وخیال نظر درنیامد. بنابرین خاطر خطیر صاحب تاج و سریر ازین وقف و تأخیر ملال یافته در آن منزل دلگیر گردید ، وجود و وعدم آن گمنام بی‌سرانجام را یکسان نگاشت و متوجه ضبط و نسق آن ولایت‌گشته زمام حکومت قصبهٔ وروجرد وخرم‌آباد را بانوابع، بدست‌اختیار و قبضهٔ اقتدار مهدیقلی‌خان شاملو داده لوای امارت او را درآن دیار برافراشت و ربقهٔ تقدم و پیشوائی ومحافظت وفرمانروائی باقی الوسات و احشامات لرستان را در رقبهٔ اهتمام و انتظام یکی از برادران شاهوردی ، سلطان‌حسین نام‌که‌انوار اخلاص دولتخواهی وآثاریکجهتی بارکان دولت پادشاهی ازناصیهٔ حال و جبهه[۳] آمالش ظاهر بود ، قرار داده نظام و نسق مهمات آن جماعت بـه حسن رأی و

۱ـ م : قلتنهای مس ۲ـ م: قمر مسیر ۳ـ م : وجهه

رؤیت اوبازگذاشت و دویست[1] خانوار که خلاصه وزبدهٔ آن قوم بودندکوچانیده حکم جهان مطاع به‌نفاذ پیوست‌که این‌جماعت درساحت ولایت خوار ری اقامت نمایند و اموال موفور و اثقال غیرمحصور، از اسب وشتر وگاو وگوسفند و سایر اشیاء دلپسند، موازی سی‌چهل هزارتومان بسر کارخاصهٔ شاهی‌ولشکریان وسپاهی درآمد وتواب‌گردون غلام درمنتصف شهرمحرم‌الحرام سنهٔ اثنی والف، به تأیید خداوندآسمان‌وزمین، بدارالسلطنهٔ قزوین درضمان‌لطف رب‌العالمین نزول‌اجلال فرمود والحمدلله‌اولاوآخراًوباطناًوظاهراًوصلی‌الله‌علی‌نبینا محمد وآله‌معصومین[2].

ذکر وصول والی خطه خوارزم، بسعادت آستان بوس پادشاه جمشید بزم

در اوایل بهار سال هزار و یك عبدالله‌خان اوزبك ایلچی با مکتوب تهدید اسلوب نزد حاکم خوارزم حاجی‌محمدخان‌که بین‌الجمهور به حاجم خان مشهور است‌فرستادوبرین‌وجه پیغام دادکه این‌معنی بررأی صواب نمای‌آن سلطنت پناه وضوح تمام داردکه از زمان جهانگیری چنگیزخان و اولاد، تا اکنون‌که زمام سلطنت بعضی از ممالك ربع مسکون به قبضهٔ اختیار و پنجهٔ اقتدار ما درآمده همواره قاعده‌این ورسم وآیین چنین بوده‌که‌هر کرا پادشاه‌علی‌الاطلاق‌وخداوند باستحقاق لایق منصب جهانداری داند و قابل افسر کامکاری باشد، فرق عزت او را دیهیم‌فرماتروائی‌وقامت قابلیتش‌بخلعت جهانگشائی‌بیاراید ودرممالك‌محروسهٔ او جمیع ارباب اعتبار و تمامی اصحاب اختیار از امراء و سلاطین ذوی‌الاقتدار و اعاظم کبرای اولوالافتخار، سراطاعت بر خط فرمان‌برداری نهاده روی ارادت بآستان‌اقبال مکان اوآورند[3] وبعد از[۲۷۲] انقضای‌ایام سلطنت انجام او، هرکه ولی عهد و قایم‌مقام او باشد، برین قیاس با او نیز این روش مسلوك داشته‌ازهمه

۱ـ م: دولت ۲ـ م: آله‌المعصومین ۳ـ م: آوردند

جهت روی توجه بکریاس دولت اساس او آورده ازین‌طریق انحراف نورزند واز سلوك سبیل مطاوعت و جادهٔ [۱] متابعت اعتساف جایز نشمرند هرآینه [۲] بنیان قصر دولت وبنیاد کاخ حشمت، بیمن آثار موافقت واظهارمصادقت ازسمت هدم و اختلال و وصمت نقص وانفصال مصون [۳] ومحفوظ ماند.

مقصود ازین‌مقدمات ومطلوب ازین مقالات آنکه برضمیرمنیر آن سلطنت سریرمخفی‌نماند که بواسطهٔ عروض پیری و کبرسن وحلول ضعف دل ودماغ‌سر، و برگ مشغلهٔ جهانبانی وسودای حکومت وسلطانی نمانده واعتماد بر عمر عزیز نیست و زندگانی دوباره کسی را نداده‌اند. صلاح [کار] و خیر روزگار [۴] خود درین دانست که دست تصرف از دامن شاهد فریبندهٔ دنیای بی‌وفا کشیده، روی همت باحراز اسباب سفری که ناگزیرست آورد واگرچه بقیهٔ اوقات زندگانی به‌تدارك وتلافی مافات وفا نمیکند، حسب‌المقدور آنچه از حاصل زندگی مانده باشد صرف تحصیل لوازم استفتاح ابواب فلاح ونجاح نماید.

نظم

چو دست حیات آستین بر فشاند	ازین پس بعمر اعتمادی نماند
چو عمر دوباره نیابد کسی	چه حاصل که ماند بدنیا بسی
اگر صد بود عمر اگر چهارصد	که آخر ازین خانهٔ چار حد
بباید گذشت و بباید گذاشت	خوش آنکوافامت درینجا نداشت
برآنم که مانند کارآگهان	کشم دست همّت ز کار جهان
عنان ممالك ز پیوند خویش	نهم در کف حکم فرزند خویش

لهذا، بصلاح وکنکاج امرا وارکان سلطنت ومشورت ومصلحت اکابر دین و دولت فرزندکامکارسلطنت شعار، عبدالمؤمن را پادشاه کرده برسریرخالی‌ومسند

۱ـ م: چاده ۲ـ م: نشمرند هرآئینه ۳ـ م: معصون
۴ـ متن: صلاح روزگار وخیر روزگار.

جهانبانی نشانیده‌ایم [۱] وجمیع حکّام و سلاطین ممالك محروسه ، سیّما خـوانین این بلاد و دیار، بدرگاه خواقین پناه‌آمده بلوازم تهنیت ومراسم مبارکباد قیام و اقدام نمودند وتمامی به‌نواب سلطنت ایاب مشارالیه دست بیعت داده زبان صدق واخلاص بذکرعهد وپیمان گشودند .

نظم

زهرکشور از ملك توران گروه	ز خاقان نژادان صاحب شکوه
بدرگاه عالـم پناه آمـدند	سراسر بخیل و سپاه آمدند
همه حلقه درگوش بیعت شدند	همه ره نـورد اطاعت شدند
بغیر از تو مجموع گردنکشان	نگردن گـرفتند باج گران
تو هم گـر بایشان کنی اتفاق	نگیری طریق خلاف و نفاق ،
از آن جمع ممتاز گردی بجاه	فزون‌گرددت ملك وخیل وسپاه
وگر رو براه خـلاف آوری	شماری تو این کار را سرسری
فرستم بخوارزم چندان سپاه	که در کوه و وادی نماند گیاه
ازآن‌پس که‌ملك توگردد‌خراب	رسانند از قهر خاکش به‌آب
گرفته ترا پا به بند آورند	فکنده بگردن کمند آورند

اکنون تونیز بایدکه مراعات توره ویاسای چنگیزخانی‌کرده درمحلّ موعود وزمان معهود ، با امرای سرحد موافقت نموده به قریلتای ما حاضر گردی وقول را بافعل مطابق ساخته وادی سرکشی ونفاق را بقدم یکجهتی ووفاق در نوردی [۲] واگرچنانچه خلاف این‌معنی ونقیض این‌مدّعا برصفحهٔ ظهور، سمت وقوع گیرد، بلاشك وریب بتأیید عالم‌الغیب ، درین بهار، موکب ظفرشعار به‌آن طرف حرکت میکند و بادی الرأی عزم مملکت خوارزم نمـوده و آن خطّه را بحیطهٔ تصرف

۱ــ م : نشانیده‌ام ۲ــ م : وفاق نوردی

درآورده عزیمت تسخیر باقی [۲۷۳] ممالك خراسان تصمیم خواهد یافت .

الحال ، درنهایت امانی و آمال خود تعقّل نمای و بدیدهٔ تأمّل نظر عواقب امور [و] خواتیم آن کرده ازین دوشق که عبارتست ازصلح و جنگ ، یکی را اختیار فرمای وازین دوامر هرکدام که مختارعقل عاقبت اندیش ومرضی طبع خردمندان عافیت کیش باشد ، اسباب آنرا آماده و مهیّا ساخته داعیهٔ خود و قرارداد مهمّ را محبوب ایلچی اعلام گردان تا بمقتضای آن عمل کرده شود والسلام .

وچون ایلچی عبدالله خان به خوارزم رسید وحاجم خان برمضمون نامه وپیغام اطّلاع یافت ، بعد از تقدیم مراسم مهمانی ایلچی را بحضور طلبیده خاطرنشان اوکرد که این مقدّمه برجمیع مردم عالم ، بل کافهٔ بنی آدم واضح ولابحست که از بدوسلطنت سلاطین اورکنجیه ، الی یومنا هذا ، گوش اعتبار و دوش افتخار آبا و اجداد حقیقت شعارما به حلقهٔ مبایعت وغاشیهٔ متابعت سالکان طریق سلسلهٔ جلیله پادشاهان متعالی الشأن صفویه مشرف و مزین است و دست اعتصام بحبل المتین محبّت ومودّت این دودمان ولایت مکان که نازل منزله «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» است ، بغایت مبرم و متقن . الحال نامه وپیغام شمارا بدرگاه عرش بارگاه عرض مینماید وجواب باصواب نامه و پیغام شما موقوف باشارهٔ علیّه منتسبان آن آستان کعبه نشانست . آنچه مقتضای رأی جهان آرای پادشاه اقلیم گشای باشد و برطبق این فرمان لازم الاذعان شرف نفاذ یابد ، دستور العمل ما و شما خواهد گشت . و ایلچی ازشنیدن این حکایت ، رخصت انصراف طلبیده بملازمت پادشاه خود شتافت و آنچه دیده وشنیده بود ، معروض رأی عالی گردانید و حاجم خان بعد ازرفتن ایلچی، نامهٔ عبدالله خان را باعریضه‌ای مشتمل برکیفیّت وچگونگی احوال خود ، مصحوب ولد امجدش محمد قلی بیگ ، که از عنفوان طفولیت تا غایت ، درکنف رعایت وحمایت این آستان معلی مکان پرورش دیده وتربیت یافته

بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت. مضمون عریضه آنکه غالباً ضمیر مرآت تصویر فروزندهٔ تاج وسریر ، از این [معنی] صورت [1] پذیرخواهد بود که جنود این حدود ولشکر این کشوررا تاب مجادله باگروه شیاطین رنگ اوزبك نیست وقوّت وجرأت وقتال با این طایفهٔ عفریت خصال از حوصلهٔ مردم این محال بیرونست . اگر پرتو انوار التفات پادشاه سکندر جاه ، شامل حـال گشته ، فوجی از دلیران مردافکن ومبارزان رزم دیدهٔ صف شکن به‌امداد ومعاونت اینجانب لوای توجّه برافرازند ، بحتمل‌که باستظهار آن جماعت و استعطاف نواب سکندر اتّصاف سدّ فساد این‌گروه یأجوج‌شکوه خلل‌پذیر گشته شواهد فتح وظفر نقاب حجاب از رخ برانداز ند .

گر اقبـال شاه سکنـدر صفات	بملك افکنـد سایهٔ التفـات
اشارت کند تا سپاه عـراق	به امداد مخلص کند اتّفاق
گروهی که بر رزم دارند عزم	فرستد به‌خوارزم بر عزم رزم
که شاید بتأیید اقبال شاه	سرآئیم ازین فرقهٔ کینه خواه
وگرنه ازین قوم یأجوج کیش	چگونه‌توان‌خواستن‌کین‌خویش

وچون مضمون عریضه معلوم شهریارقضا اقتدارگردید ، فرمان قضاجریان شرف صدور یافت‌که بعضی از امرای شجاعت دستگاه ، با پنجهزارنفر از غازیان صف شکن ظفرپناه ، بمعاونت ومظاهرت والی خوارزم درسایهٔ علم فیروزی شیم محمدقلی‌بیگ ولدش، رایت توجه برافرازند وبنا برحدوث واقعهٔ‌گیلان ووقوع حادثهٔ [۲۷۴] لرستان ، شاهد این‌مطلوب درحجاب تعویق ونقاب تأخیرماند .

امّا عبدالله خان ، بعد از وصول ایلچی خوارزم وشنیدن‌آن سخنان ، توجّه عزم جزم نموده چون دانست‌که ازلشکر فیروزی اثرعراق مددی باهالی‌خوارزم

۱ ـ م : ازین صورت

نمیتواند رسید، باسپاه بیحدّ ازجای برآمده لوای‌نهضت بجانب خوارزم‌افراخت وپس از وصول بساحل جیحون، قاصد دیگربه‌خوارزم فرستاده حاجم‌خان را از توجّه خود خبردارساخت وحاجم خان درصددآن شدکه برج وبارهٔ شهررامحکم ساخته حسب‌المقدور بمراسم حصارداری وتهیهٔ اسباب ویراق لشکریان حصاری پردازد و روی همّت بلوازم این امر لازم آورده هر دروازه‌ای به امیری، وهر برج بصاحب تدبیری سپرده [۱] آلات وادوات قلعه داری مهیّا و آماده نموده هر چیزرا بمحلّ‌خود برده لیکن‌جمعی‌کثیر، ازامیر ووزیر وصاحبان فکر و تدبیر واکابر واشراف و متمیّنان آن ملك واشرافکه ایشانرا ضبط مال و منال و حفظ ناموس اهل وعیال دامنگیر بود، بهیچوجه تجویز جنگ، و هتك استار نام و ننگ نمیکردند و بموجب «السلم خیر [۲] من‌الحرب»، رأی ایشان بمصالحه و مهاونه قراربافت، صلاح در وقوع جدال وقتال ندیدند ومصلحت همه براین‌قرار گرفت‌که چون درین محل، بنا برعروض موانع وحدوث بعضی وقایع امدادی و اعانتی ازسپاه بهرام یراق عراق باین ولایت نمیتواند رسید، و لشکر خوارزم و این‌حدود را قوت وقدرت مدافعهٔ آن‌گروه نامعدود نیست وبمجرد اجتماع اهالی این موز و بوم، رفع هجوم اوزبکیهٔ شوم صورت امکان ندارد، صلاح روزگار و صرفهٔ مردم این دیار درین استکه تو خوارزم را گذاشته، علم توجه بپایهٔ سریر گردون نظیر پادشاه ایران برافرازی وخاطرخود را ازرهگذرمقیمان ومتوطنان و رعایا ایمن و مطمئن‌سازی‌که ظاهر اینستکه چون عبدالله‌خان باین دیار آید و ترا که مقصود بالذاتی نیابد، از در خشونت درنیاید و مزاحمت بحال ساکنان این بلاد نرساند. معهذا بمضمون «الضرورات تبیح‌المحظورات» [۳] عمل نموده اهالی‌این ملك ضرورتاً اورا استقبال‌کرده پیشکشی فراخور حال این بازماندگان

۱- م: سپرد ۲- م: غیر ۳- م تبیح‌المحذورات

ببرند و چون رعیت ظاهراً اطاعت‌کرده باشند غالب ظن اینست که با رعایا از در مدارا و مواسا درآمده ابواب عناد وفساد برروی ایشان نگشاید وبهمان پیشکش وساوری ازملك راضی شده اکتفا نماید وداروغه‌ای برما گماشته معاودت فرماید. بعد[1] ازآنکه ترا قوتی و قدرتی پیدا شود و استعداد آن بهم رسیده باشد که توانی ملك از تصرف خصم انتزاع نمائی، ملك اینجا و ما همه مدد ومعاون توئیم و در دفع و رفع اعداء به جان و دل مضایقه نکرده کمال سعی و اهتمام بظهور میرسانیم و رفتن تو از اینجا موجب‌آن میشود که خیل وحشم و اتباع و خدم‌تو و خاق این ولایت بالتمام از حدوث قتل و غارت و وقوع فتنه و فساد ، و ازاله عرض و ناموس همه مصون و محروس مانند و حاجم‌خان را این مقدمات معقول و مستحسن افتاده با پانصد نفر از متعلقان و منسوبان و از احمال واثقال، آنچه امکان نقل و انتقال داشت جمع آورده رایت عزیمت[2] بطرف مملکت عراق برافراخت[3] و در اواسط فصل تابستان سنهٔ احدی والف که موکب ظفر قران در حدود لرستان تشریف اقامت داشت ، بدارالسلطنهٔ قزوین رسید و رحل اقامت انداخت.

اما عبدالله‌خان بعد از جلای حاجم‌خان ، چون بظاهر خوارزم رسید وخبر رفتن والی آنجا مسموع اوشد ، از بارهٔ قهر وغضب فرودآمده برآن دشت، بارگاه نزول افراشت و اکابر واشراف از اطراف ، ساوری و پیشکش[4] مناسب معدومهیا ساخته بملازمت شتافتند و بالضروره قبول اطاعت و انقیادکرده باج و خراج را ملزم گشتند و به اظهار اخلاص و یکجهتی ، از مصادره و مؤاخذه امان یافتند و عبدالله‌خان ، روزی چند درآن کشور توقف نموده حاکمی عدالت شعار بر ایشان گماشت و او را بلوازم رعیت پروری و مراسم عدالت گستری تکلیف و ترغیب

۱ـ م: و بعد ۲ـ م عظیمت ۳ـ م مملکت برافراخت ۴ـ پیشکش وساوری

نموده رایت مراجعت بصوب مستقر سلطنت برافراشت .

ذکر آمدن عبدالمؤمن‌خان بمملکت خراسان ووقوع مقابله میانه او و درویش محمدخان

درآنزمان که‌عبدالله‌خان‌از آب جیحون‌عبورنمود ورایت عزم بجانب‌خوارزم برافراشت، عبدالمؤمن‌خان ولدش را به‌خراسان فرستاد و او، دراول تابستان‌سنهٔ احدی والف، به‌مشهد مقدس‌آمد و بعد از چند روز ایلچی با پروانچه‌ای به‌اسم درویش‌محمدخان ولد ارس‌خان روملو که حاکم نیشابور بود ارسال‌داشت وعنوان پروانچه و عبارتش اینست که مرقوم میگردد :

« انالله یامربالعدل والاحسان »[1] ابوالغازی عبدالمؤمن بهادرخان . زبدة الاماثل والاقران ، درویش محمد بیك روملو بداند که اگر برسیدن نشان عالی مصحوب نورم‌بهادرتواچی‌برآمده‌آمده، بکورنیش‌همایون مشرف شود، ازجرایم او گذشته در سلك ملازمان حضرت جای خواهد شد و آنچه[2] مدعای او باشد ، ارزانی خواهیم فرمود و اگر برآمده رود ، آنرا[3] نیز رخصت کردیم که بهرجا خاطرش خواهد مع جماعتش ، بصحت و سلامت مرفه باشد و آنچه درین باب جواب داشته باشد ، از مشارالیه عرضه داشت نماید . تحریر فی‌هفتم شهررمضان سنه احدی والف .

ودرویش‌محمدخان بعد ازاطلاع برمضمون‌آن نوشته، ایلچی‌را عذرخواهی نموده با جواب دورازصواب ونقیض‌داعیهٔ آن جناب بازپس فرستاد و عبدالمؤمن خان اول مرتبه بعضی از اوزبکان بهادر ، بل سپاهی صاحب تهور به بلدهٔ نیشابور ارسال داشت و درویش محمد خان از روی قدرت تمام ، در استحکام برج و باره کوشیده هرطرف را به جمعی از پیاده‌های عراق و دلیران با یراق سپرده لوای

۱ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰ ۲ـ م : خواهد وآنچه ۳ـ م : او را

مجادله افراشت و یك دو مرتبه اوزبکان بحوالی حصار آمده چند سوار جرار و پیاده‌های جلدکماندار و تفنگچیان برق آثار صاعقه‌کردار از حصار بیرون رفته دمارازروزگارایشان برآوردندوچند نوبت این صورت واقع شد هر کرّت پیاده‌ها جنگهای دلیرانه‌کرده سربسیاروغنیمت بیشماربشهرمی‌بردند تاآنکه‌عبدالمؤمن خود با تمامی لشکرش که قریب به هفت هشت هزار کس بود آمده در اواخر ماه رمضان مذکور آغاز حصارگیری کرد و لوازم جلادت ودلیری بفعل‌آورد وبدستور سابق لشکریان عراق بیرون رفته محاربات صعب اتفاق افتاده و هر بار کارزاری کردندکه شهسوار میدان فلك زبان به تحسین‌گشاد : [۲۷۶]

ز جنگ پیاده در آن داوری بسی سر فتاد از تن لشکری
برون رفتن مرغ تیر از کمان رساندی پیام اجل هر زمان
بهر سینه کان تیرها جا گرفت درو طایر مرگ مأوا گرفت
رسیدی چو شمشیر بر فرقشان شدی فرقشان هیأت فرقدان
سرودست و پا بس‌که برخاك‌راه پرازگوی‌وچوگان‌شدآن‌عرصه‌گاه
دلیران درآن عرصهٔ نام ونتگ همه‌دست برده به تیر و تفنگ
شد اززخمها کامد ازپیش وپس بدنها مشبك بشکل قفس
زبسیاری‌خون‌که رفت ازجروح قفسها تهی ماند از مرغ روح

اما روزبروز جانب اوزبکان قوت گرفته بواسطهٔ قلت‌آزوق[1] وکمی یراق ، آثارضعف ازطرف محصوران‌ولشکرعراق ظاهرمیشد. بنابرین درویش‌محمدخان صورت واقعه‌را بررأی ملك‌آرای‌ارکان دولت قضا صولت معروض داشته استمانت و استمداد از التفات پادشاه جمجاه نمود و نواب صاحبقران با وجود وقوع فتنهٔ گیلان و حدوث فتنه وآشوب درآن مکان ، مقرر فرمودکه موازی سه‌هزار پیاده

۱ـ م : آذوقه

وسوار، همه تفنگچی وکماندار وسراسر شمشیرزن ونیزه‌گزار . به امداد و اعانت درویش محمد خان به نیشابور روند که در خلال این احوال فضیهٔ شنیعهٔ لرستان حادث‌گردید و درویش محمدخان به‌امید[1] رسیدن مدد ازجانب عراق ، یاسواران و پیادگان باتفاق، دل بر محاربه و مقاتله نهاده بجد هرچه تمامتر با اعداء ابواب جدال و قتال برگشوده[2] داد مردی و مردانگی میدادند ، به حیثیتی که دوست و دشمن زبان به تحسین و آفرین برگشادند و هر نوبت در اثنای داروگیر ، فوجی ازاوزبکان‌دلیرکشته‌گشته، زمره‌ای‌اسیر ودستگیرمیگردیدند وبااین دستبردهای غالبانه ، اوزبکان پای از معرکهٔ کینه‌وری نمیکشیدند و همچنان بر سمند تقلید راکب بوده از ارتکاب جدل متقاعد نمیگشتند . تا آنکه روزی ، در عین مجادله و پیکار ، و مجاهدهٔ غازیان نصرت آثار ، خواهرزادهٔ عبدالله‌خان با بعضی دیگر از اوزبکان‌گرفتار گردیدند[3] و از اینجهت اوزبکان دل شکسته شده و طی وادی عنادکرده بساط نزاع در نوردیدند و چون میدانستندکه بعلت قلت مأکولات، کار محصوران تنگ شده وفی‌الجمله‌اضطرابی‌بهم رسانیده‌اند، اوزبکان فرصت‌یافته[4] طرح بنای‌صلح انداختند. وایلچی نزد درویش‌محمدخان فرستاده استدعا نمودند که محصوران خواهرزادهٔ عبدالله‌خان را مستخلص ساخته نزد عبدالمؤمن‌سلطان فرستند ، و اوزبکان ایشانرا راه دهندکه ازحصاربیرون آمده متوجه عراق‌گردند بنابر ضرورت، طرفین به‌این‌راضی‌شدند وچنین مقررشدکه خواهرزادهٔعبدالله‌خان را نجات داده ، بجانب لشکر خود رود ، و سایر اوزبکان‌که اسیر ودستگیرشده مفید بیایهٔ سریر پادشاه مؤید برند. برین موجب قراریافت و عبدالمؤمن‌سلطان یکی ازنواچیان را فرستاده عمزاده‌اش را از شهر بیرون برده بحضور او رسانید

۱ــ م: درویش‌محمد به‌امید ۲ــ م: گشاده ۳ــ م: خواهرزادهٔ عبدالله‌خان را با بعضی دیگر از اوزبکان دستگیر کردند ۴ــ م: اوزبکان یافته

ودرویش‌محمدخان، چون مدتی‌مدید، چشم‌انتظاربرشاهراه التفات پادشاه‌سکندر صفات بود و تا غایت اثری ظاهر نشد و از جنس ومأکولات و ملبوسات چیزی در حصار نماند، ناچار بصلح راضی شده با اتباع بیرون‌آمد وروزی‌که ایشان از شهر بیرون آمده متوجه عراق بودند ، عبدالمؤمن با تمامی اوزبکان سوار شده و بر یکطرف شهر صف کشیده تماشای ایشان میکردند وکسی را قدرت آن نبود که متعرض‌کسی شود ودرویش‌محمدخان جمیع اوزبکان راکه‌گرفته [1] بودند دوشاخه [۲۷۷] کرده درپیش‌کرد وباستقلال تمام علم توجه بجانب عراق برافراخت ودر بیستم شهر محرم سنهٔ اثنی والف که رایت ظفر آیت از حدود لرستان معاودت فرموده بود، خود را بشرف آستان بوسی مشرف ساخت .

ذکرفساد انگیختن شاهوردی[2] لرکرت ثانی‌وبیان‌گریختن اواز ضرب تیغ مهدی‌قلی‌خان

در آن وقت‌که شاهوردی ، از بیم تیغ سیاست پادشاه بهرام صولت، برجیس کیاست، طریق‌انهزام پیش‌گرفته‌بجانب عریستان‌گریخت وولایت جزایر را مناص و مفر خود ساخته[3] غبار بداعتقادی و بی‌اعتباری بر فرق روزگار خود بیخت ، و پس ازچند روزکه ازمعاودت موکب ظفرمناقب‌آگاهی یافت ، کرت دیگرشرارت نفس بدفرجامش درین طمع خام انداخته ، با جمعی‌کثیر از لران کامل خذلان ناقص ایمان ، ازآن موضع ایلغارکرد و بعد از وصول بنواحی منازل اصلیهٔ‌خود نیمشبی‌بی‌خبر، برسرخانهٔ برادرش‌سلطان‌حسین‌آمد وبحسب‌اتفاق، آنشب برادرش درمنزل‌مهدی‌قلی‌خان بود. تاخبردارشدن‌اوکه بمدافعت‌وممانعت پردازد، فرصت غنیمت دانسته‌خانهٔ برادر را تاراج وغارت کرد وتمامی‌اسباب وجهات اورابدست آورده‌کوچ واوروق‌برادر را، ازذکوروانات‌باجمیع‌اثاث‌خانه بتصرف‌خوددرآورده

۱ـ م: اوزبکان را گرفته ۲ـ م : شاهویردی ۳ـ م : مقر ساخته

روی مراجعت بمقرمستقر نهاده وهنوز نیم فرسخ ازمنزل برادر طی نکرده بود، که برادرش خبردار شده همعنان مهدیقلیخان مانند بلای ناگهان، درآن شب‌تیرهٔ چون روزگارکنه‌کاران، خودرا به‌او رسانیده مهدیقلیخان فرمودکه مشعلها روشن کنند و بیك طرفةالعین ، پنجاه شصت مشعل مانند آفتاب و ماه درآن شب‌سیاه از افق عرصه‌گاه طالع شد فضای آن دشت نمونهٔ وادی ایمن گشت و سطح آن وادی مانند صحن سپهر، از طلوع مهر روشن و نورانی‌گردید و از طرفین تیغها علم‌گشته برق شمشیرهای درخشان ولمعان خنجرهای‌خون‌فشان، اطراف واکناف عرصهٔ کارزار ، چون صدرالنهار شده شب بمثابه‌ای روشن گشت که سواران در کمال‌آسانی نشان [1] نعال مراکب را میدیدند. درین‌شب، جنگی درغایت صعوبت اتفاق افتاد و خرمن حیات بسیاری از لران بی‌ثبات ، ازآتش تیغ آبدار ، مانند غبار، بباد فنا برداد.

درائنای کروفر، وجلادت مبارزات نصرت اثر، اتفاقاً بحکم تأثیرمقابلهٔ [2] بهرام وکیوان ، مهدیقلیخان باشاهوردی مقابل افتاده مانندسماك رامح نیزه‌ها [3] بریکدیگر راست کردند وطعنهای پی درپی‌میانهٔ ایشان رد وبدل‌شد. آخرالامر مهدیقلیخان ، بقوّت بازوی مهدویت ، بیمن اقبال پادشاه نیکو طـویّت بروغالب گشته بطعن یك نیزه ، شاهوردی را از پشت زین به‌روی زمین انداخت وخواست که فرودآمده دست وگردنش را بخمّ کمند بربندد‌که منهی‌غیب ، ندای «فمهّلِ الکافرینَ اَمهِلهُم» [4] ، بگوش‌اورساندوعنان را اندکی ازآن مقصود معطوف ساخت. درین اثنا ازغلو وهجوم وازدحام لران میشُوم ، دوسه روزدیگر ازاجل مهلت یافت و اورا از زیر دست وپای هرکب بیرون بردند ودست بدست ، ازآن ورطه رهانیدند . امّا ، اسب ویراق و نیزهٔ نقره‌ای‌که بقول مشهور بوزن چهارمن

۱ـ م : درکمال‌نشان ۲ ـ م : مقاتله. ۳ـ م: تبرها ۴ـ سورهٔ ۸۶ آیهٔ ۱۷

بود ، باسایر جهات واسباب که همراه داشت ، بدست ملازمان مهدیقلیخان درآمد [۲۷۸] وآنهارا بادیگر اشیاء نفیسه که کثیب کرده بودند وسرهای کشتگان بدرگاه سپهر آستان فرستاد وشاهوردی باحال پریشان ، نادم و پشیمان روی بوادی یأس وحرمان نهاد وبعد از طی اندك مسافتی ، لرانی که با او دم از موافقت ومرافقت میزدند ، چون او را چنان مفلوك و بی سامان دیدند ، مانند بخت ازو برگشته ، موافقت بمخالفت بدل کردید و بعضی از آن مردم ، ملازمت درگاه مهدیقلیخان اختیارکرده باقی بهسلطان حسین برادر شاهوردی پیوستند وبا کوچ وبنه به ایل والوس ملحق گشتند وشاهوردی با معدودی چند ، آزرده ومستمند سر دربیابان ناکامی وبیدای بی‌سرانجامی نهاده ، بوادی گمنامی شتافتند ومردم آن ولایت ، تا غایت که تاریخ دوازدهم شهر رجب سنهٔ اثنی والف است ، از آن گمشده نامی و نشانی نیافتند .

ذکر شمه‌ای از کیفیت احوال شقاوت مآل ملاحده لعنهم‌الله وبیان انقلاع شجرهٔ ملعونهٔ آن زمرهٔ کفرهٔ شیطان صفت گمراه .

مفسّران کلام معجز نظام ربّانی ومکاشفان نکات بلاغت آیات قرآنی ، درتفسیر آیت وافی درایت «انّی جاعلٌ فی‌الارض خلیفةً»[۱] الآیه ، این معانی برلوح بیان نگاشته اند که چون طنطنهٔ ظهور و دبدبهٔ بروز ابوالبشر علیه‌السلام الله الملك الاکبر ، درصوامع ملکوت ومجامع افتاده ، ملائکهٔ کرام بهفساد وسفك دماء قابل شده گواهی دادند و خداوند سبحانه ، بلثام «انی اعلم مالا تعلمون[۱]» ، دهان دعوی ایشان را بسته ، زبان جرأت ایشان راکوتاه گردانید وبالجمله چون ذات جامعهٔ الصفات آدم علیه‌السلام ، بموجب امر الٰهی مسجود زمرهٔ ملائکه گشت ، اصناف ملك ، ومقیمان زوایای فلك ، بهمأموربه قیام واقدام نمودند مگر آن سرهنگ

۱ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

ارباب نخوت وغرور وآن سرحلقهٔ اصحاب قبایح وشرور، که زبان تکبر به لاف کلمهٔ «اَنَا خیرٌ مِنه» [۱] گشود وسر اطاعت وانقیاد ازاین امر تافته جبین‌خضوع برزمین خشوع نسود. لاجرم گردن استکبارش بغل، «فانك رجیم» [۲] و رقبهٔ جحد و انکارش بطوق «وان علیك لعنتی الی‌یوم‌الدین» [۳] مغلول ومطوّق گردید.

درآن حال آن پیشوای‌اهل‌ضلال، بزبان تضرّع [۴] وابتهال گفت: الٰهی اگرمن به مجرّد این یك نافرمانی از ساحت قرب مردود و مطرود گشتم، جزای اعمال چندین هزارسال‌که پیرامون سرادقات جلال وگرد سراپردهٔ‌کمال بجای آوردم و به ریاست وتقدّم چندین هزار ملك مخصوص بوده طریق عبودیت سپردم و رسم بندگی بجای‌آوردم چه شد؟

خطاب مستطاب رسیدکه جزای اعمال درین‌سرا متصوّر وپاداش افعال‌درین دنیا مقرّرنیست، «انك من‌المنظرین الی‌یوم‌الوقت المعلوم» [۵]، یعنی‌تواز مهلت داده شدگانی تاروزقیامت‌که هرکسی بجزای اعمال خود خواهد رسید.

پس ابلیس باردیگر برزبان‌آوردکه: خدایا چون بواسطهٔ ترك سجدهٔ آدم مرا ازدرگاه عزت‌خود راندی وازشادروان قرب وحضورم دورکرده در وادی بُعد وحرمان ماندی، بعزت وجلال توکه هرآینه فرزندان‌آدم را دربیدای‌گمراهی وغوایت اندازم و درتیه ضلالت وبیابان شقاوت سرگشته سازم مگر بعضی ازایشان که بتشریف «الاعبادك منهم‌المخلصین» [۶]، ممتاز و مستثنی‌گشته باشند. و اول عداوتی که شیطان از روی‌عناد نسبت به‌آدم و اولاد، بفعل آورد فریب او بود

۱ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۶ ۲ـ سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳۴ (هردونسخه «انك» بقیاس قرآن‌مجید تصحیح شد) ۳ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۸ م: (ان لعنتی علیك) بقیاس قرآن مجید تصحیح شد ۴ـ کذا: ظاهراً: تضرع مناسبتراست ۵ـ م: سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳۷ و ۳۸ ۶ـ سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۴۰

به‌اکل شجرهٔ منهیه و از دارالخلود بهشتش [۲۷۹] درین خاکدان محنت سرشت انداخت [۱] و دیگرفتنهٔ هابیل وقابیل‌که اول خونی‌که از فرزندان آدم بر زمین ریخته شد خون هابیل بود .

غرض از ایراد این مقدمات و ایضاح این مقالات آنست که معلوم گردد که از مبتدای [۲] فطرت ، تا منتهی خلقت ، فیمابین شیطان و اتباع و فرزندان آدم و اشیاع ، طریق عداوت و شیوهٔ خصومت ثابت و قایمست و آثار این صفت ، تا قیام قیامت ، مستمر و دایم و پیوسته بموجب «لاغوینهم اجمعین» [۳] ، شیطان با متابعان ، در هرزمان ومکان، شخص ابلیس طینتی را تربیت و تقویت کنند و به‌اضلال واغوای جماعتی ازعوام‌کالانعام پرداخته بازارفسق وفجور و سلسلهٔ فتنه وفتورگرم سازند. ومردم را ازطریق دین مبین وسبیل شرع و ملت مستبین ، در وادی ضلالت وگمراهی اندازند چنانچه در سوالف [۴] قرون و دهور و خوالف [۵] اعوام وشهور، درهرعصر از اعصار، یکی ازین‌ملاعین بدکردار دربعضی بلاد ودیار خودرا درلباس شعبده وفریب بمردم نمایند، ابواب فتنه و فساد ، برروی خلایق گشوده به‌افسانه وافسون ونیرنگ وفنون باخلایق از راه دعوی بی‌معنی‌درآیند. چنانکه درقرون‌ماضیه، در ولایت‌چین، مانی‌نقاش،که درفن‌نقاشی وتصویرسرآمد اهالی‌آن سرزمین بود [۶] واین صفت را بسرحدی رسانیده‌که ارباب این‌فن رااز اتیان‌بامثال تمثال او، اعتراف به‌عجزکردند وآن ملعون دقایق‌آن‌فنون راممعجزهٔ خود ساخته دعوی نبوت‌کرد وازجملهٔ معجزات و کارنامهٔ او یکی این بودکه بر زمین مسطح دایره‌ای به‌انگشت رسم می‌نمودکه قطرآن دایره ده زرع بود و در هنگام اسب تاختن نوك نیزه بر مرکز دایره فرو می‌برد و دیگر حوضخانه‌ای

۱ ـ م: انداختن ۲ ـ م : مبداء ۳ ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۸۲ ۴ ـ م : سوالف
۵ ـ م : خوالف ۶ ـ م : است

ساخته صورت آب روان درو نمود چنانکه تا کسی دست درو نمی‌نهاد نمیدانست که آب نیست و بسیارسبوئی و کوزه‌ای [۱] درآن شکست‌که مردم بی‌ملاحظه سبو و کوزه درومیزدندکه آب‌بردارند می‌شکست. وبعدازآن‌صورت سگی‌مرده بر سطح آب تصویرکرد چنانکه [۲] بعضی به‌قصدآب برداشتن می‌رفتند وچون این صورت مشاهدهٔ ایشان میشد احترازکرده بازمی‌گشتند و می‌گفتندکه سگی درآب افتاده ومرده وبعد ازآن که بسیاری ازمردم ابله، بی‌عقل رابکیش باطل وروش مذموم خود دلالت نمود وخلایق اکثر بدو گرویدند، با بعضی ازمخصوصان گفت‌که من به‌آسمان می‌روم وبعد ازیکسال می‌آیم، مرا درپایان فلان‌کوه طلب‌کنید تاکتاب جهت شما بیاورم وشعبی درآن‌کوه پیداکرده قوت یکساله بتدریج به‌آنجاکشیدو رفت ودرین‌یکسال‌صورت‌کاینات راآنچه درآسمان وزمین‌بود، از اصناف آدمیان و حیوانات بحری و برّی، برطوماری تصویرکرده، بعد ازسال‌ازآن شعب بیرون آمده خودرا بمردم نمود.

وآن طومار را به‌خلایق نموده گفت خداوند تعالی‌درعوض‌کتاب بمن داد و صورت موجودات بمن نمود وحقیقت و کیفیت جمیع آنچه درین طومارست مرا محقق‌شد وعلم بما سوی مرا تعلیم‌کرد وباین وسیله اکثر بلاد ترکستان به‌تحت تصرف درآورده درآن‌مملکت‌کارش رونق تمام پیداکرد و روزبروزقوت وقدرتش می‌فزود تاآنکه جمیع اکابر واهالی آن ممالك بحیز تسخیر درآورد.

پس‌ازآن‌متوجه‌ممالك‌ایران‌گردیدودرآن‌ایام‌پادشاه‌نیکوسرانجام‌فیروزبن بهرام اشکانی که ازطبقهٔ[۲۸۰] ثالثهٔ ملوك‌عجم‌اند، بشهریاری ممالك‌عجم‌منسوب بود وبعضی‌گفته‌اند خروج‌مانی‌درعهدپادشاه جمیل‌الاوصاف شاپورذوالاکتاف‌بود[۳].

بعد از آنکه مانی در تمامی ایران شهرت تمام یافت و خیلی از اهالی آن

۱ـ م: سبو وکوزه. ۲ـ م: چنانچه. ۳ـ ظهور مانی در دورهٔ شاپور اول بوده و به‌امر بهرام اول کشته شد.

حوالی باوگرویده نزدیك به‌آن‌شدکه مهم منجربه‌فساد ملك‌گردد، شهریارفیروز، به‌احضار او فرمان داد وموبدان و حکیمان زمان را جمع کرده مجلسی ساختند وآن جماعت با مانی طرح مباحثه انداخته لوای مناظره ومجادله افراختند . و بعد از قال وقیل واقامت حجت و دلیل موبدان عجم وحکمای حکمت شیم، آن شیطان ثانی یعنی مانی را ملزم فرموده در وادی سکوت و سکونش انداختند و بعدازظهورعجزونادانی‌مانی، پادشاه فریدون‌کلاه‌اشارت‌فرمودتاآن‌مردود روسیاه را به‌سیاست و زجر تمام کشتند و پوستش کنده پرکاه کرده در تمام مملکتش گردانیدند. وعاقبت‌الامر جسد ناپاکش را به‌آتش قهرسوختند. وهمچنین درعهد ساسانیان‌که طبقهٔ چهارمند ازسلاطین [۱] عجم ، در دارالملك قباد شهریارکه والد انوشروان عادلست، مردکی مزدك نام پیداشد وبسیاری ازخلایق راگمراه ساخته در وادی ضلالت وغوایت انداخت ومدتی مدید مردم نمیدانستندکه فرزندی که بوجود می‌آید نسبت به‌که دارد و نسبش به‌که می‌پیوندد وکسی‌که مرد، مخلفات ومتروکاتش متعلق به‌کیست. ودرایام زندگانی صاحب ومالك [۲] چیست وآن ناپاك بی‌باك، اکثر اکابر واهالی‌ایران حتی پادشاه‌را فریب داده تابع وپیرواوگشتند و مدتی مدید، روش‌آن مفسد پلید، وکیش‌آن‌کافرملحد عنید شایع بود، تا بیمن توجه واقبال شهریارمعدلت خصال انوشروان [۳] عادل،لوث وجودآن‌سگ مردود واتباع واشیاع آن لعین [۴] مطرود ازصفحهٔ زمان پاك‌گردید .

بیان این مجمل‌آنکه درآن وقت‌که‌آن شیطان صفت مضل، درصدد اضلال و اغوای مردمان درآمد، وجمعی کثیر ازامیر و وزیر وصغیروکبیر به‌حیز تسخیر درآورد ، خواست‌که پادشاه را نیز فریب دهد و شهریار جهان مدار، دراتباع و اطاعت‌آن نابکار متردد ومتأمل بود. آخرالامر حیله‌ای ساختند وشعبده‌ای‌باخته

۱ـ م : ملوك . ۲ـ م : ملك . ۳ـ م : انوشیروان . ۴ـ م : اتباع‌لعین .

پادشاه را از راه برد و از روی اعتقاد مطیع و منقاد اوگردید، الا انوشروان که بهیچوجه فریب او نخورد ومکر و کیدآن سگ بی‌قید درو تأثیرنکرد وصورت حیله‌آنکه، پنهان از همه‌کس در زیرآتشکده سردابه‌ای ترتیب داد و از آنجا سوراخی تنگ در آتشکده‌کرده شخصی را در آن سردابه نشانید و چیزی چند تعلیم وتلقین اوکرد که درمحل سؤال برآن نهج جواب‌گوید. پس‌ازآن به‌پادشاه گفت که‌آتش بامن تکلم می‌کند و هرچه ازو سؤال می‌کنم، جواب مطابق مدعا باز می‌دهد وباین وسیله و تدبیر این حیله[1] پادشاه را به‌آتشگاه آورد و مزدك در مقابل‌آتش استاده وکلمات ستایش‌آمیز نسبت به‌آتش برزبان‌آورده، آتش‌را مخاطب ساخته سؤال کردکه چه میگوئی درکار من؟ ازآتش صداآمد،که تو بر حقی و کیش پسندیدهٔ تو حقست و روش تو پسندیده است واگر پادشاه و اتباع، اُتبّاع مذهب تو نکنند واطاعت تو ننمایند، ازمخالفت توآثار پشیمانی و ندامت بدیشان لاحق‌گردد واختلال درارکان ملك وپادشاهی پدیدآید. لاجرم شهریار نامدار، ازحیلهٔ‌آن نابکارلعین از راه رفته به‌آن‌کافر بی‌دین گروید. اما شهریار عادل عاقل انوشروان را حیرت تمام دست داده بکار او درماند و چون‌آن ملعون اورا تکلیف قبول این‌روش [۲۸۱] نامعقول کرد، دفع‌الوقتی‌داده چند روزمهلت خواست.

اتفاقاً آن سگ مردود، طمع در والدهٔ انوشروان کرده او را از قباد طلبید ونوشروان‌راآتش غیرت وحمیت شعله‌کشیده جهت تحقیق این‌شعبده به‌آتشکده رفت و طایر فکر را سمندروار درآن بحر جولان داده گرد آتشکده برآمد. عاقبت بقوت فکرت حقانی، پی بآن حیله برده و سررشته آن‌کار بدست آورده علی‌الفور پادشاه را بی‌وقوف مزدك به‌آتشکده برد و پرده از روی کارآن نابکار

۱ــ م: تدبیر وحیله.

برداشته شخصی را که در آن نهانخانه بود بیرون‌کشید و بعد از اندك سیاستی، شرح کید و مکر آن ملحد بی‌دین را ظاهر ساخت.

و پادشاه بسیار از این کار آزرده و نادم گشته دفع و رفع مزدك را با اتباع، به‌رأی و تدبیر انوشروان بازگذاشت و انوشروان شخص [۱] مذکور [را] به‌آتش افکنده نزد مزدك رفت و به‌معاذیر دلپذیر آن سگ همه‌گیر را ازخود تسلی ساخت والتماس نمودکه‌چون تقصیر بی‌حد ازمن صادرشده، اراده دارم‌که به‌تلافی مافات قیام نمایم. اکنون‌استدعا می‌کنم‌که ازوجوه‌اتباع‌واشیاع‌خود، هرکرا صلاح دانی، فردا به‌فلان باغ حاضرگردانی [۲]، تامن به‌لوازم کشیدن ترجمان‌ومهمانی‌وآنچه لایق حال باشد به‌تهیهٔ اسباب آن پردازم و آن سگ مردود، قبول این روش [۳] [۲۸۱] کرده انوشروان با هزارنفر ازملازمان یکجهت خود مقدمه کرد و روز دیگرصباح، اسباب وآلات طبخ و مهمانی بباغ برده، منتظر قدوم شرارت لزوم مزدك بود که بیکبار آن مردك با چهار صد کس از مخصوصان خود به‌آن باغ درآمد و پس از اندك زمانی برخاسته با توابع بـه سیر باغ و گشت چمن پرداختند. درین اثنا، آن هزارکس‌مانند بلای ناگهان‌بباغ [۴] درآمده دست به‌تیر و کمان و تیغ و سنان برده دریك لحظه مجموع آن ملاعین را دستگیر کردند وسرنگون تاکمر درخاك کردند وجهان را از آلودگی وجود این جماعت مردود پاك ساختند.

وهمچنین درعهد اسلام، در زمان سلطنت سلجوقیان، حسن صباح، در دیار دیالمه و رودبار، خروج کرد و بسیاری ازمردم آن حدود را، از طریق شرع قویم

۱ـ م: تدبیر انوشیروان شخص ۲ـ د: گردی. ۳ـ م: این معنی.
۴ـ م: درین اثنا به‌باغ.

بدربرده در وادی ضلالت انداخت و آن جماعت به‌ملاحده شهرت یافته استیلای ایشان تا زمان پادشاه توفیق انتباه هلاکوخان، امتداد داشت وچون‌سلطنت‌دستگاه مشارالیه، از ترکستان متوجّه تسخیر بلاد ایران‌گردید ، چون به‌خراسان رسید، به‌دلالت‌وارشادحامی دین‌مصطفوی ومحیی‌طریق‌وثیق‌مرتضوی، خواجه نصیرالملة والدین محمدالطوسی طاب‌الله‌ثراه، به‌قلع وقمع شجرهٔ خبیثهٔ‌آن جماعت خسیسه روی اهتمام‌آورد وآن بلاد و دیار از شرارت و شآمت‌آن‌گروه مکروه پرداخت ودراستیصال واستهلاك ایشان‌کمال سعی‌فرمود.

القصه، بنابرمقدمات‌سابقه، هرچندگاه یکی‌ازین‌مفسدان بی‌دین، وملحدان شقاوت قرین، به‌تلقین شیطان‌لعین، درلباس شیخی وگوشه‌نشینی بازارشید وزرق رواج داده، بطریق شعبده‌ها، وخرافات وشیوهٔ شطح وطامات، جماعتی‌ناقص‌عقلان جاهل ، و بی خردان غافل را به مزخرفات باطل و ترهات لاطایل از راه برند و کلام الهی و حدیث حضرت رسالت پناهی صلی‌الله‌علیه‌وآله را بسر طبق مدعیات نامعقول خود ، تأویلات باطله و محمولات‌کاذبه نموده عوام را در بیدای خطر ، و فیفای«ماسلککم‌فی سقر»[1] ، سرگردان سازند و به‌افساد دین و ملت والحاد اهل شقوت روی آورده علم جد [۲۸۲] و جهد افرازند و در هر عصری و زمانی این طبقهٔ شقیه ، بنامی و لقبی موسوم و مشهور باشند و در عهد اسلام ، به ملاحده شهرت یافته‌اند و اگر زبان قلم وقلم زبان بذکرهریك ازین اهل درك پرداخته، خواهد که حالات این زمرهٔ کفره را فرداً فرداً ، به تفصیل رقم نماید ، امتداد زمان و استمرار بیان به‌آن وفا نمی‌نماید، پس بذکر بعضی‌که قریب به‌این عهد بوده‌اند وبعضی‌که درین‌عهد جرأت نموده لوای اضلال و الحاد افراشته‌اند، زبان بیان می گشاید.

راقمان وقایع ایام ، و ناظمان سوانح شهور و اعوام[2] ، وجوه اوراق زمان

۱ـ سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۴۲ ۲ـ ۴: عوام

را به رقم این حکایت، برین وجه تسوید نموده‌اند که در ایام سعادت فرجام جهانداری و دین پروری شاه دین‌پناه[1] شاه طهماسب انارالله برهانه، بعضی ازین ملحدان بی‌دین و فاجران شیطنت اطوار شقاوت قرین، در نواحی ساوه وقزوین و حوالی کاشان و اصفهان و کوه‌پایه و نایین ظاهر شده به جدّ تمام، روی باضلال و الحاد عوام نهادند و به دست زرق و سالوس[2]، رخنه در سد شرع اقدس وبنای نام و ناموس جمعی ضعیف‌العقل کرده، ابواب عذاب جهنم وبئس‌المصیر، برروی روزگار غوایت تأثیر ایشان برگشادند و اخبار شیطنت‌آثار آن ملاعین بدکردار، بسمع‌اشرف نواب‌شاه دین‌پناه رسید وبعضی ازرؤسا ومقدم این طایفه مثل‌محمدی قاضی بیدگلی ومولانا قاسم کوپالی وغیرهما، حسب‌الحکم مؤاخذه ومقیدگردیده بعد از چندگاه بعضی را چشم کند و برخی را به سیاست بلیغ و زجر عنیف‌کشته، ساحت جهان را ازلوث‌وجود اصحاب‌خذلان واحرقهم‌الله‌بالنیران[3]، پاك گردانید و بقیةاللعن از آنها مدتها بعد از آن، درکنج انزوا و زاویهٔ اختفا، بکام اعدا ساکن بوده، کشف‌وار سر خوف و خشیت به گریبان[4] خواری و مذلت کشیده داشتند وکسی ازین زمرهٔ فجره‌که باعث اجتماع وسبب اتصال سلسلهٔ انقطاع این فریق قطاع‌الطریق بوده باشد از هیچ طرف سری بر نکرد، و قدم جهالت در میدان غوایت و ضلالت ننهاد تا در زمان خجسته اوان پادشاه سکندر [اساس] شاه‌عباس[5] شیدالله اساس خلافته و عدالته الی‌یوم‌القیام، خسرو نامی در کوت درویشان در دارالسلطنهٔ قزوین، گوشه‌ای اختیارکرده و بازار شید و زرق را گرم ساخته، به‌اضلال جهال پرداخت ودر اندك روزگاری شهرت [پیدا کرده] وهردم بسیار، از دور و نزدیك وترك و تازیك به‌تکیهٔ ملحدیه اوآمد و شد مینمودند. با هرطبقه فراخورحال ومناسب‌احوال، مجلس می‌ساخت ودرلباس فقر و درویشی

۱ـ م: شاه پناه ۲ـ م: سالوسی ۳ـ د: النیران ۴ـ م: درگریبان
۵ـ سکندر شاه‌عباس

خود را بمردم نموده ، به درویش خسرو اشتهار یافت و با هریك از آن مردم، به زبانی صحبت داشته طرح درویشی و گوشه‌نشینی انداخت ودر اوایل حال ظاهرا امری که خلاف شرع اقدس باشد، به ارتکاب آن جرأت نمی‌نمود، تا چندانکه اتباع واشیاعش، بسرحدکثرت وجمعیت رسید، به‌حکم «ان‌النفس لامّارة بالسوء»[1] نفوس ناقصهٔ عوام را [به روش] [2] خلاف و نفاق ، و امور خارج از آداب شریعت واخلاق مأمور ومحکوم میگردانید وروز بروز صیت شهرت و آوازهٔ کثرت مریدان ومعتقدان صاحب شقوت اوبگوش ادانی واقاصی رسید وبواسطه ووسایط، صورت احوال غوایت مآلش بسمع شریف نواب سکندر خصال رسیده ، به‌حسب اتفاق روزی شهریار آفاق را بر حوالی تکیهٔ اوعبور افتاد وخسروخبردار شده ازمنزل بیرون دویده ودعا و ثنائی‌که مناسب تشریف قدوم[3] کرامت[۲۸۳] لزوم پادشاه ولایت دستگاه درویش بود به تقدیم رسانید و به مداهنه و چرب زبانی التماس نزول نواب فلك‌رکاب نمود وبنا برکرم جبلی وخلق فطری که لازمهٔ ذات ملایك صفاتش بود ، کلبهٔ او را بشرف نزول رشك فردوس برین ساخت والطاف واعطاف پادشاهانه نسبت‌به‌اوبظهور رسانیده فرق اعتباراورا به کسوت عزت برافراخت.

پس از آن ، گاه‌گاه بجهت تحقیق حال و کیفیت احوال ، به تکیهٔ او آمد [و] شد نموده هرنوبت تکلفات فراوان بظهور رسانیده از نقود و اجناس به او می‌بخشید وازاینجهت اکثرامراء وارکان دولت بدیدن اورفته و او بطلاقت لسان و فصاحت بیان ، آن جماعت را صید کرده مرید و معتقد خود ساخت و ایشان صدقات و نذورات[4]، از اشیاء نفیسه مثل‌کمرخنجرهای مرصع و تشریفات مقطع نزد او می‌بردند و در اندك روزگاری جمعیت بسیار درسلسلهٔ آن سرحلقهٔ فجار و سرآمد اشرار دست بهم داده‌کثرت مریدان وجمعیت مرتدان بحدی[5] رسیدکه

۱ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳ ۲ـ هر دو نسخه: بر دوش ۳ـ م: قدم ۴ـ م: نذرات
۵ـ م : مریدان بحدی

اکثر اوقات موازی دویست کس در تکیه و حوالی او حاضر بودند و چند کس از این جماعت را در صحبت درویش‌خسرو مرتبهٔ عالی دست داده بمقام نیابت و امانت رسیدند. ازآن جمله یوسفی نام خراسانی، که در صنعت [۱] ترکش دوزی بی‌بدل و استاد بی‌قرینه ودر شیطنت والحاد، شیطانش [۲] شاگردکمینه بود ونواب کامیاب بجهت رعایت این صنعت، با او تلطفات زبانی و تکلفات نهانی میکرد و هرنوبت که ترکش جهت سرکار پادشاهی تمام‌کرده بخدمت می‌برد، نواب‌همایون انواع رعایت و عاطفت نسبت به او بظهور میرسانید و احیاناً او را طلبیده با او طرح همزبانی‌افکنده سخنهاازومی کشید وآن مردود اعتمادی‌برلطف ومرحمت نواب کرده جمیع مقدمات روش مذموم‌الحاد آن میشوم را بر طبق اعتقاد فاسد خود برطبق عرض نهاد واین یوسفی وآن پیر [۳] گبر کهنه ملحدرا، اعتقاد این بودکه پادشاه را مطیع ومعتقد خود ساخته‌اند بنابراین، بی‌محابا نکات و دقایق الحاد را، از نواب مخفی و مستور نمیداشتند و بعد از آنکه نواب سپهر جناب برکلیهٔ روش و طریق آن زمرهٔ شیطان‌منش اطلاع یافت و در زندقه و الحاد آن طبقهٔ‌کافر، [در]نهادش‌شکی‌و شبهه‌ای نماند، عنان‌جواد فکربه‌وادی اندیشه‌تافت و عزم جزم نمود که به قلع و قمع شجرهٔ خبیثهٔ آن گروه ابلیس شعار که مورد کریمه «کشجرة خبیثه اجتثت من‌فوق الارض مالها من قرار» [۴] بودند، فرمان دهد که در خلال این احوال، یساق لرستان اتفاق افتاد و دوسه روز دیگروقوع این امر لازم، در عقدهٔ تأخیر و تعویق ماند ونواب درحین توجه، بنابرمصلحت وقت، به تکیهٔ آن ملحد آمده [۵] بطریق معهود استمداد همت نمود و چون آن پیشوای ارباب‌کفر و نفاق، با یوسفی به‌اتفاق درآن مدت سخنهای‌آشنا در عرض

۱ـ م: صنعت ۲ـ م: الحادش شیطان ۳ـ م: پیره ۴ـ سورهٔ ۱۴ـ آیهٔ ۲۶
۵ـ م به تکیهٔ ملحدان آمده

غرض و اظهار مدعا ، بعرض رسانیده بودند واعتقاد غلط ایشان این بود که نواب درآن شیوه با ایشان یکدل ویکزبانست، اعتماد براعتقاد خودکرده برزبان آورد که اگر البته عزیمت لرستان تصمیم یافته وفسخ آن مصلحت امورسلطنت نیست نواب فلك رکاب جهد فرمایدکه دوسه روزقبل از حلول ماه محرم سنهٔ اثنیوالف البته بهدارالسلطنهٔ قزوین معاودت [۲۸۴] فرموده باشدکهدخول این سال، محل وصول یکی از ارباب حالست بمقام پادشاهی و استقلال . یعنی یکی از دروبشان ما را صاحب امر میباید شد و زمام مهام حل و عقد و قبض و بسط امورسلطنت را در قبضهٔ اقتدار و پنجهٔ اختیار اونهادهاند. واین محرّم اول دور ماست وچون ذات ملك صفات نواب را استعداد این امرزیاده ازین جماعتستکه استحقاق این کار دارند، معهذا، رشتهٔ امر سلطنت در دست قدرت نوابست [۱] پس اولی وانسب آنست که به غیری انتقال نیابد . البته به تعجیل هرچه تمامتر خود را بسر دور رسانند وفرصت را دریابند.

شعر

کنی کارها را چو در وقت خویش مهیا کن اسباب آنرا ز پیش
که در وقت خود چون کنی کاررا کنی سهل آن کار دشوار را
پس آسان توان کرد در وقت کار نکردی ، پشیمانی آرد ببار

ونواب سکندرصفات را ازاستماع این مزخرفات،کمال اعراض عارض نفس اشرف گردید ، وبحکم «واصبر و[۲] ماصبرك الاباالله» [۳] صبر و تحمل ورزیده، شیوهٔ حلم و سکون پیشنهاد طبیعت قدسی طینت ساخت وچون وقت گنجایش انهدام اساس وجود آن مردود و انعدام هستی آن فرقهٔ ملعون مطرود نداشت ، او را بهزبانی

۱ــ م : نواب کامیاب است ۲ــ م : گردیده واصبر ۳ــ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲۷. م: «ماصبرك‌الله» به قیاس قرآن کریم تصحیح گردید .

تسلی نموده عذر خواست و از آنجا پای عزیمت ، بر رکاب سعادت ارتکاب نهاده لوای نهضت بجانب النگ‌خرقان برافراخت، اما فکرواندیشهٔ آن ملحد ضلالت پیشه دست از فتراك خیال شهریار سکندر خصال نمی‌داشت و نزدیك به آن شد که تخریب بنای‌کفر و الحاد آن بی‌دین مرتدرا بر عزیمت لرستان ترجیح داده ساحت زمانه رااز آلایش‌هستی‌آن‌گروه خسیس‌لعین‌وآن‌طایفهٔ غوایت شعارابلیس قرین پردازد و به آب تیغ آتشبار و برق شمشیر صاعقه کردار از صفحهٔ روزگار حرف وجود این زمرهٔ کفرهٔ نابکار و فجرهٔ سکنه دارالبوار محو سازد ، اما به مقتضای‌وقت، وقوع این امرلازم را حواله‌بوقت دیگر کرده روی‌توجه به‌تمشیت مهم شاهوردی لر،که اهم امور سلطنت بود آورد وآن قضیه را در عقدهٔ تعویق و تأخیرگذاشت لیکن بموجب‌کریمه «ان‌اجل‌الله اذاجاء لایؤخر»[1] آن فاسق فاجر وآن کهنه ملحدکافر به نفس شوم شقاوت لزوم، خود محرك سلسلهٔ عذاب خویش وعقاب اصحاب بدکیش بداندیش گردید .

بیان این مبهم‌آنکه ، بعد ازنزول موکب ظفرقران بساحت النگ‌خرقان قاصدی از نزد درویش خسرو آمد و عرضه‌ای آورد مضمون آنکه نواب سپهر رکاب بایدکه درشدن وآمدن [2] کمال مسارعت لازم دارد وغایت[3]جد وجهد بعمل آورده ووقوع‌امرمعهودرا سهل‌نشمارد واگردرمجادله ومقاتلهٔ شاهوردی، احتیاج به لشکر شود قاصدی جلد صبا سرعت فرستاده اعلام‌گردانند تا هرقدر از لشکر که باید مکمل‌ومسلح بخدمت فرستاده شود. وازورود این رقعهٔ فسادآمیز،دیگر تمکن تاب و طاقت در حوصلهٔ صبر و تحمل شهریار قضا قدرت نماند وبموجب «من‌تحری القصد خفت علیه‌الامور» ، دفع‌آن ضال مضل ، و رفع آن مرتدان در دین و دولت مخل را از ضروریات دین مبین دانسته دیگر مصلحت در تأخیر و

۱ـ سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۴ ۲ـ م : که درآمدن‌کمال ۳ـ م : و در غایت جد

تسویف ندید و چون آن مردود اظهار فرستادن لشکر کرده بود، احتمال بعیدی داشت که اگر غیبت نواب اندك طولی پیدا کند، و وعده‌ای که قرار داده بواسطهٔ عروض مانعی [۲۸۵] به وفا نینجامد، ناگاه فتنه‌ای حادث گردد. پس بموجب «الطمأنینة قبل‌الخبره صدالحزم»، لوازم احتیاط و بیش‌بینی را مرعی داشته علی‌الفور جارچی‌باشی را حاضر ساخته در خلوت قرار گرفتن آن ملاعین داد و مقرر فرمود که با صد نفر از پیاده و سوار چنانکه کسی را بر آن اطلاع نباشد منزل او را مرکز دایره محنت و بلا گردانند و نگذارند که یکی از آن میان بکنار افتد. و نهایت تأکید و مبالغه در حراست و حفظ سر حلقهٔ اهل شقاوت فرموده مکرر بر زبان آورد که مبادا مساهله کنی و هجوم عام و ازدحام مریدان غوایت فرجام، اورا بتو نگذارند و آشوبی عظیم بهم رسد، و از جمله یاران و مخصوصان درویش خسرو کشیش، یوسفی ترکش دوز و کوچك بهله‌دوز، که بزرگ آن طبقه شقاوت اندوزست، از همه بیشتر و بهتر محافظت نمائی که به[۱] ایشان کار دارم بلکه ایشان را مصحوب جمعی از مردم کار آگاه با انتباه بحضور فرستی و آن پیرسگ جهنم را با سایر سگان مضبوط و محفوظ داری و در آن شب، جارچی‌باشی با آن جماعت که مقرر شده بود از آنجا ایلغار کرد و چنان آمد که هنوز صبح صادق طلوع نکرده بود که تکیهٔ ملحدیهٔ آن مدبر شقی را احاطه کردند و آنقدر صبر نمودند که روشن شده در تکیه را گشودند و هنوز کسی از بیرون به آنجا نیامده بود که جارچی‌باشی چون فضای مبرم واژدهای آتش دم به‌اندرون در آمده سلام کرد و آن متمکن مسند ضلالت همچنان بر روی بستر جهالت افتاده جواب گفت. پس بخچه آنجا نهاده گفت پادشاه جهت شما خلعتی فرستاده و آن ملعون کسان خود را که در صفهٔ دیگر گرم صحبت بودند آواز داد و حاضر شدند بعد از آن قبائی بیرون آورده به عقب او رفت که قبا بر دوش

۱ ـ م: با

او افکند و او برخاست تا خلعت بپوشد که مشت پرکرده آنچنان برگردنش زد معلق‌زنان [در] افتاد و تا بر خود جنبیدن [۱]، بر سرش دوید و دست و گردنش را بست [۲] و آن ملاعین بیکبار فریاد وفغان برآوردند ومانع بستن آن مرتدگشتند و چند کس دیگر به اندرون آمده اصحاب را به شلاق گرفتند و ایشان نیزدست آورده بعضی به تیغ و بعضی به چوب بنیاد جدل کردند. و از آن مردودان چند کس کشته‌گشته، باقی خسته و مجروح مقیدگردیدند و جارچی‌باشی، این جماعت [را] با آن سگ بزرگ بخانهٔ خود برده مضبوط ساخت و متوجه منزل یوسفی شده او را هم دریافت و تا انتشاراین خبر در قزوین، همه را بیمن دین ودولت شاهی به قید تصرف درآورد.

بعداز آن شروع درضبط اسباب وجهات او که مانندقبایح افعال وفضایح اعمال آن جهال خسارت‌مآل، بی‌حدوپایان بود، [کرده] بدست درآوردند [۳]. پس از آن یوسفی را با رفیق، مصحوب جمعی ازمعتمدان به‌خدمت نواب سپهرجناب فرستادند و کوچك در راه، چیزی از اشیاء مسمومه خورده عاصی بجهنم شتافت و یوسفی را چون بحضور نواب بردند بقاعده‌ای که همیشه بااو گفت وگوی میکرد بنیان سؤال وجواب کرد بحیثیتی که آن پلیدمردود، ازکوفت بیرون آمده آن نیز بدستور سابق جواب گفته اصلا دهشتی و وحشتی بخاطرش راه نیافت.

اتفاقاً درآن ایام، ازکواکب ذوات الاذناب، کوکبی در مابین شرق و شمال ظاهرشده نواب ازیوسفی کیفیت این هیأت سؤال نمود وآن خسرالدنیا والاخره، درجواب گفت که وقوع این‌صورت دلالت [۲۸۶] برآن داردکه دربن‌ایام تغییری به اسلوب اساس سلطنت راه یابد یعنی پادشاه‌گردشی بظهور آید و ظاهر اینست که یکی از درویشان سلسلهٔ ما از رتبهٔ علیه پادشاهی معنوی به‌مقام لازم الاکرام

۱ ــ ظاهراً: جنبید ۲ ــ م: بربست ۳ــ بود بدست درآورند

سلطنت صوری فایز و بهره‌مندگردد وعنقریب[1] شاهد این مراد، از ورای‌حجاب روی مینماید . نواب فرمودکه درسلسلهٔ شما کسی به ازتو نیست‌که استعداد این امر، بیش ازتوداشته باشد ، مصلحت اینست که ترا پادشاه کنیم تا اثر این ستاره مطابق حکم وقوع یابد .

پس‌از آن نواب اشاره فرمود تاچارقبی باتاج و کمرمرصع وسایرتشریفات پادشاهی آورده درو پوشانیدند و جیغهٔ پادشاهانه برسرش زده برمسند سلطنتش نشانیدند و آن سلطان صفت مردود را بطریق پادشاهان سجده‌کردند.

مناسب این مقام وملایم این مرام، عالیجناب حکمت‌پناه، ارسطوی زمـان وجالینوس دوران، حکیم رکن‌الدوله مسعود ولد حکیم نظام‌الدین احمد[2] کاشی که از انیس خاص وجلیسان مجلس جنت‌نشان پادشاهی بود، این‌قطعه بسلك نظم کشید .

شعر

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت
هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان‌کرد
جهانیان همـه رفتند پیش او بسجود
دمی‌که حکم نواش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکـم حق شیطان
ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

و نواب‌همایون، به‌نفس‌شریف‌عصای مرصعی‌بدست گرفته‌برسم‌ایشیك آقاسی

۱ ـ م . عنقرین . ۲ ـ م : علی احمد .

در برابر استاد[1] و ارکان دولت و اعیان حضرت هرکدام در مقام و مرتبهٔ خود قرار گرفته جمیع امرای عظام و وزرای کرام ذوی‌الاحترام علی حسب مراتبهم، مراسم تهنیت بجای آوردند و مترصد حکم و فرمان بوده سه روز با او [به] این عنوان سلوک کردند و آن بدبخت بی‌سعادت، درین سه روز حکمی نکرد الا آنکه گفت پسر آن صاحب‌حسن همه پیش من حاضر باشند و هرکدام را خدمتی فرموده با ایشان موانستی داشت. روز چهارم نواب والاجناب خواست که مرتبهٔ اورا ازمقام سلطنت بلندتر گرداند فرمود که داری بلند ترتیب دادند و باشارت «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم»[2]، اورا گرفته بردار عبرت و ملامت کشیدند و لشکریان اورا تیرباران کرده جسد پلیدش برفراز دارگذاشتند و موکب همایون از آن منزل کوچ کرده متوجه لرستان شد.

اما در آن روز که درویش خسرو مؤاخذ گردید، حکمی به کاشان و اصفهان فرستادند که حکام پیروی نموده ازین طبقهٔ فسقهٔ جهنمیه هرکرا بدست آورند مقید ساخته نگاه دارند. درکاشان تفحص و تجسس نموده چندکس که اشهر[3] و اعرف این قوم بودند ومقدم وخلیفهٔ ایشان پیری میراحمد نام بودگرفته مقید ومحبوس ساختند و دراصفهان نیزملاعنایت نامی راگرفته نگاه داشتند اما درآخر بخشیده شد. وچون موکب ظفرقران ازبلاد لرستان معاودت نمود، روزی در دارالسلطنهٔ قزوین مجلسی بوجود علمای فضیلت قرین وفضلای افادت آیین ترتیب یافته، آن کهنه ملحد یعنی درویش خسرو را حاضر کردند و بعضی از علماء سؤال چند ازو کرده، بعضی را جواب گفته اکثر نامقابل درمقابل گفت[4] ونواب اعراض فرموده نهیب دادکه بیرونش کنید و ریش درازمانند دم سگش راکندند و آن دجال شکل

۱ـ م: ایستاده. ۲ـ سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۴۷، نسخهٔ م: فعلوه. ۳ـ م: چندکس اشهر.
۴ ـ م: اکثر را ناقابل در مقابل گفت.

ملحد فعل را وارونه برخر نشانیده گرد بازار ومحلات قزوین برآوردند وزن و مرد وخانگی وکوچه‌گرد، همه‌کس بیرون آمده سنگ‌وچوب برومیزدند و[۲۸۷] خاك و خاکستر برسرو برش میریختند. روز دیگر، ریسمانی برپای او بسته، یکسر برپای دیگری بستند و میان آن ریسمان برشتراندا‌خته باین هیأتش بار دیگرگرد شهر گردانیدند و درهر گذری سیاستی غیر مکرر بعمل آورده باین عزت و احترامش بپای دار بردند و رجاله هجوم آورده آن مقدار سنگ برو ریختندکه در زیرسنگ‌گم شده‌روح عزیزش بجهنم واصل‌گردید. پس‌ازآن جسد ناپاکش‌را بردارسیاست‌کشیدند وعبرة للملحدین‌حکم شدکه یك هفته جسد پلید آن‌شیطان‌مرید، بردارباشدتاسایرملاحده برپایهٔ رفیع ورتبهٔ منیع‌واطلاع‌یابند.

القصه‌که‌بواسطهٔ عداوت ازلی ونقاضت جبلی، پیوستهٔ شیطان‌لعین بابنی‌آدم درمقام فتنه‌وفساد وبرسرکینه وعنادبوده به‌فحوای«ولقد اضل‌منکم جبلاکثیراً»[۱] بسیاری رابه‌شیوهٔ کید ومکر، از راه‌اضلال‌والحاد به‌بئس‌المهاد فرستدوبمصدوقهٔ «انه عدومضل مبین»[۲] بطریق دشمنی‌اغوای‌خلایق‌کرده تمامی‌را با زادگمراهی و غوایت و راحلهٔ ضلالت [و] شقاوت، بمرافقت اصحاب‌السعیر بـه بئس‌المصیر روبراه‌کند.

اما‌بموجب «ان‌کیدالشیطان‌کان ضعیفاً»[۳] سلسلهٔ کید ومکرابلیس، مانندنسج عنکبوت خسیس جز مگسی چند نحیف بدام نتواندآورد و آن دام بمجرد اندك حرکتی ازباد قهرپادشاه دهر وپرتو غضب شهریارشریعت بهر از هم‌گسسته مانند ریشهٔ ریش‌خسرو کشیش بباد فنا رود وقوی‌ترین سببی وبهترین باعثی‌دراستیصال این طبقهٔ شقاوت مآل و انقلاع شجرهٔ خبیثه وجود این زمـرهٔ ضلالت اشتمال، دست غیرت شرع رسول مختار و پایمردی تعصب آل اطهار و سعی و جهد امّت

۱ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۶۲ . ۲ـ سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۱۵ . ۳ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۶

اخیارست چنانچه شمه‌ای ازین مقدمات رقم زده کلک بلاغت سلك گردید.

شعر

ز شرع نبی آنکه گردد بری — طریقی نورزد بجز کافری
کسی‌کو بود منکر دین حق — عذاب ابد را شود مستحق
دو روزی اگر بگذراند مدار — در آخر شود خوار و بی‌اعتبار
سپهرش دو روزی پی ریشخند — به تقلید عام کالانعام چند
کند گرم بازار الحاد او — خری چند سوی وی آرند رو
بهرچند گه، در یکی روزگار — کند کید شیطان خری را فسار
کند کار او را بنوعی قوی — که‌آخر کند دعوی خسروی
ز رفعت بجائی برد پایه‌اش — که برخاك مشکل فتد سایه‌اش
بناگه از ین پایهٔ ارجمند — که گشتست‌شیطان‌از آن‌سر بلند
کندسرنگون دست‌شرعش‌چنان — که گردانندش عبرت دیگران
خری را که شیطان‌برین‌بام‌برد — همان خود به ته برد وناکام‌مرد

درخلال این احوال، خیال سیر بلدهٔ فردوس اشتمال دارالسلطنه اصفهان از خاطر بیضا اثر نواب سکندر شأن سر برآورده فروغ ماهچهٔ لوای فیروزی‌نمای برساحت جنت راحت بلدهٔ مذکور افتاد. و درحین معاودت، مقارن وصول موکب نصرت قرین [به] بلدةالمؤمنین کاشان، ناگاه خیال ملحدان منحوس که در آن بلده محبوس بودند، ازضمیرپادشاه سلیمان ناموس سربرزد و حسب‌الاشارة علیه، آن جماعت را بامقدم ایشان میراحمد بدرگاه جهان‌پناه رسانیدند و نواب‌کامیاب دوکلمه از روی تهدید به‌آن کهنه ملحد پلیدگفت که شاید درین پیرانه سرتوبه کند وازلوث‌کفر و زندقه پاك گردد واو درجواب برزبان‌آوردکه ما را ازکشتن بیم‌وازمردن‌باکی نیست، چه‌ما را یقین حاصلست که بعدازمرگ، درانداك‌زمانی

بصورت ازین بهتر می‌آئیم. و درهرآمد و رفتی کمال دیگرحاصل می کنیم ومن چند نوبت به‌این دنیا آمده ورفته‌ام؛ ازجمله سیصد وبیست‌سال قبل ازین تاریخ به‌هیأت جوانی خوش صورت وجیه آمده [۲۸۸] بودم و بسیارخوش می‌نوشتم چنانچه خط مرا برسم تبرك دست بدست میبردند. اتفاقاً درین ایام قطعه‌ای‌بخط خود دیدم و شناختم. چون سخن را باینجا رسانید، نواب مالك رقاب شمشیری بردهنش زدکه‌کاسه سرش‌پرید وازچابك دستی‌پیش‌از آنکه ازپا درافتد، دیگری برکمرش زدکه بدو نیمه شد.

پس از آن متوجه دیگران‌گردیده درمیان‌آن جماعت جوانی بود ملاباقر نام‌ظاهرش درکمال همواری وملایمت، بسیارخوش طبع وظریف و درخوش‌نویسی ثانی‌میرمعز، شعرش درغایت عذوبت وسلاست و کمال عشق و محبت از ادای‌کلام منظومش ظاهر. نواب بجانب‌اوتوجه فرموده ازوسؤال‌کردکه ترا چه‌برین‌داشت که دامن‌اعتبارخودرا به‌لوث‌این‌تهمت‌و بدنامی آلوده‌ساختی‌وسر بی‌قیدی و بی‌غیرتی ازگریبان این وقاحت برآورده وخامت عاقبت وسوء خاتمت این‌قباحت‌نشناختی؟

ملاباقر، جبین خضوع برزمین عجز نهاده برزبان‌آورد که تا جهانست سایهٔ عاطفت پادشاه برسربندگان پاینده وباقی باد. بنده به‌اختیار درین ورطه نیفتادهو از روی رغبت و میل خاطر مرتکب این امر قبیح شنیع نگردیدم ازین جماعت بد عاقبت یکی پسری دارد در غایت حسن و جمال ونهایت غنج ودلال وبه‌انگیز عشق و هوی، که لازمهٔ وضع بشریست، من شیفته عشق او گشتم و چون پدر و یارانش از عشق من با خبر شدند، پسررا ازآشنائی من مانع‌آمدند ومرا ازآمد شد کوی[او] منع‌کرده راضی نشدند، وچون چند گاه حال‌من باین‌عنوان گذشت کارم بسرحد جنون ورسوائی‌کشید. عاقبت، یکی ازآن یاران در مقام ترحم‌آمده بمن گفت ای‌فلان، علاج توآنست‌که دست صبری بردل نهی وسفر دوری اختیار

کنی یحتمل‌که مادّه این سودا ازجفای سفر به‌تحلیل رفته ازین ورطه‌جانکاه سالم بمانی یاآنکه بنابرمصلحت، به‌سلك ایشان درآئی و روش‌ایشان اختیار نمائی تا محرم ومحل اعتمادگردی . و من مدتی بین‌الامرین متردد ومتأمل بودم ، عاقبت عشق برصبرغالب آمده عنان اختیار و پنجهٔ اقتدار مرا برتافت و دیگرآنکه از روش نامعقول ایشان خبری نداشتم بنابرین‌که ظاهراً حرفی نمی گفتندکه مخل شریعت باشد و درین‌مهلکه بزورجاذبه عشق‌اقدام بافی امر، ازنوابست، وملابافر به‌یمن عشق‌ازکشتن جان برد. نواب‌کامیاب‌اورا توبه‌داده‌بنواب‌رکن‌السلطنهٔ‌فرهاد خان سپردکه‌کاتب سرکارخاصه باشد[1] .

شعر

دلی کاندرو عشق مأوا کند	کجا فکر دیگر در او جا کند
کند شحنهٔ عشق هرجا مقام	درآنجا نه ناموس ماند نه نام
کسی را که شد قبله ابروی یار	کجا باشد او را بمحراب کار
بهر دل‌که عشق آورد ترکتاز	نه ایمان‌گذارد در و نه نماز
بهرجان‌که‌عشق آتشی‌برفروخت	سراپاوجود ازتروخشك‌سوخت
ز عشق است عشاق را زندگی	جهان دارد از عشق پایندگی

۱ــ فعلی که‌بنظرخوانندگان رسید مربوط به‌قلع وقمع یکی‌ازفرقه‌های مذهبی‌دوران صفویه است بنام نقطویان که پیروان محمود پسیخانی بودند . آنهـا را بدین سبب نقطوی خوانده‌اند: که چون محمود پیشوای بزرگ این‌فرقه ظهور وخلقت هرچیزرا ازخاك دانسته و آنرا نقطه مینامید . آنان را تناسخیه نیز گفته‌اند. در زمان شاه طهماسب اول عده‌ای از نقطویان درنواحی‌کاشان وقزوین شروع به‌ترویج عقیده خود کردند ولی بدستور این پادشاه پیشگامان آنها گرفتار وبه‌عقوبت رسیدند. بهنگام سلطنت شاه‌عباس‌کبیر بار دیگر کارتبلیغات نقطویان بالاگرفت وچون این‌پادشاه درآغازکارگرفتار گردنکشی سران قزلباش‌بود فرصتی برای اقدام علیه فرقهٔ نقطوی پیدا نکرد تا پس از سرکوبی مخالفین داخلی به‌تعقیب و قتل آنان مبادرت نمود ، برای اطلاع از اصول عقاید نقطویان رجوع شود به‌کتاب (نقطویان یا پسیخانیان) تألیف دکتر صادق‌کیا و زندگانی شاه عباس کبیر: تألیف نصرالله فلسفی

نبودی اگـر عشق آن دلـربـا زکشتن کجا بردی‌اوجان، کجا؟
مبادا دلی خالـی از سوز عشق که روزی نباشد به از روز عشق

ذکر بعضی از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار علی‌سبیل‌الایجاز والاختصار

درین سال از بقیهٔ آثار و احکام قران نحسین‌که درمثلثهٔ آبی وقوع یافت ، وقایع‌غریب و حوادث عجیبه بظهور رسید و خرابی بسیار و نقصان بیشمار در [۲۸۹]بعضی‌از بلاد وممالك ایران‌واقع گردید چنانکه خامهٔ‌شکسته زبان به‌بیان شمه‌ای از آن توجه مینماید .

اولا ازولایت آذربایجان در بلوك سراب ، که عمدهٔ بلوکات معمورهٔ تبریز است درایام‌تابستان‌سنهٔ احدی‌والف علامت «هنالك ابتلی‌المؤمنون‌وزلزلوا‌زلزالا شدیدا» [۱] روی نموده‌آنچنان زلزله‌شد که منازل عالی وبناهای‌گیتی‌فضای‌آسمان نما ، تودهٔ خاك وکلوخ گشت به نوعی که خانه‌ها ومحله‌ها را از یکدیگر امتیاز نماند [۲] وبهمین‌اکتفانشده بعدازدوروز بموجب‌کریمه«جعلنا عالیها سافلها‌وامطرنا علیها» [۳] ، باران تندی‌درشت قطره‌که‌ازهرقطرهٔ اوبهرسوئی‌جوئی‌روان‌میگردید بنیاد باریدن‌کرده دوشبانروز برآن خاك وکلوخ بارید. پس‌از آن‌سیلی عظیم‌ازین باران برخاسته[۴] برآن‌کلی[۵]جریان یافت وآن مواضع[۶]را زمین هموارى ساخته به صفت «قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتاً»[۷] موصوف گردید . و بهیچوجه اثری از عمارات و علامتی از آبادانی و زراعات ، درآن موضع نمانده بیابانی شد که وصف «وادغیر ذی‌زرع»[۸] بروصادق آمد وهمچنین درهمین تابستان دربلدهٔ

۱ـ سورهٔ۳۳ آیهٔ۱۱ ۲ـ م: نداشت ۳ـ سورهٔ۱۱ آیهٔ۸۲ متن: (وجعلنا) به‌قیاس‌قرآن کریم‌تصحیح شد ۴ـ م : برخواسته ۵ـ م : گل ۶ـ م: موضع ۷ـ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۰۶و۱۰۷م: (لاترفیه عوجاوامتا) به‌قیاس قرآن‌مجیدتصحیح گردید ۸ـ سورهٔ۱۴ آیهٔ۳۷

لار که ازاقاصی بلاد ایرانست ، از حدوث زلازل ، آثاروعلامت آبادانی وعمارت بالکلیه از آن بلده زایل‌گردید وچون منجمان ادریس مکان ازحدوث این‌قضیهٔ هایله خبرداده بودند ، اهالی لار، قبل ازحلول این قضا ونزول این بلا، به‌صحرا وبیابانها نقل کرده بودند. بعد ازآن درعرض دوشبانروز سه‌نوبت ازوقوع زلازل مضمون «عالیها سافلها»[1] تکرار یافت.

شعر

چنان شد که از بیم آن زلزله	ز هم بگسلد زندگی سلسله
صداها کز آن زلزله خاستی	مهابت ز رعـد فلك کـاستی
ز تأثیر آن غرش رعدسان	سبکبار گشتند جمله زنان
چنان خانها[2] کوفت بریکدگر	که زیر وزبر گشت زیر وزبر
زبس‌گرد بررفت ازین خاکدان	تل خاك شد هر یك از آسمان

ازخواجه‌حسن نامی لاری استماع رفت‌که نوبت ثانی عصریه زلزله واقع‌شد وما مشاهده می‌کردیم‌که خانه‌های بزرگ وبناهای عالی از جای‌کنده شده موازی دوسه‌گزازز مین جدا میشد وبرخانه‌های دیگرمیخورد بطریقی‌که هردوتوده خاك شده غبارش آفتاب را تاریك میساخت وبسیاری ازمواضع ومنازل‌که دروخزاین‌و دفاین‌بود، چنان ازیکدیگرریخت که‌مکنون «اذازلزلت الارض‌زلزالها‌واخرجت الارض اثقالها»[3] بوقوع پیوست ونوبت سیم چنان زلزله واقع شدکه‌کوهی‌که بلدهٔ لاربردامن‌آن واقعست ، مانند جبل‌نور ازتاب تجلی ازهم ریخته سنگهای عظیم، بل کوههای‌جسیم ازآن‌جدا شده درموضعی‌که‌شهروعمارت‌بود قرارگرفت چنانچه آن محل کوهستانی‌شدکه هیچیك ازصاحبان‌آن منازل قبول نمی‌کنندکه‌آن مقام یکباری عمارت داشته ومحل آرام خلق بوده .

۱ـ سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۸۲ ۲ـ خانهها ۳ـ سورهٔ ۹۹ آیهٔ ۱ و ۲

دیگر آنکه درموضع میانه ،که ازتوابع آذربایجانست ، دو قریه در مقابل یکدیگر واقع شده و پشتهٔ بلندی در میانهٔ قریتین بوده چنان زلزله شده و کوه چنان از هم پاشیده که اهالی آن دو قریه عمارت و باغات یکدیگر را مشاهده مینمایند.

دیگردراوایل اسفندماه جلالی سنهٔ مذکوره دراکثرمحال ازبلاد عراق ، دو شبانروزعلی‌الاتصال بادی در وزیدن آمدکه سرصرعاد نسبت به‌آن باد، نسیم صبا و شمال جانفزا بود . درختان قوی‌هیکل قدیم [۱] را از بیخ وبن برکند و بناهای راسخ‌البنیان‌عظیم را ازپای درافکند وجمیع دیوارهای‌باغات را [۲۹۰] انداخته آن باغستان باردیگردشت صحرا گشت وبعد ازانقطاع باد، بارانی درغایت تندی باریدن‌گرفت وزمان این باران امتداد یافته ادرارسحاب و طغیان آب بمرتبه‌ای رسیدکه‌جماعتی که‌قصهٔ [۲] طوفان‌نوح علیه‌السلام وخصوصیات‌آنرا [۳] ازافواه شنیده بودند ، درین جزوزمان آن طوفان را با صفات زایده بعین‌الیقین مشاهده نمودند وبا این طوفان ، آب نهرها و رودخانه‌ها بمثابه‌ای ترقی نمود که موجب خرابی بعضی محال گردید؛ از آنجمله زاینده‌رود اصفهان آبش به نوعی طغیان‌کردکه‌اکثر پلهاوقنطرهاکه‌برین رودبسته‌اند، بعضی‌ازتلاطم آب‌شکسته ازهم‌فروریخت‌وبعضی [دیگر] درزیرریگ‌وسنگ‌مانده‌اثری‌ازوظاهر نیست‌وتمامی‌طاحونهاکه‌برحوالی وحواشی‌این‌رود دایر بود، آب آنرا ازجای‌کنده‌آلات وادواتش‌رابعضی‌آب [برد] وبعضی در زیرسنگ ریگ ماند چنانکه بهیچ نوع اثری‌ازآن طواحین نماند و قریب‌بمدت‌یکسال‌دردارالسلطنهٔ‌اصفهان باوجودآن‌جمعیت‌وکثرت،مدار بر آسیای گاوبود وبعضی نهرهای عظیم‌که اززنده رود منشعب‌گشته باعث زراعت و معموری چند قریهٔ عمده بود، چنان انباشت‌که‌با زمین‌وصحرا ودشت مساوی‌گشت وهمچنین

۱ـ م : درختان قدیم قوی‌هیکل ۲ـ م : قضیه ۳ـ م : با خصوصیات آن

دربلدةالمؤمنین قم، اززیادتی آب رود، بعضی عمارات وباغات‌که در حواشی بودو آنچه‌درجوارمزارفیض‌آثارمعصومه علیهاالسلام بود، ازحمام وکاروانسرا ودکاکین تمامی منهدم گردید وبرین قیاس در دارالسلطنهٔ قزوین، ازکثرت بارندگی سیلی عظیم، بل بحری پر بیم برخاسته [۱] نیم‌شبی بحوالی شهر رسید و درین شب مردم خبردارشده ازخانه‌ها بدررریختند و ازطغیان وموج‌آب،مردم از خواب برخاسته فریاد وفغان بداوج‌آسمان رسانیدند واز غوغا وآشوب عام، نواب فلك مقام خبر گردیده درین نصف شب با قورچیان وغلامان سوار شده اشاره فرمود که جمیع تخته‌های [۲] دکانها ودرهای خانه‌ها را آورده در پیش‌آب نهادند همدرا برد وهیچ فایده نکرد.

پس‌از آن پلاسها و جاجمها وقالیها ونمد تکه‌های [۳] نفیس ملون وخیمه‌های مقطع و سایبانهای ملمع همه را آورده با درختهای عالی و در پیش آب ریختند فی‌الجمله‌فایده‌کرده‌آب بطرف‌دیگرروان‌گردیده نوعی شد که دولتخانهٔ همایون با بعضی ازمحلات‌که عمده بود ، ازخطرانهدام ایمن‌گردید وبا وجود این سعی‌و جد ، یك درمحله را آب بنوعی مندرس ومنطمس ساخت‌که اثری وعلامتی از آن نماند وهمچنین‌دردارالامان‌کرمان ودارالعباد یزدهم‌آبی عظیم ازکوهستان‌موضع تفت‌برخاسته [۱] ازخیابان اهرستان فرودآمد وچون‌بحوالی‌شهررسید اکثرعمارات عالیه وباغات وزراعات‌که برظاهرآن بلده بود ازجای‌کنده به بیابان برد ومحلهٔ گبران‌که‌به‌حیثیت [۴] کثرت وجمعیت، عمدهٔ محلات آن شهرست [۵]، تمامی‌را خراب کرد وصحاری خارج شهرکه مشتمل‌برقری ومزارع معموره بود دیگرباره مفمور گردیده [۶] هامون وبیابان‌گشت. حاصل‌که ازبلادمعظمه ودیارقابلهٔ مملکت ایران،

۱ـ م : برخواسته ۲ـ م : که تختهای ۳ ـ م : تکیه نمدها ۴ـ م : از حیثیت
۵ـ م : آن شهر بود ۶ـ م : معموره بود گردید

کم جائی ماندکه از آثارطغیان باد وطوفان آب از خرابی سالم مانده اثر ویرانی بداو نرسیده باشد .

اما در دارالسلطنهٔ اصفهان، بعد از آن خرابیها که بهاحوال آنجا راه یافت دراوایل بهارسنهٔ اثنی والف، مرض طاعون که لازمهٔ آن آب وخاکست پیدا شده مردم متردد خاطر شدند و روز بود که بیست کس وسی کس [۲۹۱] می‌مردند . خلایق برآن حمل میکردندکه اصفهان شهری وسیعست [۱] وکثرت خلایق ازحد و حصر گذشته . اگردرآنجا هرروزپنجاه کس میرند، مستبعد نیست . اما چون ملاحظه‌کردند که مجموع این مردم به علامت میروند ، اهالی شهرمضطرب شده خواستندکه بیرون روند حکام وداروغگان مانع‌شده نمی‌گذاشتند تا آخر،کار از دست میر ووزیربدر رفته ایشان نیزشهررا گذاشته بطرفی رفتند و سایرخلایق هنوز فی‌الجمله ملاحظه داشتند که شاید نوعی شود که خان‌ومان خود را برهم نزنند. اما، دراول تابستان‌سنهٔ مذکوره اشتداد آن‌مرض بسرحدی‌رسیدکه دیگر تاب تحمل نماند، اکثرجهات‌واسباب را [۲] بجا گذاشته جلای وطن خواهی‌نخواهی اختیارکردند وهرچند بریشان آن رفتن شاق مینمود وباعث خرابی حال ونقصان مال بود، امابواسطهٔ حفظ حیات‌که‌واجبست‌چاره نداشتند وهمه‌بی‌سامان وپریشان دل ازخان ومان برگرفته هرگروهی بجانب‌کوهی و هرمجمعی بموضعی رفتند و ازآن همه خلق بی‌حساب‌که درآن شهر بودند معدودی چند ماندندکه از حوالی میدان ومسجد دور نمی‌شدند واین جماعت ازآن طبقه‌بودندکه‌قوت وقدرت‌رفتن نداشتند [۳] [و] دل‌بمرگ‌نهاده مانده‌بودند وقریب‌به‌پنج‌شش‌ماه مردم‌به‌این‌وضع سرگردان‌وبی‌سامان دراطراف‌وجوانب مملکت عراق می گشتند وبسیاری به‌بلاد متباعده‌رفتند تاآنکه درفصل‌پائیزچنان‌ظاهرشدکه آن‌ماده‌فی‌الجمله تخفیفی‌یافته

۱ـ م : شهروسیعست ۲ـ م : اسباب و جهات را ۳ـ قدرت نداشتند

جماعتی که مواضع قریبه مثل نطنز و اردستان وکوه‌پایه[۱] و نائین و غیرهم بودند واز ریاضت‌کشیدن و بیکاری به تنگ آمده حب وطن‌گریبان گیرایشان‌گشته از آن مراحل بمنازل خویش مراجعت‌کردند.

پس از آن مردم بمرور به‌وطن اصلی‌خود بازگردیده جمعیتی بازبهم‌رسید. اما آن‌کثرت وبسیاری خلق معلوم نیست‌که درین چند سال بحال‌سابق بازگردد و با وجود این احتراز واجتناب ومتفرق‌گشتن خلایق، بقولی پنجاه هزار و بقولی سی‌هزار کس به‌علامت رفتند. چنین گویند که درین چند سال، در اصفهان این نوع محصول خصوصاً صیفی نیامده بود و بواسطهٔ آنکه کسی نبود که منبط‌کند و بخورد، تمامی ضایع ماند و آن مفلوکی چندکه درشهرمانده بودند. بدشت‌وصحرا رفته بعضی که‌قوتی‌داشتند به‌دهها میرفتند ومیوهٔ بسیار ازخربزه وانگور وسایر فواکه بشهر می‌آوردند ودرمیدان می‌ریختند وکسی نبودکه بخرد وبخورد وهمه ضایع می‌گردید. مخفی نماند که اگر چه این مرض لازمهٔ آب و هوای بلـدهٔ اصفهانست[۲] وهرچند سال این علامت پیداشده پریشانی بسیار و خرابی بی‌شمار به‌احوال اهالی‌اصفهان راه می‌یابد وخلایق بعضی در رفته بعضی تلف میشدند، اما هرگز باین اشتداد وامتداد نبود واین‌ازاثر بی‌التفاتی پادشاه جمجاه عدالت‌دستگاه تواند بود که قبل ازحلول این مرض شامل حال اصفهانیان‌گشته بود؛ بنابرین که احیاناً زبان به‌خبث ذات ملك صفات شهریار عالم مدار می‌گشادند و قدم از دایرهٔ رسوم وآداب‌وآیین وقوانین‌اولوالالباب[۳] بیرون می‌نهادند واین معنی فی‌الجمله معلوم ومفهوم نواب سپهر بارگاه سعادت‌لزوم‌گردید فی‌الجمله[۴] انحراف مزاجی نسبت به‌ایشان ظاهرساخت. غرض که‌کم لطفی پادشاه نیزعلاوهٔ مادهٔ طاعون گشته

۱ـ م: نطنزوکوه‌پایه واردستان ۲ـ م: آب وهوای اصفهانست ۳ـ د: اولوالارباب
۴ـ م: وفی‌الجمله

خلق اصفهان کمال سرگردانی و پریشانی کشیدند و مدتی از آن مقدمه گذشت و هنوز بحالت سابق باز نیامده‌اند.

شعر [۲۹۲]

بلی سایهٔ حق بود پادشاه — که خلق اندر آن سایه گیرد پناه
از آن خلق در سایهٔ شه رود — که بدرا از و دست کوته بود
رعیت گر از شاه خشنود نیست — در آن پادشاهیش بهبود نیست
وگر شه بود از رعیت رضا — حمایت کند خلق را از بلا
وجود شه از بهر امن و امان — ضروری بود در تمام جهان
نباشد بعالم اگر پادشاه — سراسر شود کار عالم تباه
جهان یك نفس خالی از شه مباد — به تخصیص شاه عدالت نهاد
عدالت‌نهادی که اکنون شهست — بدورانش، دست ستم کوتهست
ندانم بجز شاه گیتی پناه — شه معدلت پیشه عباس شاه
زمین مسند کامرانیش باد — چو دور فلك زندگانیش باد

ذکر توجه رایات اشراق بصوب دارالملك عراق و بیان بعضی از وقایع که سانح شد حسب‌الحکم شهریار آفاق

درمنتصف شهر محرم‌الحرام سنهٔ اثنی والف که موکب ظفرقران از یساق لرستان معاودت فرمود، روزی چند بمقتضای طالع ارجمند و فیروزی بخت سعادتمند، در دارالسلطنهٔ قزوین به‌بسط بساط انبساط وطرح بنای عشرت ونشاط پرداخت و ازصحبت نوش لبان سیم عذار و سروقامتان گلرخسار، کلفت آن سفر مقرون به‌خطر ازخاطر بیضا اثر زایل ساخت وایام خیرانجام ماه‌صفررا درغایت خوشی وفراغت‌بسر برده هوای سیردارالسلطنهٔ اصفهان ازضمیرمهر تصویرصاحب تاج وسریر سربرزد وحسب‌الحکم همایون، پیشخانهٔ موکب سعادت مقرون را

بطرف دارالملك عراق بیرون زدند . و چون در آن زمان خجسته اوان بعضی از خوانین حشمت قرین قوم چغتای، مثل سلطنت شعار نورمحمدخان برادرزادهٔ دین محمد خان و ایالت پناه شوکت دستگاه حاجم‌خان والی خوارزم که در آن ولا ، روی‌ارادت به‌این آستان کعبه نشان آورده وارادهٔ نواب‌کامیاب به‌آن متعلق‌شدکه خانان مشارالیهما را در رکاب ظفرانتساب بدیدن دارالسلطنهٔ اصفهان آورد ، بنابرین قبل ازتوجه موکب نصرت قرین ، امارت‌مآب، الپان‌بیگ،که از ارکان دولت‌قاهره‌به‌حسن‌کیاست وفرط ضبط وسیاست‌سمت‌مزیت دارد، مأمورشدبه‌آنکه به‌اصفهان رفته تا حین وصول موکب همایون، درجنب دولتخانهٔ نقش‌جهان جهت نزول سلطنت دستگاه حاجم خان‌منزلی مناسب بسازد . و امارت ماب الپان‌بیگ به‌آن بلده رفته عمارتی‌عالیه درجهت‌شرقی‌دولتخانه طرح انداخت وبه‌اندك‌زمانی آنرا بیمن دولت و اقبال نواب سکندرهمال تمام ساخت و از جهت سامان دادن اسباب و مصالح آن عمارت بنوعی مبالغه نمودکه بسیار مردمی را که درآوردن خشت وسنگ اندك لبث و درنگ مینمودند، سیاسات بلیغ‌کرده چندکس را که رأس ورئیس مواضع وکدخدایان معتبربودند، گوش وبینی برید ازجمله‌پهلوان حسن نامی بودکه بواسطهٔ جلادت وپهلوانی‌سرآمد دلیران ومتهوران عراق بود و به‌حسب جمعیت و سامان، بسلك ارباب واعیان درآمده و با وجود خصوصیات مذکوره منظورنظر اکسیر اثر شهریار تاجورگردیده بنابرآنکه یکروزمصالحی که درعهدهٔ او بود دیرآورده بود، حکم‌کردکه پهلوان حسن‌را بحلق‌کشند وبعضی از اکابرواعیان درمیان‌آمده بسعی بسیارتقصیر اورا به‌دوازده تومان ترجمان‌قرار دادند وهمان ساعت آن مبلغ را حاضرساخته ازکشتن خلاص‌گردید.

القصه درعرض‌بیست‌روز، عمارتی‌که [۲۹۳] موازی هشتصدهزارخشت‌پخته

وخام وخروارها [۱] سنگ رخام‌وسایرمصالح دروبکار رفته‌بودبه‌اتمام رسانیده‌شرفهٔ ایوانش به‌اوج کیوان برافراختند واستادان بنا و مهندسان دانشور اقلیدس‌گشا، سقف و جدار آن عمارت پایدار را به‌طاقهای مقوس و اشکال مقرنس، نهـابت زیب و زینت داده در رفعت و عروج مکـنون «و السماء ذات البروج» [۲] مبیّن ساختند.

شعر

یکی خانه افراخت ازسطح خاك — که بگذشت ایوانش زاوج سماك
بنائی نهاد او ز ماهی بماه — که در قصر امید کردی نگاه
کسی‌گر برآن بام تسبیح خوان — شدی با گروه ملك همزبان
نظیرش نبودی بروی زمین — چو ارژنگ مانی پرازنقش چین
کسی کاندرون خانه رفتی درون — بدیدی همه هر چه بودی برون

درخلال این احوال، حکمی دیگر ازمکمن جاه وجلال شرف صدور یافت که الپان بیگ، موازی پانزده هزارپیاده از اصفهان وتوابع ونواحی مواضع‌که هرهزار نفر ازپیادگان ملبس به‌لونی از لباس باشند تمامی با یراق از شمشیر و تفنگ و کمانها با تیر دسته‌های خدنگ و سپرهای ملون آسمان رنگ مجتمع سازد که در روز وصول‌موکب‌همایون به‌آن بلده‌جنت‌مقرون،ازموضع‌دولت‌آباد تا شهر، که مسافت آن سه فرسخ است، دو رویه صف زده بایستند والپان [۳] برحسب فرمان عمل نموده با وجودکمال سعی وجد درباب‌اتمام عمارت‌وسرکاری آن، درعرض اندك زمانی این پانزده هزارپیاده بایراق مناسب ولباس، به‌دستوری که بدان مأمورشده بود، بهم رسانیده‌آماده ومهیا ساخت و اول ماه ربیع‌الاول‌سنهٔ اثنی والف، مواکب‌کواکب مراتب، از دارالسلطنهٔ قزوین عزیمت فرموده سلاطین

۱ـ م : خروادهای. ۲ـ سورهٔ ۸۵ آیهٔ ۱ ۳ـ م : الپان‌بیگ.

ترك وخوانین چغتای، در رکاب نصرت انتساب لوای نهضت افراخت.

شعر

برافراخت رایت بسوی عراق — بهملك عراقش فتاد اتفاق
سلاطین توران* و ایران زمین — روان در رکابش یسار و یمین
شد از مقدمش خطهٔ اصفهان — چو نقش جهان رشك نقش جهان
ز بدو ازل اصفهان تا بحال — ندیدست این عزت و این کمال
که هر ساله جمشیدکسری صفات — برو افکند سایهٔ التفات
ازین روست خاك ره آن دیار — بکحل صفاهانیش اشتهار

اما درحین توجه رایات آفتاب اشراق، رای ملك‌آرای شهریار آفاق تغییر یافته بنابرمصلحت امور سلطنت آوردن حاجم خان را به اصفهان موقوف داشت و اورا بولایت ری فرستاده با سایر سلاطین لوای نهضت بجانب مقصد افراشت و روزپنجشنبه هشتم ماه مذکور نزول موکب سعادت استناد[1]، در موضع دولت‌آباد واقع شد ونواب مستوفی‌الممالك آقاشاه‌علی دولت‌آبادی وبرادرش آقاکمال، که او را درآن وقت، کمال تقرب و اعتبارحاصل و صاحب اختیارکل مهمات دارالسلطنهٔ اصفهان و توابع بود، درصدد کشیدن پیشکش آمده فرداً فرداً پیشکش لایق و مناسب کشیدند. و سه روز نواب جهان مدار را باتمام ارکان دولت و امرای عظام مهمانی‌کرده شهریار آفاق، فرق‌مباهات ایشان را به‌اوج سموات رسانیده بمراتب عالیه رسیدند. پس جمیع سادات رفیع‌الدرجات، از نقبای[2] عظام و اکابر و اهالی عالی‌مقام وسایرمقیمان آن بلده از خواص وعوام بمراسم استقبال بیرون آمدند، آن [3] پانزده هزار پیاده‌مقرر بدستورمعهود ازموضع دولت‌آبادتا دروازهٔ‌طوقچی دو رویه، به‌ترتیبی‌که قرار یافته [۲۹۴] بود، درصف بازداشتند. و باقی مردم،

* هردو نسخه: دوران ۱ـ م: استناء ۲ـ م: نقبا ۳ـ م: وآن

هر کس در هرمقام[1] که مناسب مرتبهٔ او بودآرام‌گرفته جهت دوام وبقای دین و دولت وقوام بنای ملك وملت پادشاه سکندرحشمت دست دعا وثنا برافراشتند[2]. اما چون چشم فلك[3] درهیچ عهدی و زمانی این نوع صحبتی ندیده بود وگوش ملك از هیچ پیری و جوانی به‌این صفت مجمعی نشنیده فلك را صفت حسد[4] و رشك غالب شده در ساعت، قطعه سحابی پرآبی بر روی هوا هویدا شده بنیاد باریدن کرد و بمرتبه‌ای اشتداد و امتداد یافت که هیچ‌کس را طاقت استقامت و تاب ایستادن نماند و مردم بالتمام از یکدیگر پاشیده راه شهر در پیش گرفتند و به‌مثابهٔ سیلی عظیم که بناهای قدیم و جدارهای پایدار مستقیم را از جای برکند، صفوف پیادگان را که صفت «کانهم بنیان مرصوص»[5] داشتند، از مقر مستقر خود متزلزل ساخت وبنابراختیار ساعت سعد که مناسب دخول بلده بود، شهریارجهان بابخت مسعود، درآن بارندگی بارگی بسوی شهررانده لوای توجه افراخت و سایرخلایق بغایت سراسیمه و پریشان شده درگل ولای میراندند و بعضی افتاده مرکبان پای بر سر ایشان نهاده درگل می‌مالیدند و میرفتند و آن پیاده‌های مخصوص در آن آب وگل مانده لباسهای الوان ایشان رنگهای غریب عجیب برکرد و قماشهای نفیس که از جهت پا انداز گسترده بودند مجموع در گل ماند.

القصه مردم بحال غریبی خود را بشهررسانیدند وازین غریب‌ترآنکه‌چون بشهررسیدند باران منقطع گردیده هوا صاف شد وبعد از دو روزکه زمین ازگل ولای‌خشك‌گشت وخلایق بطریق‌عادت بهرطرف متردد گشتند، نواب‌کامیاب‌برامیل شدکه بار دیگرسان پیاده‌ها بگیرد وآن جماعت لباس الوان مجدد بهم رسانیده

۱ـ م: درمقام خود. ۲ـ م: برافراشته. ۳ـ م: چشم درفلك. ۴ـ م: فلك صفت حرص. ۵ـ سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۴.

درمیدان مجتمع گردیدند و نواب امر فرمود که تمامی بمیدان، درباغ نقش جهان آیند وبه‌ترتیبی‌که مقرر بود صف کشند.

پس از آن نواب معلی جناب از دولتخانهٔ همایون بمیدان تشریف آورده با نواب رکن‌السلطنه فرهـاد خان و بعضی دیگر از خاصان پیاده گـرد میدان بر آمد. بعداز آن بربام مدرسهٔ خواجه‌ملک مستوفی که درمقابل باغ نقش جهان واقعست بر آمده بدولت واقبال بربساط کامرانی واجلال نشست وتماشای وضع پیاده‌ها کرده امر فرمود که مجموع پیاده‌ها تفنگها را پرکرده همه بیکبارگشاد دهند و پانزده هزار تفنگ را باتفاق ماشه رسانیده ازوقوع این فعل، هوا بمرتبه‌ای تیره وتار گردیدکه مردم را گمان شدکه مگرشب دیجورست وبعضی از تماشائیان‌که دست یکدیگر گرفته سیر میکردند، ازین وحشت وتاریکی هم را گم کردند و تا سه نوبت این‌صورت تکرار یافت وهرکرت آنچنان صداها وغرشهای رعدآسا درفضای گنبد نیلگون وخم سپهر بوقلون پیچیدکه وهم آن بودکه آسمان وزمین زیروزبر گردد وزمرهٔ مقدسهٔ ملك ومقیمان زاویهٔ فلك را گوش هوش کرومضمون بلاغت‌مکنون «اوکصیب من‌السماء فیه ظلمات ورعدو برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من‌الصواعق حذرالموت»[1] برصفحهٔ وجود سمت وقوع یابد وازصعود غبار ودود، که‌برهوا تتق بست، ابری سیاه متکون‌گردیده پردهٔ ظلمانی درپیش خورشید نورانی‌کشید وروز بمثابه‌ای تاریك شدکه یاد ازشب فراق وشام هجرعاشق مشتاق داد.

شعر

سیه‌شدچنان[۲۹۵]روزازگردوباد — که یاد از شب هجر عشاق داد
ز دود تفنگها که بر رفت زود — یکی آسمان گشت پیدا ز دود

۱ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹. م: (اوکبست) به‌قیاس قرآن کریم تصحیح گردید.

بجای کواکب شراره درو | بصد چشم گردون نظاره درو
ویا شد یکی تیره ابری سیاه | که بربست بر نور خورشید راه
صدای تفک رعد و شعله‌اش برق[1] | که آن برق زد شعله در غرب و شرق
چه ابری که باران او از فلك | بدی ژاله‌اش مهرهای تفک
تفکها کزو دود و آتش نمود | سحاب و شفق بود و دلکش نمود

وبعد از انقضای زمان آن صحبت و تماشای آن وضع لازم‌البهجت، خوانهای منقش آسمان‌وش مملو از میوه‌های لطیف دلکش بر آن بام آورده نواب مستطاب از آن میوه‌ها بدست مبارك به‌پائین ریخت ومردم برسر آن هجوم برده از جهت تیمن وتبرك از یکدیگر می‌ربودند واین حالت موجب انتعاش طبیعت شهریار ملك‌طینت گشته اشاره فرمود تا خروارها میوه بر آن بالا برده به‌پایین ریختند وخلایق بطریق سابق غلوکرده برزیر [دست وپای] یکدیگر می‌افتادند و اکثر آن میوه‌ها در آن ازدحام پایمال عوام شد یا خاك وگل[2] درجیب وبغل می‌نهادند وشهریار جهان‌مدار را در آن روز، از تفرج آن اوضاع بهجت‌انگیز نهایت فرح و خوشحالی دست داد متوجه نظام ونسق مهمات دارالملك عراق گردید وامرای عظام وحکام ذوی‌الاحترام را به لوازم عدالت گستری ومراسم رعیت‌پروری ترغیب و تکلیف فرموده لوای فیروزی قرین به‌صوب دارالسلطنهٔ قزوین برافراخت وپس ازوصول به آن بلدهٔ جنت مقرون ونزول به دولتخانهٔ همایون از همه جهت خاطر دریا مقاطر مطمئن داشته بکام احبا و مرام اصدقا بساط عیش ونشاط وطرح عشرت وانبساط انداخت.

ذکر مخالفت اهالی مملکت گیلان باردیگر و بیان انقلاع شجره حیات ایشان از سیلاب غضب پادشاه سکندرسیر

مملکت گیلان را بسبب افراط رطوبت و برودت در آب‌وهوا و آنکه اغلب مأکولات

۱ـ م : شعله‌اش ز برق ۲ـ د : تا خاك وگل

حیوانیهٔ آنجا گوشت ماهیست، مادهٔ بلغم بر طبیعت عامهٔ مردم آن دیار غالبست و بحسب حکمت، این طبیعت نسبت به سایر طبایع قبول اثر بسهولت میکند و تأثیر اشیاء در آن زود به حصول می‌پیوندد. واما آن اثر سریع الزوال و آن تأثیر لازم الاختلال است [۱]

شاهد این معنی و دلیل بدین مدعا، صورت احوال علیخان حاکم گیلانست که مکرر اظهار یکجهتی و غلامی نسبت به استادگان پایهٔ سریر سپهر پیرایهٔ شهریار جهانگیر کرده و بنای عهد و پیمان بشرایط حلفه و ایمان مؤکد و مستحکم گردانیده بعد از آنکه بر مسند حکومت و استقلال مستقل گردید، شیوهٔ خلاف و نفاق و نقض عهد و میثاق را شعار ذات لازم الادبار ساخت و نقوش حقیقت و مروت و رسوم جوانمردی و فتوت از لوح خاطر فاتر زایل ساخته لوای سرکشی و عناد بدست فتنه و فساد افراخت و به اغوای شیطان مرید و اقوای ابلیس صفتان عنید عتید، سه کرت در وادی طغیان و عصیان اقتاد و هر کرت به یمن اقبال و دولت پادشاه سکندر صولت به کمند اسیری گرفتار شده مدتها در قید حبس ماند و باز اشفاق و مراحم خسروانه شامل حال ندامت مآلش گشته به حکومت بلاد فومن و رشت و گیلان بیه پس سرافراز گشت و بعد از اندك زمانی طایر غرور و نخوت در غرفهٔ کاخ دماغش آشیان فساد نهاده گردن از ربقهٔ اطاعت و انقیاد تافت چنانکه دو نوبت صورت حال خسارت آمالش بر صفحهٔ بیان، رقم تسوید و صورت ترقیم یافت و نوبت ثالث که رقبهٔ [۲۹۶] خلافش به طوق مذلت و خواری در آمد. به مقتضای حلم شهریار گیتی گشای از قید حبس نجات یافته اورا بخشید اما تیغ «فان اجل الله لآت» [۲] به انقطاع رشتهٔ حیات آن شقاوت سمات تیز گشته عرق زندگانیش را برید.

۱ـ م: لازم الاخلال ۲ ـ سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۵ متن: د: (ان اجل ..) به قیاس قرآن مجید تصحیح گردید

تفصیل این اجمال آنکه نوبت ثانی که علی‌خان بدست عساکر ظفرمآثر نواب رکن‌السلطنه فرهادخان گرفتار گشت و لطف نواب مشارالیه شامل حالش گشته و بار دیگر بحکومت مملکت گیلان رسیده مرتبه‌اش از حالت سابق برگذشت، بنا بر اثبات مقدمهٔ سابقه، که آثار عهد و پیمان مردم گیلان زود از صفحهٔ وجود زایل میشود و آن مقدمات[1] بر طاق نسیان نهاده باز آغاز سرکشی و خلاف کرد ودرتابستان سنهٔ اثنی والف باردیگر باتفاق جمعی ازاهل نفاق، به انگیختن فتنه وفساد وافروختن آتش کینه و عناد پرداخت وبعد ازاطلاع ارکان دولت مطاع بر اعمال ناموافق اوو آن زمرهٔ فسدهٔ منافق‌رو، لشکری‌زیاده ازشمار، ازپیاده وسوار سراسر تفنگچی و کماندار به قصد قلع وقمع شجرهٔ خبیثهٔ آن‌گروه اشرار وآن سرکردهٔ خیل فجار به آن بلاد و دیاررفته علم‌کشش وکوشش افراختند و او تاب مقابله و طاقت مقاتله نیاورده بیکی از جبال راسخات و اعلام شامخات آن محال پناه برده پای‌تمکن‌دردامن‌قراروثبات‌کشیده وسپاهیان‌مردافکن وغازیان جلادت شعارصفشکن به هیأت مجموعی آن‌کوه را نقطهٔ دایرهٔ جنگ و جدال ساختند.

شعر

یکی کوه بر رفته بر لامکان	کمر بسته از کهکشان برمیان
زحل گشته پیوسته پیرامنش	چو نخجیر جا کرده بر دامنش
ز چرخ نهم تیغش انگیخته	ثوابت چو حصبا برو ریخته
کشیده بدامن چو اوتاد پای	نجنبیده چون‌قطب هرگزز‌جای

دلیران عرصهٔ هیجا وشیران معرکهٔ وغا، مکرر جنگ برآن قلعهٔ سنگین وحصارمتین انداخته بنابرصعوبت طریق آن جبل ومناعت آن مقام زحل محل، لشکریان بهرام حسام را چندان کاری از پیش نمیرفت. لهذا به اندیشهٔ دیگر پرداخته وتیغ‌تدبیردیگرآخته فوجی‌کثیرازدلاوران خونریز، بل موجی‌کبیراز

۱ــ ظاهراً: زایل میشود، آن مقدمات

آن بحر طوفان انگیز از دامن آن کوه بر خاسته نیم شبی بر سر کوچ و اوروق او ریخته تمامی را اسیر و دستگیر کردند و خانه‌اش را غارت نموده جمیع جهات و اسبابش که چون اوصاف ذمیمه‌اش بی‌حد و غایت بود به تحت تصرف در آوردند و علیخان بعد ازشنیدن این خبر مرگ اثر و تحقیق این قضیهٔ پر بلیه پای ثبات و فرار و کوه تمکن ووقارش به زلازل خوف وهراس ازجای رفته اعراض واضطراب بی‌قیاس کرد و نه زنده و نه مرده تغییر وضع کرده از آن کوه پر وحشت و اندوه بیایان آمده و در لباس مجهولان بهر طرف متردد گشت چارهٔ استخلاص متعلقانش با خود نقش می‌بست و هرشب در منزلی مقام و هر روز در جنگلی آرام میگرفت و بعد از چند روزکه لشکریان فیروزرا معلوم شدکه آن وحشی‌صفت حیوان‌سیرت از آن کوه بزیر آمده و به لباس پیادگان گیلك سیاه‌پوش شده مانند سگ دربدر می گردد ، چند نفر از غازیان جلادت نشان هم بصورت ایشان بر آمده طریق تجسس پیش گرفتند عاقبت‌الامر، زنی مردانه وعورتی فرزانه ، آن بدبخت منافق را درمنزلی دیده وشناخته آن جماعت را خبرداد وایشان مانند اجل موعود ، غافل برسر آن لعین مطرود رفته و او را گرفته دست وگردنش به‌کمند پهلوانی بستند .

پس از آن، بدست آوردن متابعان [۲۹۷] و هواخواهان او را وجههٔ همت ساخته پای سعی درطریق طلب نهادند وبعد ازاندك ترددی بعضی ازآنها که‌مانند جانوران وحشی به جنگلها گریخته بودند ، بدست افتادند و جمعی از مردم گیلان که از فساد و عناد طالشه کلی ، که خمیر مایهٔ کلی این فسادها بود ، بسیار آزرده و آشفته بودند و مناص و مفر او را میدانستند ، به بهانهٔ دیدن و پرسش احوال‌کردن بر سر او رفتند و او را از خود غافل ساخته به‌کمند قید در آوردند و به صحبت یارانش رسانیده به غازیان سپردند و همچنین چندکس دیگر که از اهل فساد وفروزندهٔ آتش‌کینه وعناد بودند، هریك را بعنوانی بی‌جنگ بچنگ

آورده در سلك رفقا منتظم گردانیدند و مجموع را بیمن اقبال پادشاه فریدون همـال و حسن سعی‌خان شجاعت خصال ، به دارالسلطنهٔ قزوین رسانیده بعضی را به قتل‌آورده بعضی دیگر که طالشه‌کلی از آنجمله بود، ازقید کشتن نجات یافتند و این نوبت نیز ، به استدعای نواب رکن‌السلطنه ، شفقت و مرحمت نواب‌کسری نصفت شامل حال علیخان‌گردیده بخشیده شد و از آثار قهرعالمسوزشهریارفیروز ایمن و مطمئن‌گشته به فراغ بال آسوده و خوشحال سیر میکردند .

اما چون روزنامهٔ زندگانی ایشان، برقم ستم مرقوم و دفتر حیاتشان‌به‌ختم انقضا مختوم‌گردیده بود و تقدیر الهی نیز بر طبق این ماجرا جریان یافته که‌از مفسدان فتنه‌انگیز گیلان موجودی دوقید وجود نماند، درآن چند روزطالشه‌کلی با رفیقان مدبر و مصلحت آن بخت برگشتگان مدبر مکتوبی بمردم گیلان نوشتند مضمون آنکه مخفی نماندکه از اعیان‌گیلان فلان و فلان‌کشته شدند و ما به لطایف‌الحیل خود را ازکشتن رهانیده در قزوین بی‌دغدغهٔ خاطر سیر می‌کنیم و عنقریب‌گریخته می‌آئیم و این نوبت تا جان در تن و سر بر بدن هست،گیلان را به قزلباش نمی گذاریم و این‌کاغذ را هنوز ازقزوین بیرون نفرستاده بودندکه مضمون خدیعت مکنونش ظاهر شده بر زبانها افتاد و شیخ احمدآقا که حاکم و داروغهٔ قزوینست ، چندکس بسر[1] راهها فرستاده هرگیلانی را که میرفت ، همه را گرفته‌آوردند بعد از تفحص وتجسس‌کاغذ بیرون آمد و چون این حکایت به مسامع عزو جلال رسید و شیخ‌احمدآقا مکتوب بحضورآورد، فرمان لازم‌الاذعان به اخذ و قتل آن جماعت برگشته روزگار عزّ اصدار یافت و علیخان‌که از ایشان امتیاز یافته به قلعه‌اش میبردند ، از وقوع این قضیه او را نیز در آن راه روانهٔ منزل یاران ساختند ویکبارگی ساحت مملکت گیلان را از تمرد ارباب عصیان و

۱ـ د: هرچند بر سر

تردد اصحاب طغیان پرداختند و چون ضمیر مرآت نظیر صاحب تاج وسریر از تکرار اعمال قبیحه و تکثیر افعال فضیحهٔ آن گروه منافق شعار ، غبار ملال و نفار کلال بسیار یافته بود ، نیران قهر و غضب دوزخ لهب اشتعال پذیرفت و امارت مآب شیخ‌احمدآقا که از امرای غضب درگاه فلك اشتباه بود مأمور شدبه گیلان رفته آثار « کل من علیها فان»[1]، بظهور رساند و جناب مشارالیه چون به مملکت گیلان داخل‌شدآنچه مقتضای غضب و قهر جهانسوز شهریار فیروز بود، و شیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضا مینمود بر آن افزود و بهر موضع که آوازهٔ سیاست او رسید ، ترس و بیم به مثابه‌ای بر زن و مردآنجا مستولی گردید که مکنون «یوم ترونها تذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها[2] وتری‌الناس سکاری» [2] ، به فعل آمد و بعضی زنان را که این حالت واقع نشد ، شکم ایشان شکافته بچه‌ها را بدرآورده برسر نیزه‌کرد ودر بعضی قری ومواضعی که نسبت[۲۹۸] به‌آن جماعت داشت، درقتل وخونریزی بنوعی‌مبالغه‌نمود که‌در آن‌دیاردیّار نگذاشت ومضمون‌بلاغت‌مشحون‌کریمه« فاصبحوالایری‌الاّ مساکنهم»[3] بظهور رسانید .

شعر

زبس رفت‌آن‌کشتن از حد برون	بهرسوروان‌گشت صدجوی خون
چسان آید از باغ آب روان ؟	درو ریخته میوه از هر کران
بهرسو روان جوئی ازخون ناب	سرکشته بروی چو میوه در آب
فتاده تن کشته مانند مست	نه سر بر بدن مانده نه پا و دست
بهرگوشه‌ای صد تن افتاده بود	توگفتی‌که مشکی پر از باده بود

۱ــ سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۶ ۲ــ سورهٔ۲۲ آیهٔ۲ هردو نسخه: (یوم تذهل) به‌قیاس قرآن مجید تصحیح گردید ۳ــ سورهٔ۴۶ آیهٔ۲۵هردو نسخه: (الامساکین) به‌قیاس قرآن مجیدتصحیح‌شد

و لیکن سرمشك بگسیخته همه باده‌اش برزمین ریخته

واز اشتعال نیران قهرپادشاه قضا فرمان، ساحت مملکت گیلان ، از وجود سرکشان بی‌باك وکینه جویان ناپاك ومتمردان ستیزه‌گر ومتهوران جنگ‌آور از آب تیغ آتشبار وشعلهٔ سنانهای صاعقه‌کردار، پاك وصافی گردید ودست قضا بساط قدرت وقوت آن‌جماعت بدعاقبت رااز فضای هستی به‌یکبارگی درنوردید «یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید» .

ذکر انتزاع ولایت حویزه وششتر از تصرف امیرمبارك بیمن‌اقبال شهریار مرتضوی نسب و حسن اهتمام ارکان دولت فیروزی سلب

برمرآت ضمیر خورشید تصویر ارباب بلاغت ، شمشمهٔ آفتاب این معنی پرتو فکن خواهد بود که بعد از استیصال نهال آمال و اندراس بنای خلافت و حکومت آل‌عباس، جماعتی از اعراب جزیره،که به‌الوهیت حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب علیه‌الصلوة و السلام قایلند و این قوم را مشعشعه میخوانند ، بر ولایت حویزه و ششتر استیلا یافته لوای استقلال برافراشتند و بـه اعتماد نیروی بازوی شجاعت‌واعتضاد نیزه‌وران ذی‌شهامت، هرگز باج‌وخراج به‌پادشاهان زمان سابق نداده از کثرت جنود نامعدود اندیشه نداشتند ؛ و در ایام فیروزی انجام پادشاه بی‌بدیل، شاه اسمعیل‌الصفوی‌الحسینی، نوّرالله‌مضجعه، سلطان‌محسن، که از اکابرسادات قوم مشعشعه به‌شجاعت ذات‌وحسن صفات ممتاز ومستثنی‌بود، به‌حکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت و نظر عاطفت و عدالت بر احوال سپاهی و رعیت می‌گماشت وشهنشاه معدلت نهاد و عالی نسب بعد از تسخیر خطـهٔ دارالسلام بغداد و عراق عرب، عنان توجه بطرف ولایت حویزه و ششتر انعطاف داد وپس از وصول مواکب ظفر مناقب به‌آن نواحی، چنین معلوم شد که سلطان محسن مانند هر موجود و ممکن، از دارفنا به‌عالم بقا شتافتـه و سلطان فیاض ،

ولد امجدش قایم مقام پدرگشته. انوار سروری وفرماندهی آن ولایت بر وجنات احوالش تافته و چون لوای آسمان سای، برظاهر بلدهٔ حویزه که در آن زمان دارالملك بود، سایه گستر شد، سلطان فیاض اعتماد برکثرت سپاه و قوت بازوی ظفر پناه کرده با لشکر بی‌حد و شمار، از اعراب نیزه گذار مقاتل بیرون آمده در مقابل صف آرای گشت.

شعر

برآراست اندر مقابل صفوف — صفوفی اساسش رماح و سیوف
ز اعراب بدوی گروهی شجاع — بشکل آدمی، لیك حیوان طباع
زکف رمح خطی برافراخته — ز شمشیر مصری سر انداخته
همه دل نهاده بحرب و قتال — نبوده ز خون ریختنشان ملال

و ازین طرف نیز سپاهی چون غمزهٔ ترکان خونریز و مانند نرگس مست خوبان فتنه‌انگیز همه را مغفر دلیری برسر وجوشن جهانگیری دربر، صفی در برابر آراسته میمنه و میسره را بفرّ وجود امرای شجاعت دستگاه و سپهداران کارآگاه به‌مصداق «الذین یقاتلون [۲۹۹] فی سبیله صفّاکانهم بنیان مرصوص»[۱] صفت استحکام‌دادند وبیمن اقبال ودولت پادشاهی، بل‌بمحض‌عنایت‌وتأییدات الهی همه یکدل ویکجهت دل برکار حرب نهادند.

شعر

سپاهی سراسر همه صف شکن — بدشمشیر، ز اعدای دین سرفکن
دلاور سواران بی ترس و باك — نه بیمی زکشتن نه بأس از هلاك
نترسیده از هیچکس روزجنگ — همه پنجه ور همچو شیروپلنگ
به نیروی بازوی تارك شکاف — شکاف اندر افکنده درکوه قاف

۱ـ سوره ۶۱ آیه ۴

مه رایت خویش را داده زیب ز نصر من الله فتح قریب [۱]
علمهای نصرت شده جلوه گر از و ظاهر آیات فتح و ظفر

وبعد از وقوع آداب حرب وقتال وشیوع مراسم جنگ وجدال، لشکرعرب مغلوب گردیده و درآخر روز که محل افول کوکب کوکبهٔ اجلال و هنگام غروب شعشعهٔ آفتاب اقبال قوم مشعشع بود، سلطان فیاض، به‌ضرب شمشیر بعضی‌ازصوفیان، مرتاض برخاك هلاك افتاد وبقیةالسیف جمعی کثیر بزنهار آمده امان یافتند وباقی قرار برفرار اختیارکرده به‌وادی بُعد وبوارشتافتند وازمیامن لطف الهی غنیمت غیرمتناهی بدست تصرف غازیان ظفر عنان درآمد و نواب سپهر رکاب، یکی از اعیان آن‌قوم‌را برتبهٔ تقدم وپیشوائی‌ایشان ممتازگردانید واز امرای‌عظام‌قزلباش حاکمی باستقلال برایشان‌گماشته لوای استیلای اورا درآن دیار برافراشت وهمه ساله باج و خراج مقرر ، به‌خزانهٔ عامره میرسانیدند . و در ایام میمنت فرجام جهانداری شاه دین‌پناه ، شاه طهماسب انارالله برهانه بیشتر از پیشتر این فاعده مستقر بود ، تا زمان خجسته اوان پادشاه سکندر اساس شاه عباس ادام‌الله ملکه ، امیرمبارك عرب‌که از سادات عالی‌نسب آن طایفه بود، برآن ملك حاکم‌گشته علم استقلال مرتفع ساخت . وچون همواره از استادگان بارگاه جهان‌پناه حاکمی در آن ملك برمسند حکومت تمکن داشت ، در آن زمان از امرای رفیع مقدار ، شاهوردی سلطان افشار ، درآن دیار بمعراسم فرماندهی قیام نموده لوای اهتیلا می‌افراشت و درایام حکومت، با امیرمبارك در ساخته شرایط مصاهرت و قواعد مواصلت بینهما وقوع یافته به‌استصواب یکدیگر سالی در ارسال باج و خراج تساهل فرمودند .

بنابرین درتاریخ شهرجمادی‌آلاخرسنهٔ‌الف، امارت مآب، مرادبیگ‌شاملو

۱ـ اقتباسی از سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۱۳

امیر آخور، با خلعت ازکمر و تاج، به‌استخلاص مال و خراج حسب‌الحکم مطاع به‌آن ولایت‌رفت وامیر مبارك بعداز اطلاع، به‌استقبال خلعت‌وفرمان لازم‌الاتباع شتافته بپوشیدن تشریفات پادشاهی مفتخر ومباهی‌گردید. ومرادبیگ شمه‌ای از آثارلطف وقهر شهریارعدالت بهر، بگوش هوش امیر مبارك رسانیده ، شاهوردی سلطان، ازآن‌کلمات تهدیدآمیز، بغایت‌ترسید وهراس بی‌قیاس برخاطرش‌مستولی شده زبان معذرت درکام سکوت کشید ومرادبیگ‌آن خاموشی را برکبر ونخوت محمول‌ساخته سخنان‌درشت تخویف‌انگیز به‌اوگفت وبینهما اساس‌عداوت‌مستحکم شده اما امیر مبارك، ازآن سخنان متأثرگشته بمقام اطاعت [۱] وبندگی درآمده و پیشکشی لایق، ازجواهر ونقود ونفایس اجناس‌آن حدود ترتیب داده باصد سر اسب ابغر بدوی وسی رأس مادیان عدوی به‌درگاه عالم‌پناه ارسال داشت. ودرحین توجه‌مرادبیگ، ولدامیر مبارك، امیر بدرالدین، تحف‌وهدایای‌مناسب‌بهم‌رسانیده مصحوب مرادبیگ به‌ادراك شرف پای بوس مشرف‌گشت و تحفه و نیازش، شرف قبول یافته ومنظور نظرالطاف پادشاه‌کسری اوصاف‌گردیده فرق[۳۰۰]افتخارش از اوج فرقد برگذشت، و بعد از چندگاه‌که ملازمت بارگاه فردوس اشتباه بجای آورده ومکرر بسعادت مجالست مجلس بهشت‌آیین ومحفل ارم تزیین مستسعد و سرافراز آمد، درحین رخصت، نشان حکومت دزفول، باسم او مرقوم قلم منشیان عطارد رقم‌گردیده وامارت پناه مرادبیگ شاملو،که شمه‌ای ازآثار نخوت وشیوهٔ مخالفت شاهوردی سلطان بعرض رسانیده بود، اونیز مرخص شده با پروانچه‌ای کـه متضمن قتل شاهوردی سلطان بود، مصحوب امیر بدرالدین روانـهٔ مقصد گشتند. و پس از وصول امیر بدرالدین به‌دزفول، حکومت اوموافق طبع امیر

۱ـ م : عداوت .

مبارك نیامد. نخست جمعی را نزد او فرستادکه به‌نصایح و مواعظ سودمند، خیال حکومت ازخاطر آن فرزند بدربرند واو ازین نصایح سرباز زده‌گفت‌که این‌امر حسب‌الحکم نواب‌کامیاب صدور یافته و اگرمن به‌ترك[1] آن راضی شوم مخالفت امرکرده باشم ومخالفت[2] امرپادشاه در دارین معاتب وملوم، واز وصول بمراتب رفیعه محروم باشد.

و چون ناصحان از نصیحت امیر بدرالدین محروم [و] مأیوس بازگشتند، جناب مشارالیه، دست عطایا گشاده مرغ دل برایا را به دانهٔ احسان و جود صید میکرد وبسیاری از اعراب‌که درسلك لشکریان پدرش منسلك بودند، به‌امید برّ ونوال[3] او بخدمت‌آمده‌کمرملازمت بستند واین‌مقدمه مزید اعراض امیرمبارك شده میانهٔ پدر وپسر به‌خشونت بل بدشمنی‌وعداوت رسید وبین‌الجانبین مهم‌منجر بجنگ وجدال گردید وامیرمبارك سپاهی‌کینه خواه.

شعر

همه تیغ‌ران و همه نیزه‌ور سراسرکماندار و پرخاشگر[4]
همهٔ جنگجوی وهمه‌کینه خوی همه نرم دست‌وهمه سخت‌روی

بظاهر دزفول‌کشید وپسررا چون‌تاب‌مقاومت پدرنبود، درآن حصارمتحصن شده لشکر عرب آن حصن حصین را چون نگین محاصره کردند و چندگاه از طرفین مراسم[5] جنگ وشین وقوع یافته متحصنان‌گاه غالب و احیاناً[6] مغلوب می‌گشتند و چون در ضمن نشان امیر بدرالدین قید فرموده بودندکه اگر اتفاقاً میانهٔ پدر وپسر بر سر حکومت، کار بجنگ وپیکارکشد وامیر بدرالدین محتاج بمددشود، ازامارت دستگاه مهدیقلی‌خان حاکم همدان وامارت وایالت‌پناه حسن

۱ـ م : به‌ترم. ۲ـ ظاهراً : مخالف صحیح است ۳ـ ل ن : بامید بردنوامل.
۴ـ م : پرخاش خر. ۵ـ م : کردند و مراسم ۶ـ م : گاه واحیاناً.

خان والی ولایت‌کوه‌کیلویه استمداد و استعانت نماید.

بنابرین چون‌کار درحصار، بروتنگ شد، قاصدی از روی استعجال به‌محال مذکوره فرستاد وشجاعت دستگاه مهدی قلیخان علی‌الفور یکصد وپنجاه نفر از لشکریان ظفراثررواننهٔ دزفول ساخت وخود درعقب با پانصدنفردیگر ازدلاوران قمرسرعت مریخ منظر، علم نهضت افراخت و آن صدوپنجاه‌کس در وقتی‌رسیدند که لشکرحویزه وششتر، برسرجنگ وجدال بودند و امیرمبارك آنروز به‌نفس خود مباشرحرب وقتال‌گردیده جماعت مذکوره ازگرد راه بی‌محابا خودرا برآن سپاه زدند وامیرمبارك بااعراب درصدمهٔاول پنجاه‌کس ازلشکریان مهدی قلیخان را به‌طعن نیزه از [روی] زین برزمین افکندند و صدکس دیگر بضرب شمشیر ازآن ورطهٔ داروگیر خودرا بکنارعرصه‌کشیده صف زدند ولشکرعرب تاهنگامی که جنود [1] شب زنگی سلب رایت افراخت، بکارحرب وقتال اشتغال نموده خیلی ازسپاهیان حصاری را بخواری روانهٔ شهربند عدم ساخت [2].

و چون رسم محاربت و مخاصمت میان والد و ولد ممتد شد و احوال امیر بدرالدین[۳۰۱]درآن‌حصاربمرتبهٔ عجزواضطرار رسیدعرضه‌ای‌مشتمل‌برکیفیت نافرمانی پدر وشرح مجادله و مقاتلهٔ اعراب را سربسرمصحوب قاصدی جلد صبا سرعت، بدرگاه جهان پناه ارسال گردانیده و تفقد پادشاهانه شامل حالش گشته فرمان لازم‌الاذعان شرف صدوریافت‌که موازی ده‌هزارنفر ازسپاهیان نصرت‌آثار ظفر پیکر در رکاب فتح انتساب نواب رکن‌السلطنةالعلیه فرهاد خان و نواب اعتمادالدولةالعلیة الخاقانیه،حاتم بیگ، به‌آن ولایت رفته‌آن‌مملکت رابالکلیه ازتصرف امیرمبارك انتزاع نمایند [3] وبلدهٔ دزفول را با توابع به‌امیر بدرالدین گذارند. [و] زمام حکومت و محافظت باقی آن بلاد را به‌قبضهٔ اهتمام و پنجهٔ

۱ـ م: جنو. ۲ـ م: ساختند. ۳ـ م: نموده.

انتظام یکی از امرای عدالت‌پرورسیاست‌گستر سپارند وقبل ازوصول جنود ظفر ورود به‌آن حدود ، امارت و شجاعت دستگاه مهدیقلی خان بآن نواحی رسید .

مقارن نزول او، آوازهٔ وصول سپاه ظفر پناه‌شاهی نیز بسمع مبارك رسید و از استماع‌این اخبار ، اقدام ثبات و قرارش بزلازل رعب و خوف متزلزل‌گشته از اقدام بمراسم حرب و ستیز متقاعدگردید و روزدیگرعلامات سپاه نصرت دستگاه ظاهر شده ، امارت پناه مهدی‌قلیخان به لوازم استقبال قیام نمود [1] و باتفاق ، به یك‌منزلی دزفول آمده خیمه و خرگاه وسراپرده و بارگاه به‌اوج ماه برافراختند وامیربدرالدین با اتباع، به‌یمن توجه پادشاه فریدون اساس،ازتنگی واحتباس [2] خلاص شده به تهیهٔ اسباب پیشکش و مهمانی پرداختند و امیر مبارك ، طوعاً او کرهاً ، تحف و هدایای ملوکانه ترتیب داده با اقامت بی‌نهایت به خدمت ارکان دولت قضا صولت فرستاد واظهار یکجهتی واخلاص‌به‌منتسبان بارگاه سلاطین پناه کرده الطاف و اعطاف خسرو کسری اوصاف را مفر و مناص خود ساخت و ارکان سلطنت قاهره ، قاصدی زبان‌دان نزد او فرستاده پیغام‌کردندکه اگر چنانچه تو در طریق مخالصت و مصادقت ثابت قدم و راسخ دمی و از منهج طغیان و سرکشی اعتساف نموده در شیوهٔ وفا و حقیقت محکمی ، چرا بر مخالفت فرمان همایون اصرارمینمائی‌وبلده‌ای‌که نواب کامیاب، بمولد امجد توشفقت فرموده‌به‌تصرف او نمی‌گذاری؟ معهذا لشکر بر سر اوکشیده ابواب جدال وقتال می‌گشائی وباوجود این مقدمات صلاح روزگار تودراینست‌که الحال از ظاهر دزفول ، بی‌وقوع جنگ وجدل برخیزی و زیاده ازین غبار فتنه وکینه نینگیزی و امیر مبارك شاه‌ام‌ابی، ازظاهر دزفول برخاسته به‌خطهٔ حویزه نقل‌کرد ودزفول‌را به‌امیربدرالدین‌گذاشته لوای حکومت او را درآن ملك برافراشتند .

۱ــ م. نموده ۲ــ م: اخلباس

پس از آن مقالید قلاع، ومفاتیح بلاد و ضیاع آن ولایت را به قبضهٔ کفایت و سرپنجه درایت امارت و ایالت دستگاه مهدی‌قلیخان باز گذاشتند ونواب‌خانی واعتمادالدولة‌الخاقانی، از آن کشور علم نهضت بصوب ولایت کوه کیلویه ارتفاع دادند و چون حسن‌خان حاکم آن ولایت از توجه ارکان دولت ابدیه واقف شد، بمراسم استقبال شتافت و لوازم پیشکش و ضیافت بتقدیم رسانیده درحین مراجعت سپاه نصرت دستگاه یك دو منزل رسم مشایعت بجای آورده رخصت انصراف نیافت تا آنکه اورا همراه به‌اردوی معلی برده پس از چند روز حسب‌الحکم قضاآیین در یکی‌از قلعه‌های نواحی‌دارالسلطنهٔ [۳۰۲]قزوین‌محبوس ومحروس گردید ودست قضابساط تکبر وتجبر او را از ساحت غرور و نخوت درنوردید.

ذکر توجه‌موکب نصرت اقتران[1] بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان ومعاودت فرمودن در ضمان لطف ملك منان

چون همه‌ساله ساحت با راحت دارالسلطنهٔ اصفهان ازغبارموکب‌ظفرقران، غیرت‌گلزارجنان ورشك‌گلستان جهان میگشت، بنابرین در اواخر ذی‌حجهٔ سنهٔ اثنی‌والف‌که نواب رکن‌السلطنة‌القاهره فرهادخان و نواب اعتمادالدولة العلیه با سپاه انجم‌حشر به‌تسخیر مملکت حویزه وششترلوای توجه‌افراشتند، نواب‌کامیاب برزسم[2] معهود با خواص‌مقربان، رایت نهضت افراخته‌پس‌ازوصول ببلدةالمؤمنین کاشان، خبررسیدکه ایلچی ازجانب پادشاه فرنگ به‌آستان اقبال آشیان شهریار فریدون اورنگ میرسد. لهذا روزی چند درآن بلدهٔ فردوس مانند رحل‌اقامت انداختندو بعد ازتشرف ایلچی بشرف‌عتبه بوسی، تحفهای نادروهدیه‌های‌خاطرپسند وافر ازامتعهٔ‌فرنگ‌واقمشهٔ رنگارنگ وجواهرآبدارازدُرهای‌شاهواروگهرهای خوشاب بیحد و شمار و غلامان قمرطلعت گلعذار و کنیزان ناهیدطینت خورشید

۱ـ د: اقران ۲ـ م: برسم

رخسار بدرگاه جهان‌پناه آورده پیغامی‌که داشت بوسیلهٔ مقربان فلك مکان‌عرض نمود مضمون مقام [۱] آنکه :

چون مدتهای مدید شد که از طبقهٔ شوم‌القضیهٔ رومیه نسبت بحدود ممالك فرنگ خرابیها واقع میشود و بواسطهٔ بسطت ملك و وسعت مملکت مجال آن نمیشدکه در مقام دفع ایشان درآمده نوعی شودکه دست تسلط در آستین شرم و پای تفرط دردامن آزرم‌کشیده ازقاعده وقانون قدیم تجاوز نمایند [۲] وقدم جرأت ازحدکشورخود فراترنهند، باوجود این‌مقدمات، دربن اوقات امری چندخلاف ادیان معتبر و خارج از قانون شرع مطهر ازین گروه میشوم صدور یافته که در هیچ مذهب شایع وسابغ [۳] نبوده ونیست ، غیرت دین مبین اقتضاء آن فرمودکه درصددکینه وانتقام درآمده تنبیه وتأدیب این‌طایفهٔ شقاوت نصیب‌را برخودلازم بل متحتم دانسته و سپاهی کینه‌خواه بعدد ریگ وگیاه بمملکت روم کشیدیم و بسیاری‌از آن‌گروه‌شقاوت‌مآل‌لازم‌الاختلال‌رابه‌تیغ‌بیدریغ‌گذراندیم‌وبضرب‌تفنگ مرگ‌آهنگ‌کشتی‌حیات ایشانرا مانند قفس‌مشبك ساخته‌غریق‌بحرفناگردانیدیم حاصل اینمعنی آنکه پنجاه‌کشتی همه مملو از آلات‌کارزار و مشحون از مردان معرکه پیکارکه بر روی دریا بقصد ما و ولایت ما آمده بودند جمعی ازغواصان وآب‌بازان را فرمودیم‌که به‌آب فرورفته‌زیرکشتیها را سوراخ کردند وموازی [۴] دویست‌هزار [۵] کس را بیکبار با اسباب و آلات جنگ بیدرنگ غرقه ساختیم و جزایری که در ازمنهٔ سابقه از ولایت فرنگ به تحت تصرف درآورده بودند با بعضی ازبلاد معتبرهٔ‌کشور روم مثل ادرنه و برسا و غیرهما بحیزتسخیردرآورده در ولایت مذکوره لوای تحکم و تسلط افراختیم .

اکنون التماس چنان و صلاح دین ودولت درآنست‌که بنابر تعصب دین‌قویم

۱ـ م: پیغام ۲ـ م: ننمایند ۳ـ م: سانح ۴ـ م: مو موازی ۵ـ م: دوهزار

ومحافظت ملت مستقیم نواب شما از آنجانب با موکب ظفر پناه وما از این طرف با سپاه‌کینه‌خواه متوجه قلع وقمع مادهٔ فساد این طبقهٔ فاسدالاعتقادگردیم واین زمرهٔ‌فجره‌که‌مورد کریمه «اولئك شرمکاناً واضل عن‌سواءالسبیل» [۱] اند ازمیان برداریم پس از آن هرشهر و ولایت و هر ناحیه [۳۰۳] و مملکت که از ممالك ایران سابقاً در تصرف اولیاء دولت آن دودمان عظیم‌الشأن بوده وبعضی ازولایت روم‌که قریب‌بسرحد ایرانست، بر نواب شما مسلم داریم وبتملك وتصرف‌ملازمان عالی‌گذاریم ومن‌بعد فیمابین ما وشما بیگانگی به یگانگی مبدل‌گردیده طریقهٔ عهد وپیمان ووثیقه محبت و ایقان بشرایط حلفه و ایمان مؤکد ومستحکم‌بوده بنوعی درصیانت وحراست‌آن بکوشیم‌که تا انقراض دهورواعوام و انقطاع شهور و ایام ازشائبهٔ خلل وداهیهٔ [۲] زلل محفوظ ومضبوط‌ماند. ونواب‌کامیاب درجواب فرمودندکه: قطع‌نظر از این مقدمات ما را در امداد و اعانت شما مضایقه نیست وحال آنکه شیوهٔ قدیمه وشیمهٔ‌کریمه سلسلهٔ جلیلهٔ ماایننست‌که هر که ازسلاطین روی زمین [۳] که دست توسل و اعتصام بذیل عاطفت ما زده و از نواب این‌آستان قدسی مکان استعانت نموده بنوعی ملحوظ نظر اعتبارگردیده که محسود جمیع سلاطین وخوافین گشته وحسب‌المرام بر مدعیات [۴] و امنیات خودکامکارگردید [۵] اما درین‌وقت، جنود ظفرورود نواب‌نصرت‌آیات ما را یساق‌خراسان درپیش‌است و فرصت تمشیت این مهم نیست. انشاءالله تعالی بعد از فتح‌آن مملکت وضبط و نسق‌آنولایت، نواب ما را نیزخود داعیهٔ تماشای‌آن‌حدود هست وایلچی راخلعت لایق داده رخصت انصراف داد [۶]

۱ـ سورهٔ ۵ـ آیهٔ ۶۰. هردو نسخه (اولئك هم شر مکانا واضل سبیلا) به قیاس قرآن مجید تصحیح‌گردید ۲ـ واهیه ۳ـ روزمین ۴ـ مدعیات خود ۵ـ م: کرده ۶ـ داده و

بعد از اندك زمانی از رفتن ایلچی فرنگ، ایلچی دیگر ازجانب اوزبکان دورنگ آمده مکتوبی از عبدالمؤمن‌خان ولد عبدالله‌خان که عبارتش بجنس درین مقام مرقوم قلم شکسته رقم میگردد بپایهٔ سریر سپهر نظیر آورد و بعداز چند روز جواب‌گرفته معاودت نمود و المکتوب هذه .

ذکر نامهٔ عبدالمؤمن‌خان‌بنواب پادشاه‌سکندرشأن فریدون‌مکان

مهدت قواعد نصفته و عدالته و حشمته [۱] و اقباله و اجلاله الی‌یوم‌البعث و الانبعاث، مظفرالدین‌شاه‌عباس.

بعد از ابلاغ دعوات اجابت مقرون و اهدای [۲] تحیات محبت [۳] اشتمال انشای رأی عقده‌گشای آنکه ، همیشه نیت سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار مصروف برفاه حال و فراغ بال کفایای عبادالله و عموم خلق‌الله بوده همچنانکه مضمون‌بلاغت مشحون‌التعظیم لامرالله منظورداشته، برجمیع مکلفین‌واجب است ملاحظهٔ مکنون‌فصاحت مقرون«الشفقه علی خلق‌الله»که قرین آنست‌لازم مینماید مخفی‌نماندکه اگرحکام‌وسلاطین و گماشتگان(۴) این‌سلسله علیه‌بتوفیق‌الله‌تعالی برنهج آثارعدل‌واحسان‌بمحاسن امور پیوسته‌حراست‌ملك نموده که دستورالعمل ملوك‌سابق‌شده‌همین مضمون نیزفرموده‌که«رحم‌الله‌امرء عرف‌قدره ولم یتعدطوره» یعنی‌خدای برآن‌بنده رحمت کنادکه قدر و پایهٔ خود بشناسد و پای ازحد خود فراترننهد. امروز بحمدالله تعالی که‌ممالك‌دشت قبچاق وفرغانه وکاشغروبدخشان و ماوراءالنهر وخوارزم و خراسان بلامنازعت احدی به تحت تصرف بندگان ما است وبسیط روی زمین جولانگاه یکران ماست و سلاطین عالم و ملوك اطراف مطیع و منقاد [و] مأمور فرمان و برحسب آرزو و نهج داد خسروان آفاق امر

۱ـ م: نصفت وعدالت وحشمت ۲ـ هردونسخه اهدی ۳ـ م: عجب اشتمال
۴ـ د: گماشتگان

و نهی ما را گردن نهاده‌اند و گردنکشان جهان برین آستان سر اطاعت نهاده .

شعر

ز دریا بدریا سپاه منست جهان زیر پر کلاه منست
ملوك جهان صف زده بر درم بسیط جهان تنگ بر لشکرم
بروی‌زمین‌حکمرانی‌کجاست [1] که‌ازجان‌نه‌منقادفرمان‌ماست [۳۰۴]

غرض ازتمهید [این] مقدمات وتحریر این مقالات آنست که‌پارسال بنای اتحاد و یگانگی بتحف و هدایا نه استحکام پذیرفته بود که بسخن ارباب غرض «الذین فی‌قلوبهم مرض»[2]، خللی و نقصانی به‌آن راه یابد، با وجود آن بتحریك جمعی ازعاقبت‌برگشته‌گرایلی، خود را تصدیع‌داده عنان‌عزیمت‌به‌آنصوب منعطف ساخته‌بی آنکه مقصود ومطلوب‌که مکنون ضمیر ایشان بود حاصل شود مراجعت فرمودند و انواع نقصان بجمیع سپاهی و رعیت و عجزه راه یافت ودرین ولا که نورمحمد سلطان و ولد آن حاجم‌خان ازکمال اضطرار و غایت‌گمراهی به ارادهٔ آنکه بتازگی‌انواع خصومت ومنازعت‌انگیز نمایند، رجوع به‌آن جانب‌نموده‌اند ماحصل‌آنجماعت برگشته روزگار برهمگنان اظهر من‌الشمس است و یقین‌است که ازکمال بی‌دولتی وگمراهی ،کار وبارآن طایفه بکجا منتهی شده وخواهد شد. اگر دربنیان[3] عهدوپیمان که مسطور مکتوب شریف شده بود خلل راه نیافته‌آن هردورا مصحوب اعتمادیان خود، بدرگاه عالی فرستند و اگر این مضمون بخاطر شریف راه نیابد حکم فرمایندکه در اقلیم ایشان نباشند و بهرجانب که خواهند روند و بعد ازآن چون داعیهٔ ضمیرمنیرفیض تأثیربدان مصروف ومعطوف است که عقد یگانگی منظور بوده خلل و نقصان بقواعد بنای‌آن راه نیابد ، ازولایت سمنان که ابتدای ملك خراسان است هر سال این رفت وآمد از جانبین به‌سخن

۱ــ م : کراست ۲ــ سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۹. ۳ــ شد در بنیان

غرضخواه واقع میشود به‌اینجانب گذارند وحکم‌فرستندکه متوطنان وگماشتگان ایشان، بی‌آنکه جمعی را بقتل رسانند مدخل درین ملك ندهند و ملك عراق را بی‌آنکه کسی را ارادهٔ تسخیر آن بوده باشد متصرف شوند تا این واقعات باعث رفاه حال وامنیت غربا وفقرا وکافهٔ عبادالله گردد. باقی حالات وواقعات این‌معانی نورعلی‌بیگ‌سالوردارندهٔ مکتوب درمحل وصول بعتبهٔ علیه بعرض‌محرمان‌درگاه عالی خواهد رسانید، ظل‌ظلیل شوکت و عظمت مستدام باد.

جواب نامه عبدالمؤمن‌خان باشارهٔ نواب شهریار کشورستان

نامهٔ نامی و ملاطفهٔ گرامی ازجانب نواب نامدارسلطنت شعارگردون اقتدار خورشید طلعت مریخ صولت رفیع‌منزلت در درج سلطنت وشهریاری،اختربرج مروت وکامکاری، الخان‌بن الخان [1] عبدالمؤمن خان، ورود یافته بود، مصحوب امارت شعارکمال‌الدین‌علی‌بیگ‌به‌خوبترین‌وقتی‌ولیکوترین ساعتی‌بمطالعهٔ نواب همایون ما رسید.

شعر

بهشاهان نوشتن چنین نامها [2] سراسر بود عیب خود کامها
مگر قول استاد نشنیده‌ای چنین نامه‌ای را پسندیده‌ای
بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بخردی برد [3]
اگر پادشاهی، ادب پیشه کن وگر از سپاهی، به اندیشه کن
بود نزد شاهان عالیمقام که هست اینچنین نامه عیب‌تمام
قمرخان که بود ازشهان بزرگ که بود افتخار سلاطین ترك
قضا را گذارش بخاك نجف فتاد و همی کرد ازو صد شعف
بسادات خسدام جدم امیر علی ولی حیدر شیرگیر

۱ـ م: الخاقان بن‌خاقان ۲ـ نامه‌ها ۳ـ م: بزشتی

نمود آنقدر عزت و احترام | کزو یافت کار جهان انتظام
بمشهد دگر شاهرخ پادشاه | بنا کرد خود مسجد و خانقاه
بتعظیم و تکریم هشتم امام | علی‌بن موسی علیه‌السلام
طواف درش شد بقول رسول | برابر بهفتاد حج قبول
توکردی‌چنان‌روضه‌ای‌راخراب | رسول خدا را چه‌گویی جواب؟
بدنیا تبه‌کار و بد روزگار | بعقبی سیه نامه و شرمسار

سلطنت پناها ، الحمدلله که [۳۰۵] غباری‌که دامنگیرملازمان عتبهٔ عرش اشتباه ما بوده باشد نیست، وبالکلیه خاطر نصرت مآثرازانتظام مهام ممالک‌عراق و فارس وآذربایجان و غیره جمع نموده ، سوای هوای [۱] ذوق ملاقات ایشان که عمریست بر ضمیر منیرخورشید تأثیر راه یافته آرزوئی نمانده. باآنکه پارسال خاطر عاطر از اعمال ناهموار نواب جهانیان خان احمد پادشاه گیلان غبارآلوده گشته‌بود، به‌آن‌واسطه نواب سلطنت پناه اعتمادالدولةالعلیة الخاقانیه فرهادخان قرامانلو به‌آن‌ممالک فرستادیم‌تا به‌اندك‌زمانی‌بتصرف اولیاء دولت‌قاهره درآورد و بعد از فتح‌آن محال، چون مهمات استرآباد و مازندران سرانجامی نداشت ، امرای نامدار وسلاطین‌نصرت شعار [۲] بدان حدود فرستادیم وسرداران‌آن‌ممالک را بدرگاه عرش‌اشتباه‌آوردند، وبعضی‌که سرازاطاعت وفرمان تافته‌بودند سرهای ایشان را به تیغ بیدریغ برداشته بباد فنا دادند و جمع دیگر را بتهنیت امارت سرافراز نموده دارایی آن ممالک را بدیشان ارزانی داشتیم . در اثنای آن حال مراجعت ایشان ازولایت نیشابور ونزول دراسفراین، بمسامع عز وجلال ما رسید با وجودکثرت‌مدت یساق‌بارادهٔ عزیمت عراق وعساکرمنصوره را ازقلت مایحتاج طاقت طاق‌شده بود وذوق غالب، بی‌اختیار با جمعی از نزدیکان متوجه اسفراین

۱ــ م : نموده هوای ۲ــ م : سلاطین شعار

گردیدیم که بشرف ملاقات مشرف شویم. چون آن مالك رقاب توجه رایات عزّ و جلال استماع نمودند، از اسفراین کوچ کرده متوجه نیشابور بودند با آنکه عساکر گردون اساس دراسفراین نزول نموده بود ایشان روانهٔ مشهد مقدس بودند وچون حقیقت حال بعرض اشرف اقدس رسانیدند جمعی از امرای نصرت شعار رفیق نواب سلطنت پناه خان‌الزمانی فرهادخان نموده ازعقب ایشان فرستادکه شاید درمشهد مقدس بملازمت رسند آنجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ شده بودند امرای مذکوره ناامید و مأیوس معاودت نموده بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیدند

مقارن آن حال مکتوب محبت اسلوب ایشان بعنوانی که مضمون خاطر شریف بود رسید چون از روی اتحاد و دولتخواهی نوشته بودند، آن مضمون را صدق دانسته معاودت نمود و عنان عزیمت بجانب عراق معطوف داشت درین ولا بعرض اشرف رسیدکه به‌نیشابور تشریف آورده‌اند.

آن دولتی که میطلبیدیم عمرها پوئید راه خانه و خود بردر آمده

بهیچ چیز مفید نشده بسرعت تمام میرسیم بی آنکه بقاعدهٔ پارسال که هنوز از آفتاب عالمتاب ما پرتوی و ازماه علم اژدهاپیکر اثری ظاهر نشده بود، که چون بنات‌النعش پراکنده وغایب شدی. غرض که دیگر از ذوق ملاقات طاقت طاق و ازغیرت وصال ماه مهجوری [1] در محاق. بتوفیق قادرذوالجلال وتأیید ایزد متعال بهمه حال درین سال [2] در بلخ وآن محال و در هرمحل که نصیب ما باشد ملاقات خواهد شد.

خورشید اشتهارا، دو کلمه که منشیان عطارد نشان درین ولا مرقوم قلم خجسته رقم نموده‌اند که خدای بر آن بنده ببخشایدکه قدر خود بداند و پای از حد خود فراترننهد، این معنی با عالمیان روشن وهویدا است که قادر بر کمال

۱ـ م : مامهجودی ۲ـ م : دوالجلال در این سال

وکریم لم‌یزل ولایزال جمیع خلق‌الله برای خاندان حضرت محمد رسول‌الله و علی ولی‌الله که جد و آبای همایون ما است بطفیل ایشان آفریده یقین حاصل است که هر جاهل غافل و هر بی‌سعادت بلاحاصل که روی نیاز [۳۰۶] از بن آستان بگرداند و سر اطاعت از ملازمت این خاندان به‌پیچد خسر الدنیا و الآخرة خواهد بود و چند بیت دیگر:

که دریا بدریا سپاه منست — جهان زیر پرّ کلاه منست،
ز چرخ برین برترست افسرم — بسیط زمین تنگ برلشکرم،
بروی زمین حکم رانی کجاست — که از جان نه منقاد فرمان ماست،

بر آن مملکت پناه مستور نماند:

شعر

که چون صبح صادق شود آشکار — کشد لشکر شام صف بر کنار
چو پیدا شود رایت آفتاب — کشد ماه رخشنده رخ در نقاب
اگر فی‌المثل از کران تاکران — بود بحر و بر پر ز مرغابیان
ز پرواز شهباز فرخنده بال — بود طاقت و صبرشان از محال
کجا بوده‌ای با شهی همرکاب — کجا بوده‌ای در شمار و حساب
کجا بوده‌ای هم عنان با شهی — کجا مجلس افروخته با مهی
کجا کرده‌ای خانهٔ زین تهی — کجا دیده‌ای فر شاهنشهی
مکن تند خوئی مکن ترکتاز — بحد گلیمت بکن پا دراز
عنان کش شو ای خسرو پرهنر — که طفل از دویدن درآید بسر
بتوفیق فرمانده ذوالجلال — به تأیید دارندهٔ لایزال
نمایم بتو تاج و تخت و کلاه — نمایم بتو خود شمار سپاه
نمایم بتو زور باز و چنان — که احسنت گویند کرو بیان

و آنچه درباب فرستادن سلاطین و پادشاهان چنگیزی و اخراج ایشان از قلمروقلمی نموده بودند، برهمگنان اظهرمن‌الشمس است‌که پادشاهان‌عالیمقدار وخوافین‌گردون اقتدار وسلاطین نامدارکه پناه باین‌آستان آورده‌اند. به‌چه‌طریق اعانت ودستیاری نموده ایشان [۱] را برسریرخلافت وشهریاری متمکن ساخته‌اند ومملکت برایشان قرارگرفته ، همت والانهمت همایون ما نیز برآن مصروف و معطوف است که بتوفیق رب‌العالمین ولطف ائمهٔ معصومین، سلاطین‌چنگیزی را بر سریر خلافت و خسروی ملك [۲] چنگیزی متمکن سازیم . رای‌آن و مناسب چنانست که ممالك ایشان راکه بغیرحق متصرف گشته‌اند بی‌ماجرا و منازعت بوکلای ایشان واگذارند واگر درین باب تعلل و اهمال واقع شود ، فرمان قضا جریان صادرگرددکه بیست هزارغازی تازی سوار در ملازمت نواب‌کامکار اخوی محمد قلی سلطان در خدمت نواب سپهرر‌کاب ابوی حاجی محمد خان سرداران لشکریان چنگیزخانی را برداشته بدان حدود روند و اهل عیال ایشان را اسیر نموده بدرگاه عالمپناه‌آورند و خود بنفس نفیس با برادر اعزارشد کامکار خلاصهٔ دودمان چنگیزی نورمحمد خان، با لشکرهای عراق وفارس وگیلان ومازندران واسترآباد وآذربایجان وخوزستان ممالك اورا بنوعی قتل وغارت‌نمائیم‌که تاقیام قیامت برصفحهٔ روزگاربماند . واگر اراده نمایی‌که ازغرقاب سیلاب لشکرقیامت اثر [۳] کشتی حیات برکنار بری از عقب ایلغارکرده جهان را برتو تنگ و تاریك سازیم واگر ازتاب آفتاب عالمتاب ما بظل حمایت خسروهندوستان پناه جویی کتابتی بدونویسم‌که ترا بطریق غلامان به‌طوق‌گران و زنجیرخذلان‌مقید ساخته، بدرگاه‌گیتی پناه فرستد واگرگردن از اطاعت وفرمان نپیچی و عجزه و مساکین

۱ـ م : دستیاری ایشان ۲ـ م : مملکت ۳ـ م : اثری

آن دیار پایمال سم ستوران نشوند، بهترخواهد بود دیگر[1] دماغ خود را باین خوش نسازی‌که دو سه نفر از غلامان این آستان‌که به‌حراست بعضی از قلعه‌های خراسان مشغول بودند، بواسطهٔ بی‌آذوقگی بدست‌تو گرفتار شده باشند خوشحال باشی .

نظم

منت آنچه حفست کردم پیـام تودانی‌و[۳۰۷]ندبیرخودوالـسلام

ذکر زخم خوردن نواب اعتمادالدولة العلیة الخاقانیة السلطانیه

درتاریخ شهررمضان‌المبارك سنهٔ‌الف،که مواکب‌کواکب‌احتشام درچمن‌سپهر انجمن بسطام تشریف اقامت داشتند وغازیان ظفرقران بیمن‌اقبال شهریارسکندر نشان با سپاه کینه خواه عبدالمؤمن خان لوای مقابله و مقاتلـه می‌افراشتند، متعاقب[2] ایلچیان سخندان معتمد علیه از جانب خان مشارالیه بدرگاه عالم‌پناه آمد و شد مینمودند ؛ از آن جملـه سید خواجم نامی‌که نزد اوزبکان در کمال عزت وحرمت و از مقربان نامی و معتمدان گرامی خان و پیر[3] و مقتدای آن طبقه مفقودالایمان بود، در تاریخ شهرشوال سنهٔ مذکوره برسم ایلچی‌گری آمده در النگ مذکور بشرف عتبه بوسی پادشاه منصور، مستسعد وسرافراز گردید و بعد از گزاردن نامه و پیغام وگذرانیدن تحف و هدایای محبت انجام، منظورنظر اشفاق خسروبهرام غلام‌گردیده بنابرمصلحتی، درآن ایام رخصت مراجعت نیافت و مکرر اظهار دلبستگی و شوق وطن مألوف و مسکن معطوف نموده بهیچوجـه درجهٔ قبول نمی‌یافت و مکنون ضمیرش‌که رخصت انصراف بود ، چون پرتو ماه منخسف از افق ظهور نمی‌تافت تا درآن هنگام‌که شهرصفر سنهٔ ثلث و الف سپاه ظفرفرجام، درسایهٔ لوای‌نواب رکن‌السلطنة القاهره فرهادخان‌و نواب‌اعتمادالدولة

۱ـ م : و دیگر ۲ـ م : ومتعاقب ۳ـ م : خان‌پره

العلیه حاتم بیگ ، متوجه ضبط و ربط ولایت خوزستان بودند ، سید خواجم مذکور نیز بحسب اتفاق درآن یساق داخل‌بود وبعداز وصول به‌آن ولایت‌دراثنای فیصل مهمات سیدخواجم ازموکب ظفرمناقب‌گریخته درشب نزد امیرمبارك‌عرب رفت که به‌امداد و اعانت امیرمشارالیـه خود را بخطهٔ بصره رسانیده از آنجا بدارالسلام بغداد رود وامیرمبارك بادی‌الرأی مقدم اورا عزیزداشته بنابررعایت جانب مروت در اعزاز واحترام اوکوشید. وچون دانست‌که رعایت جانب اودلیل مخالفت و مخاصمت است ، او را خلعت داده باز پس فرستاد و ارکان دولت ابد بدایت، این قضیه را بروی اونیاورده بطریق سابق در اردوی معلی‌می‌بود وانتظار فرصتی‌که موجب استخلاص او باشد مینمود وچون مهمات آن ولایت بیمن اقبال پادشاه فریدون همال حسب‌المدعا فیصل یافت [۱] و حضرات عالیات قرین فتح و نصرت معاودت نموده بدارالسلطنهٔ قزوین داخل شدند، درفصل تابستان‌که نواب گیتی ستان به‌النگ خرقان تشریف برده عمدهٔ ارکان دولت را با نواب [۲] اعتمادالدولةالعلیه درمستقر سلطنت گذاشته بود، درین ایام روزی سید خواجم بدولتخانهٔ همایون‌آمده دربرابر نواب اعتمادالدوله ایستاده بعد از ادای دعا و ثنا، برزبان‌آوردکه‌آیا سبب اینکه این فقیرغریب را مرخص نمی‌سازید، وبحال پریشان این بیچاره نمی‌پردازید چه باشد وبودن من درین آستان چه نفع بشما میرساند ؟ نواب متوجه جواب شده وجهی چند خاطرنشان او کرد و چون وقت نماز بود، نواب‌آب طلبیده متوجه وضو ساختن [شد] و در حالت وضو ساختن سیدخواجم [۳] نزدیك رفت وحرفی [۴] چند دیگرگفت وهنوز نواب از وضو فارغ نشده پیش رفت و دشنه‌ای از ساق چکمه‌کشیده دو سه متعاقب [۵] بیدن بی‌بدل و

۱ـ م : نیافت ۲ـ م : نواب را بانواب ۳ـ م : سیدخواجه ۴ـ م: حرف
۵ـ م : دوسه دشنه متعاقب

جسد بی‌علل آن سرور ارباب دول رسانید و ملازمان و غلامان‌که حاضر بودند. او را گرفته سبب حدوث این قباحت و موجب [۳۰۸] این جسارت پرسیدند. آن بخت برگشتهٔ بدعاقبت بر زبان آوردکه داعیهٔ من آن بودکه این فضیحتشنیعه را نسبت به‌نواب‌کامیاب بعمل‌آورم. چون این‌را گفت دیگرش بحرف نگذاشتند و جماعتی‌که حاضر بودند، بضرب شمشیر وخنجرجسد خبیث ناپاکش را ذره‌ذره ساختند و چون لطف الهی شامل حال خیرمآل نواب‌آصف جاهی‌بود، آن‌زخمها کاری نیفتاد و روزی چند آزرده و دردمندگشته جراحان حاذق و طبیبان مسیحا فعل صادق مرهمهای نافع ترتیب داده کمال قدرت و وقوف ظاهر ساختند ونواب همایون، بعد از استماع این مضمون متألم ومحزون‌گردیده به مومیای شفقت و نوشداروی‌مرحمت‌آن‌جراحات را التیام داد وبیمن دولت والتفات پادشاه معدلت سمات، نواب آصف صفات صحت عاجل و شفای‌کامل یافته ازجهت شکر گزاری جبین خشوع بر زمین خضوع نهاده و نذور وصدقات، به‌فقرا ومساکین ودرویشان و مستحقین رسانیده ابواب عافیت بر روی ارباب دین ودولت برگشاد. والله رؤف بالعباد.

ذکر یساق خراسان و گرفتار شدن امرای عبدالمؤمن‌خان

در تاریخ سنهٔ ثلث والف، که جواب نامهٔ عبدالمؤمن‌خان نوشتهٔ ایلچی‌او رخصت انصراف یافت، حسب‌الحکم مطاع سپهرارتفاع، نواب رکن‌السلطنهٔ فرهاد خان بجهت تنسیق و تنظیم مهمات دارالمرزو مازندران، لوای توجه‌برافراخت و نواب‌گیتی‌ستان ماه مبارك رمضان را دردارالسلطنهٔ قزوین درصحبت علمای‌دین وفضلای افادت شعارافاضت قرین بسربرده مقررفرموده [۱] که هرشب‌سیصدوشصت وشش نفر از علمای صلاحیت اثر و طلبهٔ علوم دینیه، در دولتخانهٔ فردوس عطیه

۱ـ م: فرمود

افطار نمایند و درین سی شب اقسام تکلفات وانواع تنعمات بظهور رسیده اکثر شبها، نواب اعلی بنفس نفیس به‌آن مجلس تشریف‌آورده با بعضی ازفضلای عظام مثل افادت دستگاه شیخ بهاءالدین [محمد] وغیره افطارمیفرمودند. وبعدازرفع بساط مأکولات ومشروبات، مسائل علمی‌القا کرده میانهٔ علماء مباحثات ومناظرات اتفاق افتاده ازمباحثهٔ ایشان مستفید میگردید. بعد ازآن، حلواهای رنگارنگ وپالودجات شکربا نقلهای فرنگ به آن مجلس‌آورده هریك ازعلماء را خوانی می‌نهادند پالودها را خورده تنقلات و حلویات را بمنزل می‌فرستادند و در حین انتشار مجلس ، جمیع علماء و طلبه را از اعلی تا ادنی خرجی میدادند و تمامی شبهای رمضان را به این دستوربسربرده چون هلال فرخ فال شوال ، ازافق اقبال ظاهرگشت وقفلی‌که براقواه صایمان، بحکم‌کریمه «اتموا‌الصیام الی‌اللیل» [1] بود به مفتاح آن هلال گشود روز عید بعد از مراسم مبارك باد و ادای زکوة فطر ، به عیدگاه تشریف برده به ادای نمازعید قیام نمودند و بعد ازفراغ ازین حالات از انهاء [2] نواب رکن‌السلطنةالقاهره چنان معلوم شدکه عبدالمؤمن دیگربار بر بارهٔ طغیان سوار گردیده با جنود شقاوت ورود اوزبك به نیشابور آمده و داعیه داردکه به اسفراین و جوین آید . بنابرین حکم همایون شرف صدور یافت که نواب رکن‌السلطنه مهمات مازندران معوق گذاشته باستقبال اهل ضلال پردازد و بمدافعهٔ آن جماعت علم استقلال بر افرازد و موکب ظفر مناقب نیز متعاقب این حکم در حرکت آمده بقیهٔ ماه شوال را با ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره در ولایت طهران ری و چمن لار وفیروزکوه‌گذرانیده پیوسته بامر نشاط‌افزای شکار اشتغال نمودند تا آنکه [۳۰۹] در اول ذی‌حجه نواب رکن السلطنه در نواحی دامغان معلوم‌کرد که‌سپاه ازیك چند منزل ازنیشابور باین‌طرف آمده‌اند بنابراین‌قاصدی

۱ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۷ ۲ـ م : آنها

جلد سبکپای به آستان شهریارجهان فرستاده اعلام نمود ومواکب کواکب شکوه از چمن لار و فیروز کوه نهضت نموده لوای توجه به النگ بسطام برافراشت و قاصدان باطراف ممالك محروسه فرستاده حکم شد که سپاه این ممالك سریعاً قریباً در حرکت آمده چنان کنندکه درروز میعاد ، به النگ بسطام حاضرشوند و هر که در روز سان حاضر نبود ، از خانان و سلطانان و قورچیان و لشکریان همه را تیول بریده ومواجب آن سال مسترد کرده ازنظر اعتبار اندازند و درین باب بمرتبه‌ای مبالغه کردند که هرکه در عصریهٔ روزسان حاضر شد [1] در سلك مردودان منتظم بوده دیگر بحال او نپردازند.

ذکر محاربه‌سپاه ظفرپناه با ازبکان بی‌آزرم و بیان گرفتار شدن امرای عبدالمؤمن درقصبه جاجرم

چون عبدالمؤمن‌خان‌چندروزی:دربلده‌نیشابوربه‌خوشحالی‌وسرور بگذرانید باردیگر هوای تسخیر قصبهٔ اسفراین وجوین درسرپرشین اوافتاده به این عزیمت لشکر بر آراست و چون این خبر به اسفراین رسید ، حاکم آنجا سلطان بیات ، بقدراستطاعت دراستحکام برج‌وباره‌کوشید بعزم‌جنگ برخاست وعبدالمؤمن‌خان چون‌بظاهر آن حصاررسید، لشکریان رابعزم جنگ آراسته ایشان را به‌فتح قلعه مأمورساخته آن حصار را محاصره [2] کردند وچون‌فرهادخان ازین قضیه خبردار شد ، با سپاهی‌که همراه داشت بمدافعهٔ ایشان عنان توجه تافت ومقارن این‌حال موکب سعادت اتصال، به‌النگ بسطام نزول فرمود وخیمه وخرگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند و سپاه اوزبك درگرفتن حصار بجد وسعی هرچه تمامترشروع کرده نقبها بریدند و سیبه‌ها ساخته اسباب قلعه‌گیری آماده و مهیا ساخته بکار جنگ تقصیر نداشتندکه درین اثنا خبر نزول موکب سپهر احتشام به النگ‌بسطام

۱ـ ظاهراً حاضر نشد ۲ـ م ، در محاصره

رسید و از استماع این خبر ، پای قرار و ثبات ازبکان سبع سیرمتزلزل گردیده از بارهٔ قلعه‌گیری فرود آمدند و عبدالمؤمن خان خواست که از ظاهر حصار برخیزدکه بعضی از امرای معتبر اوکه هریك حاکم ولایتی وصاحب ملکی بودند به او گفتند که تو چگونه خال این عار بر چهرهٔ اعتبارخود می‌نهی که توپادشاه عمدهٔ ممالك خراسان وسایربلاد توران‌باشی بمجرد شنیدن خبری ازجای برآئی و برخیزی و از پیش لشکر بعضی ازامرای پادشاه عراق بگریزی وبعضی دیگر از امرای اونقیض‌این مدعاگرفته‌خاطر نشان اومی‌کردند که آنچه‌ایشان‌میگویند ازطریق حزم واحتیاط دوراست البته پادشاه بنفس شریف تشریف آورده وهرگاه اینچنین باشد ما یك کس بآن طرف آب نمیرویم و عبدالمؤمن درین قضیه‌دودل ومضطرب‌گشته شخص‌معتمدی[1] را به‌تحقیق این مقدمه فرستاده اماگفت‌وگوی[2] میان امرای او به‌خشونت انجامید. عبدالمؤمن گفت هرکدام از شما که اعتقاد داریدکه پادشاه خود نیامده برویدودفع این سپاه‌که نزدیك ما رسیده‌اندبکنید. از جمله جماعتی‌که بجد داشتند دورم محمد بهادر که ازبك غلیظی بود و حاکم نسا و ابیورد و آن حدود بود و بر پنجهزار اوزبك سر بود ، بادومیر بزرگ از ازبك‌که هریك صاحب ولایتی بودند ، دعوی‌کرده و داو خواسته هریك باموازی پانصد نفر [۳۱۰] اوزبك قرار آمدن دادند و تقلیدشان گریبان گرفته متوجه قصبهٔ جاجرم شدند[3] وچون بحوالی‌آن موضع رسیدند، پالیز بسیاردرآن صحرا دیده به خربزه چیدن پرداختند و ازین جانب فرح‌خان ترکمان ، که بر سایر سپاه ظفرقران سمت سبقت داشت با سی‌چهل‌کسی‌که به حوالی‌آن موضع رسیده او نیز متوجه پالیز شد واوزبکان چون خربزهٔ بسیارچیدند از پالیز بیرون رفته خواستند که بطرف کوه روند که بعضی از مردم جاجرم‌که در آن صحرا بودند ،

۱ــ د : شخصی معتمدی، م: شخصی معتبری ۲ــ م: گوگفتوگو ۳ــ م : شد

اوزبکان را دیده فریاد برآوردند که هی ازبك، وفرخ‌خان خبردار شده متوجه ایشان‌شدواوزبکان‌چون‌بکوه‌نزدیك شدند، هدکس‌ازخود جداکرده بزبان‌گیری فرستادند و ایشان دچار فرخ‌خان شده جنگ درپیوست و یکی از آن اوزبکان نزد امرا رفته‌کیفیت حال بازنمود وجمعی‌دیگر بمعاونت ایشان‌آمدند وفرخ‌خان جنگی سخت کرده اسبش را به تیر زدند و او پیاده مانده ترکش تیر پیش خود ریخت وبا ازبکان شریر برآویخت. در اثنای حال جمعی از مردمش‌که درعقب می‌آمدند و اسبی‌کشیده خان را سوار کردند ، اما دوزخم تیر باو رسیده بود و دوسه‌نفرازملازمانش‌کشته شده نزدیك بود که‌شکست یابد که‌درین حال‌ذوالفقار سلطان برادر فرهادخان رسیده باتفاق بر آن جماعت زدند و ایشان را از پیش برداشتند. معهذا، اوزبکان دوکس را از قزلباش‌گرفته نزد امرای ثلاثه بردند و امرا احوال لشکر و سپاه پرسیدندگفتندکه‌این قشون که‌نزدیك است فرهادخان است و آن غبار عظیم‌که از دورنمایان است و بر اوج فلك رفته علامت موکب همایون شاهی است و امرای ازبك از شنیدن این خبر بسیار بی‌دست و پا شده گاه اراده برگشتن میکردند وگاه می‌گفتند[1] که خود را براین قشون می‌زنیم‌که دربن حال عمله و فعلهٔ‌کارخانهٔ شاهی‌که پیش میرفتند نزدیك اوزبکان رسیدند و ایشان را دیده‌خواستندکه خود را بکوه‌کشندکه سپاه فرخ‌خان وذوالفقارسلطان ایشان را از دور دیده متوجه ایشان شدند و مرکبان را ازجای برانگیخته خود را رسانیدند ودران دامن‌کوه جنگی‌سخت دست بهم داده ازکشته پشته‌هاساختند. آخرالامر ، بیمن اقبال شاهی ، بل بمحض تأییدات الهی، آن سه سلطان بزرگ با دویست اوزبك دیگر دستگیرگشتند و از آثار قدوم سعادت لزوم نواب فلك رکاب ، چهرهٔ فتح جبین ، درآیینهٔ ظفر جلوه گرگشت و چون این خبر بگوش

۱ـ م ، و می گفتند

عبدالمؤمن‌خان رسید وقاصد او نیز برگشته خبرجزم از وصول موکب همایون به‌او رساندند، علی‌الفور ازظاهر اسفراین کوچ کرده از تسخیر آن حصار درگذشتند و نواب همایون بعضی امرا را به‌تعاقب اومأمور ساخت وتاحوالی نیشابور رفتند و باو نرسیده بازگشتند.

پس از آن نواب کامیاب اراده فرمودکه ازعقب او نهضت نماید وارکان دولت بنابر مصلحتی چندصلاح در رفتن ندیدند وموکب‌عالی از اسفراین معاودت‌فرموده متوجه الوس گرایلی گردیدند.

ذکر قضیهٔ موحشهٔ بلدةالمؤمنین سبزوار و مراجعت نمودن نواب کامکار از الوس گرایلی باکوکب ظفرشعار

درآن زمان که عبدالمؤمن خان ازظاهر، اسفراین برخاسته عارفرار بخود قرار داد، از آنجا تا مشهد مقدس هیچ جا عنان توقف بازنکشید و در [۳۱۱] هیچ منزل رحل اقامت نگشاد، بعدازسه چهار روز که دانست که موکب همایون بدولت و اقبال، رایت جلال بصوب عراق افراخت، خاطر ازین جهت جمع نمود به‌ارادهٔ تسخیر وخرابی بلدةالمؤمنین سبزوار لشکرکینه شعار آراسته ساخت و چون به‌نیشابور رسید، بار دیگرجهت تحقیق معاودت مواکب‌ثوابت قراین، قاصد به‌اسفراین فرستاد و قاصد بازگشته خبرآورد که مرکب همایون شاهی از [۱] دامغان هم‌گذشته‌اند. بنابراین اوزبکان دلیر شده ازنیشابور ایلغارکرده سحرگاه بظاهر سبزوار رسیده نردبانها که بجهت این کار همراه آورده بودند بر دیوار حصار نهاده چندکس بشهر درآمدند دروازه‌ای که بطرف نیشابور است گشوده لشکر اوزبك درشهرریختند و درین صبحی غوغائی و وحشتی ظاهرشد که مردم را تصور شد کـه صبحگاه نشوراست و چون موکب همایون در حوالی اسفراین

۱ـ م: دد.

اقامت داشت، مردم را گمان شدکه سپاه قزلباش است. اما بنابرحزم و احتیاط، بعضی محلات‌که قریب به‌قلعه است ومردمش قوتی‌داشتند اهل وعیال وازاسباب ومال آنچه نوانستند به‌قلعهٔ عمیدی‌که برطرف شمال شهر واقعست‌کشیدند وچون روزشد وظاهرشد که لشکر اوزبك است، مردم سراسیمه‌گشته و دست وپاگم‌کرده فرصت‌آن نیافتند که سلاح بهم‌رسانیده بمدافعه پردازند. القصه ازمردم محلات هر کرا فرصت بودکه خود را به‌قلعه رساند دست وپائی زد و اکثر مردم از آن دهشت چنان‌آشفته وسرگشته بودند که نتوانستند مفری و مناصی بهم رسانند و حاکم وکلانتر نیز به‌توهم آنکه اگر مردم‌درقلعه بسیارشوندناگاه مدتی‌دربندان‌شود وآزوقی [1] و غله‌ای‌که درقلعه هست‌کفاف نباشد، مردم را به‌قلعه راه نمیدادند. بنابرین مردم را ناچارشد که بقدر مقدور بااوزبکان در مقام [مقاتله] و مجادله آیند [2] وچون مکررعبدالمؤمن‌خان بقصدتسخیرسبزوار آمده بود وازسبزواریان نهایت سرکشی دیده از ایشان متضرر گشته بودند، این نوبت درمقام انتقام آمده به‌قتل عام فرمان داد وگرفتارشدن امرای او درجاجرم علاوهٔ مادهٔ خشم وقهر او گردیده‌آتش غضبش‌اشتعال یافت و کینهٔ دیرینه‌که درسینه داشت نسبت به‌شیعیان سبزوار بفعل‌آورد. واین قضیه در روز دهم محرم‌الحرام سنهٔ اربع والف که روز عاشورا بود وقوع یافت وآن ناپاك بی‌باك در آن روز، نسبت پیروی [3] به‌منسوبان یزید پلید علیه‌اللعنة والعذاب‌الشدید درست کرده‌آنچه‌آن سگان جهنم درکربلا بحضرت امام حسین‌علیه‌السلام واولاد واتباع عالیمقام‌کردند، در سبزوار بسادات وشیعیان و محبان اهل بیت بعمل‌آوردند؛ چنین استماع رفت که از وقت صبح تا نیمروز اوزبکان تیره‌روز بکشتن وخون ریختن دست برآورده جوان وپیر وصغیر و کبیر، حتی طفلان شیرخوار وبستگان‌گهواره راکشتند و عبدالمؤمن متوجه

۱ـ م: آذوقه. ۲ـ هر دونسخه: آمدند. ۳ـ م: پروری.

گرفتن قلعه نشده، بعداز آنکه ازخونریزی دست‌کشیدند، درموضع عبدالرحمی[1] درباغ رحمت‌آباد نزول کرد ولشکریان را بگرفتن قلعه مأمورساخته یك دو روز جنگ انداختند وکاری نساختند.

بعد از آن فرمودکه جارکنند که مردم قلعه وهرکه دربیغولها وتهانخانه‌ها متواریست بیرون آیندکه ایشان‌راامانست ومردم اعتماد برقول اونکرده هیچکس ازمنزل خود قدم بیرون ننهاد و در روزی‌که آن ظالم ناپاك شهررا گرفت، اهل سبزوار قاصدی به‌اردوی همایون که درحوالی الوس‌گرایلی بودند ارسال داشتند و در روزششم خبرفرخ اثرتوجه [۳۱۲] نواب‌کامیاب دربلدهٔ سبزوارشایع گردید وعبدالمؤمن سراسیمه‌وارکوچ‌کرد و جمیع اسیرانی‌که داشتند همه را برداشته متوجه بلخ‌گشت وچون این خبر محنت[2] اثر به‌نواب سپهرر‌کاب رسید، از روی اضطراب و اعراض تمام برگردیده عنان بصوب سبزوار معطوف ساخت. وبعد از وصول شهری دیدند پر ازکشته وهرسوئی جوئی خون روان گشته حالتی‌مشاهده شدکه‌کسی را تاب دیدن آن نبود ونواب‌کامکار سه‌روز در سبزوار مانده کشته‌ها راکفن و دفن نمودند وچون ازاین امرفارغ گشتند، نواب مستطاب اشاره فرمود که هرکس از امراء ولشکریان که اسب و شتر داشتند، از زنان شوهر کشته و اطفال بی‌مادر وپدر هرچه توانند با خود ببرند وبرآن بلدهٔ خرابه‌که تمام بازار و محلات را آتش زده بودند. حاکمی جهت عمارت آن بلـده گماشته[3] لوای مراجعت برافراشتند وبقیهٔ ماه محرم را بعضی در راه وبعضی در ولایت تهران ری گذرانیده ماه صفر به‌تأیید ایزد دادگر بدارالسلطنهٔ قزوین نزول اجلال واقع شد والحمدالله‌المولی‌المتعال.

۱ـ د: عبدالرخمی. ۲ـ م: این مجنت. ۳ـ م: گماشت.

ذکر انتهاض موکب ظفر اقتران بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان کیفیت آذین‌بندی و چراغان

در ابتدای ماه صفر ختم‌الخیر [۱] و الظفر که موکب سعادت قران از یساق خراسان مراجعت فرموده، دارالسلطنهٔ قزوین را از فر نزول همایون رشك اقالیم ربع مسکون گردانید و تخت سلطنت از یمن قدم معدلت‌لزوم پادشاه دارای فریدون فنون سر به‌اوج گردون رسانید، فرمان جهان مطاع ازمکمن رأی خورشیدشعاع شرف صدور یافت که امارتمآب مقرب‌الحضرة‌العلیه الپان‌بیگ، به‌دارالسلطنهٔ اصفهان رفته بدستور سال‌گذشته موازی پانزده هزار پیاده ازخطهٔ‌اصفهان وتوابع وبلاد وقصبات متقاربه، مثل نطنز واردستان‌ونائین وقهپایه‌وخانسار [۲] وجرپادقان [۳] وآن‌حدود، سامان نمودآماده ومهیا سازدکه در روز وصول‌موکب همایون‌بنواحی دارالملك عراق، تمامی‌بااسباب ویراق‌درقریهٔ دولت‌آبادحاضر باشند. والپان‌بیگ متوجه سامان دادن مهم مرجوعه شده و نواب والا گهر چون تمامی ماه صفر در دارالسلطنهٔ قزوین بکام خاطر بگذرانید، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنهٔ اربع و الف، رایت خورشید محل بصوب بلدةالمؤمنین کاشان سمت ارتفاع یافت و بدستور سنوات سابقه، کوچه وبازار و دروازه و حصارآن شهر بهشت آثار را برسمی و آیینی آذین بستند که فکرمهندسان صنایع پیشه وفهم مخترعان بدایع اندیشه در معرض ادراك آن صور غرایب‌آثار واله و حیران بود و عقول و نفوس بشری ازدریافت شمه‌ای ازآن مصنوعات‌عجائب‌اطوار، دربیدای حیرت‌عاجزوسرگردان. وشهریارسکندراقبال درکمال شوکت واجلال، در هفتم ماه مذکور، ظلال چتر آسمان مثال برساحت جنت راحت‌آن بلده‌افکنده اکابر واهالی واشراف واعالی،

۱ـ م: (بالخیر) و ظاهراً صحیح بنظر میرسد. ۲ـ د: خانسان.
۳ـ م: جربادقان.

به‌کشیدن پیشکش وتقدیم‌نثار پرداختند و نواب سدره جناب، به‌بسط بساط کامرانی و نشاط و طرح محافل شادمانی و انبساط اشاره فرموده استادگان بارگاه گیتی پناه در ساعت [بزمی] بهشت‌آسا و محفلی روان افزا طرح انداختند و آنچه از لوازم اسباب عشرت و مراسم‌آداب فراغت باشد، در زمان آماده و مهیا ساختند.

شعر

یکی بزم شاهانه آراستند — درو[۳۱۳] حاضر آنهاکه‌میخواستند
نوای نی و نغمهٔ چنگ و عود — رسانید در بزم زهره سرود
ترنم سرایان داود صوت — ز دل برده الحانشان یاد موت
بهشتی شد آن بزم جنت سرشت — کسی یاد موت آورد در بهشت؟

درخلال این احوال، ایلچیان سخندان از پایتخت پادشاهان روم وفرنگ، به درگاه شهنشاه جمشید اورنگ رسیده هدایا وبیلاکات غرابت سمات، از امتعه واقمشهٔ آن حدود با نقود نامعدود برسم نیاز گذرانیده وبعد از چند روز ایلچی دیگر ازجانب والی‌کشورماوراءالنهر وترکستان، عبدالله‌خان به‌آستان‌پادشاه‌ستاره سپاه آمده چند شتر از نفایس اجناس‌آن ولایات [۱] با مکتوبی مشتمل بر دعوات مصادقت‌آیات وتحیات مخالصت‌سمات آورده درحضورایلچیان مذکوره‌گذرانیده‌و زبانی هم‌عرض نموده‌که مقصد ومطلب خان ترکستان این‌است‌که باشهریار ممالک ایران، ابواب صلح و صلاح کـه خیر طرفین در آنست بدست مودت و محبت مفتوح‌گردد.

پس ازآن مخدره‌ای که ماه رخسارمهرآسایش، خورآسان [۲] ندیده باشد، و در سراپردهٔ عفت و سلطنت و شادروان عصمت وحشمت پرورش یافته به‌حجله

۱ـ م : انولایت. ۲ـ م : خودآسا.

شهریاری ومحفل کامکاری فرستد وکابین آن خورشید زهره جبین آنکه نواب سدره مکان، ملك خراسان را بفرزند اوعبدالمؤمن خان واگذارد ومن بعد بنای محبت و وداد وقواعد محبت واتحاد، به یمن توجه طرفین مستحکم بوده سلسله مصاهرت ومظاهرت بحرکت آید ومیانهٔ پادشاه توران و خسرو ممالك ایران طریقهٔ پدر و فرزندی وخویشی مرعی باشد ونواب سکندر فرهنگ، درحضور ایلچیان روم و فرنگ فرمودکه این داعیه ازحیز قوت بسرحد فعل نمی‌رسد واین اراده صورت امکان نداردکه ما به‌این افسانه و فسون خراسان راکه خلاصه وزبدهٔ ممالك ربع مسکون است بشما گذاریم وآنچه از آن ملك هم‌که بتصرف شما درآمده بتوفیق الله تعالی وبمن توجه حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیه والثنا، انتزاع می نمایم ودست استیلای اوزبکان راازسرآن مسلمانان کوتاه می گردانم. انشاءالله بهارآینده لوای توجه به‌یساق خراسان ارتفاع[1] می‌یابد اگر عبدالله‌خان لشکری می‌فرستد واگر خود می آید موعده‌لافات کشور بلخ است وایلچی‌را خلعت ورخصت‌داده، بی‌حصول مأمول بازگردید و دهم شهرجمادی‌الاول مطابق بیستم بهمن‌ماه جلالی، بتوفیق لایزالی، رایت نصرت‌آیت بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان انتهاض نمود ومقارن وصول بدقریهٔ دولت‌آباد، حکم مطاع شرف نفاذ یافت که‌آن پانزده هزار پیاده با لباس الوان‌که هر هزار نفر به‌لونی از لباس آراسته وتا در دروازهٔ طوقچی یسال بسته دوصف بایستند وپیاده‌های مذکور به‌این دستور که مأمور بودند، دورویه ایستاده و تفنگها بردوش و کمان‌گوشها ازبناگوش‌گذرانیده درغایت چستی و چالاکی و نهایت تندی وبی‌باکی همه پاتابهای رنگین ابریشمین پیچیده و اتاقها از پرهمای برسرزده، مندیلهای سرزر برسر وقباهای چسبان ازاقمشهٔ نفیسه دربر، بوضعی که چشم بزم‌آرای روزگار به این آراستگی مجمعی ندیده وگوش چهره‌گشای

۱ـ م: به‌یساق ارتفاع.

دهر صورت نگار، این طرز صحبتی و ظهور این طور صورتی در موضعی نشنیده[1] و چون به ترتیبی و دستوری که فرمان قضا جریان بر طبق آن نفاذ یافته بود، صفوف آراسته شد، و صفوف پیاده‌ها هر طلب در مقام [۳۱۴] خود قائم گردیدند نواب والانژاد از موضع دولت‌آباد، پای سعادت به رکاب حشمت در آورده بر سمند[2] کامرانی سوار شد و عنان توجه بجانب شهر انعطاف داد اکابر و اهالی و اعیان و اعالی از در دولت‌آباد[3] تا دروازه، افمشهٔ الوان والبسهٔ نفیسه بی‌حد و پایان برسم پاانداز برزمین گستردند چنانچه درین سه فرسخ مسافت، سم هر کبی غبار آلوده نشد و همچنین از دروازه تا دولتخانهٔ نقش‌جهان، سراسر کوچه‌ها و بازارها و درودیوارها از اشیاء غریبه غیرمکرر آراسته و تمامی راه را از مخملهای فرنگ و سایر اقمشهٔ رنگارنگ زیب و زینت دادند و آذینی بستند که هرگز در مخیلهٔ صورت نگار خیال و در ضمیر صاحبان عقل فعّال، صورت این نوع تفشیندیها خطور نکرده بود و چهرهٔ شواهد این معنی در مرآت خورشید صفات امکان نوع انسانی پرتو نیفکنده.

شعر

ز چندان زر و گوهر بی‌حساب ز فیروزه و لعل و در خوشاب
ز یاقوت و از گوهر شب‌چراغ که باغ ارم را از آن بود داغ
زهر جنس چیزی که عقل بشر تصور نکرده از آن خوبتر
ز آلات رزم وز اسباب بزم که چشمی ندیده نه در رزم و بزم
زهر چیز وهر وضع کان تازه بود برون از حد و حصر و اندازه بود

و هم در آن ایام فرح انجام، که فرمان مطاع به اجتماع پیاده‌های مذکور شرف صدور یافت، اشارهٔ عالیه به اهتمام سرانجام اسباب و آلات و ادوات چراغان

۱ـ م: نشنید ۲ـ م: بسمند ۳ـ م: از دولت‌آباد

نفاذ پذیرفته، در عرض دوسه ماه از تمامی ممالك عراق و فارس ، ارباب حرفت واصحاب صنعت وهنرمندان پاکیزه فطنت [۱] ومهندسان عالی‌فطرت دردارالملك عراق مجتمع‌گشته آنچه لازمهٔ فکر زینت‌گر و ارادهٔ طبع دانشور ایشان بود بر منصهٔ [۲] ظهور جلوه دادند و بقوت انامل چهره‌گشای و قدرت فکرت عالم‌آرای ، نقاب حجاب از رخسار شواهد مخترعاتی‌که تا غایت درپردهٔ‌خفامستور بود[و]بر منظر دیدهٔ خیال صاحب‌کمال این فن سحرمثال جلوه‌گرنشده بودگشادند وتمامی دیوارها و بناهای عمارائی که بر حواشی میدان است ، پست و بلند آنرا مساوی ساختموسفید کرده نقاشان بهزاد قلم ومصوران صورت‌نگار مانی رقم، صورجمیع مخلوقات عجیبه و موجودات غریبه بر آن نقش‌کردند چنانچه هر صفحه از آن صفحات، نسخهٔ عجائب‌المخلوقات‌بود وازجمله مخترعات حیرت‌انگیزومصنوعات فکرت‌آمیز دوازده چرخ ساخته بودند و بر سرچرخ قریب بهزار چراغ نصب کرده که ازروشن کردن یك‌چراغ‌وگردش‌چرخ‌تمامی‌چراغها برآن‌چرخ روشن می‌گشت. دیگر آنکه درچهارزاویهٔ میدان درهر زاویه باغی‌طرح کرده ازهرچه در باغات‌کاینات باشد وآنچه لازمهٔ گلستان و بوستانها بود ، از شکوفه و گلها و لاله‌ها و سایر ریاحین از بنفشه و نرگس و سوسن و غیره و از اشجار میوه دار و غیرآن مثل بید وچناروعرعروسروصنوبروغیرذلك ازچوبها [۳] پرداخته و برگها و گلها از اقمشهٔ الوان برو ترتیب داده و از موم رنگین میوه‌ها از آن نمایان ساخته‌بطریقی‌که ازلطافت، مشابهت مضمون«وفاکهةکثیرةلامقطوعةولاممنوعة[۴]» برو صادق بود و ازکثرت نوجوانان ساده عذارکه در صحن آن چمن سیار بودند ما صادق ، «ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون» ، [۵] وصف او را لایق می‌نمود وچون خاقان‌مالك رقاب‌آفتاب، ازاشهب‌گیتی‌نورد روز میل‌نزول‌فرموده

۱ـ م، طینت ۲ـ م : بود منصه ۳ـ د: جویها ۴ـ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۳۲ و۳۳
۵ ـ سورهٔ ۵۲ آیهٔ ۲۴

برشبستان مغرب، اساس اقامت انداخت وپادشاه شب [۳۱۵] زنگی سلب درلباس عباسیان لوای شبگردی افراخت ، استادان آتشبار و سیمیاکاران سبکدست شعبده‌ساز آغاز آتشبازی کرده آنچه ازلوازم این فن‌عجیب و نتیجهٔ فکرطرفه کاران این شیوهٔ غریب تواند بود، از موشکها وگلهای هوائی وماهتابی و زرچك آفتابی و چنار و انار و گل طاوس و گل خرگاهی و نرگس جادو و ماهتابی علم زرد و گل سوسن وارغوانی‌وزرافشان وگل صدبرگ وگل هفت‌رنگ وگل‌چرخی‌دولابی وهنگامه‌شکن وناوك‌انداز وطشت زروگل نیلوفروآسمانیهای علمدار وگل‌افشان و نرگس هفت‌رنگ وگل سمندر و غیرذلك، تمامی را چنانچه دستور ارباب این صنعت است بعرصهٔ [۱] ظهورآوردند پس ازآن چهار قلعه ، از چهار طرف میدان ساخته بودند و بر هرقلعه موازی صد صورت بشکل مردان سپاهی از قزلباش و اوزبك‌همه با لباس ارغوانی وآل، باپراق جنگ وجدال بربرجها وکنگره‌های [۲] آن قلعه‌نصب‌کرده اول‌مرتبه‌چنانکه رسم و آداب اهل حرب وقتال باشد ایلچیان بقصد صلح و صلاح آمد و شد کردند و چون مهم صلح و صلاح صورت نیافت شروع در جنگ و جدال کرده صدای توپ وتفنگ بر اوج حصار نیلرنگ رفته آنچنان دودی و غباری تیره و تار متصاعدگردیدکه چهرهٔ کواکب و انجم [۳] را پوشیده وآسمانی دیگر از این دود و غبارکه کوکبش شرار بود متکون‌گشت. بعد ازآن این قلعه را آتش زدند بزور داردادو [۴] ؟ از جای برآمده بر هوا رفت بمثابه‌ای‌که نزدیك بودکه‌قلعهٔ سیمابگون‌گردون بااختر برنگ خاکستر گردد وبا وجود چندین‌مشعله‌وچراغ‌وشمعها وقندیلهاکه براطراف میدان‌افروخته‌بود، هوا بمرتبه‌ای‌تیره‌شد وفضای‌میدان‌بطریقی‌تاریك‌گردیدکه هیچکس‌چیزی‌ندید. القصه تابنای قلعه‌آسمان و میدان زمین را معمارقضا طرح انداخته این نوع صحبتی و

۱ـ م : صنعت بعرصه. ۲ـ م : لنگرهای ۳ـ د : آنجمع ۴ـ م: دار او ؟

اینطور مجمعی چشم و گوش شخص آفرینش ندیده و نشنیده و پادشاهان لایق[۱] با وجود وسعت مملکت و بخت موافق وکثرت اسباب عیش و عشرت ، هرگز بپاك خیال ایشان بسرحد ادراك این صنایع وبدایع نرسیده .

از مشرفان وسرکاران این جشن غرائب آثاراستماع رفت‌که مبلغ چهارصد تومان [۲] صرف این چهارقلعه و اسباب آتشبازی شد واخراجات چراغان واسباب ومصالح آن و ساختن آن عجائب و غرائب که درآن میدان، به عرصهٔ ظهورآورده بودند با اجرت [۳] استادان و رعایت مهندسان و مخترعان دوهزار و سیصد تومان بقلم آمده و خرج پانزده‌هزار پیاده‌که هرنفر را سوای [۴] یراق ولباس یك‌تومان نقد خرجی داده بودندکه این هم قریب به بیست‌هزار تومان میشود.

نظم

زهی همت عالی خسروی — که مهر ازضمیرش بود پرتوی
تمام جهان‌گر بدست آیدش — جهانی دگر بیش از آن بایدش
که‌آنرا همه صرف صحبت‌کند — به خوبان گلچهره عشرت کند
اگر کوهها سربسر زر بود — وگر بحرها پر ز گوهر بود
تمامی بصرف چراغان کند — چراغان پی عیش خوبان کند
الا تا نهد زهره بزم نشاط — براین بزم دیرین زرین بساط
جهان باد بزم نشاطش مدام — شفق تابود باده، خورشیدوجام[۵] [۳۱۶]

آغاز داستان فتح خراسان

بنا برقضیهٔ شرطیه‌که آیت وافی هدایت «ان‌الله لایغیّرما بقوم حتی یغیروا

۱ـ م : پادشاهان سابق ۲ـ م: صد تومان ۳ـ م : تا اجرت ۴ـ د : سوی
۵ـ (خورشید جام) ظاهراً صحیح بنظر میرسد

ما بانفسهم»[۱] متضمن و متبین آنست عدل جبار حقیقی عمت الاؤه [۲] ، اقتضای آن می کند که عامهٔ بندگان و کافهٔ آفریدگان مادام که بر جادهٔ طاعت و صراط عبادت مستقیم بوده گردن از طوق اوامر و نواهی نتابند و برمنهج شریعت تقوی و مسلك زهد و صلاح راسخ دم و ثابت قدم باشند ، هر آینه ابواب رحمت و نعمت به مفتاح امنیت وسلامت برروی روزگار خیر آثار ایشان مفتوح سازد وچون تغییر وضع نموده بموْدای: «ومن یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء والمنکر» [۳] ،متابعت شیطان اختیار کرده طریق فسق وعصیان وسبیل خلاف وطغیان پیمایند وبه ارتکاب افعال واعمال ناشایست خلل ونقصان[به]بنیان ایمان واعتقاد ایشان راه یابد، برعکس قرارداد اول رحمت به زحمت و نعمت به‌نقمت مبدل گشته، انواع سختی ومشقت واصناف خواری ومذلت بدیشان رسانیده وبیخ وبنیادشان براندازد. وآیات بینات کلام ملك علام واحادیث صحیحهٔ مصطفویه علیه‌الصلواة والسلام برطبق این مرام از مرتبهٔ عدد افزونست و متون تفاسیر و فنون تواریخ به این مضمون مشحون و قصص و حکایات و نقل و روایات که بیان این مدعا می‌کند ، از حیز حصر و حد بیرون. چنانچه شمه‌ای‌ازاحوال کثیرالاختلال پیشینیان، درضمن قصهٔ استیلای بخت‌النصر بربنی‌اسرائیل که به غایت معروف ومشهوراست، معلوم می‌گردد ودیگر حالات‌واوضاع امم سابقه که بواسطهٔ افراط درنافرمانی‌وغلودرشیوهٔ جهل و نادانی بعضی مسخ گشته‌اند و بعضی به انواع بلیات و عقوبات ، ازقتل واسر، و قحط و طاعون وغیرذلك مبتلا شده ازفحوای قصص واخبارمفهوم ارباب علومست وامت مرحومه خاتم‌الانبیاءعلیه من‌الصلوات‌انماهاواسناها،که‌بشرف متابعت ملت‌حنیف‌و پیروی‌شرع‌شریف آن حضرت سرافراز ند وازسبب شرافت‌ذات‌قدسی‌سمات ورتبهٔ

۱ـ سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۱۱. م: ان‌الله‌لایغیربقوم نعمة حتی...) به‌قیاس قرآن مجید تصحیح گردید

۲ ـ م ، عمده الاوه ۳ـ سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۲۱

خاتمیت و افضلیت بر جمیع انبیا علی نبینا و علیهم السلام، از سایر امم ماضیه مستثنی وممتاز ند اگرچه از مکارهٔ مسخ و نسخ و غیرهما مصون و مسلم اند، امّا گاهی که از نهج استقامت و انصاف اعتساف نمایند و به وفور زخارف دنیویه مغرور شده و مرتکب فسق و فجور گردیده پا از طریق شرع و مروت بیرون نهاده راه خلاف و نفاق پیمایند، ظالمی جبار و کافری قهار بر ایشان گماشته شود که در استیصال نهال آمال ایشان کمال سعی بظهور آورد.

شاهد این حال و مؤکد این مقال خروج پادشاه قهار جلالت مکان چنگیز خانست که سطوت قهرالهی و بأس و سخط پادشاهی، او را از دشت قبچاق برانگیخته، با لشکر بی‌حد و شمار، از قوم مغول و تاتار به ماوراءالنهر و خراسان آمد و در قتل و غارت آن بلاد به مرتبه‌ای مبالغه کرد که در بلاد معظمهٔ خراسان مثل مرو و نیشابور و هرات و ولایت بلخ و شبرغان و اندخود و قلعهٔ بامیان [۱]، جاندار نگذاشت. سگ و گربه حتی حشرات ارض مثل مار و موش را کشتند و بروحوش صحرا ابقا نکردند.

نقلست که در حین قتل خطه مرو، بعضی از اولیاءالله که در آن حوالی بوده‌اند استماع نموده‌اند که قائلی میگفته که «ایها الکفره اقتلوا الفجره»، و در یکی از تواریخ معتبر مرقومست که چون سپاه یأجوج صفات چنگیز خان، بلدهٔ هرات را قتل کرده رفتند، و بعد از طی یك منزل، به خاطر فاتر ایشان می‌رسد که احتمال دارد که جمعی از بیم تیغ جفای ما به خرابه‌ها و بیغوله‌ها گریخته باشند و پس از رفتن ما بیرون آمده، این بگفتند و بازگشتند و چهار هزار کس [۳۱۷] دیگر از سوراخها بیرون آمده بودند کشتند. از این جماعت شانزده کس در کاریز خرابه‌ای پنهان شده بعد از ده روز بیرون آمدند و در بلوکات هرات بیست و چهار کس جان

۱ـ م: مامیان

برده بودند مدت یازده سال بغیر ازین چهل کس، در بلدهٔ هرات کسی دیگر نبود و ایشان اگرچه از [کشتن] [۱] امان یافتند اما نان نیافتند.

غرض از ایراد این تمهیدات آنست که خلق تغییر اوضاع واطوار نمی‌کنند واز جادهٔ شرع و ادب تجاوز نمی‌نمایند و از حد در نمی گذرند، ظالمی بر ایشان مستولی نمی‌گردد که بدست تسلط و تغلب بساط امنیت وراحت از ساحت احوال ایشان در نوردد و باوجود قتل وغارت جماعتی که مانده باشند مدتها به‌ظلم و تعدی او گرفتار قید جفا وجور برسم بندگان ذلیل وخوار باشند.

فقرهٔ اخیر [۲] ازین نظیر صورت حال وکیفیت آمال اهالی خراسانست، سیّما مقیمان ومتوطنان خطهٔ مشهد مقدس که چون رعایت مرتبهٔ شرم و حیا نکردند وشیوهٔ شرع و ادب منظور نداشته درجوار مزار فردوس آثار ثامن ائمهٔ اطهار علیهم صلوات‌الله‌الملک‌الجبار، اعمال قبیحه وافعال شنیعه از ایشان صادر گشته پردهٔ غفلت دیده بصیرت ایشان را پوشیده، معهذا چنان غافل ومغرور وازطریق تقوی وپرهیز بمرتبه‌ای دور بودند که تصور ندامت و پشیمانی وتکلم به‌کلمهٔ انابت وخداخوانی درخاطر خود ازغایت جهل و نادانی راه نمی‌دادند واز غایت شقاوت وغفلت گوش به‌فحوای امر «وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب» [۳] نمی‌گشادند. لاجرم دست غیرت الهی از آستین تأدیب و تنبیه بیرون آمده عبدالله خان اوزبك را که از احفاد سلاطین چنگیزی بود، عنان اختیارش [۴] گرفته ازماوراءالنهر بالشکری شیاطین قهر که ازصد هزار متجاوز بود به‌خراسان آورد وبلدهٔ هرات راگرفته کرد آنچه کرد وسال دیگر پسرش عبدالمؤمن خان که بسلطان‌زاده اشتهارداشت، لشکر به‌مشهد مقدس معلی آورده آن بلده را قهراً قسراً به‌تصرف درآورد واهالی شهر،

۱ـ م: اگر چه شدن. ۲ـ م: فقراء اخیر. ۳ـ م: سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۵۴. م: (واسلموا من قبل) ۴ـ م: بود اختیارش.

پناه به آستانهٔ کعبه مرتبه برده اوزبکان حرمت آن آستانه نداشتند و آنقدر مردم [را] در آن صحن کشتند که جوی خون مانند آب به‌درون روضهٔ مطهره رسید. و ظلم و عدوان ابن سلطان‌زاده بحدی بود که روز نهم محرم لشکر به‌بلدةالمؤمنین سبزوار برده روز دهم که روز عاشوراست به‌حیله بر آن بلده دست یافت و کاری به‌شیعیان و موالیان آن بلده کرد که مگر یزید وعبیدالله زیاد علیهم‌اللعن [۱] در کربلا کرده باشند واهل خراسان قریب به ده سال به‌جفا وستم اوزبکان گرفتار بودند وانواع ایذا و اهانت و خواری و ملامت از آن جماعت می‌کشیدند و چاره نداشتند، تا آخر ازغایت بی‌تابی به‌فریاد وفغان آمدند و کاربجان وکارد به‌استخوان رسید وازآن شناعت و قباحت نادم وپشیمان گردیده دست شفاعت در دامن توبه و انابت زدند «وانی تبت‌الیك» [۲] گویان به‌درگاه اله باز گشتند و خداوندکریم، از «هوالتّواب‌الرحیم» برحال ایشان ترحم فرموده شر آن دوظالم را از سر ایشان و سایر خلق خدا بازکرد و بار دیگر در ظل لوای معدلت و سایهٔ همای مرحمت پادشاه سلیمان جاه سکندرسپاه [۳۱۸] حامی شریعت ودین‌پروری، ماحی ظلم و بدعت‌گستری مظهرالسلطان‌العادل ظل‌الله فی‌الارض ولبقائه دعاء علی‌کافة العالمین فرض، السلطان بن‌سلطان ابوالغالب شاه‌عباس‌الصفوی‌الموسوی‌الحسینی‌بهادرخان خلدالله تعالی‌ظلال خلافته وعدالته‌الی‌یوم‌القیام، آسوده ومطمئن خاطر گشتندوزبان تضرع و نیاز به‌شکر و سپاس کریم‌کارساز گشوده طریق غفلت و نادانی در نوشتند والحمدلله وحده‌ونصر عبده‌واعز جنده [۳].

۱ـ م: و غیرهم علیهم‌اللعنه.
۲ـ سورهٔ ۴۶ آیهٔ ۱۵ د: (وانی و تبت الیك). به‌قیاس قران مجید تصحیح گردید
۳ـ م: نصره عبده و اعزه جنده.

گفتار در بیان ارتفاع لوای کشورگشای به‌جانب مملکت خراسان و ذکر طلوع نیر فتح از شعشعهٔ شمشیر پادشاه جهانگیر مانند خورآسان

در تاریخ سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه، که دارالسلطنهٔ هرات و بعضی دیگر از بلاد خراسان ، سیّما مشهد مقدس معلی بتصرف عبدالله خان و ولدش عبدالمؤمن درآمد، پیوسته داعیهٔ نواب سپهر رکاب آن بود که آن بلاد و دیار از قبضهٔ اقتدار ایشان انتزاع نماید. اما بنابر عروض موانع و حدوث وقایع در حدود عراق و فارس و بینهما، مثل تسخیر مملکت گیلان و مازندران و تأدیب و تنبیه حاکم لرستان و تنسیق و تنظیم مهمات ولایات حویزه و ششتر وغیرهم که ذکر کیفیت هریك در محل خود مرقوم قلم شکسته رقم گردیده، اسباب حصول این غرض در موقف تعویق و تأخیر میماند و عبدالمؤمن خان، بعد از تسخیر مشهد مقدس، چون اکثر اوقات در حدود خراسان می‌بود، هر گاه که مسموع او میشد که مواکب کواکب مسالك، از دارالسلطنهٔ قزوین، به‌طرفی از اطراف ممالك علم نهضت افراشته به‌بعضی از بلاد خراسان مثل نیشابور و سبزوار و ترشیز و جوین و اسفراین و آن ولایت که در تصرف اوزبکان نبود، لشکر آورده در تضییق و تنقیص آن مسلمانان می کوشید و هر نوبت که لشکری از عراق بدفع فتنه و فساد آن ناپاك بد اعتقاد متوجه می‌گشت، همینکه سپاه غضنفر اثر از سمنان می‌گذشت، مانند روباه موشغال، روی براه گریز می‌نهاد و چندکرت لشکرهای گران مصحوب امرای نصرت قران در سایهٔ لوای گردون‌سای ایالت و شوکت پناه عالیجاه فرهاد خان برفع و منع او علم توجه افراختند و بمجرد استماع خبر ، لوای هزیمت افراخته در مشهد مقدس نیز قرار نمی‌گرفت و اگر اتفاقاً موکب همایون، رایت نهضت به‌آن طرف می‌افراخت، محل استقرار عبدالمؤمن خان قبة‌الاسلام بلخ

بود وچند بار موکب نصرت شعار، بقصد ملاقات او تا چمن بسطام رفته مدتها در آن النگ بواسطهٔ مهمات مازندران وجرجان لبث ودرنگ واقع میشدکه شاید عبدالمؤمن خان درمحلی اقامت نماید، صورت نیافت ومکرر باومکاتب تعرض آمیز وپیغامهای غیرت انگیز نوشته ایلچیان می‌رسانیدند وگاه درمشهد مقدس [و] اکثر اوقات درجام وسرخس نامه بمطالعهٔ او می‌رسید وهرگز درجائی آنقدرپای ثبات قایم نکرد که سپاه ظفردستگاه بااوملاقات نمایند. بعد از مدتهاکه اوضاع بدین دستورگذشت اونیز ایلچیان فرستاده وابواب مراسلات گشوده طالب صلح می‌بود. عبدالله خان نیز نوبتی ایلچی بقصد صلح فرستاد و در [۳۱۹] دارالمؤمنین کاشان ایلچی بسعادت بساط بوسی استسعاد یافته. بی‌نیل مقصود بازگشت وکیفیت آمدشد ایلچیان ومضامین مکاتیب مجموع درمحل خود ثبت است.

القصه مدت هشت نه سال، مدار به‌این وضع گذشت وبه‌منطوق «الامورمرهونة باوقاتها»، صورت این داعیه درنقاب تأخیروتسویف‌مانده به‌مؤدای «کل‌امریحتاج الی‌الفرصة»، انتهازفرصتی‌که شاید این مطلوب ازجلباب حجاب بصورت مرغوب روی نماید هم درکاربود. تاآنکه درتاریخ سنهٔ‌ست والف،که خاطرعاطرنواب‌عالی مفاخر ازضبط وربط مهمات‌گیلان ومازندران ولرستان وسایرممالک‌جمع‌گردیده بغیر ازمهم تسخیرمملکت خراسان‌که اهم مهمات‌بود، اندیشهٔ دیگر نماند،لاجرم فرمان مطاع به‌اجتماع سپاه ممالک محروسه ، ازعراق و آذربایجان و گیلان و مازندران‌وجرجان وکرمان وفارس‌وکوه‌کیلویه وخوزستان واز الوسات‌واحشامات واعراب وصحرانشینان ولایات مذکوره شرف نفاذ یافت و در اوایل ذی قعده سنهٔ مزبوره، بنابراشارهٔ بابشارت: توجه حیث‌شئت‌فانك‌منصوربتوفیق‌الله‌سبحانه، رایات فتح‌آیات بجانب خراسان سمت انتهاض یافت و تسخیر آن ملك را بدستوری که

سابقاً داخل ممالك محروسه بود پیشنهادهمت عالی نهمت ساخته عنان توجه بآن طرف تافت.

شعر

برافراخت رایات عز و جلال بدفع سپهدار اهل ضلال
که تا دستش از ظلم کوته کند بساط ستمکاریش ته کند
خلاصی دهد خلق را از جفا ز ازبك کند پاك آن ملك را

و از اتفاقات حسنه، در اثنای طی طریق بهتحقیق پیوست که والی ممالك ماوراءالنهر و ترکستان عبدالله‌خان که باعث تفرقه ونشویش ملك خراسان بود، بموجب‌کریمه«کل‌من‌علیهافان» [۱]، ازدارفنا بسرای جزا انتقال‌فرموده واین‌معنی موجب [۲] ازدیادتوجه بهرفاهیت‌وآسایش‌خلایق‌گشت‌وبعد ازوصول‌مواکب‌کواکب احتشام‌به‌النگ بسطام،که قبهٔ خیمه‌وخرگاه وسراپرده وبارگاه‌ازقمهٔ‌سپهر‌تیلگون برگذشت فرمان همایون شرف‌نفاذ یافت‌که ایالت وحشمت دستگاه عالیجاه‌فرهاد خان با بعضی ازامرای ظفرقران بجانب مشهد معلی حرکت نمایند وموکب عز و جلال بدولت و اقبال در ساعت همایون فال متعاقب امرای سعادت اتصال نهضت فرمایند وچون‌ایالت وشوکت‌پناه مشارالیه بحوالی ولایت جهان ارغیان ومواکب انجم قراین، بنواحی اسفراین رسیدند، قاصدی خوش خبر چون هدهد سلیمان علیه‌السلام تاج‌کرامت برسر، ازمشهد مقدس رسیده مژدهٔ‌کشته شدن عبدالمؤمن خان که بعد از فوت والد بزرگوارش اورا برسریرخانی نشانیده بودند رسانید و نواب رکن‌السلطنه قاصد را خلعت داده و نوازش فرمود روانه درگاه عالم پناه گردانید و از انتشار خبر مرور امرای ظفر انتما و ورود موکب مسعود، جمیع اوزبکان مطرودکه دربلاد خراسان بود، محل ومقرخودراخالی‌گذاشته بار برخر

۱ــ سوره ۵۵ آیه ۲۷. ۲ــ م: بموجب.

نهادند. لاجرم امرای عظام‌که بر موکب‌گردون احتشام سبقت داشتند، بی‌مانعی و منازعی داخل مشهد مقدس شدند و موکب فیروز ، بعد ازچند روز بنواحی آن بلدهٔ جنت رتبه رسیده اهالی واعیان شهراز [۳۲۰] سادات وعلماء وخدام آستانهٔ ملایك آشیانه معلا ، بدستورمعهود با علمای سدره‌آسا ، بلوازم استقبال استعجال فرمودند و بار دیگر بیمن طالع نیك اختر از غبار سم سمند شهریار سعادتمند روشنائی دیدهٔ رمد دیده حاصل نمودند و نواب کامیاب بحصول این سعادت عظمی و وصول این عطیهٔ‌کبری به‌آن‌آستانهٔ کعبه مرتبه درآمده روی نیازبرآن‌آستانه که قبلهٔ حاجت روای انس و جانست ، از روی خضوع و خشوع مالید .

شعر

به آن روضهٔ پاك عرش احترام	در آمد به صدق و نیاز تمام
سری را که برتر ز افلاك بود	بگریه بر آن مرقد پاك سود
هرآن‌حاجتی‌کش‌بدل‌بودخواست	هرآن‌چیزکش‌بودمقصودخواست
چو [۱] حاجت‌شدش‌بااجابت‌قرین	بخنده برآورد سر از زمین

پس ازوظایف طواف‌آن مرقد ملك مطاف ، سجدات شکر الهی وحمد این نعمت نامتناهی بتقدیم رسانیده ، سادات عظام و خدام ذوی الاحترام و سدنهٔ آن آستانهٔ‌کعبه‌مقام را به نوازشهای [۲] خسروانه سرافرازگردانیده و به نسق ورونق سرکارامام مفترض‌الطاعه واجب‌العصمه قیام نمودند بدستوری که درزمان فراغت نشان پادشاه فردوس مکان غفران دستگاه شاه دین پناه نورالله مرقده باانوار الرحمة مستمر بود، قراریافت ونوبت دیگردرمشهد مقدس بانهاء تجارومتردین کشته شدن عبدالمؤمن، آن‌ظالم بی‌دین به‌تحقیق وبقین پیوسته‌نواب معلی‌جناب عنان توجه به ضبط و ربط مهمات ممالك خراسان تافت .

۱ـ د: چه ۲ـ م: به نوائهای

ذکر کشته شدن عبدالمؤمن‌خان به تیغ حمیت و غیرت بعضی از مقربان

بعد از فوت عبدالله‌خان ، امرا و سلاطین اوزبك ، اکابر واعیان ماوراءالنهر و بزرگان خطهٔ بخارا ، مجمعی ترتیب داده و مجموع در قریلتای حاضر گردیده باتفاق و استصواب یکدیگر، عبدالمؤمن را بر سریر پادشاهی نشانیده ، سپاهی‌و رعیت برسم تهنیت قیام نموده اورا قایم‌مقام پدرساختند وبزرگان اطراف واعیان واشراف تمامی‌آن بلاد ودیار، بپادشاهی اوقایل شده طوق متابعت وفرمانبرداری و ربقهٔ انقیاد وطاعتگزاری در رقبهٔ متابعت وملازمت انداختند وعبدالمؤمن‌خان بعد ازاستقراروتمکن برسریرخانی‌ونظم ونسق سرکارسلطنت وجهانبانی، بمراسم عیش‌وعشرت ولوازم صحبت وفراغت پرداخت وهمواره به‌آراستن‌بزمهای ترکانه ومرتب ساختن جشنهای ملوکانه فرمان داده با خوبان مهوش و ترك‌بچگان [۱] ماه رخسار دلکش وسازنده‌های‌خوش‌نوا وخواننده‌های‌نغمه‌پردازدستان‌سرا ، به‌تجرع باده‌های ناب وکشیدن ساغرهای پرلعل مذاب ، اوقات خجسته ساعات را مصروف می‌ساخت وچون مجلسی چند به این دستور با غرورموفوروذوق حضور در نهایت خوشی‌وسرور گذرانیده لوای‌عشرت وشادمانی، درمحفل‌کامرانی‌افراخت، بموجب کلام نومیدی انجام، «اذاتم امر دنا نقصه» شبی‌ازشبها بزمی‌آراست که داغرشك ودردحسرت برجان‌بستان ارم‌نهاد وازفرط تکلفات‌که درآن بزم بکاربردموجبات زیب وزینت‌که‌بجای‌آورده رونق‌سدیروخورنق [۲] بباد برداد، بوجود تازه‌جوانان گلرخسارو کنیزان چنگی زهره عذار و بتان باریك میان [۳] رقاص و همصحبتان و ندیمان خاص، یاد از گلشن بهشت و جلوهٔ حور و غلمان داد .

شعر

یکی بزم آراست کاندر جهان نبودست بزمی‌بخوبی‌آن [۳۲۱]

۱ـ م : ترکان ۲ـ د : خود رونق ۳ـ د : باریکمر

جوانان مجلس همه ساده رو | بر افراخته ز آتش باده رو
بر آورده مطرب نوای سرود | مغنی نوا ساز با چنگ و عود
بگردش در آن بزم جام قدح | بتان مست جام نشاط و فرح
قد محنت از چنگ‌گردیده خم | کمانچه زده تیر بر جان غم
دماغ بتان گشته از باده گرم | از آن بزم آواره گردید شرم
طمع پرده از پیش برداشته | بدل آرزو هیچ نگذاشته

عبدالمؤمن‌خان ازشراب‌آن صحبت به‌غایت سرگرم‌گردیده بنابر آرزوهای نفسانی‌که لازمهٔ ایام جوانی و خاصه اسباب عشرت وکامرانی [می]باشد، با یکی ازپسران سیمتن‌سمن‌عذار اظهارشوق ونیاز بسیارمی‌نماید وعشق‌ومستی‌عنان‌اختیار ازدست‌برده مذاق عالی‌ایشان ذوق بوس‌وکنار اراده می‌فرمایدوآن پسربنیاد نازو سرکشی‌کرده‌گردن نمی‌نهد وبه فساد این‌کارتن درنمی‌دهد وخان بلندمکان‌نیاز پاشی‌والحاح بسیارمی‌کند ومبالغه ازحد می‌گذراند وآن پسرملایم‌نمی‌شود. آخر به خشونت و ناخوشی رسانیده خان او را تهدیدات می‌کند دراین حالت سورت شراب با غیرت مردی وشباب، پسررا برین داشته خنجرمی‌کشد وبرخان‌می‌زند وحاضران پسررا بیرون می‌برند ونواب‌خان را از آن زخم خللی‌دربنای زندگانی نمی‌شود، اما نزدیك صبح پدروبرادران‌آن پسر، بی‌خبربرسرخان‌آمده بموجب الاکرام بالاتمام،کارش باتمام وصبح زندگانیش بشام می‌رسانند وبعد ازساعتی طایر روحش ازتنگنای قفس «ان کتاب الفجارلفی‌سجین»[۲] پرواز نموده بر شاخسار شجرةالزقوم نشیمن ساخت وبه تحقیق‌که خونهای ناحق سادات وموالی‌وشیعیان سبزوار، دامن حیاتش را گرفته به آن زجروخواری کشته شد وتخت سلطنت و

۱ـ سورهٔ ۸۳ـ آیهٔ ۸. هر دو نسخه (انالفجار...) بقیاس قرآن مجید تصحیح گردید

سر بر خانی بدیگران پرداخت «له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیامة عذاب الحریق»[1]

شعر

کسی کو بود بد ز آغاز کار — به فرجام، بد بیند از روزگار
هر آنکس که اوظلم را پیشه کرد — ستمکاری و جور اندیشه کرد
شد او عاقبت کشته از تیغ جور — بزودی برو منتهی گشت دور

و بیمن اقبال بلند و یاری بخت ارجمند شهریار بی‌مانند، و آثار معدلت و انصاف خسرو کسری‌انصاف، دوصاحب داعیهٔ اینچنین عظیم ودوخصم قوی بر جادهٔ خصومت مستقیم، یکی جدید ودیگری قدیم، دست ازسلطنت روی زمین ولذت وحلاوت جان شیرین شستند وبا دل پر حسرت و آرزوی بی‌نهایت، به مصاحبت ومعاشرت اصحاب الجحیم پیوستند.

شعر

چو بدخواه را بخت برگشته شد — یکی مرد و آن دیگری کشته‌شد
باقبال این خسرو داد و دین — گرفتند جا هردو زیر زمین
نمودند ازین ملك فانی سفر — یکی در جحیم و یکی در سقر
یکی مرد با ظلم و زور تمام — یکی کشته از عمر نادیده کام
یکی گشت پیر و بحسرت بمرد — یکی‌شد جوانمرگ حسرت ببرد
فلك پاك کرد از اعادی جهان — نه پیرازعدوماند ونه‌او[2] جوان
قضا کرد دهر از دو ناپاك پاك — بزهراب مرگ و به تیغ هلاك

«فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلك جزاء الظالمین»[3] فی یوم الدین.

۱ـ سورهٔ ۲۲ـ آیهٔ ۹ ۲ـ هردونسخه چنین است . ظاهراً (نه زوجوان) صحیح است
۳ـ سورهٔ ۵۹ ـ آیهٔ ۱۷

ذکر محاربهٔ دین محمدخان با سپاه نصرت قران و گم‌شدن او و مسخر گردیدن کل مملکت خراسان، بیمن اقبال پادشاه نامجو

در آن زمان خجسته اوان که عبدالله‌خان دردارالسلطنهٔ بخارا تخت سلطنت را وداع فرمود، دین‌محمدخان [۱] که خواهرزادهٔ اوست و بین‌الجمهور به‌تلیم‌خان [۲] مشهور، در خراسان اقامت داشت وچون بشنیدکه [۳۲۲] عبدالمؤمن‌خان را در ماوراءالنهر، قایم‌مقام‌پدرساخته‌بر تخت‌خانی نشانیده‌اند، اوطمع‌درسلطنت‌خراسان کرده در دارالسلطنهٔ هرات علم حکومت برافراخت.

شعر

روان بر سریر حکومت نشست خلایق نهادند بر سینه دست

وپس ازچندروزی که عبدالمؤمن‌خان به تیغ اعمال و افعال ناشایست خود کشته‌گشته به جوارخدمت پدر بزرگوار واصل‌گردید و دست‌قضا بساط [۳] تسلط و تغلب او را ازساحت زمانه درنوردید، اکابر بخارا واعیان وخواص ماوراءالنهر و حکام هربلد [۴] و شهر مکاتیب صداقت اسلوب و عریضه‌ها به عبارات مرغوب، به دین محمدخان‌فرستاده‌اورا به تکلیف وترغیب تمام‌طلب داشتند که پادشاه سازند و رایت سلطنت و حکومتش در قلمرو عبدالله خان بدست اقتدار برافرازند. معهذا، جمعی‌کثیر ازاوزبکان‌بهادردلیرکه دربلخ وآن‌ولایت بودند، بدارالسلطنهٔ هرات آمده بدوپیوستند واوزبکانی‌که در بلاد خراسان متفرق بودند نیزبدرگاه او رفته‌کمرملازمت بستند. لاجرم‌این مقدمات‌باعث غروروواستکباروموجب فرح واستبشار اوگردید طایرنخوت واجلال‌وشاهین سلطنت‌واستقلال در آشیانهٔ‌دماغش نشیمن ساخت وبا خود قراردادکه اول به‌ضبط وربط ممالك خراسان پرداخته‌هر شهری وولایتی درعهدهٔ حکم حاکمی وسرداری کرده مهمات آن ملك را بسازد

۱ـ م: (و)دین‌محمدخان ۲ـ م: تسلیم‌خان. د: تلیم‌خان (ظاهراً دین محمدخان مشهور به‌یتیم‌خان بوده است) ۳ـ م: دست بساط ۴ـ م: بلده

پس علم سلطنت بجانب ماوراءالنهر برافرازد.

شعر

چو فرماندهی داد با خود قرار	قرار اینچنین داد کز اقتدار
فرستد بهر کشوری سروری	سپارد بهر سروری کشوری
چو ضبط خراسان بجا آورد	علم سوی ملك بخارا برد
بدل این خیالات را نقش بست	ندانست نقشی جز این نقش هست
همه کار موقوف تدبیر نیست	نیاید[1] بفعل آنکه تقدیر نیست
بسا چیزها کاوری در خیال	در آخر بود آن خیال محال

پس بنابر آن قرار داد نخست عمّ خود[2] محمد سلطان را با پانصد اوزبك بهادر به‌حکومت مشهد مطهر روانه‌ساخت و برین قیاس لوای توجه به نسق ورونق سایر بلاد و دیار برافراخت.

اما محمد سلطان چون به حوالی جام رسید، امرای عظام که حسب‌الحکم قضا انتظام به محافظت وحکومت آن ولایات آمده بودند، از آمدن محمدسلطان آگاه شده سر راه بروگرفتند وحربی درغایت صعوبت وقوع یافته محمدسلطان با اوزبك بسیار کشته‌گشته خیلی‌دستگیرشدند ومجموع سرها را بااسیران به‌مشهد مقدس بردند.

وجمعی ازاوزبکان‌که ازآن ورطه نیم‌جانی[3] بدربردند، خبراین فتح، به دارالسلطنهٔ هرات رسانیدند ودین محمدخان‌ازوقوع این قضیهٔ غیرمتوقع‌به‌غایت آشفته‌وسراسیمه‌گردید. گاهی‌بنابررعایت حزم‌وعاقبت‌اندیشی‌برآن‌می‌شدکه‌دندان طمع خام‌ازحکومت خراسان‌کنده بموجب، «من‌نجی‌برأسه‌فقدربح»، عمل نماید وخود رابه‌آن‌ملك بی‌صاحب‌رساند وگاه ازطعنهٔ‌معاندان‌وتعرض‌مخالفان‌اندیشمند

۱ـ م: نیامد ۲ـ م: خو ۳ـ م: نیم‌جان

گشت که گویند از خراسان گریخته آمده است آخرالامر، دست تقلید یا سرپنجهٔ اجل گریبانگیر او شده قرار جنگ با سپاه ظفر فرهنگ داد وروی به تمشیت اسباب حرب وقتال وترتیب آلات جنگ وجدال آورده لشکررا براق کرده ازشهر بیرون فرستاد. اما دروقتی که پیر محمدسلطان[را] با سایراوزبکان به‌مشهد مقدس بردند نواب همایون این فتح جزئی را مقدمهٔ فتوحات کلیه دانسته [۳۲۲] کلمهٔ کریمه «اذاجاء نصرالله والفتح» [۱] برزبان الهام بیان آورده اشارت فرمودکه ایالت وشوکت دستگاه عالیجاه فرهادخان یا بعضی ازامرای عظام بهرام حسام، اعلام نصرت انجام بصوب دارالسلطنهٔ هرات برافرازند وبه‌لوازم تیقظ وانتباه قیام نموده وجانب حزم واحتیاط مرعی داشته بمراسم راحت واستراحت پردازند وموکب فیروز بعداز سه روزمتعاقب امرای مذکوره انتهاض نموده بعد ازطی دوسه منزل بخاطر اقبال ناظر نواب کامیاب که محل الهامات غیبی و مهبط اشارت لاریبی است خطور نمود که مبادانسبت به‌امرای عظام که برمواکب سپهر احتشام سمت سبقت دارند عین الکمالی روی نماید ازاینجهت حکمی باسم نواب فرهادخان شرف صدوریافت که ایالت و رفعت پناه بهرموضع که رسیده باشد، ازآنجا بازیک منزل پس آیدو بموجب «الحرب خدعة»، درآن مقام این آوازه دراندازد واین سخن را بلند سازدکه مواکب پادشاه حسینی مناقب، رایت معاودت براه راست عراق افراخت، یمکن که ازنیشابور گذشته باشد ونا اصفهان جائی توقف نکند و بحسب اتفاق، شعبه‌ای از اوزبکان بزرگ برآهنگ خبرگیری قریب به لشکرگاه فرهادخان آمده صوت این نوا بگوش ایشان رسید [۲] ومانند عشاق، از مژدهٔ وصال خوشحال گردیده و به‌این قول مزور فریب خورده به تعجیل تمام بازگشته این خبرمخالف به‌هرات بردند.

دین محمد خان ازنشأة جام این پیغام سرمست گشته، فی‌الفورعلم عزیمت

۱ـ سورهٔ ۱۱۰ـ آیهٔ ۱ ۲ـ م: رسانید

برافراشت وبا موازی بیست هزار نفراز اوزبکان دلیرشجاعت اثر ایلغارکرده‌همت برتعاقب امرای ظفرانتماکماشت ونواب‌سکندرسریر، بعد ازآن‌تدبیراصابت‌تأثیر باموکب‌ظفرانجام‌به‌موضع‌فرهادجام رسیداردوی کیهان‌پوی‌برادرآن‌جا گذاشته با ده پانزده هزارکس به‌تأنی وآهستگی درحرکت‌آمدند و درنواحی قلعهٔ باغن که در بیست فرسخی بلدهٔ هرات واقع است به‌سپاه فرهاد خان وامراء ملحق‌گشتند. و درآن مکان از جرأت و جلادت دین محمد خان و دلیری و جسارت اوزبکان اطلاع حاصل شده ازآنجا به‌تعجیل راندندکه چون بحوالی رباط پریان رسیدند زیاده برپنجهزار ازلشکر ظفرآثار در رکاب نصرت انتساب نبودند واکثر ایشان نیزبواسطهٔ حرارت‌هوا وشدت‌ایلغار کوفته وماندهٔ ومرکبان‌هم‌از رفتاربازایستاده چنانکه در میان این‌پنجهزارکس‌دوهزار اسب‌که درمعرکه بکارآید یافت نمی‌شد.

درین‌حالت دین‌محمد خان با بیست‌هزار ازیك جرار یکه سوارهمه‌شمشیر زن و کماندار رسید وبی‌توقف وتأمل‌درآن صحرا یسال‌بسته‌صف قتال‌آراست.

شعر

صف آراستند ازبکان دلیر	که‌میدوختند چشم موران‌به‌تیر
قوی بازوی و پردل و رزمجوی	سراسر بجنگ‌آوری‌کرده‌خوی
چوطبع بخیلان همه زودخشم	چوآز فقیران همه تنگ چشم
سراسر گرفته در آهن مقام	چوآتش‌که جاگیرد اندر رخام
جوان و کماندار و شمشیر زن	ولی در ره دین، کم از پیر زن

و موکب فیروزی مناقب نیزپای ثبات و قرار در مقام صبر قایم‌کرده آیت «وثبت اقدامنا وانصرنا علی‌القوم‌الکافرین»[1] برزبان ضراعت بیان آوردند وباآن لشکر شجاعت اثر بی‌حد و مر نبودند[2] و اسباب حرب وآلات طعن و ضرب نیز

۱ـ سورهٔ ۲ ـ آیهٔ ۲۵۰. ۲ـ ظاهراً: وباانکه باآن‌لشکرشجاعت اثربی‌حدومربرابر نبودند

بمدعای غازیان ظفرقرین نبود باوجود این حالت، لشکر مخالف را [۳۲۴] نیز آنقدر اعتبار نمی‌کردندکه صفی در برابر بکشند و بقاعده و قانون اهل قتال، صف جدال آراسته سپاه ظفر پناه را بترتیب و اسلوب برجای خویش بدارند. اما چون رسم وآداب ارباب حرب و شیوهٔ اصحاب غزو[1] و جهاد اینست و برین منوال قرار یافته، ناچار ایشان نیزصفی بسته موردکریمه «الذین یقاتلون فی سبیله صفاًکانهم بنیان مرصوص»[2] گشتند وشرح متانت ومحکمی سدی‌که کلمهٔ «ردماً ـ آتونی زبرالحدید»[3] صفت ابرام واستحکام‌آنست، ازصفحهٔ بیان درنوشتند.

صفی در مقابل بر آراستند — براعدا ظفر از خدا خواستند
صفی همچو سدّ سکندر متین — همه پردلان شجاعت قرین
سکندرگراز آهن‌وسنگ‌ساخت — بنایی‌که سر بر فلك برفراخت
شه ما ز شمشیر و تیر و سنان — بناکرد سدی نهان در زمان

وبعد از آراستن صفین، دین محمد خان بعزم فتنه‌وشین، پای جلادت پیش نهاد و مرکب بهادری در میدان دلاوری جولان داده اطراف و جوانب لشکر را بامعان نظر ملاحظه‌کرده سپاه فیروزی دستگاه درنظرشجاعت وشهامتش بسیارکم نمود.لاجرم جمعی کثیر ازبهادران رزم‌آزمای دلیر، بیکبارحمله‌آورده درصدمهٔ اول اساس میمنه ومیسره را برهم زد وسپهرصورت بازشعبده‌ساز ساعتی بااوشیوهٔ استهزا پیش‌گرفته چهرهٔ عروس ظفر درنظرش‌جلوه‌گرساخت وبه‌این عشوه‌فریب خورده ازفحوای‌کلام فیروزی انجام، «کم‌من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیره باذن‌الله»[4] غافل و ذاهل مانده با گروهی از وجوه لشکر جرار و صفدران روز معرکه و

۱ـ د: غرور. ۲ـ سورهٔ ۶۱ آیهٔ ٤. ۳ـ سوره ۱۸ قسمتی از آیه‌های ۹۵ و ۹۶ آیه چنین است: اجعل بینکم‌وبینهم ردماً ـ آتونی زبرالحدید ... ۴ـ سورهٔ۲ ـ آیهٔ ۲۴۹.

پیکار، قدم جرأت وجسارت پیش نهاده دربرابر ترتیب همایون علم وفاحت افراخت. درین حالت نائرهٔ حمیت خسروانه وشعلهٔ آتش غیرت پادشاهانه التهاب یافته زبانه براوج زبانا رسانید وبه تازیانهٔ شهامت ومهمیز صلابت، توسن اقبال، بقصداستیصال آن فرقهٔ ضلال باکمال استیلا ازجای جهانید.

شعر

کمیتی بهنگام جستن چو برق	که میدانش ازغرب بودی بشرق
غبار افکن از سم براوج زحل	رسنده بدشمن چو پیك اجل
برانگیخت از جای آن دیوزاد	عنان داد سوی مخالف چو باد

با تیغی چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز ومانند مژگان پری‌رویان خونریز.

نظم

یکی تیغ چون برگ سوسن بکف	که لاله دمیدی ازو هر طرف
چو برغنچهٔ خویش کردی گذر	شکفتی دمش تازه گلهای تر
بهرجاکه آن تیغ در کار بود	زمین و زمان ارغوان‌زار بود

بقصد ستیز وخونریز، از قراب شتاب برآورده، با زمره‌ای از قورچیان و غلامان‌که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بیکبار تیغها کشیده وکلام نصرت‌التزام «ربانصرنی‌علی‌القوم‌المفسدین»[1] تکرارکرده برآن‌گروه مکروه ریختند وصف ایشان راکه چون‌کوه پای برجا بود، مانند دیوارکهنه‌که زلزلهٔ عظیمه بدو رسد، ازیکدیگرگسیختند یا خرمن ریگ روان‌که درگذر باد صرصر یا پشتهٔ خس و خاشاك‌که درممرسیل پرخطر افتد، اوزبکان راازپیش برداشته بضرب تیغ وسنان خونشان باخاك برآمیختند ونواب ولایت انتساب، درآن روزبنفس‌نفیس، بسیاری

۱ـ سورهٔ ۲۹ ـ آیهٔ ۳۰ :

از آن قوم خسیس‌را به‌نیروی صفدری وقوت بازوی‌حیدری به‌تحت‌الثری‌فرستاد؛ برهر طرف که حمله می‌کرد ، راهی به‌وادی عدم برایشان می‌گشود و از شعشعهٔ شمشیر ذوالفقار آثار، راه تاریك [۳۲۵] جهنم بدان زمرهٔ فجره مینمود .

شعر

چو شمشیر در کف علم ساختی	پی فتح دین رایت افراختی
چو تیغ مشعشع نمودی علم	نمودی بید خواه، راه عدم
یکی راکه شمشیر بر سر زدی	دونیمه بسان دو پیکر شدی
وگر تیغ راندی بقصد کمر	مجرد گذشتی ز سوی دگر
سر ودست و سینه بروی زمین	فتادی و آن نیمه برپشت زین
تنی‌گر شدی چاك از ضرب تیغ	به‌تیرش دگر دوختی بی دریغ
به‌نیزه‌وری چون نمودی شتاب	نی نیزه بودی چو سیخ کباب
نبرد آزمایان شمشیر زن	به نیروی بازو همه صف شکن
فکندند بسیار سر از بدن	سرو دست و پا قطع‌کرده ز تن
همه عرصهٔ جنگ میدان شده	سرودست وپاگوی وچوگان شده
علم برفلك برده آیات فتح	زبان سنان خوانده آیات فتح
ز افغان‌کوس و صدای نفیر	که پیچیده در عرصهٔ داروگیر
فلك‌کر شد از صدمهٔ آن صدا	سراسیمه شد چرخ بی‌دست وپا

آخرالامر ، بیمن اقبال پادشاه‌گردون غلام ، بل بمحض تأیید ذوالجلال و الاکرام دین محمدخان بموجب «الفرارمن وقته ظفر» پای ثبات وقرار در وادی هزیمت‌وفرار نهاده،بساط مجادله ومقاتله درنوردید وسلك جمعیت‌فرقهٔ اوزبکیه دست ازهم‌داده [کانهم جراد منتشر ، متفرق وپراکنده‌گردیده، مکنون صدق

مشحون] [1] «ان حزب‌الله هم‌الغالبون [2]» بوضوح انجامید. غازیان نصرت‌قران و سپاهیان فیروزی نشان، آن‌گروه بی‌سر و سامان را تعاقب نموده تا پنج شش فرسنگ از دنبال ایشان رفته و زیاده برپنجهزارکس دیگر از ایشان راکشته و گرفته، داد مردی ومردانگی دادند وبواسطهٔ حرارت‌هوا وسستی‌مرکبان‌راه‌پیما، دست از کشتن‌آن ددان انسان نما داشته روی به‌معسکر مظفرنهادند و اکثر از امرای معتبروبهادران شجاعت اثرخان چنگیزی گهر، درآن عرصهٔ پرشور وشر عرضهٔ سنان وتیر و شمشیر اژدها تأثیرگردیده اجساد خبیثهٔ ایشان طعمهٔ ذئاب[3] وکلاب گشت ودست قضابالکلیه حرف زندگانی‌این‌اوزبکان‌بی‌دین‌بی‌ایمان ازلوح هستی حك نموده وسرپنجهٔ تسلط و تغلب آن‌گروه بی‌شکوه را ازگریبان احوال اهالی ملك خراسان‌کوتاه وکشیده داشته طومار وجود ایشان‌را درنوشت وغازیان ظفر قرین و دلاوران میدان‌کین درآن سرزمین، غنایم فراوان و اسباب و جهات بی‌حد و پایان‌کثیب‌کرده از آن موضع رایات فتح‌آیات بصوب دارالسلطنهٔ هرات نهضت نمود [4] وخداوند اکبر، بار دیگر فضای دلگشای‌آن ملك‌را بیمن‌غبارقدوم معدلت لزوم پادشاه خلاصه هفت کشور رشك نگارستان چین وغیرت بلاد روی زمین فرمود.

گفتار دربیان مشرف گردیدن تخت همایون بخت دارالسلطنهٔ هرات بزیور ذات عدالت سمات پادشاه‌کسری صفات و ذکر تفویض یافتن ایالت وامارت ممالك خراسان به‌سلاطین عظیم‌الشأن و امرای رفیع‌مکان

بعد ازطلوع نیرفتح از افق سپهر اقبال شهریارفریدون خصال وظهورکوکب نصرت ازقائمهٔ شمشیر ذوالفقار تأثیر تاجدار سکندر همال، دین محمدخان که

۱ـ م: کلمات داخل قلاب‌را ندارد. ۲ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۶. ۳ـ د: ذیاب.
۴ـ م: رایات نموده.

صاحب داعیهٔ سلطنت واستقلال بود، ازمعرکهٔ قتال وعرصهٔ جدال بارایت منکوس، بمرافقت اوزبکان منحوس روی ادبار [۳۲۶] بهوادی نهضت و فرار نهاده به‌سعی بسیارخودرا به‌ظاهر بلدهٔ هرات رسانیده واکابر واهالی شهر اورا از دخول مانع آمده دروازه بر رویش نگشودند و به‌توهم آنکه مبادا سبب گرفتاری او گردد، کلمهٔ «الیأس[۱] احدی‌الراحتین» برزبان‌آورد وبا دل پرحسرت ونومید[ی] تمام دل ازمطلوب خود برداشته از آن مقام‌گذشت و بعد از رفتن او از آنجاکسی ندید وندانست‌که بکدام طرف رفت وحالش بکجاکشید وآنچنان‌گم شدکه هیچ‌آفریده ازو خبری و نشانی نداد[۲] و ندید و معنی «سوءالتدبیر مفتاح‌التدمیر» بظهور رسید.

شعر

زهی دولت و حشمت بی‌زوال — که از یاری قادر ذوالجلال
هرآنکو قدم زد براه خلاف — نماند از عقاب الهی معاف
ازین ملك فانی بسوی سقر — برفتند هر یك بنوعی دگر
یکی مُرد وآن‌دیگری کشته‌شد — یکی‌گم شد وزار و سرگشته‌شد
کسی‌کو بود دشمن شاه و دین — فلك زوکشد انتقام اینچنین

وپادشاه جهانیان بمداز انهزام اوزبکان بی‌ایمان از رباط پریان رایت‌نهضت افراخته متوجه دارالسلطنهٔ هرات‌گشت واهالی‌آن بلدهٔ فاخره را از استماع این بشارت عظمی، و وقوع این سعادت‌کبری، سررفعت و فخر از اوج ایوان‌کیوان برگذشت وروی همت به‌ترتیب اسباب‌آذین بستن‌وزیب وزینت دادن شهر وبازار شروع‌کرده هرکرا هرچه مقدوروميسور بود، از زر و زیور و دُر وگوهروجواهر لطیفه واجناس نفیسهٔ شریفه بعرصهٔ ظهورآوردند. وهرصنعت وپیشه‌که درانديشهٔ

۱ـ م: الباس. ۲ ـ د: نشانی بداد.

مهندسان فلك پیمای و صنعتوران جهان‌آرای‌گذرد وامکان وقوع داشته باشد، و هرصورت که مثال‌آن در آیینهٔ خیال مصور گردد و خیال آن در مرآت مثال صورت بندد درکمال‌خوبی وغایت زیبائی‌ساخته وپرداخته درمکانهای قابل‌بی‌مانع وحایل نصب کردند.

اگرچه دارالسلطنهٔ‌هرات، صانهاالله‌عن‌آلافات، بحیثیت [۱] آراستگی‌وزیب و کثرت عمارات با زینت [۲] خاطرفریب احتیاج به‌بستن‌آذین و دادن تزیین ندارد اما بواسطهٔ لوث ملاقات اهل رجس و کدورت و کسافت وچرکنت[۳] ازبکان سبع سیرت، طرحی چندتازه ولطیف وشکلی چندبلندآوازه وظریف درهرمقام ومکان پرداختند ومخترعات غریب‌حیرت‌فزا ومقترحات عجیب‌خوش‌آیندهٔ دلگشا بردر و دیوارآن دیاربهشت‌آسا ظاهر ساختند. وچون رایت فتح آیت پادشاه سلیمان درایت قریب به‌آن خطهٔ فردوس ولایت رسید، اکابر واهالی واشراف و اعالی و مشایخ وموالی وکافهٔ مقیمان ومتوطنان‌آن‌حوالی [از]ذکور واناث، جوان‌وپیر، صغیر وکبیر، تمام به‌لوازم استقبال قیام نموده مراسم دعا وثنا بتقدیم رسانیدند[۴] وشرایط بندگی ونیاز وقواعد افکندگی و پاانداز[۵] ممهد[۶] داشته جمیع خلایق بدستور لایق به‌فریاد وفغان، تهنیت‌گویان و مدحت‌خوانان، صدای بهجت وشادی ونوای نشاط و خوشحالی درآن وادی از سطح خاك بر اوج افلاك‌گذرانیدند. و نواب سپهر رکاب در ساعتی همایون و زمانی بسعادت مقرون، با دولت و شوکت روزافزون، درغایت حشمت و اجلال و نهایت عظمت و استقلال داخل دارالسلطنه گردیده تخت همایون بخت‌آن ملك را [۳۲۷] بزیور ذات قدسی صفات، ممائل فردوس برین ومشاکل سپهرهشتمین ساخت وبه‌توفیق سبحانی‌وتأیید یزدانی، بار

۱ـ م: از حیثیت ۲ـ م: زیب ۳ـ کثافت و چرکنت؟ کذا فی‌الاصل
۴ـ م: رسانید ۵ـ م: بندگی و پاانداز ۶ـ د: مهد

دیگر این خسروشریعت شعار و دین‌پرور در آن ولایت وکشور، مذهب حق ائمهٔ اثنی‌عشر [۱] علیهم صلوات‌الله‌الملک‌الاکبر، رواج ورونق داده رؤوس منابر و وجوه نقدین، به‌اسم سامی و لقب گرامی خلیفهٔ رسول ثقلین و امام و مقتدای عالمین، ابوالسبطین‌علی‌ولی‌الله، زیب وزینت افزوده بدعتهای اهل خلاف مذهب‌حق‌خلاصهٔ آل عبد مناف را برانداخت . . . . . [۲]

و لوای ولای اهل بیت رسول صلی‌الله علیه وآله و مدایح و مناقب ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم [۳] اجمعین، از روی اخلاص‌وایقان، به‌طریق‌جهروا‌علان، به‌قوت ایمان برافراختند .

(شعر) [۴] ....

بعد از آن، بتاریخ شهرمحرم‌الحرام‌سنهٔ سبع والف، بحکم «ان‌تستفحوافقد جاءکم‌الفتح» [۱] فتحنامه‌ها نوشتند و به‌توشیح «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» [۲] موشح ساخته به‌اطراف‌واکناف ممالک‌محروسه، صانهاالله تعالی عن‌المغموره والمطموسه ارسال داشتند واهالی بلاد ودیار، به‌وقوع این فتح نامدار، جبین خضوع برزمین نهاده به‌سجدات شکراین موهبت‌کبری وعطیهٔ عظمی‌قیام نموده،جهت ازدیادعمر و ابقای دولت روز افزون وفتوح ممالک ربع مسکون و نگونساری اعدای بخت وارون، دست نیاز و دعا به‌درگاه قادربیچون وخالق کن‌فیکون برافراشتند. ودر هر دیار و بلاد که خطیبان فصیح بیان صحیح‌الاعتقاد این فتحنامه را خوانده مضامینش به‌اسماع خواص‌وعوام رسانیدند، عامهٔ مردم ازشریف و وضیع وحضیض

۱ـ م: عشر را علیهم. ۲ـ از اینجا درحدود سه‌سطرحذف گردید رجوع شود به‌نسخهٔ خطی ۳ـ م : معصومین علیهم . ۴ـ قطعه شعری نامناسب شامل چهارده بیت که موهن بنظر می‌رسید حذف شد رجوع شود به نسخهٔ خطی.

۱ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۹
۲ـ سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱.

و رفیع، هرکس بقدر استعداد وصحت اعتقاد ، درخور مکنت و قدرت ، از نقد و جنس، بهرچه دسترس داشتند، بهارباب استحقاق انفاق نموده‌درویشان را ازبلای احتیاج وفقیران را ازجفای فقر وفاقه رهانیدند و پادشاه عالی همت والا اساس ، بهازاء این نعمت بی‌قیاس وحذاء این موهبت لازم سپاس، مال و مؤنات ممالك را سیّما دارالسلطنهٔ [۳۲۸] اصفهان‌که عمده ممالك عراق است، بهارباب و رعایا و اصناف مخترفه [1] و برایا تصدق فرموده تمغاوات اجناس مأکوله و راهداری و دروازه‌بانی‌وابواب منافع ومداخل عمال ستم‌پیشه وعوانان خیانت اندیشه مرفوع ساخته بدست منع‌وسیاست‌مسدود ساختند. وبرطبق این‌عارفهٔ مستمره،حسب‌الامر قضا اقتضا، منشیان عطارد قلم و محرران یاقوت رقم ، احکام مطاع واجب‌الاتباع نوشته‌وبه‌ممالك ارسال‌داشته مضمون احکام را برالواح حجرنقش‌کرده برجدران مساجد و ابواب معابد و صوامع نصب کرده رسوم و آیین مبتدعه را بالکلیه برانداختند . و بعد از وقوع این مقدمات وحصول این مدعیات، پادشاه معدلت دستگاه، نصفت انتباه، ملتفت ضبط ونسق و متوجه رواج و رونق ممالك خراسان گشت وایالت وامارت هریك ازآن بلاد ودیار را درعهدهٔ ضبط وکاردانی‌ومحافظت ونگاهبانی سلاطین ذوی‌الاقتدار و امرای عدالت شعار و حکام ضابط سیاست‌آثار قرارداده‌آثار سلوك ناهنجار ازبکان ناهموار یأجوج کردار ازساحت‌آن ملك در نوشت ؛ ازآنجمله امارت وایالت خطهٔ معمورهٔ مرو وشاهجان وتوابع وقصبهٔ نسا وابیورد وآن ولایت را به‌خلاصهٔ احفاد وسلاطین چنگیزی نورمحمدخان،که از وقت استیلای عبدالله خان برممالك خراسان تا این زمان بطریق آبا و اجداد مالازمت موکب همایون مینمود، تفویض فرموده ودارایی وحکومت مشهدمقدس و ولایت طوس را به‌امارت‌پناه عدالت دستگاه بداغ خان چگنی مخصوص ساخته

۱ـ م : مخترعه .

رتق وفتق [۱] مهمات آستانهٔ رضیهٔ رضویه علی راقدهاالسلام والتحیه. و تولیت آن سرکار فیض آثار، بهرفعت واقبال پناه، قاضی سلطان تربتی خراسانی، که چندگاه درکشور عراق بسر برده بعضی اوقات بحکومت دارالسلطنهٔ اصفهان ممتاز بود، شفقت نموده امارت و حراست عمده و خلاصهٔ ممالك خراسان که عبارت از دارالسلطنهٔ هرانست، درعهدهٔ انضباط و ارتباط امارت وایالت‌پناه شوکت دستگاه حسین‌خان شاملو کرده دست اقتدار اورا قوی ومطلق داشت واکثر امراء و حکام مملکت خراسان را بمتابعت وموافقت خان والامکان مأمورساخته فرق اعتبار و افسر افتخارش بهفرقدین برافراشت. وهمچنین تمامی بلاد وقصبات وولایت آن کشور را بهحکام ضابط صاحب نسق و داروغگان کاردان با رونق سپرده مجموع را بهشیوهٔ عدالت ورعیت‌پروری وطریقهٔ شفقت ورأفت‌گستری متنبه ومتکفل‌ساخته درمحل خودگذاشت.

وبرین‌قیاس لمعه‌ای از اشراقات آفتاب التفات پادشاه سکندراساس برساحت احوال اهالی خطهٔ سیستان وزابلستان افتاده ملکان وکلانتران آن دیار، که هنگام انتشاراخبار این فتح نامدارمتوجه‌کرباس‌آسمان مساس شدم بدسعادت عتبه بوسی استسعاد یافتند، مهمات ومدعیات‌ایشان حسب‌الاراده صورت یافته مصحوب‌حاکمی عدالت شعار نصفت دثار ذواقتدار بجانب دیار واماکن وبلاد ومساکن خود شتافتند ولله‌الحمدوالمنه‌که الیوم درتمامی ممالك خراسان، ازبلدهٔ دامغان‌که مقدمهٔ آن ملکست تاکشوربلخ وتخارستان، از کدورات مخالفان پاك و مصفا گشته [۳۲۹] موجودی‌که فی‌الجمله اندیشهٔ خلافی وشایبهٔ نفاقی ازومتصور باشد درعرصهٔ آن ممالك‌نمانده ونیست‌والحمدلله‌اولاً وآخراً و باطناًوظاهراً وصلی‌الله‌علی‌سیدالکاینات محمدصلی‌الله علیه‌وآله‌الطاهرین والطاهرات.

۱ـ م: رونق وفتق.

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالت و آثار شوکت و جلالت امارت و ایالت پناه حشمت وعظمت دستگاه فرهادخان و بیان مآل احوال او و کشته شدن در دارالسلطنهٔ هرات به‌تیغ قضا پادشاه جهان

فرهادخان، پسرزادهٔ بیرام‌خان قرامانلوست وقوم‌قرامانلو، خانه‌وار بسیارند وگروهی بیحد وشمار ومکان ومستقرایشان نواحی ولایت قراباغ اران وخوی و سلماس وآن حدود است و همواره جمعی کثیر از اعیان‌آن قوم ملازمت درگاه پادشاهان روم‌وایران‌کرده‌اند ومی‌کنند وبیرام خان مذکور، در زمان فراغت‌نشان پادشاه جلیل شاه اسمعیل نورالله مرقده ، در سلك امرای عظام رفیع مقام انتظام داشت و در تاریخ سنهٔ ست عشر و تسعمائه ، که پادشاه بی‌عدیل سمی سبط خلیل اسمعیل، محمدخان شیبانی‌که اورا شیبك‌خان هم میخوانند وپادشاه دشت قبچاق وترکستان وماوراءالنهر بود وخراسان‌را درآن دوسال‌از تصرف اولاد امجادسلطان حسین میرزای بایقرا [1] انتزاع نموده در ظاهر قریهٔ محمودآباد مرو کشت و تمامی ممالك خراسان وکشوربلخ و طخارستان ، تا ساحل رود جیحون به‌حیطهٔ تسخیر درآورد، امارت وسلطنت مملکت بلخ وشبرغان واندخود وطالقان و قلمهٔ بامیان تاکنارآب، به‌ایالت‌پناه شوکت دستگاه، بیرام خان تفویض‌فرمود. وبیرام خان قریب به‌سه‌سال درکمال استقلال، به‌حراست وحکومت‌آن ملك قیام نمود و ابواب عدالت ورعایت، برروی [2] اکابر وسایررعیت برگشود و دراواخرسنهٔ‌ثمان و عشروتسعمائه‌که مرتب امور کشورستانی، امیرنجم ثانی اصفهانی، لشکرخراسان به‌تسخیر مملکت ماوراءالنهر برد ، ایالت پناه بیرام خان نیزحسب‌الحکم نواب وکیل‌السلطنه باجنود بلخ وآن حدود، طریق متابعت وموافقت‌سپرد و امیرنجم با سپاه نصرت بهر، بعد از وصول به‌کشور ماوراءالنهر، درظاهر قلعهٔ غجدوان‌که‌از

۱ـ م : حسین بایقرای . ۲ـ د : پروری .

توابع خطهٔ بخاراست، باعبیدخان مصاف داده بیرام خان کشته‌شد. وبعد ازو، اولاد واحفاد اورا حالتی وشأنی زیاده نبود، تا زمان جهانداری پادشاه مؤیدشاه سلطان محمدکه شاهزادهٔ مظفرلوا، سلطان حمزه میرزا، در ولایت قراباغ وآن‌حدود، با لشکر قیامت هجوم روم و قوم تیره روزگار تاتار طریق مجادله ومقاتله می‌پیمود و به‌تأیید ایزد جبار ، عادل گرای‌خان تاتار بدست امارت شعار شجاعت‌آثار ، بابا خلیفه قرامانلو گرفتار گردید ، از این جهت قوم قرامانلو خیلی پیش‌آمدند .

درین‌میان اختربخت فرهادخان از افق‌چرخ سعادت، طالع شده منظور نظر التفات شاهزادهٔ حمزه صفات گردید فی‌الجمله [1] تقربی و عزتی یافت و چون بحسب اقتضاء، شاهزادهٔ‌کرامت‌انتما، عنان عزیمت ازین دارفنا و ملاذ بعالم بقا و دوام تافت ، فرهاد خان عنان توجه به‌صوب ممالك روم تافته چندگاهی در آن کشورگذرانید وبعد ازآن معاودت نموده درسلك امراء منتظم میبود و ملازمت درگاه جهان پنـاه شاهزادهٔ مشتری سیما ابوطالب میرزا [مینمود]، تا وقتی که کوکب بخت بلند وستارهٔ طالع ارجمندش[۳۳۰] از افق سپهر دولت واقبال طالع گشت ونیرشوکت وعظمتش از وسط‌السماء حشمت واجلال تابیده درضیاء و سنا از شمع ایوان طارم چارم درگذشت .

شرح حالت و کیفیت این‌مقالت آنکه: چون‌بیمن تقدیر یزدانی‌وحسن‌تدبیر اشراف انسانی، تخت سلطنت وشهریاری واورنگ عظمت وکامکاری بوجود فایض الجود پادشاه جمشیدجاه وشهنشاه داراحشمت سکندراساس، ابوالغالب شاه‌عباس مدالله تعالی ظلال عدالته واقباله الی‌یوم یحشرالناس زیب و زینت‌گرفت، و پرتو خورشید عدالت و رأفتش برساحت احوال‌کشور عراق و سایرممالك تافته گلشن عالم وچمن زندگانی بنی‌آدم از رشحات سحاب مکرمت و مرحمتش رونق خلـد

۱ـ م : وفی‌الجمله .

برین پذیرفت وسرپنجهٔ اقتدار قضا، مسند استعلاومرصد استعظام[1] مرشدقلیخان یکان رابمرتبهٔ انحطاط واستحقار مبدل ساخت ودر موضع شاهرود بسطام بهضرب تیغ امتخان استاجلوکشتهگشته این جهان را بدیگری پرداخت ، بعد از اندك زمانی انوار عاطفت پادشاهانه و انظار شفقت خسروانه شامل حال و کافل امانی و آمال فرهادخان گشته کمال تقرب و اعتبار و نهایت تفوق و اختیار او را حاصل شد .

شعر

ز الطاف شاه ثریا مکان	که شد شامل حال او ناگهان
شد اندر میان سران سربلند	مرادش چو صید آمد اندر کمند
نهال سعاداتش آمد ببر	به اقبال شاهنشه تاجور
بزرگی و شأنش بجائی رسید	که آن شأن در امثال او[2] کس ندید

و روز بروز هلال سعاداتش درمنازل اعتبار ترقی کرده مانند ماه دوهفته بدرجهٔ بدریت رسید و زمان زمان نهال مراداتش درحدایق اقتدار نشو ونما پذیرفته سر رفعت باوج فوقیت کشید و از رشحات سحاب مکرمت و پرتو آفتاب مرحمت پادشاهی چمن دولت واقبال وگلشن حشمت واجلالش ناضروسیراب گردیده تصاعد درجات و تضاعف امنیاتش متزاید می گشت ، تا ملقب بـه لقب و مشرّف بشرف فرزندی گشت .

بنابرین مقدمات، خان عالی درجات برمسند اعتبار واختیار تکیهزده عنان مهمات سرکار پادشاهی وزمام مهام رعیت وسپاهی بدست اقتدار آورده بموجب «من رقی علی درجات الهمم[3] ، عبدمن الامم»، تمامی امراء و ارکان دولت ابـد ابتدا ،

۱ـ م : استعطا . ۲ـ ظاهراً : که در شأن امثال او . ۳ـ م : الیهم.

طریق ملازمت ومتابعتش به‌قدم مصادقت سپرده درگاه دولت پناهش را قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال ساختند و درجمیع مواد ، به‌شیوهٔ اخلاص و اعتقاد سلوك نموده و اشارات و خدماتش را بـه‌طوع و رغبت پذیرفتـه لوای اطاعتش بدست تعظیم افراختند. و خان عالیمکان نیز شیوهٔ ملازمت و بکجهتی‌وخدمت بتقدیم رسانیده درصدد استحکام بنای دولت روزافزون واساس حشمت ابدمقرون‌کوشیده دونوبت مملکت‌گیلان بسعی واهتمام او از نفاق وخلاف مخالفان مستخلص ومصفی‌گردید و کشور مازندران نیزبحسن سعی و تدبیر او بحیز تسخیر درآمد . اما هرنوبت که لشکری به‌ولایتی می‌برد، ازبس‌که اشتیاق ملازمت درگاه عرش اشتباه داشت، مقارن وصول به‌آن محل عرضه‌های شوق‌آمیز نوشته اعلام می‌نمود که اگر نواب گردون رکاب ، بسعادت واقبال متوجه نگردنـد ، دیـدار به قیامت می افتـد و هر [نوبت‌که بجائی رفتی و بازآمدی چون بحوالی دارالسلطنه رسیدی،[۳۳۱] حسب‌الاشارهٔ عالیه، جمیع امراء و ارکان دولت شرایط استقبال بجای آوردندی واحیاناً نواب‌کامیاب به‌بهانهٔ شکار سوارگشته][1] دو سه فرسخ طی کرده بملاقات خان‌رسیدی وبطریقهٔ فرزندی اورا دیدی وپرسیدی.

درآن وقت که ازیساق خراسان بازگشته بود، نواب مستطاب‌بطریق معهود سوارشده بقصد استقبال خان بیرون فرمود، مهدی قلیخان ولدحسین قلی‌سلطان ، درآن تازگی از روم آمده بود و روی تازه داشت و نواب همایون خیلی ملتفت احوال او بود چنانچه عصای مرصع جهت‌اوساخته اورا به‌منصب‌ایشیك‌آقاسی‌باشی سرافراز ساخته خلعات پادشاهانه داده، چون از این معنی آگاه‌گردید که نواب کامیاب ارادهٔ استقبال خان دارد ، جرأت نموده و بقـدم جسارت پیش رفته عنان سعادت قران نواب راگرفته عرض‌کردکه ما هرکدام‌که بزرگتر ازآن نیستیم غلام

۱ــ جملات داخل قلاب در نسخه دوم ناقص است.

کمترین پادشاهیم، ما را چه مرتبه‌وشأن آن باشدکه پادشاه‌عالمیان رکاب‌ظفر انتساب به‌استقبال‌ما بر نجاند. معهذا، خان [۱] کاری‌هم نکرده‌که مستوجب تحسین‌واین تعظیم باشد [۲]. نواب والاجناب‌از بن‌حرکت درهم نشد و به‌وجهی‌ملایمی‌مهدی‌قلیخان را تسکین داد. اما در آن چند روز حکومت الکای همدان و ولایت علی شکر به‌او شفقت فرموده به‌همدانش فرستاد. و در تاریخ سنهٔ ثلث والف‌که شائبهٔ خللی در اساس متابعت ومصادقت حاکم حوبزه وششتر، امیرمبارك عرب ظاهرشده بود خان عالیمکان فرهادخان واعتمادالدولة‌العلیه، حاتم بیگ باسپاه ظفرپناه‌که عددایشان به‌ده هزاررسیده بود بدان‌ولایت رفته امیرمبارك راازبادیهٔ‌خلاف ونفاق،بسرچشمهٔ ائتلاف و اتفاق آوردند و همچنین در وقتی که موکب ظفر طراز [در] محروسهٔ شیرازتشریف داشت، یوسف بیگ ولدقلیخان قورچی باشی‌که حاکم ابرقوه، بود وبا یعقوب خان دم ازموافقت میزد، بعد از انهدام اساس استیلای او [۳] توهمی بخاطرراه داده درقلاع ولایت‌کرمان متحصن‌گشته بود، فرهادخان باایلك لشکری رفته بعداز وقوع مراسم جنگ وجدل، یوسف‌بیگ را بدرگاه جهان‌پناه‌آورد. و فرهاد خان بواسطهٔ قوت طالع ارجمند و سعادت‌کوکب بخت بلند به‌خصوصیتی چند مخصوص‌است‌که هرگز نسبت بهیچیك ازمقربان‌ومخصوصان‌پادشاهان راواقع نبوده؛ اولا شمه‌ای از آنچه مذکورشد وملوك نوی‌الاقتدار بسیاری ازمقربان را برتبهٔ فرزندی رسانیده‌اند، مثل‌آنکه پادشاه جلیل شاه اسمعیل، دورمیش خان را رتبهٔ‌فرزندی داده‌بود، اماهرگزازجائی‌که‌آمدی پادشاه اورا استقبال نفرمودی. دیگرآنکه سدره جناب، ممالك محروسه را دونصف ساخته بود، نصفی ازفرهاد خان بود ونصفی دیگررا سایر امراء ضبط مینمودند. دیگرآنکه بعضی از امراء

۱ـ م: خان مزبور. ۲ـ م: این تحسین و تعظیم باشد. ظاهراً این عبارت صحیح‌تر بنظرمیرسد. ۳ـ د: استیلای یکی از او.

وامیرزاده‌های عظام، مثل تخماق خان وفرخ خان ترکمان وغیرهما را به‌ملازمت خان مقررداشته بودکه اکثراز [۱] حیثیت نسب وحسب وصفت [۲] شجاعت وسخاوت ازو بهتر بودند حاصل‌که اسباب علو شأن و سمومکان ، فرهاد خان زیاده ازمرتبهٔ امکان بود .

شعر

چنان‌کو کب طالعش اوج یافت — که ازحکم اوهیچکس سر نتافت
خلایق بدرگاهش آورد روی — همه رو بدرگاهش از چارسوی
سران سر نهاده همه بردرش — ولی‌اوگذشته‌زگردون‌سرش[۳۳۲]
ز رفعت برافراخت برچرخ‌سر — نیامد همه عالمش در نظر
بجائی رسانید آن اعتبار — که گردید مختار و عالم مدار
بکاری‌که او مصلحت بین شدی — همان لحظه اسباب تعیین شدی
سرانجام دادی به‌قانون و عدل — نبودی گر آن کار بیرون عدل
ز جزوی و کلی کار جهان — نبودی ز اندیشهٔ او نهان
کسی را که بردرگهش جای شد — سر او ز رفعت فلکسای شد
سری‌کان‌گرفت از ره او [۳] غبار — بدنیا نیامد فرو هیچ بار
ز شه یافته رفعت وشان بسی — باین رفعت و شان نبوده کسی

و درین مدت‌که بعضی از مملکت خراسان را اوزبکان داشتند ، فرهاد خان مکرر لشکر به‌خراسان‌کشید ویك نوبت تا نیشابور رفت و چون سپاه اوزبك در مقابل جنود ظفر ورود نمی‌آمد و عبدالمؤمن خان هم بتوهم‌آنکه موکب‌همایون متعاقب‌ایشان مینماید، درجائی[ساکن‌نبود] [۲] ازاینجهت‌خان والامکان بی‌حصول

۱ـ م : در . ۲ـ د : وصف . ۳ـ م: آن . ۲ـ هر دو نسخه : در جائی‌که ساکن بود .

[مقصود بازمیگردید، تا درین اوقات‌که شهریار فریدن‌صفات خاطر ملکوت ناظر ازمهمات مملکت‌گیلان ومازندران وسایر ممالك‌ایران فارغ ساخت وعزم تسخیر مملکت خراسان جزم‌نموده‌لوای‌کشورگشای][1] به‌آن‌صوب‌افراخت وبعداز وصول موکب جهان‌فرسا به‌مشهد مقدس معلا فرمان همایون شرف صدوریافت‌که ایالت پناه شوکت دستگاه فرهادخان با بعضی ازامرای ظفرقران، علم عزیمت بجانب خطهٔ هرات‌برافرازند. وبعدازسه روزموکب همایون متعاقب‌ایشان ازمشهدمقدس رایت توجه افراشت و دین محمدخان‌که صاحب داعیهٔ سلطنت [2] خراسان بود با بیست هزار اوزبك جرارکماندار دلیر ازهرات بیرون‌آمده در حوالی قلعهٔ باغن تلاقی عسکرین دست داده محاربه‌ای درغایت صعوبت وقوع یافته، بعد از لوازم کشش‌وکوشش، خان عالیمکان شکست یافته وازمعرکهٔ جنگ و عرصهٔ نام ونننگ روی برتافته خودرا بدامن کوهی کشید و پیاده شده متوجه بالاگردیدکه درین حالت، موکب‌گردون جلالت رسیده نواب همایون بنظرانور مشاهده مینمایدکه خان عالی‌گهردامن‌برکمراستوارکرده مانند نخجیرکه از دام صیادجسته‌یاآهوئی که درشکارگاه ازسگان رمیده باشد، آهنگ قلهٔ جبال‌کرده [3] درین وقت بعضی از لشکریانش اورا از وصول موکب ظفر قران‌آگاه ساختند و خان درکمال خجالت بزیرآمده بسعادت رکاب بوسی مستسعدگردید. واین واقعه خیلی [4] برطبع غیور شهریار صبورگران آمده درآن مقام این قضیه را بروی خان نیاورده و بعد از انهزام دین محمد خان و کشته شدن ازبکان شریر بی‌ایمان، رایت نصرت‌آیت از رباط پریان بجانب دارالسلطنه افراخته، سه روز بعد از وصول به‌آن بلدهٔ طیبه فرمان قضا جریان به‌کشتن خان عالیمکان شرف اصدار یافت وحسب‌الحکم، سری راکه بچند [5] درجه ازفلك برگذشته بود، یك‌نیزه‌دار از زمین بلندگردانیده‌گرد

۱ـ م : کلمات داخل قلاب را ندارد ۲ـ م : مملکت. ۳ـ م : گردیده.
۴ـ م : جبلی. ۵ـ م : چندین.

شهر و بازارگردان و منادی نعره زنان که هر مردکه از عرصهٔ جنگ و معرکهٔ نام و ننگ روی از خصم بگرداند و پشت بر لشکر کرده سر خود گیرد، سزای سرش اینست.

شعر

هر آن مردکو روی تابد زجنگ — زنی باشد او فارغ از نام و ننگ
کسی‌کو بمیدان کند روی زرد — بباید رخ از غازه‌اش سرخ کرد
اگر کشته گردد بنام آوری — بمردی در آن عرصهٔ داوری[۳۳۳]
از آن به که او زنده باشد مدام — دل آسوده از قید ناموس و نام

پس از آن سررا با بدن ملحق ساخته بعد از تغسیل و تکفین، بجائی‌که از جهت او مقرر بود دفن گردید.

شعر

بقائی که آنرا نباشد فنا — بعالم نباشد بغیر از خدا
وجودی که هستیش را نیست نیست — زهر چیز موجود باشد یکیست[۱]

وفرهاد خان اگرچه درمیدان شجاعت ودلاوری ومضمار جلادت و بهادری[۲] سر آمد نبود، اما درعرصهٔ صلاح وپرهیزگاری وعدم ارتکاب شرب شراب ازامثال واقران گوی مسابقت ربود وپادشاه عشرت اندیش[۳]، بمبالغهٔ بیش‌ازپیش، جمیع ارکان دولت ومقربان حضرت حتی نواب اعتمادالدوله را تکلیف نمود و هر که قبول نکرد، کمال آزردگی وبی‌لطفی دیده از نظر لطف انداخت. و فرهاد خان بهیچوجه من‌الوجوه دامن زهد واعتبارخودرا بلوث این‌ام‌الخبائث آلوده نساخت وبدمیامن شرع‌اطهر از نایرهٔ غضب پادشاه سکندرائر سالم ومعاف ماند وباآن شأن وشوکت وکمال عظمت وحشمت هرگز یك قدم از جادهٔ ادب وخدمت بیرون ننهاد

۱- : م مود باشد یکیشت. ۲- م : بهار. ۳- م : عشرت یش.

وهرجاکه شهریار جم اقتدارمی نشست، خان عالیشأن کفش نواب همایون رابرداشته بوسیده دربغل می نهاد و دربرابر بخدمت می ایستاد و درهنگام فرصت و اوقات فراغ ازخدمت باعلماء واهل صلاح وارباب رشد وفلاح، مجلس ساخته از انفاس فیض بخش ایشان مستفیض میگردید. و اکثر اوقات مطالعهٔ کتب تواریخ و سیر مینمود و دواوین اشعار خوانده از مضامین آن محظوظ میبود و حسن سلوکش با رعایا و کافهٔ برایا بنوعی بود که با وجود وسعت ممالك که در تحت حکمش بود بهتمامی مهمات و معاملات مردم از جزوی وکلی وارسیده ، درین مدت کسی ازو شکوه و شکایتی نکرد. و بعد ازو ، نواب کامیاب درمخلفات و متروکات او که از احاطهٔ حساب وشماربیرون بود، دخل نفرمود و تصرف درهیچ چیز بخاطر عاطر نگذرانید الابعضی از الکای مخصوصه او را ببرادر رشیدش ذوالفقار خان شفقت فرموده اورا بمرتبهٔ بلند ومحل ارجمندرسانید. وصلی‌الله علی‌خیرخلقه‌محمد و آله‌اجمعین‌الطیبین‌الطاهرین‌والحمدلله‌رب‌العالمین[1] درتاریخ یوم‌الخمس ششم‌شهر صفرختم‌الخیروالظفر سنهٔ ۱۰۷۰ مرقوم‌کلك‌شکسته بیان گردید. حرره‌العبدالاقل، اصلان‌بن‌نقدی خان شاملو سنهٔ ۱۱۴۹ [۳۳۴]

۱ـم: تم‌الکتاب‌بعون‌الملك‌الوهاب‌وحسن‌توفیقه‌العبدابن‌محمد کاظم‌بدیع کاتب خاتونابادی‌غفرله

«فهرست نام اشخاص»

آ

آدم (ع) ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۲۲
آغرلو سلطان ، ۴۸۹

الف

ابابکرولد برهان پاشا ، ۱۰۱
ابراهیم [سلطان...] ۴۹ ، ۲۶۸
ابراهیم‌بیک‌ولدحیدرسلطان ترخان‌ترکمان← ابراهیم خان ولدحیدر سلطان ترکمان،
ابراهیم‌خان ذوالقدر ، ۲۹۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲
ابراهیم‌خان حاکم‌لار، ۳۳
ابراهیم‌خان ولد حیدرسلطان ترکمان ، ۱۱۲ ، ۱۲۴ ، ۲۵۰ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷، ۳۰۲
ابراهیم‌میرزا [شاهزاده سلطان...] ، ۲۱ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۱
ایل‌خان ولددین محمدخان اوزبك ، ۵۴
ابن‌حسین خان‌بن‌امیرحسین تبادکانی ، ۳۷۳، ۴۴۸ -
ابن‌خان ولددین‌محمدخان اوزبك ، ۳۲
ابن محمدکاظم بدیع کاتب خاتونابادی ، ۶۱۲
ابوالبشر ← آدم (ع)
ابوتراب نطنزی [امیر...]۱۵
ابوالحسنین ←علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)
ابوالسبطین← علی (ع)
ابوسعید [امیر...] ۴۷۷
ابوطالب میرزا[شاهزاده...] ۹ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۴۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۸ ، ۲۸۴ ، ۳۷۴ ، ۳۱۳ ، ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۶۰۵
ابوالغالب ← عباس‌الصفوی الموسوی‌الحسینی بهادرخان [شاه ...]
ابوالفتح سلطان ولد اغرلوخان ، ۴۴۳
ابوالمحمدخان [ولددین‌محمدخان‌اوزبك] ۳۳، ۵۴ ، ۴۱۸
ابوالمعصوم سلطان ولـد یادگار محمد سلطان ترخان ، ۱۹۱ ، ۲۸۹
احمد [میر...] (خلیفه ملاحدهٔ کاشان) ۵۲۳ ، ۵۲۵
احمدآقا حاکم قزوین [شیخ...] ۵۴۴ ، ۵۴۵
احمدبیک بیگدلی ، ۲۵ ، ۲۰۸ ، ۳۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸

احمدبیك پرنال‌اغلی ، ۸۶ ، ۹۵
احمدپادشاه گیلان (خان...) ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ،
۶۹ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۵۵۹
احمدجام ، ۴۴۳ ، ۴۴۶
احمد خلیفه اسپرلو ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲
احمدسلطان آسایش‌اغلی ، ۲۰۳ ، ۲۷۲
احمدسلطان افشار ، ۴۷
احمد سلطان گرانها ، ۳۷۴
احمدکفرانی [میرزا...] ، ۲۲۲
احمدناظر [میرزا...] ، ۲۳۰
ادهم سلطان ولدحیدر سلطان ترخان ، ۹۷
اردوغـدی خلیفه تکلو ، ۵۴ ، ۸۴ ، ۹۰ ،
۹۲ ، ۹۳
ارس سلطان روملو حاکم شیروان ، ۳۷ ، ۵۲ ،
۸۴ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳
اروزبیگ ، ۹۰
اسفندیار ، ۲۴۷ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۲۹
اسکندر (شخصی که خبر مرگ شاه اسمعیل را به
شیراز برد) ۶۳
اسکندربیگ‌افشار ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
اسکندر کوتوال قلعهٔ پلنگان، ۵۴
اسکندر والی گرجستان ، ۱۰۴
اسمعیل(ع) ، ۶۰۴
اسمعیل الصفوی الحسینی [شاه ..] ۸ ، ۱۱ ،
۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۵۱ ، ۵۶
۶۳ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۶ ، ۱۱۳
۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ،
۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۱۹۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۹ ،
۲۵۰ ، ۲۷۲ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۱۵ ،
۴۸۵ ، ۵۴۶ ، ۶۰۴ ، ۶۰۸
اسمعیل دوم [شاه...] ۶۱ ح
اسمعیل‌قلی‌بیك ← اسمعیل‌قلیخان یلداش
اسمعیل‌قلیخان یلداش (پسر ولی خلیفه) ۱۲۷ ،
۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ،
۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ،
۱۸۷ ، ۲۰۴ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۹ ،
۲۲۰ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۷۲ ،
۲۷۳ ، ۳۳۷ ، ۴۱۴
اسمی بیگ، اسمی خان← اسمعیل قلی بیگ اصلان
بیگ بن نقدیخان افشار [امیر...] ۲۸ ،
۷۲ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۲۳۱ ، ۲۳۹ ، ۲۸۶ ،
۶۱۲
اصلان‌سلطان← اصلان‌بیگ [میر...] اصلان‌سلطان
ارشلو ، ۱۷۷
اعتمادالدوله ← محمدمنشی [میرزا...] ۲۷۲
اعتمادالدوله السلمانیه ← سلمان جابری
[میرزا...]
اعتمادالدوله العلیه ← حاتم بیگ
افراولوخان ، ۱۴۳
افراسیاب ، ۸۰
افشارآقا ، ۲۴ ، ۲۵
الهان‌بیگ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۷۳
الفاسب میرزا، ۹۶
الکساندر ، ۱۰۹ ح
الك ستندل (ط ، الکساندر) ۱۰۹
الوند دیو ، ۴۰۴
الله‌قلی‌بیك قورچی‌باشی قاجار، ۴۷۹
الله‌قلی سلطان استاجلو ، ۲۳۱
الله‌وردی‌سلطان زرگرباشی، ۳۵۴
امام ثامن ← علی‌بن موسی‌الرضا (ع)
امام‌قلی‌بیگ ترکمان ، ۴۲۱ ، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ،
۴۴۷

امام‌قلی‌خان (سلطان قاجار)، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۳، ۲۰۶
امام‌قلی‌میرزا، ۲۷، ۴۵
امام‌وردی سلطان آنلاندی، ۴۱۱
امت‌بیگ استاجلو، ۳۰۹، ۳۱۴، ۶۰۶
امت‌خان ذوالقدر، ۱۸۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۱
امیربیك (خواجه...) ۱۵۱
امیرخان ترکمان، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۷۶، ۲۷۷
امیرخان والی تبریز، ۸۳
امیرسید(؟)، ۱۹۲
امیرعباس، ۴۸۰
انصارقراقلو [خلیفه]، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۶۴، ۸۳، ۸۴
انوشیروان عادل، ۳۲، ۵۶، ۲۸۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
انیس‌الحضرة ← دورمیش خان
انیس‌الدوله ← محمدمنشی [میرزا...]
اوزدمر پاشا، ۸۴
اوزون حسن ترکمان، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۲
اویس ولدخواجه قاسم مستوفی [خواجه شیخ...] ۵۰
ایغوت سلطان، ۳۹۳
ایل‌آلدین ذوالقدر، ۱۸۳

ب

باباخلیفه قراماتلو، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۶۰۵
بابرپادشاه، ۴۴۵
باستانی پاریزی [دکترابراهیم...] ۴۶۱
باقر[ملا...] ۵۲۶، ۵۲۷
بخت‌النصر، ۵۸۰
بداغ‌خان چگنی، ۱۳۹، ۶۰۲
بدرخان افشار، ۴۱۱
بدرالدین پسر امیر مبارك [امیر...]، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
بدیع‌الزمان میرزا، ۴۶، ۴۸۷
برهان پاشا، ۱۰۳
بکتش خان افشار، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۴
بنیادبیك ← بنیادخان ذوالقدر
بنیادخان ذوالقدر (بنیادبیگ) ۳۵۶، ۳۶۱
بوداق‌بیگ عزالدین‌لو، ۱۹۲
بهاءالدین‌محمد (شیخ‌بهائی) ۵۶۶
بهادرخان ← عباس‌الصفوی الموسوی‌الحسینی
بهادرخان [شاه...]
بهرام پاشا (ملك‌الامرای ارزروم) ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۴
بهرام‌میرزا (شاهزاده...) ۴۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۴۳، ۴۸۷
بهمن[ملك...] ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳
بیات [سلطان...] ۵۶۷
بیرام‌خان قراماتلو، ۶۰۴، ۶۰۵
بیگ‌اغلی ← علیقلیخان استاجلو، ۱۸۱
بیگم، ۴۶۲

پ

پادشاه حسینی مناقب ← عباس‌الصفوی...
پادشاه سکندراساس ← عباس‌الصفوی...
پادشاه فریدون اساس ← عباس‌الصفوی...
پهلوان حسن، ۵۳۵

پریخان خانم ، ۲۱ ، ۶۱ ح ، ۷۲ ، ۲۵۰
پوردستان(رستم) ۲۴۷
پولادخلیفه ، ۱۲۶ ، ۱۴۳
پیرقیب‌خان استاجلو ، ۱۳۹ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۳۰۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸
پیرمحمدخان، ۴۱۹ ، ۴۳۲ ، ۵۹۳
پیر محمد قنقرات [میرزا...] ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۴۷
پیرمحمدخان استاجلو۲۷ ، ۴۰ ، ۶۴ ، ۱۰۳ ، ۳۹۲
پیکربیگ قاجار، ۳۳ ، ۱۱۳
پیکرخان ← پیکربیگ قاجار

ت

تاتی اوغلی ذوالقدر شاهولی سلطان تاتی‌اوغلی ذوالقدر
تخماق‌خان ولدشاهقلی سلطان استاجلو ، ۳۳ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۲۰۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲ ، ۶۰۹
تخماق‌سلطان ← تخماق‌خان...
تلیم‌خان← یتیم‌خان ← دین‌محمدخان
تمرخان بوزنجری ، ۴۲۲ ، ۵۵۸
تیمورگورکان (امیر...) ۶۶ ، ۳۸۸ ، ۴۲۲

ث

ثامن ائمه ←علی‌بن موسی الرضا (ع)

ج

جابربن عبدالله الانصاری، ۱۴۴
جامی [نورالدین عبدالرحمن...] ۱۱، ۷۱
جان‌بیگ وزیر [خواجه میرزا...] ۳۴۷، ۳۴۸
جعفر پاشا ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۷۶ ، ۲۰۲ ، ۳۹۷ ، ۴۱۱
جعفرسلطان‌چاوشلو، ۳۹۳
جلال‌الدین ←عباس‌الصفوی...
جلال‌الدین← محمداکبر پادشاه هندوستان .
جلال‌الدین یزدی [مولانا...] ۴۹۲
جلال‌خان ولدبن محمد خان اوزبك، ۱۹۹
جمشید ، ۷ ، ۴۸
جمشیدخان ، ۳۲

چ

چراغ سلطان استاجلو ، ۳۸۲
چغال‌اغلی ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
چلبی بیگ چگنی ، ۸۶ ، ۹۷
چنگیزخان ، ۱۵۱ ، ۴۹۵ ، ۵۸۱

ح

حاتم‌بیگ، ۵۵۱، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۶۰۸
حاجم خان ←محمدخان (حاجی...)
حاجی سلطان‌کوتوال ، ۱۴۳
حسن (خواجه...) (از اهالی لار) ۵۲۹
حسن (ملك...) ۴۰۲ ، ۴۰۳
حسن‌بیگ ، ۶۱ ح
حسن‌بیگ یوزباشی ، ۱۶۴
حسن‌پاشا ولدمحمدپاشا ، ۱۰۱
حسن خان حاکم‌کوه‌کیلویه ، ۳۵۱ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳
حسن خان شاملو ، ۴۶۳
حسن خطیب (امیر...) ۳۷
حسن‌خوانساری (مولانا...) ۱۹۲ ، ۱۹۳

حسن سلطان افشار، ۱۳
حسن سلطان چگنی، ۴۷۹
حسن‌سلطان ولدشاهوردی خلیفه شاملو، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۳۹، ۳۴۰
حسن صباح، ۵۱۳
حسن‌میرزا [سلطان...] ۴۵
حسین (برادر شاهوردی خان‌لر) [سلطان ...] ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۷
حسین اردبیلی [مجتهدالزمانی شیخ...] ۱۸۳
حسین‌بیگ حاکم باردین، ۸۲
حسین‌بیگ‌حاکم سیزوار، ۱۵۰، ۱۵۲
حسین‌بیك لله ← حسین‌بیگ یوزباشی
حسین‌بیك ولد سوندوك بیگ‌قورچی‌باشی‌افشار، ۵۴، ۱۳۸، ۳۳۲، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۵۸
حسین‌بیك ولد شاهوردی خلیفه شاملو، ۱۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵
حسین بیك یوزباشی، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰
حسین تبادکانی، ۳۷۲
حسین‌خان(سلطان...) ۸۵، ۹۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۳۵۴
حسین‌خان‌بیك قاجار، ۹۵
حسین‌خان شاملو، ۴۰۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۶۰۳
حسین‌خان قورچی شمشیرخاصه، ۴۸۰
حسین‌سلطان افشار، ۳۷
حسین‌قلی‌سلطان ایشیك آقاسی‌باشی شاملو، ۶۴، ۸۵، ۹۵، ۱۶۰، ۳۷۹، ۶۰۷
حسین قمی (کمال‌الدین...) ۱۳۵
حسین عبدالصمد جزایری (شیخ...) (۳۳۴، ۳۳۵)
حسین علیه‌السلام، ۵۷۱
حسین میرزا بایقرا (سلطان...) ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۱۴۳، ۳۴۳، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۵، ۶۰۴
حلواچی‌اغلی، ۶۰
حمزه‌بیك افشار، ۸۳، ۸۴
حمزه‌بیك‌خان طالش (امیر...)، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴
حمزه‌خان استاجلو (امیر...)۸۵، ۹۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۶۰۵
حمزه‌میرزا [شاهزاده سلطان...] ۹۴۰۹، ۱۱۹
حیدر(سلطان...) ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۹۸
حیدربیك (ازقوم کرد)، ۸۲
حیدرسلطان ترخان ترکمان، ۱۹، ۲۶، ۴۰، ۹۷، ۱۲۴، ۲۵۰
حیدرمیرزا (شاهزاده سلطان...)، ۳۸، ۲۰۸

خ

خاتم‌الانبیاء ← محمدرسول‌الله
خان‌احمد (والی‌گیلان) ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷
خان ذوالقدر ← یعقوب خان‌ذوالقدر
خان‌قرداش ← علیقلیخان استاجلو
خان یلداش ← اسمعیلخان یلداش

خان لله ، ۲۵۹
خسرو [درویش...] (ازملاحده) ۵۱۵ ، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۴
خسروبیك غلام ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۶، ۲۳۷ ۲۴۱
خسروبیك کرد، ۲۰۵
خسرپاشا (حاکم قلعه وان) ۷۶
خسرو دهلوی [امیر حسام‌الدین...] ۵ ، ۱۰ ، ۱۱
خسروسلطان اوزبك ، ۴۸
خسروسلطان کوراغلی ، ۳۷
خلیفه ←شاهوردی خلیفه
خلیفه ←ولی خلیفه
خلیفهٔ انصار ←انصار قراواقلو
خلیل [: ابراهیم (ع)] ، ۶۰۴
خلیل‌الله ولد امیرغیاث‌الدین محمد میرمیران یزدی(شاه) ۴۵۷
خلیل‌خان‌افشار ، ۳۸ ، ۶۴ ، ۷۲ ، ۸۵، ۱۱۷ ۱۱۸ ، ۱۱۹
خلیل‌سلطان ، ۱۷۷
خواجوی کرمانی ، ۱۱
خواجه آقا [میرزا...] ۳۴۳ ، ۴۴۸
خواجه میرزابیك ، ۲۱۹
خواندگار روم ، ۳۴۰ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۴۶۷ ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲

د

داود (ع) ، ۳۸۷
درویش‌بیك [امیر...] ۱۸۳
درویش پاشا بیگلربیگی قرامان ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۴
درویش محمدخان ولدارس خان روملو، ۴۵۰، ۵۰۲، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵
دلو بداغ روملو ، ۱۹
دورم محمدبهادر، ۵۶۸
دورمیش‌خان ، ۵۴ ، ۱۲۱ ، ۳۰۳ ، ۶۰۸
دولتیارخان کرد، ۳۳۲
دهلوی ←امیرخسرو دهلوی
دین‌محمدخان، ۴۱۸، ۴۳۵، ۵۹۱، (۵۹۱ح) ۵۹۲ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ، ۵۹۷ ، ۵۹۸ ، ۶۱۰
دیوان بیکی‌باشی استاجلو ، ۲۲۴

ذ

ذوالفقار سلطان ، ۵۶۹ ، ۶۱۲
ذوالقدر ←شاهرخ‌خان ذوالقدر
ذوالقدر ←یعقوب‌خان ذوالقدر

ر

رستم‌بیك (پسرخلیل خان‌افشار) ۱۱۹
رستم [دستان] ۲۸۹ ، ۲۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۲۹
رسول‌الله ←محمدرسول‌الله(ص)
رضا (ع) [امام...] ←علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع)
رضاقلی‌بیك ایشیك‌آقاسی باشی، ۲۱۶ ، ۲۷۲
رکن‌السلطنه ←علی‌قلیخان فرداش
رکن‌السلطنه فرهادخان

ز

زال‌بیك ، ۲۱
زریاب‌خوئی [دکترعباس...] ، ۴۰۸ ح
زینل بیك (ازقوم کرد) ، ۸۲

س

ساروخان کرد، ۸۲

سام‌میرزا ، ۶۳
سام نریمان ، ۲۸۹
سجادحاکم خویزه (سید...) ۳۳
سعدالله (امیر...) ۱۹۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴
سعدی شیرازی (مصلح‌الدین...) ، ۱۱
سکندر ، ۷۸
سلطان‌خان نبیرهٔ عبدالله خان، ۳۹۳
سلمان جابری (میرزا...) ۵۳ ، ۶۵ ، ۸۴ ، ۸۵، ۹۳، ۹۵، ۹۷،۱۰۲،۱۰۳ ، ۱۱۱ ج ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۳۰۴
سلمان‌خان نبیرهٔ عبدالله‌خان‌حاکم شروان، ۱۳۹ ، ۲۵۲ ، ۳۹۳
سلمان خلیفه شاملو ، ۲۵
سلمان ساوجی (جمال‌الدین...) ، ۱۱
سلیمان(ع) ، ۳۲۲ ، ۵۸۶
سلیمان [سلطان...] (حواندگار روم) ۳۷۷
سلیمان (میرزا...) ، ۱۲۳
سلیمان خلیفه ۱۳۹
سلیمان‌شاه‌بن سلطان اویس والـی بدخشان ، ۶۶ ، ۶۷
سلیمان‌میرزا ، ۴۵
سمسون ، (: سمایون) ملك سیمون ولد لوامان (لوارساب) [ملك...] ۳۲ ، ۸۶
سوندك‌بیك قورچی باشی افشار ، ۵۴
سولاق حسن‌تکلو ، ۲۷ ، ۵۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۲۱۸
سهراب ولد خلیفه انصار ، ۸۴
سیاوش (امیر....) ۴۷۵
سیاوش پاشا ، ۴۶۶
سیدالمرسلین ←محمدرسول‌الله
سیدبیك کمونه ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵
سیدخواجم ، ۵۶۳ ، ۵۶۴
سیمون (ملك...) ۱۰۹

ش

شایور ذوالاکتاف ، ۵۱۰
شاه‌اسمعیل ←اسمعیل‌الصفوی‌الحسینی...
شاه‌اسماعیل قاتل[ابوالمظفر...] (شاه قلندر): ۱۱۸ ، ۱۱۹
شاهباز ، ۴۷۷
شاه دین‌پناه ←طهماسب‌الصفوی...
شاهرخ پادشاه ، ۵۵۹
شاهرخ‌خان ذوالقدر مهردار، ۳۹ ، ۸۵ ، ۹۵، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ،۱۷۷، ۳۷۸
شاه خلیل‌الله ، ۳۶۶
شاه رستم‌لی ، ۴۸۵
شاه‌طهماسب ←طهماسب‌الصفوی (شاه...)
شاه‌عباس←عباس‌الصفوی الموسوی‌الحسینی..
شاه‌علی اصفهانی [افا ..] ۴۶۱
شاه‌علی خلیفه ذوالقدر ، ۳۸
شاه‌علی دولت‌آبادی (آقا...) ۵۳۷
شاه قاضی مستوفی (امیرشاه ...) ۲۵
شاه‌قلندر ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
شاه قلی بیك ، ۶۳
شاهقلی‌سلطان یکان استاجلو ، ۳۳ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۲۴۹ ، ۳۰۲ ، ۳۷۷ ، ۴۱۱
شاه‌ملك (امیره...) ۴۷۷
شاه نعمت‌الله رابع ، ۳۶۶
شاهوردی بیك ←شاهوردی خلیفه شاملو
شاهوردی‌بیك برادریکان‌شاهقلی ،۱۳۶

شاهوردی خان‌لی (پسر محمدی خان) ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۱۹
شاهوردی خان‌ولد خلیفه انصار ، ۳۹۸ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳
شاهوردی خلیفه انالللو ، ۱۶۱ ، ۲۳۳
شاهوردی خلیفه شاملو ولد ولی خلیفه ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۳۳ ، ۲۷۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۳۴۴
شاهوردی سلطان افشار ، ۵۴۸ ، ۵۴۹
شاه‌ولی (شاه نعمت‌الله ولی) ۳۶۶
شاه ولی سلطان ناتی اوغلی ذوالقدر ، ۴۹ ، ۵۰
شاهولی سلطان ولد کورسیف ، ۱۴۳
شاهولی نبیرهٔ میرزا عطاءالله اصفهانی (میرزا...) ۲۸۵
شجاع‌الدین ← محمدمیرزا (شاهزاده...)
شداد ، ۲۲۴
شرف جهان (میرزا...) ۱۸۳
شکرالله (میرزا...) ۲۹ ، ۴۰ ، ۵۳
شمخال بیك چرکس ، ۲۱ ، ۲۸ ، ۷۲
شمس‌الدین ← محمد بمی کرمانی (امیر...)
شمس‌الدین شهریار (امیر...) ۳۴۲
شمس‌الدین علی‌سلطان (میرزا...) ۱۵۱ ، ۴۵۰
شیبك‌خان [اوزبك] (محمد خان شیبانی ۱۳ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶ ، ۶۰۴
شیخ‌جام ← احمدجام

ص

صاحب‌الزمان علیه‌السلام (امام...) ۳۱
صدرالدین ولد میرزا شرف جهان (امیر...) ۱۸۳
صفی‌الدین [اردبیلی] (شیخ) ۲۷

ط

طالشه کلی ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۵۴۴
طهماسب‌الصفوی [شاه...] (شاه دین‌پناه) ۸ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۲۳۸ ، ۲۷۴ ، ۲۸۵ ، ۳۴۲ ، ۳۷۲ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۹۳ ، ۵۱۵ ، ۵۲۷ ح ، ۵۴۸ ، ۵۸۷
طهماسب قلی‌بیك سفره‌چی شاملو ، ۲۲۴ ، ۲۲۶
طهماسب قلی سلطان ولد اصلان ارشلو ، ۱۷۷ ، ۲۰۴
طهماسب میرزا (شاهزاده...) ، ۱۷۷ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۷۴

ع

عادل‌گرای خان ناتار ، ۸۶ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ح ، ۶۰۵
عباس (بن‌عبدالمطلب) ، ۲۴۸
عباس الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان (شاه...) ، ۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۴۸ ، ۲۲۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ،

۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ،
۳۰۳ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
۳۳۸ ، ۳۴۳ ، ۳۹۲ ، ۳۹۷ ، ۴۰۸ ،
۴۱۵ ، ۴۴۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۷۲ ،
۴۷۳ ، ۴۸۵ ، ۵۱۵ ، ۵۲۷ح ، ۵۳۸ ،
۵۵۶ ، ۵۸۳ ، ۵۹۳ ، ۶۰۵
عباس میرزا (شاهزاده ...) ← عباس‌الصفوی الموسوی الحسینی...
عبدالرحمن‌بیك ، ۸۹
عبدالعالی (شیخ...) ۴۱
عبدالکریم (کدخدائی از بلوك برزرود نطنز) ۴۶۰
عبدالقادر (خواجه..) ۳۲۵
عبدالمؤمن‌سلطان(خان) پسرعبدالله‌خان، ۳۰۱ح ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۳۸۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ،
۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۱ ،
۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ،
۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۷ ،
۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ،
۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۹۶ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ،
۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۵۶ ، ۵۵۸ ، ۵۶۳ ،
۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ،
۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۵ ، ۵۸۲ ،
۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ،
۵۸۹ ، ۵۹۱ ، ۶۰۹
عبدالله الششتری (مولانا ...) ۲۶۴ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳
عبدالله‌خان‌اوزبك ، ۴۸ ، ۸۵ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ،
۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ،
۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۸ ، ۳۶۷ ، ۳۸۱ ،
۳۹۳ ، ۴۰۴ ، ۴۳۵ ، ۴۸۹ ، ۴۹۵ ،
۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ،
۵۵۶ ، ۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ،
۵۸۸ ، ۵۹۱ ، ۶۰۲
عبدالله‌خان حاکم شروان ، ۱۴۹
عبدالله ولدمیرزا سلمان (میرزا...) ۲۸۶
عبدی‌بیك ، ۳۴۱
عبیدالله‌خان‌اوزبك ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶ ، ۶۰۵
عبیدالله زیاد ، ۵۸۳
عبیدخان ← عبیدالله خان اوزبك.
عثمان‌بن عفان ، ۴۷۲
عثمان پاشا ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۶ ، ۱۱۱ ح ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۲۱۲
عطاءالله اصفهانی (میرزا...) ۲۸۵
عطار شیخ ..) ۴۰
علامی‌میرزا ، ۴۰
علی بن ابی طالب ، ۳ ، ۴۰ ، ۲۷۷ ، ۴۳۴ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۶۴ ، ۵۴۶ ، ۵۵۸ ، ۵۶۱ ، ۶۰۱
علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۶ ، ۱۴۸ ، ۳۲۲ ، ۳۶۸ ، ۵۵۹ ، ۵۸۳
علی‌بیك ← نورعلی‌بیك سالور
علی‌بیك آقجری ، ۸۳
علی‌بیك حاکم رشت ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰
علی‌بیك سیمال‌اغلی ذوالقدر. ۴۲۷
علی‌بیك صوفی روملو ، ۱۱۷ ، ۱۱۸
علی‌بیك‌قاجار [میرزا...] علی‌سلطان [میرزا..]

علی‌بیك ولد محمدخان سلطان ذوالقدر ، ۶۳ ، ۹۰
علی‌پاشا ، ۱۰۰
علی‌پاك‌مال ← ولیخان تکلو
علیخان حاکم رشت، ۴۸۳ ، ۴۸۴
علیخان حاکم گیلان ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴
علیخان سلطان گرایلی ، ۴۰۵ ، ۴۵۰
علی‌خلیفه حاکم‌قاین (سلطان...) ۲۶۱ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱
علی‌خلیفه شاملو (سلطان...) ۳۰۵
علی‌سلطان (پسر احمد سلطان گرانیا) ۳۷۴ ، ۳۷۶
علی‌سلطان خربنده‌لو (میرزا...) ۲۸۹
علی‌سلطان[قاجار](میرزا) ، ۲۸ ، ۸۶ ، ۹۶
علی عرب عامری (میرزا...) ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵
علی‌قلیخان استاجلو ، ۲۱۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹
علیقلیخان بیك‌اغلی ، ۱۷۸ ، ۱۸۶ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲
علی‌قلیخان شاملو، ۵۴ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۸۲ ، ۲۰۰ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۳
علیقلیخان قرداش ← علیقلیخان بیك‌اغلی
علیقلی سلطان ذوالقدر مهردار، ۲۲۶
علی‌یاربیك ، ۴۰۵
علی‌یارخان ، ۴۵۱
عنایت (ملا...) ۵۲۳
عنایت‌الله قاضی‌عسکر(امیر...) ۴۰
عیسی‌خان ولدلوند، ۳۲

غ

غیاث‌الدین ← محمدمیرمیران یزدی

ف

فرعون ، ۳۲۴
فرخ بیك ترکمان ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۶۰۹
فرخ خان ترکمان ← فرخ‌بیك ترکمان
فرخ‌زاد بیك کنگرلو ، ۲۵
فردوسی‌الثانی ← هاتفی جامی (عبدالله...)
فردوسی‌طوسی (حکیم‌ابوالقاسم حسن...) ، ۱۱
فرهاد خان قرامانلو ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۹۹ ، ۴۰۳ ، ۴۱۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۹ ، ۴۶۴ ، ۴۷۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۹ ، ۵۴۲ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۳ ، ۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۵۶۹ ، ۵۸۴ ، ۵۸۶ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱

فرهادبیک‌غلام، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۳۷
فرهادپاشا، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
فلسفی(نصرالله...) ۱۱۱ ج، ۵۲۷ ج
فولادخلیفه شاملو، ۲۷
فیاض (سلطان ...) ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸
فیروزبن بهرام‌اشکانی، ۵۱۰، ۵۱۱

ق

قابیل، ۵۰۹
قاسم‌انوار (شاه...) ۴۴۳، ۴۴۶
قاسم‌کوپالی (مولانا...)، ۵۱۵
قاسم مستوفی (خواجه...) ۵۰
قاضی اصفهانی (امیرشاه...)، ۲۹
قاضی سلطان تربتی خراسانی، ۶۰۳
قباد سلطان قاجار، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۹۹، ۳۸۲
قبادشهریار، ۵۱۱، ۵۱۲
قرابیک، ۱۳۵
قراحسن، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۹۷، ۳۹۸
قراحسین (ازطایفه عبدللو) ۲۶۱
قراخان سلطان برادر پیرغیب‌خان استاجلو، ۲۲۷
قلی‌بیک (خان) افشار قورچی‌باشی، ۲۸، ۶۴، ۸۵، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۷۷، ۳۶۱، ۳۷۸
قلیچ‌بیک، ۳۴۰
قلیخان قورچی باشی، ۶۰۸
قوام‌الدین حسین اصفهانی (امیر...) ۱۸۴، ۱۸۸
قوچ خلیفه مهردارذوالقدر، ۲۸، ۳۴، ۹۵
قورخمس‌بیک امیرشکار باشی، ۴۰
قورخمس سلطان شاملو، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
قیطاس پاشا، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹

ک

کاوس‌میرزا، ۵۲، ۵۳
کچل مصطفی، ۳۵۹
کمال (آقا...) ۵۳۷
کمال‌الدین ← علی‌بیک‌سالور
کمال‌الدین ← حسین قمی
کمال‌الدین حسین (امیر...) [سیدی از اشراف واعیان، قصبه اردستان] ۱۷
کوچك بهله‌دوز، ۵۲۰، ۵۲۱
کورحسن استاجلو، ۳۱۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۷۷
کورسیف، ۱۴۳
کورشاه علی، ۱۹۲
کوکلتاش، ۳۰۲
کیا(دکتر صادق..) ۵۲۷ ج
کیااحمدکریجانی، ۴۷۷
کیاجلال‌الدین، ۴۸۰
کیازرسب، ۴۷۷
کیافریدون، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰

گ

گسکن فراسلطان، ۴۱۹، ۴۳۲
گنجعلی‌خان‌کرد، ۴۴۸، ۴۸۰
گوهرشادبیگم، ۴۷

ل

لطفی(میرزا...) ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۸۵ ، ۳۱۷ ، ۳۶۵

لله‌پاشا مصطفی‌پاشا الله

لواسان ، ۳۲

لوند ، ۳۲

م

مانی نقاش ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱

مبارك عرب (امیر...) ۵۴۶ ، ۵۴۸ ، ۵۳۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۶۴ ، ۶۰۸

محمداکبر پادشاه هندوستان (جلال‌الدین...) ۱۶ ، ۱۷ ، ۴۲

محمدامین سلطان (میرزا...) ۱۹۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۹۰ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷

محمد بمی کرمانی (امیرشمس‌الدین...) ۶۵

محمدبن مرادخان والی‌مازندرانی ، ۳۳

محمدبیك (از اقوام‌کرد) ۸۲

محمد پاشا حاکم بغداد ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۸۰

محمدپاشا حاکم حلب ، ۷۷ ، ۱۰۱

محمدخان(حاجی...) [حاجم‌خان] ۱۸۲ ، ۴۰۶ ، ۴۱۸ ، ۴۹۵ ، ۴۹۸ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۳۵ ، ۵۳۷ ، ۵۵۷ ، ۵۶۲

محمدخان ترکمان ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۰۳ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۳۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۳۷

محمدخان شیبانی ← شیبك‌خان اوزبك

محمدخان مصاحب ، ۸۵

محمدخلیفه ذوالقدر ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳

محمد [خدابنده] (شاه‌سلطان...) پدرشاه عباس، ۸ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۵۸ ، ۱۹۸ ، ۲۱۱ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۷۴ ، ۲۹۰ ، ۳۰۳ ، ۳۱۵ ، ۳۲۵ ، ۳۳۶ ، ۳۴۳ ، ۳۷۸ ، ۳۹۲ ، ۴۶۴ ، ۴۸۵ ، ۶۰۵

محمدرسول‌الله (ص) ۲ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۳۶ ، ۶۲ ، ۱۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۶۳ ، ۲۸۰ ، ۳۲۵ ، ۴۲۵ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۴۵ ، ۴۵۱ ، ۴۵۷ ، ۴۹۵ ، ۵۶۱ ، ۵۸۰ ، ۶۰۳ ، ۶۱۲

محمدزمان بیك ولد خواجه میرزابیك ، ۲۱۹

محمدسلطان (اوزبك) ، ۵۹۲

محمدسلطان بیات ، ۴۵۰

محمدسلطان کوتوال ، ۳۹۳

محمدشریف‌خان ولدحسین‌بیك تورچی ، ۳۹۳

محمدصالح‌میرزا ، ۱۹۲

محمدگرای‌خان برادر عادل‌گرای خان تاتار ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸

محمدقلی‌بیك ← محمدقلی سلطان ولدحاجم‌خان

محمدقلی‌سلطان ولد حاجم‌خان ، ۳۲ ، ۴۱۸ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۶۲

محمدخان موصلو ، ۱۷۸

محمدخان ولدشاهقلی سلطان ، ۳۸۷

محمدعلی عسس قزوینی ، ۳۹۳ ، ۳۹۵

محمدمنشی (میرزا...) ۲۵ ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۶۵ ، ۱۷۸ ، ۲۲۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۰۹

محمد مؤمن نبیرهٔ امیر شمس‌الدین علی سلطان [میرزا...] ۴۰ ، ۱۵۱ ، ۴۵۰

محمدمیرزا (شاهزاده شجاع‌الدین...)۵۵ ، ۶۳
محمدمیرمیران‌یزدی [امیرغیاث‌الدین...]۳۱۹ ، ۳۲۶ ، ۳۶۶ ، ۴۵۷
محمدوزیر (میرزا...) ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰
محمد ولد شیخ حسین عبدالصمد جزایری [بهاءالدین ...] ۳۳۴ ، ۳۳۵
محمدی خان ساروسولاق ، ۱۸۷
محمدی‌خان (لر) ، ۴۸۵
محمدی سلطان ، ۴۰
محمدی قاضی بیدگلی ، ۵۱۵
محمود (میرزا...) ۱۵۱
محمودبیك (پسر خلیل‌خان افشار) ۱۱۹
محمودبیك (نجم‌الدین...) ۴۶۲
محمودبیك(سلطان) صوفی‌اغلی استاجلو، ۱۹۹، ۱۲۶
محمودبن هدایت‌الله الافوشته‌النطنزی ، ۶
محمود پسیخانی، ۵۲۷ ح
محمودخان ولدپیره محمدخان ، ۳۹۳
محتشم‌کاشی ، ۷۱
محراب‌بیك‌قراداقلوولدقورخمس‌سلطان، ۱۹۶، ۱۹۷ ، ۴۸۶
محسن (سلطان...) ۵۴۶
مختارالدوله‌العلیه ← اسمعیل‌قلیخان
مراد (سلطان...) ۳۳ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۱۱۱
مرادبیك‌استاجلو ، ۹۷
مرادبیك‌شاملوامیرآخور ، ۵۴۸ ، ۵۴۹
مرادخان(نبیرهٔ منتشاسلطان) ۱۵ ، ۲۷
مرادخان ولدایغوت‌سلطان ، ۳۹۳
مرتضی‌قلی سلطان پرناك← مرتضی قلی سلطان
ترکمان ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۵۲ ، ۳۰۴
مرتضی ممالك‌اسلام محمدامین (میرزا...)
مرتضی ممالك ایران ← محمدمیرمیران یزدی
مرشدقلی‌خان (سلطان) یکان ذوالقدر ولد ولی خلیفه ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۷ ، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۷۳ ، ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۶۰۶
مزدك ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳
مستوفی‌الممالك ← شاه‌علی‌اصفهانی...
مسعود ولد حکیم نظام‌الدین احمد کاشی ← (رکن‌الدوله..) ۵۲۲
مسیح‌خان تکلو ، ۳۴ ، ۱۰۳ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸ ، ۱۷۸
مسیح‌الدین وزیرگیلان (خواجه...) ۴۸۰
مصطفی (سلطان...) ۴۵
مصطفی پاشا ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
مصطفی‌خان ← کمال‌الدین حسین (امیر...)
مصطفی سلطان استاجلو ، ۹۵
مصطفی سلطان کنگرلو ، ۴۵۰

مصطفی سلطان یولی‌بیك بهارلو ، ۸۶
مصطفی‌میرزا ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۳۹
مظفرالدین ← عباس‌الصفوی (شاه...)
مظفرمیرزا ، ۳۴۳
معز (میر...) خطاط ، ۵۲۶
معصوم‌بیك‌الصفوی، ۶۸
معصومه (ع) ۵۳۱
مقصودبیك ناظر، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶، ۱۶۷ ، ۳۹۸ ، ۴۱۳ ، ۴۸۷
منتشا سلطان ، ۱۵ ، ۲۷
مهدعلیا ، ۱۱۱ ح ، ۴۸۷
مهدی‌آخر زمان(ع) ۲۴۵
مهدی‌قلی‌بیك چنقتای ، ۴۷۹
مهدی‌قلیخان ذوالقدر ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۳۴۳
مهدیقلی‌خان شاملو ، ۴۷۴ ، ۴۹۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳
مهدی قلیخان ولد حسین‌قلی سلطان ، ۳۷۷ ، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵ ، ۶۰۷، ۶۰۸ ،
مهدی‌قلی سلطان طالش ، ۲۳۱
میرانشاءبن امیرتیمورگورکان ، ۶۶

ن

نجم‌الدین ← محمودبیك.
نجم‌ثانی اصفهانی (امیر...) ۴۶۲ ، ۶۰۴
نصیرالدین محمدالطوسی (خواجه...) ۵۱۴
نظام‌شاه پادشاه دکن ، ۵۵
نظامی‌گنجوی (محمد...) ، ۱۱
نعمت‌آقا ، ۱۴۸
نعمت‌الله ثالث ، ۳۶۶
نوح (ع) ۳۴۵ ، ۵۳۰
نورعلی‌بیك سالور ، ۵۵۸
نورم بهادرتواجی ، ۵۰۲
نورمحمدخان ، ۵۳۵ ، ۵۵۷ ، ۵۶۲ ، ۶۰۲
نوشیروان ← انوشیروان ...

و

وجیه‌الدین شانی (مولانا...) ۴۶۳
وکیل‌السلطنه ← علیقلیخان
ولدعبدالله‌خان (عبدالمؤمن سلطان) ، ۴۰۲
ولی‌خان افشار ، ۳۲۷ ، ۴۱۴
ولی‌خان تکلو ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸
ولیخان ذوالقدر حاکم‌شیراز ، ۵۵ ، ۶۳
ولی خلیفه شاملو ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ، ۲۲۶ ، ۳۰۳ ، ۳۳۶
ولی‌سلطان‌ترکمان‌ولدمحمدخان، ۱۸۹، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۳۱۲ ، ۳۳۷ ، ۴۷۹
ولی سلطان ذوالقدر ، ۲۸

ه

هابیل ، ۵۰۹
هاتفی جامی (عبدالله... فردوسی الثانی) ، ۱۱
هلاکوخان ، ۵۱۴

ی

یأجوج ، ۱۰۵
یادگاربیك روملو ، ۹۰
یادگارمحمد سلطان ترخان ، (۱۹۱ ، ۱۹۲)
یتیم‌خان ← دین محمدخان
یزید[بن معاویه] ۴۷۲ ، ۵۷۱ ، ۵۸۳

یزدگرد اثیم ، ۶۱ ح
یکان شاهقلی ، ۱۳۶
یعقوب‌خان ذوالقدر ، ۷ ، ۲۹۰ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۷ ، ۳۵۸ ، ۶۰۸
یوسف‌بیك ولد قلیخان افشار ، ۲۸۶ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۶۰۸
یوسف بیك ولد محمد خان ترکمان ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۳۳۷
یوسفی خلیفه زیاد اوغلی ، ۳۳
یوسف (ع) ، ۱۶۰
یوسف(ترکش‌دوز) ، ۵۱۷ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، یولی‌بیك غلام ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۴۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴

«فهرست نام جایها»

آ

آبیانه (قریه...) ۴۶۰

آذربایجان، ۸، ۱۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۸۵

آذربیجان ← آذربایجان

آرند، ۱۱۷

آستانه رضیه رضویه [، حرم مطهر امامرضا(ع)] ۶۰۳

آغزیوار (قلعه...) ۱۳۷، ۱۳۸

آلندشت (باغ...) ۳۶۸

آله‌قاپی (، عالی قاپو) [ادربی به میدان اسب قزوین]، ۲۱

الف

ابرقوه، ۳۶۱، ۶۰۸

ابهر، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۳۲

ابیورد، ۵۴، ۶۰۲

اختیارالدین (قلعه...) ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۳۰۰، ۳۰۱

ادرنه، ۵۵۴

اران، ۱۸، ۸۵، ۹۴، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، اردبیل، ۲۶، ۶۳، ۱۲۹، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۸

اردستان(قصبه...) ۱۷، ۱۲۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۵۹، ۵۳۳، ۵۷۳

ارز روم، ۷۷، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲

ارس (آب رود ...) ۷۶، ۸۸، ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸

ارس (بلده...) ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۳۷۸

ارم ذات‌العماد، ۲۸

ارمن (بلاد...)۱۸

اسب (میدان...) ← آله‌قاپی

استرآباد، ۱۴۹، ۲۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۵۰، ۵۵۹، ۵۶۲

استنبول ، ۸۲ ، ۱۱۲ ، ۳۷۹
اسفراین ، ۳۸۱ ، ۴۰۸ ، ۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۴۲۰ ، ۴۴۰ ، ۴۴۷ ، ۴۵۰ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۵۷۴ ، ۵۸۶
اسکنبر، (داشکنبر) (ییلاق ..) ۲۰۵
اصفهان ، ۴۸ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۸۴ ، ۱۹۷ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ۲۶۹ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۳۱۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۶ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۴ ، ۴۷۴ ، ۵۱۵ ، ۵۲۳ ، ۵۲۵ ، ۵۳۰ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۵۳ ، ۵۷۳ ، ۵۷۵ ، ۵۹۳ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳
اسطخر (قلعه...) ، ۷ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۶ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴
اقالیم سبعه ، ۲۴۷
اقلیم رابع ، ۲۴۸
البرزکوه ، ۱۰۴ ، ۲۶۰ ، ۳۰۵ ، ۴۰۷
الوند (کوه...) ۲۳۲ ، ۴۹۰
اندخود ، ۵۸۱ ، ۶۰۴
اهرستان (یزد) [خیابان...] ۵۲۱
اهواز ، ۴۸
ایران ، ۷ ، ۸ ، ۱۳ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۷ و ـ ك:
بسیاری ازصفحات ...
ایروان ، ۱۰۳
ایگ ، ۳۳۸ ، ۳۴۴
ایلچی‌خان (میدان...) ۳۷۳ ، ۳۷۴

ب

باخرز ، ۱۲۳ ، ۲۵۱ ، ۳۰۴
باد (قریه ...) ۲۰۱
بادفیس ، ۳۶۷
باردین ، ۸۲
باغچه حرم‌میرزا ، ۴۹
باغ رستم ، ۲۳۱
باغن (قلعه...) ۵۹۴ ، ۶۱۰
بامیان (قلعه...) ۵۸۱ ، ۶۰۴
بخارا ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۳۷۳ ، ۵۸۸ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۶۰۵
بدخشان ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۵۵۶
بردع ، ۷۸ ، ۱۰۳ ، ۱۱۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷
برز رود نظنز ، ۴۶۰ ، ۴۶۱
برسا ، ۵۵۴
بسطام [النگ ، (چمن)...] ۲۶۸ ، ۲۸۶ ، ۲۹۳ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۳۹ ، ۳۸۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۸ ، ۴۱۳ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۹ ، ۴۵۰ ، ۵۶۳ ، ۵۶۷ ، ۷۸۵ ، ۵۸۶ ، ۶۰۶
بصره ، ۵۶۴
بغداد ، ۳۴۰ ، ۳۷۹ ، ۳۸۷ ، ۴۹۲ ، ۵۴۶ ، ۵۶۴

بلدة‌المؤمنین ← سبزوار
بلدة‌المؤمنین ← کاشان
بلخ ، ۱۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۳۰۲ ، ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۵۶۰ ، ۵۷۲ ، ۵۷۵ ، ۵۸۱ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴
بندر ، ۹۰
بیت‌الله‌الحرام ، ۴۰۲ ، ۴۱۸
بیضا ، ۳۵۴
بیه‌پس ، ۴۸۰ ، ۵۴۱

پ

پلنگان (قلعه...) ۵۴

ت

تبریز ، ۵۷ ، ۸۲ ، ۱۰۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۱۳ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۹۷ ، ۴۱۱ ، ۵۲۸
تخارستان (طخارستان) ۱۸ ، ۳۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴
تربت، (قلعهٔ تربت) ۴۸ ، ۴۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۷۴ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۱۴ ، ۳۷۷ ، ۴۲۵ ،
ترساق ، ۴۹۲
ترشیز ، ۵۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۹۹ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۳۳۶ ، ۳۸۳ ، ۵۸۴
ترکستان ، ۲۹۲ ، ۵۱۰ ، ۵۱۴ ، ۵۷۴ ، ۵۸۶ ، ۶۰۴
تفت ، ۳۲۹ ، ۵۳۱
تفلیس (قلعه...) ۸۲ ، ۱۰۴
تور (جبل...) ۵۲۹
توران ، ۴۹۷ ، ۵۳۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۵
تون ، ۱۲۳ ، ۱۳۹ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۲۵ ، ۴۵۰
تهران ری ، ۴۵۱ ←طهران ری

ج

جاجرم ، ۴۱۰ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۵۰ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۱
جام ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۳۱ ، ۴۴۰ ، ۴۳۶ ، ۵۶۰ ، ۵۸۵ ، ۵۹۲
جریادقان ، جریادقان ، ۵۷۳
جرجان ، ۱۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۲۰۰ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۸ ، ۴۵۰ ، ۵۸۵
جزایر ، ۵۰۵
جزیره ، ۵۴۶
جلالی (قلعه...) ، ۱۳۵ ، ۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲
جنابذ (،گناباد) ۱۲۳
جوین ، ۴۱۰ ، ۴۵۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۸۳
جهان ارغیان ، ۴۱۰ ، ۵۸۶
جیحون(رود...) ، ۱۳ ، ۲۹۲ ، ۳۶۷ ، ۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۶۰۴

چ

چال سیاه ، ۳۹۶
چهستر(،شبستر) ۱۶۴ ، ۱۶۵
چنور صمد ، چنور سمد ، ۷۸ ، ۸۲ ، ۱۰۵ ،

۱۶۷ ، ۳۷۷
چلدر (دریای..) ۷۸
چمچال(،چمخال) ۱۱۵ ، ۱۷۸ ، ۲۱۸، ۲۲۰، ۳۲۳، ۳۳۷
چهلستون ، ۲۷۲
چین ، ۱۶ ، ۳۱ ، ۶۴ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۱۰ ، ۱۳۸ ، ۱۵۲ ، ۲۳۰ ، ۲۹۶ ، ۳۳۲ ، ۳۶۱ ، ۴۰۳ ، ۴۶۴ ، ۵۰۹ ، ۵۹۸

ح

حجاز ، ۴۸ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳
حسن‌خاص (قلعه...) ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰
حلب ، ۷۷ ، ۸۵
حویزه ، ۳۳ ، ۴۰۶ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ، ۵۸۴ ، ۶۰۸

خ

خانسار(،خوانسار) ، ۵۷۳
خبوشان (،قوچان) ۳۸۲
ختن ، ۳۱ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۵۲ ، ۳۶۱ ، ۴۰۳
خراسان ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۴۹ ، ۵۰، ۵۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۷۷ ، ۱۹۶ ، ۲۰۱ و اغلب صفحات..
خرقان ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۵۱۹ ، ۵۶۴
خرم‌آباد ، ۴۹۴
خزر (دریای...) ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۴۶۵ ، ۴۸۲
خلخال ، ۱۸۵ ، ۴۶۵
خوارزم ، ۱۸ ، ۳۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۹۵ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۳۵ ، ۵۵۶
خوار ری ، ۴۹۵
خواف ، ۱۲۳ ، ۲۵۱ ، ۳۰۴
خورنق ، ۵۸۸
خوزستان ، ۱۸ ، ۵۶۲ ، ۵۶۴ ، ۵۸۵
خوی ، ۶۰۴

د

دارالارشاد ← اردبیل
دارالامان ← کرمان
دارالسلام ← بغداد
دارالسلطنه ← اصفهان
دارالسلطنه ← تبریز
دارالسلطنه ← قزوین
دارالعباد ← یزد
دارالمرز ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۲۱ ، ۴۲۶ ، ۵۶۵
دارالملک ← خراسان
دارالملک سلیمانی ← شیراز
دارالموحدین ← قزوین
دارالمؤمنین ← قم
دامغان ، ۱۳۶ ، ۱۵۲ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۴۱۰ ، ۵۶۶ ، ۵۷۰ ، ۶۰۳
دربند ، ۸۶ ،(قلعه..) ۱۱۱ ح
درگزین ، ۱۸۰ ، ۲۲۵
دروازهٔ اصفهان (کاشان) ، ۱۹۳
دروازهٔ پنجه‌علی ، ۲۱
دروازهٔ دولت (کاشان) ، ۱۹۰
دروازهٔ سراب (مشهد) ، ۵۰
دروازه طوقچی (توقچی) [اصفهان] ۲۳۳ ،

۵۳۷ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
دروازهٔ فیروزآباد، ۲۹۴
دروازهٔ فین ، ۱۹۲ ، ۱۹۵
دروازهٔ ملك ، ۲۹۴
دریای اخضر ، ۴۰۰
دزفول ، ۱۱۹ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲
دشت قبچاق ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۲۹۲ ، ۵۵۶ ، ۵۸۰ ، ۶۰۴
دکن ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۵۵
دلیجان ، ۱۹۲
دمرقاپی ، ۱۱۱
دوبرادران (دره...) ۲۹۳
دولت آباد (قریهٔ...) ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۷۳ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
ده دشت ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
دهلی ، ۱۶
دیاربکر، ۱۸ ، ۷۷ ، ۸۳
دیلمان ، ۳۹۹ ، ۴۶۵ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰
دینور ، ۲۱۸

ر

رباط پریان ، ۵۹۴ ، ۵۹۸ ، ۶۱۰
رباط دانك ، ۶۴
ربع مسکون ، ۱۸
رحمت‌آباد (باغ...) ، ۵۷۲
رستمدار ، ۳۹۵ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۵
رشت ، ۳۳ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۸ ، ۴۸۳ ، ۵۴۱
رنجان (رودخانه...) ، ۲۷
رودبار ، ۵۱۳
روس ، ۲۹۲
روضه مقدسه رضویه ← مشهدمقدس
روم ، ۴۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۳۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۷ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۴۲۲ ، ۴۵۹ ، ۴۶۳ ، ۴۶۶ ، ۴۶۹ ، ۴۷۳ ، ۵۵۴ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵
ری ، ۲۹۳ ، ۳۱۳ ، ۴۰۲ ، ۴۵۱ ، ۴۹۵ ، ۵۳۷ ، ۵۶۶

ز

زابلستان ، ۱۸ ، ۶۰۳
زاینده‌رود ، ۵۳۰
زمین‌داور (ازگرمسیرات) ، ۱۱۴
زنده‌رود (= زاینده‌رود) ، ۵۳۰
زنگبار ، ۱۰۹
زواره ، ۱۹۷
زیرباد ، ۱۶

س

سارو ، ۱۹۰
ساروقش ، ۲۷
ساقسلمان (صحرای...) ، ۲۹۳
ساوه ، ۱۷۸، ۱۹۲ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۷۱ ، ۳۳۱ ، ۵۱۵
سبزار ، ۱۱۴
سبزوار ، ۵۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۹۹ ، ۳۸۱ ،

۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۴۴۷ ، ۴۵۰ ، ۵۷۰ ،
۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۹
سبزی‌کاران (قریه...) ، ۷۲
سجاس (قلعه...) ، ۳۳۲
سدسکندر ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۲۴۷
سد یأجوج ، ۱۴۶
سدیر ، ۵۸۸
سراب (صحرای...) ۳۶۸ ، ۵۲۸
سرحد ، ۲۱۸
سرخس ، ۳۷۲ ، ۵۸۵
سرندیب ، ۱۶
سعادت‌آباد (باغ...) ، ۲۸
سلطانیه ، ۱۵۸ ، ۳۳۲
سلطان میدان ، ۴۳۴ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۴۸
سلماس ، ۶۰۴
سمرقند ، ۳۸۸
سمنان ، ۲۰۱ ، ۵۸۴
سمود (آب. .) ۹۱ ، ۹۶
سورلوغ ، ۳۳۲
سومنات ، ۱۶
سیستان ، (بیابان ..) ، ۱۳ ، ۴۶ ، ۶۰۳
سیمره (رود...) ، ۴۹۲

ش

شام ، ۱۰۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳
شاهجان ، ۶۰۲
شاهرود ، ۳۰۹ ، ۶۰۶
شاهزاده حسین (مزار...) ، ۳۴
شبرخان ← شبرغان
شبرغان ، ۲۹۳ ، ۳۶۷ ، ۵۸۱ ، ۶۰۴
شرف‌آباد ، ۱۸۳
شروان ، ۸ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۱۰۰ ،
۱۰۱ ، ۱۱۱ ح ، ۱۱۲ ، ۱۴۹ ، ۲۰۵ ،
۴۴۵
شروانات ، ۱۸ ، ۴۶۸
ششتر (=شوشتر) ، ۱۱۹ ، ۵۴۶ ، ۵۵۱ ،
۵۵۳ ، ۵۸۴ ، ۶۰۸
شماخی ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۹۱ ،
۹۶ ، ۳۷۷
شنگان (قلعه...) ، ۴۷۶
شوشتر (=ششتر) ، ۳۳ ، ۴۰۶
شهریار ، ۴۰۲
شیراز ، ۷ ، ۲۸ ، ۴۵ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۱۸۰ ،
۲۵۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵ ،
۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۵۲ ، ۳۶۱ ،
۳۶۴ ، ۳۶۷ ، ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۴۷۲ ،
۶۰۸
شیروان ، ۸۴ ، ۹۵ ، ۹۶

ص

صاحب‌آباد (میدان...) ، ۱۷۰
صاین قلعه ، ۱۸۵ ، ۳۲۹
صحرای‌چین ← چین
صفاهان ، ۵۳۷

ط

طارم ، ۱۸۵ ، ۴۶۵
طالش ، ۲۷ ، ۴۷۴
طالشستان ، ۴۷۶
طالقان ، ۶۰۴
طبرک (قلعه...) ۳۳۹ ، ۳۳۳ ، ۳۷۳
طبس ، ۱۲۳ ، ۱۳۹ ، ۴۱۴ ، ۴۵۰
طخارستان ← تخارستان

طرق (قلعه...) ۴۷ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷
طوس ، ۱۹۹ ، ۶۰۲
طهران ری (، تهران ری) ، ۴۵ ، ۲۹۳ ، ۳۲۳ ، ۵۶۶

ع

عبدالرحمن [محلهٔ...] (درسبزوار) ، ۵۰
عتبات ، ۴۸۴
عثمانی ، ۹۱
عراق ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۴۸ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ و بسیاری صفحات...
عراق‌عجم ، ۱۸ ، ۳۸۸ ، ۴۲۲
عراق‌عرب ، ۱۸ ، ۴۲۲ ، ۵۴۶
عربستان ، ۴۸۶ ، ۵۰۵
علمدشت [باغ...] ← آلندشت (باغ...)
علی بلاغی (ییلاق...) ۴۰۴ ، ۴۲۱ ، ۴۳۱
علی شکر (مملکت...) ۲۷ ، ۲۱۷ ، ۲۹۰ ، ۶۰۸
عمارات حسینیه ، ۲۳۳
عمیدی (قلعه... در شمال سبزوار) ، ۱۵۰ ، ۵۷۱

غ

غجدوان (قلعه...) ۶۰۴

ف

فارس ، ۱۸ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۳۴ ، ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۸ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۴۰۶ ، ۴۲۷ ، ۴۶۴ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲ ، ۵۷۷ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵
فرخزادبیك.(آسیای...) ، ۲۸۹
فرغانه ، ۵۵۶
فرنگ ، ۳۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۶ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
فرهاد (قلعهٔ...) ، ۲۳۴ ، ۲۳۷
فرهادجام ، ۵۹۴
فومن ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۸۳ ، ۵۴۱
فیروزکوه ، ۲۸۶ ، ۳۳۸ ، ۴۰۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۵۶۶
فین ، ۱۹۲

ق

قاپو ← دمرقاپی ، ۱۱۲ ، ۲۰۸
قاین ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۳۰۳ ، ۳۳۶ ، ۴۱۳ ، ۴۲۵ ، ۴۵۰
قبةالاسلام ← بلخ
قراآغاج ، ۹۵
قراباغ اران ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۳۵ ، ۱۴۶ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۴۱ ، ۲۷۸ ، ۳۷۸ ، ۴۱۲ ، ۴۰۴ ، ۶۰۵
قراباالچق ، ۴۰۳ ، ۴۰۷ ، ۴۲۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۴
قراداق ، ۲۳ ، ۳۹۸
قرامان ، ۷۷ ، ۸۱
قزوین ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۳ ، و بسیاری صفحات...
قم ، ۱۱۲ ، ۲۰۰ ، ۲۲۶ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۵۳۱

قندهار ، ۱۸ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۳۴۳
قهپایه ، ۱۲۹ ، ۵۷۳
قهقهه (قلعه...) ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۶۹
قیساریه (عمارت...) ۱۷۰ ، ۳۷۶

ک

کازرون ، ۴۷۲
کاشان ، ۱۳۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ و بسیاری صفحات...
کاشغر ، ۵۵۶
کر (رود ، آب...) ۷۶ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۵
کربلا ، ۴۷۳ ، ۵۷۱ ، ۵۸۳
کردستان ، ۱۸ ، ۳۳ ، ۷۹ ، ۴۸۶
کرمان (دارالامان...) ، ۱۲ ، ۱۸ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۳۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۴۰۶ ، ۴۱۴ ، ۴۲۷ ، ۵۳۱ ، ۵۸۵ ، ۶۰۸
کعبهٔ معظمه ، ۴۰۱ ، ۴۱۶ ، ۴۱۹
کوسنیه ، ۱۴۲
کوه پایه ، ۵۱۵ ، ۵۳۳
کوه کیلویه ، ۳۸ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۳۵۱ ، ۴۰۶ ، ۴۵۸ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۸۵
کیچ ، ۱۸

گ

گجرات ، ۱۶
گرجستان ، ۱۸ ، ۳۲ ، ۸۶ ، ۱۱۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۲۰۶ ، ۲۱۲
گلخندان (قلعه...) ۲۸۶ ، ۳۳۸
گیلان ، ۳۳ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ و بسیاری صفحات...
گیلانات ، ۱۸
گنجه ، ۳۳ ، ۷۸ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ،

ل

لار (قصبه ، چمن...) ۱۸ ، ۳۴۳ ، ۳۵۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۵۲۹ ، ۵۶۶
لاهیجان ، ۶۹ ، ۴۰۱ ، ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۳
لرستان ، ۱۸ ، ۳۳ ، ۵۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۹۰ ، ۴۹۳ ، ۴۹۹ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵
لنجان اصفهان ، ۲۳۱

م

مازندران ، ۱۸ ، ۴۵ ، ۱۹۸ ، ۲۱۷ و ۲۲۳ ، ۳۱۳ ، ۴۰۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳ ، ۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۶۰۷ ، ۶۱۰
ماوراءالنهر ، ۴۹ ، ۲۹۲ ، ۳۰۱ ، ۳۷۲ ، ۳۸۱ ، ۴۱۹ ، ۴۳۲ ، ۴۴۳ ، ۵۵۶ ،

۵۷۴ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۶ ، ۵۹۲ ، ۶۰۴
محلات ، ۱۹۲
محله‌گبران (یزد..) ، ۵۳۱
محمودآباد مرو (قریه) ۶۰۴
مدرسه خواجه ملک‌مستوفی ، ۵۳۹
مدرسه سلطان حسین میرزا ، ۱۴۳
مدینه مکرمه ، ۱۵ ، ۴۱۹
مرغش ، ۷۷ ، ۸۵
مرغاب ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۶۷
مرو ، ۳۸۳ ، ۵۸۱ ، ۶۰۲
مزار شاه قاسم‌انوار ، ۴۴۳
مزار شیخ جام ، ۴۴۳
مشهد مقدس ، ۱۳ ، ۳۶ ، ۴۳ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ و بسیاری صفحات
مصر ، ۴۲۲ ، ۴۲۳
مکران، ۱۸
مکهٔ معظمه ، ۱۵ ، ۴۱۶
ملاحسن (قریهٔ) ۹۶
مندلیج ۴۹۲
موفار ، ۲۰۱
مهاباد ، ۱۹۷
میانه ، ۵۳۰

ن

نایین ، ۵۱۵ ، ۵۳۳ ، ۵۷۲
نجف ، ۵۵۸
نزل‌آباد ، ۱۵۰
نسا ، ۵۴ ، ۶۰۲
نشابور ، ۴۰۸
نطنز ، ۵۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۸ ، ۲۲۳ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۵۳۲ ، ۵۷۳
نقش‌جهان (باغ...)۲۳۳، ۲۳۹، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶ ، ۳۹۷ ، ۴۵۲ ، ۵۳۷ ، ۵۳۹ ، ۵۷۶
نهاوند (قلعه) ۴۹۰
نیرز (ظ ، نیریز) ۳۳۹ ، ۳۴۴
نیشابور ، ۴۸ ، ۱۳۴ ، ۲۴۸ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۱۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۳۱ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۷ ، ۴۵۰ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۶۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۵۸۱ ، ۵۸۴ ، ۵۹۳ ، ۶۰۹

و

واقفی ، ۸۶
واسطان ، ۷۵
واسفنج ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۸۲
وان (قلعه) ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۳ ، ۱۶۶ ، ۳۷۸
ورامین ری (قلعه...) ، ۳۱۳
وروجرد (:بروجرد) [قصبه...] ۴۹۳

ه

هرات ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۵ ، ۷۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۶۸ ، ۴۱۴ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۴۲ ، ۵۸۱ ،

۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ و بسیاری صفحات...
هرموز [ناحیه...] ، ۱۸ ، ۳۵۱
هری ← هرات ، ۱۴۴
همدان ، ۲۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۲۱۷ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۷ ، ۵۵۰ ، ۶۰۸
هند ، هندوستان ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۱۱۴ ، ۲۳۰ ، ۵۶۲

ی

یزد ، ۲۸۶ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۹ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۷۳ ، ۲۷۶ ، ۳۹۷ ، ۵۳۱
یمن ، ۴۲۲

«ملل و نحل»

آ

آل‌عباس، ۵۶۶
آل علی (ع)، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵

الف

ائمه معصومین اثنی‌عشر، ۶، ۱۴، ۱۵، ۱۸۰، ۴۳۳، ۴۴۵، ۵۶۲، ۶۰۱
اجرلو، ۱۹۵
اربطان، ۳۲۰
ارغلو، ۱۱۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۷
ازبك ← اوزبك، اوزبکیه
استاجلو، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۷، ۳۸، ۸۶، ۱۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۹۷
اسلام، ۱۵، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۶۵، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۲
اعراب جزیره، ۵۴۶
اعراب چادلی، ۱۹۲
اعراب حجوانی، ۱۹۲
اعراب خراسان، ۱۹۶
اعراب عامری، ۱۲۹
افشار، ۱۹، ۱۲۰، ۲۳۱، ۳۲۵، ۳۲۹
امامیه، ۱۵، ۴۱
انصار، ۶۴
اوزبك، اوزبکیه، ۱۲، ۴۹، ۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۰، ۴۴۹، ۴۶۳، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۰۹
اهل‌بیت، ۱۵، ۱۸

ت

بنی‌اسرائیل، ۵۸۰
بیات، ۲۳، ۳۸، ۱۹۵، ۴۸۸، ۴۷۹
بیگدلی، ۴۷۸

پ

پرناك، ۲۰۰

ت

تاتار، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۶، ۳۷۸، ۴۶۴،

۵۸۱ ، ۶۰۵
تاجیك ، ۴۰
تازیك ، تاذیكیه ، ۱۳ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۷ ، ۱۳۸ ، ۲۱۲ ، ۲۵۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۰۰ ، ۳۰۹ ، ۳۷۴
تبرسران (طایفه...) ، ۸۵
تتار ، ۱۴۶
تراکمه استرآباد ، ۴۱۸ ، ۴۳۲
ترك ، ۱۳ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۸ ، ۱۵۵ ، ۲۱۲ ، ۲۵۵ ، ۲۷۲ ، ۲۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۵۳۷ ، ۵۵۷
ترکمان ، ۸۳ ، ۱۲۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۷۷ ، ۳۱۱
تکلو ، ۱۲۳ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۷ ، ۲۷۷ ، ۳۱۱
تناسخیه ، ۵۲۷ ح

ج

جنتای ، (جنتای) ۴۱۹ ، ۵۳۵ ، ۵۳۷
چهارده معصوم ، ۱۵

خ

خلج ، ۱۱۷

د

دیالمه ، ۵۱۳

ر

رومیه ، ۱۸۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۱۲ ، ۵۵۴
روملو ، ۱۹

س

سادات قزوین ، ۱۸۳
ساسانیان ، ۵۱۱
سلاطین اورکنجیه ، ۴۰۶ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۴۵ ، ۴۹۸
سلاطین جغتای (چنتای) ، ۴۱۹ ، ۴۳۲
سلاطین شروان ، ۴۴۵
سلجوقیان ، ۵۱۳

ش

شاملو ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۸۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۲۵ ، ۳۴۰ ، ۴۵۰ ، ۴۷۴

ص

صفویه ، ۶۶ ، ۴۰۶ ، ۴۷۱ ، ۵۲۷ ح

ع

عجم ، ۷ ، ۹ ، ۷۱ ، ۲۴۵ ، ۳۸۷ ، ۴۲۲ ، ۴۴۲ ، ۴۵۲ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱
عرب ، ۹ ، ۴۴۲ ، ۵۳۸ ، ۵۵۱

ق

قاجار ، ۱۹ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۱۱۲ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۳۴۰
قراداقلو ، ۲۵
قراماتلو ، ۶۰۴ ، ۶۰۵
قزلباش ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۳۵ ، ۵۸ ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۱۱ ح ، ۱۵۱ ، ۱۶۶ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۵ ، ۲۴۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۹۴ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۳۹۸ ، ۳۶۶ ، ۴۷۸ ، ۵۲۷ ح ، ۵۴۴ ، ۵۴۸ ،

۵۶۹ ، ۵۷۱

ك

کرد ، ۷۹، ۸۲
کنگرلو ، ۲۵

گ

گرایلی، ۳۰۴ ، ۳۰۷ ، ۴۱۶ ، ۴۱۸، ۴۲۱
۴۳۵ ، ۵۵۷ ، ۵۷۰
گرجی، ۱۹ ، ۱۵۱
گیلك ، ۵۴۳

ل

لر ، ۱۱۷ ، ۴۸۸

م

مشعشع ، مشعشه ، ۵۴۶ ، ۵۴۸
مغول ، ۱۵۱ ، ۸۱د
ملاحده ، ۵۰۷ ، ۵۱۴
مهاجرین ، ۶۴

ن

نعمت‌اللهیه ، ۳۲۶
نقطویان ، ۵۲۷ ح
نکوداری ، ۱۱۴

ه

هزاره ، ۱۱۴

ی

ینکچریان ، ۷۷ ، ۴۰۵ ، ۴۵۱

فهرست مشاغل و مناصب

استیفای ممالک محروسه ، ۲۹ ، ۶۶
اصحاب دیوان حساب ، ۲۸۴
اعتمادالدوله، اعتمادالدولةالعلیه ، ۸۵، ۱۳۹، ۲۷۲ ، ۳۱۲ ، ۳۶۵ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۶۰۸ .
افندی ، افندیان ، ۷۷
امارت کل آذربایجان ، ۱۵۸
امرای دیوان ، ۱۲۹
امرای غضب ، ۵۴۵
امیرآخور ، ۵۴۹
امیرالامرا ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۱۵۴
امیرالامرایی ، امیرالامرایی کل ، ۱۳، ۱۴۹، ۳۰۵
امیران الوسات ، ۱۳۹
امیرسنجق ، میرسنجق ، ۸۲ ، ۱۰۰
امیرشکارباشی ، ۴۰
امیرلشکر ، ۱۸۲
انبارداران ، ۵۰
انیس‌الحضره ، ۵۴ ـ ۱۲۱
اهل‌دفتر ، ۱۲۹
اهل‌سیاق ، ۵۸
ایالت ، ۳۸
ایشیك‌آقاسی ، ۲۵ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۹ ، ۵۲۲
ایشیك‌آقاسی‌باشی ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۶۳ ، ۸۵ ، ۱۶۰ ـ ۱۶۱ ، ۲۷۲ ، ۶۰۷
ایلچی ، ۱۶ ، ۱۱۲ ، ۱۴۲ ، ۳۰۲ ، ۳۴۲ ، ۳۷۹
بیگلربیگی ، ۷۷
پاشا ،پاشایان ، پادشایان ، پادشاهان ، ۴۴ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۳۴۰ ، ۴۷۰
تحصیلدار ، ۵۷ ، ۴۶۲
ترخان ، ۱۹ ، ۴۰ ، ۱۱۲ ، ۱۹۲ ، ۲۷۱ ، ۳۵۴
تفنگچی ، تفنگچیان ، ۱۱۷ ، ۱۹۲ ، ۲۲۴ ، ۲۶۱ ، ۳۶۸ ، ۴۰۱ ، ۵۰۳
تواچی ، ۵۰۴
توپچیان ، ۲۳۵
تولیت ، ۶۰۳
تیولداران ، ۴۵۴
جارچی ، ۲۸۸
جارچی‌باشی ، ۵۲۰

جراحان ، ۵۶۵
خان ، خانان ، ۱۷ ، ۲۱۳ ، ۵۶۷
خان فرداش ، ۲۷۲
خان‌یلداش ، ۲۷۳
خدام ، ۵۵۸
خطیب ، خطیبان ، ۳۷ ، ۶۰۱
خلیفه ، ۲۵ ، ۸۱ ، ۵۲۳
خواجه‌سرا ، ۱۶۱
داروغگی کل ، ۱۲۷ ، ۱۶۴
داروغه ، ۲۳۸ ، ۵۴۴
دفتردار خاصهٔشاهی ، ۱۵
دواتدار ، ۴۰
دیوان‌بیگی‌باشی ، ۲۲۴
رکن‌السلطنه ، ۲۷۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۴۵۱ ، ۵۵۳
ریش‌سفید ، ۴۱۸
زرگرباشی ، ۳۵۴
سپهداران ، ۵۴۷
سپه‌سالار ، ۱۸۲
سردار ، ۴۷۶
سرداران احتمامات ، ۱۳۹
سرکاران ، ۵۷۹
سرهنگان ، ۴۰۴
سفره‌چی ، ۱۶ ، ۲۲۴
سلطان ، سلطانان ، ۲۱۳ ، ۳۷۲ ، ۵۶۷ ، ۵۶۹
سوباشی - سوباشیان ، ۸۲
شحنه ، ۳۹۱ ، ۵۲۷
صدارت کل ممالک محروسه ، ۶۵
عارض‌لشکر ، ۱۳۶
عسس ، ۳۹۳
غلامان ، ۵۶۵
غلامان‌خاصه ، ۴۹۰
فراش ، ۴۱
فاپوچیان ، ۲۷۲
قاضی‌عسکر ، ۴۰
قراول ، ۷۸ ، ۹۴
قراولی ، ۷۸
قضاة ، ۲۲۴
قلقچیان ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۲۵۹ ، ۲۷۳
قورچی ، ۱۹ ، ۴۵ ، ۲۷۳ ، ۳۴۰
قورچیان خاصه ، ۲۶
قورچیان کشیك ، ۲۱ ، ۲۷۲
قورچی‌باشی ، ۵۴ ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۲۰۴ ، ۳۶۱ ، ۳۷۸ ، ۶۰۸
قورچی تیروکمان ، ۳۹۳
قورچی چپق ، ۳۳۵
« رکاب ، ۱۲۹
« شمشیرخاصهٔ شریفه، قورچی کری، ۱۲۶ ، ۲۱۸ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۶ ، ۴۸۰
کاتب‌سرکار خاصه ، ۵۲۷
کارداران کارخانه شاهی ، ۴۹۳
کدخدا، کدخدایان ، ۴۶۰ ، ۵۳۵
کلانتر ، ۳۷ ، ۲۳۸
کوتوال ، ۵۴ ، ۶۳ ، ۱۴۳ ، ۱۷۲ ، ۳۹۳ ، ۴۹۰
للکی [منصب ..] ، ۴۷ ، ۵۵ ، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۴۹ ، ۲۵۱
لله، ۲۰ ، ۷۷ ، ۱۴۳ ، ۱۸۲ ، ۲۲۴ ، ۲۳۵
مباشر ، مباشران ، ۵۸ ، ۲۸۴
مجلس‌نویس ، ۲۹

محرران ، ۴۵۸ ، ۶۰۲
محصص ، محصصان ، ۵۸ ، ۲۸۴
محصل ، ۱۶۵
مرتضی ممالك ایران ، ۳۶۶
مستوفی، مستوفیان ، ۳۰ ، ۵۰ ، ۱۲۹، ۲۸۵، ۳۳۷ ، ۴۵۸
مستوفی الممالك ، ۴۶۱ ، ۵۳۷
مستوفی خالصه ، ۱۵
مشرف، مشرفان، ۱۲۹ ، ۵۷۹
مقرب‌الحضره ، ۵۲۳
ملازمان ، ۵۶۵
ملك‌الامرا ، ۷۷
منشی ، منشیان ، ۴۰ ، ۶۵ ، ۱۸۷ ، ۲۵۷ ، ۲۷۲ ، ۶۰۲
منشی خاصهٔ شریفه ، ۲۹
منهیان ، ۱۶۷ ، ۴۹۴
مهردار ، ۲۸ ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۷۷ ، ۲۲۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸
مهرداری ، ۵۱
میرزا (نویسنده) ، ۴۵۷
میرسنجق ، ۸۲
ناظر ، ۱۲۹ ، ۲۳۰ ، ۴۱۳
نظارت‌بیوتات سرکار خاصه پادشاهی[منصب..]، ۵۳
نظارت‌کل بیوتات خاصهٔ پادشاهی ، ۵۳ ، ۱۴۴
نقابت ، ۴۰
نوئیان ، ۳۷۹
نویسنده ، ۴۰
والی ، ۷۵ ، ۱۴۶ ، ۴۰۰ ، ۵۵۱ ، ۵۷۴
وزارت ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۶۶
وزارت خاصهٔ همایون ، ۵۳ ، ۶۵ ، ۱۴۴
وزارت خالصهٔ شریفه ، ۲۹
وزرای اربع (عثمانی) ، ۴۶۶
وزیر ، ۲۳۸
وزیر ثالث (مصطفی‌خان عثمانی) ، ۷۷
وزیر مملکت آذربایجان ، ۲۸۵
وکالت ، ۳۱ ، ۲۶۵
وکیل ، ۱۲۹
وکیل‌السلطنه ، ۶۸ ، ۱۸۲ ، ۳۴۳
ولیعهد ، ۴۹۵
یساول ، یساولان ، ۳۵
یوزباشی ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۱۶۴ ، ۲۰۲

لغات ـ ترکیبات ـ اصطلاحات

آ

آب‌بازان ، ۵۵۴
آبکن (آبکند) ، ۴۹۰
آتشبازی ، ۵۷۸
آتش‌دم ، ۵۲۰
آذین‌بندی ، ۳۷۴
آزوق = آذوقه ، ۵۰۳
آش‌عزا ، ۳۲۲
آصف‌جاهی ، ۷۴
آقا (برادر بزرگتر ، رئیس و بزرگ طایفه) ، ۱۳۵
آل (رنگ سرخ) ، ۵۷۸

الف

ابرش (در اینجا بمعنی اسب با خالهای مختلف رنگ اصلی) ، ۴۹۰
اتاق = اوتاغ (خیمه بزرگ و سراپرده) ، ۵۷۵
احشامات ، ۵۸۵
اخراجات (هزینه‌ها) ، ۵۷۹
اردو بازار: ۸۲
اردو بازاری (فروشنده دراردو) ، ۸۲
اسبان‌بدوی ، ۱۵۴
اسب ایغر (نر ـ گشن) ، ۵۴۹
اسب تازی (تاختن) ، ۴۵۴
اسب‌تازی (عربی) ۴۸۰
استران‌بردعی ، ۳۳
استرکابی ، ۴۳
استرقطار ، ۴۳
اطلاقات‌دیوانی(مطالبات و مصادرات‌دیوانی)، ۴۵۴
اکره (جمع اکار = برزگران) ، ۲۳۱
الکا (ملك وبوم و زمین) ، ۲۳
الننگ ، ۲۲۱
الوس (طایفه و قوم و قبیله) ، ۲۳
انبوه‌کردن (در انبوه‌کردن) = (درزیر توده خاك کردن) ، ۳۲۱
اوروق = اوروغ (خدم وحشم ، خانواده و دودمان) ، ۵۰۵
ایل‌ساختن (رام و مطیع کردن) ، ۱۸۳
ایلغار (حرکت سریع لشکریان) ، ۸۸

ب

باربرخرنهادن (هزیمت) ۳۶۲

بازرسیدن ، ۴۵۴
بازکردنسر (بریدنسر) ، ۴۸۹
بازیافت : ۴۰
بازیار (برزیگر وزارع) ، ۲۳۱
بادپای شامی ، ۳۳
بادلیج = بادلیجه (یك نوع توپ) ، ۸۵
بجنس‌فرستادن (نامه) ، ۴۸۴
بعلامت‌رفتن ، ۵۳۲
بماشه‌رسانیدن (تفنگ) ، ۵۳۹
بوم‌کن (جایی‌که در زمین برای مسافران و گوسفندان می‌کنند) ، ۲۰۱
بهشتك ، ۴۵۴
بهله (پوستی که مثل دستکش ساخته‌ومهرشکاران جهت‌گرفتن‌بازوشاهین بدست‌می‌کشیدند) ، ۵۲۰
بی‌اندامی (بی‌تناسبی ، ناهمواری) ، ۲۲۲
بی‌جگر ، ۲۹۶
بی‌دست‌وپاشدن (سراسیمگی) ، ۵۶۸
بی‌دولتی : ۲۱۷
بی‌راهی (انحراف) : ۴۸۸
بیلاکات (منشور پادشاهان ، قباله‌خانه وملك) : ۵۵
بیك ناسیاه ، ۸۴

پ

پاانداز ، ۸۹
پاتاب = پاتابه (پاپیچ ، پاپوش) ، ۲۲۲
پادشاه‌گرتشی ، ۵۲۱
پروانچه (اجازه و حکم) ، ۳۹
پسندی (نهفتگی ، پنهانی) ، ۲۱۵
پیشخانه (چادر و خیمه که در مسافرت بزرگان ازپیش میفرستند) ، ۴۰۲
پیلان‌محمودی ، ۵۵

ت

تابخانه (محل آفتاب‌گیر) ، ۴۵۴
تخصیص ، ۵۷
تخش‌اندازان (کسانیکه‌تیراتشبازی‌می‌اندازند) ۲۴۹
تازی‌سوار ، ۵۱۶
ترخان (لقب‌کسی‌که از مالیات معاف بود و در هرموقع میتوانست بحضورشاه باریابد) ، ۴۰
تسعیر ، ۵۷
تفنگ = تفنگ ، ۸۰
تفنگ‌آتشبار ، ۴۸۲
تك = ته ، ۴۵۹
تمغا ، تمغاوات (باج‌وخراج ، مهرشاهان و نشان داغ اسبان و نشان فرامین شاهی) ، ۱۶ ـ ۶۰۲
تنوقات (چیزهای نادروننفیس) ، ۴۳
تنکچه (قرصی از زروسیم رایج) ، ۳۰۰
توجیه (ترتیب حساب و حواله براندیوانی) ، ۵۷
توق = توغ، دم اسب‌که برعلم مـی‌بندند) ، ۵۵
تومان‌تبریزی ، ۴۵۸
تواچی(یك‌واحد لشکری‌بامأموریتهای‌مخصوص در دوره تیموری ، نقیب وبازرس‌قشون) ، ۵۰۲

توره (روش ، قانون و مقررات چنگیزخانی)، ۴۹۷
ته‌کردن (فروریختن ، پائین آوردن) ، ۵۸۶
ته‌دلی ، ۲۱۹
تیول (منطقه‌ای که به بزرگان درازاء خدمات آنان اهدا می‌گردید) : ۱۲۹
تیب ، ۲۶۰

ج

جانقی (مجلس مشورت و انجمن) ۴۲۳
جارشاهی‌سون، ۲۸۸
جرگه (شکار جرگه ، که حیوانات را محاصره می‌کردند) ۳۹۵
جلدو (پاداش) ، ۴۰
جوق ، ۴۸۹
جیقه ، ۵۲۲

چ

چارقب (نوعی لباس پادشاهان وامرا) ، ۵۴
چاوشان ، ۱۸۰
چپر (پرچین، دیواری از چوب و علف وشاخه درخت) ، ۱۰۱
چرخچی (سپاه پیشقراول) ۷۸
چرغ (مرغ شکاری) ، ۴۹۱
چراغدان ، ۴۶۳

ح

حق‌السعی ، ۴۰

خ

خال‌برچهره اعتبار نهادن ، ۵۶۸
خارج‌المال : ۳۳۵
خارخار (تشویش و اضطراب) ، ۸۰
خبرگیری ، ۱۶۷
خون‌گرفته (کسیکه فتوای کشتن او را داده باشند) ، ۴۱۰

د

داش‌کوزه‌گران ، ۴۹۲
داوخواستن ، ۲۴۰
دده ، ۲۰۸
دلگران ، ۳۸۱
دلکوب ، ۱۴۷
دماغ‌خشکی ، ۲۰۱
دورغور (ظاهراً عمیق) ، ۸۶
دوشلك (چیزی‌که بسینه بندند . حق‌السعی که بعضی از کارگزاران صفوی می‌گرفتند) ، ۴۰۲
دولتخانه ، ۳۶
دیوزاد (اسب) ، ۵۹۶
دینارتبریزی : ۵۷
دیوسار ، ۹۲
دیولاخ ۱۰۷

ر

راس‌المال ، ۱۹۴
راسخ‌دم . ۵۵۲
راهداری ۶۰۲
رسومات دیوانی(باج و خراج) ، ۲۳۵
رودآب ۴۹۴
ریش‌سفید ، ۴۱۸

ز

زباندان ، ۴۴۱
زبای‌گیری (جاسوسی) ۱۶۷

زبانا (نام دوستاره درخشان در برج عقرب ، منزلی از منازل قمر) ، ۱۰۷

س

ساوری (پیشکش) ، ۱۵۵
سامان دادن اسباب : ۵۳۵
سان ، ۵۳۸
سافه (کمینگاه لشکر) ، ۲۹۹
سبکپای ، ۴۸۱
سخن‌رس ، ۴۶۴
سرانجام (تهیه و تدارک) ، ۵۳۵
سرانداختن ، ۸۱
سرانداز (نبردآزما) : ۴۸۳
سرکوچها ، ۴۵۲
سری (سروری) ، ۴۲۲
سورن (هیاهوی سپاهیان بهنگام حمله) ، ۱۱۶
سوقیه ، ۱۹۳
سیبه (سنگر) ، ۱۷۶
سیس‌خانه (اصطلاحاً اسبهای بارکش اردو) ، ۳۴۶
سیمیا ، ۵۷۸
سیورغال (تیول) ، ۴۱

ش

شطر ، ۴۹
شادیانه (نوای شادمانه و جائیکه از انجاساز نواخته میشود) ، ۹۲
شاهی‌سون ، ۱۴۷
شرفناک ، ۲۰۰
شقه‌لوا (قطعه‌ای پارچه که درسرعلم می‌بندند) ، ۴۳۵
شلتاق ترکانه (گرفتن مال مردم بزور) ، ۵۸
شنقار (مرغ شکاری) ، ۱۴۶
شهربند (بارورحصار شهر) : ۴۲۲
شیرك (پردل و باجرأت) ، ۳۵

ص

صیدساز ، ۴۹۱

ض

ضربزن (نوعی توپ‌جنگی) ، ۸۵

ط

طغرا ، ۴۰
طلای پخته ، ۴۴
طلای دکنی ، ۳۲۷
طلای دهدانگی: ۴۰
طلب، ۵۷۶
طوی (جشن و میهمانی) ، ۵۵

ع

عنان‌گیری ، ۴۱۱
عین‌الکمال ، ۳۶۴

غ

غوررسی ، ۳۹

ق

قاب ، ۳۲۷
قرلتا (اصطلاح مغولی، اجتماع بزرگ سرکردگان و شاهزادگان مغول) ، ۴۹۷
قلقچی (خدمتکار) ، ۱۵۲
قمورقا دایره‌ای که بدور حیوانات شکاری می‌کشیدند) ، ۳۹۶
قندمکرر ، ۳۵
قیفال (رگی در بازو که در موقع فصد می‌زنند) ، ۲۲۴

قیساریه راست بازار بزرگ، ۱۷۰
ك
کجیم ، ۸۱
کحل‌صفاهانی ، ۵۳۷
گرامند ، ۷۱
کمان‌گوشها ، ۵۷۵
کنکاج (مشورت) ، ۵۷۵
کوچ برکوچ ، ۴۵۱
کوچه‌بند : ۸۸
کوکل = کتل (اسب زین‌کرده که پیشاپیش پادشاهان بحرکت میامد) ، ۱۵۴
کورگه (نوعی طبل و نقاره) ، ۹۱
کوه‌لاخ ، ۱۰۲
گ
گذر (محله) ، ۴۵۲
گزلک (کاردکوچك دسته‌بلند) ، ۲۷
گشاد دادن (تفنگ) = (رها کردن‌تیر) ، ۵۳۹
گلهای‌هوایی ، ۵۸۷
گل‌ماهتابی ، »
» زرچك‌آفتابی »
» طاوس ، »
» خرگاهی : »
» نرگس‌جادو ، »
» ماهتابی‌علم‌زرد ، »
» سوسن ، »
» ارغوانی ، »
» زرافشان ، »
» صدبرگ ، »
» هفت‌رنگ ، »
» چرخی‌دولابی ، »
گل هنگامه شکن : ۵۷۸
» ناوك‌انداز : »
» طشت‌زر ، »
» نیلوفر ، »
» آسمانیهای‌علمدار ، »
» افشان : »
» نرگس‌هفت‌رنگ ، »
» سمندر ، »
گیرانیدن ، ۲۲۲
ل
لنگری : ۱۹۱
لوندی (لاابالیگری، شوخ طبعی)، ۲۶۲
م
مهچه‌علم (علامت‌ماه‌کوچك برسرعلم)، ۴۲۸
محصلان ، ۱۶۵
محرران دفترخانه ، ۴۵۸
[مردم‌ربای]، ۳۳۰
مرکزوار ، ۲۱
[مرتضی ممالك]ایران : ۳۶۶
مرگ آهنگ ، ۴۹۱
مزاجدان ، ۴۸۶
مستوفی: ۱۲۹
مسلمیات ، ۴۱
مسودات حسابی ، ۴۰۰
مشاق‌یساق ، ۱۹
مشرق ، مشرفان ، ۱۲۹
مصالح‌الاملاك ، ۲۳۱
مفتی (بطور مجانی) ، ۴۹
مقطع نمودن ، ۴۵۸
منقلای‌سپاه (پیشقراول) ، ۹۹

مندیلهای سرزر ، ۵۷۵
موشکها ، ۵۷۸
مهرتفنگ ، ۱۹۲
مهرداری ، ۵۰
میرزا (نویسنده) ، ۴۵۷
میدان‌اسب : ۲۸۸
میرسنجق والی‌واستاندار درحکومت عثمانی)، ۸۲

ن

نای‌رزمی ، ۱۶۸
نای‌روئین ، ۹۸
نای‌زرین ، ۱۵۳
ناراست (نادرست) ۴۷۳
نجق(تبر) ، ۲۱
نرم‌دست ، ۵۵۰
نسق ، ۴۱
نظارت‌آب ، ۴۸۶
نقره‌خام : ۴۴
نقره‌کافوری ، ۳۲۷
نقره دمدانگی ، ۴۰
نقلهای‌فرنگ ، ۵۶۶
نیازپاشی ، ۵۸۹
نیزه‌ور ، ۵۵۰
نیزگی ، ۳۸۱
نیزه خطی ، ۹۹

و

وحشت‌برگ ، ۲۹۶
ولا ۲۱۷

ه

هی! (صدایی برای اعلام خبر) ، ۵۶۹

ی

یاسا (قاعده وحکم ونظام) ، ۴۹۷
یراق (سازوبرگ سپاهی) : ۱۹
یزك (یزك سپاه) = (پیشقراول وطلایه‌سپاه) : ۴۱۰
یساق ، ۱۹
یسال (سان‌ورژه) ۵۹۳
یك‌جلو ، ۳۸۲
یکران (صفت برای اسب) ، ۳۷۶
یلداش (رفیق ، لقب اسمعیل‌قلی‌خان استاجلو)
یورت (عمارت ، منزل) ، ۱۶۵
یورت قشلاق (عمارت زمستانی) ، ۲۲۱

« فهرست کتب »

آ

آئینه سکندری، ۱۰، ۱۱

الف

ارژنگ مانی، ۵۳۶

(ا) سکندرنامه (نظامی)، ۱۱

ب

بوستان (سعدی)، ۱۱

ت

تمرنامه (هاتفی جامی)، ۱۱

خ

خردنامهٔ (جامی)، ۱۱

د

دیوان ملاجامی، ۷۱

ز

زندگانی شاه‌عباس اول، ۱۱۱ ح، ۵۲۷ ح

ش

شاهنامه (فردوسی طوسی)، ۱۱

ع

عالم‌آرای عباسی، ۳۰۱ ح

ف

فراق‌نامه (سلمان ساوجی)، ۱۱

ق

قرآن، کریم، ۳۰، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۵۳۹ ح ۵۸۹ ح

ك

کلام‌الله، کلام‌الله مجید

ن

نقاوة‌الآثار فی‌ذکرالاخیار، ۸

نقطویان یا پسیخانیان، ۵۲۷ ح

ه

همای وهمایون (خواجوی کرمانی)، ۱۱

تصحیحات

توضیح : کلمه (دغدغه) در متن بصورت دقدقه و دغدقه نیز آمده و کلمه (آذربایجان) گاه (آذربیجان) و (پاشا) ، بصورتهای (پادشا) و (پادشاه) نیز نوشته شده است .

ص ۳۲ س : ۱۸ (ملك سمسون ولدلواسان) که در متن آمده همان (ملك سمایون) یا (ملك سمیون) ولدلوارصاب حاکم گرجستان است .

ص ۶۳ س : ۱۱ بجای چندنقطه در متن کلمه‌ای ناخوانا مینمود که پس از تحقیق‌بیشتر مشخص گردید این کلمه (حجوب) است و رباط حجوب که دهی‌نیز بهمین نام در شمال باختری‌ساوه قراردارد برسرراه قدیم قزوین به ساوه واقع بوده است .

ص ۲۶۱ س : ۸ بجای چند نقطه در متن کلمه ازحاد آمده و ظاهراً (ارخاء) در جمله مناسب مینماید .

ص۱۱۱ ذیل صفحه ـ پس ازجنگ ایران و عثمانی در ناحیهٔ قراباغ قفقاز ، وبروز اختلاف نظر بین مهد علیا وامرای قزلباش برسر ادامه یا قطع تعرض سپاه ایران، ملکه به پایتخت بازگشت و از آن هنگام ببعد نیز بعلت ایستادگی وی در برابر خودسریهای سران قزلباش این اختلاف شدت گرفت تا جائیکه عده‌ای ازسرکردگان مداخله گرکه وجود ملکه را مانعی درراه نقشه‌های خود میدیدند درتوطئهٔ قتل او بایکدیگر همداستان شده و بالاخره آنرا بمرحلهٔ اجرا درآوردند . مرگ این بانوی شجاع بر نابسامانی دولت صفوی و ضعف آن افزود تا آنکه شاه عباس پسرمهد علیا زمام اموررا در دست گرفته و در اجـرای سیاست برقراری قدرت‌مرکزی سرداران مزبوررا ازمیان برداشت.

© Copyright 1994
by Shirkat-i Intishārāt-i' Ilmī wa Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

NOQAWAT al-ĀTHĀR FI DHEKR-al AKHYĀR

by

Mahmoud ibn Hedayat Allah
AFUSHTA-i NATANZI

Edited by

Dr. E. Eshraqi

Scientific & Cultural
Publications Company